

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





# گوهرهای ماندگار

یادنامه شهدای شهرستان آران و بیدگل

جلد اول

مؤلفین:

اکبر مسجدی آرانی

عبّاس حیدری مقدّم

سیف‌الله حاجی حسینی

حسین فرمانیان آرانی

کنجینه انقلاب اسلامی، شهدا و دفاع مقدّس

شهرستان آران و بیدگل

۱۳۹۰

عنوان و نام پدیدآور : گوهرهای ماندگار : یادنامه شهدای شهرستان آران و بیدگل / مؤلفین اکبر مسجدی آرانی ... [و دیگران].

مشخصات نشر : تهران : سنا، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری : ۱۰۷۲ ص. : مصور.

شابک : 978-600-5739-13-8

وضعیت فهرست‌نویسی : فیبا

یادداشت : مؤلفین : اکبر مسجدی آرانی، عباس حیدری مقدم، سیف‌الله حاجی حسینی، حسین فرمانیان آرانی.

موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ -- شهیدان -- سرگذشت‌نامه.

موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ -- آران و بیدگل -- شهیدان -- وصیت‌نامه.

شناسه افزوده : مسجدی، اکبر، ۱۳۴۱ -

رده‌بندی کنگره : ۱۳۹۰ گ ۹ / ۱۶۲۵ DSR

رده‌بندی دیویی : ۹۵۵ / ۹۳۶۵۰۹۲۲

شماره کتاب‌شناسی ملی : ۲۵۲۹۸۵۳

## گوهرهای ماندگار (جلد اول)

(یادنامه شهدای شهرستان آران و بیدگل)

مؤلفین : اکبر مسجدی آرانی - عباس حیدری مقدم

سیف‌الله حاجی حسینی - حسین فرمانیان آرانی

ناشر : انتشارات سنا

(به سفارش : گنجینه انقلاب اسلامی، شهدا و دفاع مقدس شهرستان آران و بیدگل)

نوبت چاپ : اول - زمستان ۱۳۹۰ • شمارگان : ۲۰۰۰ جلد

قیمت : ۲۰۰۰۰ تومان

مراکز پخش :

تهران، خیابان انقلاب اسلامی، خیابان ۱۲ فروردین، ابتدای خیابان شهید وحید نظری شرقی،


پلاک ۱۰۰، طبقه ۴، انتشارات سنا

تلفن : ۶۶۴۱۹۵۹۵ - نمابر : ۶۶۴۱۹۳۳۷

آران و بیدگل، گنجینه انقلاب اسلامی، شهدا و دفاع مقدس

تلفن : ۲۷۶۳۱۴۰ - ۰۳۶۲ - نمابر : ۲۷۶۲۰۹۰ - ۰۳۶۲

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۵۷۳۹-۱۳-۸ ISBN : 978-600-5739-13-8

تقدیم به : 

مردم مسلمان ، فهیم و انقلابی  
شهرستان آران و بیدگل  
به ویژه خانواده های  
معظم و صبور شهدا ،  
جانبازان و ایثارگران .

«مردم ایرانی که شهادت را برای خودشان افتخار می‌دانند و بسیاری از اوقاتی که این‌جا می‌آیند، انسان تعجب می‌کند از وضع این‌ها که جوانش شهید شده است؛ می‌گوید، باز هم می‌خواهم، می‌خواهم جوان دارم باز [در راه خدا بدهم]، بچه کوچک را می‌گوید، این ان شاء الله، بزرگ می‌شود و شهید بشود.»\*

امام خمینی

---

\* دیدار با خانواده معظّم شهدا، مفقودین، اسرا و جانبازان آران و بیدگل، قزوین، آبیگ، زرنند و ساوه در تاریخ ۱۳۶۶/۱۲/۱۲ در حسینیه جماران (صحیفه امام، ج ۲۰، ص ۴۹۶).

این شهر، شهیدان برجسته و عزیزی دارد. سرداران شهیدی از این شهر برخاستند. نمی‌شود نام آورد؛ فهرستشان طولانی است؛ شهید کریمی، شهید زجاجی؛ شهدای بزرگ، فرماندهان؛ کسانی که توانستند با حضور خود در جبهه، کار بزرگی انجام دهند. برجستگانی از کاشان و آران و بیدگل و مناطق پیرامونی این شهرستان‌ها، کارهای بزرگی کرده‌اند و استعدادهای بزرگی را در این راه از خود نشان داده‌اند.

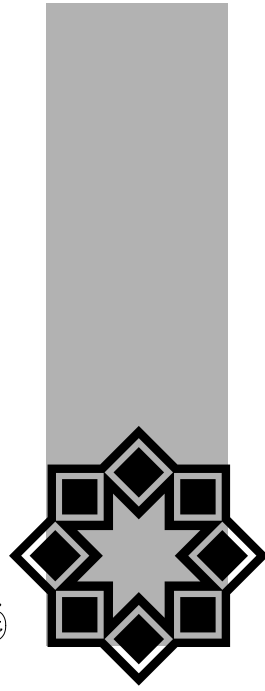
مقام معظم رهبری

در دیدار با خانواده‌های شهدای کاشان، آران و بیدگل

۱۳۸۰/۸/۲۰

«صلواتیه و گل و مرغ جدید»





## فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>	<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۸۳	✽ علی محمد آردی آرنی	۱۷	□ مقدمه
۸۵	✽ علی آقا آزادپور	۲۱	□ آشنایی با شهرستان آران و بیدگل
۸۸	✽ اسماعیل آقاپور آرنی	□ بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیدار با خانواده‌های شهدای کاشان و آران و بیدگل	۳۵
۹۰	✽ نصرالله آیتی	□ متن تقریظ مفسر کبیر قرآن و استاد میرز حوزة علمیه حضرت آیه‌الله جوادی آملی بر کتاب گوهرهای ماندگار	۴۱
۹۲	✽ ماشاءالله ابتدایی آرنی	□ آران و بیدگل در دفاع مقدس	۴۵
۹۵	✽ محمدتقی ابتدایی آرنی	□ پنجره‌ای به سوی عرش	۶۹
۹۷	✽ علی محمد ابراهیم‌پور آرنی	✽ محمد آبانی آرنی	۷۱
۹۹	✽ حسین ابراهیم‌زاده آرنی	✽ احمد آبانی آرنی	۷۳
۱۰۱	✽ احمد ابلی آرنی	✽ عباس آبانی آرنی	۷۵
۱۰۳	✽ تقی احسن‌زاده	✽ ماشاءالله آتشی نوش‌آبادی	۷۷
۱۰۵	✽ علی محمد احسن‌زاده آرنی	✽ صالح آتش‌پور بیدگلی	۷۹
۱۰۷	✽ حسین احسن‌زاده آرنی	✽ عباس آران‌دشتی آرنی	۸۱
۱۰۹	✽ علیرضا احمدیان یزدلی		
۱۱۱	✽ علی اکبر احمدی فرد آرنی		
۱۱۳	✽ ابوالفضل احمدی محمدآبادی		
۱۱۵	✽ ناصر ارباب‌پور بیدگلی		

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>	<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۱۹۶	✽ اصغر باغ بیدگلی	۱۱۷	✽ علی محمد اربابی بیدگلی
۱۹۸	✽ اسماعیل باقری آرنی	۱۲۴	✽ علی اصغر اربابی بیدگلی
۲۰۱	✽ احسان باقری آرنی	۱۲۷	✽ علی آقا اربابی بیدگلی
۲۰۴	✽ جواد باقری نصرآبادی	۱۳۶	✽ رمضان علی استادی محمدآبادی
۲۰۷	✽ ماشاء اللہ باقری نصرآبادی	۱۳۹	✽ اصغر اسلامی زاده
۲۱۱	✽ احسان بتولی آرنی	۱۴۱	✽ محمد رضا اسماعیلی
۲۱۴	✽ محمد بذرافشانی	۱۴۳	✽ محمد اشنویی نوش آبادی
۲۱۶	✽ علی محمد برادران آرنی	۱۴۶	✽ آقا علی اصغری آرنی
۲۱۹	✽ علی محمد برادران آرنی	۱۴۸	✽ عباس اصیلیان بیدگلی
۲۲۱	✽ سعید برادران آرنی	۱۵۱	✽ نجات اللہ افروز
۲۲۳	✽ اصغر برزگر	۱۵۳	✽ مصطفی اقبالیان
۲۲۵	✽ حسین بلندی آرنی	۱۵۷	✽ محمد اقبالی آرنی
۲۲۷	✽ عباس بلندی آرنی	۱۵۹	✽ محسن اقبالی
۲۳۰	✽ سید علیرضا بنی طباء	۱۶۱	✽ جلال اکرامی نوش آبادی
۲۳۲	✽ احمد آقا بوتہ کن آرنی	۱۶۴	✽ ابوالفضل الماسی مؤخر بیدگلی
۲۳۴	✽ محمود بوجار آرنی	۱۶۷	✽ عباس علی الماسی مقدم آرنی
۲۳۶	✽ ماشاء اللہ بوجار آرنی	۱۷۰	✽ علی رضا الماسی مقدم آرنی
۲۳۹	✽ علی اصغر بهرامی نژاد (احسن زاده)	۱۷۲	✽ علی محمد امینیان
۲۴۱	✽ احمد علی بیابانپور	۱۷۴	✽ حسین آقا انباری
۲۴۴	✽ حسین بیگانه	۱۷۵	✽ ماشاء اللہ انتھایی آرنی
۲۴۶	✽ علی محمد بیگی	۱۷۶	✽ جعفر انتھایی
۲۵۰	✽ اکبر آقا پایدار	۱۷۸	✽ علی حسین ایمانیان بیدگلی
۲۵۳	✽ عباس پرور	۱۸۱	✽ حسین ایمانی آرنی
۲۵۵	✽ محمد تقی پرتو	۱۸۳	✽ علی ایمانی بیدگلی
۲۵۷	✽ سید عباس پردل	۱۸۵	✽ احمد بابا کمال
۲۶۰	✽ علیرضا پناهنده	۱۸۸	✽ علی اصغر باصری آرنی
۲۶۲	✽ حسن پهلوان زاده	۱۹۱	✽ جعفر باغبانی آرنی
۲۶۴	✽ جواد پیرمرد آرنی	۱۹۴	✽ علی باغبانی

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>	<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۳۳۰	✽ حسین حاجی زادگان بیدگلی	۲۶۶	✽ غلامرضا پینه‌دوزی
۳۳۱	✽ علی حاجی زاده بیدگلی	۲۶۸	✽ ماشاء‌الله پینه‌دوزی
۳۳۳	✽ علی عباس حاجی زاده بیدگلی	۲۷۰	✽ اصغر پیردهقان
۳۳۵	✽ محمد حاجی زاده بیدگلی	۲۷۳	✽ محمدجواد ترک‌زاده آرانی
۳۳۷	✽ ناصر حاجی زاده بیدگلی	۲۷۵	✽ سیدعباس تکیه آرانی
۳۳۹	✽ علی رضا حسنی	۲۷۷	✽ علی جاویدنیا
۳۴۱	✽ سیدمحمد حسین‌زاده آرانی	۲۷۹	✽ اسدالله جریده‌ای بیدگلی
۳۴۳	✽ سید ماشاء‌الله حسینی زاده بیدگلی	۲۸۲	✽ رحمت‌الله جمالی نوش‌آبادی
۳۴۵	✽ حسن حق‌پرست	۲۸۵	✽ حسین جمشیدی آرانی
۳۴۶	✽ رضا حقیقی	۲۸۷	✽ محمد جمشیدی آرانی
۳۴۸	✽ عباس حکیمیان آرانی	۲۸۹	✽ ابوالفضل جندقیان
۳۵۰	✽ محمد حلاج آرانی	۲۹۱	✽ محمد جندقیان
۳۵۲	✽ اصغر حلاج	۲۹۵	✽ محمدرضا جندقیان
۳۵۴	✽ علی اکبر حلاجی بیدگلی	۲۹۸	✽ محمود جندقیان
۳۵۷	✽ رضا حلاجی محمدآبادی	۳۰۱	✽ مهدی جندقیان بیدگلی
۳۵۸	✽ رجبعلی حمزه‌ای بیدگلی	۳۰۲	✽ عباس آقا جویبان آرانی
۳۶۰	✽ محمدجواد حمزه‌ای بیدگلی	۳۰۴	✽ ابوالقاسم جوکار آرانی
۳۶۲	✽ مرتضی حیدری زاده	۳۰۶	✽ علی رضا جویبار
۳۶۴	✽ اصغر حیدری مقدم آرانی	۳۰۷	✽ حسین جویبان
۳۶۸	✽ سیدمحمد خاتمی بیدگلی	۳۰۹	✽ عباس (دخیل‌آقا) چاقیان آرانی
۳۷۰	✽ حسن خادم‌پور آرانی	۳۱۲	✽ علی اصغر چاقیان آرانی
۳۷۲	✽ سیدعلی خارهای	۳۱۴	✽ رمضان‌علی چتری
۳۷۵	✽ احمد خاکی آرانی	۳۱۶	✽ محمد چهارسوقی
۳۷۷	✽ اصغر خانی آرانی	۳۱۸	✽ علی اصغر حاجی‌پور آرانی
۳۷۹	✽ نعمت‌الله خانی	۳۲۰	✽ نعمت‌الله حاجی‌جمالی
۳۸۱	✽ علیرضا خبازیان	۳۲۲	✽ جواد حاجی‌حسینی
۳۸۳	✽ محسن خبازی	۳۲۶	✽ احمد حاجی زادگان بیدگلی
۳۸۴	✽ علی خدمتی بیدگلی	۳۲۸	✽ مهدی حاجی زادگان بیدگلی

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>	<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۴۴۶	✽ حسین دهنوی آرانی	۳۸۶	✽ حسن خدمتی بیدگلی
۴۵۰	✽ بیژن ذوالفقاری	۳۸۸	✽ جعفرعلی خرم آبادی آرانی
۴۵۲	✽ ماشاءالله راحمی نوش آبادی	۳۹۰	✽ حسین علی خرمک
۴۵۴	✽ احسان ربّانی زاده	۳۹۲	✽ احمد خرمی آرانی
۴۵۶	✽ مهرداد ربّانی	۳۹۴	✽ ماشاءالله خلیفه
۴۵۸	✽ ابوالفضل رحمتی آرانی	۳۹۷	✽ عباس خندان بیدگلی
۴۶۰	✽ عباسعلی رحمتی آرانی	۳۹۹	✽ حبیبالله خنده‌رو آرانی
۴۶۲	✽ ماشاءالله رحمتی آرانی	۴۰۲	✽ ابراهیم خواجه منصور آرانی
۴۶۴	✽ احمد رحیم آرانی	۴۰۴	✽ داوود خوانساری
۴۶۶	✽ عباس رزاقیان آرانی	۴۰۶	✽ ابوالفضل داداشی آرانی
۴۶۹	✽ علی اکبر رزاقیان آرانی	۴۰۸	✽ ذبیح‌الله دادایی یزدلی
۴۷۱	✽ رحمت‌الله (امیر) رسول‌اف آرانی	۴۱۱	✽ احمدعلی دادخواه
۴۷۴	✽ محمود رضایی	۴۱۳	✽ ابراهیم دادگر آرانی
۴۷۷	✽ غلام‌رضا رعیت یزدلی	۴۱۶	✽ دخیل دارچینی آرانی
۴۷۹	✽ احسان‌الله رفیعی آرانی	۴۱۸	✽ رضا دارچینی آرانی
۴۸۱	✽ علی رضا رضانی بیدگلی	۴۲۰	✽ عباس دارچینی آرانی
۴۸۴	✽ علی محمد رضانی بیدگلی	۴۲۲	✽ محمد داروغه آرانی
۴۸۷	✽ حسن رضانی	۴۲۴	✽ حبیب‌الله دانه‌گردی
۴۸۹	✽ علی اکبر رنگینی	۴۲۶	✽ امرالله درمسجدی
۴۹۲	✽ سعید روحانی تبار	۴۲۸	✽ حسین درمسجدی آرانی
۴۹۴	✽ حسین روحانی بیدگلی	۴۳۰	✽ عبدالکریم دستفروش آرانی
۴۹۷	✽ علی روحانی یزدلی	۴۳۱	✽ سیدمصطفی دست‌یافته نوش‌آبادی
۵۰۰	✽ محمود زاهدی بیدگلی	۴۳۴	✽ حسینعلی (رمضان) دشتیان‌عالی آبادی
۵۰۲	✽ محمد رضا زلفی یزدلی	۴۳۶	✽ علی اکبر دولت‌آبادی آرانی
۵۰۵	✽ احمد زمینی	۴۳۸	✽ حسین دهقان آرانی
۵۰۷	✽ سیدجواد زواره‌ای بیدگلی	۴۴۰	✽ عباس دهقانی آرانی
۵۰۹	✽ سیدحسین زهری بیدگلی	۴۴۲	✽ حسن دهقانی نوش‌آبادی
۵۱۱	✽ ابوالفضل زینلی	۴۴۵	✽ زهرا (اکرم) دهقانی نوش‌آبادی

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>	<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۵۸۳	✽ غلامرضا شاطریان بیدگلی	۵۱۵	✽ غلامحسین ساجدی نوش آبادی
۵۸۵	✽ حسین شاگردیان بیدگلی	۵۱۹	✽ سیدعباس سادات حسینی نوش آبادی
۵۸۷	✽ محمدرضا شاه میرزایی	۵۲۳	✽ عباس ساکنی آرانی
۵۸۹	✽ غلامرضا (ناصر) شاه میرزایی بیدگلی	۵۲۶	✽ محمود سالمی فرد
۵۹۲	✽ محمد شبان پور آرانی	۵۲۸	✽ حسین علی سبیلی نوش آبادی
۵۹۴	✽ حسین شبان پور آرانی	۵۳۰	✽ علی ستاری بیدگلی
۵۹۶	✽ رحمت الله شبانه آرانی	۵۳۲	✽ سیداحمد سجادی نوش آبادی
۵۹۹	✽ حسن شریفی ستوده	۵۳۴	✽ محمود سرکاری آرانی
۶۰۲	✽ نعمت الله شریفی مهر	۵۳۶	✽ محمد سرکاری آرانی
۶۰۵	✽ جواد شعبان زاده نوش آبادی	۵۳۸	✽ حسین سرکاری محمدآبادی
۶۰۷	✽ محمدتقی شفایی مقدم	۵۴۰	✽ علی اکبر سرمدی بیدگلی
۶۱۰	✽ حسین شکاری آرانی	۵۴۳	✽ رضا سروری نوش آبادی
۶۱۳	✽ علی اصغر شکاری آرانی	۵۴۵	✽ ابوالفضل سقایی بیدگلی
۶۱۶	✽ رضا شمس آبادی	۵۴۸	✽ خسرو سقایی آرانی
۶۲۷	✽ مرتضی شیپوری آرانی	۵۵۰	✽ حسین سلطان محمدی
۶۳۰	✽ عباس شیخی بیدگلی	۵۵۲	✽ سیف الله سلطانی آرانی
۶۳۳	✽ احمد شیرینی آرانی	۵۵۵	✽ عباس سلطانی
۶۳۶	✽ مصطفی صادق آرانی	۵۵۸	✽ مهدی سلمانی آرانی
۶۳۹	✽ علی اکبر صالحی آرانی	۵۶۰	✽ اسماعیل سلمانی بیدگلی
۶۴۲	✽ عبدالله (احمد) صالحی آرانی	۵۶۳	✽ یوسف سلمانی زاده نوش آبادی
۶۴۴	✽ عباس صانعی بیدگلی	۵۶۵	✽ علی سنجر آرانی
۶۴۷	✽ غلامرضا صبوچی	۵۶۹	✽ سیدحسین سیدیان ابوزیدآبادی
۶۵۰	✽ ابوالفضل صبوری آرانی	۵۷۱	✽ سیدمحمود سیدیان آرانی
۶۵۳	✽ علیرضا صدیق آرانی	۵۷۳	✽ سید یوسف سیدیان
۶۵۶	✽ محمود صفاجو	۵۷۵	✽ حبیب الله سیفی پور آرانی
۶۵۸	✽ داوود صلاتی آرانی	۵۷۷	✽ حسینعلی سیفی زاده آرانی
۶۶۰	✽ عباس صلاحی پور بیدگلی	۵۷۸	✽ علی محمد سیفی زاده آرانی
۶۶۳	✽ حسن صیادیان آرانی	۵۷۹	✽ حسن شاخوسی آرانی

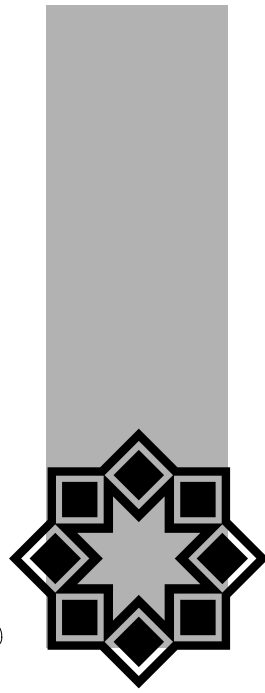
<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>	<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۷۲۵	✽ علی اکبر عموزاده آرانی	۶۶۵	✽ حسین صیادیان آرانی
۷۲۷	✽ علی اصغر عمو نوروزی آرانی	۶۶۷	✽ علی طالبی آرانی
۷۲۹	✽ جواد عنایتی بیدگلی	۶۶۹	✽ حسین طاووسی
۷۳۲	✽ علی اکبر غفورزاده نوش آبادی	۶۷۱	✽ سیدعلی طاهایی بیدگلی
۷۳۴	✽ محمد غفورزاده نوش آبادی	۶۷۴	✽ علی اصغر طاهری آرانی
۷۳۶	✽ عبدالله غفوره آرانی	۶۷۷	✽ علی اکبر طاهری نوش آبادی
۷۳۸	✽ علی محمد غفوره آرانی	۶۷۹	✽ علی اصغر طاهری نوش آبادی
۷۴۰	✽ حسن غلامرضا زاده آرانی	۶۸۱	✽ غلامعلی عبادی نوش آبادی
۷۴۳	✽ رضا غلامعلی پور آرانی	۶۸۳	✽ رحمت الله عباس زادگان
۷۴۶	✽ علی محمد غنی بیدگلی	۶۸۵	✽ قدمعلی عباس زاده نوش آبادی
۷۴۸	✽ علی اکبر غیرتی آرانی	۶۸۷	✽ ابوالفضل عباسی آرانی
۷۵۰	✽ عباس غیرتی آرانی	۶۸۹	✽ نعمت الله عبدالله زاده آرانی
۷۵۲	✽ ناصر غیرتی آرانی	۶۹۱	✽ نصرت الله عبدالله زاده آرانی
۷۵۴	✽ مهدی فائضی آرانی	۶۹۳	✽ علی محمد عبداللهی آرانی
۷۵۷	✽ محمد فتح القریب بیدگلی	۶۹۶	✽ محمد رضا (جواد) عبداللهی آرانی
۷۶۰	✽ حسین علی فخری بیدگلی	۶۹۸	✽ محمد عرب ابوزیدآبادی
۷۶۲	✽ سیدعباس فدایی بیدگلی	۷۰۰	✽ مهدی عرب ابوزیدآبادی
۷۶۵	✽ ابوالفضل فرمانیان آرانی	۷۰۲	✽ نورالدین عرب ابوزیدآبادی
۷۶۸	✽ علی اکبر فرمانیان آرانی	۷۰۳	✽ جعفر عربیان آرانی
۷۷۱	✽ علی محمد (حبیب الله) فرهادیان آرانی	۷۰۵	✽ ابوالقاسم عربیان آرانی
۷۷۴	✽ مهدی فریدونی بیدگلی	۷۰۸	✽ محسن عربیان آرانی
۷۷۷	✽ حسین قاسم پور آرانی	۷۱۰	✽ مصطفی عربیان آرانی
۷۷۹	✽ جواد قاسم پور آرانی	۷۱۲	✽ حسین عضاری آرانی
۷۸۴	✽ محمدعلی قاسم پور آرانی	۷۱۶	✽ محمد عظیمی
۷۸۷	✽ جواد قاسمی راد (قاسم پور)	۷۱۸	✽ علی رضا علی اکبرزاده بیدگلی
۷۹۰	✽ حسین قاسمی آرانی	۷۲۰	✽ حسین علی اکبرزاده بیدگلی
۷۹۲	✽ حسین قامتی آرانی	۷۲۱	✽ سیف الله علی رضانی آرانی
۷۹۴	✽ حسین قدیرزاده آرانی	۷۲۳	✽ حسین عمو رسولی آرانی

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>	<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۸۷۳	✽ اصغر مدبرنژاد.....	۷۹۷	✽ علی اکبر قدیری آرانی.....
۸۷۵	✽ حسین مرنجابیان آرانی.....	۷۹۹	✽ جواد قنایی مقدم آرانی.....
۸۷۸	✽ ماشاءالله مرنجابیان.....	۸۰۱	✽ جواد قنبری بیدگلی.....
۸۸۰	✽ عزت الله مساح نمکی بیدگلی.....	۸۰۳	✽ عباس قندیانی آرانی.....
۸۸۲	✽ علیرضا مستحکم آرانی.....	۸۰۵	✽ رمضان علی قندی آرانی.....
۸۸۴	✽ اصغر مسجدی نوش آبادی.....	۸۰۷	✽ عباس قندی.....
۸۸۶	✽ عباس مسجدی نوش آبادی.....	۸۰۹	✽ علی اکبر کاسنی فروش آرانی.....
۸۸۷	✽ حسین مشتعل آرانی.....	۸۱۲	✽ رضا کاظمی آرانی.....
۸۹۰	✽ علی مشرقیان آرانی.....	۸۱۴	✽ داوود کریم پناه.....
۸۹۲	✽ حبیب الله مشرقیان آرانی.....	۸۱۷	✽ مجید کریم پناه.....
۸۹۴	✽ محمد مشرقیان آرانی.....	۸۲۳	✽ اصغر کریم پناه آرانی.....
۸۹۷	✽ سید اصغر مصطفوی بیدگلی.....	۸۲۵	✽ علیرضا کریم شاهی بیدگلی.....
۸۹۹	✽ علی محمد معظمی بیدگلی.....	۸۲۸	✽ علی رضا کریم شاهی بیدگلی.....
۹۰۱	✽ امیرحسین معنویان.....	۸۳۱	✽ علی محمد کریم شاهی بیدگلی.....
۹۰۴	✽ احمد معینی آرانی.....	۸۳۴	✽ عباس کم صدا آرانی.....
۹۰۷	✽ جعفر مکاری نوش آبادی.....	۸۳۶	✽ ابوالفضل کوچه گرد.....
۹۰۸	✽ علی اکبر مکاری نوش آبادی.....	۸۳۹	✽ احمد گل آرایی.....
۹۱۲	✽ محمد رضا مکاری نژاد آرانی.....	۸۴۱	✽ رضا گلشن آرانی.....
۹۱۴	✽ حمید ملک پوریان.....	۸۴۴	✽ مهدی گوهری آرانی.....
۹۱۶	✽ علیرضا ملک پوریان.....	۸۴۶	✽ حسین لقب دوست آرانی.....
۹۱۹	✽ حسین ملکیان آرانی.....	۸۴۹	✽ علی لقب دوست آرانی.....
۹۲۳	✽ مصطفی ملکیان آرانی.....	۸۵۱	✽ علیرضا مالکیان بیدگلی.....
۹۲۵	✽ حمیدرضا منصوری.....	۸۵۵	✽ علی مبینی زاده آرانی.....
۹۲۸	✽ محمد منصورى نوش آبادی.....	۸۵۸	✽ سید فرهاد متولی نوش آبادی.....
۹۳۰	✽ نعمت الله منصورى نوش آبادی.....	۸۶۲	✽ مسعود مجیدی آرانی.....
۹۳۲	✽ حسن علی منعمیان بیدگلی.....	۸۶۴	✽ احمد محمد رضایی بیدگلی.....
۹۳۴	✽ محمد رضا منعمیان بیدگلی.....	۸۶۶	✽ علی محمودی آرانی.....
۹۳۸	✽ عباس منعمی بیدگلی.....	۸۶۹	✽ حسین مختص آبادی بیدگلی.....

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>	<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۱۰۱۴	✽ ابراهیم نیکوفرد	۹۴۱	✽ جعفر مهتری آرانی
۱۰۱۶	✽ محمد نیکوفرد	۹۴۴	✽ جعفر علی مهدوی پناه
۱۰۲۰	✽ عین‌الله نیکوفرد	۹۴۷	✽ سید علی محمد مهدوی بیدگلی
۱۰۲۲	✽ محمد نیکی نوش آبادی	۹۵۰	✽ نورالله مهدیه آرانی
۱۰۲۵	✽ ابوالفضل وثوقی فرد	۹۵۳	✽ قدم علی مهمان نواز
۱۰۲۸	✽ حسین هاشمیان طاهری	۹۵۵	✽ محمود مهمان نواز
۱۰۳۰	✽ سید محسن هاشمی نژاد نوش آبادی	۹۵۸	✽ عبدالله مهمان نواز
۱۰۳۳	✽ سید محمد یاجدی	۹۶۰	✽ سید عزیزالله میرزایی
۱۰۳۵	✽ پرویز یاهو	۹۶۲	✽ قدرت‌الله مؤمن آرانی
۱۰۳۷	✽ عباس یتیم‌زاده آرانی	۹۶۵	✽ حسین ناصح
۱۰۳۹	✽ سید علی اکبر یداللهی نوش آبادی	۹۶۹	✽ جواد ناصحی پور
۱۰۴۲	✽ سید مصطفی یداللهی نوش آبادی	۹۷۱	✽ اسماعیل ناظمی بیدگلی
۱۰۴۵	✽ عباس یزدانی آرانی	۹۷۳	✽ حسن نجفی پور آرانی
۱۰۴۷	✽ حسین یونسی بیدگلی	۹۷۶	✽ علی اکبر نجفی تبار
		۹۷۸	✽ محسن نژادی نوش آبادی
		۹۸۱	✽ محمد نساج یگانه
		۹۸۴	✽ حسن نصیری
		۹۸۶	✽ محمود نصیری نصرآبادی
		۹۸۸	✽ ابراهیم نعل‌بندی
		۹۹۰	✽ احمد علی نعمتی آرانی
		۹۹۲	✽ عباس نمودیان آرانی
		۹۹۵	✽ مرتضی نوذری آرانی
		۹۹۷	✽ علی محمد نوذریان آرانی
		۱۰۰۰	✽ احمد علی نوذریان
		۱۰۰۳	✽ رضا نوروزی آرانی
		۱۰۰۷	✽ محمد ابراهیم نوش آبادی
		۱۰۱۰	✽ جواد نیک پور آرانی
		۱۰۱۲	✽ امیر حسین نیک‌روش بیدگلی



مقدمه



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

«زنده نگه داشتن یاد شهدا، کمتر از شهادت نیست.»

مقام معظم رهبری

هشت سال دفاع مقدّس ملت مسلمان و شریف ایران، یادآور مقاومت و  
مظلومیّت مردمی است که قلّه‌های بلند حماسه و ایثار را در راه دفاع از اسلام،  
انقلاب و میهن خویش فتح نمودند.  
دفاع مقدّس گنجینه‌ای درخشان از گهرهای تابناک عزّت و شرف، شهامت و  
پایمردی و فداکاری امتی آگاه است که در همهّ عصرها و برای همهّ نسل‌ها تابنده و  
پرفروغ خواهد ماند.  
در طول هشت سال دفاع مقدّس، حوادث و رویدادهای بزرگی اتفاق افتاد که هر  
یک میراث غنی و پرباری برجای گذاشت و اکنون پاسداری از این ارزش‌های  
فرهنگی، وظیفهّ خطیر همهّ ماست.  
در عرصهّ دفاع مقدّس، عشق و عرفان، دلاوری و مردانگی، ایثار و از خود  
گذشتگی، ایمان به هدف، یقین به پیروزی و در یک کلام ارزش‌های والای اخلاقی  
و انسانی تجلّی یافت.

بی شک عزت و سیادت امروز نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران مرهون ایثار و از جان گذشتگی مردان و زنان آزاده و متعهد به ویژه شهدای والامقامی است که بر سر پیمان ماندند و بقا و بالندگی انقلاب اسلامی و میهن عزیزمان را بیمه کردند و ما امروز وامدار رشادت‌های آن سرافرازان به حق پیوسته هستیم .

و حال سخن از عشق است ؛ از حماسه و ایثار ؛ از شجاعت و رشادت و در یک کلام ، سخن از کسانی است که یک شبه ، ره صدساله پیمودند .  
سخن از کسانی است که از همین کوچه‌های خاکی اوج گرفتند و به انسان‌هایی افلاکی تبدیل شدند .

سخن از آنان که عاشقانه در وادی خطرگام نهادند و با گفتن تکبیر ، دشمن را تا آن سوی خفت و خواری عقب راندند .

سخن از جوانانی است که تربیت شده امیر عشق و پاکبازی حضرت اباعبدالله‌الحسین علیه السلام و مکتب عاشورا بودند و در اواخر قرن بیستم ، عاشورای دیگری آفریدند و همواره شهیدند و شاهد .

شهدا گل‌های باغ صداقت و صفا و نسیم دل‌انگیز بهشتند . سروقامتانی که در عرصه زمین ، قیامتی برپا کردند ، حماسه‌ها آفریدند و بوی خوش مجاهداتشان در هفت آسمان پیچید .

نیلوفران عاشقی که وجودشان از نور ، نورانی‌تر ؛ از گل ، باطراوت‌تر و از آب ، زلال‌تر بود . پرنندگان سپیدبالی که چراغ‌های یادشان برای همیشه در کوچه‌های معطر عرش روشن است و همه ستارگان ، روشنی‌شان را از آنان وام می‌گیرند .

آنان که همیشه می‌مانند تا در سراسر خاک و بر سینه‌های همه زمینیان ، عطر خدا را منتشر کنند .

آنان که بهترین نشانه عالم خلقتند ، پایان ندارند ، نمی‌میرند و همواره «عند ربهم یرزقون» اند و در رگ‌های زمان ، خون جاری می‌کنند و به آن حیات می‌بخشند .

سبکبالان عاشقی که دیروز به تکلیف خویش عمل کردند و هنوز هم بر انجام تکلیف الهی خود استوارند و نگاه‌های مضطرب آنان منتظر انجام وظایف ما

برجای ماندگان از قافله شهیدان در پاسداری از شرافت و پاکی و حریم دین و دیانت و آزادگی است .



اینک دفتر پررمز و راز ستارگان درخشان را در برابر دیدگان خویش گشوده‌اید که انقلاب اسلامی ایران و هشت سال دفاع مقدّس، به اخلاص و ایمان آنها در حفظ و صیانتشان افتخار می‌کند .

آنها که صدق‌گفتار، اخلاص در عمل، دل‌های خالی از هوی، اطاعت بی‌چون و چرا از ولی فقیه را در میادین نبرد، با گوشت و خون و استخوان خویش درک کردند و درس استقامت، اخلاص و ایثار را به همه نسل‌های حال و آینده در کلاسی به وسعت جهان آموزش می‌دهند .

... و اما تقدیر چنین بود که ما و آیندگان، محروم از فیض لقا، با دیدگانی محجوب و گرفتار در بند علایق به نظاره کارنامه راهیان نور بنشینیم و این بهانه‌ای بود تا به آستان پرفیض شهیدان توسّل جویم و مشام جان خویش را به عطر دل‌انگیز اوراق دفتر حیاتشان بنوازیم .

مجموعه حاضر به عنوان نخستین جلد از مجموعه دو جلدی، یادنامه ۴۰۰ شهید از ۷۳۰ شهید شهرستان سرفراز و ولایی آران و بیدگل تنظیم و تدوین گردیده است .

خدای بزرگ را شاکریم که به پاس نکوداشت اندیشه‌های ناب حماسه‌سازان و غیرتمندان دفاع مقدّس در این خطّه از عشق و ارادت به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام، این مجموعه را تقدیم خوانندگان ارجمند به ویژه خانواده‌های معظم شهدا، مردم ولایت‌مدار، جانبازان و ایثارگران شهرستان آران و بیدگل می‌نمایم . در این کتاب، زندگی‌نامه شهیدان و به ویژه وصیت‌نامه‌های آنان، درس‌آموز خوبی برای همه انسان‌های آزاده است .

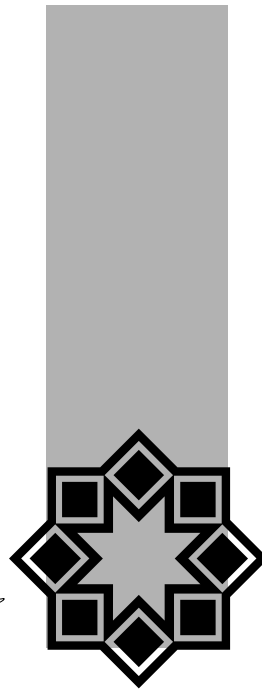
مطالب و توصیه‌هایی که با نیت پاک و در عرصه‌ای مطهر به نگارش درآمده و بی‌استثنا از آنان عطر خدا به مشام می‌رسد .

فرازهایی اخلاقی و عرفانی که هرگز کهنه نمی‌شوند و برای همیشه چون

خورشید درخشان ، روشنی بخش جامعه بشری می باشند .  
 در لفافه ای از گل و گلاب و صلوات ، یاد یاران سفر کرده خویش را گرامی  
 می داریم و امیدواریم این توفیق را داشته باشیم تا زندگی نامه و وصیت نامه بقیه  
 شهدای شهرمان را نیز در جلد دوم تنظیم و تقدیم داریم .  
 از محضر کبریایی حضرت دوست توفیقات آحاد مردم مسلمان ایران به ویژه  
 مردم مؤمن و انقلابی شهرستان آران و بیدگل را در تداوم راه برحق شهیدان و امام  
 شهیدان و پیروی از منویات مقام منبع ولایت حضرت آیه الله العظمی خامنه ای - مد  
 ظلّه العالی - مسئلت می نمایم .  
 امید که تحت عنایت حضرت دوست ، همواره اهل قبله و قبیله ولایت باشیم .

اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا نُحِبُّ وَتَرْضَى





## آشنایی با شهرستان آران و بیدگل

### ❁ موقعیت جغرافیایی شهرستان آران و بیدگل

شهرستان آران و بیدگل با طول جغرافیایی ۵۱ درجه و ۲۹ دقیقه و عرض جغرافیایی ۳۴ درجه و ۱۴ دقیقه شمالی از طرف شمال به واسطه یک کویر شنزار به دریاچه نمک می‌رسد و آهنگ رشد این شهرستان در اثر هجوم شن‌های روان به سوی آن و محدود شدن اراضی کشاورزی و عدم استفاده از منابع طبیعی موجود، هم‌چنان کند است .

ارتفاع این شهرستان از سطح دریا بین ۸۹۸ تا ۹۱۷ متر در نوسان است که ارتفاع متوسط از سطح دریا در حدود ۹۱۲ متر می‌باشد . هرچه از شمال و غرب به سمت جنوب و شرق برویم ، به ارتفاع زمین افزوده می‌شود . بنابر این شیب عمومی منطقه از جنوب و شرق به سمت شمال و غرب است که این امر به دلیل وجود چاله نمک ( دریاچه نمک) در شمال و ارتفاعات کرکس در جنوب و غرب و نوار بند ریگ در سمت مشرق شهرستان است . اصولاً در آران و بیدگل ، شیب‌های مؤثری مانند بقیه شهرهای ایران وجود ندارد تا از نظر ایجاد تأسیسات شهری موانعی را به وجود بیاورد .

به علت موقعیت دشتی شهرستان ، ارتفاع قابل ملاحظه‌ای در سطح شهر و کل شهرستان دیده نمی‌شود . حداقل ارتفاع در این شهرستان حدود ۷۶۵ متر در حاشیه دریاچه نمک و حداکثر ارتفاع توده گدازهای معروف به کلنگ علامت دار در

فاصله ۳۳ کیلومتری شمال شرقی شهر با حداکثر ارتفاع ۱۱۳۸ متر از سطح آب‌های آزاد می‌باشد. این توده آتشفشانی در منتهی‌الیه شمال شرقی (بند ریگ) توسط تپه‌های شنی محصور گردیده است، اما ارتفاع متوسط از سطح دریا در شهر همان ۹۱۲ متر می‌باشد.

آب و هوای این منطقه، گرم و خشک با تابستان‌های گرم و زمستان‌های سرد و خشک بوده و حداکثر دمای هوا در تابستان به ۴۰ درجه سانتی‌گراد و حداقل برودت در زمستان به ۷ درجه سانتی‌گراد می‌رسد.

### 🌟 پیشینه تاریخی و وجه تسمیه آران و بیدگل

آران و بیدگل، چون گنجی آرمیده بر کرانه کویر مرکزی ایران، دارای پیشینه‌ای درخشان و تاریخی شکوهمند است. با آن‌که طبیعت، قبال سبزش را از پهنه این سامان به در افکنده است؛ طبیعت و سرشت مردمانش که جوهره اخلاص و صداقت دارد، سبزینه دیگری آفریده است.

هرچند از رود خروشان در این کویر تفتیده خبری نیست تا تشنه کامان را سیراب سازد ولی دریای صفا و محبت کویریان، امواجی از احسان و نجابت را پیشکش مشتاقان می‌کند.

در سپهر گستره کویر، ستارگان درخشانی از صالحان و عالمان و اندیشمندان، افق جان‌ها را ملامال از نور و روشنایی کرده‌اند و هم آنان درس یک‌رنگی و صمیمیت را به کویرنشینان آموخته‌اند.

آنچه درباره پیشینه آران و بیدگل می‌توان گفت این است که پس از ویرانی شهر باستانی سیلک (که تمدن هفت هزار ساله داشت)، در اثر حوادث و تحولات گوناگون، آبادی‌های کوچک و بزرگی به صورت قلعه و حصار پدید آمدند و منطقه‌ای به نام «چهل حصاران» ایجاد گردید و سپس هر یک از قلعه‌ها به مناسبتی نام‌گذاری شدند.

بافت قدیمی شهر آران و بیدگل مانند دیگر شهرهای قدیمی ایران، دارای برج و بارو و حصاربندی معتبر و جدا از هم بوده است.

هریک از این دو منطقه، چندین دروازه و محله داشته و هر یک از دروازه‌ها نیز دارای درهای بزرگ و محکم بوده که شب‌ها بسته می‌شده است.

در سرتاسر دیوار و باروی شهر که ارتفاع آن به ۶ متر می‌رسید، چندین برج به ارتفاع ۸ تا ۹ متر قرار داشت که اهالی به هنگام حمله دشمنان از آنان به عنوان سد دفاعی استفاده می‌کردند.

در مجاورت هر دروازه، آب‌انبار و سقاخانه نیز وجود داشت. دروازه‌ها توسط گذرگاه‌های اصلی و فرعی و راسته‌ها به مرکز محله (که مسجد، حسینیه، آب‌انبار در آن واقع بود) منتهی می‌شد.

در هر خانه، یک یا چند خانوار که اغلب فامیل و از بستگان همدیگر بودند، به صورت انفرادی یا به شکل جمعی زندگی می‌کردند و از امکانات مشترک بهره می‌بردند.

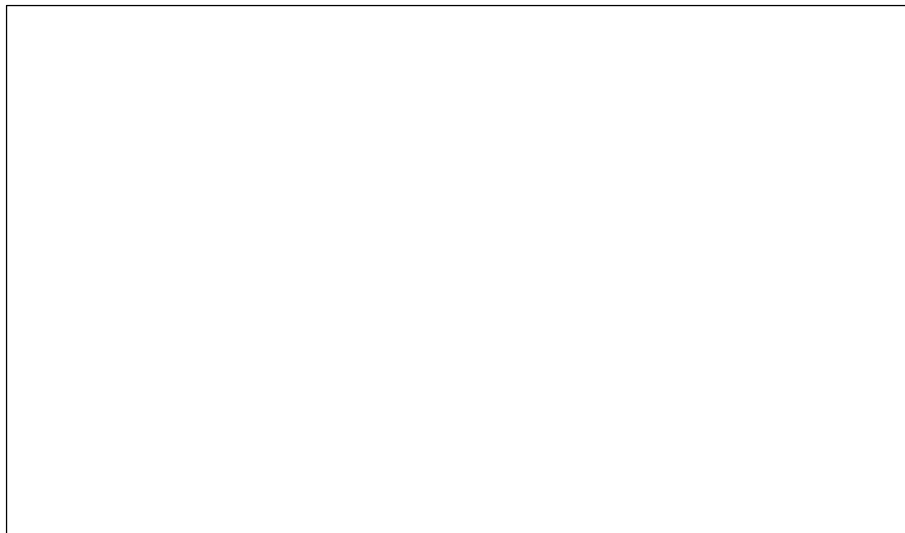
اصل واژه «آران» از آرین (نام دیگر قوم آریا) و به معنای جایگاه مقدس، مکان گرمسیر و... است و «بیدگل» تغییر یافته بی‌بی گل، و یگل و بی‌گل می‌باشد.

زبان مردم این شهرستان، فارسی است اما دارای لهجه‌های متفاوتی هستند و زبان محلی آران و بیدگل در زمره زبان‌های پهلوی قدیم به شمار می‌رود.

درباره دین و آیین مردم آران و بیدگل تا زمان ظهور اسلام، اطلاع چندانی در دسترس نیست؛ آنچه مسلم است با طلوع خورشید اسلام، این منطقه از جمله اولین مناطق مرکزی بودند که به اسلام گرویدند و به خاندان رسالت و امامت عشق ورزیدند.

قرار گرفتن آران و بیدگل در میان شهرهای مذهبی ری، قم و کاشان، مهاجرت و اقامت سادات و علویان از حجاز و عراق به این مراکز و وجود بقاع متبرک و زیارتگاه‌ها در شهرستان‌های مذکور، از نشانه‌های آشکار گرایش به اسلام ناب محمدی ﷺ، تشیع و مذهب جعفری است.

ساکنان کویر از جمله اهالی آران و بیدگل مردمانی مهربان، قانع، میهمان‌نواز، مقاوم و خداجویند؛ از دسترنج خویش می‌خورند و همواره در امور خیر پیش قدم می‌باشند.



حضور در زیارتگاه‌ها و امام‌زاده‌ها، زیارت اهل قبور و برپایی مجالس و محافل دینی، از رسوم پسندیده مردم این منطقه است .

سابقه تشیع، ریشه‌های عمیق اعتقادی مردم و ارتباط قوی و استوار آنان با علما و رهبران دینی در حوزه علمیه قم، از مهم‌ترین عوامل زمینه‌ساز در ایجاد حرکت‌های انقلابی بوده است .

با آغاز نهضت بزرگ ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ توسط امام خمینی علیه السلام، این منطقه نیز از جمله همراه با چند شهر محدود کشور مانند تهران، قم، شیراز، ورامین و کاشان بود که در اعتراض به دستگیری حضرت امام، مثل آتشفشان سربرآورد و با راهپیمایی، تظاهرات و درگیری با مأموران رژیم منحوس پهلوی، وفاداری مردم را به حضرت امام علیه السلام به صورت علنی نشان داد و دوره‌های سخت مبارزه و مقاومت را، سربلند و افتخارآمیز پشت سر گذاشت .

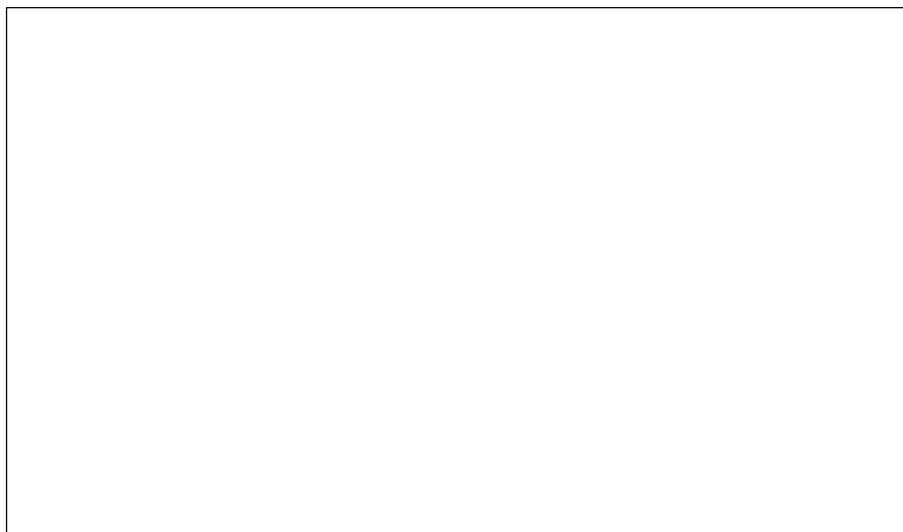
از آن پس نیز با جانبازی‌ها و رشادت‌های کم‌نظیر خود، نقش مفیدی ایفا نمود؛ به گونه‌ای که شمار بالای شهدا، مفقودان و ایثارگران این شهرستان و کسب رتبه اول



ایثارگری در کشور نسبت به جمعیت، از افتخارات ماندگار آن می باشد. حماسه شهید رضا شمس آبادی در اقدامی قهرمانانه در سال ۱۳۴۳ و حرکت در جهت کشتن فرعون زمان (محمدرضا پهلوی) در کاخ مرمر، از افتخارات فرزند کویر برخاسته از این منطقه است.

### ❁ سیمای شهرستان آران و بیدگل

از حدود چهل سال پیش، فاصله دو شهر کوچک آران و بیدگل از میان برداشته شد و این دو شهر در قالب یک شهر (آران و بیدگل) اداره می گردید تا این که در سال ۱۳۷۵ این بخش از شهرستان کاشان منفک و به شهرستان ارتقا پیدا کرد و به جمع شهرستان های استان اصفهان اضافه گردید. این شهرستان از شمال به دریاچه نمک و استان های قم و سمنان، از غرب به شهرستان کاشان، از جنوب به نطنز و از شرق به شهرستان اردستان محدود می گردد.



طول مدت یخبندان در سال	۴۵ روز
میزان تبخیر سالانه	۲۶۲۶ م م
متوسط باران سالانه	۱۲۵ متر
ارتفاع از سطح دریا	۹۱۲ متر
حداقل درجه حرارت	-۶
حداکثر درجه حرارت	۴۸
نوع آب و هوا	گرم و خشک

\* براساس آمار سرشماری نفوس و مسکن سال ۱۳۸۵

### الف) شهرستان و بخش‌های تابع آن

شهرستان آران و بیدگل با مساحت ۵۲۳۶ کیلومتر مربع، با جمعیتی حدود ۹۰۴۹۲ نفر با دو بخش مرکزی و کویرات، چهار شهر و سه دهستان و یازده روستا در شمالی‌ترین نقطه اصفهان واقع شده است.

ردیف	نام بخش	نام شهر	نام دهستان	نام روستا
۱	مرکزی	آران و بیدگل - نوش‌آباد و سفیدشهر	سفیددشت	یزدل، محمدآباد و علی‌آباد
۲	کویرات	ابوزیدآباد	کویرات، کویر	حسین‌آباد، علی‌آباد، فخره، محمدآباد، قاسم‌آباد شهریاری، ریجن، کاغذی

### ب) جمعیت و اشتغال

آمار جمعیت شهرستان به تفکیک نقاط شهری و روستایی، جنس و خانوار براساس سرشماری ۱۳۷۵ و اداره ثبت احوال ۱۳۸۰:

منطقه	کل جمعیت	مرد	زن	خانوار	نسبت شهری و روستایی
شهری	۶۵۰۹۲	۳۲۳۱۱	۳۲۷۸۱	۱۶۶۲۴	٪۷۷/۶
روستایی	۲۲۸۹۳	۱۱۵۱۲	۱۱۳۸۱	۵۵۲۹	٪۳۲/۴
کل	۸۷۹۸۵	۴۳۸۲۳	۴۴۱۶۲	۲۲۱۵۳	٪۱۰۰

براساس نتایج سرشماری عمومی نفوس و مسکن سال ۷۵ از کل ۳۳۲۳۴ نفر شاغل (ده سال به بالا) شهرستان آران و بیدگل ، ۴۲۴۰ در بخش کشاورزی ، ۲۱۷۴۷ نفر در بخش صنعت و معدن و ساختمان و ۶۸۵۴ نفر در بخش خدمات مشغول فعالیت بودند . درصد جمعیت بیکار و جویای کار شهرستان در سال ۷۵ ، نیم درصد می باشد که با توجه به رکود بازار فرش دستباف و ماشینی و تعطیلی تعداد زیادی از شرکت های تولید فرش و خدمات جانبی آن و با توجه به کاهش آب در کشاورزی و پیشروی آب شور ، پیش بینی می شود درصد بیکاران و جویای کار در سال های آینده باشد . )

### 🌟 منابع طبیعی آران و بیدگل

در اعماق و سطح زمین های نواحی شمال این شهرستان ، معادن غنی و فراوانی وجود دارد که مهمترین آنها حوزه های وسیع و دست نخورده نفت و دریاچه نمک با وسعت ۲۰۰۰ کیلومتر مربع به عنوان بزرگترین و بهترین منبع ذخیره نمک آبی (خوراک و صنعتی) و ترکیبات منیزیم می باشد که مورد استفاده قرار گرفته و در حاشیه آن ، معادن خاک رس مرغوب ، کائولن ، سولفات سدیم ، سیلیس ، باریت و خاک های صنعتی وجود دارد که در صنایع نسوز و سرامیک سازی ، شیشه سازی ، ریخته گری ، مواد شوینده ، آلیاژها و صنایع پزشکی داخل و خارج کشور کاربرد فراوانی دارد .

معادن فولاد و نفت و همچنین معادن شن و ماسه نرم این شهرستان نیز در حال حاضر بهره برداری می گردد .

پوشش گیاهی منطقه، فقیر و از نوع تاغ با ارتفاع متوسط ۴ متر و حداکثر عمق ریشه بین ۱۰ تا ۱۵ متر و درمنه آشینیان و حاشیه می باشد.

سطح مراتع شهرستان ۲۲۳۳۴۵ هکتار و سطح جنگل حفاظتی به میزان ۹۷۰۰۰ هکتار و مساحت حوزه آبخیز ۵۰۰ کیلومتر مربع و وسعت بیابانها ۴۲۰/۰۰۰ هکتار می باشد.

### ❁ سیمای کشاورزی شهرستان آران و بیدگل

#### الف. بخش کشاورزی:

کشاورزی آران و بیدگل علی رغم مسایل و مشکلات فراوان و کمبود شدید آب، دارای سطح زیر کشتی بالغ بر ۱۲۵۰۰ هکتار می باشد. تعداد چاههای عمیق و نیمه عمیق شهرستان، ۲۴۶ حلقه بوده که اکثر آنها بر اثر پیشروی آب شور دریاچه نمک و کاهش میزان آب سفره های زیرزمینی، خشک شده اند.

#### الف. میزان سطح زیر کشت و تولید محصولات کشاورزی

ردیف	نوع محصول	سطح زیر کشت (هکتار)	میزان تولید (تن در هکتار)
۱	گندم	۳۵۰۰	۳/۵
۲	جو	۳۴۶۳	۳/۴
۳	پنبه	۱۲۰۰	۳/۵
۴	پسته	۱۰۰۰	۱/۵
۵	علوفه	۹۰۰	۳۸
۶	سایر محصولات	۳۳۰۰	۲

## ب. بخش دامپروری

ردیف	نوع دام	تعداد (رأس)
۱	گوسفند و بز	۸۰۰۰۰
۲	گاو و گوساله	۱۷۰۰۰
۳	شتر	۱۰۰۰
۴	مرغداری	۵۷ واحد

## ج. میزان تولید دامی

ردیف	نوع دام	تعداد (رأس)
۱	گوشت قرمز	۱۵۰۰
۲	گوشت سفید	۴۲۸۴
۳	تخم مرغ	۱۳۳۹
۴	عسل	۵
۵	شیر	۱۲۱۰۰

### 🌐 صنعت در شهرستان آران و بیدگل

در فعالیت‌های اقتصادی شهرستان، صنایع فرش دستباف و ماشینی اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد. قالیبافان شهرستان، پرکارترین بافندگان کشور هستند و یکی از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان قالی در کشور می‌باشند. تلاش آنها موجب شده تا فرش کاشان شهرت جهانی پیدا کند.

ردیف	نوع واحد صنعتی	تعداد واحد	میزان تولید سالانه
۱	فرش دستباف	۱۵۴۵۰	۲۲۵۰۰۰ متر مربع
۲	فرش ماشینی	۱۷۰	۱۱۰۰۰۰۰۰ متر مربع
۳	سایر واحدهای صنعتی	۲۸	

معادن شناخته شده شهرستان عبارتند از: نفت، گاز، ماسه‌های سیلیسی، خاک سرخ، سولفات منیزیم و ... در حال حاضر فقط از معادن نمک و سولفات سدیم بهره‌برداری می‌شود.

### وضعیت فرهنگی، علمی و آموزشی شهرستان آران و بیدگل

در استعداد و پشتکار علمی و فرهنگی جوانان آران و بیدگل همین بس که علامه دهخدا در لغت‌نامه، «ضریب بالای هوشی» را از ویژگی‌های مردم این منطقه ذکر کرده است.

شهرستان آران و بیدگل دارای ۱۱۱ مسجد، ۶۶ حسینیه و تکایای مذهبی، ۹ مرکز قرآنی، ۹۳ هیئت مذهبی، ۴۰ رقعہ و امامزاده، ۲۶ گلستان شهدا، ۸ کتابخانه، ۱ فرهنگ‌سرا، ۲۴ کانون فرهنگی، ۳ سینما و تالار نمایش، ۵ کتابخانه، ۲ موزه، ۱۹۴ آثار تاریخی، ۴ چاپخانه و ۴ انجمن ادبی می‌باشد.

### مراکز تحصیلی و علمی:

ردیف	نام مراکز	تعداد مراکز	تعداد (دانش‌آموز، دانشجو و طلبه)
۱	مدارس	۱۱۷	۱۶۰۰۰
۲	دانشگاه پیام نور	۲	۴۴۵۰
۳	دانشگاه علمی - کاربردی	۱	۳۰۰
۴	حوزه علمی برادران	۲	۲۰۰
۵	حوزه علمی خواهران	۱	۸۸

تعداد دانشجویان شهرستان که در دانشگاه‌های سراسر کشور در مقاطع مختلف تحصیل می‌کنند:

تعداد دانشجویان	کاردانی	کارشناسی	کارشناسی ارشد	دکترای حرفه‌ای	دکترای تخصصی
۵۰۰۰	٪۱۵	٪۶۰	٪۱۸	٪۵	٪۲

### ● مشاهیر و سخنوران شهرستان آران و بیدگل

وجود شخصیت‌های بزرگ علمی، فرهنگی و ادبی آران و بیدگل، شاخصه مهم دیگری از پیشینه علمی و فرهنگی این شهرستان است.

برپایی حوزه‌های درسی، تربیت و پرورش اندیشه‌های دینی و مراودت و معاشرت عالمان شهرستان با بزرگان عصر خود، موجب فراهم شدن فضایی معنوی و بستری مناسب برای رشد و شکوفایی اندیشه و استعداد طالبان معرفت بوده است.

از بزرگان و معاریف علوم دینی در آران و بیدگل که آثار و تألیفات بسیاری نیز از خود بجا گذاشته‌اند، می‌توان به ملاً غلامرضا آرانی، ملاً محمدجعفر بیدگلی، ملاً محمدعلی آرانی، ملاً احمد مجتهد بیدگلی، آیه‌الله عاملی، ملاً محمدباقر بیدگلی، ملاً علی آرانی، ملاً محمدفاضل بیدگلی، ملاً محمد زمان نوش‌آبادی اشاره نمود.

هم‌چنین از سخنوران و نام‌آوران هم‌چون نگاهی آرانی، فائض بیدگلی، ادیب بیضایی آرانی، و صاف بیدگلی، دایی آرانی، داوری آرانی، بزمی بیدگلی، سرشار آرانی، فلاح آرانی، واصف بیدگلی، ذکایی بیضایی، مؤید بیدگلی، بسم‌الله آرانی و نظام وفا آرانی می‌توان نام برد که آثار و سروده‌های بسیاری از آنان باقی مانده است.

### ● ابنیه و بقاع متبرکه مشهور شهرستان آران و بیدگل

#### ● ابنیه :

- ۱- مسجد جامع قاضی ؛
- ۲- مسجد نقشینه حاجی قاسم (مربوط به دوره سلجوقی) ؛
- ۳- کاروان‌سرای مرنجاب (مربوط به دوره صفویه) ؛
- ۴- مسجد جامع نوش‌آباد .

#### ● بقاع متبرکه :

- ۵- امام‌زاده محمد هلال بن علی علیه السلام ؛

- ۶- امامزاده هادی علیه السلام ؛  
 ۷- امامزاده قاسم علیه السلام ؛  
 ۸- امامزاده هاشم بن علی علیه السلام ؛  
 ۹- پنج امامزاده (فرزندان امام محمد باقر علیه السلام) ؛  
 ۱۰- امامزاده محمد علیه السلام نوش آباد ؛  
 ۱۱- امامزاده حسین بن موسی کاظم علیه السلام .

### ● سابقه مبارزاتی و ایثارگری شهرستان آران و بیدگل

- شروع فعالیت سیاسی : ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ ه. ش .
- تعداد شهدای قبل از انقلاب : یک شهید (شهید رضا شمس آبادی ، عامل ترور شاه در سال ۱۳۴۳ ، کاخ مرمر) .
- تعداد شهدای انقلاب اسلامی : پنج شهید (در جریان تظاهرات سال ۱۳۵۷) .
- رتبه ایثارگری : رتبه اول در سطح کشور را دارا می باشد تا بدان جا که تنها یک دبیرستان شهر ، متجاوز از صد شهید تقدیم انقلاب اسلامی نموده است .

### ● رتبه ایثارگری شهرستان آران و بیدگل در مقایسه با استان اصفهان و کشور

باتوجه به تعداد شهید و جمعیت (سال ۱۳۷۵ آخرین سرشماری عمومی نفوس

و مسکن) :

ردیف	نام	جمعیت	تعداد شهید	درصد میانگین
۱	ایران	۶۰/۰۵۵/۰۰۰	۲۱۵۴۱۶	٪۰۳۶
۲	استان اصفهان	۳/۹۲۳/۲۵۵	۲۲۵۸۹	٪۰۵۷/۵
۳	شهرستان آران و بیدگل	۷۹/۵۴۸	۷۲۰	٪۰۹۰/۵

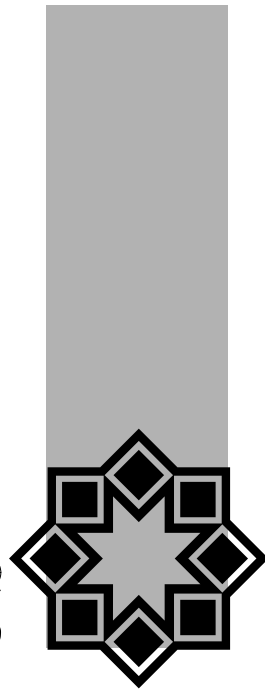
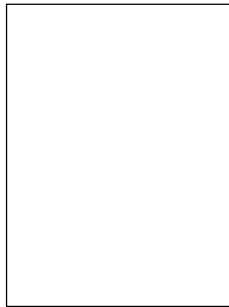


### آمار شهدا، مفقودان، جانبازان و آزادگان

ردیف	نوع ایثارگری	تعداد	درصد نسبت به جمعیت	درصد نسبت به خانواده
۱	شهید و مفقودالاثر	۷۲۰	٪۰۹۰/۵	٪۰۵/۳
۲	جانباز	۱۴۵۰	٪۱/۷	٪۸/۷
۳	رزمنده	۵۰۰۰	٪۶/۹۴	٪۳۸
۴	آزاده	۸۳	٪۰/۱	







بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی  
در دیدار با خانواده‌های شهیدای کاشان و آران و بیدگل  
۱۳۸۰/۸/۲۰

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خداوند متعال را سپاسگزارم که توفیق داد در اولین لحظات ورود به این دارالمؤمنین و شهر سرشار از محبت و معرفت، در این جمع معطر به عطر شهادت حضور پیدا کنم و با شما خانواده‌های عزیز شهیدان، جانبازان، آزادگان و ایثارگران عزیز کاشان و آران و بیدگل این دیدار صمیمانه را داشته باشم. این مجلس، مالا مال از عواطف و احساساتی است که یکسره از معنویات سرچشمه می‌گیرد. معمولاً جمع منسوب به ایثارگران و شهیدان، همین‌طور است. آن‌جا که احساسات وجود دارد، منشأ آن، منشأ معنوی و الهی و دینی و ملکوتی است؛ چون شهدا وابسته به ملکوت الهی هستند. این احساسات، بسیار شریف و عزیز است و خدا کند مسئولان ما قدر عواطف این مردم عزیز و به‌خصوص خانواده‌های شهدا و ایثارگران را بدانند و در مقابل این نعمت بسیار ارجمند و والا قدرشناسی کنند.

نکته مهمی که در باب شهیدان ما وجود دارد، این است که شهدای ما اگرچه با بال و پر احساسات پرواز کردند؛ اما راهنمای آنها عقل و منطق و استدلال بود. برای همین است که حرکت عظیم ایثار، شهادت، جهاد و فداکاری در کشور ما توانست در همه اقشار جامعه، در میان برترین فکرها و ذهن‌ها و استعدادها جای خود را باز کند.

اعتقاد من این است که فرزندان شهدا باید به پدران خود افتخار کنند؛ هم از این جهت که این‌ها نشانه‌های ایثار و فداکاری و سربلندی و افتخار یک ملتند، هم از این جهت که چشمه‌های گشوده و جاری شده معرفت و شناخت حقیقتند.

نباید خیال کرد که جوان و دلاور میدان نبرد و رزم ما از شهر و روستا خود را به میدان جنگ می‌رسانید و زحمات را تحمل می‌کرد، فقط به خاطر غلبه احساسات. این‌طور نیست. البته احساسات الهی و اسلامی و انقلابی و معنوی، بسیار مبارک و مغتنم است؛ اما فقط احساسات نبود؛ هدایت عقلانی بود؛ می‌فهمیدند چکار می‌کنند.

جوانانی که یادگاران شهدا هستید! پدران و مادرانی که پرورش دهندگان شاهدان و ایثارگران بودید! همسرانی که زمانی را با شهدا سپری کردید! شهیدان عزیز، جزو کسانی بودند که نور حقیقت را در لابه‌لای ظلمت‌های متراکم زمانه دیدند و به سوی آن شتافتند. مهم این است.

خیلی‌ها حقیقت را نمی‌بینند و نمی‌فهمند؛ خیلی‌ها حقیقت را می‌بینند ولی شهامت و جرأت اقدام برای حقیقت را ندارند؛ اما کسی که هم توانایی آن را دارد که حقیقت را بیابد و ببیند و هم جرأت و دلیری این را دارد که به سوی حقیقت بشتابد و وظیفه خود را در این راه انجام دهد، او در هر برهه‌ای از زمان که باشد، یک انسان برجسته است؛ پیر باشد، جوان باشد، نوجوان باشد، زن باشد، مرد باشد؛ در هر قشری از قشرهای اجتماعی باشد.

نظام اسلامی ما در دنیایی، در محیطی، در برهه‌ای از زمان، خود را مطرح و در میان بشریت حضور پیدا کرد که سلطه‌گری ظالمانه، تمام ابعاد وجود بشر را فراگرفته بود.

مسئله این نبود که حکومت ظالمی در این‌جا وجود داشت و فقط می‌خواستند آن را برکنار کنند. حکومت ظالمی که در کشور ما با سلطه و زور و خشونت و جهالت خود بر مردم حکومت می‌کرد، از سوی نظام بین‌المللی و سردمداران قدرت جهانی مورد تأیید و حمایت بود و مبارزه با او، مبارزه با تمام مراکز قدرت بین‌المللی در آن زمان بود.

هنگامی که انقلاب پیروز شد و این مانع از سر راه ملت ایران برداشته شد، همان مراکز قدرت جهانی، کارشکنی علیه ملت ایران را آغاز کردند.

نشان دادند که این شبکه اختاپوسی قدرتِ ظالمانه که از رژیم خونخوار پهلوی حمایت می‌کرد، همچنان مدّعی حقیقت است؛ مدّعی ملت ایران است؛ مدّعی و مخاصم هر حرف حقیقی است که از دهان و حنجره کسی خارج شود. لذا در جنگ تحمیلی هشت ساله، همان مراکز قدرت علیه ملت ایران همدست شدند.

چه کسی می‌تواند این حقایق را که در زمان خود او اتفاق می‌افتد، علی‌رغم تبلیغات وسیع جهانی، از بن دندان بفهمد، به‌طور عمیق درک کند، در او ایمان به وجود بیاید و این ایمان او را به حرکت وادار کند؟

آن انسانی که دل او منور به نور معرفت و فکر او روشن و زنده است. جوانان شما - عزیزانی که به جبهه رفتند و شهید شدند - از این قبیل بودند.

جبهه‌های نبرد حق و باطل در ایران، به‌ظاهر جنگ با یک کشور همسایه و دفاع از سرزمین‌های ایران بود؛ اما در باطن، دفاع از جبهه عدالت و حق در همه عالم بود.

هر جای دنیا مظلومی وجود داشت. هر نقطه‌ای از عالم که گوینده‌ای حق را فریاد می‌کرد، جوان شما از او دفاع می‌کرد؛ برای او سینه سپر کرده بود و جان خود را در این راه داد.

شما جوانان و فرزندان عزیز شهدا بدانید، این شهادت‌ها و ایثارگری‌ها و فداکاری پدران شما، خیل عظیمی از مردم را در دنیا با اسلام و ایمان و حقیقت آشنا کرد و آنها حق را شناختند.

شهادای ما مظهر عقلائیّت دینی و مدافع حقانیت و عدالت بودند، این یک افتخار بزرگ است.

بزرگ‌ترین خیانت به یک ملت این است که کسانی بخواهند با ابرهای تبلیغات، جلوی خورشیدهای فروزانی که زندگی و تاریخ ملت را روشن می‌کنند، بگیرند. امروز هر کس که نام شهدا را کوچک بدارد و حرکت عظیم شهادت در کشور ما را - که به وسیله جوانان عزیز ما در آن دوران اتفاق افتاد - نادیده بگیرد و تحقیر کند، به

تاریخ این ملت خیانت کرده است .

من به پدران و مادرانی که عزیزان خود را در میدان نبرد طولانی حق و باطل در این چند سال از دست داده‌اند ، به فرزندی که پدران شهید خود را هرگز ندیدند ، به همسرانی که سنگینی فراق همسر و یار و غمخوار خود را تحمل کردند ، عرض می‌کنم : عزیزان من ! با شهادت عزیزانتان ، شما خسارت و ضرر نکردید . عزیزان شما اگر از دست شما رفتند ، اما در خزانه گرانبهای شهادت الهی ، شخصیتشان همچنان محفوظ و حاضر و ناظر است .

این زندگی می‌گذرد و همه کس خواهد رفت ؛ اما آن کسی سرافراز است و بُرد کرده است که رفتن او از این دنیا ، برای مردم و دین و تاریخ و کشورش دستاوردی داشته باشد . چنین انسانی است که خدای متعال او را از ملائکه هم بالاتر دانسته است .

من بارها با همه وجود و از ته دل به بازماندگان شهدا عرض کرده‌ام ، دعا کنیم خدا ما را با عزیزان و شهدای شما محشور کند ؛ این‌ها هستند که پیش خدا مقام دارند . عزیزان شما به بهترین دستاوردی که یک انسان ممکن است دست پیدا کند ، دست پیدا کردند .

البته اجر شما هم بلافاصله پشت سر اجر شهید قرار دارد . بارها من گفته‌ام ، خاکریز شهدا در مقابل دشمنان دین و حقیقت ، خاکریز اول است ؛ خاکریز دوم ، خانواده‌های شهدایند . پشت سر آنها ، شما هستید .

این رنج‌های شما و این فراق‌ها و غصه‌ها و محرومیت از دیدن و احساس کردن حضور عزیزانتان ، پیش خدای متعال اجر دارد . خدای متعال به خانواده‌های شهیدان اجر بسیار بزرگی می‌دهد ؛ به خصوص که آنها ناسپاسی هم نکردند . در تمام طول جنگ ، خانواده‌های شهدا با سرافرازی ، آن‌چنان از شهادت عزیزشان سخن گفتند که دیگران را هم تشویق کردند تا جوانانشان را به میدان شهادت بفرستند .

این شهر ، شهیدان برجسته و عزیزی دارد . سرداران شهیدی از این شهر برخاستند . نمی‌شود نام آورد ؛ فهرستشان طولانی است ؛ شهید کریمی ، شهید

زجاجی؛ شهدای بزرگ، فرماندهان؛ کسانی که توانستند با حضور خود در جبهه، کار بزرگی انجام دهند.

برجستگانی از کاشان و آران و بیدگل و مناطق پیرامونی این شهرستانها، کارهای بزرگی کرده‌اند و استعدادهای بزرگی را در این راه از خود نشان داده‌اند. آنچه که امروز برعهده مردم است، قدردانی از شما و شهیدان است. آنچه که برعهده مسئولان است، قدردانی عملی از خانواده‌ها و بازماندگان شهیدان و همچنین جانبازان و آزادگان است. آنچه برعهده خود شماست، این است که نام و یاد شهیدان را با عمل و روحیه و زبان خود، همچنان عزیز و ارجمند بدانید. دشمن باید از زبان فرزندان شهدا چیزی را بشنود که مثل گلوله‌ای در دلش اثر کند. فرزندان شهدا امروز در همه جا هستند؛ در دانشگاه‌ها، در مدارس، در مراکز کار و مسئولیت، در سطوح مختلف. عزیزان من! هر جا هستید، نگذارید درخشندگی نور شهادت که در خمیره شماست، به وسیله ترفندهای دشمنان خاموش شود و افول پیدا کند.

به شهادت و راهی که پدران و عزیزان شما در آن به شهادت رسیدند، افتخار کنید و بدانید اگر شهدا و جانبازان نبودند، اگر آن ایثارگری‌ها و فداکاری‌ها نبود، این ملت امروز تیره‌روزترین ملت‌های منطقه بود.

این‌که می‌بینید مردم بعضی از کشورها با داشتن دین و احساسات و حرف، جرأت و میدان ابراز آن را ندارند و مسئولانی بر آنها حکومت می‌کنند که اجازه نمی‌دهند مردم عقاید و احساسات اسلامی خود را ابراز کنند، این وضعیت در این کشور به خاطر سلطه طولانی امریکا به مراتب از آن کشورها بدتر می‌شد؛ زندگی مادی و معنوی مردم لگدمال‌آهوا و اطماع دشمنان می‌شد.

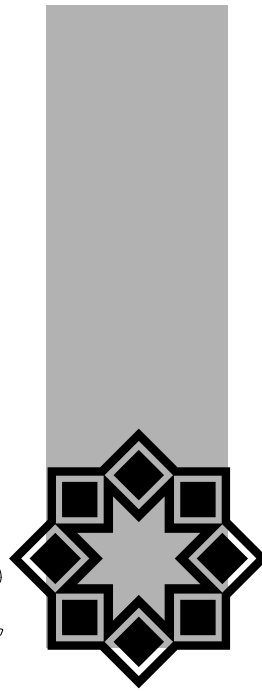
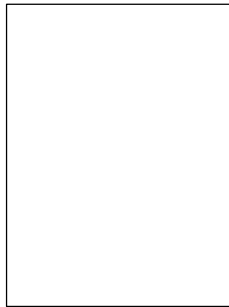
آن عنصری که به این ملت عزت و آبرو داد و در واقع حیثیت و حرمت ملت ایران را حفظ کرد، عزیزان شما - همین شهیدان و ایثارگران - بودند.

من اعتقاد دارم همچنان که در دهه ۶۰ جوانان این مملکت توانستند نام و پرچم اسلام را بلند و عزیز کنند، جوانان امروز هم با آگاهی و روشن‌بینی و صفایی که دارند، به فضل پروردگار خواهند توانست پرچم اسلام و عدالت و حقیقت

جمهوری اسلامی را در جهان به اهتزاز درآورند .  
 پروردگارا ! شهیدان عزیز ما را با اولیای خودت محشور کن .  
 پروردگارا ! این خون‌های پاک در زمین ریخته را - که مایهٔ عزت این ملت شد - تا  
 قیام بقیةالله الاعظم، در نهایت مبارکی و میمنت و سربلندی قرار بده .  
 پروردگارا ! بازماندگان شهدا - پدران و مادران ، همسران ، فرزندان ، برادران و  
 خواهران - را مشمول رحمت و لطف ویژهٔ خود قرار بده .  
 پروردگارا ! ما را قدردان مقام شهدا و منزلت خانواده‌های آنها قرار بده .  
 پروردگارا ! این جمع ما و گفته‌ها و شنیده‌ها را مشمول لطف و قبول خود  
 قرار بده .  
 وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ .







هشتمین تقریر منظر مفسر کبیر قرآن و استاد مبرز حوزه علمیه  
حضرت آیة الله جوادی آملی پر کتاب گوهر های ماندگار

### بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَاِیَّاهُ نَسْتَعِیْنُ

حمد و سپاس بر خداوندی که یکتاست و بر سرّ و علنّ دانا و بر همه امور  
بیناست.

درود بی حدّ و عدّ بر رموز رستگاری یعنی پیامبر صاحب راز و بر اهل بیت  
اولیائے علیّه السلام، کسانی که شریعت او را به پا کردند و چون کوه های افراشته و ستبر، دین او را  
پاس می دارند. دوستی آنان را به جان می پذیریم و از دشمنانشان بیزار می جوییم.  
و بعد چنین گوید این فقیر بی بضاعت و متمسک به قرآن و عترت و راجی به  
شهیدان در شفاعت، عبدالله جوادی طبری آملی، در وصف یکی از زیباترین  
جلوه های حقّ و حقیقت یعنی شهیدان شاهد که در جوار الهی مأوا گزیده اند،  
همواره زنده اند و «عند ربّهم یرزقون» اند.

سخن گفتن از شهید هرگز پایان ندارد و همیشه از جنس آغاز است. گل واژه  
معرفت ربوبی که در گلستان عرش همواره شاداب و باطراوت بوده و عطر آن نه تنها  
طبقات آسمان ها که همه عرش را معطر می کند.

شهید یک رسالتی دارد و یک سِمَتی و اختیاری. رسالت شهید تطهیر قلمرو  
شهادت خودش است و اختیار و سِمَتی که دارد این است که پیروان و رهروان ظاهر  
را طلب می کند. شهید این هنر را دارد که استان خود را تطهیر کند و آن کمال را دارد  
که منطقه شهادت خود را پاک کند.

این‌که در زیارت وارث و سایر زیارت‌ها به پیشگاه شهدا عرض ارادت و ادب می‌کنیم و می‌گوییم: «طِبُّنُمْ وَ طَابَتِ الْأَرْضُ الَّتِي فِيهَا دُفِنْتُمْ»؛ شما طیب و طاهر شدید و هستید و زمینی که شما در آن زمین آرمیده‌اید، طیب و طاهر شد؛ یعنی این خون پاک‌کننده است.

برخی از خون‌ها زمین پاک را آلوده می‌کنند؛ برخی از خون‌ها زمین آلوده را پاک می‌کنند؛ یا نمی‌گذارند آلوده شود. این رسالت شهیدان است که برای شست و شوی یک استان قیام کرده‌اند.

اینها قیام کرده‌اند، نه تنها خانه و روستا و شهر خود را بلکه تا آن‌جا که قلمرو شهادت است، تطهیر کنند. طِبُّنُمْ وَ طَابَتِ الْأَرْضُ الَّتِي فِيهَا دُفِنْتُمْ. سخن از قریه نیست، سخن از بلد نیست، سخن از زمین است. اگر بگوییم این ۸۱۳ شهید و الامقام شهرستان آران و بیدگل، ایران اسلامی را تطهیر کرده‌اند و می‌کنند، سخنی به گزاف نگفته‌ایم؛ زیرا ارض را تطهیر می‌کنند، نه شهر را یا استان را.

أَمَّا سِمَتٌ وَ اخْتِيَارِي كَمَا دَارِنْد، طلبی که از ما دارند این است که ما این زمین طیب و طاهر را آلوده نکنیم. یا به نوبه خود در تطهیر این زمین بکوشیم.

گرچه شهید، زمین را تطهیر کرد و زمینه را آماده کرد ولی بهره‌برداری از خون شهید به دست انسان‌های صالح سالک است که به اذن خدا، دل‌های مرده تبه‌کاران را زنده کنند؛ دل‌های بیماران را درمان کنند؛ گوش‌های ناشنوای یک عده‌ای را معالجه کنند و مانند آن.

طلبی که شهید از ما دارد این است که ما این زمین طاهر را مکانی برای پرورش آن شجره طوبی قرار بدهیم و دیگر هیچ؛ این خواست شهید است. این مطالبه را شهید در حد یک امید و آرزو ندارد! اینها جزء خواسته‌ها و سِمَت‌های رسمی شهید است و روزانه خبر می‌گیرد، گزارش می‌طلبد و از ذات اقدس الهی مژده می‌خواهد.

بنگرید، کار شهید را ببینید، فرمود: وقتی شهدا رخت بربستند، نه تنها نگویند اینها مرده‌اند، خیال مرگ هم درباره اینها نکنید. هم «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ

اللَّهِ أَمْوَاتٌ»<sup>۱</sup>، هم «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا»<sup>۲</sup> برای این که اینها زنده‌اند و نزد خدا روزی می‌خورند. بلکه همان‌طور که اینها در دنیا زنده بودند و روزی خود را می‌خوردند و برای دیگران کار می‌کردند، بعد از مرگ هم به شرح ایضاً، زنده‌اند، روزی خود را می‌خورند و برای دیگران هم تلاش و کوشش می‌کنند. «وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ»<sup>۳</sup> اینها استبشار می‌کنند، یعنی مژده طلب می‌کنند، مرتب گزارش می‌خواهند. از خدا می‌خواهند: خدایا! به ما مژده بده، آیا رهروانی ما داریم که راهمان را ادامه بدهند؟ آیا راهیان راه ما به مقصد رسیده‌اند یا نرسیدند؟ تأییدشان کن تا بین راه برنگردند؛ ریزش نکنند. در انقلاب، اینها رویشی داشتند؛ گرفتار ریزش نشوند. تا این جا آمدند، بقیه راه را تو تأییدشان کن. بی‌صبرانه منتظر وصول این راهیانند.

موجب بسی مباحات و مسرت است که رهروان صادق شهیدانِ مُستبشر در شهرستان آران و بیدگل، به خواسته‌های یاران سفر کرده خود پاسخ دادند؛ علم آن سرفرازان همیشه تاریخ را برافراشته نگه داشتند و در اقدامی خداپسندانه، معارف والای شهیدان خود را در قالب دو جلد کتاب نفیس و ارزشمند «گوهرهای ماندگار» یا یادنامه شهدای شهرستان آران و بیدگل تدوین و به مردم شهیدپرور تقدیم نموده‌اند.

گنجینه سرگشتگی و شیدایی و خمخانه معرفت و بصیرت ۷۳۰ گوهر ماندگار عرش آشیان بلد طیب آران و بیدگل که در جوار قرب الهی آرمیده‌اند و چون ستارگان درخشانی راهنمای ما زمینیان و حسرت نصیبان هستند.

مزید افتخار مردم دیاری که در مبارزات برحق ملت شریف و مسلمان ایران علیه ظلم و جور پیش قدم بودند و حضور حماسه‌آفرین آنان در روز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ همانند حضور در هشت سال دفاع مقدس، به عنوان یکی از مهم‌ترین و پرشورترین حضور، در دفتر زرین تاریخ انقلاب اسلامی ثبت و ضبط گردیده است. آنچه به نام شهید رقم می‌خورد مانند قلم نویسنده، مورد سوگند الهی است؛

۱- سوره مبارکه بقره، آیه ۱۵۴.

۲- سوره مبارکه آل عمران، آیه ۱۶۹.

۳- سوره مبارکه آل عمران، آیه ۱۷۰.

«ن والتلم و ما یسطرون». امید است نظام اسلامی، هماره مشمول دعای حضرت ختمی مآب، مهدی موجود موعود (عج) باشد و امید که این همدلی و هم عهدی با آن سفر کردگان، مرضی حضرت دوست بوده و اسباب مسرت شهیدان را فراهم آورد و ما را نیز در روز وانفسای حساب از شفاعت خود بهره مند فرمایند.

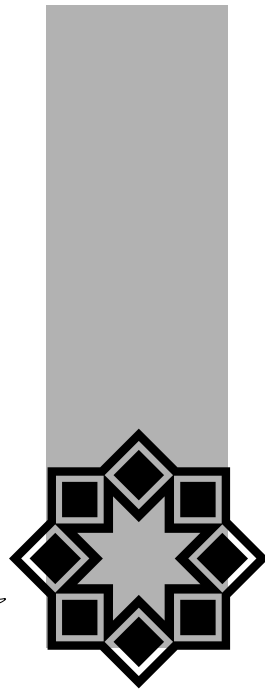
پروردگارا! همگان را سرشار از نور فیض فرما؛ نظام اسلامی، رهبری نظام، ملت گران قدر ایران الهی و مردم شریف آران و بیدگل و خانواده‌های معظم شهیدان، جانبازان و ایثارگران آن دیار مهربانی را مشمول لطف خاص خویش فرما و در ظهور ولی خود، سیدنا و مولانا بقیة الله الاعظم حضرت حجة بن الحسن العسکری - ارواحنا لمقدمه الفداء - تعجیل فرما.

والحمد لله رب العالمین

عبدالله جوادی طبری آملی

دماوند - شهریور ۱۳۹۰





## آران و پیدگل در دفاع مقدّسی

اگر همین نصف روز حادثه کربلا در تاریخ ما در طول ۱۴۰۰ سال چنین اثری را برجای نهاده است ، چرا فکر نکنیم که جنگ هشت ساله ما می تواند برای سال های متمادی منشأ اثر باشد .  
مقام معظم رهبری

ساعت ۱۴ روز ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ ، به دستور صدام (رئیس جمهور معدوم عراق) تجاوز همه جانبه رژیم بعث عراق علیه جمهوری اسلامی ایران رسماً آغاز شد .

جنگ عراق علیه ایران یکی از مهم ترین و تأثیرگذارترین رخداد های قرن بیستم محسوب می شود .

گرچه با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران ، نقشه های این تجاوز از طرف استعمارگران غرب آماده و زمینه های آن با چراغ سبز امریکا فراهم شده بود ولی بعضی خوش خیالی ها و بی تفاوتی های دولت موقت و همچنین خودخواهی های بنی صدر (اولین رئیس جمهور ایران پس از انقلاب اسلامی) مانع از درک صحیح اوضاع سیاسی و نظامی منطقه شده و کشور را در وضعیتی قرار داده بود که هیچ گونه آمادگی بی جهت دفاع در برابر این تجاوز عظیم نداشت .

از آنجا که کودتاها، اختلافات قومی و قبیله‌ای، محاصره کامل اقتصادی و نظامی، طرح مسایل انحرافی تحت عنوان‌های فریبنده دموکراسی و آزادی خواهی و ده‌ها توطئه دیگر نتوانسته بود امتی را که تحت رهبری پیامبرگونه امام خمینی (ره) به پا خاسته بودند از ادامه راه خود بازدارد، لذا طرح یک تجاوز همه‌جانبه نظامی، آن‌ها را چند صباحی دلخوش کرده بود.

در این میان تنها اقدام هوشیارانه رهبر کبیر انقلاب اسلامی، حضرت امام خمینی (ره) توانست پیش‌بینی یک دفاع همه‌جانبه از دستاوردهای انقلاب اسلامی را بنماید و آن دستور، تأسیس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در تاریخ ۱۳۵۸/۲/۲ و پس از آن، تأسیس بسیج مستضعفان و ارتش بیست میلیونی در تاریخ ۱۳۵۸/۹/۵ بود.

گرچه این دو نهاد مقدّس تا قبل از شروع تجاوز ارتش بعث عراق، خدمات زیادی را جهت حفظ و حراست از انقلاب اسلامی از جمله خنثی سازی کودتاها، متعدد، توطئه‌های منافقین و لیبرال‌های طرفدار غرب، احزاب کمونیست طرفدار شرق، سلطنت‌طلبان و ... انجام داده بودند ولی با شروع جنگی تحمیلی، سپاه و بسیج توانستند دوشادوش ارتش جمهوری اسلامی ایران، حماسه هشت سال دفاع مقدّس را بیافرینند.

بسیاری از جوانان غیور و سرافراز شهرستان آران و بیدگل نیز در همان روزهای اوّل جنگ، در لباس مقدّس سربازی و پاسداری مشغول خدمت به نهال نوپای انقلاب اسلامی شدند و در مقابل اوّلین تجاوزات مزدوران صدام، مردانه جنگیدند و به شرف شهادت نایل آمدند.

از جمله این شهیدان می‌توان به سربازان شهید محمّد شبان‌پور (۱۳۵۹/۸/۹) که برادرش حسین نیز در تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۱۲ به او پیوست، شهید محمّد رضا جندقیان (۱۳۵۹/۸/۲۸) که برادرش محمود نیز در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۱ به او پیوست) و شهید حسن خادم‌پور (۱۳۵۹/۹/۱۸) اشاره کرد.

در اواخر سال ۱۳۵۸ از جمله برادرانی که به امر امام (ره)، جهاد سازندگی آران و بیدگل را راه‌اندازی کرده بودند ۶ نفر به نام برادران جلیل دیانت‌پور، علی بنی‌طباء

احمد عبداللّهی ، شهید رجبعلی حمزه‌ای ، اکبر مسجدی و عبّاس مبینی بیدگلی از سوی بخشداری و جهاد سازندگی ، جهت طی دوره مربّی‌گری بسیج ، به کاشان اعزام شدند و اولین هسته بسیج آران و بیدگل ، پس از آموزش این برادران در محلّ بخشداری آران تشکیل شد و پس از آن شهیدان یدالله افروز ، سیّد محمد یاجدی ، عین‌الله نیکوفرد و رضا گلشن به جمع آن‌ها پیوستند (تصویر شماره ۱).

پس از آن ، آموزش آشنایی با سلاح و مقدّمات دفاع ، در مساجد و مدارس شروع شد و به مصداق این جمله حضرت امام (ره) که : «همه جا باید این طور باشد که یک مملکتی بعد از چند سالی که بیست میلیون جوان دارد، بیست میلیون تفنگدار داشته باشد و بیست میلیون ارتش داشته باشد .»<sup>۱</sup> سعی بر آن شد تا این مهم تحقّق یابد .

در حوزه خواهران نیز ، خواهران گرامی عبداللّهی ، بنی طبّاء ، مرحومه نورانی ، اصغری ، اویسی و افضلی به عنوان بنیانگذاران بسیج خواهران آران و بیدگل فعالیت داشتند .

آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران موجب شد تا همه قشرهای جامعه در خود نیاز به آموزش نظامی را احساس کنند ؛ لذا حرکت خودجوش مردم غیرتمند این شهرستان ، به خصوص جوانان آن به سمت پایگاه‌های بسیج آران و بیدگل ، کاشان ، قم ، تهران و ... جهت طی دوره‌های آموزش نظامی و اعزام به جبهه تقریباً از روز دوم تجاوز عراق شروع شد .

گروهی از مردانی که خدمت سربازی را در دوران رژیم گذشته گذرانده بودند و با اسلحه آشنایی داشتند ، با قلبی آکنده از بغض و کینه نسبت به استعمار و با چشمانی اشکبار ، سراسیمه جهت دفاع از حیثیت و شرف این مرز و بوم اعلام آمادگی کردند و بسیج را محلّ تحقّق وعده «ان تنصرالله ینصرکم» خداوند یافتند . در این میان ، جوانان و نوجوانان ۱۵ تا ۲۰ سال ، مخصوصاً دانش‌آموزان از شور و هیجان بیشتری برخوردار بودند .

برادر عبّاس حیدری مقدّم در مورد حال و هوای آن روزهای الهی می‌گوید :

۱- فرمان حضرت امام نسبت به تشکیل بسیج در تاریخ ۱۳۵۸/۹/۴ (صحیفه نور ، ج ۷ ، ص ۳۱۱) .

«تیرماه ۱۳۶۰ بود، تعدادی از دانش‌آموزان دبیرستانی که به تازگی از درس و امتحان فارغ شده بودیم و ۹ ماه (بعد از شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران) در انتظار پیوستن به صفوف رزمندگان اسلام بودیم، در تاریخ ۱۶/۴/۱۳۶۰ به صورت بسیجی و داوطلبانه آماده اعزام به جبهه جنگ شدیم تا با دشمن متجاوز به سرزمین ایران بجنگیم. از بسیج آران و بیدگل، به بسیج سپاه کاشان اعزام شدیم. آن موقع واحد بسیج سپاه کاشان در ساختمان دادگاه انقلاب اسلامی واقع در خیابان فاضل نراقی (مقابل اورژانس) مستقر بود. پدر و مادرها همگی برای بدرقه فرزندان در آنجا جمع شده بودند. صدای آهنگ و سرود حماسی از بلندگوها پخش می‌شد. حال و هوای خاصی بر آنجا حاکم بود. مادرانی که لحظه‌ای چشم‌گریان و نگران خود را از فرزندان نوجوان و جوانشان بر نمی‌داشتند. پدران، صبورانه قد و بالای فرزندان را نظاره می‌کردند ولی غرور مردانگی به آنها اجازه نمی‌داد تا اشک خود را نشان دهند. صحنه وداع بعضی رزمندگان با فرزند خردسالشان هم دیدنی بود و هم غم‌انگیز. بچه‌های خردسالی که کنار دیوار پیاده‌رو روی ساک پدر لمیده بودند، انگار ساک پدر را در گروگان گرفته بودند تا مانع اعزام پدر به جبهه جنگ شوند!

کاشکی بودند تاریخ‌نویسان، که بنویسند شیرین‌زبونی بچه ۵ ساله‌ای را که کنار مادرش ایستاده بود و یکسره می‌گفت: «مامان، بابا می‌خواود بره جبهه؟ ...» (تصاویر شماره‌های ۲ و ۳)

رزمندگان پرتوان سپاه اسلام روزبه‌روز ضربات سهمگین‌تری را بر ارتش متجاوز عراق وارد می‌کردند و با انجام هر عملیات و تقدیم شهیدانی ارزشمند، به ساحت حق، عزم مردم جهت دفاع از میهن اسلامی راسخ‌تر و اعزام‌های مردمی پرشورتر و بانشاط‌تر انجام می‌شد؛ به نحوی که هرگاه به قول رزمندگان، بوی عملیات می‌آمد؛ پایگاه‌های بسیج با استقبال پرشور جوانان برای ثبت‌نام و اعزام روبه‌رو می‌شدند.



در این میان نقش بعضی از افراد در تهییج و ترغیب جوانان به شرکت در دفاع مقدس بیشتر و پررنگ‌تر بود. یکی از افرادی که در این شهرستان در دوران دفاع مقدس توانست هم سهم بسزایی در آگاه‌سازی نسبت به اهمیت دفاع و تشویق جوانان در این امر مهم داشته باشد و هم فرماندهی رزمندگان را در خطوط مختلف صحنه نبرد به عهده بگیرد، روحانی شهید حجّت الاسلام حاج شیخ جواد قاسمپور معروف به شیخ جواد بود.

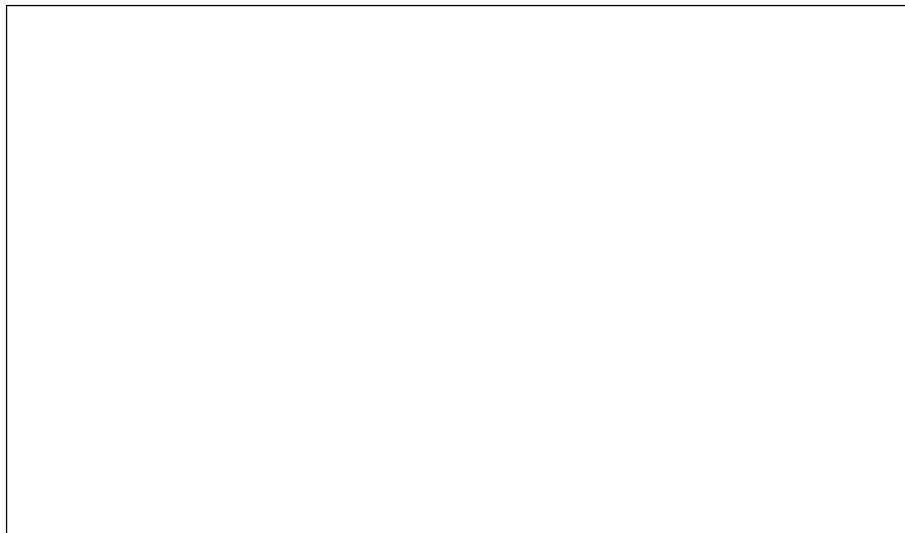
شیخ جواد، روحانی مبارزی بود که در سال‌های مبارزه با رژیم ستم‌شاهی، نقش فعالی در آگاهی مردم نسبت به ظلم و ستم طاغوت ایفا کرده بود.

او که مبارزه با رژیم سرسپرده پهلوی را از عمومی بزرگوارش حضرت حجّت الاسلام شیخ حبیب‌الله قاسمی راد<sup>۱</sup> آموخته بود، با انتقال مخفیانه اطلاعاتی‌های حضرت امام (ره) از قم و آگاه‌سازی جوانان نسبت به آخرین اطلاعات و اخبار انقلاب اسلامی، سهم بسزایی در راهپیمایی‌های اعتراض آمیز مردم نسبت به رژیم داشت.

شیخ جواد در اولین روزهای تجاوز به سرزمین ایران اسلامی، با لباس روحانی به جبهه‌های نبرد شتافت و تا زمان شهادتش، یکی از افراد موفق در تشویق جوانان به سوی جبهه، جذب کمک‌های مردمی جهت کمک به رزمندگان و در نهایت استقامت و پایداری در میدان رزم بود (تصویر شماره ۴).

بسیاری از رزمندگان شهر، نزدیکی عملیات و یا ضرورت جبهه‌ها به نیرو را با اشاره و حرکت شیخ جواد متوجه می‌شدند؛ به نحوی که شایع شده بود هر وقت زمزمه «شیخ جواد به جبهه می‌رود» به گوش می‌رسید، جوانان و نوجوانان دست از کار و مدرسه می‌کشیدند و جهت اعزام به جبهه آماده می‌شدند.

۱- پدر شهید بزرگوار جواد قاسمی راد، که در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ پس از دستگیری حضرت امام (ره) جهت اعتراض به رژیم شاه، پیشاپیش مردم حق‌طلب آران و بیدگل با پای پیاده به سمت کاشان حرکت نمود.



برادر علی محمد قاسمپور ، پسر عموی شیخ جواد در خاطرات خود چنین نقل می‌کند :

«حاج شیخ جواد ، سخنرانی‌های پرشوری برای مردم خصوصاً رزمندگان داشت . بر صبر و مقاومت در برابر مشکلات ناشی از انقلاب و جنگ تحمیلی تکیه می‌کرد . هر موقع از جبهه می‌آمد یا بارها که در خانه بستری می‌شد ، منزلشان پاتوق رزمندگان بود . او از ظرفیت روحی بسیار بالایی برخوردار و در فراز و نشیب‌های سخت و تلخ جنگ ، حالتی متعادل داشت .»

برادر اصغر مشرقیان که سال‌ها از مسئولین واحد تبلیغات لشکر امام حسین علیه السلام بود ، این چنین نقل می‌کند:

«نحوه آشنایی من با حاجی به ۸ ، ۹ ماه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی برمی‌گردد که توسط محمود عبداللّهی (برادر شهیدان علی محمد و جواد) انجام شد . محمود می‌گفت : دوست طلبه‌ای دارم به نام آقا جواد . او خیلی شجاع و نترس است . عکس‌ها و اعلامیه‌های امام خمینی را از قم می‌آورد . بیا تو را هم با او آشنا

کنم تا هر موقع اعلامیه امام را برای اهل مسجد و محل خواستیم ، بروی تحویل بگیری . یک روز صبح پس از نماز که هنوز هوا تاریک روشن بود ، دنبال محمود راه افتادم . زیرگذر جلوی مسجد وشاد که رسیدیم ، محمود از دور جوانی را که مشغول چسباندن اعلامیه های امام خمینی بر دیوار بود ، به من نشان داد و گفت : ایشان آقا جوادند . ما در حال حرف زدن تا پشت سرش رفتیم ولی بدون توجه به ما و با جسارت کامل مشغول کارش بود . اون لحظه حرف محمود یادم آمد که از شجاعت شیخ جواد تعریف می کرد ! بعد محمود پس از سلام و تعارف به ایشان گفت : این اصغر آقا از دوستان ماست . او را برای همکاری برای پخش اعلامیه علیه رژیم شاه معرفی می کنم . از آن به بعد با حاجی دوست و همرزم شدیم . البته به دلیل همین فعالیت ها یک مرتبه هم به وسیله مأموران امنیتی شاه دستگیر شد ولی هم چنان آگاهانه بر راهش ثابت قدم ماند .»

حاج شیخ جواد در طول دفاع مقدس در ۱۷ عملیات و ده ها خط پدافندی شرکت کرد و ۸ مرتبه نیز با گلوله های دشمن متجاوز مجروح شد و عاقبت در عملیات کربلای ۴ با مسئولیت جانشین گردان پیاده امام محمد باقر علیه السلام لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام سپاه در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۴ در جزیره ام الرصاص عراق به برادر شهیدش حسین قاسمپور ، دو پسر عموی شهیدش (محمد علی و جواد) ، پسر دایی شهیدش عباس چاقیان ، داماد خانواده اش شهید احمد قندیانی و خیل دوستان شهیدش پیوست و در فاصله یکی دو ماه پس از آن خواهرزاده اش محسن عربیان و پسر دایی دیگرش علی اصغر چاقیان و سپس خواهرزاده دیگرش مصطفی عربیان نیز به جمع آنان پیوستند .

جبهه های غرب و میانی کشور نیز یادآور رشادت ها و شهادت های رزمندگان زیادی از این شهرستان است . در ادامه ، خاطره ای از برادر عباس حیدری مقدم مرور می شود :

«یکی از روزهای مردادماه برای زیارت دوستان و همشهریان رزمنده به جبهه بازی دراز (ارتفاعات جنوب سرپل ذهاب) رفتیم . بعد از کلی سوار ماشین شدن و پیاده رفتن ، ساعت ۱۱ صبح بود که موفق

شدم سنگر دوستان هم‌رزم را پیدا کنم . اولین سنگر ، سنگر محمد داروغه و عباس فخراییان بود . از دیدن آنها خیلی خوشحال شدم . عباس فخراییان که در داخل سنگر نشسته بود ، از دیدن من بسیار تعجب کرد و گفت : چطور ما را در این جا پیدا کردی ؟ من که از توی این سنگر بیرون نمیام ، فقط برای نگهبانی و دست شویی رفتن ، آن هم با سرعت و زمانی که این عراقی ها در کمین ما نباشند ؛ چون سنگر ما کاملاً در دید ارتفاع مقابل است و عراقی ها روی آن مستقر هستند .

بالاخره چند ساعتی مهمان این عزیزان و دیگر دوستان در سنگرهای دیگر از جمله احمد حقیقی ، احمد گل آرای ، نجات‌الله افروز (که فرمانده گروه اعزامی ما بود) ، احسان ساعی (اهل ابوزیدآباد) ، عباس زارع‌زاده و حسن معنوی مقدم و احمد شیخ‌زاده (از بچه‌های نوش‌آباد) و لطفی و کفّاش (از بچه‌های کاشان) و علی غیرتی بودیم .

یادم هست آن روز محمد داروغه مشغول نوشتن وصیت‌نامه بود و می‌گفت : چند کلمه‌ای برای بعد از شهادتم به یادگار بگذارم ... عباس فخراییان که تا آن لحظه وصیت‌نامه ننوخته بود ، از من پرسید اگر کسی وصیت‌نامه ننویسد گناه کرده ؟ گفتم نه ، چطور ؟ گفت : اینها می‌گویند ما که داوطلبانه به میدان جنگ آمده‌ایم و هر لحظه احتمال شهادت برایمان هست ، نوشتن وصیت‌نامه لازمه ولی من به آنها می‌گم وصیت‌نامه باید کسی بنویسه که قصد داره شهید بشه ! من که لیاقت شهادت در خود نمی‌بینم و با خنده می‌گفت : من حالا حالاها قصد دارم زنده باشم و خدمت کنم ... بالاخره به نیم ساعتی بحث داخل سنگر در مورد لزوم نوشتن وصیت‌نامه بود ، که در این گیر و دار علی غیرتی به همراه احمد گل آرای از راه رسیدند و جمع ما را صفای بیشتری دادند . علی غیرتی که به احمد گل آرای ارادت خاصی داشت ، یکسره با شوخی‌های خود سر به سر احمد می‌گذاشت ... بالاخره آن

روز به یادماندنی خیلی زود گذشت که من مجبور شدم با بچه‌ها خداحافظی کنم و به جبهه دشت ذهاب (محل خدمت خودم) برگردم ولی افسوس و صدافسوس چند روز بعد خبر شهادت هفت نفر از این عزیزان، دوستان و هم‌کلاسی‌ها به ما رسید (تصویر شماره ۵).

ماجرای این‌گونه بود: بچه‌های رزمنده به دو گروه تقسیم شده بودند. وقتی یک گروه در خط مقدم جنگ بودند، گروه بعدی کمی عقب‌تر در احتیاط بودند و این دو گروه هفتگی جای خود را تعویض می‌کردند.

در تاریخ ۶۰/۶/۲۱ یک گروه درحالی‌که با تجهیزات کامل انفرادی از محل احتیاط، خود را به خط مقدم جبهه رسانده بود تا مسئولیت مبارزه در خط مقدم گروه بعدی را برعهده گیرد و آن گروه برای استراحت به عقبه منتقل شود، گروه دوم هم با سلاح و تجهیزات انفرادی خود، آماده تحویل مسئولیت بودند و با همدیگر خوش و بش می‌کردند. دیدبان عراقی که انگار مدت‌ها در کمین و شکار این لحظه بود، فضای گرم و صمیمی بچه‌ها را درحالی‌که در آغوش گرم، همدیگر را می‌بوییدند و صورت همدیگر را می‌بوسیدند، در یک چشم به هم زدن به خاک و خون کشید و صدای آه و ناله مجروحین را طنین‌انداز نمود!

شهدای این گروه، نجات‌الله افروز (فرمانده گروهان)، محمد داروغه، عباس فخراییان، احمد گل‌آرایی، احمد حقیقی، اصغر فرخ‌پی، اوبایی و مجروحین، عباس زارع‌زاده، احسان ساعی، احمد شیخ‌زاده و اسماعیلی بودند.

روز تشییع جنازه این عزیزان یکی از روزهای به یادماندنی مردم شهیدپرور آران و بیدگل است چون برای اولین بار تشییع پیکر پاک ۵ شهید از این شهر به نام‌های افروز، داروغه، فخراییان، گل‌آرایی و حقیقی بود.

رزمندگانی که از طریق پایگاه‌های بسیج استان اصفهان به جبهه اعزام می‌شدند، اغلب در لشکرهای ۱۴ امام حسین علیه‌السلام، ۸ نجف اشرف، تیپ ۴۴ قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام

و گروه توپخانه ۱۵ خرداد سازماندهی می شدند ولی برادران زیادی نیز در این سال‌های متمادی از طریق لشکرها و تیپ‌های مختلف از جمله لشکر ۲۷ محمد رسول الله ﷺ تهران، لشکر ۲۵ کربلای مازندران، لشکر ۷ ولی عصر (عج) خوزستان و... سازماندهی و با دشمن بعثی به نبرد می پرداختند.

شایسته است تا در این جا اشاره‌ای هرچند کوتاه به فرماندهان و سرداران شهید شهرستان در طول دفاع مقدس داشته باشیم.

\* اولین فرمانده گردان پیاده شهرستان که در تیپ ۳۳ المهدی (عج) سپاه، فرماندهی و رشادت‌هایش زبانزد فرماندهان به ویژه سردار علی فضلی و رزمندگان استان کهگیلویه و بویراحمد شد، سردار پاسدار شهید قاسم عربیان بود که در عملیات رمضان منطقه شلمچه در تاریخ ۶۱/۴/۲۳ به شهادت رسید.

\* سردار پاسدار شهید ملکیان که با آن جنّه کوچک توانسته بود در لشکر مقتدر ۱۴ امام حسین علیه السلام استان اصفهان، جانشینی گردان خط شکن و معروف موسی بن جعفر علیه السلام را عهده‌دار باشد، در نهایت در عملیات خیبر در جزایر مجنون در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۱۶ به فیض شهادت رسید.

\* سردار پاسدار روحانی شهید حاج شیخ جواد قاسمپور که فرماندهی او و تأثیر حضور و همراهی او در کنار رزمندگان، برای موفقیت و پیروزی هر رده رزمی، بر فرماندهان و رزمندگان و حتی مسئولین شهر ثابت شده بود؛ با مسئولیت جانشینی گردان امام محمد باقر علیه السلام لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۴ در جزیره ام الرصاص عراق به شهادت رسید.

\* معلّم بسیجی شهید علیرضا بنی طباء با آن اخلاق حسنه و آرامش و تدبیر خود، بعد از سال‌ها حضور مؤثر در لشکر ۸ نجف اشرف، در کسوت فرمانده گردان ثامن الائمه علیه السلام در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۲۲ در منطقه فاو عراق به شهادت رسید.

\* سردار پاسدار شهید علی محمد اربابی که رفتار و کردار پسندیده و شجاعت و توانمندی‌اش منجر به این شد که در سن ۲۱ سالگی مورد توجه سردار فرمانده لشکر ۸ نجف قرار گیرد و مسئولیت رئیس ستاد لشکر به او سپرده شود، در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۱۵ در اسکله خرمشهر به شهادت رسید.

\* سردار پاسدار شهید غلامحسین ساجدی از رزمندگان صاحب نفوذ و توانمند شهر نوش آباد که توانمندی او در ایجاد یک محوریت برای بچه‌های رزمنده این شهر موجب شده بود تا حضور کمی و کیفی رزمندگان نوش آباد در جبهه‌های جنگ چشمگیر باشد.

او در عملیات قادر در حالی که گردان ۱۴ معصوم لشکر ۸ نجف اشرف را هدایت می‌کرد، در تاریخ ۱۳۶۴/۶/۱۸ به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

\* سردار پاسدار شهید حسین صیادیان که با حضور طولانی خود در منطقه کردستان از مؤسسين تپ بیت المقدس سپاه بود، با مسئولیت معاون آماد و پشتیبانی آن تپ در تاریخ ۱۳۶۴/۶/۱۳ به برادر شهیدش حسن صیادیان پیوست.

\* سردار پاسدار شهید علی آزادپور از بنیانگذاران تپ بیت المقدس سپاه کردستان بود که توانمندی او در برنامه‌ریزی عملیاتی آن تپ موجب شد تا مسئولیت مهم و حساس جانشین عملیات تپ به او واگذار شود و در تاریخ ۱۳۶۵/۲/۲۰ در ارتفاعات هزار قلّه مریوان به فیض شهادت نایل آمد.

\* سردار پاسدار شهید علی اربابی که با حضور مستمر و مؤثر خود در طول هشت سال دفاع مقدس در رسته‌های رزمی یگان‌های مختلف، از جمله معاون زرهی لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام، فرمانده یگان دریایی تپ ۴۴ قمر بنی هاشم علیه السلام و فرماندهی گردان پیاده علی بن ابی طالب علیه السلام لشکر ۸ نجف اشرف به جانفشانی مشغول بود، در آخرین روزهای پایانی جنگ در تاریخ ۱۳۶۷/۳/۲۴ در منطقه شلمچه طی عملیات بیت المقدس ۷، به دو برادر شهیدش علی محمد و علی اصغر پیوست.

\* سردار شهید محمد جندقیان که حضور مداوم، طولانی و مؤثر او در منطقه سیستان و بلوچستان و در مسئولیت‌های مختلف فرماندهی تا آنجا ادامه داشت که دشمن از مقابله با او عاجز و هراسان بود.

او در نهایت با مسئولیت معاون عملیات تپ سلمان لشکر ۴۱ ثارالله در تاریخ ۱۳۷۳/۸/۹ به دست مزدوران و اشراک منطقه به شهادت رسید.

\* از دیگر فرماندهان شهید شهرستان می‌توان به این ستارگان جاوید و نشان راه

بازماندگان اشاره کرد: بسیجی شهید حسین شاگردیان (فرمانده گردان سپاه کردستان)، پاسدار شهید نجات‌الله افروز (فرمانده گروه اعزامی رزمندگان به منطقه سرپل ذهاب)، پاسدار شهید حسین روحانی (فرمانده گروه اعزامی رزمندگان به عملیات بیت‌المقدس)، پاسدار شهید عبدالله صالحی (فرمانده گروهان از گردان پیاده امام محمد باقر علیه السلام)، پاسدار شهید علی صالحی (فرمانده گروهان از گردان پیاده)، پاسدار شهید نعمت‌الله شریفی مهر (فرمانده گروهان از گردان پیاده امام محمد باقر علیه السلام)، پاسدار شهید ناصر شاهمیرزایی (فرمانده گروهان از گردان پیاده لشکر ۸ نجف اشرف)، پاسدار شهید سید محمود سیدیان (از مسئولین دیده‌بانی تیپ ادوات لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام)، معلم بسیجی شهید علی روحانی یزدلی (فرمانده گروهان از گردان پیاده امام محمد باقر علیه السلام و فرمانده پایگاه بسیج)، پاسدار شهید سید محمد یاجدی (فرمانده گروهان پیاده لشکر ۸ نجف اشرف)، معلم بسیجی شهید سید محسن هاشمی نژاد (فرمانده گروهان مقداد گردان امام موسی بن جعفر علیه السلام از لشکر ۱۴)، پاسدار شهید عباس منعمی (مسئول واحد بسیج لشکر ۸ نجف اشرف)، پاسدار شهید جواد عنایتی (از مسئولین محور معاونت اطلاعات لشکر ۱۴)، پاسدار شهید علی اصغر اربابی (از مسئولین یگان دریایی تیپ ۴۴ قمر بنی هاشم علیه السلام)، پاسدار شهید احمد آبانی (فرمانده گروهان گردان پیاده لشکر ۸ نجف اشرف)

از شاخص‌ترین یگان‌هایی که رزمندگان شهرستان کاشان و آران و بیدگل در آن سازماندهی و به خدمت مشغول بودند، لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام و لشکر ۸ نجف اشرف بود.

رزمندگان داوطلب این شهرستان در لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام اغلب در گردان‌های پیاده امام محمد باقر علیه السلام که فقط اختصاص به رزمندگان شهرستان کاشان و آران و بیدگل داشت، گردان امیرالمؤمنین علیه السلام، گردان موسی بن جعفر علیه السلام که جانشین فرمانده آن سردار شهید حسین ملکیان آرانی بود و در دیگر رده‌های پشتیبانی رزم مثل توپخانه، ادوات، تخریب، اطلاعات و... حضور داشتند ولی بعد از عملیات خیبر (اوایل سال ۱۳۶۳) به علت برنامه‌ریزی در رده‌های ستادی



مافوق در سپاه ، قرار شد تا رزمندگان این منطقه به لشکر ۸ نجف اشرف اعزام شوند .

بعد از آن تاریخ ، وقتی رزمندگان این شهرستان (آران و بیدگل) علاقه خود را برای ادامه خدمت در لشکر ۱۴ به فرمانده لشکر اعلام نمودند ، مسئولیت سازماندهی و اداره گردان امام محمد باقر علیه السلام به رزمندگان این شهرستان واگذار شد و برادر حاج اکبر احسنزاده به عنوان فرمانده گردان و حاج شیخ جواد قاسمپور به عنوان جانشین گردان از سوی فرمانده لشکر (شهید حاج حسین خرازی) منصوب شدند (تصاویر شماره های ۶، ۷، ۹ و ۱۰) .

این گردان از بدو تشکیل تا پذیرش قطعنامه در ۱۱ عملیات آفندی (رمضان، محرّم، والفجر ۱، والفجر ۴، خیبر، بدر، والفجر ۸، کربلای ۳، ۴ و ۵)؛ همچنین با حضور در حدود ۲۰ خطّ پدافندی توانست کارنامه درخشانی را از خود به یادگار بگذارد .

از جمله شهدایی که از این منطقه ، در گردان امام محمد باقر علیه السلام به خدمت مشغول بودند و به فیض شهادت نایل آمدند ؛ می توان برادران حاج شیخ جواد قاسمپور ، عبدالله صالحی ، احمد حسامی ، نعمت الله شریفی مهر ، علی روحانی یزدلی ، احمد علی بیابانپور ، علی جاویدنیا ، حسین قاسمپور ، حشمت الله قدیریان ، علی سنجر ، حسین حق پرست ، ابوالفضل عباسی ، ابوالفضل رحمتی ، حسین بلندی ، جواد حاجی حسینی ، نعمت الله خانی ، حسن بوته کن ، علی محمد سیفزاده ، حسین عصّاری ، سعید برادران ، علی محمد قاسمپور و حسینعلی فخری مسئول تدارکات گردان را نام برد (تصویر شماره ۸) .

روحانی شهید حاج شیخ جواد قاسمپور که در حفظ و انسجام این گردان ، مخصوصاً فرماندهی شبهای عملیات نقش مؤثر و بسزایی داشت ، با انتصاب حاج علی اکبر احسنزاده به فرماندهی گردان ، سمت جانشینی گردان را به عهده گرفت و تا زمان شهادت (عملیات کربلای ۴ در دی ۱۳۶۵) حاضر نشد فرماندهی گردان مستقلی را بپذیرد .

پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل از سوی ایران و خوابهای پریشان

صدام با کمک استکبار جهانی و پیوند خائنانه و ذلیلانه منافقین با وی در عراق جهت حمله مجدد به ایران، حضور رزمندگان نیز در جبهه‌های نبرد بیشتر و چشمگیرتر شد؛ به نحوی که لشکر امام حسین علیه السلام با تراکم نیرو و کمبود کادر مجرب روبه‌رو شد. لذا به دستور فرمانده وقت لشکر، سردار سرافراز برادر حاج علی زاهدی، مسئولیت سازماندهی و تشکیل گردانی به نام گردان امام هادی علیه السلام به برادر اصغر زاهدی که آن موقع مسئولیت جانشین گردان امام محمد باقر علیه السلام را به عهده داشت، سپرده شد.

فرماندهی و کادر گردان امام محمد باقر علیه السلام نیز جهت تقویت کادر این گردان، تعدادی از عزیزان کادر خود را آزاد و در اختیار برادر زاهدی گذاشت. این گردان نیز توانست در مقابل حمله‌های کور منافقین و تهاجم ارتش منفعل عراق در روزهای پایانی دفاع مقدس، توشه‌ای از این مأموریت الهی برگیرد.

از سوی دیگر حضور پررنگ و مؤثر رزمندگان داوطلب این شهرستان از ابتدای سال ۱۳۶۳ تا پایان جنگ در لشکر ۸ نجف اشرف (دیگر لشکر سپاه متعلق به استان اصفهان)، مورد توجه سردار فرمانده لشکر، شهید حاج احمد کاظمی قرار گرفت؛ به طوری که چندین مسئولیت خطیر و مهم شورای فرماندهی لشکر به رزمندگان این شهرستان واگذار شد. از جمله:

- \* رئیس ستاد لشکر (شهید علی محمد اربابی) (تصویر شماره ۱۱)؛
  - \* فرمانده گردان علی بن ابی طالب علیه السلام (شهید علی اربابی)؛
  - \* فرمانده گردان ثامن الائمه علیه السلام (شهید علیرضا بنی طباطبائی)؛
  - \* معاونت اطلاعات لشکر (سید جواد تکیه)؛
  - \* رئیس ستاد تیپ زرهی لشکر (علی محمد قاسم پور)؛
  - \* معاونت تبلیغات لشکر (حبیب‌الله ذوالفقاری)؛
  - \* واحد بسیج لشکر (شهید عباس منعمی و مرحوم حسین چهارسوقی)؛
  - \* دفتر فرماندهی لشکر (عباس حیدری مقدم)؛
  - \* آموزش لشکر (شهید علی طالبی)
- و ده‌ها مسئولیت دیگر در رده‌های مختلف لشکر.

تشییع پیکرهای پاک شهدا نیز خود خاطرات بسیاری را در اذهان ملت شریف و شهیدپرور شهرستان آران و بیدگل به یادگار گذاشته است .

پیکرهای پاکی که هر کدام پیام خون حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام را برای بر عهد ماندگان پشت جبهه می آورد و جامعه حق جوی شهرمان را در راه مبارزه با استکبار و ایادی آن مصمم تر می کرد .

نقل خاطره ای از آن روزها توسط برادر علی محمد قاسم پور ، گشودن عقده ای است از دل دردمند خانواده های معظم شهدا :

«بعد از یکی از عملیات ها ، پیکر پاک چند شهید را از جبهه آوردند و در سردخانه سپاه کاشان گذاشتند . خانواده شهدا خبردار شده و در راه بودند تا آخرین دیدارها را با شهیدان خود داشته باشند . آنها را از سردخانه به محوطه منتقل کردیم . بدن های خون آلود ، صورت های غبار گرفته ، لباس های مچاله و چروکیده و نامنظم ، بعضی از دست ها یا پاهای قطع شده ، وضعیتی که بسیار غم انگیز و وحشت آور برای هر بیننده ای بود ، به خصوص خانواده ها .

ده ها نفر متحیر و مبهوت کنار پیکرها ایستاده و نگاه ها پایین و ساکت بودیم . حاجی (شهید شیخ جواد قاسمپور) و احمد بابا کمال (که در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۱۱ در عملیات خیبر به شهادت رسید) از راه رسیدند . حاجی روی جنازه ها را سریع کنار زد . احمد بدن ها را بلند می کرد . حاجی لباس های آنان را منظم می کرد . دکمه های باز را می بست . پنبه های خون آلود را از روی بدن ها جمع می کرد . دود و غبار و گل صورت ها را پاک می کرد . به موهایشان دستی می کشید تا ژولیده نباشند . دست ها را صاف بغل پهلوها می گذاشت . احمد که بیشتر وقت ها عطر گل محمدی همراه داشت به صورتشان می پاشید تا خوشبو شوند . پس از لحظاتی پدران و مادران داغدار آمدند .

تمام این تلاش ها برای این بود که خویشاوندان شهیدان وضع فجیع اولیه را نبینند . این کار ضربتی و عاقلانه حاجی و احمد موجب

تحسین حضار شد؛ چون گاهی اتفاق می افتاد که بستگان با دیدن درهم ریختگی پیکر شهیدشان، چنان صیحه ای می زدند که بی هوش می افتادند و این لحظه دردناک را تا پایان عمر فراموش نمی کردند.»

بعضی از عملیات‌ها نسبت به اهمیت آن برای طرفین درگیری و یا وسعت منطقه عملیات، تلفات زیادتری هم داشت. به عنوان مثال در عملیات بیت المقدس که منجر به آزادسازی خرمشهر شد، حدود ۳۰ شهید و ده‌ها مجروح فقط از آران و بیدگل تقدیم اسلام شد و یا در عملیات والفجر ۸ (تصرف بندر نفتی فاو عراق) موجب شد تا ارتش عراق ماه‌های متمادی به دنبال بازپس‌گیری آن باشد.

از جمله عملیات‌های دیگری که برای طرفین از نظر برتری نظامی اهمیت داشت، می‌توان به فتح‌المبین، طریق‌القدس، کربلای ۴ و ۵ اشاره نمود که در آن‌ها رزمندگان زیادی از این منطقه در آن‌ها شرکت داشتند و شهدای زیادی نیز به لقاء الله پیوستند.

حجم حضور رزمندگان آران و بیدگل در جبهه‌ها و عملیات‌های رزمندگان علیه متجاوزین بعثی در لابه‌لای خاطرات برادران مشهود است به عنوان مثال به گوشه‌ای از خاطره آن روزها از زبان برادر علی محمد قاسم پور می‌پردازیم:

«در جناح چپ خط، عناصری از یگان پیاده دشمن در حمایت تانک‌ها خود را تا نزدیک خاکریز رسانده بودند. احمدعلی بیابان‌پور، علی محمد امینیان، علیرضا مستحکم، اسماعیل آقاپور و عباسعلی دهقانی اگرچه نوجوان بودند ولی تحرک قابل قبولی را نشان می‌دادند. تکاپوی حسین احسن‌زاده و اصغر بهرامی نژاد بر کسی پوشیده نبود. با مقداری فاصله عبدالکریم دست‌فروش و رحمت‌الله بذرافشان را دیدم که مصمم به دفاع بودند.»

... سپس به علی اکبر احسن‌زاده تشر زد: تو که یا حسین بر کلاهدن نوشته‌ای برو طرف چپ خاکریز، اون‌جا هیچ‌کس نیست، مدافع ندارد. اکبر بدون درنگ به آن جهت دوید. چهار نفر یک گوش شدیم. بدون چون و چرا مانند این‌که او فرمانده ماست، دستورش را پذیرفتیم.

تعدادی گلوله و دو قبضه آرپی جی برداشتیم. قبضه‌ها در دست محمد آبانی و رحمت‌الله شبانه بود.

محمد کشایی نارنجکی بر دیواره تانک کوبید، نارنجک غلت خورد و در کنار شنی تانک منفجر شد. این خبر متواتر بود که حسین ملکیان در حرکت متهورانه‌ای با پرتاب نارنجک به داخل دهلیز فرماندهی تانک، آن را از کار انداخت.

یک ترکش بسیار ریز در گوشه چشم محمد رضا منعمی نشست؛ لیکن او را دچار مشکل جدی نکرد. ترکشی حنجره محمد کشایی را سوراخ کرد. او به پشت جبهه منتقل شد تا در بیمارستان درمان شود. محمد کشایی عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود که پس از سال‌ها خدمت در جبهه‌ها و تحمل رنج و مشقت، بر اثر بیماری به لقاءالله پیوست.

بر اثر تیر یا ترکش، نرمی گوش حسین ملکیان پرید. حسین قبلاً هم در ارتفاعات کردستان در درگیری با ضدانقلاب، گلوله روی حلقومش را خط انداخته و مجروح کرده بود.

ترکشی به قسمت راست سر حسین اوقانی نشست تا از ادامه رزم بازماند. انگشت دست حسن خاکسار آسیب دید. حسین فرمانیان تیر به میچ پایش اصابت کرد و به عقب منتقل شد. مرمی سلاح سبک در آخر بردش روی کتف محمد نجاتی نژاد فرود آمد و زخم کوچکی ایجاد کرد. او تا صبح هم چنان در خط مقدم ماند.

واحد تعاون وضعیّت کسانی را که از خط برنگشته بودند، پی جویی می‌کرد. هر کسی گمانه‌زنی می‌کرد. درحالی‌که اصغر کریمی اسیر شده بود، همه فکر کردند مثل شهید رافضی پیکرش متلاشی شده است... اصغر زاهدی از جراحی کوچک روی شکمش زیاد ناراحت نبود ولی دوستان سفارش می‌کردند به مداوایش بپردازد. البته او نمی‌دانست تیری به پهلویش اصابت و از کنار نافش خارج شده است. با تطبیق

سوراخ‌های لباسش و زخم‌ها و ریزنی در شورای رزمندگان حاضر ، این نتیجه حاصل شد . بعد مصرّانه برای اصغر ثابت کردم تا بپذیرد که مجروح شده است .

برادر عباس حیدری مقدّم نیز از آن ایّام خوش حضور در جبهات نبرد چنین می‌گوید :

« ... من به‌همراه تعدادی از دوستان و هم‌زمان (علی‌محمد قاسمپور ، شهید علی غیرتی ، شهید عباس فخراییان ، شهید اصغر بهرامی‌نژاد ، اصغر کریمی ، جانباز خیرالله ایمانیان و جواد عربی) عازم منطقه عملیاتی دشت ذهاب شدیم که فرماندهی آن منطقه به عهده برادر شعفر بود .

نیروهای گردان ما (یاسر) که همگی پاسدار و بسیجی داوطلب اهل کاشان و آران و بیدگل و گردان میثم که از شهرهای کاشان ، آران و بیدگل و استان سمنان بودند ، یکبار دیگر سازماندهی و مجهّز به سلاح و تجهیزات نظامی شدیم و این دو گردان با ادغام نفراتی از افسران و سربازان داوطلب ارتش در قالب تیپ ۷ ولی عصر علیه السلام سپاه از قرارگاه نصر سازماندهی شدیم .

در این لحظات ، بعضی‌ها مشغول نوشتن وصیّت‌نامه بودند ؛ بعضی‌ها با هم‌زمان خود عکس یادگاری می‌انداختند . برادر حسن حقیقی از همشهریان و دوستانم که آن زمان سرباز ارتش بود و آن روز برای دیدار دوستان به آن‌جا آمده بود ، با دوربین عکاسی‌اش چند عکس یادگاری از من و برادر شهیدم اصغر انداخت که تنها عکس به‌جا مانده از برادر شهیدم همان عکس‌ها می‌باشند .

اواخر دی ماه به دستور فرمانده لشکر ۸ نجف اشرف (سرلشکر شهید احمد کاظمی) به منظور بررسی اولیه منطقه عملیات آینده لشکر ۸ (مناطق مرزی شمال غرب استان کرمانشاه) در قالب یک گروه چندین نفره متشکل از تعدادی از فرماندهان رده‌های رزمی ،

لجستیکی و اطلاعات عملیات (حاج سیف‌الله رهنما، سیدجواد تکیه، علی اربابی (شهید) فاضل و بنده) از خوزستان به کرمانشاه - منطقه عملیاتی قرارگاه نجف - عزیمت کردیم.

بقیه فرماندهان با یک دستگاه آمبولانس گردان بهداری (به رانندگی عبدالله هاشمی) وارد منطقه مرزی جنوب غرب نوسود (شیخ سله) یا جنوب ارتفاعات بالامبو و رودخانه سیروان شدند. استفاده از آمبولانس برای عادی نشان دادن منطقه و عدم تحریک دیدبان دشمن بود.

نیروهای اطلاعات لشکر با مسئولیت برادر سیدجواد تکیه هر شب برای شناسایی منطقه با عبور از رودخانه سیروان به عمق مواضع دشمن نفوذ می‌کردند.

حضور در مأموریت‌های غرب کشور به ویژه کردستان که پس از پیروزی انقلاب اسلامی با فعالیت‌های ضدانقلاب از جمله گروهک‌های غیرقانونی (کومله و دمکرات) مواجه بود؛ از ویژگی‌های رزمندگان غیور شهرستان آران و بیدگل بود که در چند مقطع این حضور قابل توجه‌تر است.

مقطع اول: حضور در مشاغل دولتی که از جمله یکی از فرزندان رشید و متعهد این شهر یعنی شهید احسان باقری، بخشدار دیوان درّه بود که در حین انجام وظیفه به شهادت رسید و همچنین برادرانی که به عنوان رزمنده در ارتفاعات غرب کشور مستقر و به پاکسازی مناطق آلوده مشغول شدند که برادران حاج حسین گلشن (جانباز حین عملیات)، یدالله افروز و حسن سعدی و ... از جمله رزمندگان پرتلاش این دوره بوده‌اند.

مقطع دوم: اعزام حدود ۸۰ نفر از جوانان برومند کاشان و آران و بیدگل و تشکیل هسته اولیه تیپ رزمی قدس بود که از افراد شاخص آن، سردار شهید حسین صیادان، سردار شهید علی آزادپور و برادر حسین حاجی حسینی را می‌توان نام برد که این رزمندگان در عملیات‌های نصر ۷، والفجر ۴، قادر و کربلای ۱۰ شرکت کردند. البته پس از مدتی تیپ قدس به لشکر قدس ارتقا یافت و رزمندگان آران و بیدگل به تیپ بیت‌المقدس منتقل شدند و ضمن انجام عملیات‌های داخلی در غرب و

جنوب کشور، در عملیات‌های کربلای ۴ و ۵ نیز حضور داشته‌اند. هم‌زمان با حضور بی‌سابقه رزمندگان این شهر در جبهه‌های جنوب و غرب و با توجه به نیاز مسئولین و ایجاد بحران‌هایی که اشرار در خطه شرق کشور (سیستان و بلوچستان) به وجود آورده بودند، ده‌ها تن از جوانان دلیر و ولایی این شهرستان به سپاه‌های آن استان از جمله شهرستان‌های زاهدان، ایرانشهر، پیشین، چاه‌بهار و نیک‌شهر عزیمت نمودند.

از افراد شاخص این مأموریت‌ها می‌توان از برادران حاج حسن طاووسی، عباس مبینی، احمدعلی دهقانان، سیف‌الله حاجی حسینی، اکبر مسجدی آرانی، شهید علی اصغری، شهید عباس جوبیان، مجتبی دهقانی، شهید محمد جندقیان و عباسعلی هارونی می‌توان نام برد.

البته با توجه به حساسیت این منطقه مأموریتی و ضرورت حضور در مناطق جنگی نیز بعضی از برادران از طریق لشکر ۴۱ ثارالله از منطقه سیستان و بلوچستان به جبهات نبرد اعزام شده‌اند که تعدادی از آنان نیز از جمله شهیدان علی اصغری، عباس جوبیان و عباس آراندشتی و سردار رشید محمد جندقیان پس از سالها حضور در دفاع مقدس شربت شهادت نوشیدند.

یکی از ارگان‌هایی که در دفاع مقدس سهم به‌سزایی داشت و توانست موتور محرکه جنگ را به صورت مداوم پشتیبانی نماید، جهاد سازندگی بود. این نهاد که بعدها با وزارت کشاورزی ادغام و به نام وزارت جهاد کشاورزی معرفی شد، در ۲۷ خرداد ۱۳۵۸ به فرمان امام خمینی (ره) تأسیس و به منظور سازندگی کشور، به‌خصوص روستاها و مناطق دورافتاده، جهت آبرسانی، برق‌رسانی، بهسازی قنوات، ساخت حمام بهداشتی، مدرسه‌سازی و برداشت محصولات کشاورزی تأسیس شد ولی با شروع تجاوز رژیم بعث عراق، اکثر توان انسانی و مهندسی خود را در اختیار دفاع مقدس گذاشت و با اهدای هزاران شهید و جانباز، یکی از بازوان پرتوان فرماندهان جنگ شد.

جهاد سازندگی شهرستان آران و بیدگل نیز به نوبه خود در این امر مهم خوش درخشید و با هر دوره اعزام نیرو، تعدادی رزمنده جهادگر از قبیل راننده پایه یکم، راننده ماشین‌آلات راهسازی و ... به جبهه‌ها اعزام نمود.



برادر احمد حیرانی در مورد فعالیت جهادگران آران و بیدگل می‌گوید :

«نیروهای جهادگر مردمی این شهرستان به ستاد پشتیبانی جنگ اصفهان مستقر در آبادان و اهواز می‌رفتند . جهاد سازندگی شهرستان کاشان که نیروهای آران و بیدگل در آن سازماندهی می‌شدند با توجه به استعداد و توان بالای نیروهای خود اعمّ از فنی ، تخصصی ، راننده‌های لودر ، بلدوزر ، گریدر ، پایه یکم و ... در منطقه ، نقش کلیدی داشته‌اند . در طول جنگ بیش از ۷۲۵۰ نفر از طریق ستاد پشتیبانی و مهندسی جنگ جهاد سازندگی کاشان ، پس از طی دوره‌های آموزش فنی و مهارتی به منطقه اعزام شده‌اند تا این‌که مسئولین مهندسی جنگ جهاد کاشان با پیگیری‌های مستمر و هماهنگی لازم با ستاد مرکزی پشتیبانی و مهندسی جنگ تهران ، در اوایل سال ۱۳۶۵ اقدام به تشکیل گردان مهندسی مستقل به نام گردان سلمان فارسی نمودند .

حضور نیروهای مهندسی این گردان در مناطق جنگی جنوب چشمگیر بود و با پذیرش مأموریت‌های محوّله از قرارگاه ، در سخت‌ترین شرایط به نحو احسن انجام وظیفه می‌نمودند .

جهاد سازندگی در طول هشت سال دفاع مقدّس با احداث پل‌های متعدّد ، جاده‌های عملیاتی و پشتیبانی ، خاکریز در تمامی خطوط جبهه اعمّ از خطّ مقدّم تا پشتیبانی ، احداث سنگرهای مختلف و متفاوت ، تعمیر ادوات مهندسی و راه‌سازی ، احداث بیمارستان و اورژانس صحرائی ، ایجاد سدّ خاکی و اسکله ، ایجاد کانال‌های متفاوت ، احداث سایت موشکی و باند بالگرد ، احداث انواع دکل‌های دیده‌بانی ، احداث حسینیه و نمازخانه و حمام در مناطق مختلف جبهه ، ساخت و ابداع ابزارآلات و ادوات جدید مثل پل‌های بشکه‌ای ، پل‌های معلّق ، پل‌های تانک‌رو ، قایق‌های دیزلی با قابلیت پمپاژ آب ، قایق‌های مرداب‌رو ، فرش باتلاقی ، پل خضر ، ادوات خنثی‌کننده سموم شیمیایی که دشمن بعثی علیه رزمندگان ایران به کار می‌برد و ... توانست ، دین خود را به اسلام و نظام جمهوری اسلامی ادا نماید .

برادر احمد حیرانی در ادامه خاطرات خود از آن دوران درخشان مقاومت و

پیروزی می‌گوید:

«عراق مدّت‌ها نفهمید ایران چطور بدون پل روی اروند، می‌تواند رزمندگان خود را در فاو پشتیبانی کند. خضر، این وسیله عظیم الجثّه که نه خروش اروند حریفش شد، نه حملات هواپیماهای عراقی، یک موتور تراکتور روی یک قطعه پل شناور نصب شد و یک سیم بکسل که در دو طرف اروند محکم شده بود، به رینگ چرخ این تراکتور متصل بود. روی این خضر همه چیز قابل جابجایی بود، حتی تانک و کامیون‌های پر از بار.

در دوران هشت سال دفاع مقدّس، جهاد سازندگی شهرستان آران و بیدگل تعداد ۲۲۵۰ نفر که حدود ۳۰٪ نیروهای اعزامی پشتیبانی جنگ جهاد کاشان را به خود اختصاص داده بودند، با مأموریت‌های ۴۵ روزه، ۳ ماهه، ۶ ماهه و... در زمان‌های مختلف به جبهه اعزام نموده و توانست با اهدای ۱۴ شهید، ۹۴ جانباز و ۱ نفر آزاده سرافراز، نقش خود را ایفا کند.»

شهدای جهادگر این شهرستان عبارتند از: سیدجواد سیدیان، رحمت‌الله سلطانی، محمدرضا کجایی، حسن پورمقدم، رمضانعلی نظری، حسین ذوالفقاری، رحمت‌الله جمالی، محمدرضا جندقیان، محمد نیکوفرد، سیدعلی خاره، حسین ناصح، عباس قندی، ماشاءالله زاهدی و مهرداد ربّانی.

شهرستان آران و بیدگل که در پایان دفاع مقدّس دارای حدود ۷۲۰۰۰ نفر جمعیت بود، با بیش از ۶۷۰۰ رزمنده و اهدای بیش از ۷۳۰ شهید سرافراز، گوی سبقت را از نظر رتبه ایثارگری از متوسط کشوری و استانی ربود و درحالی‌که درصد میانگین شهدای کلّ کشور نسبت به تعداد جمعیت آن ۲۸٪ و درصد میانگین شهدای استان اصفهان ۵۷/۵٪ بود، درصد میانگین شهدای شهرستان آران و بیدگل از ۱٪ نیز گذشت و ۴ خانواده سه شهیدی به نام‌های شهیدان اربابی، مهمان‌نواز، زیارتی و علی‌مهدی و بیش از ۶۰ خانواده دوشهیدی، خودگویای شمه‌ای از ایثارگری مردم این شهرستان مقاوم و انقلابی است.

خاطر نشان می‌گردد حدود ۱۰۰ تن از شهدای این شهرستان که در سایر

شهرهای کشور (مثل تهران، اصفهان، قم و...) ساکن بوده‌اند و در همان شهرها نیز به خاک سپرده شده‌اند، جزو این آمار محسوب گردیده‌اند.

مردم مؤمن و ایثارگر آران و بیدگل علاوه بر حضور چشمگیر در مناطق جنگی به ویژه اعزام فرزندان رشید خود به دیار پاکی‌ها در قالب گروهان‌ها و گردان‌های رزمی لشکر پیاده ۸ نجف اشرف و لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام، در پشتیبانی و کمک‌رسانی‌های به رزمندگان اسلام نیز در طول دفاع مقدس تلاش چشمگیری داشتند.

در اوایل جنگ علاوه بر تشکیلاتی به نام ستاد جمع‌آوری کمک‌های مردمی به جبهه‌ها که توسط جناب حجة الاسلام والمسلمین مردان و آقای احمدآبادی و... تشکیل شد میلیون‌ها تومان کمک‌های نقدی، زیورآلات و جنسی مردم را به جبهه‌ها تحویل و این اقدامات ارزشمند تا پایان جنگ ادامه داشت. برادر بسیجی حاج جواد مسلمی نژاد که مورد وثوق اهالی شهر بود، ستادی کاملاً خودجوش و مردمی متشکل از زنان و مردان غیرتمند آرانی و بیدگلی تأسیس نمود. این ستاد طی حدود ۷ سال، ده‌ها نوبت اجناس اهدایی اهالی آران و بیدگل را جمع‌آوری و در قالب ده‌ها کامیون به تدارکات گردان امام محمد باقر علیه السلام و انبار مرکزی لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام ارسال نموده است.

جمع‌آوری و ارسال وسایلی از قبیل هزاران دست انواع لباس رزمندگان اسلام شامل پیراهن، شلوار، جوراب، کفش، چفیه و... و لوازم بهداشتی و انواع شوینده‌ها و همچنین مواد خوراکی شامل برنج، حبوبات، قند و شکر، کنسرو، کمپوت، نان و نمک مخصوص آران و انواع میوه‌های فصلی شامل صدها تن هندوانه، خربزه و انواع میوه‌های درختی از قبیل سیب، پرتقال، هلو، گیلاس و سایر وسایل اهدایی بارفروشان و باغداران متدین شهر و انواع محصولات مخصوص کشاورزان مؤمن و زحمتکش شهرستان نظیر خیار، گوجه، طالبی، گرمک، ریش بابا، شلغم، چغندر، کلم و همچنین صدها رأس گوسفند اهدایی دامداران غیرتمند شهرستان به عنوان سند افتخار و برگ تدین تاریخ حماسه‌سازی مردم ایثارگر و ولایت‌مدار این دیار مهربانی جاودانه خواهد ماند.

خاطر نشان می‌گردد یکی از اقدامات به‌یادماندنی و ارزشمند مردم شهرستان

آران و بیدگل در پشتیبانی از رزمندگان اسلام، اعزام کاروان حلیم پزی و حلواپزی به مناطق جنگی بوده است.

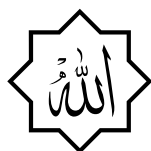
این ابتکار جالب نیز توسط برادر بسیجی حاج جواد سالمی نژاد و با همکاری اهالی شهرستان انجام می شده است (تصاویر شماره‌های ۱۵ و ۱۶).

برادر حاج محمد شکرریز از خاطرات خوش این ابتکار منحصر به فرد مردم آران و بیدگل در کمک به غیورمردان جبهات نبرد چنین می گویند: «در مدت سه سال هر سه ماه یک بار کاروان حلیم به جبهه‌ها می بردیم. در سال ۱۳۶۴ یک کاروان حلیم شامل ۵۶ نفر بودیم. دیگرها را در کاراژی در شهر اهواز کار گذاشتیم، تعداد دیگرها ۳۶ تا بود و خبر آن هم در همان شب از رادیو عراق پخش شد».

برادر حاج علی اکبر شکرریز (شکری ستوده آرانی) در مورد خاطرات خوش حلیم پزی در پادگان هفت تیر لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام اظهار داشت: «در تاریخ ۶۲/۲/۱۵ در پادگان هفت تیر، ۲۱ دیگر آتش حلیم پخته بودیم. همان شب بچه‌ها درخواست آتش حلیم کردند، گفتیم: چشم. رفتیم با فرمانده لشکر، شهید حاج حسین خرازی مشورت کردیم و ایشان اجازه دادند که به بچه‌ها حلیم بدهیم. آن شب حدود ۴ دیگر را توزیع کردیم و شبانه کلیه نیروها برای عملیات رفتند و به جنوب اعزام شدند و در تاریخ ۶۲/۲/۲۱ نیز عملیات والفجر ۱ شروع شد و خیلی از عزیزان مانند برادران پایدار، بهرامی نژاد، عباس دهنوی در آن عملیات به شهادت رسیدند».

کلاً در طول دفاع مقدس در قالب کاروان حلیم پزی، حدود ۱۷ مرتبه به جبهه‌ها اعزام شدیم و در شهرک دارخوین، پادگان توحید سنندج، پادگان هفت تیر، مقر لشکر ۸ نجف اشرف، سیاه‌بانه و... برای رزمندگان اسلام حلیم و حلوا پختیم و توزیع کردیم».

امید که مجاهدات و حماسه‌آفرینی‌های مردم دلاور و غیرتمند آران و بیدگل از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تا دوران انقلاب اسلامی و از آن دوران تا عرصه‌های پایمردی هشت سال دفاع مقدس و از آن دوران پایداری تاکنون در صیانت از اسلام و قرآن و میهن همیشه سرافرازمان ایران مستدام و مرضی درگاه حضرت دوست باقی بماند.   
إن شاء الله.



# پنجره‌های به سوی عرش

زندگی نامه و وصیت نامه  
شهدای آران و بیدگل



## «اولین شهید خانواده»

✽ نام: محمّد
✽ نام خانوادگی: آبانی آرانی
✽ نام پدر: حسن
✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۲/۱
✽ محلّ شهادت: چزّابه (عملیات مولای متّقیان)
✽ نوع عضویت و شغل: دانشجوی بسیجی
✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران

محمّد در سال ۱۳۴۲/۱/۵ در آران دیده به جهان گشود. او در دوران کودکی از هوش و استعداد سرشاری برخوردار بود. در سنّ شش سالگی پا به عرصه علم و دانش نهاد و شروع به خواندن نماز و گرفتن روزه کرد.

پس از دوران ابتدایی و راهنمایی، وارد دبیرستان شد. دوران دبیرستان او هم‌زمان با اوج‌گیری انقلاب اسلامی در سراسر کشور بود، لذا محمّد همراه با مردم در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و خشم و نفرت خود را نسبت به رژیم دست‌نشانده اظهار می‌داشت.

دو سال از پیروزی انقلاب نگذشته بود که رژیم بعثی عراق حملات خود را به ایران اسلامی آغاز کرد. محمّد نیز برای پیوستن به صفوف رزمندگان اسلام لحظه‌شماری می‌کرد که سرانجام در سال ۱۳۶۰ پس از اخذ دیپلم ریاضی با معدل ۱۸/۵ که در آران شاگرد ممتاز شناخته شده بود، وارد جبهه‌های حق علیه باطل گردید.

او در عملیات مطلع‌الفجر، طریق‌القدس و آزادسازی بستان شرکت کرد که در این عملیات مجروح گشت و به مدّت چند هفته در بیمارستان بستری گردید و پس از بهبودی مجدداً خود را برای چندمین بار برای رفتن به جبهه آماده کرد.

در آن زمان دوستانش بسیار اصرار داشتند که باید درسشان را ادامه دهند، اما

محمد با روحیه عجیبی که داشت ، در جواب می‌گفت : چون امام فرموده " جوانان باید جبهه‌ها را پر کنند " پس تا موقعی که دشمن در خاک اسلامی ما باشد این درس خواندن بی‌معناست تا این‌که در آخرین مرتبه اعزام در عملیات تنگه چزابه که بارمز یا امیرالمؤمنین آغاز شد ، شرکت کرد و به لقاءالله پیوست و پیکر پاک او در مناطق تحت تصرف دشمن در جنوب ایران باقی ماند که سال‌ها بعد جنازه او توسط گروه تفحص به وسیله پلاک شناسایی شد و پس از بازگشت به آران در گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی علیه السلام دفن گردید .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه شهید محمد آسانی ﴾

پدر و مادرم ! اگر شهید شدم ، هیچ نگران نباشید و فقط دعا کنید که من جزء شهدا قرار گیرم و خدا از من قبول کند و هم‌چون امام حسین علیه السلام مرا غسل و کفن نکنید و با این لباس مقدس سربازی به خاکم بسپارید و فقط شما پس از شنیدن خبر شهادت من سجده بجای آورید که فرزندی در راه خدا قربانی نمودید ؛ زیرا که شهادت ، مرگ سرخی است که شهید آگاهانه آن را بر مرگ سیاه و ننگین ترجیح می‌دهد و خدا می‌خواهد شما را به این وسیله آزمایش کند .



## «دومین شهید خانواده»

✽ نام: احمد  
 ✽ نام خانوادگی: آبانی آرانی  
 ✽ نام پدر: حسن  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۸  
 ✽ محل شهادت: عملیات خیبر (مجنون)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی علیه السلام آران

احمد در سال ۱۳۳۹/۱/۲ در آران متولد شد. او از همان کودکی از هوش و استعداد خوبی برخوردار بود و به همین خاطر وقتی به دلایلی در سال ۱۳۴۵ در کلاس‌های پیکار با بی‌سوادی ثبت‌نام کرد، به علت علاقه و پشتکار در یادگیری دروس، شاگرد نمونه کلاس معرفی شد.

احمد بیش از ۹ سال نداشت که در امتحانات ششم ابتدایی قدیم شرکت کرد و موفق به اخذ گواهی‌نامه شش ابتدایی گردید. پس از آن در مرحله‌ای بود که باید در دبیرستان ثبت‌نام می‌کرد ولی چون خانواده‌اش در وضعیت مادی خوبی نبودند، روزها کار می‌کرد و شب‌ها در مدرسه شبانه نظام وفا به تحصیل می‌پرداخت. این وضعیت ادامه پیدا کرد تا زمانی که بخشنامه‌ای صادر شد مبنی بر این‌که کسانی که زیر ۱۵ سال هستند، نمی‌توانند شبانه درس بخوانند.

احمد تا چهارم دبیرستان را هم به این صورت خواند و برای سال بعد (در سال ۱۳۵۲) جهت ادامه تحصیل روانه کاشان شد و کلاس‌های ۵ و ۶ متوسطه را در کاشان گذراند.

احمد در سال ۱۳۵۴ که بیش از ۱۵ سال سن نداشت، در کاشان موفق به اخذ دیپلم طبیعی شد و در همان سال در کنکور سراسری شرکت و موفق به ورود در انستیتوی کاشان گردید.

او اولین دانشجوی اولین دوره انستیتوی فنی کاشان بود و این دوره را نیز با موفقیت پشت سر گذاشت .

احمد مجدداً در کنکور شرکت کرده و در رشته زمین‌شناسی دانشگاه کرمان پذیرفته و سپس به اصفهان منتقل شد . او از شرایط حاکم بر دانشگاه رنج می‌برد و لذا با شروع انقلاب فرهنگی ، شادی خاصی به او دست داد .

در مدت تعطیلی دانشگاه‌ها ، جهاد فرهنگی احمد ، در منطقه محروم کهکیلویه و بویراحمد شروع شد و با افراد خائن و ضدانقلاب آن دیار به مبارزه پرداخت .

او در سال ۱۳۶۰ به عضویت سپاه کاشان درآمد و برای دفاع از میهن اسلامی ، با حضور در مناطق مختلف جبهه جنگ و هم‌چنین حضور در میدان مبارزه با اسرائیل (۳ ماه خدمت در لبنان) ، دین خود را به اسلام ادا کرد و سرانجام در عملیات خیبر در منطقه جنوب کشور به آرزوی دیرینه خویش رسید و به سوی معبود خود شتافت .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه پاسدار شهید احمد آبانی آرانی ﴾

خدایا ! تو را حمد و ستایش می‌کنم که ما را در راهی قرار دادی که می‌توانیم کمی از قدرت اسلام را درک کنیم . خدایا ! تو را شکر می‌کنیم که برای ما امام را عطا کرده‌ای که از وجود او جامعه‌مان آگاهی پیدا کرده و در راه اصلی و صحیح اسلام قرار گرفته‌اند و می‌روند تا اسلام را در تمام جهان اشاعه داده و زمینه ظهور حضرت مهدی (عج) را فراهم سازند .

دلیل این‌که درس را ادامه ندادم این بود که فکر می‌کردم اگر تحصیلاتم را به بهترین وجهی هم به پایان برسانم ، بالاخره باید به اسلام خدمت کنم ولی مسئله جنگ در این زمان ، مهم‌ترین مسئله است برای حفظ اسلام و شرکت در جبهه‌ها بهترین خدمت برای اسلام و من هم تا جنگ باشد نمی‌توانم فکرم را در درس به کار گیرم . ان شاء الله که خدا قبول کند .

✽ نام: عباس

✽ نام خانوادگی: آبانی آرانی

✽ نام پدر: علی

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۴

✽ مکان شهادت: پاسگاه زید (عملیات خیبر)

✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش‌آموز

✽ محل دفن: گلزار شهدای امام‌زاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

عباس در سال ۱۳۴۴/۱/۱ ه. ش در خانواده‌ای مذهبی و مستضعف دیده به جهان گشود. وی به علت مشکلات مالی خانواده، تحصیلات خود را تا سوم راهنمایی ادامه داد و بعد از ترک تحصیل، به قالیبافی و کارگری پرداخت.

او با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران اسلامی و اعلام واجب کفایی بودن حضور جوانان در جنگ از سوی رهبر کبیر انقلاب اسلامی، حضرت امام خمینی علیه السلام علی‌رغم سن کمی که داشت، در ۶۱/۶/۱۶، دوره آموزش نظامی را برای حضور در جبهه پشت سر گذاشت و در عملیات محرم، در جنوب ایران، علیه متجاوزان وارد نبرد شد. وی بار دیگر در ۶۲/۴/۲۲ در عملیات والفجر چهار، در غرب کشور نیز شرکت کرد.

عباس در پشت جبهه هم در برنامه‌های فرهنگی و پایگاه‌های بسیج مردمی حضوری فعال داشت. او یکی از اعضای فعال کتابخانه «محلّه شهدا» بود. با این که در روز به کارگری (بنایی) اشتغال داشت، شب‌ها با جسم خسته خود، در پایگاه بسیج محلّه به نگهبانی می‌پرداخت.

بالاخره در آخرین مرتبه حضور در جبهه که امدادگردان پیاده لشکر هشت نجف اشرف بود، در عملیات خیبر (جزیره مجنون) شرکت کرد و در تاریخ ۶۲/۱۲/۴ با اصابت ترکش خمپاره به سرش شهید شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه‌ی شهید عباس آبانی ﴾

امام خمینی علیه السلام: «شما یک عمر عبادت خدا را کردید؛ خدا قبول کند ولی یک بار هم که شده، وصیت نامه‌های این عزیزان شهید را بخوانید» .

«با سلام و درود به پیشگاه مقدّس حضرت ولی عصر (عج) و نایب او، حضرت امام خمینی و به نام خدای قادر متعال که قدرت او مافوق قدرت‌هاست .

خدایا! از تو می‌خواهم مرا یاری کنی تا به هدف خالص (جهاد فی سبیل الله) و رضای تو برسم . خدایا! تو می‌دانی که برای حفظ دین، قرآن و دفاع از میهن و ناموس مردم ایران، عازم جبهه‌ها می‌شوم؛ یاری‌ام کن تا بر دشمنان تو غالب شوم .

خدایا! از تو می‌خواهم مرا در این راه مقدّس (دفاع از میهن اسلامی خود) به غیر خود مشغول نسازی و صابر و ثابت قدم، بر کفّار و متجاوزان پیروز بداری و اگر لیاقت شهادت داشتم، مرا از درگاه خود محروم نسازی .

خدایا! مرا از گناهان، لغزش‌ها و آلودگی‌ها پاک بدار تا در ملاقات با تو شرم‌منده نباشم .

پدر و مادر مهربانم! که سالیان سال با رنج و زحمت فراوان مرا بزرگ و تربیت کرده‌اید ولی نتوانستم جبران کنم، اگر شهید شدم صبر و شکیبایی پیشه‌ی خود قرار دهید تا اجر خود را از دست ندهید و از خدا بخواهید تا این هدیه‌ی ناقابل را، که از خود اوست، از شما بپذیرد. از خواهران و برادرانم می‌خواهم مرا ببخشند.

دوستان! تا جنگ علیه ایران ادامه دارد، جبهه را خالی نگذارید و امام عزیز و دلسوز، این حامی مستضعفان جهان، را تنها نگذارید... از ملت عزیز می‌خواهم در نماز جمعه و جماعت شرکت نموده و این سنگرهای دشمن شکن را خالی نکنید که حضور شما ضربه‌ای است به دشمنان داخلی و خارجی...»

✽ نام : ماشاءالله

✽ نام خانوادگی : آتشی نوش آبادی

✽ فرزند : غلامحسین

✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۲/۲۰

✽ محلّ شهادت : شلمچه (بیت المقدس)

✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارگر کارخانه کرک کاشان

✽ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد علیه السلام نوش آباد

ماشاءالله اول آبان ۱۳۴۳ در نوش آباد و در خانواده‌ای ساده و بی‌آلایش ، کشاورز و سرشار از نور ایمان دیده به جهان گشود . او فرزند چهارم خانواده بود ؛ والدینش با رنج و مشقّت به پرورش و تعلیم او پرداختند . مادرش که زنی استوار و عاشق خدا و علاقه‌مند به خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام بود سهم به‌سزایی در تعلیم و تربیت او داشت .

او هفت ساله بود که به دبستان شهید ناصر فکری رفت و دوران ابتدایی را با موفقیت پشت سر گذاشت و وارد دوره راهنمایی شد . در این دوره بسیار علاقه‌مند به تحقیق بود اما به علت مشکلات معیشتی خانواده‌اش مجبور بود که در کارخانه صنایع کرک کاشان مشغول کار شود .

ماشاءالله بسیار باوقار و مؤدّب بود و با همه با روی گشاده سخن می‌گفت و در جلسات قرآن و نماز جماعت شرکت می‌نمود . او بیش‌تر وقت خود را با خواندن کتاب‌های مذهبی که از کتابخانه مسجد می‌گرفت ، سپری می‌کرد . ماشاءالله هرگز از کار و تلاش و کمک به والدینش دریغ نداشت و با جدّیت به کارها می‌پرداخت .

او با روحیه‌ای که داشت سرانجام عاشق جبهه و جنگ و دفاع از میهن اسلامی شد و با دیگر برادران بسیج نوش آباد در فروردین سال ۱۳۶۱ عازم میدان نبرد حق علیه باطل گردید و پس از آموزش لازم ، به خطّ مقدّم جبهه اعزام شد و در عملیات پیروزمندانه بیت المقدّس شرکت کرد و در روز جمعه ۱۳۶۱/۲/۲۰ بر اثر اصابت گلوله دژخیمان بعضی به دیدار معشوقش شتافت و به خیل عاشقان پیوست .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید ماشاءالله آتشی ﴾

خدمت پدر بزرگوار و مادر گرامی ام! سلام؛  
با درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران و با سلام بر شهیدان انقلاب اسلامی و شهیدان جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و با درود بر رزمندگان و با سلام بر شما که چنین روحیه‌ای قوی و محکم دارید که امیدوارم همیشه دنباله‌رو رهبر انقلاب باشید.

پدرجان! امیدوارم مرا حلال کنی. نمی‌دانم چطور از زحمات تو قدردانی کنم که مرا به راهی بزرگ هدایت نمودی. هم‌اکنون در جبهه جادّه اهواز - خونین شهر می‌باشیم.

مادر و پدر عزیزم! صبور، محکم و استوار باشید.  
برادران عزیزم! امیدوارم حالتان خوب باشد و در پناه خدا و امام زمان به سر ببرید.

پدر و مادر جان! به همه دوستان و آشنایان و همسایگان سلام مرا برسانید و برایمان دعا کنید تا ان شاءالله پیروز شویم.

ما خون خود را هدیه نمودیم تا قرآن و جمهوری اسلامی به رهبری امام خمینی پابرجا بماند، بر شما باد که پس از ما این هدف را دنبال کنید. والسلام

ماشاءالله آتشی

✽ نام : صالح  
 ✽ نام خانوادگی : آتش پور بیدگلی  
 ✽ فرزند : علی  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۳/۳/۱۳  
 ✽ محلّ شهادت : پاسگاه زید (خیبر)  
 ✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارگر  
 ✽ مکان دفن : گلزار شهدای هفت امامزاده علیّه بیدگل

صالح در ۱۳۳۶/۱۱/۲۵ در خانواده‌ای مستضعف و کارگر در بیدگل چشم به جهان گشود و از همان کودکی به کار قالیبافی مشغول شد و حتی برای تحصیل علم نتوانست وارد دبستان شود .

ده ساله بود که تصمیم گرفت در کنار قالیبافی ، شبانه مشغول تحصیل علم شود و موفق شد مدرک ششم ابتدایی را اخذ نماید .

هفده ساله بود که زندگی مشترک را با تمام مشکلات و کمبودهای فراوان ولی مملوّ از مهر و محبت و صفا شروع کرد .

او در سال ۱۳۵۵ عازم خدمت سربازی شد و بعد از اتمام خدمت سربازی نیز مجدداً زندگی کارگری خود را ادامه داد .

در سال ۱۳۶۰ به عضویت بسیج درآمد و سال‌ها در پایگاه بسیج صاحب‌الزمان بیدگل مشغول نگهداری و امور نظامی بود . او روحیه عجیبی داشت و علی‌رغم مشکلات فراوان زندگی ، با عشق و صف‌ناپذیری داوطلبانه در پایگاه بسیج خدمت می‌کرد تا این‌که برای شرکت در خطّ مقدّم جبهه جنگ ، عازم جبهه‌ها شد و در عملیات خیبر در جنوب ایران (خوزستان) علیه متجاوزان وارد نبرد گردید و بالاخره در تاریخ ۱۳۶۳/۳/۱۳ مصادف با سوم ماه مبارک رمضان در ۲۷ سالگی در منطقه شلمچه به شهادت رسید . از شهید سه فرزند به یادگار مانده است .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید صالح (آتش‌پور) بیدگلی ﴾

سلام بر امام زمان (عج) و نایب برحقش امام خمینی .  
 خدایا! گناه مرا ببخش و مرگ مرا شهادت در راه خودت قرار بده .  
 خدایا! از تو می‌خواهم که با پیروزی و با سلامتی به خانه برگردم و دست زن و  
 فرزندانم را بگیرم و به زیارت کربلا ببرم ولی اگر شهادت را نصیبم گردانی چه  
 باشکوه‌تر خواهد بود مرگ من ، چون به قول رهبر عزیزم ، شهادت ارثی است که از  
 انبیا به ما رسیده است .  
 امت شهیدپرور! جبهه‌ها را تنها نگذارید و به فرمان امام عزیزمان گوش فرا  
 دهید . مساجد و نماز جمعه‌ها را فراموش نکنید . حسین زمان ، خمینی بت شکن را  
 تنها نگذارید .  
 پدر و مادر عزیزم! مرا ببخشید اگر در زندگی ام اشتباهاتی انجام داده‌ام . در  
 تشییع جنازه‌ام زیاد گریه و بی‌قراری نکنید .  
 مادر جان! حق داری برایم گریه کنی ، چون زحمت زیادی برایم کشیده‌ای تا مرا  
 بزرگ کرده‌ای ، اما خوشحال باش مادرم! چون می‌دانی که فرزندانم چه راه  
 صحیحی را انتخاب کرده است .  
 همسر مهربانم! امیدوارم مرا ببخشی ، اگر وظیفه همسررداری را نسبت به شما  
 خوب انجام نداده‌ام . همسرم! خاطر جمع باش در آن دنیا به یاری خدا با هم  
 خواهیم بود . همسرم! لیلا ، ریحانه و حمیدرضای عزیزم را به مدرسه بفرست تا  
 درس بخوانند و در آینده برای اسلام و کشورمان افرادی مفید باشند .  
 از شما می‌خواهم ، جنازه‌ام را درب خانه‌ام به زمین بگذارید و وصیت‌نامه‌ام را  
 بخوانید . از تمام دوستان و فامیل و همسایگان می‌خواهم که مرا ببخشند و امام را  
 دعا کنند . والسلام .

صالح آتش‌پور بیدگلی



✽ نام: عباس

✽ نام خانوادگی: آراندشتی آرانی

✽ پدر: محمدآقا

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۸/۳

✽ مکان شهادت: مریوان (عملیات والفجر ۴)

✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار

✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

عباس در سال ۱۳۴۳/۱/۱ ه. ش در آران متولد شد. تحصیل را تا راهنمایی ادامه داد ولی به دلایلی ترک تحصیل کرد. او جوانی چابک و پرهیجان بود. در دوران نوجوانی که مبارزات مردم علیه رژیم شاهنشاهی شروع شده بود، حضور فعالی در تظاهرات مردمی و فعالیت‌های تخریبی علیه نظام طاغوتی داشت. با پیروزی انقلاب اسلامی، پس از آن که دشمنان نظام در هر گوشه‌ی کشور قصد برهم زدن نظم و امنیت مملکت، از جمله منطقه‌ی بلوچستان را داشتند، آماده‌ی حرکت و هجرت به آن منطقه‌ی مظلوم و محروم شد. برای همین با عضویت در سپاه پاسداران ایرانشهر، خدمت به میهن اسلامی را آغاز کرد.

وی در منطقه‌ی بلوچستان، علاوه بر مبارزه با دشمنان نظام، خدمت‌گزار مردم محروم آن منطقه بود و هر موقع به مرخصی می‌آمد، برای بیچه‌های محروم بلوچ، کفش و لباس تهیه می‌کرد.

سرانجام در مهر ۱۳۶۲، با این که به تازگی ازدواج کرده بود، برای یاری رساندن به رزمندگان در مناطق جنگی غرب کشور و بیرون راندن متجاوزان عراقی از سرزمین اسلامی ایران، با سازماندهی در لشکر ۴۱ ثارالله سپاه در عملیات والفجر ۴ شرکت کرد و در حین عملیات، در تاریخ ۶۲/۸/۷ به شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید عباس آراندشتی ﴾

«به نام خداوندی که در دنیا به مؤمن و کافر رحم می‌کند ولی در آخرت فقط بر مؤمن رحم می‌نماید .

پدر و مادر عزیزم ! امیدوارم که از رفتن (شهادت) فرزند خود ناراحت نشده و محکم در برابر سختی‌ها مقاومت کنید، زیرا اسلام مکتبی است که به نبرد با ستمکاران و متجاوزان احتیاج دارد. زمانی که هیچ ابرقدرتی حق کوچک‌ترین حرفی علیه ابرقدرت‌های دیگر نداشت، امام خمینی، رهبر مستضعفان جهان، فرمودند: «امریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند».

پدر و مادرم! شما دین خود را نسبت به اسلام ادا کرده‌اید و مسئولیتی که خداوند به شما محول کرده بود، به نحو احسن انجام داده و در این مأموریت قبول شدید. ان شاء الله خداوند به همین خاطر (تربیت فرزندی که در راه خدا شهید شده) ثواب شهید را به شما عنایت فرماید .

دشمنان ایران و صدّامیان بدانند اگر یک نفر از حزب‌الله در ایران باقی بماند، در برابر زورگویی ابرقدرت‌ها سر تسلیم فرود نخواهد آورد. ما مرد جنگیم و از جنگ هراسی نداریم .

مادر عزیزم! شب عروسی من موقعی است که در خون خود بغلتم...فرمانده کُلّ ما، امام خمینی، مرد شهامت و مرّی انسان است؛ باید از او سرمشق بگیریم... سلام بر تو همسرم که برای من نمونه بودی، همسری که در اوّل جوانی، با الگو گرفتن از فاطمه‌ی زهراء علیها السلام، تمام سختی‌ها را پذیرفتی و ایثارگری کردی. ان شاء الله که هم چون فاطمه‌ی زهراء علیها السلام صبر و مقاومت داشته باشی و با حجاب، انگیزه و شخصیت خود را به دیگر زنان نشان دهی. بعد از شهادتم زندگی را با اختیار خودت ادامه بده. امیدوارم مرا ببخشی .

هیچ رهبری را در دنیا بهتر از امام خمینی نمی‌بینم و هیچ مکتبی را بهتر و کامل‌تر از مکتب اسلام نمی‌دانم و هیچ جنگی را شیرین‌تر از جنگ با متجاوزان نمی‌دانم...»

✽ نام : علی محمد  
 ✽ نام خانوادگی : آردی آرانی  
 ✽ نام پدر : حسن  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۲/۱۲  
 ✽ مکان شهادت : شلمچه (عملیات کربلای ۵)  
 ✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - شغل آزاد  
 ✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی علیه السلام آران

علی محمد در سال ۱۳۴۱/۱۰/۱ به دنیا آمد. تحصیلات خود را تا کلاس پنجم در تهران گذراند و سپس به شغل آزاد (صافکاری خودرو) روی آورد. در ماه‌های اول جنگ عراق علیه کشور اسلامی ایران، در سال ۱۳۵۹ داوطلبانه به مناطق جنگی اعزام شد. او در دوران جنگ ضمن حضور در جبهه‌های جنگ، با خانواده‌ای مذهبی ازدواج نمود که حاصل آن یک فرزند دختر به نام نرگس می‌باشد.

روز بعد از تولد تنها فرزندش آماده‌ی رفتن به جبهات نبرد گردید. بیش‌تر اعضای خانواده انتظار داشتند تا او به خاطر تولد اولین فرزندش این امر را به تعویق اندازد ولی او معتقد بود که جبهه‌های جنگ و رزمندگان اسلام همین الآن نیازمند یاری می‌باشند. به همین دلیل در اولین روز زندگی فرزندش کوله پشتی‌اش را بست و با خانواده خداحافظی کرد و روانه‌ی میدان کارزار علیه متجاوزان عراقی شد تا این که در سال ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۵، در منطقه‌ی شلمچه، در حالی که در لشکر ۸ نجف اشرف سپاه سازمان‌دهی شده بود، بعد از چندین روز جنگ و گریز به شهادت رسید و جنازه‌ی مطهرش مفقود گردید و فرزندش را برای دیدن چهره‌ی پدر سال‌ها به انتظار نشانند.

سرانجام پس از سال‌ها انتظار، جنازه‌ی این شهید توسط گروه تفحص پیدا و در گلزار شهدای آران به خاک سپرده شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید علی محمد آردی ﴾

«آدمم تا انقلاب اسلامی پایدار بماند.  
آدمم تا اسلام عزیز را با خون خود آبیاری کنم.  
آدمم تا امام عزیز تنها نماند.  
آدمم راه دیگر شهیدان را ادامه دهم تا خون آن‌ها پایمال نشود.  
مردم عزیز، آن‌هایی که توانایی جنگیدن در برابر دشمن را دارند به جبهه‌ها بروند  
و از رفتن فرزندان‌شان به جبهه‌ها جلوگیری نکنند... در امام بیش‌تر دقیق شوید و او را  
بشناسید و به ولایت او اعتقاد داشته باشید.  
...به فکر دنیا و مال دنیا نباشید که این دنیا، فانی و آنچه باقی است، عمل  
شماست و در آخرت هیچ مال و فرزندی برایتان سود نخواهد داشت.  
در تربیت فرزندان خود بیش‌تر کوشش نمایید و آن‌ها را با احکام اسلام و قرآن  
آشنا کنید تا در آینده بتوانند افرادی مخلص، متقی و حامی انقلاب باشند.  
پدر و مادر عزیزم! می‌دانم که حق شما را خوب ادا نکردم و شاید از دست من  
گله‌مند باشید ولی عاجزانه از شما طلب بخشش دارم. نمی‌گویم در شهادتم گریه  
نکنید بلکه گریه‌ی شما برای از دست رفتن فرزندتان نباشد بلکه برای این باشد که  
چرا فرزندتان یکبار شهید شد و شما همسر مهربانم! از شما می‌خواهم که به  
فرزندم، نرگس، نگویید پدرت به مسافرت رفته و به زودی برمی‌گردد بلکه به او  
حقیقت را بگویید که پدرش در راه خدا جان خود را فدا کرده تا اسلام زنده بماند. او  
را به خوبی تربیت کنید و با احکام اسلام و قرآن آشنا نمایید تا خدمتگزار جامعه‌ی  
اسلامی باشد...»

✽ نام : علی آقا  
 ✽ نام خانوادگی : آزادپور  
 ✽ نام پدر : علی اکبر  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۲/۲۰  
 ✽ محلّ شهادت : ارتفاعات هزار قلّه مریوان  
 ✽ نوع عضویت و شغل : پاسدار  
 ✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی علیه السلام آران

علی در سال ۱۳۴۲/۷/۱ در یک خانواده مذهبی و متعهد در آران دیده به جهان گشود .

دوران ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت پشت سر گذاشت و دوره دبیرستان او مقارن با فرارسیدن بهاری جدید و شروع انقلاب شکوهمند اسلامی ایران بود که در دبیرستان شهید بهشتی کاشان در رشته حسابداری شروع به تحصیل نمود . او علاوه بر تحصیل ، به پدرش هم کمک می کرد و در تظاهرات مردمی علیه ظلم و استبداد حضوری فعالانه داشت و در این راستا در کارهای فرهنگی توان خوبی داشت و یکی از مؤسّسین و اعضای فعال کتابخانه محله خود بود .

پس از گذشت چند سال از پیروزی انقلاب اسلامی ، جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز شد ، این جا بود که تحرّک دیگری در علی به وجود آمد و او را بر آن داشت که از نظر جسمی و رزمی خود را آماده کند تا در هر مکان و هر زمان که رهبرش فرمان دهد ، با جان و دل لبیک بگوید .

علی پس از فراگیری آموزش های مقدماتی در پادگان شهید حجازیان قمصر ، حضور فعال خود را با پذیرش مسئولیت گروه مقاومت منتظران شهادت در بسیج آران و بیدگل نشان داد .

علی در خرداد سال ۶۱ موفق به اخذ دیپلم حسابداری شد و در شهریور همان سال با توجه به نیاز سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ، خواستار اعزام به کردستان ، این خطّه محروم و ستمدیده شد .

بعد از طی یک دوره آموزش نظامی سه ماهه در پادگان امام حسین علیه السلام تهران به آن منطقه محروم اعزام شد و به عنوان یکی از بنیانگذاران تیپ ویژه قدس خدمت نمود .

ابتدا به عنوان مسئول دبیرخانه آن تیپ ، سپس با توجه به شوق و علاقه وافری که در کار از خود نشان داد ، فرمانده تیپ ایشان را به عنوان مسئول دفتر فرماندهی تیپ معرفی کرد .

باز هم این کار ، روح بزرگ او را قانع نکرد تا آنجا که وی به واحد طرح و عملیات معرفی و در ۱۳۶۳/۱۲/۱۱ برای گذراندن یک دوره آموزشی به تهران اعزام شد که پس از آموزش ، به عنوان قائم مقام طرح و عملیات تیپ معرفی شد و همگام با سایر رزمندگان در عملیات های داخلی کردستان شرکت کرد .

در سال ۱۳۶۴ در کنکور سراسری شرکت و در رشته کاردان فنی برق و الکترونیک دانشگاه شیراز پذیرفته شد ولی به علت نیاز جبهه به ایشان از رفتن به دانشگاه امتناع نمود . در همان سال ازدواج کرد ولی تمام این مواقع ، او را از هدف الهی اش باز نمی داشت تا این که در عملیات والفجر ۹ شرکت نمود و در ۱۳۶۵/۲/۲۰ در ارتفاعات هزار قلعه مریوان بر اثر اصابت گلوله خمپاره دشمن به لقاء الله پیوست .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت نامه پاسدار شهید علی آزادپور ﴾

خداوندا ! تو شاهد باش که دوست ندارم در بستر بمیرم ، چراکه دوستان و جوانان این ملت شجاعانه جنگیدند و به شهادت رسیدند و ما نیز که خود را شیعه مولای متقیان علی علیه السلام می دانیم و خود را پیرو سالار شهیدان حسین بن علی علیه السلام می دانیم ، باید مانند آنان باشیم .

ما راه چگونه زیستن و چگونه مردن را از سرور شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام آموختیم که مرگ با عزت بهتر از زندگی با ذلت و ستمگران

است .

ای معبود من ! توفیق فرما تا مرگ را چون دیگر یاران و عزیزان به بازی گرفته و از این کاروان عقب نمانیم .

خدایا ! تو می دانی که آرزو و توقّعات انسان زیاد است ولی همه اینها خواب و خیال است و خواب و خیال نیز فانی ، پوچ و بی محتوا است ؛ فقط آرزوهایی قابل است که در جهت رسیدن به لقای تو باشد .

اینجانب از تو می خواهم که همه رزمندگان عزیز اسلام به کربلای ابا عبد الله علیه السلام برسند و در جوار مرقد مقدّسش عرض ادب نمایند .

نماز را با حضور قلب و به خاطر خدا بخوانید و روزه بگیرید و خمس و زکات بدهید و یاد خدا را از یاد نبرید ، زیرا که همه محتاج و نیازمند او هستیم و اوست بی نیاز و در راه خدا از هیچ کوشش و کمکی مضایقه نکنید و همواره در راه خدا باشید .

در مجالس عمومی و اجتماعی خصوصاً نماز جمعه و جماعت و دعاها شرکت فعّال داشته و توسّل به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را فراموش نکنید .

* نام: اسماعیل * نام خانوادگی: آقاپور آرانی * نام پدر: محمد * تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۲/۳ * مکان شهادت: عملیات فتح المبین (شوش) * نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز * محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

اسماعیل در سال ۱۳۴۴/۴/۱ در آران متولد شد. او جوانی باوقار و آرام بود و همّت و پشتکار زیادی داشت؛ برای کمک به پدر و مادرش به قالیبافی و کشاورزی نیز می پرداخت.

اولین اعزام او به میدان نبرد، در شانزده سالگی و در تاریخ ۶۰/۴/۱۶ بود که به منطقه‌ی سرپل ذهاب (ارتفاعات بازی دراز) رفت. مدّت سه ماه در آنجا به دفاع از کیان جمهوری اسلامی پرداخت. در بازگشت از جبهه‌ی سرپل ذهاب، پس از یک هفته استراحت، به فرمان امام خمینی علیه السلام که فرمودند: «حصر آبادان باید شکسته شود»، سریعاً به جبهه‌ی آبادان اعزام شد.

مأموریت سوم او، آزادسازی شهر بستان بود. در چهارمین حضور در میادین نبرد در عملیات طریق القدس و عملیات فتح المبین (در خوزستان) حضور یافت. اسماعیل شهامت خاصی در نبرد با دشمن متجاوز از خود نشان داد و بالاخره در آن عملیات، در حال شکار تانک‌های عراقی، به وسیله‌ی گلوله‌ی ضدّهوایی دشمن به شدّت مجروح شد و پس از یک ماه بستری در بیمارستان قائم مشهد به درجه‌ی شهادت نایل آمد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!



### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید اسماعیل آقاپور ﴾

«خدایا! تو می‌دانی که هدف ما شهادت نیست؛ بلکه پیروزی در راه توست. خدایا! تو شاهدی که آگاهانه و برای جهاد در راه تو به جبهه‌ی جنگ می‌روم، اگر شهید شدم، به آرزویم رسیده‌ام. خدایا! تو را شکر می‌کنم که این نعمت الهی را به این انسان ذلیل عطا فرمودی.

ای امام! ای کسی که قلب‌های ما را تسخیر کردی و اگر تو نبودی، در این سرزمین انقلابی رخ نمی‌داد. اما! اینک که ضربه‌ها از هر طرف به سوی تو نشانه رفته است و تو به یاری خدا هم‌چون کوه استوار ایستاده‌ای و مسئولیت سنگین [رهبری] را به دوش گرفته‌ای، مطمئن باش که ما یار و یاور تو هستیم و از اسلام و قرآن دفاع خواهیم کرد.

مادرم! اگر در کنار جنازه‌ی من قرار گرفتی، بگو این افتخار و سعادت است که نصیب شده است تا چنین فرزندی را روانه‌ی جهاد نمایم. بگو: مگر فرزند من عزیزتر از علی اصغر علیه السلام و علی اکبر علیه السلام امام حسین علیه السلام است که جان خود را در راه اسلام فدا کردند.

مادرم! در مرگ من زاری نکن و از امام خمینی درس بگیر که در شهادت فرزندش اشک نریخت؛ چون می‌دانست رضای خداوند در آن است.

خواهر عزیزم! سلام. حجاب، عفت و پاکدامنی را سرلوحه‌ی زندگی ات قرار بده و زینب گونه پیام شهیدان را به گوش جهانیان برسان.

برادران عزیزم! پیوسته در راه اعتلای اسلام و فرامین امام خمینی از جان و دل بکوشید و راه شهیدان را پیش بگیرید.

ملت ایران! از شما می‌خواهم که با اطاعت از امام که فقط برای خدا و مستضعفان جهان علیه مستکبران، رسالت خود را انجام می‌دهد؛ یاری دهنده‌ی اسلام باشید و وحدت و همبستگی خود را حفظ کنید...»

❁ نام : نصرالله ❁ نام خانوادگی : آیتی ❁ نام پدر : عزیزالله ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۷/۷ ❁ مکان شهادت : بوکان (سقز) ❁ نوع عضویت و شغل : سرباز ژاندارمری (ناجا) کشاورزی ❁ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

این شهید در ۱۳۴۱/۱/۳ در خانواده‌ای مستضعف و کشاورز در آران به دنیا آمد. زندگی پر از فقر و استضعاف باعث شد تا او نتواند به فراگیری دانش پردازد؛ لذا به یکی دو کلاس دبستان اکتفا نمود و به کشاورزی پرداخت. او جوانی زحمتکش و در امر کشاورزی، پشتیبان پدر بود. علاقه‌ی زیادی به ورزش، به خصوص ورزش باستانی داشت.

در سال ۱۳۶۱ برای دفاع از میهن اسلامی ایران به خدمت سربازی در ارتش اعزام شد. بعد از آموزش نظامی به منطقه‌ی کردستان و به شهر سقز اعزام شد. مدت کوتاهی را در آنجا به خدمت مشغول بود و سپس به شهر بوکان اعزام گشت. چند ماهی روی تپه‌های اطراف شهر به حراست از شهر مشغول بود. در تاریخ ۱۳۶۱/۷/۷ به همراه چند نفر از همزمانش، به قصد استحمام، عازم شهر شدند که در بازگشت، عده‌ای از دشمنان داخلی، مزدوران اجنبی و دشمنان خلق آن‌ها را در کمین خود گرفتار کردند و مظلومانه به شهادت رساندند.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید نصرالله آیتی ﴾

«پدر و مادر عزیزم! این احساس مسئولیت بود که مرا بر آن داشت تا به جبهه

جنگ بیایم و از دین، قرآن و وطن خود دفاع کنم و دینم را ادا نمایم. من داوطلبانه به جبهه آمدم. امیدوارم به آرزوی دیرینه‌ی خود که ماه‌هاست در انتظارش هستم (شهادت)، نایل گردم.

برادر جان! اکنون که تو در جبهه‌ی آبادان می‌رزمی و من در جبهه‌ی غرب با مزدوران اجنبی می‌جنگم، امیدوارم بتوانیم دمار از دشمن درآوریم و با رویی سفید به لقاءالله برسیم .

برادرم، محمد! تو هم در کار کشاورزی به پدر کمک کن و با کشت بیش‌تر خود که نوعی جهاد است، با امریکا مبارزه کن .

ای ملت ایران! اینک که ما با عشق و علاقه به فرمان امام خود تا آخرین قطره‌ی خون در جبهه‌ی جنگ حضور داریم، شما هم فرمان امام امت را هم‌چون فرمان حضرت رسول ﷺ بدانید؛ از او اطاعت کنید؛ جبهه‌های نبرد را خالی نگذارید و در این موقع حساس اسلام را یاری نمایید...

نمازهای جمعه و جماعت را رها نکنید و مساجد را خالی نگذارید...»

## «اولین شهید خانواده»

<p>✽ نام : ماشاءالله</p> <p>✽ نام خانوادگی : ابتدایی آرانی</p> <p>✽ نام پدر : عبدالرحیم</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۵/۱۲</p> <p>✽ مکان شهادت : کردستان (عملیات والفجر ۳) حاج عمران</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - شغل آزاد</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
---

ماشاءالله در سال ۱۳۴۰/۳/۹ در یکی از روستاهای جنوب تهران و در خانواده‌ای مستضعف چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی خود را در شهری گذراند ولی به علت گرفتاری خانوادگی موفق به ادامه‌ی تحصیل در دوران متوسطه نشد و به قالیبافی مشغول گشت.

پس از چهار سال به همراه خانواده‌اش به آران نقل مکان کردند و به شغل رنگ‌کاری اتومبیل پرداخت.

او در سال ۱۳۵۹ خدمت مقدس سربازی‌اش را در ارتش جمهوری اسلامی (ژاندارمری) گذراند و به خاطر شور و شوق فراوانی که در دفاع از کشور و دینش داشت، داوطلب اعزام به مناطق جنگی شد و بیش از پانزده ماه از دوران خدمت خود را بارشادت و شجاعت در جبهه‌های جنگ آبادان و اروندرود گذراند و در این مدت چندین بار از طرف فرماندهان ارتش مورد تشویق قرار گرفت.

او علاقه‌ی فراوانی به ورزش، خصوصاً رشته‌ی دو میدانی داشت؛ به طوری که حتی در دوران خدمتش در مناطق جنگی، یکبار در مسابقه‌ی دو با تجهیزات نظامی، در جاده‌ی آبادان (به مسافت پنج کیلومتر) شرکت کرد و به مقام اول مسابقه دست یافت.

بعد از اتمام خدمت سربازی، هنگامی که پدرش به او پیشنهاد کرد ازدواج کند و

تشکیل خانواده دهد، در جواب گفت: «قصد دارم به زودی از طرف بسیج سپاه، داوطلبانه به جبهه‌های دفاع مقدّس اعزام شوم». پانزده روز بعد از حضور در جمع خانواده‌اش، اواخر سال ۱۳۶۱ با ثبت نام در بسیج سپاه آران و بیدگل به جبهه عزیمت نمود و در عملیات والفجر یک شرکت کرد و تا پایان آن عملیات در میدان رزم ماند.

مجدّداً برای بار دوم، برای شرکت در عملیات والفجر دو از طریق بسیج، داوطلبانه عازم لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام سپاه در جبهه‌های کردستان، (منطقه‌ی حاج عمران) گردید و در عملیات فتح پادگان حاج عمران عراق حضور داشت. در همان عملیات در تاریخ ۱۳۶۲/۵/۱ بر اثر اصابت گلوله به قلبش به آرزوی دیرینه‌اش که رسیدن به فوز عظیم شهادت بود، رسید ولی جنازه‌ی مطهرش در میدان جنگ زیر آتش دشمن باقی ماند که پس از بیست روز با همّت رزمندگان اسلام از میدان رزم به عقب منتقل و در زادگاهش، در گلزار شهدای امام‌زاده محمّد هلال بن علی علیه السلام، به خاک سپرده شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید ماشاء الله ابتدایی ﴾

«گمان نکنید آن‌هایی که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده‌اند؛ بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند.»

«با درود به حضرت بقیة الله الاعظم (عج) و نایب او و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، حضرت امام خمینی، اینجانب بر حسب وظیفه‌ای که احساس نمودم، بعد از خدمت سربازی‌ام مجدّداً داوطلبانه روانه‌ی جبهه‌های جنگ حق علیه باطل شدم.

وقتی دیدم برادران و جوانان این کشور در جبهه‌ی جنگ به خاک و خون می‌غلتنند و احساس نمودم که فعلاً اسلام در خطر است و تمامی ابرقدرت‌های ظالم

شرق و غرب علیه اسلام و کشورم متحد شده‌اند، راهی جبهه [مبارزه با متجاوز] شدم تا آن مسئولیتی که بر عهده‌ام می‌باشد انجام دهم و به ندای حسین زمان، حضرت امام خمینی، لبیک گویم. امیدوارم که خداوند گناهان مرا ببخشد و شهادت فی سبیل الله را نصیب من بگرداند.

پدر و مادر عزیزم! از این که نتوانستم وظیفه‌ای را که نسبت به شما داشتم انجام دهم، مرا ببخشید. هیچ وقت زحمات شما را فراموش نمی‌کنم. شاید من دیگر شما را نبینم و شهادت، که همان آرزوی دیرینه‌ی من است، نصیبم گردد. پدر و مادر عزیز و برادرانم! امیدوارم به مهربانی و خوبی خودتان مرا ببخشید و حلالم کنید. ملت ایران! دست از روحانیت بردارید که تمام بار مسئولیت سنگین اسلام و انقلاب بر دوش روحانیت است. هم‌چنان و همیشه سخنان و فرامین امام و یارانش را اطاعت نمایید. از خانواده‌ی شهدا، مفقودان و اسرا عیادت کنید و آن‌ها را دلداری دهید تا در غم فرزندان‌شان تنها نباشند...»

## «دومین شهید خانواده»

<p>✽ نام: محمدتقی</p> <p>✽ نام خانوادگی: ابتدایی آرانی</p> <p>✽ نام پدر: عبدالرحیم</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۶۵/۱۰/۴</p> <p>✽ مکان شهادت: جزیره‌ی ام‌الرضاص عراق (کربلای ۴)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دامداری</p> <p>✽ محل دفن: گلزار شهدای امام‌زاده هلال‌بن‌علی <small>علیه‌السلام</small> آران</p>
---

محمدتقی در سال ۱۳۴۳/۵/۱ در جهان‌آباد، یکی از روستاهای جنوب تهران، در خانواده‌ای مستضعف و دردکشیده پا به عرصه‌ی زندگی نهاد. دوران کودکی وی در همان روستا سپری شد و مقداری از تحصیلات ابتدایی خود را هم پشت سر گذاشت. در نه سالگی به همراه خانواده‌اش به آران، زادگاه پدر، آمدند و تا پایان دوره‌ی ابتدایی تحصیل کرد ولی بعد از آن به دلیل فقر مالی و نیازی که پدر به او داشت، از ادامه‌ی تحصیل بازماند و در دامداری به کمک پدر شتافت.

محمد در دوران کودکی با حوادثی از جمله سقوط از بام و ماندن زیر چرخ‌های تراکتور روبه‌رو شد که بنا به تعبیر پدرش از این حوادث جان سالم به در برد تا یکی از سربازان امام‌خمینی علیه‌السلام باشد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، مجدداً به دامداری مشغول شد.

اوایل جنگ تحمیلی به علت صغر سن از شرکت در جبهه بازماند. در نهایت به جمع رزمندگان اسلام پیوست و داوطلبانه در گروه ضربت کردستان، به عنوان بسیجی مشغول انجام وظیفه شد.

در عملیات بدر همراه رزمندگان گردان امام محمدباقر علیه‌السلام لشکر ۱۴ امام حسین علیه‌السلام سپاه، به دفاع از میهن اسلامی پرداخت. پس از دو سال حضور در میدان‌های رزم، با این‌که ازدواج کرده بود و یک فرزند خردسال داشت، به لشکر هشت نجف اشرف سپاه اعزام شد و در گردان پیاده‌ی فتح، سازماندهی گشت. پس از آن برای شرکت در عملیات کربلای چهار به منطقه‌ی عمومی خرّمشهر

عزیمت کرد. در همان عملیات، در جزیره‌ی ام‌الرصاص عراق، به تاریخ ۶۵/۱۰/۴ بر اثر اصابت گلوله‌ی دشمن به پا و قلبش به شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید محمد تقی ابتدایی ﴾

«بارها! تو را شکر می‌کنم که مرا زیستن آموختی تا چگونه رفتن را بیاموزم. به نام پروردگار و خالقی که به ما منت نهاد و امام خمینی را که در بین ما هم چون آفتاب به ما روشنایی افکنده، به ما عطا نمود.

پدر و مادر عزیز! فرزند شما امانتی است در دستتان که باید این امانت را به صاحب اصلی‌اش، که معبود ماست، برگردانید. چه مرگی بهتر از شهادت در راه خدا، مرگی که حسین علیه السلام به ما یاران آموخت؛ مرگی که باعث افتخار ما و تولد دوباره است...

پدرجان! می‌دانم که هیچ چیز جای خالی مرا برایت نمی‌تواند پر کند ولی چون رضایت پروردگار برایت مهم است، حتماً به شهادت من راضی هستی.

مادر جان! اگر چه شهادت من برایت خیلی مشکل است، چون من دومین شهید و هدیه‌ی شما بودم که تقدیم حق نمودید. امیدوارم صبور باشی و خوشحال که فردای قیامت در برابر فاطمه‌ی زهرا علیها السلام روسفید هستی...

و اما همسر! پس از شهادتم صبور باش، هر چند لازم نیست شما را نصیحت کنم. تنها فرزندم الهام را زینب وار تربیت کن که چگونه با مشکلات و سختی‌ها مقابله کند. از زحمات شما در طول مدت کم زندگی‌مان تشکر می‌کنم.

برادران و خواهران! گوش به فرمان و مطیع رهبرتان باشید و راه ما را، که راه حسین علیه السلام است، ادامه دهید. حجاب و عفت خود را حفظ کنید که از خون ما کوبنده‌تر و برای جامعه پرثمرتر است.

ملت ایران! از جنگ و جهاد نترسید تا زیر بار ابرقدرت‌ها نروید. با وحدت و هوشیاری بیش‌تر قدم بردارید که اختلاف و جدایی در بین شما، موجب شکست و انقلاب جامعه‌ی اسلامی خواهد شد...»



✽ نام: علی محمد

✽ نام خانوادگی: ابراهیم‌پور آرانی

✽ نام پدر: علی اصغر

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۹/۱

✽ محل شهادت: بُستان - عملیات طریق‌القدس

✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - کارگر

✽ محل دفن: گلزار شهدای امام‌زاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

علی محمد در ۲۰ شهریور ۱۳۴۲ در آران متولد شد. فقر و استضعاف خانواده باعث شد که در سال دوم راهنمایی ترک تحصیل نماید و برای کمک به معیشت خانواده، به کارگری بپردازد. در امور اجتماعی هم‌چون حراست از صندوق‌های انتخاباتی و... فعالیت داشت. او جوانی زرنگ و جسور بود، به طوری که با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران تلاش کرد تا از همان ابتدا به میدان مبارزه پا بگذارد. سرانجام در تاریخ ۶۰/۷/۱۵ داوطلبانه از طرف بسیج عازم جبهه‌ی آبادان شد و پس از مدت کوتاهی در آن منطقه، بر اثر اصابت ترکش خمپاره‌ی دشمن، از ناحیه‌ی سر مجروح و سپس شهید شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید علی محمد ابراهیم‌پور ﴾

«به نام او که معبودم اوست؛ او که با ذره ذره‌ی وجودم احساسش می‌کنم؛ او که بودن و زندگی‌ام برای اوست؛ بودم از اوست و رفتنم به سوی اوست. به یادم باش که بی تو هیچ و پوچ خواهم بود...»

مادر جان! بعد از شهادتم می‌دانم که گریه می‌کنی ولی اگر صبر کنی، خداوند اجر عظیمی به تو خواهد داد. همان‌گونه که هر مالی که خداوند به انسان می‌دهد

باید خمس آنرا بدهد. من فکر می‌کنم که بهترین ثروت تو، ما فرزندان هستیم؛ پس اگر شهید شدم مرا خمس فرزندان حساب کن.

برادر و خواهرانم! حسین علیه السلام با تمام جوانانش در برابر ظلم ایستاد و شهید شد. مگر من شیعه و پیرو امام نیستم؟... خدایا اگر شهادت را نصیبم نکنی از کجا معلوم شود که من شیعه‌ی حسین علیه السلام هستم.

پدر مهربان و بهتر از جانم! شما را خیلی اذیت کردم، امیدوارم مرا حلال کنی. مادر جان! هم‌چون زینب علیها السلام استقامت کن. من امانتی بودم از طرف خداوند نزد شما که این امانت را به صاحبش برگردانید تا فردای قیامت در پیشگاه خداوند روسفید باشید.

برادران! از شما می‌خواهم دست از روحانیت عزیز بردارید. آن‌ها بودند که ما را از یوغ جهان‌خواران رها کردند. نماز جمعه، این نماز عبادی - سیاسی و دشمن‌شکن را فراموش نکنید...»

<p>✽ نام : حسین</p> <p>✽ نام خانوادگی : ابراهیم‌زاده آرانی</p> <p>✽ نام پدر : حبیب‌الله</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۸/۱۱</p> <p>✽ مکان شهادت : موسیان (عملیات محرم)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - آهنگری</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدای امام‌زاده محمد هلال‌بن‌علی <small>علیه السلام</small></p>
--

حسین در بیستم آذر ماه ۱۳۴۴ در آران متولد شد. سال اول دبستان بهترین و عزیزترین تکیه گاه عاطفی و غمخوار خود، مادرش، را از دست داد. بعد از آن مشکلات مالی خانواده روز به روز بیش‌تر شد. همین امر باعث گشت که او نتواند وارد دبیرستان شود، لذا پس از ترک تحصیل، در کارگاه آهنگری مشغول کار شد تا بتواند در تأمین معاش خانواده به پدرش کمک کند.

وقتی ایران اسلامی مورد هجوم دشمن قرار گرفت، او نیز به ندای امام و رهبرش لبیک گفت و در فروردین ۱۳۶۱، علی‌رغم جثه‌ی ضعیف و سن پائینش، داوطلبانه برای گذراندن دوره‌ی دو ماهه آموزش نظامی، به پادگان امام‌حسن علیه السلام تهران اعزام شد و بعد از اتمام آموزش، برای یاری رزمندگان اسلام در عملیات بیت‌المقدس (فتح خرمشهر) عازم اهواز شد. در آن عملیات از ناحیه‌ی شکم و کمر مجروح و ۳۸ روز در بیمارستان شهید بهشتی شیراز بستری شد.

پس از ترخیص از بیمارستان مجدداً عازم جبهه‌های جنگ شد و تیربارچی یکی از گردان‌های لشکر ۸ نجف اشرف در عملیات محرم بود. در همان عملیات به تاریخ ۶۱/۸/۱۱ بر اثر اصابت ترکش به اکثر اعضای بدنش به ندای حق لبیک گفت.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه‌ی شهید حسین ابراهیم‌زاده ﴾

«اکنون که به فرمان فرماندهی کل قوا، خمینی کبیر، عازم جبهه‌ها می‌باشم، اعتقاد دارم که جنگی را که دشمن متجاوز بر ما تحمیل کرده است، جنگی است الهی که به خاطر دفاع از اسلام عزیز و پیروی از سرور شهیدان که فرمودند: "نه زیر بار ظلم برو نه به کسی ظلم کن" می‌جنگم.

... رزمندگان اسلام، همه و همه حتی خود من، حاضریم در این جنگ یا با فتح نهایی یا با شهادت در راه خدا مبارزه کنیم.

اگر بدنم مانند حمزه‌ی سیدالشهداء علیه السلام پاره پاره شود، هر پاره‌ی تنم بار دیگر خواهد گفت: "رهبرم خمینی، دینم اسلام، پیامبرم رسول الله صلی الله علیه و آله..."

ما این جنگ را همان طور که رهبر انقلاب فرمودند، نعمت می‌دانیم و نه تنها برای تداوم انقلاب بلکه برای صدور انقلاب به کشورهای اسلامی و آزادی قدس عزیز خواهیم جنگید و به تمام ابرجنایتکاران اعلام خواهیم کرد اسلام دینی است که ۱۴۰۰ سال پیش در انقلاب خونین کربلا به پیروزی رسیده است.

پدرم! هیچ ناراحت نباش، همان طور که من تورا ترک کردم، اگر شهید شدم تو هم به خاطر اسلام و حاکمیت الله صبور باش که خداوند صابران را دوست دارد...

✽ نام: احمد  
 ✽ نام خانوادگی: ابلی آرانی  
 ✽ نام پدر: حسن  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۳/۴  
 ✽ مکان شهادت: شلمچه (تک عراق)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: سرباز سپاه  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی رضی الله عنه آران

احمد در ۱۳۴۷/۶/۱۵ در آران به دنیا آمد. با ورود به دبستان به علت مشکلات مالی خانواده نتوانست بیش از چهار سال به تحصیل بپردازد و در همان نوجوانی مشغول کارگری شد. او نوجوانی مهربان، آرام و خوش‌برخورد بود. برای کمک به پدر و مادر زحمتکش خود، جسم ضعیف و نحیف خود را فدای آن‌ها کرده و امور سخت و طاقت فرسای کارگری را به جان و دل می‌خرید.

او نوجوانی خود را با رعایت کامل واجبات شرعی و ترک محرمات گذراند. با شروع جنگ، به خاطر کمی سن، او را به مناطق جنگی اعزام نمی‌کردند. چون دلش می‌خواست به یاری رزمندگان اسلام بپردازد، مجبور شد با دستکاری در شناسنامه‌اش خود را بزرگ‌تر از آنچه هست، معرفی کند و در مهرماه ۱۳۶۶ عازم پادگان آموزشی شد.

چند ماه بعد برای گذراندن دوره سربازی در تاریخ ۶۶/۹/۱۸ در لشکر ۸ نجف اشرف (سپاه) سازماندهی شد. او در نهایت در منطقه‌ی شلمچه به شهادت رسید ولی جنازه‌ی او در منطقه‌ی عملیاتی باقی ماند تا این‌که بعد از چندین سال چشم‌انتظاری، جنازه‌اش به وطن بازگردانده شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه‌ی شهید احمد ابلی ﴾

«نگوید آنان که کشته شده‌اند، مردگانند؛ بلکه آنان زنده‌اند ولی شما نمی‌فهمید. هر آینه شما را آزمایش می‌کنیم به چیزی از ترس، گرسنگی، کاهش از مال و جان و میوه و...»

«با آرزوی سلامتی برای رهبر کبیر انقلاب و سلام بر شما امت نمونه که با تلاش، همت و ایمان خود فتنه‌های دشمن را خنثی کرده‌اید که اگر شما امت امام حسین علیه السلام می‌بودید، آن امام، مظلومانه کشته نمی‌شد... استکبار جهانی در صدد از بین بردن وحدت و تضعیف ایمان شماست.

جنگ و پیروزی بر دشمن، فقط در سایه‌ی اسلحه و توپ امکان‌پذیر نیست بلکه حضور یکپارچه شما در نماز جمعه و جماعات و وحدت و ایمان شما و مبارزه با ضد فرهنگ‌هاست که می‌تواند دشمن را از هرگونه حرکتی مأیوس نماید». پدر و مادر عزیزم! شهادت، افتخار یک رزمنده‌ی اسلام است؛ مبادا ناراحتی و بی‌تابی از خود نشان دهید چرا که شهادت‌گریه ندارد.

برادر و خواهرانم! همواره در پی کسب معنویات و تقویت ایمان خود باشید و از محرّمات چشم‌پوشی کنید.

دوستان عزیز! نگذارید الگوی شما را استعمار تعیین کند.»

* نام: تقی * نام خانوادگی: احسن زاده * نام پدر: محمد * تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۲/۳۱ * محل شهادت: بانه (کردستان) * نوع عضویت و شغل: سرباز ارتش - کشاورزی * محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

محمدتقی اول فروردین سال ۱۳۴۱ در محله چهارسوق آران دیده به جهان گشود. او در سال‌های اول تولد، زندگی مشقت‌بار را با تمام وجود لمس کرد؛ از این‌رو همواره به فکر تهیدستان و بیچارگان بود.

او فردی مهربان و غمخوار بود و وقتی پدرش به علت کهولت سن از انجام کار کشاورزی ناتوان شد، او تا زمان شهادت همواره مددکار او بود و لحظه‌ای پدرش را تنها نگذاشت.

با شروع انقلاب اسلامی و آغاز مبارزات مردم مسلمانان ایران، در راه مبارزه با حکومت فاسد و پلید شاهنشاهی، در راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت نمود و بدین وسیله نفرت خود را از رژیم پهلوی اعلام داشت. وی امام را آئینه تمام‌نمای اسلام و امت اسلامی می‌دانست و از تفرقه و نفاق بسیار رنج می‌برد. او دوستدار اسلام ناب محمدی صلی الله علیه و آله و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بود.

محمدتقی آذر سال ۱۳۶۰ وارد خدمت مقدس سربازی شد و جهت پاسداری از مرزهای میهن اسلامی و مبارزه با اشراک، وارد لشکر ۲۸ کردستان شد. او دوشادوش سایر برادران ایثارگر خود در محورها و سنگرهای همیشه استوار منطقه کردستان با ضدانقلاب داخلی و گروهک‌های مزدور اجنبی و متجاوزین بعثی مبارزه نمود تا آن‌که در دفاع از اسلام و انقلاب اسلامی، پس از ۱۸ ماه خدمت بی‌شائبه در ۱۳۶۲/۲/۳۱ در منطقه بانه بر اثر کمین اشراک مسلح و گروهک‌های ملحد، به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازی از وصیت نامه سرباز شهید محمد تقی احسن زاده ﴾

ما پیرو حسین علیه السلام هستیم و مرگ خونین را بر زندگی ذلت بار با یزیدیان ترجیح می دهیم .

پدر و مادرم ! من با خود عهد و پیمان بسته ام تا آخرین قطره خون از اسلام دفاع کنم و با این گروهک های از خدا بی خبر بجنگم و وجود آنها را از منطقه کردستان با یاری دیگر رزمندگان پاک سازیم تا اسلام در کردستان زنده بماند .

من از امت ایران می خواهم که همیشه پیرو امام باشند و امام را تنها نگذارند .

وحدت خود را هم چنان حفظ کنید و در همه حال امام را دعا کنید .



## «اولین شهید خانواده»

نام : علی محمد
نام خانوادگی : احسن زاده آرانی
نام پدر : محمود
تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱۲/۶
محل شهادت : عملیات خیبر (طلائیّه)
نوع عضویت و شغل : دانش آموز بسیجی
محل دفن : گلزار شهدای امام زاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران

علی محمد در ۱۳۴۸/۳/۱ در محله مسلم آباد آران به دنیا آمد . تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان‌های وثوق و شهید چمران با موفقیت به پایان رسانید و سپس تحصیلات خود را در مدرسه راهنمایی شهید خدمتی ادامه داد . او با وجود سن کم ، در صحنه‌های مردمی بعد از انقلاب هم چون سایر قشرهای مردم حضوری فعال داشت . دوره تحصیل او در راهنمایی مصادف با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران بود ، لذا عشق به جبهه او را از تحصیل بازداشت و با گذراندن آموزش نظامی وارد بسیج شد و در پایگاه شهید چمران به فعالیت پرداخت .

وی قصد عزیمت به جبهه را داشت ولی چون سن او کم بود ، بسیج مانع این کار شد ؛ لذا وی با دست بردن در شناسنامه و افزودن دو سال به سن خود که به طریق ماهرانه‌ای انجام داده بود ، از طریق جهاد سازندگی برای اولین بار عازم جبهه سومار شد و پس از رسیدن به منطقه در واحد پدافند هوایی مشغول خدمت گردید . علی محمد پس از اتمام مأموریتش و بازگشت به دیارش ، مجدداً با اعزام به جبهه جنگ ، در عملیات والفجر ۴ شرکت کرد .

وی در ۱۳۶۲/۲/۳۰ برای بار سوم به جبهه اعزام شد و خود را آماده عملیات خیبر ساخت . در این عملیات بود که خبر شهادت خود را به دوستان و هم‌زمان داد و حتی به برادرش (حسین) رو کرد و گفت : «من در این عملیات شهید می‌شوم

ولی از تو می‌خواهم موقعی که جنازه‌ام را می‌بینی ، هیچ ناراحت نشوی و مصمم‌تر از قبل به دشمن حمله کنی !» .

شب عملیات خیبر فرا می‌رسد . او پس از مراسم دعا و نیایش ، از هم‌زمان سئوالی می‌کند که حاکی از حالت روحانی او بود . او فرمایش مولا علی علیه السلام را در هنگام شهادت مطرح می‌کند و می‌پرسد : « کدام جمله درست است : فزت وربّ الکعبه یا فزت وربّ الکعبه ؟ » گویا او قصد داشت به هنگام شهادت چون علی علیه السلام رستگاری خود را به جهانیان اعلام کند . سرانجام در ساعت ۱۰ شب ۱۳۶۲/۱۲/۴ در حالی که کم‌تر از ۱۵ سال سن داشت ، در جبهه خیبر (طلائیّه) به شهادت رسید .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه شهید علی محمد احسن زاده ﴾

به جوانان و نوجوانان وصیت می‌کنم که از شهادت نهراسید که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است و تو ای جوان بکوش که از اسارت دنیا برهی و آنگاه پاسدار قرآن و یاور اسلام باش .

مادرم ! به جوانان بگو که شهادت ، افتخار مردان است و از شهادت نهراسید که شهادت مرگی است که زندگی به‌مراه دارد .

مادرم ! اگر آمدند و نحوه شهادتم را برایت گفتند ، می‌خواهم شکر بفرستی نه این‌که گریه کنی ؛ زیرا شهادت من به هر شکلی باشد از شهادت علی اصغر سرخ‌تر نخواهد بود .

من نمی‌دانم ، چرا قرآن فریاد می‌زند و شیطان زمزمه می‌کند ولی گوش‌های ما زمزمه شیطان را می‌شنود ؟

خدایا ! به من قلبی ده که خود در آن جای‌گیری و چشمی ده تا راهم را میان کوره راه‌ها پیدا کنم و گوش‌های من تا صدای منادیات را از نغمه‌های شیطانی جدا سازم ... و پایی ده که آن‌را در راه رفتن به جبهه بپیمایم و شهادتی ده تا بدان بر سر منزل مقصود برسم .

## «دومین شهید خانواده»

<p>✽ نام: حسین</p> <p>✽ نام خانوادگی: احسن‌زاده آرانی</p> <p>✽ نام پدر: محمود</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۳/۲۴</p> <p>✽ محل شهادت: منطقه عملیاتی بیت‌المقدس ۷ (شلمچه)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: دانشجوی بسیجی</p> <p>✽ محل دفن: گلزار شهدای امام‌زاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

حسین در ۱۳۴۰/۵/۱ در خانواده‌ای مذهبی در محله مسلم‌آباد آران متولد شد. پس از اتمام تحصیلات ابتدایی و راهنمایی، وارد دبیرستان کاشانچی شد. سال دوم دبیرستان را می‌گذراند که تظاهرات مردم علیه نظام شاهنشاهی شروع و او در تظاهرات و درگیری‌های خیابانی و پخش اعلامیه‌های حضرت امام نقش فعال داشت.

در سال چهارم دبیرستان مقارن با شروع جنگ تحمیلی ضمن گذراندن آموزش نظامی، وارد بسیج شد و در سال ۶۳ مسئولیت پایگاه شهید چمران به او واگذار گردید.

با اخذ دیپلم در سال ۶۰ داوطلبانه وارد جبهه‌های نبرد شد و برای اولین بار در جبهه غرب با اشرار به نبرد پرداخت و در یکی از این درگیری‌ها از ناحیه کتف و ران مجروح شد.

وی خدمت سربازی را در ارتش جمهوری اسلامی ایران گذراند و به عنوان نماینده دایره عقیدتی - سیاسی لشکر ۶۴ در تمامی پایگاه‌ها برگزیده شد. پس از بازگشت از سربازی، با مسئولیت فرماندهی دسته، به اتفاق برادرش علی محمد در عملیات خیبر شرکت کرد که در این عملیات، برادرش شهید شد. در سال ۶۳ از طریق کنکور سراسری با انتخاب رشته ریاضی وارد دانشگاه شد. پس از مدتی به عضویت جهاد دانشگاهی درآمد و سپس نماینده انجمن اسلامی دانشجویان در دفتر بسیج و عضو شورای سه نفره پشتیبانی جنگ دانشگاه و نهایتاً

در بخش طرح‌ها و تحقیقات جهاد دانشگاهی مشغول به کار شد .  
پنج ماه از ورودش به دانشگاه نگذشته بود که عازم جبهه‌های حق علیه باطل  
گردید و به‌همراه گردان امام محمد باقر علیه السلام لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام در عملیات  
بدر شرکت کرد .

در عملیات کربلای ۵ با سمت دیده‌بانی ، حضور فعال خود را نشان داد و در این  
عملیات خبر اسارت وی در شهر شایع شد .  
پس از بازگشت از این عملیات ، به توصیه خانواده و دوستان ازدواج نمود و این  
درحالی بود که این ازدواج در برنامه‌های رزم او هیچ تأثیری نداشت .  
با شروع عملیات بیت‌المقدس ۷ او نیز وارد کارزار شد و پس از وارد آوردن  
ضربات مهلک بر پیکر دشمن زبون بعثی در ۶۷/۳/۲۴ در سن ۲۸ سالگی ،  
حفظه‌وار شربت شهادت نوشید .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه دانشجوی شهید حسین احسن‌زاده ﴾

شاید شیرین‌ترین لحظات زندگی حالا است . روح ، خود را برای پرواز به سوی  
ملکوت اعلا مهیا می‌سازد . جسم برای غلتیدن در خونم آماده و زبانم برای گفتن  
آخرین کلام‌ها و بیان شهادتین در حرکت است .

خدایا ! اگر مقرر کرده‌ای که مجاهدان را شهادت اجراست ، مرا مجاهد کن و اگر  
گفته‌ای که شهیدان را مقام «عند ربهم یرزقون» مزد است ، مرا شهید کن و اگر گفته‌ای  
که شما را به آزمایش‌هایی از قبیل خوف و گرسنگی و کمبودها و مرگ امتحان  
می‌کنی ، از قبل می‌گویم که خدایا ! ارفاقم کن که هیچ چیز جهت حضور در امتحان  
تو را ندارم و اگر ارفاقم نکنی ، مردودم .

خدایا ! همه از تو می‌ترسند ولی چون به لطف اعتماد دارم و چون ترا ارحم  
الراحمین یافته‌ام ، از خود می‌ترسم که نکند که ناسپاسی کنم .

خدایا ! همه از لحظه مردن نگرانند و می‌ترسند و من جهت مردن و کشته شدن  
در راهت آماده و شادمانم ، زیرا مرگی که در راه تو باشد ، سرآغاز زندگی جاوید  
است .

✽ نام: علیرضا  
 ✽ نام خانوادگی: احمدیان یزدلی  
 ✽ نام پدر: حسن  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۴/۲۵  
 ✽ مکان شهادت: منطقه‌ی عملیاتی رمضان (پاسگاه زید)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - تراش‌کار  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای یزدل بخش سفیددشت آران و بیدگل

علیرضا در اول فروردین ۱۳۴۵ در روستای یزدل متولد شد. او چهارمین فرزند خانواده بود که پس از نذر و نیاز والدین به درگاه امام هشتم علیه السلام برای آن‌ها باقی مانده بود. چون سه فرزند قبلی‌شان در یکی دو سالگی فوت کرده بودند. والدین علیرضا با امام رضا علیه السلام عهد می‌کنند که اگر این فرزندشان زنده بماند، نامش را علیرضا بگذارند. پس از ادا شدن این نذر، وی را تا هفت سال به زیارت آن امام همام بردند و پانزده سال هم نذر می‌کنند که گوسفندی را برای فرزندشان در کنار مرقد مطهر امامزاده آقاعلی عباس علیه السلام (از فرزندان امام هفتم علیه السلام) قربانی نمایند. بالاخره علیرضا بزرگ شد، به مدرسه رفت و پس از پایان دوران ابتدایی چون مدرسه‌ی راهنمایی در روستای یزدل نبود، خانواده‌اش به کاشان نقل مکان کردند. وی سه سال در کاشان درس خواند و پس از آن ترک تحصیل کرد و شاگرد تراش‌کاری شد. بیش از دو سال در تراشکاری کار کرد تا این‌که انقلاب اسلامی شروع شد. علیرضا هم بنا به وظیفه دینی خود به فعالیت‌های مذهبی و انقلابی پرداخت.

وقتی که در سال ۱۳۵۹ جنگ تحمیلی عراق علیه ایران شروع شد، او با این‌که سن کمی داشت به دنبال واسطه‌ای بود تا به هر شکلی بتواند در بسیج فعالیت کند. از سوی والدین علیرضا علاقه‌ی زیادی به او داشتند و از سوی دیگر چون معتقد به اسلام و رهبری امام علیه السلام بودند، نمی‌توانستند فرزندشان را از این گونه فعالیت‌ها منع کنند.

وی بالاخره موفق شد در بسیج حضور پیدا کند، تا این که روزی رضایت نامه‌ای برای رفتن به خطوط نبرد را به والدینش داد. پدر و مادرش به خاطر اعتقاد راسخی که داشتند، برگه را امضا کردند و علیرضا روانه‌ی جبهه شد. همه‌ی بستگان برای سلامتی او دعا می‌کردند ولی از آن جا که خداوند او را به والدینش عنایت کرده بود تا ذخیره‌ای برای دفاع مقدّس باشد و در آن راه با افتخار به سوی معبودش بشتابد، در عملیات رمضان، سال ۶۱ به آرزوی دیرینه‌اش که همان شهادت در راه خدا بود، رسید.

یادش گرامی، روحش شاد و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید علیرضا احمدیان یزدلی ﴾

«این توصیه را به خانواده‌ام دارم که در مرگ من، که مرگ خونین و راه سرخ انبیاست، گریه و عزاداری نکنند؛ چون ستون پنجم منافقان باگریه‌ی مادران دلشاد می‌شوند. از برادرانم می‌خواهم که راه مرا دنبال کنند.

...از مردم می‌خواهم که وحدت خود را حفظ نموده و در همه جا همبستگی داشته باشند، چون دشمن از وحدت و همبستگی می‌شکند و یک سفارش دیگر به مردم دارم؛ سنگرهای پشت جبهه مانند نماز جمعه و نمازهای جماعت و دعا‌های ایام هفته را پر کرده و فرزندان خود را با آنها آشنا نموده و تشویق نمایید...»

✽ نام: علی اکبر  
 ✽ نام خانوادگی: احمدی فرد آرانی  
 ✽ نام پدر: عباس  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۸/۱۶  
 ✽ مکان شهادت: عین خوش (محرم)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای امام زاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

علی اکبر در اوّل مرداد ۱۳۴۳ در آران متولّد شد. پس از گذراندن دوران ابتدایی (در دبستان ۱۷ شهرپور) و دوران راهنمایی (مدرسه‌ی نظام وفا) بود که انقلاب اسلامی ایران به پیروزی رسید. در دوران نوجوانی دچار درد شدید پاگردید به طوری که خطر فلج شدن می‌رفت. ضعف شدید مالی هم توان درمان را از خانواده گرفته بود تا این‌که با توسّل به آقا امام زمان (عج) سلامتی کامل خود را بازیافت. او جوانی آرام، باوقار و دوست داشتنی بود.

علی اکبر در پایگاه بسیج به حفظ و نگهبانی از شهر علاقه داشت. با شروع جنگ تحمیلی، او آماده‌ی پیوستن به صفوف رزمندگان شد. در پاییز ۶۱، سال سوم دبیرستان (شهیدان عبداللهی) بود که بعد از گذراندن دوره‌ی آموزش نظامی در اصفهان، عازم میدان نبرد علیه دشمن متجاوز شد و در عملیات محرّم شرکت کرد. بعد از جنگیدن در مراحل مختلف عملیات در تاریخ ۶۱/۸/۱۶، در منطقه‌ی عین خوش دزفول، بر اثر اصابت ترکش خمپاره‌ی دشمن به ندای حق لبّیک گفت.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید علی اکبر احمدی فرد ﴾

«گمان نبرید آنان که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده‌اند؛ بلکه آنان زنده‌اند و نزد

خدا روزی می خورند.»

«با سلام به رهبر کبیر انقلاب اسلامی، حضرت امام خمینی، از این که خداوند لیاقتی به من داده تا در یورش به متجاوزان حضور داشته باشم، شاکرم تا اگر لیاقت دهد شهید راه حق شوم...»

امام را فراموش نکنید و اگر جبهه‌های نبرد نیاز به نیرو داشت، به جبهه بروید. هدف من از جبهه رفتن این است که تا آخرین قطره‌ی خون با صدّامیان و طرفداران امریکا بجنگم، چه کشته شوم و چه بگشتم باز پیروزم. ان شاء الله با آزادی قبله‌ی اول مسلمانان از چنگال صهیونیست‌ها، اسلام سرافراز، پیروز و مستحکم بماند. پدرم! درود بر تو که با دستان پینه‌بسته‌ات مرا این گونه بزرگ نمودی و خداوند هم سعادتت به تو عنایت کرد که فرزندت را روانه‌ی جبهه‌ی جنگ علیه کفر کردی. من به تو افتخار می‌کنم.

پدرم! بدان که اسماعیلت از فرمان باری تعالی سرپیچی نخواهد کرد و تا آخرین لحظه‌ی حیات خود، از این مرز و بوم دفاع خواهد کرد.

مادرم! سلام بر تو معلّم اخلاق من، هم‌چون کوه صابر و استقامت‌کن و فاطمه وار و زینب گونه زندگی کن. در شهادتم لباس سیاه به تن نکن. اگر خواستی گریه کنی به یاد شهیدان کربلا گریه کن. در همه حال از پیر جماران و امام حمایت نما. خواهرم! حجاب، عفت و پاک‌دامنی را سرلوحه‌ی زندگی خود قرار بده؛ سیاهی چادر تو استتار سنگر من است.

برادرم! پرچم خونین مرا از زمین بردار و سلاح آتشین را در دست گیر و قلب و سینه‌ی دشمن را هدف قرار بده. دست از اسلام و چشم امید این امت (حضرت امام) بردار...»



* نام: ابوالفضل * نام خانوادگی: احمدی محمدآبادی * نام پدر: یحیی * تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۶/۱۱ * محل شهادت: سدّ دز - اهواز * نوع عضویت و شغل: بسیجی - کشاورزی * محل دفن: محمدآباد بخش سفیددشت آران و بیدگل
--

ابوالفضل در اول فروردین ۱۳۴۵ در روستای محمدآباد کویر از توابع شهرستان آران و بیدگل چشم به جهان گشود. از شش سالگی در مدرسه شهید استادی همان روستا مشغول تحصیل شد و بعد از طی دوره راهنمایی، به دلیل فقر مادی یک سال به کار کشاورزی پرداخت و بعد برای ادامه تحصیل به دبیرستان امام خمینی (ره) کاشان رفت و در رشته ریاضی موفق به اخذ دیپلم شد.

او در تابستان، قالی می‌بافت و پول آن را برای تحصیل پس انداز می‌کرد. با شروع انقلاب اسلامی، فعالیت‌های خود را در کتابخانه، پایگاه و جهاد سازندگی شهرستان کاشان شروع کرد. او در برگزاری جلسات مذهبی و ارشاد نسل جوان روستا بسیار فعال و از نفوذ کلام خوبی برخوردار بود. او در پاکی و صداقت زبانزده همگان بود.

ابوالفضل فردی فهیم، تیزهوش و از افراد فعال و پرکار در جبهه بود که حتی در جبهه، موفق به اخذ گواهی نامه رانندگی شد.

ابوالفضل از طریق بسیج در دو نوبت به جبهه اعزام شد و در عملیات والفجر ۳ و ۴ حضوری فعال داشت.

آخرین مسئولیت او در جبهه، مسئول انتشارات لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام بود که بالاخره در منطقه آموزشی سدّ دز در ۱۳۶۴/۶/۱۱ به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه شهید ابوالفضل احمدی محمدآبادی ﴾

قل انّ الموت الّذی تفرّون منه فانه ملائیکم ... (سوره جمعه ، آیه ۸)  
 بگو به درستی آن مرگی که از آن می‌گریزید ، پس آن ملاقات‌کننده شماس است .  
 این ما تکونوا یدر یکم الموت : هر جا باشید ، مرگ شما را درمی‌یابد .  
 اوّل از همه چند کلمه با مردم و آن این‌که قدر این انقلاب و رهبری را بدانید و  
 حامی و پشتیبان آن باشید ؛ چرا که این انقلاب ، اسلام اصیل و واقعی را به ما معرفی  
 نمود و ما را از منجّلاب فساد نجات داد و به سوی حق راهنمایی کرد .  
 و اما ای دانش‌آموزان عزیز ، ای امیدان آینده کشور ، ای گردانندگان کشور در  
 آینده ! بیدار و به هوش باشید تا بتوانید به نحو احسن دروس خود را ادامه دهید و  
 در کنار دروس ، اصول اعتقادی را فراگیرید تا در آینده بتوانید در برابر افراد از خدا  
 بی‌خبر ایستادگی کرده و مجال حضور به آن‌ها ندهید . بکوشید تا با تخصّص همراه  
 با تعهد ، کشور را از وابستگی نجات دهید که استقلال واقعی بدون استقلال  
 اقتصادی معنای کامل ندارد و این وظیفه شماس است که کشور را به استقلال واقعی  
 برسانید .

پدر و مادرم ! نمی‌گویم در شهادت من ناراحت نباشید و گریه نکنید که این حقّ  
 مسلم شماس است ولی تقاضا دارم کاری که دشمن را شاد می‌کند ، انجام ندهید و  
 بدانید مردن حق است و هیچ‌کس نیست که زودتر از موعد مقرّر از دنیا برود و پس  
 چه بهتر که انسان خود به استقبال مرگ رفته و مرگ با عزّت و شرف را انتخاب کند .  
 و اما سخنی با انجمن اسلامی ، جمعی که مسئولیت سنگین و مهم شناساندن  
 اسلام و انقلاب را به عهده دارند ! بدانید که وظیفه شما تنها امر به معروف نیست  
 بلکه همیشه امر به معروف و نهی از منکر با هم است . پس به حکم مسلمان بودن  
 موظفید نهی از منکر کنید و جلوی سخن را بگیرید .

❁ نام: ناصر ❁ نام خانوادگی: ارباب‌پور بیدگلی ❁ نام پدر: امرالله ❁ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۲/۱۶ ❁ مکان شهادت: فاو عراق (والفجر ۸) ❁ نوع عضویت و شغل: بسیجی - کارگر ❁ محل دفن: گلزار شهدای هفت امام‌زاده <small>علیهم‌السلام</small> بیدگل
--

ناصر در سال ۱۳۴۵/۱۰/۱ در بیدگل به دنیا آمد. دوران کودکی او همراه با مشقات و رنج فراوان بود. دوران تحصیل خود را تا پنجم ابتدایی بیش‌تر نتوانست ادامه دهد و بعد از آن در قالیبافی به مادرش کمک می‌کرد.

با شروع جنگ عراق علیه ایران، او به حضور در کنار رزمندگان بسیار علاقه‌مند بود ولی سن پائینش به او اجازه‌ی رفتن به مناطق جنگی را نمی‌داد. او با حضور فعالش در پایگاه بسیج محله آمادگی اش را بیش‌تر کرد تا این‌که اوایل سال ۱۳۶۳ از طرف جهاد سازندگی شهرستان به مدت سه ماه به منطقه‌ی عملیاتی جنوب اعزام شد.

بعد از آن مأموریت از طرف بسیج، پس از گذراندن یک دوره‌ی آموزش نظامی ۴۵ روزه، اعزام منطقه‌ی عملیاتی جنوب شد و در لشکر ۱۴ امام حسین علیه‌السلام، در گردان پیاده‌ی امام محمدباقر علیه‌السلام، به مبارزه با دشمن متجاوز مشغول شد.

با این‌که از خدمت سربازی معاف شده بود ولی حضور داوطلبانه‌اش در جبهه‌ها او را عاشق و پیرو راستین امام پیشوای ما و رهبرش کرده بود. در طول حضور دو ساله‌اش در جبهه‌های جنگ، دو بار بر اثر اصابت تیر و ترکش در عملیات بدر (در هورالعظیم) و عملیات والفجر ۸ مجروح گردید. آخرین بار، در حالی که هنوز آثار جراحت جنگ در بدنش نمایان بود، در تاریخ ۶۵/۱/۸، پس از وداع با خانواده، مجدداً اعزام گردان امام محمدباقر علیه‌السلام شد و پس از مدتی در شهر فاو عراق به شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید ناصر ارباب‌پور ﴾

«دوست داشتم هزار جان داشتم و در راه خدا اهدا می‌کردم. دلم می‌خواست هزار زبان داشتم و علیه شیطان‌پرستان به کار می‌بردم. می‌خواستم هزار دست داشتم تا هزار اسلحه به دست می‌گرفتم و به سوی دشمنان خدا و دینش نشانه می‌رفتم...»

ما امروز در امتحان هستیم و باید از این فرصت خوب استفاده کنیم... حسین زمان ما امام‌خمینی است. در وجود آن عزیز دقت کنید و با شناخت کامل راه او را ادامه دهید. جبهه، منبع علم و انسان‌سازی است؛ منبع اخلاق‌سازی است. جبهه، انسان را به ملکوت می‌رساند...

پدر و مادر عزیزم! ای کاش آن موقعی که شهادت نصیبم شود بالای سرم باشید تا دست‌های شما را ببوسم... از این که خداوند سبحان منت [شهادت فرزندان] بر شما گذارد، سر به سجده نهید.

ملت ایران! اتحاد بین خود را هر چه بیش‌تر مستحکم کنید. هم‌بستگی خود را قطع ننمایید و انقلاب را تا ظهور حضرت مهدی (عج) نگذارید. برادرانم! اسلحه‌ام را بر زمین نگذارید. اسلحه‌ی من در خانه و شهر نیست و در محلّ شهادتم به زمین افتاده است؛ آن را بردارید و به جان دشمنان اسلام هدف‌گیری کنید.

... صف جماعت و نماز جمعه را خالی نکنید. امام را تنها نگذارید...  
خواهران دینی‌ام! شما با حجابتان می‌توانید جوان‌هایی را که در خواب غفلت هستند، بیدار کنید...»

## «اولین شهید خانواده»

✽ نام : علی محمد
✽ نام خانوادگی : اربابی بیدگلی
✽ نام پدر : نصرت‌الله
✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۵
✽ محل شهادت : اسکله خرمشهر (روبه‌روی جزیره)
✽ ام‌الرصاص (کربلای ۴)
✽ نوع عضویت و شغل : پاسدار
✽ محل دفن : گلزار شهدای امام‌زاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل

علی محمد در ۱۳۴۴/۱۲/۱ در بیدگل و در خانواده‌ای متدین و مستضعف دیده به جهان گشود. شش ساله بود که به جای قدم گذاشتن در مسیر مدرسه و تحصیل، به خاطر وضع نامساعد مالی خانواده، در کنار پدرش در کوره‌های آجرپزی مشغول کار شد.

علاقه وافر او به تحصیل موجب شد تا در کنار آن کار طاقت‌فرسای روزانه، تحصیل خود را در دبستان شبانه آغاز کند.

سال ۵۷ که زمان نتیجه‌دهی مبارزات حق‌طلبانه ملت قهرمان ایران به رهبری امام خمینی ره بود، ایشان علاقه زیادی به فعالیت‌های سیاسی از خود نشان می‌داد.

با پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل نهادهای انقلابی، او ضمن ادامه تحصیل در دبیرستان با پایگاه‌های بسیج شهر همکاری می‌کرد.

با شروع جنگ تحمیلی، اولین بار در ۱۳۶۰/۶/۵ به جبهه‌های غرب اعزام و سپس در عملیات‌های فتح‌المبین و بیت‌المقدس شرکت کرد و در همان سال به عضویت رسمی سپاه درآمد.

علی محمد پس از مدتی فعالیت در اعزام نیروی بسیج سپاه کاشان به لشکر ۸

نجف اشرف اعزام و به عنوان فرمانده گروهان گردان محمد رسول الله ﷺ در عملیات شرکت نمود. آن بزرگوار سپس در مسئولیت های مختلف لشکر از جمله جانشین و مسئول آموزش نظامی، مسئول واحد بسیج، مسئول قرارگاه و پشتیبانی لشکر، جانشین ستاد لشکر، مسئول ستاد تیپ زرهی لشکر همکاری کرد و به عنوان فردی مدیر و لایق، مورد توجه خاص فرماندهی لشکر قرار گرفت؛ به طوری که تأسیس و راه اندازی هر مجموعه جدیدی به ایشان محول می شد.

اواخر سال ۱۳۶۴ در حالی که با بدنی مجروح در خانه بستری بود، بنا به اصرار دوستان و والدین با خانواده ای مذهبی ازدواج نمود ولی چند روزی از این پیوند نگذشته بود که به دلیل نزدیک شدن عملیات والفجر ۸، وقتی ضرورت حضورش را در لشکر تلفنی به او خبر دادند با همان بدن مجروح، خود را به رزمندگان اسلام رساند.

سردار سرلشکر پاسدار شهید احمد کاظمی فرمانده شجاع لشکر ۸ نجف در این مورد می گوید: «اربابی هرگاه فراغتی پیدا می کرد در جمع بسیجی ها بود. او به آنها عشق می ورزید؛ لذا سعی می کرد بیش تر وقت خود را با آنها بگذراند. حول و حوش عملیات والفجر ۸ ازدواج کرد ولی سه روز پس از ازدواج، شنیدم که می گفتند، اربابی برگشته است. من ناراحت شدم و وقتی او را دیدم، گفتم: چرا آمدی؟ تو تازه ازدواج کرده ای و باید چند روز می ماندی. برگرد، چند روزی بمان؛ بعد بیا. ولی او اصرار و پافشاری می کرد که در جبهه بماند. تحمل تمام شد و با تندی گفتم: اربابی! باید برگردی، همین امروز به خانه برو!

او در حالی که داشت موتورسیکلتش را روشن می کرد که با آن نزد بسیجی ها برود، نگاهی به من کرد ملتسانه در حالی که بغضش ترکید، و اشکش جاری شده بود، گفت: احمد آقا! اجازه بدهید باشم. بگذارید بین بچه ها بمانم. دیگر نتوانستم مقاومت کنم و سکوت کردم؛ چون سکوت علامت موافقت است»<sup>۱</sup>

آن شهید قبل از عملیات کربلای ۴، به سمت رئیس ستاد لشکر ۸ نجف

۱- جانمراد، احمدی (۱۳۸۶). ما اهل این جا نیستیم (مجموعه ای از خاطرات و سخنرانی های سردار سرلشکر پاسدار شهید احمد کاظمی، چاپ دوم، نجف آباد: نشر مجنون، صص ۶۴ و ۶۵).

منصوب شد و با شروع عملیات کربلای ۴، درحالی که فرمانده لشکر (سردار احمد کاظمی) مسئولیت پشتیبانی و عقبه لشکر را به او محول کرده بود، با اصرار فراوان در خط مقدم جبهه حضور پیدا کرد و سرانجام در ساعت ۱/۳۰ بامداد ۱۳۶۵/۱۰/۵ روی اسکله خرمشهر (روبه روی جزیره ام الرصاص) به آرزوی دیرینه خود نائل آمد.

شهید احمد کاظمی درباره اعلام تاریخ شهادت توسط شهید علی محمد اربابی و بی قراری های او برای عروج عرشی اش حسین می گوید: «در سال ۶۵ توفیق تشرّف به حج ابراهیمی یافتم. هنگامی که با اربابی خداحافظی می کردم نامه ای به من داد و سفارش کرد این نامه را در طول راه بخوانم. گویی زاد راه سفر مکه ام بود. نامه را گرفتم و از هم جدا شدیم.

در طول راه به فکر اربابی و نامه اش افتادم. نامه را باز کردم، با خطی زیبا و کلماتی لطیف و دلنشین که از سویدای قلبش برخاسته بود، برایم نامه نوشته بود وقتی نامه را خواندم متوجه شدم چرا این مطالب را حضوری با من مطرح نکرده بود، چرا می خواسته در راه مکه باشم تا نتوانم به درخواستش جواب رد بدهم. در نامه نوشته بود: در عملیات آینده (کربلای ۴) اجازه بده در گردان های رزمی انجام وظیفه نمایم. خواهش می کنم از حضور من در خط مقدم ممانعت نکن. من می دانم که تا شش ماه دیگر شهید خواهم شد. پس این چند صباح اجازه بده با بسیجی ها باشم.

همین طور که نامه را می خواندم، مثل این که یک سطل آب سرد روی بدنم می ریختند. عرق سردی بر وجودم نشست و لرزیدم. خدایا! اگر اربابی شهید شود، اگر او نیز برود، چه می شود؟ نه، خدایا! اربابی را برای لشکر اسلام حفظ کن. دقیقاً سر موعد مقرر، سر شش ماه، در انتهای عملیات کربلای ۴ به دیدار یار رفت.»<sup>۱</sup>

شهید بزرگوار احمد کاظمی در مورد خودسازی، ایمان و درایت شهید علی محمد اربابی می گوید: «رزمندگان اسلام به خصوص سرداران شهید ما، اکثراً

انسان‌های پاک و بالیافتی بودند که در جبهه‌های جنگ که به فرموده رهبر بزرگوارمان حضرت امام راحل، دانشگاه انسان‌سازی است، ساخته شدند. جوهره وجودی آنان قابلیت داشت و در محیط جبهه از قوه به فعل درآمد و ساخته شدند ولی علی محمد اربابی علاوه بر آن که انسانی پاک و بالیافت بود، قبل از جنگ و حضور در جبهه، خود را ساخته بود؛ به همین دلیل نهال وجودش در جبهه به ثمر نشست و توانست مسئولیت‌های مختلفی را که در طول جنگ برعهده‌اش می‌گذاشتیم، به خوبی انجام دهد. گرچه در ابتدا سعی می‌کرد از پذیرش آن طفره رود.

اربابی می‌گفت: این مسئولیت را به فرد باکفایت‌تری واگذار نمایید، بنده هم در خدمتش هستم و هر کمکی از دستم برآید، انجام می‌دهم ولی باکفایت‌تر از خودش کسی نبود. وجودش آن‌چنان مایه برکت بود که هر جا بود و هر مسئولیتی برعهده‌اش بود، به خوبی از عهده آن برمی‌آمد؛ چون خود را در مقابل خدا مسئول و جوابگو می‌دید.

او خیلی زود با جمع هماهنگ می‌شد و قابلیت‌های فراوانش را به سرعت بروز می‌داد. هرگاه کار تخصصی برعهده‌اش می‌گذاشتیم، یکی دو روز بعد، چنان روحیه و استعدادی از خود نشان می‌داد که گویی استادترین فرد در این فن است.<sup>۱</sup>

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿فرازهایی از وصیت‌نامه شهید علی محمد اربابی﴾

اگر کسی در عشق به رفتن، بماند این عین کمال است و کسی که در حال نفرت از رفتن، برود این عین سقوط است. پس زندگی این دنیا را خانه اصلی خویش مپندارید که زندگی در رفتن است.

حال که خدا بر ما منت نهاده و شمشیر علی بن ابی طالب علیه السلام را به دست ما داده است، باید چون علی علیه السلام بر ویرانه‌های کاخ‌های دشمن و کفار یورش بریم و برای



سربلندی و عزت اسلام بجنگیم تا دیگر بار پیکار علی علیه السلام را زنده کنیم و عاشورای حسین بن علی علیه السلام سالار شهیدان را به نمایش بگذاریم .

ننگ است برای ما که سرهای خود را به جای سجده در برابر خدا ، در برابر آمریکاکج کنیم . ما مرد جهاد و شمشیریم و باید تا آخرین نفر و آخرین نفس و تا آخرین قطره خون بجنگیم و این به تمام ما واجب است . شکست و پیروزی ظاهری مطرح نیست ، انجام وظیفه مطرح است . جمعیت و امکانات ما هرچه کم باشد ، ما را از مقصد باز نخواهد داشت .

دنبال چیزهایی که از اول مشخص است که پوچ و زودگذر است ، نروید . طوری زنده باشید که شهید و طوری بمیرید که زنده باشید ، حرف امام ، حرف خدا و قرآن و رسول خداست . اوست که ما را نجات داد و تنها سعادت ما در اطاعت کردن از اوست و باید در عمل ، نه در شعار ثابت کنیم که پیرو و مقلد واقعی او هستیم . بیایید همه در خط واقعی امام عزیزمان که خط خداست باشیم . دست از خطبازی‌ها که هیچ کدام برای رضای خدا نیست ، بردارید و به این دلیل دنبال ریاست چند روزه دنیا نباشید که دنیا زودگذر است .

همسر شجاعم ! قبل از شهادت ، تو می دانستی که من شهید می شوم و من به تو گفته بودم که در جبهه خواهم بود تا پیروزی و یا شهادت و تو گفتی : «من افتخار می کنم همسر پاسداری این گونه باشم» . خداوندا: گناهکارم ، روسیاهم ، خوش ظاهر و بدباطنم ، خوش لحن و بدعملم . مردم فکر می کنند که من یک مجاهد واقعی و فردی خوب هستم ولی تو می دانی که این گونه نیستم . پس خودت مرا بساز و مجاهد واقعی و سرباز امام زمان (عج) قرار بده .

والسّلام علیکم ورحمة الله و برکاته

## دل نوشته‌ای از تنها برادر سرداران شهید اربابی در فراق سه سردار

«باسمه تعالی»

در لاله‌زار بیکران شهیدان، هر روز لاله‌ای کاشته می‌شود. سه لاله این گلزار بیکران شهیدان، سرداران شهید علی، علی محمد و علی اصغر اربابی می‌باشند که عاشقانه راهی سرمنزل عشق و حقیقت شده‌اند و از سرچشمه حیات، آب جاودانگی نوشیده‌اند، خاک جبهه از روز اول جنگ، فرّه خون آنان را چشیده بود اگر آیه‌های جهاد و شهادت می‌خواندند، تن به خشن‌ترین واقعیات جهاد و شهادت نیز می‌دادند اگر زبانی برای سرودن حماسه انسانی داشتند، بدنی نیز برای تحمل ترکش‌های چدنی داشتند.

علی محمدجان! ای که ستاره‌های سرخ یارانمان را به ارمغان آوردی، ای شرمسار تاریخ از رویت! ای که برای پرواز بی‌تابی می‌کردی و هر لحظه چونان سالی برای تو می‌گذشت. ای که یارانت را دیدی، چه سان پرواز می‌کنند ای فریادزننده دردمندان ای بلبل خوش‌نواز ای سردار عزیزتر از جان ای در همه حال شاداب و سرافراز! اینک با تو چه بگویم. تو با کدام زمزمه خوابیدی؟ تو را کدام دام مشقت شهید کرد؟

علی جان، سردار مهربان و شجاع

تو را کدام زخم مصیبت به خاک افکند ای بلندقامت، پس از تو کبوتران سفیدبال هزار سال پیر شده‌اند و افسرده شده‌اند! تو خود می‌دانی که چقدر غمگینم! تو خود می‌دانی که چقدر دلتنگیم! تو را چگونه توان خواند؟ ای درخشنده‌تر از خورشید. ای همه نفست حکایت سجده خون. سرخی خونت درخشندگی خورشید را به بازی گرفته است نامت بر هرچه می‌تابد، نور می‌شود و شقایق‌های بهاری که شکوفه می‌زنند و دهان باز می‌کنند همه تو را می‌خوانند.

علی اصغر اربابی سردار گمنام و حماسه‌ساز جبهه‌ها

شجاعت‌های بی‌نظیرت، مظلومیت‌های بهشتی‌وارت، اکنون همه را می‌سوزاند، امروز رفتن تو اشک را بی‌اختیار بر گونه‌ها جاری ساخته، که با

حسین علیه السلام چه میثاقی داشتی که چنین کربلایی شدی؟ چون مولایت حسین علیه السلام با تنی بی سر (سر جدا) وارد بهشت شدی، هنوز آوای تو ای مظلوم شهر و شهید جبهه در گوشها طنین انداز است.

علی اصغر جان، هنوز قامت استوارت را که در مقابلمان می ایستادی و از تجارب جنگ و معنویت جبهه برایمان سخن می گفتی یادمان می آید.

سرداران بزرگوار اربابی

شما سوختید اما نساختید به بندتان کشیدند، اما باز گفتید که امت ابراهیم علیه السلام را فقط رفتن می خواهد ای که بالهایتان را بریدند اما پروازتان را هرگز، اگر پاهایتان را بریدند، اما راهتان را هرگز، اگر زبانتان را دوختند اما پیامتان را هرگز، چه نیکو شهادت را انتخاب کردید و چه نیکوتر شهادت هم شما را انتخاب کرد. براستی هردو عاشق همدیگر بودیم مگر نه این است که شهیدان را شهیدان می شناسند؟ شماها هم دوستان و همسنگرانتان را خوب شناختید، دردشان را احساس نمودید و مظلومیتشان را درک کردید ولی با رفتنتان آسمان و زمین شهر را غم گرفته است. حکایت شما را باید بر برگ برگ کتاب تاریخ نوشت، بر عرش آسمان نگاهت، تا همه نظارت کنند نامتان اینک بر نگین دلان نقش بسته است و در فراقتان بر پاییز عمر خود گریه می کنیم، چرا که نگاهتان لبریز از عشق بود! مطمئن باشید که همیشه راهتان را آنطور که خود رهرو شهیدان بودید ادامه خواهیم داد و به شما افتخار خواهیم کرد.

## «دومین شهید خانواده»

<p>✽ نام : علی اصغر</p> <p>✽ نام خانوادگی : اربابی بیدگلی</p> <p>✽ فرزند : نصرت‌الله</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۶/۱۲/۲۸</p> <p>✽ محل شهادت : در بندیخان عراق (عملیات والفجر ۱۰)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - شغل آزاد</p> <p>✽ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل</p>
---

علی اصغر در ۱۰ مرداد ۱۳۴۸ مصادف با میلاد با سعادت حضرت علی اصغر امام حسین علیه السلام به دنیا آمد. دوران کودکی را با سختی فراوان پشت سر گذاشت. علی اصغر در سن دو سالگی دچار بیماری سختی شد که با توسل و شفاعت ائمه اطهار مورد لطف خداوند قرار گرفت.

او روزها در کوره آجرپزی به پدرش کمک می‌کرد و یا در کار قالیبافی مادر را همراهی می‌نمود و بعد از ظهرها در کلاس درس حاضر می‌شد و با چنین شرایطی دوره ابتدایی را پشت سر گذاشت.

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، دو برادر بزرگ‌تر او (علی و علی محمد) عازم میدان جنگ و دفاع از میهن اسلامی شدند.

علی اصغر ۱۶ ساله بود که راهی پادگان آموزشی اصفهان شد تا خود را آماده نماید تا به صفوف رزمندگان اسلام بپیوندد. در اولین عملیاتی که شرکت کرد (عملیات بدر) از ناحیه کتف مجروح و پس از بهبودی، در گردان دریایی تیپ قمر بنی هاشم علیه السلام مشغول خدمت شد و در عملیات‌های والفجر مقدماتی، والفجر ۸ (تصرف فاو) نیز شرکت نمود و دوباره از ناحیه دست به شدت مجروح شد.

علی اصغر پس از سه ماه بستری در بیمارستان شهید صدوقی اصفهان بار دیگر راهی میدان جنگ شد و در دی ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۴ شرکت نمود که در این عملیات، بر اثر بمب‌های شیمیایی عراق مصدوم گردید و برادرش علی محمد (رئیس ستاد لشکر ۸ نجف) به شهادت رسید.

او پس از بستری شدن در بیمارستان به منزل مراجعه کرد. مصدومیت شیمیایی موجب شد که او آن قدر سرفه می‌کرد که نزدیک بود، خفه شود. ریه او کاملاً آلوده به مواد شیمیایی شده بود و چشمانش برای دیدن و خواندن قرآن و زیارت عاشورا دید کافی نداشت و این موضوع او را آزار می‌داد.

با این حال در عملیات کربلای ۵ (شلمچه) شرکت کرد و باز در اسفند ۱۳۶۶ به همراه برادر بزرگش (علی اربابی) در عملیات والفجر ۱۰ (فتح حلبچه) حضور پیدا کرد که در پایان این عملیات در سن نوزده سالگی در ۶۶/۱۲/۲۸ به شهادت رسید و پرچم رزم را به دست برادرش علی سپرد تا او (شهید علی اربابی) پرچم را تا پایان جنگ به دوش بکشد که علی نیز در خرداد ۱۳۶۷؛ یعنی آخرین روزهای پایانی جنگ در شلمچه به شهادت رسید.

یکی از هم‌زمان شهید علی اربابی در مورد تقارن خواب ایشان بالحنة شهادت آن شهید عزیز اظهار داشت: «درحین عملیات بیت المقدس ۷ بود که شبی در عالم خواب دیدم که همراه با سردار بزرگ اسلام شهید علی اربابی داخل اتاقی هستیم ایشان مشغول صحبت کردن بود که ناگهان از سقف اتاق یک غبار نورانی مدور شروع به پایین آمدن کرد آنقدر این نور پایین آمد تا تمام جسم این سردار بزرگ اسلام داخل آن نور قرار گرفت. سپس این سردار نورانی سپاه اسلام همراه با آن نور به سوی آسمان عروج می‌کرد من که این صحنه را دیدم شروع کردم به گریه کردن و التماس کردن و با تمام وجودم پرسیدم که علی را کجا می‌برید؟ علی را برای ما بگذارید که ناگهان از طرف آن نور آسمانی ندایی به گوشم رسید و گفت! دیگر بس است تا حالا علی از شما بود و از حالا دیگر او از ماست و التماس و گریه نکن. همین طوری که در حال گریه کردن بودم آن نور آسمانی علی را آرام آرام بالا برد و به ملکوت رساند تا از دید و نظر من ناپدید شد. همین که از خواب بیدار شدم از هر که سؤال کردم جوابی نشنیدم تا اینکه متوجه شدم دقیقاً مقارن با ساعت خواب بنده ایشان به لقاء الله پیوسته است.

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید علی اصغر اربابی ﴾

خدایا! اگر گناهکارم از تو می‌خواهم که مرا ببخشی و در صف شهدای فی

سبیل الله قرار دهی .

با درود فراوان به یگانه منجی عالم بشریت ، امام عصر ، مهدی موعود (عج) و با سلام و آرزوی سلامتی و طول عمر برای نایب برحقش امام خمینی و سلام بر شهدای گلگون کفن از کربلای حسینی تا کربلاهای ایران .

حضور محترم پدر و مادر مهربانم ! سلام عرض می کنم . پدرجان ! در آخرین روزهای عمرم در کنار دوستانم و برادرم در سنگر حق علیه باطل برای شما و امت حزب الله قلم به دست گرفته ام و می نویسم .

پدر و مادر عزیزم ! امیدوارم شما از راهی که انتخاب کردم ، ناراحت نباشید و از من راضی باشید . مادر عزیزم ! اگر نتوانستم زحمات شما را جبران کنم به بزرگواری خود و به خاطر خدا مرا ببخشید و برایم دعا کنید .

برادران عزیزم ! نگذارید سلاحم بر زمین بیفتد ؛ راهم را ادامه دهید تا آزادی قدس و کربلا ان شاء الله و هر وقت کنار قبر شش گوشه آقا امام حسین علیه السلام رسیدید ، به جای من ضریح آن حضرت را ببوسید .

خواهران عزیزم ! شما زینب گونه و با صبر و استقامت ، پیام خون شهدا که آزادی از بند ظلم و ستم استکبار و باز شدن راه بسته کربلا و قدس شریف است را به فرد فرد امت اسلامی برسانید .

امت شهید پرور ! شما که با کمک های خود به جبهه ، ما را شرمنده کرده اید ، امیدوارم باز هم به جبهه ها کمک کنید و دست از یاری لشکریان اسلام برندارید . برای ظهور آقا امام زمان دعا کنید و برای پیروزی رزمندگان اسلام و لشکریان توحید نیز دعا کنید .

دوستان عزیزم در پایگاه صاحب الزمان ! مبادا مسئله جبهه را فراموش کنید . مرا حلال کنید .

به امید سرنگونی پرچم کفر و ستم و برافراشته شدن پرچم لا اله الا الله و محمد رسول الله بر کاخ های واشنگتن و کرمین . والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته .

علی اصغر اربابی

## «سومین شهید خانواده»

<p>✽ نام : علی آقا</p> <p>✽ نام خانوادگی : اربابی بیدگلی</p> <p>✽ نام پدر : نصرت‌الله</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۷/۳/۲۴</p> <p>✽ محلّ شهادت : شلمچه (زید) بیت‌المقدس ۷</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : پاسدار</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدای امام‌زاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل</p>
--

علی اوّل اردیبهشت ۱۳۳۶ در خانواده‌ای مذهبی و کشاورز در بیدگل متولد شد. او از کودکی همانند دیگر کودکان شهر با قالیبافی آشنا شد. وی دوره ابتدایی را با موفقیت به اتمام رساند و از آن‌جا که مشکلات زندگی والدین خود را احساس می‌کرد، به فکر کمک به خانواده‌اش افتاد و برای کارگری در کارگاه‌های آجرپزی می‌رفت.

علی زندگی خود را بدین روال ادامه داد تا این‌که به خدمت سربازی رفت. با اتمام خدمت سربازی‌اش، انقلاب اسلامی در کشور اسلامی‌مان آغاز شد و علی نیز با بینش کامل اسلامی در تمامی راهپیمایی‌ها شرکت فعال داشت تا دین خود را به اسلام و میهن ادا نماید.

او پس از پیروزی انقلاب اسلامی در پاسگاه ژاندارمری آران و بیدگل تا ۵۹/۴/۳ داوطلبانه خدمت کرد و پس از آن در سازمان حفاظت محیط زیست مشغول به کار شد.

مدّتی در رشت و بعد در کاخ سعدآباد و از آن‌جا به سیاه‌کوه کویر منتقل شد و حدود دو سال در این سازمان به عنوان سرپرست شکاربانی سفیدآب انجام وظیفه نمود.

علی در نیمه دوم سال ۵۹ تشکیل خانواده داد و نتیجه ازدواجش سه فرزند

می باشد. اولین روزهای ازدواج او بود که آتش جنگ صدامی همه جا را فراگرفت و علی مسئولیت بیشتری احساس می کرد و آن دفاع از مرز و بوم اسلامی خود بود. در این موقعیت بود که برای فراگرفتن فنون نظامی و آمادگی رزمی جهت دفاع از اسلام، به پادگان های آموزشی در اصفهان و شهرکرد عزیمت کرد و پس از آن رهسپار جبهه های نور علیه ظلمت شد و متجاوز از ۷۲ ماه در ۱۳ عملیات حضور فعالانه داشت.

علی ابتدا در لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام به عنوان معاون زرهی آن لشکر خدمت می کرد که با همین مسئولیت در عملیات های رمضان، والفجر مقدماتی، محرم (که از ناحیه سر مجروح شد) و والفجر ۴ شرکت کرد و پس از آن افتخار داشت تا در تیپ ۴۴ قمر بنی هاشم انجام وظیفه نماید و مسئولیت یگان دریایی را به عهده بگیرد.

در این یگان نیز با داشتن همان مسئولیت در عملیات های خیبر، والفجر ۸، کربلای ۴ و ۵ شرکت نمود که در عملیات کربلای ۴ برادر رشیدش علی محمد، مسئول ستاد لشکر ۸ نجف اشرف، به شهادت رسید.

پس از آن علی مصمم می شود تا جای برادرش را خالی نگذارد، لذا تصمیم گرفت در آن لشکر مشغول به خدمت شود و به عنوان فرمانده گردان علی بن ابی طالب علیه السلام لشکر ۸ معرفی شد و در عملیات های فاو و بیت المقدس شرکت کرد. در عملیات والفجر ۱۰ نیز برادر دیگرش علی اصغر به شهادت رسید. سرانجام علی با دلآوری ها و رشادت های شجاعانه در عملیات بیت المقدس ۷ به آرزوی دیرینه خود که همانا شهادت بود، رسید و به آستان قرب پرواز نمود و در جوار برادران شهید بزرگوارش علی محمد و علی اصغر مأوا گزید و بدین ترتیب دفتر زندگی سراپا نورش را ورقی جاودانه زد.

زننده یاد حسین چهارسوقی، یکی از همزمان شهید نقل می کند: «مدتی بود که نظافت چی گردان تسویه کرده بود و کسی مأمور نظافت سرویس بهداشتی گردان نبود ولی دستشویی ها هم چنان بهداشتی و نظیف بود.

پیش خود به حال و نفس سرکوب شده آن رزمنده مخلص که شبها



دستشویی‌ها را تمیز می‌کرد، غبطه می‌خوردم. حس کنجکاوی‌ام می‌گفت: چه خوبه او را بشناسم!

بالاخره نیمه‌شبى برحسب اتفاق، وقتی از کنار دستشویی‌ها رد می‌شدم، سر و صدایی توجه مرا به خود جلب کرد. آرام آرام به سرویس دستشویی‌ها نزدیک شدم. در یک لحظه شرمنده و خجل زده شدم و به خود و تمام نیروهای گردان اُف گفتم! فکر می‌کنید نظافت چی دستشویی‌ها چه کسی بود؟ کسی نبود جز فرمانده گردان علی بن ابی طالب علیه السلام از لشکر ۸ نجف، سردار شهید علی اربابی.»

پدر بزرگوار شهیدان اربابی نقل می‌کند: «تابستان سال ۱۳۶۶ بود. در دشت مشغول کشاورزی بودم. مقداری یونجه و علف برای دام‌هایم چیده بودم تا آن‌ها را به منزل ببرم. هوا خیلی داغ بود. درحالی‌که عرق‌ریزان مشغول کار بودم، اتومبیلی در کنار جاده توقف نمود (دشت کشاورزی ما - تلک آباد - در کنار جاده آران و بیدگل کاشان است).

راننده آن پیاده شد و به طرف من حرکت کرد. با دقت به او نگاه کردم. هنوز او را نشناخته بودم که او دستش را بلند کرد و گفت: سلام علیکم بابا، خدا قوت، خسته نباشید! دیدم پسر بزرگم علی است که با لباس نظامی از جبهه برگشته. بعد از سلام و احوال‌پرسی و روبوسی، ابزار کارم را از دستم گرفت و گفت: بابا تو خسته شدی. برو کمی زیر آن درخت بنشین و استراحت کن. کمی کار کرد و گفت: بابا در این گرما چه می‌کنی؟ می‌گویند اهواز گرمه. این جا که بدتر از اون جاست.

من که دلم نمی‌آمد پسر در این گرما با این لباس عرق بریزد، به او گفتم: دیگه بسه. وسایل را جمع کنیم تا بریم خونه.

قصد رفتن کردیم. وقتی نگاهم به وانت او افتاد گفتم: خوبه این کیسه علف را پشت ماشینت بگذاری. علی نگاهی به من کرد و گفت: بابا بخشید. اگه من نمی‌اومدم با چی می‌بردی؟ گفتم: با الاغ. گفت: حالا هم با همین الاغ ببر. این ماشین بیت‌الماله. اجازه ندارم با اون بارکشی کنم.

من که از گفته خود پشیمان و شرمنده بودم، به فکر فرو رفتم و یک بار دیگر از

استاد خود (فرزندم علی) درسی آموختم .  
 شهید علی اربابی در سفری که به مشهد مقدس مشرف شده بود ، دفترچه‌اش را  
 از جیبش درآورده و گفت : می‌خواهم با حضرت پیمان ببندم که چهار اصل را  
 همیشه رعایت کنم و این نذر را در هیچ شرایطی ترک نکنم :  
 (۱) از این ساعت به بعد همیشه با وضو باشم و بی وضو هیچ نخورم ، حتی یک  
 قطره آب و هیچ تصمیمی نگیرم ، مگر با وضو باشم و هیچ حرفی نزنم مگر حرف  
 ضروری ؛  
 (۲) تا سرحد امکان ترک مکروهات نمایم ؛  
 (۳) روزی دو رکعت نماز برای شهدا بخوانم و بر نماز غفيله مداومت کنم ؛  
 (۴) تا کفر هست به خانه نیایم به قصد ماندن ، حتی اگر یک دست و یک پایم را از  
 دست بدهم .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد !

### ﴿ وصیت نامه سردار شهید علی اربابی ﴾

«ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله  
 فیقتلون و عدلاً علیه جفا فی التورته والانجیل و القرآن و من اوفی بعهدہ من الله  
 فاستبشروا بیعکم الذی بايعتم به و ذلك هو الفوز العظيم»  
 خدا جان و مال اهل ایمان را به بهای بهشت خریداری کرده آنها در راه خدا  
 جهاد می‌کنند و دشمنان دین را به قتل رسانند و با خود کشته شوند . این وعده  
 قطعی است بر خدا و عهدی است که در (سه دفتر آسمانی) تورات و انجیل و قرآن  
 یاد فرموده و از خدا باوفا تر به عهد کیست ؟  
 ای اهل ایمان شما به خود در این معامله بشارت دهید که این معاهده با خدا به  
 حقیقت سعادت و پیروزی بزرگی است .  
 خدا را شکر که در این عصر از زمان در این جمهوری اسلامی و با رهبری امام  
 عزیز و این مسئولین دلسوز فداکار و در بین این مردم شهیدپرور شجاع و همیشه در

صحنه و در بین رزمندگان عزیز و ایثارگر این شیران روز و زاهدان شب هستیم .  
 خدایا من حقیر که لیاقت این لباس بسیج را نداشتم تو به من عنایت کردی .  
 خدایا من لیاقت جبه آمدن و در بین این رزمندگان را نداشتم تو به من عنایت کردی .  
 خدایا من فقط توی این دنیا دوستیم با علیمحمدها و علی حسین‌ها و جواد  
 عنایتی‌ها و ... بود .

خدایا حال که این عزیزان ، بهترین انسانها رفتند ما را پشت سر این عزیزان  
 بفرست .

خدایا کاروان خونین حسینی در حال حرکت است همه دوستان که با هم و پشت  
 سر ما بودند رفتند ما از این کاروان عقب ماندیم .

خدایا من می‌خواهم در روز قیامت با لباس بسیجی و با همسنگرانم و صورت  
 خونین خدمت امام حسین علیه السلام و مادرش زهرا علیها السلام برسم .

دنیا برای انسان آفریده شده است باید طوری توی این دنیا باشیم که شهید  
 باشیم و طوری بمیریم که زنده شویم . حضرت علی علیه السلام بعد از هر جنگی گریه  
 می‌کردند و می‌فرمودند که چرا من شهید نشدم . دنیا مانند آهن رباست باید مواظب  
 باشیم که ما را با خودش نگیرد اگر گرفت ، دیگر نمی‌شود جدا کرد . حیف است که  
 انسان تن به این دنیای بی ارزش بدهد که می‌رسد به حدی که خلیفه خدا در روی  
 زمین باشد و بالاترین درجه انسان این است که بنده خدا و خلیفه خدا باشد .

امت شهیدپرور اسلام ، گوش به فرمان امام عزیز باشید و اطاعت کنید از ایشان  
 که اطاعت کردن از امام اطاعت کردن از امام زمان (عج) و اطاعت از خداست . روز  
 قیامت از هر امامی از امتش سؤال می‌کنند که همه گوش به حرفش دادند و چه  
 کسانی گفتند که ما سید حسنی هستیم و باید صلح کنیم . ای احمق‌ها که تا به حال  
 نفهمیده‌اید امام حسن علیه السلام اگر ده نفر از این بسیجی‌هایی که الان در جبهه جانفشانی  
 و ایثارگری می‌کنند داشت ، هیچوقت با معاویه بیعت نمی‌کرد الان که الحمدلله  
 میلیونها بسیجی جان برکف آماده ، چه در جبهه و چه در پشت جبهه آماده ، گوش به  
 فرمان امام عزیز هستند صلح در اسلام معنا ندارد .

امت شهیدپرور اسلام ، هرکس که شهید می‌شود تحقیق می‌کنند که چه خطی

بوده مگر به غیر از خط انبیاء و اولیاء خدا و خط حسین علیه السلام خط دیگری داریم ؟  
 زمان علی علیه السلام ابوسفیان‌ها و معاویه‌ها ، و زمان امام حسین علیه السلام شمرها و زمان هر  
 امامی یک عده از این معاویه‌ها بودند و زمان امام عزیز هو بنی صدرها و رجوی‌ها و  
 سیدمهدی هاشمی‌ها هستند . ما یک خط بیشتر نداریم آن خط حسین علیه السلام و امام  
 عزیز هست اگر خطی هست باطل است و خودشان مانند سیدمهدی رسوا  
 می شوند و می روند .

باید هوشیار باشید و بیدار که یک عده افراد موزیانه سمپاشی می کنند و  
 هیچ کس را هم قبول ندارند فقط می خواهند ملت را دو دسته کنند و مردم را به جان  
 هم بیاندازند که کسی دیگر به فکر جنگ نباشد هدفشان این است که اسلام نباشد  
 هدفشان این است که خون شهدا پایمال شود و مهر ننگ بر پیشانی تک تک ما  
 شیعه‌ها بزنند .

ملت شهیدپرور اسلام تکلیف ما در مقابل این توطئه‌ها که همه از طرف دشمن  
 است این است که ما وحدت داشته باشیم و با هم باشیم که از وحدت ما ، وحشت  
 دارند اگر حرفی هم هست باید در این موقعیت حساس ، بادی زیر پا بگذاریم و  
 نمازهای جماعت و جمعه با کیفیتی بالا به جای آوریم و بدانیم که دشمن از این  
 وحدت می ترسد اگر ما بتوانیم هر جمعه یک صف از نماز را بیشتر و فشرده تر بکنیم  
 که ما به اندازه همان یک صف پیروزیمان بیشتر خواهد بود در روزهایی که باید  
 جمع شویم یا تشییع جنازه یا راهپیمایی یا جلسات شهدا شرکت کنیم که این جمع  
 شدن ما مشت محکمی هست توی دهان آمریکا و شوروی . امت خداجوی ، این  
 عزیزان رزمنده را بشناسید . اسلام اسم بسیج باید با وضو گفته شود . بسیجی‌ها  
 آیات قرآن هستند و آیات قرآن احترام بگذارید اگر کسی غیبت یک رزمنده را بکند  
 غیبت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را کرد است و به برادران عزیز پاسدار احترام  
 بگذارید .

آن کسانی که روزی که فرم سپاه را می پوشند این لباس مقدس را کفن خود  
 می دانند به برادران روحانی احترام بگذارید آنها وارثان انبیاء و ائمه علیهم السلام هستند ما  
 باید پشت سر این عزیزان حرکت کنیم و آنها را الگوی خود بدانیم .

برادران عزیز بسیجی و سپاهی ، شما معلمان این مردم هستید شما باید الگو باشید حرکت شما باید درس اخلاق برای مردم باشد باید طوری صحبت کنید باید طوری راه بروید که مردم را به اسلام دعوت کنید امام عزیز فرمودند در مسائل سیاسی دخالت نکنید .

برادران عزیز روحانی شما از اول این نهضت پیشتاز بوده‌اید بیشتر مردم را ارشاد کنید بیشتر در بین برادران بسیج و سپاه باشید که با هم بودن ما پیروزی ما است . مردم شهیدپرور گل آرا خدا را شاهد است که من خجالت می‌کشم حرفی بگویم چون امتحان خودتان را داده‌اید ولی تا آخر باید پیشتاز باشید تکلیف ما را خود امام حسین علیه السلام معین کرده است که فرمودند : «ان کان دین محمد صلی الله علیه و آله لم یستقم الا بقتلی فیا سیوف خوزینی» دین جدم محمد صلی الله علیه و آله پایدار نمی‌ماند مگر با کشته شدن من ، پس از شمشیرها مرا دربرگیرید . ما ملت ایران و اسلام یکپارچه این شعار را باید بدهیم و بگویم ای تیرها و ای ترکش‌ها و ای گلوله‌های توپ و ای بمب‌ها و راکت‌ها این دین مقدس اسلام پایدار نمی‌ماند مگر با کشته شدن ما ، پس ما را در آغوش گیرید و نوازش کنید . وقتی اسلام در خطر کفر است هیچ چیزی ارزش ندارد . درس خواندن خوب است ولی در کنار اسلام ، خانه ساختن و زندگی کردن با زن و فرزند خوب است ولی در کنار اسلام اگر در خانه بنشینیم و بچه‌های ما تکه‌تکه شوند و دشمن شهرهای ما را بمباران هوایی کند پیرمردهای ۹۰ الی ۱۰۰ ساله ما را شهید کند این ننگ است برای ما که خواسته باشیم زندگی آسایشی و خوش‌گذرانی داشته باشیم . این زندگی نیست ، ذلت است .

ملت قهرمان اسلام ما که شعار جنگ جنگ تا پیروزی می‌دهیم باید مواظب باشیم که دروغ نباشد . امام صادق علیه السلام می‌فرماید : «المحسن من صدق اقواله و اعدالو» نیکوکار آن کس است که کردارش گفتار او را تصدیق کند . بی‌خودی مشکلات برای خودمان نترسیم جنگ برای همه ما واجب است اگر می‌خواهیم این جنگ به فضل الهی پیروز شود باید آنطوری که زمان انقلاب همه مردم نقش داشتند الان هم باید همه وارد شوند جنگ را باید سرلوحه زندگی خودمان قرار دهیم اگر کسی باشد که ادعای طرفداری از این اسلام عزیز را بکند و یک ۲۴ ساعت

هیچ کاری برای جنگ نکرده باشد این شخص یکی از عبادت‌های مهمش را انجام نداده است .

ملت شجاع اگر می‌خواهید بفهمید که جبهه چی هست و چه کسانی در آنجا هستند باید یک بار برویم تا با چشم خود و با فهم خود و با درک خود بفهمیم که چگونه ره صد ساله را یک شبه بلکه یک ثانیه می‌پیمایند جبهه محل تجلیل‌گاه نور است محل صفا و صمیمیت ، محل اخوت و برادری و محل آدم شدن ، محل خودسازی و جبهه دانشگاهی است که معلمش خود امام حسین علیه السلام است . مگر هر کسی می‌تواند از درب جهاد وارد شود حضرت علی علیه السلام می‌فرماید : «الجهاد عماد الدین منهج السعداء» جهاد در راه خدا ستون دین است و راه سعادت‌مندان . این مقام را خداوند باید به انسان بدهد هر کسی این سعادت را پیدا نمی‌کند ... مقام شهید را مطالعه کنید شهید جوارالله است . و خود خدا جانشان را می‌گیرد . روز قیامت انبیا علیهم السلام به احترام شهدا از اسب پیاده می‌شوند و با این لباس خونین بسیجی وارد محشر می‌شوند .

مادرم و خواهرانم و همسرم شما باید زینب وار آبروداری کنید و باید الگو در بین خواهران باشید حجاب اسلامی را کاملاً رعایت کنید بچه‌هایتان را اسلامی و رزمنده تربیت کنید که برای آینده خیلی مفید باشند و در سن کم دستورات اسلام را به آنها بیاموزید .

پدرم تو که بهترین فرزندان علی محمد که استاد و معلم و مربی اخلاق در خانه بود را تقدیم این اسلام عزیز کردی باید آن برادران دیگرم را هم بفرستی به جبهه و بعد فرزندان مرا و خودت هم آماده باش ، عشق به الله پیدا کنید و دنیا تو خالی نگیرید و علی علیه السلام می‌فرماید : «ان کنتم تحبون اله فاخرجوا من قبوبکم حب الدنيا» . اگر خدا را دوست داری عشق دنیا را از دل بیرون کنید هرچه ما بدبختی داریم از این دنیای بی‌ارزش است .

برادرانم راه مرا ادامه دهید که را حسین علیه السلام و راه عباس علیه السلام و راهی که امام امت مصطفی‌ش را فدای آن کرد راهی که ۷۲ تن از بهترین عزیزان ما که در رأس آنها بهشتی مظلوم بود و راهی که مطهری‌ها و شهدای عزیزمان رفتند اگر کسی شکی در

این راه داشته باشد کافر است .

برادرانم نگذارید اسم من زیاد گفته شود و پوستر و تبلیغات شود و در کل جلسات من فقط چای داده شود . علی علیه السلام فرمودند که خدایا من آنطور که می خواستم تو باشی هستی پس مرا هم آنطوری کن که تو می خواهی . خدایا من ظاهرم خیلی خوب ، یک بسیجی مخلص و یک فرد حزب الهی ولی باطنم خیلی بد و یک فرد باایمان . خدایا آن طوری که مردم در ظاهرم می بینند که خیلی خوبم ، باطنم را هم با ظاهرم یکسان کن . خدایا با عدالت با ما رفتار نکن با رحمت با ما رفتار کن . خدایا فرج آقا امام زمان (عج) نزدیک بفرما . خدایا یاران امام را محافظت بفرما . خدایا رزمندگان اسلام به پیروزی نهایی برسان و به کربلای حسین علیه السلام برسان .

وصیتنامه بنده خدا علی اربابی ۶۵/۱۱/۲۷

❁ نام: رمضان علی ❁ نام خانوادگی: استادی محمدآبادی ❁ فرزند: عبدالله ❁ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۸/۱۱ ❁ محل شهادت: عین خوش (عملیات محرّم) ❁ نوع عضویت و شغل: بسیجی - کارمند شبکه بهداشت و درمان آران و بیدگل ❁ محل دفن: گلزار شهدای محمدآباد (بخش سفیددشت) آران و بیدگل
--

رمضان علی در ۱۳۳۳/۱۰/۱ در روستای محمدآباد کویر در خانواده‌ای مذهبی دیده به دنیاگشود. او دوران ابتدایی را که پشت سر گذاشت، مجبور بود به خاطر وضعیّت مالی خانواده، روزها کار کند و شب‌ها ادامه تحصیل بدهد. او دوران راهنمایی را به همین روش تمام کرد و به خاطر مریضی پدر و دو برادر فلج تا دوم دبیرستان تحصیل را ادامه داد.

بعد از ازدواج، در رشته پرستاری شرکت نمود و موفق شد در اداره بهداشت و درمان آران و بیدگل مشغول کار شود. او هم در بیمارستان‌ها کار می‌کرد و هم در روستا در کارهای مردم اعمّ از تزریقات و پانسمان کوتاهی نمی‌کرد و در دوران انقلاب هم به مجروحین کمک می‌کرد.

در جلسات مذهبی، تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. چون فردی انقلابی بود و در مقابل رژیم می‌ایستاد، مجدّداً او را به خدمت سربازی اعزام کردند تا خدمت نماید.

از آن‌جا که امام خمینی (ره) در این زمان فرمان فرار از پادگان‌ها را داد، ایشان از پادگان محل خدمت خود فرار کرد و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی مجدّداً به کار خود در بیمارستان ادامه داد.

با آغاز جنگ، چون امام خمینی (ره) فرمان تشکیل بسیج را داد، ایشان در بسیج شرکت نمود. بعد از مدّتی در اصفهان آموزش نظامی دید و به جبهه اعزام



گردید تا از اسلام و ملتش دفاع کند. او در چند عملیات از جمله فتح بستان و عملیات بیت المقدس (فتح خرمشهر) شرکت کرد که در این عملیات مجروح شد و با این که چند ترکش در سر او بود و به او توصیه شده بود که به جبهه نرود، اما باز هم به جبهه رفت.

در جبهه بود که خبر تولد فرزندش را به او دادند و ایشان تلفنی به همسر خود گفت، نام او را فاطمه بگذارید. رمضان علی به همسرش گفت: «اگر در این عملیات شهید نشدم، بعد از عملیات برای دیدن فرزندم و شما خواهم آمد». او در قرارگاه محل خدمتش برای تولد فرزندش شیرینی داد و خیلی خوشحال بود که به آرزویش رسیده است و نذرش را ادا کرده است. او با دلی آرام و اراده‌ای محکم در عملیات محرم شرکت کرد و در همان عملیات، بدون آن که فرزندش را ببیند به درجه رفیع شهادت نائل گردید.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید رمضان علی استادی محمد آبادی ﴾

و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللّٰه امواتا بل احياء عند ربّهم یرزقون .  
 «مپندارید آن‌هایی که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده‌اند بلکه زنده‌اند و در نزد خدا روزی می‌خورند». (قرآن کریم)  
 درود بر حسین بن علی علیه السلام مرد میدان جهاد و شهادت و درود بر یاران صدیقش که هم چون شمع، گردش جمع شدند و عاشقانه سوختند.  
 ای ملت ایران! بدانید اگر روحانیون نبودند سال‌های سال آمریکا بر ما مسلط می‌شد. پس، از روحانیت پشتیبانی کنید؛ چون دشمنان می‌خواهند شما را از هم جدا کنند. وحدت داشته باشید، پیروزی شما از وحدت است.  
 امت ایران! به رهنمودهای رهبرمان گوش فرادهید که پیروزی شما از فرموده‌های این مرد است و در مجالس دعا شرکت کنید، قرآن زیاد بخوانید و امام را دعا کنید.

پدر و مادر عزیز من! در زندگی شما را خیلی اذیت کردم و اکنون که در جبهه هستم امکان دارد من شهید شوم. از شما می‌خواهم برایم گریه نکنید. ان‌شاء‌الله اگر شهید شدم تازه در آن دنیا اول خوشبختی من است و آن هم در نزد خدا. از شما می‌خواهم مرا ببخشید.

پدر و مادر عزیز! از شما می‌خواهم که از دوستان و آشنایان و خویشان رضایت بطلبید.

خواهران و برادران عزیز! از شما می‌خواهم مرا ببخشید. خواهرم! سعی کن فرزندان خود را مؤمن و معتقد به قرآن و اسلام بزرگ کنید که این‌ها آینده‌ساز انقلابند.

همسر عزیزم! از تو می‌خواهم فرزندان را مؤمن و معتقد به قرآن و اسلام تربیت کنی و از تو می‌خواهم که صبر داشته باشی و خدا را شکر کنی، زیرا که خدا بزرگ است.

همسر! به پدر بگو مقدار پولی که سهم من می‌شود برایم نماز و روزه بگیرند و از خدا برایم طلب مغفرت و بخشش کنند.

رمضان‌علی استادی محمدآبادی

❁ نام: اصغر ❁ نام خانوادگی: اسلامی زاده ❁ نام پدر: علیخان ❁ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۴/۱۳ ❁ مکان شهادت: سومار ❁ نوع عضویت و شغل: سرباز ارتش ❁ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

اصغر در سال ۱۳۳۸/۱۱/۱۵ در آران دیده به جهان گشود. بعد از طی دوران ابتدایی و ورود به مدرسه‌ی راهنمایی، به علت مشکلات مالی خانواده ترک تحصیل نمود ولی بعد از یکسال مجدداً تحصیل را تا اخذ دیپلم، در سال ۱۳۵۹ ادامه داد.

او نوجوانی آرام و با پشتکار و خدمتگذار مردم بود. در طول مدت عضویت در شورای محل، خدمات شایانی به مردم نمود. در مدت ۱/۵ سال خدمت مقدس سربازی، از طرف گروه مهندسی رزمی ۴۱۱ بروجرد، در عملیات‌های مختلف از جمله آزاد سازی شهر بستان و سوسنگرد شرکت کرد و به خاطر رشادت‌هایش در جنگ، فرماندهان در ارتش درجه‌ی گروه‌بان سومی را به او اعطا نمودند. شور و عشق اصغر او را آرام نگذاشت تا این‌که در آخرین مرتبه‌ی حضورش در جبهه‌های جنگ، در حالی که مشغول پاکسازی معبر در میدان مین برای عبور رزمندگان بود، بر اثر انفجار مین به شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید اصغر اسلامی زاده﴾

«به نام خداوندی که حتی ذره‌ای از گناهان و اعمال شایسته‌ی ما را ثبت می‌کند.

ای عزیزانی که سخنان مرا می شنوید! آگاه باشید که زندگی دنیا شما را غافلگیر نکند... و ای کسانی که می خواهید پایه های این انقلاب عظیم به رهبری امام خمینی را سست گردانید! بدانید که صاحب این انقلاب حضرت مهدی (عج) است و هیچ گونه خدشه ای به آن وارد نخواهد شد، چون خداوند پشتیبان این انقلاب و رهبر آن می باشد.

... در ظلمت نشستن و قضاوت کردن، مطابق با وجدان یک فرد شایسته و مسلمان نیست. اگر می خواهید در دنیا و آخرت سرافراز باشید، گوش به فرمان رهبر باشید که نامش روح الله؛ هدفش لقاء الله، کتابش کلام الله، زبانش ذکر الله و بیانش رسول الله ﷺ است.

پدر و مادرم! خدا می داند که چقدر به شما علاقه دارم و اکنون از کارهای گذشته ی خود در طول زندگی سخت پشیمانم؛ از شما می خواهم مرا ببخشید. آخرین سخنم به مردم است که در هر حال وحدت خود را حفظ کنند...»

✽ نام: محمدرضا  
 ✽ نام خانوادگی: اسماعیلی  
 ✽ فرزند: غلامحسین  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۴/۲۲  
 ✽ محل شهادت: شلمچه - تک عراق  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای محمّدآباد ابوزیدآباد

محمدرضا در ۱۳۴۸/۸/۱ در روستای محمّدآباد ابوزیدآباد در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود. نام او را محمّد گذاشتند. از آن جا که اولین فرزند خانواده بود، بسیار مورد لطف و مهر پدر و مادر خود قرار می‌گرفت. او در اخلاق و خلق و خوی نمونه بود.

تا سال پنجم دبستان را در زادگاهش به اتمام رسانید. پس از آن به دلیل نبودن مدرسه راهنمایی، جهت تحصیل به ابوزیدآباد در تردّد بود و تا دوره راهنمایی را با موفقیت به پایان رسانید. پس از آن وارد دبیرستان شده و در رشته علوم تجربی ادامه تحصیل داد و تا آن موقع به کرات به بسیج مراجعه نموده و درخواست اعزام به جبهه کرده بود ولی به دلیل کمی سن موافقت نمی‌شد، تا این‌که در سال ۱۳۶۷ موفق گردید برای اولین بار عازم جبهه‌های نبرد حق علیه باطل گردد و بالاخره در منطقه شلمچه به درجه رفیع شهادت نائل آمد و پیکر پاکش حدود ۹ سال در کربلای ایران، زیر آفتاب سوزان ماند و در سال ۱۳۷۶ به زادگاهش آورده شد و در گلزار شهدای محمّدآباد به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید محمدرضا اسماعیلی ﴾

با سلام بر مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف و با سلام بر امام امت و

خانواده‌های محترم شهدا . خدا را شکر می‌کنم که زندگی مرا در این برهه از زمان قرار داد تا مدافع اسلام عزیز باشم و جان ناقابل خود را برای احیای اسلام عزیز فدا کنم و باز خدا را شکر می‌کنم که اگر در روز عاشورا نبودم که به ندای «هل من ناصر ینصرنی حسین علیه السلام» پاسخ دهم ، اکنون به ندای هل من ناصر ینصرنی حسین زمان - خمینی بت شکن - پاسخ می‌دهم . بنده راهی را انتخاب کرده‌ام با آگاهی کامل قدم در آن نهاده‌ام و می‌دانم که این راه ، راه سرخ حسین علیه السلام است و تا آخر هم در این راه ثابت قدم باقی خواهم ماند .

جهاد ، دری از درهای بهشت است . ای کسانی که آرزوی کردید که ای کاش در روز عاشورا بودید و در صحرای کربلا ، امام حسین علیه السلام را یاری می‌کردید ؛ اکنون بدانید که ایران ما کربلا و هر روز عاشورا است . پس برخیزید و حسین زمانتان را یاری کنید . به سوی جبهه‌ها بشتابید که فردا دیر است . اختلافات جزئی را کنار بگذارید و جنگ را به قول امام عزیزمان سرلوحه امورتان قرار دهید که مسئله اصلی جنگ است . دشمن ، شما را با این اختلاف جزئی سرگرم می‌کند و ضربه اصلی را می‌زند .

پدر و مادر عزیزم ! خیلی باید ببخشید که من آن‌گونه که می‌باید حق فرزندی را ادا کنم ، ادا نکردم . شما از رفتن من ناراحت نباشید و صبر داشته باشید که «الصبیر رأس الایمان» . شما باید افتخار کنید که چنین فرزندی داشتید و در راه حسین علیه السلام تربیت کردید و قدم در این راه گذاشت . شما در مرگ من گریه نکنید که با گریه کردن شما دشمنان اسلام خوشحال می‌شوند .

پدر و مادر عزیزم ! شما مرا حلال کنید که اگر حلال نکنید ، در روز قیامت نمی‌توانم پاسخگوی زحمات شما باشم .

از برادرانم می‌خواهم که راهم را ادامه دهند و اسلحه به زمین افتاده مرا بردارند و از اسلام دفاع کنند .

از خواهرانم می‌خواهم که زینب‌گونه رفتار کنند و در مرگ من گریه نکنند .  
به هر حال این وظیفه‌ای بود که می‌باید انجام دهم .

محمد رضا اسماعیلی

* نام : محمد * نام خانوادگی : اشنویی نوش آبادی * فرزند : غلامحسین * تاریخ شهادت : ۱۳۵۹/۶/۲۲ * محلّ شهادت : سنندج * نوع عضویت و شغل : پاسدار * محلّ دفن : امامزاده عبدالله گریچه کاشان
---

محمد در سال ۱۳۴۰/۴/۷ شمسی در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد . دوران ابتدایی را در مدرسه شهید سعیدی به پایان رسانید و در دوران راهنمایی از شاگردان فعال مدرسه بود که توانست با نمرات بالا ، محبوبیت خاصی را در میان همگان کسب کند .

وی پس از پایان دوره راهنمایی وارد هنرستان فنی محمد نراقی شد و در رشته مکانیک (ماشین‌افزار) به تحصیلات خود ادامه داد . در این مقطع تحصیلی بود که انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام (ره) شروع شد و او از فعالان در انقلاب بود و برای همین از سوی معلمان مدرسه مؤاخذه می شد ولی او اهمّیت نمی داد چون عشق به امام باعث شده بود که جانش را در طبق اخلاص بگذارد .

همیشه در صف اول راهپیمایی‌ها بود و شب‌ها با دوستانش طراحی و ساخت کوکتل مولوتف برای مبارزه با مأموران رژیم شاه را داشت که در یک مرحله هم برای ساخت آن‌ها مجروح شد .

در محله خود کتابخانه‌ای را تأسیس کرد و در کنار دعوت جوانان برای مطالعه ، نوارهای امام را تکثیر کرده و پخش می نمود .

در یکی از روزهای راهپیمایی و درگیری با مأموران رژیم پهلوی ، بر اثر تیراندازی از ناحیه پهلوی راست مجروح شد که مأموران به دنبال به شهادت رساندن او در بیمارستان بودند و او را مورد ضرب و شتم قرار دادند و سِرم او را قطع کردند ولی دوستان او موفق شدند شبانه محمد را از بیمارستان خارج نمایند و به مدت سه ماه

در روستای اطراف شهر، مخفیانه به مداوای او پرداختند.

محمد پس از پیروزی انقلاب اسلامی، وارد سپاه شد و به عنوان مسئول آموزش نظامی، کار آموزش برای نیروهای انقلاب را در کاشان شروع کرد و این در حالی بود که تمام وقتش را در سپاه می‌گذراند و کم‌تر به دیدار خانواده‌اش می‌رفت.

قبل از شروع جنگ که درگیری کردستان از سوی گروهک‌های کوموله و دمکرات و در بلوچستان از طرف ضدانقلاب شروع شده بود و نیاز بود که نیروهای انقلاب در مقابل آن‌ها ایستادگی کنند، محمد یکی از آن نیروهای عملیاتی بود که سه مرتبه به مأموریت رفت و ابتدا حدود دو ماه در کردستان (پاوه، سردشت، مهاباد و مریوان) بود و در درگیری‌ها با ضدانقلاب شرکت کرد و حماسه‌ها آفرید. دفعه دوم به سیستان و بلوچستان اعزام شد و مدت سه ماه در درگیری با اشرار و قاچاقچیان مبارزه کرد و در مرتبه سوم هنگامی که شهر سنندج به محاصره ضدانقلاب درآمد عازم کردستان شد و ۵۹/۶/۲۲ بود که در آن درگیری‌ها به شهادت رسید.

محمد اولین شهید پس از پیروزی انقلاب اسلامی در کاشان بود.

روحش شاد و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید محمد اشنویی ﴾

هرچند که من قابل نیستم که به شما وصیت کنم ولی از همه شما می‌خواهم روحیه انقلابی خود را حفظ کنید و تمام گفته‌های رهبر انقلاب اسلامی را موبه‌مو گوش کنید؛ چراکه چون گفته‌های اسلام است و دستورات او دستورات و مقررات قرآنی می‌باشد.

ای مادر! اگر سرم را هم برای تو آوردند، مثل مادر وهب سر مرا به سوی دشمنان پرتاب کن و بگو سری را که داده‌ام پس نمی‌گیرم.

ای پدر! اگر من کشته شدم، تو باید افتخار کنی.

ای مردم مسلمان! من از شما می‌خواهم که امام امت را هیچ وقت تنها نگذارید و



یار و یاور او باشید و او را کمک کنید تا این که انقلابمان را به تمام کشورهای دیگر هم صادر کنیم و از روحانیون اصیل و مبارز تا آخرین قطره خونتان پشتیبانی کنید و نگذارید دشمنان اسلام ، روحانیون را از سیاست بیرون کنند همان طور که امام هم مکرراً این نکته را می فرمایند .

محمد اشنویی

❁ نام: آقا علی ❁ نام خانوادگی: اصغری آرانی ❁ نام پدر: عزیزالله ❁ تاریخ شهادت: ۶۷/۲/۲ ❁ محل شهادت: سدّ دز (جنوب) ❁ نوع عضویت و شغل: پاسدار ❁ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

غروب شانزده ماه ضیافت الهی سال ۱۳۴۲/۱۱/۱ ه. ش آخرین تیغه‌های خورشید ، شاهد تولد کودکی پاک در خانواده‌های مذهبی و محقّر بود که به عنوان ودیعه از سوی خداوند به آنان سپرده شد . علی از همان روزهایی که الفبای زندگی را آموخت ، تحت تربیت صحیح قرار گرفت .

شش بهار از زندگی علی گذشته بود که وارد مدرسه ابتدایی بونصر شیبانی شد تا خوشه‌ای از خرمن علم بچیند . دوره ابتدایی را با موفقیت کامل سپری کرد و سپس وارد مدرسه راهنمایی نظام وفا شد . سال آخر تحصیلی او در مقطع راهنمایی مصادف بود با طلوع خورشید تابان و درخشنده انقلاب اسلامی .

بعد از اتمام دوران راهنمایی ، وارد دبیرستان شهید بهشتی کاشان شد تا ادامه تحصیل دهد . وی با شروع جنگ تحمیلی ، تحصیل را رها کرد و عازم جبهه شد . سال آخر تحصیل (سال ۶۱) ، به منطقه محروم سیستان و بلوچستان اعزام شد .

بعد از اخذ دیپلم به عضویت سپاه پاسداران درآمد و در قسمت تبلیغات و انتشارات سپاه ایرانشهر شروع به خدمت نمود و بعد از حدود دو سال ، دوره آموزش نظامی خویش را در پادگان شهید بهشتی کرمان گذراند و پس از اتمام این دوره ، به عنوان مسئول واحد پرسنلی سپاه پیشین مشغول فعالیت شد .

او در مدت بیش از یک سال علاوه بر این مسئولیت‌ها ، در اکثر عملیات‌های نظامی سرکوب اشراک و ضدانقلاب و منافقین که فعالیت شدیدی داشتند و محیط رعب و خفقانی را پدید آورده بودند ، شرکت جست .

در ۶۵/۴/۲۷ روز میلاد باشکوه امام رضا علیه السلام ، برای تشکیل خانواده ، پیوند

مقدس ازدواج را انجام داد و ثمرهٔ این ازدواج مبارک و پربرکت دختری بود که چند ماه پس از شهادت وی به دنیا آمد.

علی بعد از مبارزه با اشرار ضدانقلاب به مرکز استان مراجعه نمود و به عنوان یک نیروی مؤثر در مسئولیت‌های آمار و ارزیابی کارگزینی ستاد به فعالیت مشغول شد و در عین حال فرماندهی یکی از قرارگاه‌های بلوچستان را برعهده داشت. او به عنوان یک فرماندهٔ مخلص در جبهه‌های جنگ، در عملیات‌هایی چون عملیات محرم و کربلای ۵ شرکت کرد و مجروح شد، اما جراحی جسم علی روح او را مجروح نساخت و پس از ترمیم بال‌های شکسته، بار دیگر فعالیت خویش را شروع نمود.

علی سرانجام در آخرین مأموریت، برای مقابله با تجاوز وحشیانهٔ آمریکای جهانخوار و نوکر سرسپرده‌اش صدام بعثی، عازم منطقهٔ عملیاتی فاو شد و ساعت ۲ بعد از ظهر روز جمعه ۶۷/۲/۲ مصادف با ماه ضیافت الهی رمضان نظاره‌گر وجه‌الله شد و به آرزوی دیرینه‌اش شهادت نائل آمد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿فرازهایی از وصیت‌نامه شهید علی اصغری﴾

اینک که ندای هل من ناصر حسین زمان به گوش می‌رسد، بر همه لازم است که در توان خود لبیک گویند و او را که یاری از اسلام و قرآن است، یاری نمایند. حسین جان! اگر من در کربلا نبودم تا در رکابت جان دهم، اینک در رکابت گام برداشته و جان خویش را فدای مظلومیت می‌کنم.

خدایا! من یک پاسدار گنهکار بیش نیستم، چگونه می‌توانم در روز قیامت نگاه به چهرهٔ ابا عبد الله الحسین علیه السلام کنم، در حالی که بدن او در زیر پای اسبان قطعه قطعه شد و بدن من سالم باشد؛ خدایا! تو خود کمکمان کن و یاریمان نما.

ملت شهیدپرور! گوش به فرمان ولایت فقیه که همان رهبری حضرت امام است، باشید و مبادا غیر از راه او، راه دیگری را انتخاب کنید که گمراهی و ضلالت بیش نخواهد بود.

* نام : عباس * نام خانوادگی : اصیلیان بیدگلی * فرزند : ماشاءالله * تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱۲/۱۸ * محلّ شهادت : عملیات خیبر - جزیره مجنون * نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارگر کارخانه حریر و مخمل کاشان * محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده هادی بیدگل
--

در تاریخ ۱۳۳۵/۵/۱ مصادف با شب اول محرم الحرام در یک خانواده مذهبی و با ایمان متولد شد. به دلیل ارادت خاص خانواده به قمر بنی هاشم، نامش را عباس (ابوالفضل) نهادند.

او تحصیلات ابتدایی خود را با موفقیت گذراند. با توجه به این که جزء شاگردان باهوش و زرنگ مدرسه به شمار می آمد، به دلیل تنگدستی خانواده ناگزیر به ترک تحصیل شد ولی با درخواست مدیر وقت، تحصیل را ادامه داد تا این که در هنرستان شبانه در رشته برق تا سطح دیپلم درس را ادامه داد. او در کنار تحصیل به کار نیز مشغول شد و به خانواده خود کمک می کرد.

پس از اتمام تحصیل در سال ۱۳۵۵ به خدمت سربازی اعزام شد که دو سال خدمت خود را در اصفهان با درجه گروهبانی سپری کرد. زمان سربازی ایشان با دوران انقلاب اسلامی مواجه بود. به فرمان امام خمینی (ره) مبنی بر فرار سربازها از خدمت، فراری شد و در راهپیمایی ها و تظاهرات ضد رژیم شاهنشاهی شرکت می کرد.

وی در سال ۱۳۵۸ در قسمت فنی کارخانه حریر مخمل کاشان مشغول به کار شد و با شروع جنگ تحمیلی به فرمان رهبرش لبتیک گفته و راهی جبهه های نبرد گردید.

عباس در عملیات های زیادی از جمله آزادی خرمشهر و ... شرکت نمود و

چندین بار مجروح شد. حتی در زمان به دنیا آمدن اولین فرزندش در زادگاهش نبود و دومین فرزند او نیز پس از شهادت ایشان به دنیا آمد. او فردی مهربان، دلسوز و بایمان بود. به تهیدستان کمک می‌کرد و به پدر و مادر خود بسیار احترام می‌گذاشت.

بالاخره پس از حدود دو سال حضور در جبهات نبرد در عملیات خیبر و در جزیرهٔ مجنون، در تاریخ ۶۲/۱۲/۱۸ به درجهٔ رفیع شهادت نائل شد.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامهٔ شهید عباس اصیلان ﴾

درود و سلام بر خاتم الانبیا ﷺ ... و نائب بر حق ولی عصر (عج) امام خمینی کبیر ...

الحمد لله که به من جان داد تا بتوانم برای او و در راه او جان‌نثاری کنم ... دوست دارم در میدان مبارزه کشته شوم ولی در بستر نمیرم؛ زیرا مرگ در بستر برای ما ننگ است. خوشا به حال آنان که راه حسین را انتخاب کردند و چگونه مردن را انتخاب نمودند ...

ای امت مسلمان! من آگاهانه و با منطق صحیح و با اختیار و شوق و علاقه در جنگ علیه متجاوزین شرکت نمودم و جانم را با خدا معامله کردم. معامله با خدا زیان ندارد ...

خدای من! مقصد توفیقت را شامل حال ما بفرما تا در انجام وظیفه به سوی تو رهسپار شویم.

الهی! با کدامین آبرو و زبان به درگاهت بیایم، در حالی که سراپا گناه و گردش زبان از روی قلب در راه تو ناتوان است ...

الهی! تو را به حق مهدی (عج) قسم می‌دهم مرا در این راه موفق بگردان و توفیق شهادت فی سبیل الله را به من عنایت فرما ...

سلام بر تو ای مادر عزیزم . مبادا آه و ناله کنی و اجرت را در پیشگاه خدا کم کنی . راستی ، مادر ! در هنگام تولدم چه تربیتی به دهانم گذاردی و چه به گوشم خواندی که امروز ما فریاد لبیک یا خمینی سر داده ایم ؟

مادر جان ! با کدامین امید و آرزو اذان در گوش من خواندی که امروز پاسخگوی مردی از تبار حسین علیه السلام باشیم ...

هان ، ای مادران ! بپاخیزید و بچه های عزیز خود را هم چون مادران شهدا مهیا کنید ...

و شما ای جوان ها ! بشتابید که مظلومان با چشم های گریان ، حضرت مهدی (عج) با فرماندهی بی مانند و حسین زمان با قلبی شکسته دست بر دعا برداشته اند و شما را همراهی می کنند . بشتابید و حق را دریابید و از این خوان نعمت گسترده توشه ای برگیرید که تجارت گرانبهائی است ... (ان الله اشتری من المؤمنین)

پدر عزیزم ! خوشحال باش از این که فرزندی داشته ای که در راه الله و به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی حرکت کرده و مسرور باش از این که جان ناقابلش را در این راه فدا نموده است .

برادران عزیزم ! امیدوارم پویندگان راه حسین باشید . نگذارید اسلحه ام به زمین بماند .

خواهران و همسر عزیزم ! سعی کنید هم چون زینب کبری علیها السلام پیام رسان وقایع کربلای ایران باشید و حجاب و عفت زهرا علیها السلام این بانوی بی مانند را سرمشق زندگی تان قرار دهید . این سلاح آتشی است که در اختیار دارید و تیری است بر قلب دشمنان اسلام .

و تو ای فرزند عزیزم ! نمی دانم درباره تو چه بگویم زیرا هرچه بگویم کم گفته ام . زمانی که به دنیا آمدی ، من در شهر و خانه نبودم و مدتی هم که با تو بودم ، خیلی کوتاه بود و نتوانستم آن دین و وظیفه پدری را ادا کنم ... بدان که شما فرزندان انقلاب هستید و میوه هایی هستید که با خون آبیاری ، رشد و نمو نموده اید ...

عباس اصیلیان

<p>✽ نام : نجات‌الله</p> <p>✽ نام خانوادگی : افروز</p> <p>✽ نام پدر : اسدالله</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۶/۲۱</p> <p>✽ محلّ شهادت : ارتفاعات بازی دراز</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : پاسدار</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
---

نجات‌الله در اوّل آذر ۱۳۳۸ در آران چشم به جهان گشود . در سن شش سالگی وارد دبستان شد و علاوه بر تحصیل ، برای کمک به والدینش قالی می‌بافت . بعد از طی دوره ابتدایی ، وارد مدرسه راهنمایی و دبیرستان شد و با موفقیت دوران تحصیل را تا دیپلم گذراند .

او علاقه زیادی به مکتب و مذهب خود داشت و هر پنج‌شنبه شب در قرائت قرآن شرکت می‌کرد .

نجات‌الله پس از اخذ دیپلم ، در آزمون سراسری شرکت کرد و در دانشکده فنی کاشان پذیرفته شد . یک سال از آن گذشته بود که انقلاب اسلامی به رهبری امام (ره) شروع شد و او نیز در تظاهرات علیه رژیم فعّالانه شرکت داشت و یکی از افراد فعّال محله بود که در مقابل رژیم می‌ایستاد .

پس از آن‌که به فرمان امام (ره) سپاه تشکیل شد ، او وارد سپاه کاشان شد و در طول خدمتش به مأموریت‌های مختلف اعزام گردید .

اوّلین مأموریت او به مدّت سه ماه به ایرانشهر بلوچستان بود ، پس از آن دو ماه در کاشان ماند که جنگ اشرا و ضدانقلاب در کردستان شروع شد و او به مدّت دو ماه به کردستان رفت .

وقتی جنگ تحمیلی آغاز شد ، او داوطلبانه از طریق سپاه به جبهه آبادان در جنوب اعزام که در آن‌جا مجروح گردید . چند روزی بود از تخت بیمارستان مرخص شده بود که دوباره درخواست اعزام به جبهه آبادان می‌نماید ولی به علّت

مجروحیت ، مانع رفتن او می شوند . بالاخره با اصرار فراوان با اعزامش موافقت می شود و مدت سه ماه متمادی در جبهه های آبادان می ماند .

دوستانش می گویند او هیچ وقت دوست نداشت در یک جا بماند ، همیشه دنبال مأموریت های پرتلاطم بود . پس از مراجعت از آبادان با پیشنهاد خانواده اش ازدواج کرد ولی مجدداً در ۶۰/۴/۱۶ با مسئولیت فرماندهی گروهی از برادران رزمنده بسیجی به جبهه سرپل ذهاب اعزام شد و در ۱۳۶۰/۶/۲۱ در ارتفاعات بازی دراز به دیدار معبود و معشوق خویش شتافت .

روحش شاد ، یادش گرمی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت نامه پاسدار شهید نجات الله افروز ﴾

وظیفه ماست که امروز علیه آنهایی که قسمتی از جهان را به آتش و خون کشیده اند و کشت و کشتار راه انداخته اند ، برای این که در چپاول ملت ها و بلعیدن سرمایه ها و دسترنج آن ها بر یکدیگر سبقت گیرند و کشورهای ضعیف و عقب افتاده را تحت سلطه و اسارت خود در آورند ، قیام کنیم و آن ها را نابود کنیم . اما شما ای جوانان و دوستان ! هوشیار باشید و درست فکر کنید و در آغوش اسلام زندگی کنید . از اتلاف عمر و پرورش دادن خیالات خام در سرها بپرهیزید . مانند جوانانی باشید که در راه خدمت به اسلام ، مخلص بوده اند و برای اهداف اسلام ، دست از جان کشیدند و هم چون امام حسین علیه السلام باشید که برای حیات اسلام ، خود را در کام مرگ افکند و تشنه جان داد .

پدر و مادرم ! من از شما یک سؤال دارم ، آیا اگر شخصی امانتی به شما بسپارد ، شما دلتان نمی خواهد هرچه زودتر این امانت را به صاحبش برگردانید ؟ می دانم جواب می دهید : بلی .

مادر و پدرم ! من امانتی بودم در نزد شما و شما این امانت را به صاحبش برگردانید و فقط از خدا بخواهید که این قربانی ناقابل را از شما قبول کند .



* نام : مصطفی * نام خانوادگی : اقبالیان * نام پدر : سیف‌الله * تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۴ - تاریخ دفن : ۷۶/۱۱/۲۴ * مکان شهادت : جزیره‌ی ام‌الرصاص (عملیات کربلای ۴) * نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش‌آموز * محل دفن : گلزار شهدای امام زاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

مصطفی در ۱۳۴۷/۱/۱۰ در آران به دنیا آمد. روزی در تابستان ۱۳۵۰، موقعی که به همراه خانواده برای زیارت مرقد مطهر امام‌رضا علیه السلام به مشهد رفته بود، کنار رودخانه‌ای در حوالی زیارتگاه خواجه‌مراد داخل رودخانه افتاد که با توسل مادرش به امام‌رضا علیه السلام توسط غریبه‌ای از مرگ حتمی نجات پیدا کرد.

ده ساله بود که انقلاب اسلامی ایران به اوج پیروزی نزدیک شده بود و مصطفی چون در داخل خانواده‌ای مذهبی رشد کرده بود، علاقه داشت تا در تظاهرات علیه رژیم شاهی شرکت کند. نوجوانی سیزده ساله بود که در تأسیس و تشکیل کتابخانه‌ی محله (شهدا) فعالیت چشمگیری داشت و چند سالی هم مسئولیت آن را برعهده گرفت و در برنامه‌های تئاتر محله نیز بازی می‌کرد.

در ۶۳/۱۲/۱۵ سال دوم دبیرستان بود که موفق شد در کسوت بسیجی، بعد از گذراندن آموزش نظامی، وارد میدان جهاد شود. مجدداً در ۶۴/۶/۱۸ در عملیات قادر در غرب کشور شرکت کرد. در حین نبرد از ناحیه‌ی گردن مجروح گردید ولی هم‌چنان به نبرد خود ادامه داد. ساعتی بعد مجدداً بازوی راستش مورد اصابت تیر مستقیم دشمن قرار گرفت و مدتی در بیمارستان و منزل بستری شد.

بار دیگر برای شرکت در عملیات والفجر ۸ (آزادسازی فاو) به جبهه اعزام شد. شب قبل از عملیات مذکور (غروب ۶۴/۱۱/۲۱) وقتی به قصد وضو ساختن از سنگر خارج شد، مورد اصابت ترکش خمپاره دشمن قرار گرفت و از ناحیه‌ی دست به شدت مجروح گشت. سریعاً او را به بیمارستان عقبه‌ی جنگ منتقل کردند. این

مجروحیت علاوه بر محروم ساختن وی از شرکت در عملیات، باعث شد شش ماه در بیمارستان و منزل بستری گردد.

آخرین دفعه‌ای که مصطفی کوله‌پشتی‌اش را برای نبرد با دشمن متجاوز بست و دیگر برنگشت، سال ۱۳۶۵ بود.

در این ایام چندین بار به دوستانش گفته بود: «با همه خداحافظی کرده‌ام، دیگر به آران باز نمی‌گردم...». حتی مدتی قبل از شهادتش، پس از تولد خواهرش، پیشنهاد می‌کند تا اسم خواهرش را زینب بگذارند!

آری، مصطفی می‌دانست که بعد از شهادتش، خواهرش زینب، باید پیام رسان برادر شهیدش باشد. مصطفی، که به دنبال گمشده‌اش بود، تا این‌که در گردان پیاده‌ی علی بن ابی طالب علیه السلام لشکر ۸ نجف اشرف سپاه به عنوان بی‌سیم‌چی سازماندهی شده بود.

او در عملیات کربلای ۴ به همراه سایر رزمندگان برای به زانو در آوردن دشمن متجاوز بعد از عبور از رودخانه‌ی اروند در خرمشهر، به ساحل جزیره‌ی ام‌الرصاص حمله‌ور شدند.

این بسیجی دلاور در این عملیات، بعد از چندین ساعت جنگ جانانه با دشمن به شهادت رسید و پیکر مطهرش در چنگ دشمن گرفتار ماند. جنازه شهید بزرگوار پس از یازده سال به وطن بازگشت و در تاریخ ۷۶/۱۱/۲۴ در گلزار شهدای امام‌زاده محمد هلال ابن علی علیه السلام مدفون گردید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید مصطفی اقبالیان ﴾

«کسانی که در راه خدا جهاد می‌کنند، البته آنان را به خودمان هدایت می‌کنیم.»  
«از آن زمان که هابیل به دست قابیل به شهادت رسید، مبارزه‌ی حق و باطل چهره‌ی خونین به خود گرفته و ادامه خواهد داشت. آیا جز شهادت چیز دیگری

می توان پیدا کرد که به الله نزدیک تر باشد؟ آیا شیرین تر و لذیذتر از لحظه‌ی شهادت می توان لحظه‌ای پیدا کرد؟

اکنون که دشمنان به شهر و مرزهای ما حمله ور شده‌اند و بی رحمانه به ناموس و خاک کشورمان تاخته‌اند، بر ما واجب است از جان خود مایه گذاشته و به دفاع برخیزیم.

بارالها! زمانی که تو فرمان جهادم دادی و مکلفم نمودی تا در مقابل دشمنان بایستم، شمع شدن در ظلمت و دریدن پرده‌ی سیاهی‌ها را انتخاب نمودم. چنان باشد تا بسوزم و بر دیگران روشنی بخشم.

پروردگارا! اینک تو شاهدی که آگاهانه به مشهد خویش می‌روم و هیچ چیز غیر از عشق به تو، مرا به این وادی نکشانده است.

خدایا! من هر چه از تو در زندگی خواستم به من عطا فرمودی، شهادت در راهت را از من دریغ ننمودی. چطور بتوانم از عهده‌ی شکر تو بر آیم؟ حلاوتی که در جمع رزمندگان از دعا و نیایش آن‌ها و از «اشدء علی الکفءار و رحماء بینهم» آن‌ها چشیده‌ام، هرگز در طول زندگی ام شاهد آن نبودم و بابت این، خدا را شاکرم.

پدر و مادرم! می‌دانم محبت من در دل شما بسیار ورنج و اندوه از دست رفتن مشکل است. در برابر شهادت در راه خدا و به ثمر رسیدن حکومت اسلامی، این درد ورنج بسی ناچیز است. شاکر خداوند باشید که این نعمت را به شما ارزانی داشته تا شما هم از این ثواب اخروی برخوردار باشید.

مادرم! اگر به شهادت رسیدم در حین رسیدن خبر شهادتم وضو بساز و نماز شکر به جا بیاور و بگو که خداوندا این شهید را از من به درگاہت قبول فرما.

خواهرانم، ای پیروان فاطمه علیها السلام! و ارزش شما را از آن‌جا می‌توان یافت که از ده‌ها سال قبل تاکنون استعمارگران در به فساد کشیدن شما زنان نقشه و طرح‌های زیادی به کار بستند. امروز سعادت و شقاوت جامعه به سعادت و شقاوت شما زنان بستگی دارد. من به دامان پر مهر شما، که این رزمندگان دلاور را پرورش داده‌اید، درود می‌فرستم. این تنها فرزندان شما نیستند که می‌جنگند. تنها آن‌ها نیستند که به شهادت می‌رسند بلکه شما هم اجر شهادت را دارید.

برادرانم! اگر جبهه‌ها احتیاج داشت مبادا از آن خودداری نمایید زیرا ممکن است دشمن به خانه‌تان بیاید و آرامستان را از بین ببرد. من هم از وقتی تجاوز دشمن را به کشورم و کشتار مردم و کودکان معصوم دیدم، چگونه می‌توانستم خودم را راضی کنم و در کلاس درس بنشینم و درس بخوانم؟ دوستانم، در مسیر زندگی یکی از دوراه را انتخاب کنید: از یک طرف باید بمانید تا در آینده شهید شوید و از طرف دیگر باید شهید شوید تا آینده بماند... ارزش انسان به احساس مسئولیت سنگین او در جامعه است. در کتابخانه‌ی محلّه (شهدا) خالصانه خدمت کنید و عطش مطالعه را در اعضای آن ایجاد نمایید. از مرگ نهراسید که مرگ یک عزّت و زندگی پاینده است.

امّت شهیدپرور! می‌دانید که عامل مهمّ پیروزی انقلاب اسلامی ما وحدت بود. پس، از تفرقه و جدایی‌ها دوری کنید که عاقبت خوبی نخواهد داشت. راه امام خمینی را ادامه دهید و لحظه‌ای از فرمان او غافل نشوید. نماز جمعه و جماعت را ترک نکنید که به قول حضرت امام هر چه داریم از این مساجد و نمازهاست...»

<p>✽ نام: محمد</p> <p>✽ نام خانوادگی: اقبالی آرانی</p> <p>✽ نام پدر: علی اکبر</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۵/۷</p> <p>✽ مکان شهادت: عملیات رمضان (پاسگاه زید)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی</p> <p>✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
---

محمد در ۱۳۴۴/۲/۱ در آران متولد شد و بعد از طی دوران ابتدایی و راهنمایی در آران، به هنرستان صنعتی کاشان رفت.

او اخلاقی بسیار نمونه و شایسته در بین دانش‌آموزان داشت. محمد علاوه بر عضویت در انجمن اسلامی هنرستان و قبول مسئولیت کتابخانه‌ی هجرت، عضو فعال گروه مقاومت بسیج نیز بود. خیلی آرام و کم حرف بود و بیش از حرف زدن، به عمل و فعالیت در امور اجتماعی می‌پرداخت. برخورد خوب و چهره‌ی دوست داشتنی و زیبایش، او را جذاب‌تر کرده بود.

با این که در هنرستان مسئولیت کمک رسانی به جبهه‌ها را برعهده گرفته بود ولی علاقه‌ی زیادی داشت تا در صف مقدم رزمندگان قرار گیرد. در سال آخر تحصیل، مدرسه را ترک کرد و در بسیج ثبت نام نمود و روانه‌ی پادگان آموزشی گردید. با اتمام آموزش نظامی، عازم میادین جنگ در جنوب شد و در مرحله‌ی پنجم عملیات رمضان، شرکت کرد. بالاخره در تاریخ ۶۱/۵/۵، در حالی که ۲۵ روز بیش‌تر از حضورش در جبهه‌ها نگذشته بود، به شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید محمد اقبالی ﴾

«... انسان راه و سفر طولانی‌یی را در پیش دارد که باید بیماید؛ چه بهتر که این

سفر در راه خدا باشد. شهیدان ما راهی را در پیش گرفتند که هر روز وظیفه و مسئولیت ما را سنگین‌تر می‌کنند. چه زیباست وقتی بچه‌ها لوازم خود را بسته و سلاح بر دوش می‌گیرند، همدیگر را می‌بوسند و از خدای خود طلب مغفرت می‌کنند و عده‌ای دیدار خود را در آخرت قرار می‌دهند...

من آن قدر به امام خمینی علاقه داشتم که دلم می‌خواست اگر برای یک مرتبه هم که شده جمال او را زیارت کنم؛ چرا که خدا، پیامبران و ملت عزیز ما می‌دانند او چه زحماتی برای اسلام و ملت ما کشیده است.

پدر و مادرم! من سعادت را بالاتر از جنگیدن با منافقان و متجاوزان، آن هم در ماه مبارک رمضان و شب قدر نمی‌دانم. بنابراین بعد از شهادت من شکرگزار خداوند باشید که چنین لیاقتی را به فرزند شما داد و دعای شما همیشه «اللهم تقبل منی هذا الشَّهید» باشد.

از شما می‌خواهم رهنمودهای امام را راهنمای خود قرار داده و به فرامین او گوش دهید که سخنان او الهام‌گرفته از قرآن، اسلام و دستورهای امام عصر (عج) می‌باشد.

هدف من از جبهه رفتن، دفاع از اسلام و کیان اسلامی و اطاعت از فرمان امام خمینی است و اگر در این راه کشته شوم، افتخار می‌کنم. اگر مردم به شما مانند کسی که فرزندش را در راه خدا داده بنگرند، شما به شهدای کربلا و پدر و مادر شهدای گمنام بنگرید و این را کاری ساده مپندارید. برادرانم! به تقوا، درستی، نماز، روزه، جهاد و ولایت بعد از امام عصر (عج) یعنی اطاعت از فرماندهی امام خمینی، بیش‌تر اهمیت دهید تا سربازان واقعی امام زمان (عج) باشید.

خواهرانم! به سفارش همه‌ی شهیدان که رعایت حجاب و راهنمایی کردن دیگران به حجاب طبق دستورهای اسلام است، توجه نمایید. فرزندان خود را به خوبی تربیت کنید تا ان شاء الله بتوانند از سربازان واقعی امام زمان (عج) باشند.

مسئولان محترم! وظیفه‌ی خود را بشناسید و به خوبی و طبق موازین اسلام و قرآن و فرامین امام خمینی خدمت کنید و سعی کنید مخلصانه و برای رضای خدا و امام زمان (عج) انجام دهید...»

<p>✽ نام : محسن</p> <p>✽ نام خانوادگی : اقبالی</p> <p>✽ فرزند : سلیمان</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۵/۱۵</p> <p>✽ محلّ شهادت : حاج عمران عراق عملیات والفجر ۲</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی</p> <p>✽ محلّ دفن : دارالسلام کاشان</p>
---

محسن اقبالی در ۱۳۴۵/۶/۲۰ در آران به دنیا آمد . در شش سالگی به مدرسه رفت . وی تحصیل خود را تا کلاس اوّل راهنمایی به پایان رسانید و به علّت علاقه مندی زیاد ، عضو بسیج شد . در سنّ شانزده سالگی جهت آموزش به پایگاه الغدیر اصفهان رفت و بعد از آموزش در ۶۱/۶/۱ به جبهه اعزام شد . در روز شنبه ۶۱/۶/۱۵ در پایگاه شهید مدنی تیپ نجف اشرف سازماندهی و در عملیات محرم (عین خوش) در گردان تخریب مشغول خدمت شد . مجدّداً در عملیات والفجر ۱ شرکت نمود و سپس به کاشان بازگشت .

وی در روز قدس ، وقت افطار به مادرش می گوید : «روز چهلم شهادت جواد صلواتی (یکی از بستگان) ، تشییع جنازه من خواهد بود» . همین طور هم شد و در روز چهلم آن شهید ، پیکر مطهر محسن را به کاشان آوردند و از قطار پیاده کردند . وی وصیّت نامه اش را در تاریخ ۶۲/۵/۱۴ نوشت و در ۶۲/۵/۱۵ در حاج عمران عراق ، بعد از خنثی کردن مین و بر اثر بمباران هواپیماهای عراقی به همراه سیزده نفر از همزمانش شربت شهادت نوشید و پیکر مطهر او را در دارالسلام کاشان به خاک سپردند .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد !

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید محسن اقبالی ﴾

خدایا! شهادت را نصیب من گردان که شیرین‌ترین مرگ‌هاست . شهادت ، دریچه آزادی من از دنیا است ؛ شهادت ، منتهای حرکت یک مسلمان ؛ شهادت آرزوی قلب عارفان ؛ شهادت نهایت آرزوی مشتاقان و عاشقان . آری ! شهادت است که مرز حق و باطل را مشخص می‌کند و حسین علیه السلام با پیام خونینش به مستضعفین عالم گفت : «ای مستضعفین ! در هر کجا که هستید ، اگر می‌توانید بمیرانید و اگر نمی‌توانید ، بمیرید» .

امت شهیدپرور ! هم‌چنان که امام عزیز فرموده ، از شما می‌خواهم که مسئله جنگ را فراموش نکنید و با آمدن خود ، سنگ‌های عطرآگین رزمندگان عاشق خود را خالی نگذارید تا ان‌شاءالله پیروز شویم . دست از یاری امام و یارانش برندارید و نماز جمعه و جماعات را هرچه باشکوه‌تر به جا آورید .

اما سخنی چند با پدر و مادر عزیزم . شماها بدانید که حق خودتان را به اسلام ادا کردید که چنین فرزندی داشتید و توانست برای خدا به جبهه جنگ برود .

برادران و خواهران عزیز ! از شما می‌خواهم که مرا حلال کنید .

پدر و مادر جان ! بر جنازه‌ام گریه نکنید و اگر گریه بکنید صدایتان را بلند نکنید که شهید گریه ندارد ؛ شکست اسلام گریه دارد ؛ به هوش باشید که اسلام شکست نخورد .

محسن اقبالی



❁ نام : جلال ❁ نام خانوادگی : اکرامی نوش آبادی ❁ فرزند : علی ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۱/۷ ❁ محلّ شهادت : شلمچه - کربلای ۵ ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی و دانشجو ❁ مکان دفن : گزار شهدای امامزاده محمد <small>علیه السلام</small> نوش آباد
---

جلال در اوّل فروردین ۱۳۴۳ در خانواده‌ای مذهبی و متدین در نوش‌آباد دیده به جهان گشود. پدر و مادرش برای تعیین نام او یکی از اسمای خدا را برگزیدند و نام مبارکش را جلال گذاشتند تا در آینده‌ای نه‌چندان دور جلال زندگی‌شان باشد. جلال از کودکی در مسیر دین و مذهب قرار گرفت و در پناه پرمهر پدر و مادر رشد یافت. در سال ۱۳۴۹ تحصیلات ابتدایی را در دبستان کلیم کاشانی سپری کرد درحالی‌که دانش‌آموزی نمونه در سطح دبستان بود.

جلال برای ادامه تحصیل به مدرسه راهنمایی تقوی کاشان رفت و دوره راهنمایی را نیز با موفقیت شایانی به پایان برد و برای تحصیلات متوسطه در هنرستان صنعتی نراقی کاشان ثبت‌نام کرد.

سال‌های آخر دوران هنرستان او مصادف بود با اوج خفقان رژیم شاهنشاهی و مسئولین هنرستان نیز چون تحت تأثیر نوع فرهنگ حاکم در جامعه بودند، از این‌رو هنرستان صحنه تظاهرات و نزاع بود و جلال همگام با دوستان در همه صحنه‌ها حضور داشت.

پس از گذراندن دوران هنرستان، عازم خدمت مقدس سربازی گردید و برای آموزش به پادگان منظریه قم فراخوانده شد و سپس با جمعی از دوستانش به منطقه پیرانشهر اعزام شد.

آن‌طور که دوستانش نقل می‌کنند در این ایام، اوقات فراغت خود را به مطالعه کتاب می‌گذراند و گاهی نیز اشعاری می‌سرود که اکنون قسمتی از آن به یادگار مانده است.

جلال پس از گذراندن دوران مقدّس سربازی در رشته آمار دانشگاه شهید شمسی پور تهران قبول شد. او در این ایّام مسئولیت کتابخانه شهید سجّادی نوش آبادی را نیز پذیرفت و شب و روز برای پیشرفت سطح معلومات خود چه در زمینه مطالعه کتاب و چه در آموزش سرود و شعر یا تمرین نمایش کوشش می کرد. هنوز یک سال از تحصیلات دانشگاهی او نگذشته بود که عاشق جبهه و جنگ شد و موفّق به شرکت در عملیات کربلای ۴ گردید و پس از مراجعه به وطن، امتحانات دانشگاهی اش فرارسید و با این که در کلاس کم تر حضور داشت ولی با نمرات عالی، آن ترم را سپری کرد که زبانزد دوستان دانشجوی خود شد.

یکی از دوستان ایشان نقل می کند: «من در عملیات کربلای ۴ مجروح شدم و مرا به بیمارستان آوردند. بعد از عملیات که شهید اکرامی به ملاقات من آمدند، دیدم که دارد گریه می کند. من به ایشان گفتم چرا گریه می کنی؟ فرمودند: من گریه می کنم که چرا عملیات به این بزرگی هر چند که لیاقت شهادت نداشتم ولی حتی مجروح هم نشدم».

با شروع عملیات کربلای ۵ باز هم برای دفاع مقدّس آماده شد و در آن عملیات شرکت کرد و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۷ به درجه رفیع شهادت نائل آمد و پیکر مطهرش حدود ۳۵ روز زینت بخش منطقه عملیاتی بود تا این که در تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۱۱ در گلزار شهدای نوش آباد به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید جلال اکرامی ﴾

«یا ایّها الذّین آمنوا ان تتقوا الله يجعل لکم فرقانا»

ای اهل ایمان! اگر تقوا داشته باشید و پروای خدا پیشه کنید، او به شما توان جدا کردن حق از باطل عطا خواهد کرد.

به نام الله، یاور مستضعفان و کوبنده ستمگران و یاری دهنده رزمندگان اسلام. پدرجان و مادر مهربانم! اگر فرزندان در راه خدا شهید شد و به ندای مظلومانه

سالار شهیدان - که هم‌اکنون از حلقوم رهبری نازنین چون امام خمینی بیرون می‌آید - لبیک گفته و به دیدار معشوق خود شتافت ، نگران و گریان نباشید و مبادا در غم از دست دادن من گریه کنید ؛ چرا که من به آرزوی دیرینه‌ام رسیده‌ام .  
 پدرجان ! مگر نشنیده‌ای که حسین علیه السلام فریاد برآورد : «اگر دین جدّم رسول‌الله با کشته شدن من پایدار می‌ماند ، پس ای شمشیرها مرا در بر بگیرید» ؛ وقتی رهبر ما چنین بگوید و حاضر بر کشته شدن باشد ؛ چرا ما چنین نباشیم ؟  
 مگر ما پیرو آن مظلوم کربلا نیستیم و یا مگر ما پیرو علی علیه السلام نیستیم که می‌فرماید : «قسم به آن‌که جان پسر ابوطالب به دست اوست ، اگر هزاران شمشیر بر سرم فرود آید از این‌که در بستر ، در راه جز خدا جان بسپارم آسان‌تر است .»  
 پس ای خانواده‌گران قدرم ! مبادا در عزای من گریان باشید ولی اگر خواستید گریه کنید ، تنها به یاد من نباشید ، بلکه به یاد تمام شهدای اسلام مخصوصاً حسین فاطمه علیهما السلام گریه کنید .

خانواده عزیزم ! اگر جسدم را برایتان آوردند که سر در بدن نداشتم به یاد مظلوم کربلا حسین بن علی علیهما السلام گریه کنید ، به یاد آن سری که وقتی از بدن جدا شد ، قرآن تلاوت می‌کرد .

در پایان برای شما عزیزان این مژده را دارم که اطمینان داشته باشید در روز قیامت در نزد حضرت محمد صلی الله علیه و آله و حضرت فاطمه زهرا علیهما السلام روسفید خواهید بود ؛ ان شاء الله .

خدایا ! تو خود می‌دانی که آن‌چنان عشق به تو و شهادت در راهت در من وجود دارد که گویی همچون آتشی سوزان سراپای وجودم را می‌سوزاند و این آتش عشق الهی هرگز در من خاموش نگردد ، مگر با شهادتم . از کلیه دوستان و آشنایان می‌خواهم مرا حلال کنند .

اما خطاب به خانواده عزیزم ! می‌دانم وقتی شنیدید که در کنکور دانشگاه قبول شدم ، خوشحال شدید ولی باید بدانید که خوشحالی من موقعی است که در کنکور جبهه سرافراز بیرون بیایم و نمره قبولی آن جز شهادت نمی‌باشد . خدایا ، خدایا ! تا انقلاب مهدی ، خمینی را نگهدار . والسلام .

جلال اکرامی

* نام: ابوالفضل * نام خانوادگی: الماسی مؤخر بیدگلی * نام پدر: حسین * تاریخ شهادت: ۶۱/۲/۱۵ = زید * محل شهادت: شلمچه عملیات بیت المقدس * نوع عضویت و شغل: کارگر - بسیجی * محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل
---

ابوالفضل الماسی فرزند حسین در سال ۱۳۴۳/۱۰/۱ در خانواده‌ای مذهبی و مستضعف در بیدگل چشم به جهان گشود. او از عاشقان قرآن و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بود و همیشه در مجالس عزاداری و عاشوراها شرکت می‌کرد.

پدر ابوالفضل همیشه او را همراه خود به جلسات قرآن و روضه‌خوانی می‌برد و او در دامانی بزرگ شد که شیر مادر را با گریه‌های مادر برای عزاداری امام حسین علیه السلام نوشیده و گوشت و پوستش با دوستی قرآن و اهل بیت علیهم السلام عجین شده بود.

ابوالفضل در شش سالگی در دبستان صباحی بیدگل ثبت‌نام کرد و دوران ابتدایی را با تنگدستی گذرانید و علاوه بر تحصیل، به والدینش در کار قالیبافی کمک می‌کرد. او با همین شرایط، وارد مدرسه راهنمایی نظام وفا شده و تا دوم راهنمایی روزانه درس خواند ولی با وجود مشکلاتی که داشت، مجبور شد شبانه ادامه تحصیل دهد.

در دوره شبانه نیز مشکلاتی در مسیر زندگی اش به وجود آمد که او دیگر نتوانست درس بخواند و از این‌رو در کارخانه ریسندگی کاشان (شماره ۲) مشغول به کار شد.

ابوالفضل در ایام عید و ولادت ائمه اطهار علیهم السلام مخصوصاً سوم، چهارم و نیمه شعبان، کوچه‌ها را چراغانی و در محله، شیرینی و شربت پخش می‌کرد. او علاوه بر تربیت روحی به تربیت جسم هم می‌پرداخت و در بعضی از

مسابقات کشتی و فوتبال شرکت می‌کرد .

ابوالفضل قبل از اعزام به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل با عده‌ای از دوستانش به بهشت زهرا می‌رود و بر سر تربت پاک شهیدان والامقام آیت‌الله بهشتی ، باهنر و رجایی حضور می‌یابد که در این رابطه یکی از دوستانش می‌گوید : «وقتی در آن‌جا حاضر شدیم ، ابوالفضل نگاهی حسرت‌آور همراه با تبسمی ملیح بر آن قبور پاک کرد و زیر لب برای خود زمزمه‌ای داشت و گفت خوشا به حال شما شهیدان که چنین به لقاءالله پیوسته و راست قامتان تاریخ شدید » .

وقتی دوستان علّت تبسم را از او می‌پرسند می‌گوید : «برای این بود که من هم شهید خواهم شد و شما یادتان باشد وقتی بر سر قبر من آمدید ، این تبسم و خنده را بر لب داشته باشید که حتماً من هم خوشحال خواهم بود » .

بالاخره او به جبهه جنوب رفت و در ۱۳۶۱/۲/۱۵ مقارن با سیزده رجب ، سالروز ولادت مولای عارفان و امیرمؤمنان علی علیه السلام در عملیات بیت‌المقدس در منطقه شلمچه به آرزوی دیرینه خود که شهادت بود ، می‌رسد و پیکر مطهرش در گلزار شهدای امامزاده هادی علیه السلام به خاک سپرده شد .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه شهید ابوالفضل الماسی ﴾

اینجانب ابوالفضل الماسی به جبهه‌های حق علیه باطل رفتم تا کفّار ستمگر را با دیگر برادران از خاک میهنمان بیرون کنیم و صدای جمهوری اسلامی را به تمام جهان برسانیم و ابرقدرتها را سرکوب کنیم . ان‌شاءالله  
اما چند کلمه با پدر و مادر گرامی ام :

پدر و مادر عزیزم ! پس از عرض سلام ، سلامتی شماها را از درگاه خداوند متعال خواستارم . در حال حاضر که به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شده‌ام ، باید خوشحال باشید . از شماها می‌خواهم که برای من گریه نکنید چراکه مرا از خدا

گرفته بودید و به خدا بازگردانیدید و به قول معروف هرچه از هر کس گرفتی باید پس بدهی ؛ من از خدا بودم و به سوی خدا شتافتم .  
پدرم ! هرگز سنگر نماز جمعه را رها نکن .

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ

## «اولین شهید خانواده»

✽ نام : عباس علی
✽ نام خانوادگی : الماسی مقدّم آرانی
✽ فرزند : علی اکبر
✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۲/۲۵
✽ محلّ شهادت : منطقه عملیاتی والفجر ۱ (فکّه)
✽ نوع عضویت و شغل : طلبه ، بسیجی
✽ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده محمّد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران

عبّاس علی در ۱۳۴۳/۴/۱ در محلّه دهنو آران در خانواده‌ای عاشق اهل بیت علیهم السلام متولّد شد. تولّد او مقارن با تاسوعای حسینی و شهادت علمدار کربلا بود و به همین علّت نامش را عبّاس علی نهادند.

او تا هفت سالگی در کنار پدر و مادری که همه زندگی‌شان با ذکر ائمه و امام حسین علیه السلام می‌گذشت، سپری کرد. در سال ۱۳۴۹ بود که وارد مدرسه شهید چمران شد اما تنها مدرسه، روح بلند او را تأمین نمی‌کرد. لذا دنبال مکتب‌خانه‌ای می‌گشت که او را سیراب کند که سرانجام در سال ۱۳۵۴ وارد مدرسه علمیّه مرحوم آیت‌الله یشربی کاشان شد و پس از چند سال در کاشان و مدت سه سال در حوزه علمیّه قم تحصیل علوم حوزوی را ادامه داد. او در حین تحصیل علوم حوزوی، از کمک به پدرش در حرفه نانوائی نیز دریغ نداشت.

عبّاس علی در تمام جلسات مذهبی، قرائت قرآن، دعای کمیل و ندبه و سایر مراسم مذهبی، حضوری فعال داشت. او طلبه‌ای مأنوس با اصول کافی بود و مبلغی بود که در شهر و دیارش به تبلیغ مسائل دینی و مذهبی می‌پرداخت و جوانان را با مسائل شرعی آشنا می‌نمود.

او در عملیات‌های رمضان و محرم، بر اثر اصابت ترکش مجروح شد و در عملیات والفجر مقدّماتی با پدر بزرگوارش هم‌سنگر شد و پدرش به‌عنوان راننده

تانکر آب مشغول خدمت بود و سعادت آن را داشت که روزهای آخر عمرش را کنار پدرش باشد .

پدر شهید در این باره می فرماید : «زمانی که گران به طرف عملیات حرکت می کرد ، من ایستاده بودم و او را نگاه می کردم که یک لحظه به من گفت : بابا ! می ترسم محبت پدر - فرزندی مانع شود که من در عملیات شرکت کنم . من رفتم و شما هم مشغول کار خودت باش و کمک رسانی به رزمندگان اسلام را ادامه بده . بالاخره عملیات شروع شد . صبح عملیات هرچند منتظر ماندم که فرزندم از صحنه عملیات برگردد ، دیگر او را ندیدم ، گویا مفقود می گردد » .

عباس علی برای عملیات والفجر ۱ آماده می شود و با پدر خداحافظی جانانه ای می کند . لحظه ای فراموش نشدنی است و جدا شدن پدر از پسر و پسر از پدر برای سفری که دیگر معلوم نیست ملاقاتی باشد ، مشکل و سخت بود . بالاخره از پدر خداحافظی کرد .

در تاریخ ۶۲/۲/۲۵ در عملیات والفجر ۱ شرکت کرد و مفقودالجسد شد و پس از هشت سال چشم انتظاری ، تنها عمّامه و پلاکش موجب شناسایی او شد و بالاخره در تاریخ ۷۴/۵/۱۱ با مشتی استخوان که سند غیرت و مردانگی در دفاع از ایمان و شرف است ، همراه با پلاک و لباس و پارچه ای که به عنوان عمّامه دورش پیچیده بود به خانواده اش بازگشت که پدر پس از آن آخرین خداحافظی ها در منطقه عملیاتی باز هم بوسه ای به او زد ، امانه بر صورت که بر استخوان هایش نثار کرد .

راهش پر رهرو و یادش گرمی باد !

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید عباس علی الماسی مقدم ﴾

اکنون که آمریکای جنایت پیشه برای خالی کردن عقده دل ، به وسیله صدام حائن دست به عمل جنایتکاری زده است . حالا باید هریک از ما وظیفه خود را شناخته و به آن عمل کنیم .



وظیفه ما این است که از هر نظر که شده با مال و جان کمک کنیم و در نتیجه باید کوشش کنیم که در این هنگام و هر موقعی که بلایی بر سر ما می آید، خوب و به نحو احسن امتحان پس بدهیم.

این طور نباشد که اگر فرزندانمان خواستند به جبهه بروند، جلوگیری کنیم. باید خوشحال باشیم چون که در روز قیامت نزد امام حسین علیه السلام و فاطمه زهرا علیهما السلام سرافراز خواهیم بود.

«کل نفس ذائقة الموت» یعنی هر کس طعم مرگ را خواهد چشید، پس چه بهتر که این مرگ، مرگ با عزت و در راه خدا باشد.

نمی‌گویم گریه نکنید، اگر خواستید گریه کنید، به یاد امام حسین علیه السلام گریه کنید. پدر و مادرم! می‌دانید که انفاق در راه خدا از نشانه‌های مؤمن است و بهترین انفاق‌ها با ارزش‌ترین آن‌هاست. پس چه بهتر که عزیزتان را که از هر چیز بهتر و بیش‌تر دوستش دارید، در راه خدا انفاق کنید که این بهترین انفاق‌هاست. چه معامله‌ای از این بالاتر که خریدار خداوند عزوجل باشد.

عباس علی الماسی مقدم

## «دومین شهید خانواده»

<p>✽ نام : علی رضا</p> <p>✽ نام خانوادگی : الماسی مقدّم آرانی</p> <p>✽ فرزند : علی اکبر</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۱/۱۲</p> <p>✽ محلّ شهادت : شلمچه (پاسگاه زید) کربلای ۵</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی و طلبه</p> <p>✽ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده محمّد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

علی رضا در ۱۳۴۷/۱۲/۱۵ در خانواده‌ای مذهبی در آران متولّد شد . وی دوران ابتدایی را در مدرسه شهید چمران و راهنمایی را در مدرسه نیک‌بخت گذراند .

پس از طی دوره راهنمایی به پیروی از برادر بزرگش شهید عباس الماسی در سال ۱۳۶۲ وارد مدرسه علمیه مرحوم آیت‌الله یثربی کاشان شد و مدّتی در آنجا مشغول به تحصیل بود .

سه سال از مفقود شدن برادرش عباس در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل می‌گذشت . در حالی که اندوه و غم برادرش ، فشاری سنگین بر سینه‌اش وارد کرده بود و در عین حال عشق به حضور در جبهه‌ها او را رها نمی‌کرد ، تصمیم گرفت به جبهه برود و روانه جبهه‌های غرب شد که پس از مدّتی به زادگاهش بازگشت و مبتلا به بیماری سختی شد و پس از بهبودی برای عملیات کربلای ۵ اعزام گردید . علی رضا رفت و کوله‌باری از عشق را با خود به همراه برد و در جواب کسانی که به او می‌گفتند صبر کن برادرت را بیاورند ، با دلی پراندوه جواب می‌داد : «هر کس به جبهه می‌رود برای خودش می‌رود و از این فیض سهمی برمی‌دارد و رسالت خویش را به دوش می‌کشد» .

آری ! او هم رفت و دل پدر و مادر داغدارش مهیای غم دیگری شد و شهادت را

همان‌گونه که جست‌وجو می‌کرد، یافت و همان‌طور که با آیه کتاب آسمانی اُنس داشت با آسمانیان مأنوس شد و همان‌طور که همیشه با وضو بود از خون‌گلویش وضوی مدام و ابدی ساخت تا با آن وضو با سرور و سالار شهیدان ملاقات کند.

راهش پر رهرو و یادش گرمی باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید علی‌رضا الماسی مقدم ﴾

شما ملت باید با شرکت خود در جبهه و نماز جمعه، پشتیبانی خود را هرچه بیش‌تر از رهبر و انقلاب که ثمره خون هزاران شهید و جانباز است، ثابت کنید و ثابت کردن شما فقط به جبهه آمدن نیست، بلکه در پشت جبهه با عمل به قرآن و فرمایش‌های پیامبر و امامان علیهم‌السلام و رهبرمان می‌توانید ثابت کنید.

پدر و مادرم! شما ناراحت نباشید که می‌دانم نیستید؛ چون من روحیه شما را خیلی خوب می‌دانم. شما باید افتخار کنید که چنین سعادت‌ی نصیبتان شده است. من را کسی به جبهه نبرده و دنبال من نیامده‌اند، بلکه خودم خواستم بروم؛ چون حالا مثل زمان امام حسین علیه‌السلام می‌باشد. من به «هل من ناصر ینصرنی» حسین علیه‌السلام ان‌شاءالله اگر خدا قبول کند، جواب دادم و این سعادت نشان افتخار ما برای شما هست، چون قرآن می‌فرماید:

«انَّ اللّٰهَ اشترى من المؤمنین انفسهم و اموالهم بأنّ لهم الجنّه» (سوره توبه، آیه

(۱۱۱)

بالاخره باید مُرد، پس چرا مرگ در راه خدا نباشد؟  
از شما می‌خواهم که برای من گریه نکنید، برای اکبر حسین علیه‌السلام که بال‌ب تشنه او را شهید کردند، گریه کنید. ان‌شاءالله هم‌دیگر را در بهشت ملاقات خواهیم کرد.

علی‌رضا الماسی مقدم

❁ نام : علی محمد ❁ نام خانوادگی : امینیان ❁ نام پدر : حسین ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۳/۲ ❁ مکان شهادت : خرمشهر (عملیات بیت المقدس) ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز ❁ محل دفن : مفقود الجسد (گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران)
--

علی محمد در سال ۱۳۴۳/۱۲/۱ در آران و در خانواده‌ای مذهبی و کارگر به دنیا آمد. کلاس دوم راهنمایی بود که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی علیه السلام به اوج رسید و محمد هم در مسیر انقلاب و تظاهرات علیه رژیم ستم شاهی قرار گرفت. با آغاز تجاوز رژیم بعثی عراق به سرزمین مقدس اسلامی ایران در سال ۱۳۵۹، روح حماسی و غیرت محمد هم آرام نداشت و بر آن شد تا در دفاع از کشورش قدم بردارد. لذا با آن سن و سال پایش (هفده سال) اولین بار در روز پنجشنبه ۶۰/۸/۱۵ از طریق بسیج قم عازم مناطق جنگی اهواز شد و پس از گذراندن یک دوره‌ی آموزش فشرده، به منطقه‌ی کوت شیخ، در حوالی شهر خرمشهر، اعزام گشت و بیش از ۲/۵ ماه در ساحل کارون و اروندرود از میهن اسلامی دفاع کرد. برای دومین بار در تاریخ ۶۰/۸/۹ برای آزاد سازی شهر بستان عازم منطقه‌ی جنگی سوسنگرد شد. خودروی آن‌ها در جاده‌ی اهواز - اندیمشک تصادف کرد و چند تن از دوستان او شهید و مجروح شدند ولی محمد در عملیات شرکت کرد و در آن عملیات از ناحیه‌ی صورت مجروح شد.

محمد از تاریخ ۶۱/۱/۸ باز هم داوطلبانه برای مرتبه‌ی سوم، برای آزاد سازی خرمشهر عازم منطقه شد و بعد از سازماندهی در تیپ ۷ لشکر حضرت ولی عصر (عج) سپاه در مرحله‌ی دوم عملیات، که از جاده‌ی آسفالت اهواز - خرمشهر تا مرزهای شلمچه وسعت داشت، شرکت نمود و به اتفاق همزمانش دشمن را با

موفقیت از سرزمین اسلامی به پشت مرزهای بین‌المللی عقب رانند. علی محمد صبح روز بعد یعنی ۶۱/۲/۱۸، در پاتک دشمن به مواضع رزمندگان اسلام، در جنگ و گریز جانانه‌ای شرکت کرد و بعد از آن عملیات، دیگر اثری از محمد پیدا نشد و مفقودالجسد ماند.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید علی محمد امینیان ﴾

«... ما به ندای فرزند گرامی امام حسین علیه السلام، حضرت امام خمینی، لبیک گفتیم... پدر و مادر عزیزم! تصمیم گرفته‌ام در راهی قدم بگذارم که بهترین برگزیدگان خدا پیموده‌اند. برای من گریه و زاری نکنید، چون گریه و زاری برای کسی است که به این دنیا دلبستگی دارد و جذب دنیای فانی شده است. مادر جان! با قرائت سوره‌ی والعصر و توجه به معنای آن در شهادتم صابر و خوشحال باشید و از خداوند بخواهید تا مرا جزو شهدا قرار دهد. پدر و مادر مهربانم! این مایه‌ی سربلندی در محضر خداوند است که خانواده‌ی ما هم بعد از گذشت چندین سال از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، شهیدی به محضر خداوند هدیه نموده است. این سند حمایت سرخ از انقلاب اسلامی است. مادر عزیزم! اگر جنازه‌ام به دست شما نرسید و پیدا نشد، بر سر مزار دیگر شهدا برو و فاتحه بخوان. برای آن‌ها مادری کن که آن‌ها فرزندان تو هستند...»

❁ نام : حسین آقا ❁ نام خانوادگی : انباری ❁ فرزند : آقا جان ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۵/۷ ❁ محلّ شهادت : پاسگاه زید (رمضان) ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی ❁ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده محمّد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

حسین در ۱۳۳۸/۹/۱ در محلّه وشاد شهر آران و بیدگل در خانواده‌ای ساده و مذهبی دیده به جهان گشود. پدرش به شغل کشاورزی مشغول بود و از این راه امرار معاش می‌کرد. آن‌ها نام فرزند خود را به عشق اباعبدالله الحسین علیه السلام، «حسین» گذاشتند.

حسین بعد از دوره طفولیت، برای کسب علم و معرفت راهی مدرسه ۱۷ شهریور واقع در میدان بزرگ آران شد. بعد از اتمام دوره ابتدایی، برای وارد شدن به دوره راهنمایی آماده شد که این زمان مصادف بود با تظاهرات گسترده مردم علیه رژیم شاهنشاهی و ایشان یکی از تظاهرکنندگان فعال علیه رژیم بود و در پخش اعلامیه‌ها و نوارهای امام، نقش بسزایی ایفا می‌نمود.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و به فرمان حضرت امام آماده خدمت سربازی شد. در تاریخ هجدهم آذر ۱۳۵۸ به خدمت سربازی اعزام گردید. در طول خدمت سربازی در شهرستان سیرجان به آموزش غوّاصی مشغول بود و این‌گونه در جبهه‌های حق علیه باطل حضوری چشمگیر داشت.

در بیستم مهر ۱۳۶۰ و تقریباً دو ماه مانده به پایان دوره مقلّس سربازی به وساطت برادر و والدین خود اقدام به ازدواج نمود و در تاریخ ۱۸ آذر ۱۳۶۰ خدمت سربازی او پایان یافت. عشق و علاقه ایشان به جبهه و خط مقدم هیچ‌گاه نتوانست وی را در شهر و خانه خود نگه دارد و بار دیگر به خط مقدم اعزام شد و در تاریخ ۱۳۶۱/۵/۷ در پاسگاه زید (عملیات رمضان) به شهادت رسید. ازدواج کوتاه مدّت او یک یادگار به نام زینب است که همواره با رشادت‌های پدر مأنوس می‌باشد.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

## «اولین شهید خانواده»

✽ نام : ماشاءالله
✽ نام خانوادگی : انتهایی آرانی
✽ نام پدر : حسین
✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۵/۲۱
✽ محلّ شهادت : دیواندره
✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - شغل آزاد
✽ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران

ماشاءالله در یازدهم تیر ۱۳۴۴ در خانواده‌ای مذهبی و متدین در آران پا به عرصه وجود گذاشت. دوره ابتدایی را در مدرسه وثوق گذراند و بعد از تحصیلات ابتدایی، مشغول کمک به خانواده گردید.

دوران نوجوانی او مصادف با شکل‌گیری مبارزات ملت مسلمان ایران، پیروزی انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی (ره) و آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران بود. او همراه با برادران و دوستان خود در برنامه‌های شب جمعه پایگاه بسیج شهید چمران شرکت فعال داشت.

با آغاز جنگ تحمیلی علاقه زیادی داشت تا به جبهه برود ولی چون سنش کم بود با زحمت فراوان ثبت‌نام کرد. او در سن شانزده سالگی جهت گذراندن دوره آموزشی از طرف بسیج به پادگان آموزشی و بعد از آن به لشکر ۸ نجف اشرف اعزام شد.

او مجدداً در پاسخ به ندای «هل من ناصر ینصرنی» امام امت، از سوی بسیج به کردستان اعزام گردید و مدت دو ماه در مناطق کردستان به نبرد با دشمن پرداخت. ماشاءالله در ۱۳۶۲/۳/۲۳ یعنی در سن هفده سالگی به منطقه عملیاتی دیواندره کردستان، اعزام و بعد از ۵۷ روز حضور در میدان‌های نبرد، در پاسخ به ندای حضرت حق، بار سفر بست و در ۱۳۶۲/۵/۲۰ با شهادت مظلومانه خود به ملکوت اعلا پیوست. پیکر پاک این شهید والامقام در گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی علیه السلام آران به خاک سپرده شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

## «دومین شهید خانواده»

<p>✽ نام : جعفر</p> <p>✽ نام خانوادگی : انتهایی</p> <p>✽ نام پدر : حسین</p> <p>✽ تاریخ شهادت : شب اول رمضان ۱۳۶۷/۱/۲۸</p> <p>✽ محل شهادت : منطقه عملیاتی فاو</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : محصل - بسیجی</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

جعفر در اول فروردین ۱۳۴۸ در آران چشم به جهان گشود و در سال ۱۳۵۴ وارد دبستان شهید چمران گردید و پس از اتمام مقطع ابتدایی ، برای ادامه تحصیل وارد مدرسه راهنمایی شهید خدمتی شد و دوران راهنمایی را با موفقیت پشت سر گذاشت .

جعفر با وجود سن کم ، علاقه فراوانی به انقلاب اسلامی و حرکت های مردمی و انقلابی داشت . ایشان در برنامه های گروه شهید اشرفی اصفهانی پایگاه شهید چمران شرکت می کرد . مخصوصاً در برنامه های شب جمعه این پایگاه به طور پیوسته و فعال حضور داشت .

بعد از مقطع راهنمایی ، وارد دبیرستان شهید عبداللّهی شد و تا سال سوم دبیرستان را با موفقیت در آن جا به پایان رسانید .

جعفر از اخلاق و برخوردی اسلامی برخوردار بود ، چرا که او در یک خانواده مذهبی و متدین رشد کرده بود .

شهادت برادرش ماشاءالله ، روح او را آرام نگذاشت ، لذا همواره درصدد بود تا راه برادرش را ادامه بدهد .

بی قراری او موجب شد تا در ۶۶/۱/۲۴ جهت طی دوره آموزشی از طریق بسیج به پایگاه آموزشی اصفهان و در ۱۳۶۶/۳/۱۲ به لشکر ۸ نجف اشرف اعزام گردد و



درگردان فتح مشغول انجام وظیفه شود .  
جعفر مجدداً در پاسخ به ندای هل من ناصر ینصرنی امام راحل در  
۱۳۶۷/۱/۱۲ عازم جبهه‌های جنوب شد و درگردان علی بن ابی طالب علیه السلام لشکر ۸  
نجف اشرف مشغول نبرد با نیروهای بعثی و متجاوز عراقی شد .  
او در مرتبه آخر پس از ده روز نبرد با کفار در شب اول ماه مبارک رمضان در منطقه  
عملیاتی فاو مفقودالآثر شد و بعدها شهادت این شهید توسط همسنگران‌ش تأیید  
گردید .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

❁ نام : علی حسین  
 ❁ نام خانوادگی : ایمانیان بیدگلی  
 ❁ نام پدر : ماشاالله  
 ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۵/۷  
 ❁ مکان شهادت : پاسگاه زید (رمضان)  
 ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارگر کارخانه‌ی ریسندگی  
 ❁ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هادی علیه السلام بیدگل

علی حسین در اوّل آبان ۱۳۳۶ در بیدگل متولّد شد. اخلاق خوش او حتّی در دوران دبستان هم مورد توجّه بود؛ به طوری که او را امام‌جماعت دانش‌آموزان انتخاب کرده بودند. پس از پایان دوران ابتدایی به علّت مشکلات مالی خانواده‌اش، تحصیل را ادامه نداد و در کارخانه‌ی ریسندگی و بافندگی کاشان مشغول شد.

در سال ۱۳۵۳ به خدمت سربازی فرا خوانده شد ولی با شروع قیام ملت علیه نظام طاغوت و دستور امام مبنی بر خروج سربازان از پادگان‌ها، از محلّ خدمت فرار کرد و به صف مبارزان پیوست. او بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به پادگان مراجعه کرد و خدمت مقدّس سربازی خود را به پایان رسانید.

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، با همّت شهید رجبعلی حمزه‌ای، پایگاه بسیج صاحب‌الزمان را در محله تشکیل دادند و تعداد زیادی از جوانان را آموزش نظامی داده و آماده‌ی اعزام به جبهه نمودند.

اوّلین بار در تاریخ ۶۰/۱۰/۲۱، برای شرکت در عملیات فتح‌المبین، به جبهه‌ی جنوب اعزام شد و در آن عملیات از ناحیه‌ی سر مجروح شد. پس از چند روز بستری شدن در بیمارستان، در مرحله‌ی بعدی آن عملیات نیز شرکت کرد.

بار دیگر برای آزادی خرّمشهر از دست متجاوزان عراقی، در عملیات بیت‌المقدس شرکت نمود.

او با رشادت و شجاعت خاصی در عملیات آزادی پادگان حمید، هویزه و خرّمشهر با دشمن مبارزه کرد. در این عملیات هم از ناحیه‌ی سینه و دست به شدّت

مجروح شد.

چهارماه به او استراحت داده بودند اما درحالی که هنوز زخم و درد ناشی از جراحی را تحمل می‌کرد، با شروع عملیات رمضان در جنوب ایران، برای آخرین بار در تاریخ ۶۱/۴/۲۰ عازم جبهه شد و در عملیات شرکت کرد و به دیدار معبودش شتافت.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید علی حسین ایمانیان ﴾

«من برحسب وظیفه‌ی شرعی و مسئولیتی که نسبت به اسلام، مسلمانان و شهدا احساس می‌کردم، عازم جبهه‌ی حق علیه باطل شدم و هیچ چیز دیگر در رفتنم به جبهه نقشی نداشته است...»

من برای لبیک گفتن به ندای حسین زمان (امام خمینی) به جبهه رفتم. ... ای حسین علیه السلام و ای عباس علیه السلام! ما سال‌ها گفتیم، کاش! در کربلا می‌بودیم و شما را یاری می‌کردیم؛ هم اکنون این توفیق نصیب ما شده است... راستی تا به حال به شهادت فکر کرده‌اید؟ چقدر لذت دارد انسان در راه خداوند کشته شود و نزد او برود، همان‌طور که خداوند در کتابش وعده داده است. دل بستن به دنیای فانی و زودگذر، اموال دنیا، خانه، زن و فرزند و... راه خطایی است، چون انسان را به کمال نمی‌رساند...

مگر اسلام دین حق نیست؟ پس چرا ما آن را خالصانه نمی‌پذیریم و به حاشیه می‌رویم و از کنار «صراط مستقیم» راه می‌رویم؟! نگذارید هوای نفس به شما دستور دهد.

پدرجان! خوشحال و هم چون کوه استوار و مقاوم باش و در جواب بعضی‌ها که ممکن است بگویند چرا فرزندان را به جبهه فرستادی تا کشته شود بگو: «وظیفه‌ی خود را انجام داده‌ام».

دروود بر تو مادر عزیزم! مگر تو نگفتی: «امیدوارم به آرزویت برسی»؟ من اکنون

به آرزوی خود رسیده‌ام و به حجله‌ی دامادی رفته‌ام. از تو حلالیت می‌طلبم .  
برادران عزیزم! امیدوارم هر کدام آموزگاری برای دیگران باشید، مخصوصاً برادر  
جانبازم، (خیرالله)، که امیدم به اوست .  
خواهرانم! حضرت زینب علیها السلام را بشناسید و هم چون او صبر و استقامت داشته  
باشید...»

❁ نام : حسین ❁ نام خانوادگی : ایمانی آرانی ❁ نام پدر : ناصر ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۲/۱۷ ❁ مکان شهادت : شلمچه (بیت المقدس) ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - شغل آزاد ❁ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

حسین در ۱۳۴۲/۶/۱ در آران متولد شد. بعد از گذراندن دوران تحصیلات ابتدایی و راهنمایی، در سال سوم راهنمایی، وارد مبارزات مردم علیه رژیم طاغوت شد و به خاطر آن شور و عشق جوانی و اسلامی‌یی که در وجودش بود، در صف تظاهرات و راهپیمایی‌های مردمی علیه نظام شاهی شرکت فعال داشت. با اتمام دوران راهنمایی و برای امرار معاش خانواده به شغل‌های نانوایی، صافکاری و رنگ‌کاری اتومبیل روی آورد.

با شروع تجاوز دشمن به سرزمین اسلامی ایران، حسین آرام و قرار نداشت تا این که در فروردین ۱۳۶۱ داوطلبانه به مرکز آموزش نظامی سپاه در تهران اعزام شد و بعد از یک ماه آموزش، در تاریخ ۶۱/۲/۱۱ با هواپیما به اهواز منتقل شد تا رزمندگان را در عملیات بیت المقدس یاری کند.

حسین روحیه‌ی حماسی بسیار بالایی داشت، به طوری که در اولین جمله‌ی وصیّت‌نامه‌اش به فرمایش امام علی علیه السلام اشاره می‌نماید: «ذلیل‌ترین اقوام جهان، مردمی هستند که کوچه‌های شهرشان میدان تاخت و تاز بیگانگان قرار گیرد».

حسین در تاریخ ۶۱/۲/۱۱ با شرکت در مرحله‌ی دوم عملیات بیت المقدس بعثیان را تا مرز شلمچه و پاسگاه زید عقب راندند. صبح روز جمعه ۶۱/۲/۱۶، وقتی دشمن شکست خورده با تانک به مواضع رزمندگان ایرانی حمله‌ور شد، حسین با گلوله‌های آر.پی.جی ۷، رشادتی جوانمردانه از خود نشان داد و بعد از

جنگ و گریز جانانه، بالاخره در تاریخ ۶۱/۲/۱۷ بر اثر اصابت گلوله به قلبش ندای حق را لبیک گفت .

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید حسین ایمانی ﴾

«این شما هستید که باید محیط استقلال و ناموس کشوری را با حصار سرهای نترس و بی‌باک خود حفظ کنید». (نهج البلاغه)

«تا کی برای مقابله با دشمنان اسلام و نجات قدس از اسلحه‌ی گرم و قدرت نظامی و الهی غفلت می‌نمایید؟» (امام خمینی)

«پدر عزیزم! در این دنیا برای تو کاری انجام ندادم، اما امیدوارم جواب محبت‌های تو را با شهادت بدهم تا موجب سرافرازی و خشنودی تو باشم. مادرم! باید افتخار کنی که پسر تو در راه خدا جهاد کرده و به لقاءالله رسیده است. از تو می‌خواهم از من راضی باشی تا آسوده خاطر باشم. صبر پیشه کن تا خداوند به تو اجر عنایت فرماید.

برادرم! امیدوارم راه مرا ادامه دهی و یکی از سربازان امام زمان (عج) باشی. خواهرم! بیدار باش و همیشه در صحنه‌ی مشکلات، صبر و استقامت داشته باش و مگذار عده‌ای خون شهدا را پایمال کنند.

ملت شریف ایران! هوشیار باشید و این همه دنبال مال نروید که در آخرت هیچ ارزشی برای شما ندارد. به یاد خدا باشید و از او کمک بخواهید...»

❁ نام : علی ❁ نام خانوادگی : ایمانی بیدگلی ❁ نام پدر : عباس ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۸/۱۱ ❁ مکان شهادت : موسیان (محرم) ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کشاورز ❁ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل
--

علی در ۱۳۴۷/۱/۱ در بیدگل به دنیا آمد. دوران کودکی را با سختی و مشکلات خانواده گذراند.

علی یک‌بار به سختی مریض و روانه‌ی بیمارستان شد که بعد از عمل جراحی و بستری شدن بهبود یافت. در همان دوران خردسالی در امر کشاورزی به پدر کمک می‌کرد به طوری که یک‌بار به علت کار سنگین کشاورزی دستش شکست و روانه بیمارستان شد.

علی نوجوانی خوش اخلاق، آرام و متین بود. علی رغم سن کمش صحبت‌های بزرگی از او شنیده می‌شد. وقتی حادثه‌ی تأسف باری برای اهل فامیل رخ می‌داد؛ می‌گفت: «باید همه برویم. دنیا جای ماندن نیست؛ پس چه بهتر که در راه خدا برویم».

دشمن که به سرزمین ایران تجاوز کرد، او هم آرام و قرار نداشت؛ به دنبال فرصت می‌گشت تا خود را در جمع پیروان راستین امام علیه السلام قرار دهد ولی سَنَسَّ اجازه‌ی حضور در جبهه را به او نمی‌داد.

در خرداد ۱۳۶۱ به پادگان آموزشی غدیر اصفهان اعزام شد و بعد از اتمام آموزش در تاریخ ۶۱/۴/۱۹ به همراه پسر عمویش، علی حسین ایمانیان، برای شرکت در عملیات رمضان عازم منطقه‌ی عملیاتی شلمچه (خوزستان) شد.

شهادت پسر عمویش، علی حسین، او را منقلب نمود و حال و هوای دیگری به او دست داد. علی بعد از چند روز استراحت در جمع خانواده، مجدداً برای شرکت

در عملیات محرم عازم منطقه‌ی عملیاتی دهلران شد. بالاخره در عملیات محرم در تاریخ ۱۳۶۱/۸/۱۲ در منطقه‌ی چم هندی به شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید علی ایمانی ﴾

«اینجانب بر اساس احساس مسئولیتی که در قبال خون شهدا و دینی که به انقلاب اسلامی ایران داشتم، عازم جبهه‌های نبرد شدم. اگر مسئله‌ی اسلام و امامت در میان نبود، چه کسی می‌توانست مرا با زور به نبرد با متجاوزان اعزام کند؟ زمانی که بعضی در شناخت خط‌آمام و جامعه‌ی اسلامی با تردید می‌نگرند و در مقابل هم‌دیگر جبهه می‌گیرند و زمانی که افرادی برخلاف مکتب و امام، مصلحت را بر حقیقت ترجیح می‌دهند و بعضاً از گروه‌های منافق و مشرک پشتیبانی می‌کنند، چگونه می‌توان با دیدن این مسائل عازم جبهه جنگ نشد؟ من همه‌ی این مسائل را درک می‌کنم و می‌فهمم ولی اگر اطاعت از امام و رهبرم نمی‌بود کدام قدرت می‌توانست مرا مسافر میدان نبرد کند؟ پدر و مادر عزیزم! خوشحال باشید، چه افتخاری بالاتر از این که فرزند خود را در راه اسلام فدا کرده‌اید. من عزیزتر از علی اکبر امام حسین علیه السلام نبودم. برادرانم! راه مرا ادامه دهید و در سنگر اسلام بکوشید. خواهرانم! هم چون زینب علیها السلام باشید، از امام و رهبرمان کاملاً پیروی کنید. ملت عزیز! امام را تنها نگذارید و از او دقیقاً اطاعت نمایید. به فرامین و رهنمودهای او گوش کنید و به آن عمل نمایید. از تفرقه بپرهیزید و با هم متحد باشید تا جهان اسلام را از اسارت نجات دهیم و در بیت المقدس به امامت رهبر عزیزمان نماز وحدت بخوانیم...»



✽ نام: احمد

✽ نام خانوادگی: باباکمال

✽ نام پدر: عباس

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۱

✽ مکان شهادت: پل طلائیّه (عملیات خیبر)

✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار

✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

احمد در ۲ فروردین ۱۳۴۲ در خانواده‌ای کشاورز و مذهبی دیده به جهان گشود. او دوران کودکی را در بستری از فقر ورنج گذراند و از کودکی این مشکلات را لمس کرد.

در مدتی که درس می‌خواند، در قالیبافی هم به والدینش کمک می‌کرد. در مقطع راهنمایی علاوه بر خواندن درس توانست بر بینش مذهبی خود بیفزاید و در این راه در فعالیت‌های مسجد محل و جلسات مذهبی حضوری فعال داشت. در سال ۱۳۵۷ که مقارن با به ثمر رسیدن نهضت اسلامی مردم ایران بود، به دبیرستان شهیدان عبداللّهی آران رفت و در رشته‌ی اقتصاد اجتماعی تحصیل را ادامه داد.

احمد در راهپیمایی‌ها و تظاهرات علیه رژیم پهلوی حضوری پرشور پیدا کرد و در تعطیل کردن مدرسه و کلاس، برای شرکت در تظاهرات خیابانی، فعالیت داشت. او با شرکت در راهپیمایی‌ها، پخش اعلامیه‌های حضرت امام خمینی علیه السلام، تهیه‌ی شیشه‌های محتوای مواد منفجره و آتش زدن لاستیک‌ها برای مبارزه با مأموران رژیم شاه، چند مرتبه جان خود را در معرض خطر انداخت.

احمد با پیروزی انقلاب اسلامی و تأسیس جهاد سازندگی هم درس می‌خواند و هم در اوقات فراغت نیز در کارهای جهاد سازندگی به کشاورزان کمک می‌کرد و شب‌ها برای حراست از محله و شهر خود با دیگر دوستان، به صورت مردمی، در کوچه‌ها به گشت و نگهبانی می‌پرداخت.

در سال ۱۳۶۰ موفق به اخذ دیپلم شد. با مشخص شدن چهره‌ی منافقانه‌ی سازمان مجاهدین خلق، یکی از افرادی بود که با طرفداران آن‌ها به بحث می‌پرداخت و در افشای چهره‌ی آن‌ها از هیچ فعالیت‌ی دریغ نمی‌کرد.

احمد خصوصیات اخلاقی ویژه‌ای داشت؛ او دوست داشت خدمتش به جامعه، مردم و انقلاب مخفیانه بماند. فردی مهربان، خوش‌برخورد، برای والدینش دلسوز و رثوف و برای اسلام، مخلص و ایثارگر بود. علاقه‌ی وافر او به انقلاب و شهدا در سرکشی به خانواده‌های شهدا و حضورش در هر فعالیتی، که انقلاب را موفق‌تر می‌کرد، هویدا بود.

با تشکیل پایگاه شهدا توسط دوستان شهیدش به صورت شبانه‌روزی حضوری چشم‌گیر داشت. حضور مداوم او در بسیج و صحنه‌های انقلاب، او را بر آن داشت که در سال ۱۳۶۱ عضو سپاه شود.

از ابتدای عضویتش در سپاه به مدت یک ماه جهت گذراندن آموزش به زاهدان رفت. پس از آموزش، برای خدمت به مردم محروم در آن منطقه ماند و به مبارزه با قاچاقچیان مواد مخدر پرداخت. در یکی از درگیری‌ها به کمین اشرار افتاد ولی پس از یک روز پنهان شدن در لابه‌لای کوه‌های سربه فلک کشیده‌ی سیستان و بلوچستان، جان سالم به در برد.

پس از چند ماهی که در آن منطقه خدمت کرد، به شهرش بازگشت و برای حضور در جبهه‌های جنوب و کمک به دیگر هم‌زمان، به لشکر امام حسین علیه السلام سپاه اعزام شد و در عملیات رمضان، در منطقه‌ی شلمچه، شرکت کرد و از ناحیه‌ی دست مجروح شد. او در بیمارستان امام‌رضا علیه السلام در مشهد بستری گردید و پس از یک ماه بهبودی یافت و به شهرش بازگشت.

پس از مدتی روح بزرگ او نتوانست آرام گیرد که با رضایت والدینش به جبهه رفت و در عملیات خیبر شرکت نمود و در این عملیات به شهادت رسید. آری او تنها فرزند ذکور خانواده بود و هر وقت والدینش به او می‌گفتند که ما یک پسر بیش‌تر نداریم، می‌گفت: «شما خدا را دارید و غمی ندارید».

روحش شاد و یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید احمد بابا کمال ﴾

«... آری، ای برادران! اگر به تاریخ رادمردان الهی و رجال با هدف، هم‌چون

امام حسین علیه السلام نگاهی کنیم، می‌بینیم که چگونه درس شهادت، شجاعت، از خودگذشتگی، صبر و بردباری می‌دهد و به پیروانش می‌آموزد که در راه هدف چگونه باید استقامت ورزید و سر را در کف گرفت و هزاران ناملایمات را تحمل باید کرد تا طومار فساد ستمگران و شرک و نفاق را درهم پیچاند و جهان هستی را الهی کرد.

... ای امام علی علیه السلام! اگر مظلوم و تنها بودی، ای امام حسین علیه السلام! اگر مظلوم بودی و یارانت رفتند و هفتاد نفر بیش‌تر باقی نماند، اینک ما پیروان راه سرخت با یاری خداوند، یک دست قرآن و با دست دیگر سلاح به دست گرفته و با عزمی آهنین به یاری فرزندان امام خمینی به پا می‌خیزیم و از آن‌ها که بر شما سخت گرفتند و پیمان شکستند، انتقام می‌گیریم.

شیعیان و مسلمانان! به پا خیزید تا جبران کوتاهی و تنهایی‌هایی که بر امام علی علیه السلام، امام حسین علیه السلام و دیگر ائمه علیهم السلام رفته است، جبران کنیم.

... ای امت اسلامی! بیاموزید و به دیگران و نسل‌های آینده بگویید که امام خمینی گام‌های استوار خود را جای گام پدر بزرگوارش، اباعبدالله علیه السلام می‌گذارد و خروشان و جوشان به سوی هدف پیش می‌رود و می‌گوید: «تا بانگ لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله در جهان طنین بیفکند، مبارزه هست و در هر کجا مبارزه باشد، ما هستیم».

ای امت قهرمان! خطر زمان، ما را تهدید خواهد کرد که دست از روحانیت مقدس و ولایت فقیه که به حق وارث انبیا می‌باشند و از آن‌ها به ارث برده‌اند، برداریم؛ آن زمان گاهی به غرب و گاهی به طرف شرق کشانیده خواهیم شد و خاک ذلت بر سر خواهیم کرد. جدا شدن از روحانیت، همان و به هلاکت رسیدن، همان؛ پس کوشا باشید دست از این ستارگان فروزان بردارید که رمز موفقیت و پیروزی در این دنیا و در آن دنیا در این راه است.

ای ملت قهرمان! همّت خود را وسیع کنید و با همّت والا و قدرتمندان به سوی جبهه‌ها پرواز کنید و در آن‌جا از خدا بهترین مرگ را که آرزوی پیامبران و ائمه علیهم السلام بوده است، بخواهید و به لقای الهی برسید...»

<p>✽ نام : علی اصغر</p> <p>✽ نام خانوادگی : باصری آرانی</p> <p>✽ فرزند : محمدجواد (پرویز)</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۴/۳۱</p> <p>✽ محلّ شهادت : ایستگاه حسینیه (رمضان)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : سرباز ارتش - بنا</p> <p>✽ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

علی اصغر در اوّل خرداد ۱۳۴۱ در خانواده‌ای مذهبی متولّد شد . پدرش بسیار زحمتکش و مادرش خانه‌دار بود .

علی اصغر از هوش و ذکاوت زیادی برخوردار بود . در هفت سالگی به مدرسه رفت و در همان کودکی به کار و تلاش و کمک به خانواده بسیار علاقه داشت و دوستدار نماز و روزه بود و به درس حوزوی علاقه خاصی نشان می داد که با اصرار وارد حوزه علمیه شد . اوقات فراغت ایشان صرف کار و تلاش بود و بنا به دلایلی درس حوزه را رها کرد و به شغل «بنایی» پرداخت .

با شروع انقلاب اسلامی با این‌که جوانی حدود ۱۸ ساله بود ، فعالیت چشمگیری داشت . ایشان را چندین مرتبه برای پخش اعلامیه‌های امام و شرکت در تظاهرات تهدید کردند تا دست از فعالیت بردارد ولی با بی توجهی او مواجه شدند . او می دانست راهی که انتخاب کرده همان راه امام حسین علیه السلام است و خطی را که پیش رو گرفته ، خطّ سرخ شهادت است .

در نوزده سالگی ازدواج کرد و چند ماه از ازدواجش نگذشته بود که به خدمت مقدّس سربازی اعزام شد . خدمتش را در مناطق جنگی (اهواز) در خطّ مقدّم انجام داد ؛ گویا او می خواست با خلعت دامادی به دیدار یار و سرور خویش بشتابد .

دوستانش از جدّیت و پشتکار علی اصغر در جبهه بسیار سخن گفته‌اند . مادرش بزرگوارش می گویند : «در بیست و هفتم ماه رمضان هرچه اصرار کردیم تا بعد از عید فطر بماند ، گفت : باید بروم و شب حمله و عملیات در خطّ مقدّم باشم » .

گویا به او الهام شده بود که باید برود و این رفتنی بود که دیگر برگشتی نداشت .  
 با لباس دامادی به سوی الله شتافت که بعد از دوازده سال برگشت . مادرش به امید  
 رسیدن خبری از پسرش روزها و شب‌های سختی را سپری کرد تا این‌که قاصدی  
 خبر شهادت او را همراه با چند تکه لباس و پلاک ایشان آورد ، اما بسیار باارزش و  
 گران‌بها و این هدیه از طرف پدر و مادر به سرور شهیدان امام حسین علیه السلام تقدیم شد ،  
 چراکه امانتی بود از سوی خداوند و باید به او برگردانده می شد .  
 با این‌که سال‌ها از شهادت او می‌گذرد ولی بوی خوش یادش هنوز هم در بین  
 خانواده هست و همواره از خاطراتش سخن می‌گویند . از صبوری ایشان باید گفت  
 که بارها ترکش به او اصابت کرد اما محل اصابت آن را به پدر و مادرش نشان  
 نمی‌داد که نکند آن‌ها ناراحت شوند و مانع جبهه رفتنش گردند .

روحش شاد و یاد و خاطره‌اش جاودان باد

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید علی اصغر باصری ﴾

پدر و مادرم ! می‌دانم از فراقم ناراحت می‌شوید ولی خداوند متعال فرموده :  
 فرزند یک امانت است در دست پدر و مادر ؛ پس شما ناراحت نشوید . اگر خدا مرا  
 پذیرفت افتخار کنید ، چون آرزوی من است .

اگر می‌خواستم زندگی آرام همراه با آسایش داشته باشم ، به لطف شما پدر و  
 مادر و نیز از جهت زندگی زناشویی تمام این عوامل آرامش و آسایش مهیا بود ، اما  
 تنها با یاد خدا دلم آرام می‌گیرد . اصلاً دنیا برایم پوچ و بی‌ارزش است ، وقتی  
 جوانان را با جوش و خروش فراوان می‌بینم که تنها هدفشان شهادت است ، از خدا  
 می‌خواهم که خدا آنان را در راهی قرار دهد که راه شهیدان باشد و شهادت را  
 نصیب من هم بکند .

مادرم ! من به شما سفارش می‌کنم که گریه و زاری نکنید . فقط برای علی اصغر  
 امام حسین علیه السلام گریه کنید ، زیرا علی اصغر نزد خداوند مقام و آبرو دارد . از شما پدر

مهربانم تشکر می‌کنم به خاطر این‌که نام مرا نیکو انتخاب نمودید .  
 برادرانم ! شما پیرو مکتب و دوستداران اهل بیت باشید . ما هرچه داریم از  
 چهارده معصوم علیهم‌السلام است . هرگز خدا را فراموش نکنید و همیشه به یاد خدا باشید .  
 خواهران عزیزم ! همیشه دوستدار حضرت زینب علیها‌السلام باشید و راه ایشان را  
 هدف خود قرار دهید . از دوستان و آشنایان می‌خواهم مرا حلال کنند . مطمئن  
 هستم که شهید می‌شوم ، زیرا عمویم عباس را در خواب دیدم که مرا در آغوش  
 کشید و گفت : علی اصغر تو هم چند شب دیگر میهمان من هستی ؛ برای دوستانم  
 تعریف کردم ، همه گفتند خوش به حال تو که راه تو معلوم شد و از خداوند طلب  
 مغفرت و آمرزش و توبه نمودم و از خداوند می‌خواهم مرا ببخشد . حضرت  
 علی علیه‌السلام فرموده است :

۱- در همه‌ امور به خدای خویش پناه ببرید ؛

۲- کسی که حیا ندارد ، ایمان ندارد ؛

۳- انسانی که امر واجب را زیر پا می‌گذارد ، معصیت خدا را انجام داده است .

به خاطر این ، حدیث نوشتم که حدیث نوشتن و شنیدن ثواب بسیار دارد .

والسلام .

علی اصغر باصری آرائی

<p>✽ نام: جعفر</p> <p>✽ نام خانوادگی: باغبانی آرانی</p> <p>✽ نام پدر: محمدرضا</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۸/۱۱</p> <p>✽ مکان شهادت: منطقه‌ی عین خوش خوزستان (عملیات محرم)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش‌آموز</p> <p>✽ محل دفن: گلزار شهدای امام‌زاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
---

خورشید روز آخر ماه مبارک رمضان ۱۳۴۳/۵/۱ غروب می‌کرد. در حالی که همه به دعا و وضو ساختن برای افطار آخرین روز ماه رمضان مشغول بودند و مؤذن آماده‌ی اعلام وحدانیت خداوند بود، در محله‌ی بازار آران، اهل خانه‌ای در انتظار فرزندی بودند. لحظاتی بعد پسری دیده به جهان گشود که نام او را جعفر گذاشتند. چند روزی از تولد این کشاورز زاده‌ی فقیر نگذشته بود که دنیای بی وفا او را از شیر مادر محروم کرد. مادر، پس از توسل و نذر زیاد، از خانواده‌ی مستمند و کشاورز همسایه، زنی پاک طینت را به دایگی جعفر گرفت تا او را شیر دهد. جعفر سال ۱۳۴۹، وارد دبستان شهید نوذریان (بونصر شیبانی سابق) شد و عصرها در خانه به قالیبافی مشغول بود. او همیشه در کنار مادر، کارهای داخل منزل را انجام می‌داد.

با شروع سال تحصیلی ۱۳۵۴ پا به مدرسه‌ی راهنمایی نظام وفا نهاد. در این مقطع از زندگی، بسیار ساکت و گوشه‌گیر بود؛ گویی گم کرده‌ای دارد و بابی توجّهی به اطرافش، به چیز و الاتری می‌اندیشد.

دوران دبیرستان او با ایام قیام خونین امام خمینی علیه السلام علیه ظلم و ستم شاهنشاهی مصادف شد. جعفر کم‌کم اجتماعی‌تر شد و پرشور و پرحرارت به سیل خروشان انقلاب پیوست؛ از امام علیه السلام می‌گفت؛ اعلامیه‌های امام علیه السلام را پخش می‌کرد؛ شب‌ها نگهبانی می‌داد؛ در تظاهرات می‌خروشید؛ در جلسات مخفی، درس عقیده و مبارزه می‌آموخت و در جدّی‌ترین تظاهرات مردم در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ (که منجر

به شهادت عبدالله غفور و علی خدمتی و مجروح شدن ده‌ها نفر گردید) سخت جوشید و خروشید.

با پیروزی انقلاب اسلامی و آغاز تحوّل بزرگ تاریخ، او نیز دوره‌ای از زندگی‌اش را آغاز کرد. در دبیرستان شهیدان عبداللّهی همراه با دیگر جوانان انقلابی، پایه و هسته‌ی تشکیلاتی اسلامی را راه‌اندازی نمود. سرانجام انجمن اسلامی دانش‌آموزان دبیرستانی در تابستان ۱۳۵۹ اعلام موجودیت نمود.

شهید باغبانی در اردوهای جهاد سازندگی حضور فعالی داشت تا این‌که به همراه جمعی از دوستانش، از طرف جهاد آران و بیدگل، به اردوی فرهنگی جهاد تهران معرفی شد و سه ماه در اردوی فرهنگی سراسری کشور شرکت کرد. در سال ۱۳۶۱ که شرایط جنگ و دفاع مقدّس کاملاً بر کشور حاکم شده بود، جعفر هم تاب ماندن در شهر را نداشت و راهی جبهه‌های نبرد حق علیه باطل گردید.

آن عزیز دیار عشق و معرفت، بالاخره در عملیات محرّم و در منطقه‌ی عین خوش خوزستان، بر اثر اصابت گلوله به گردنش به درجه‌ی رفیع شهادت نایل آمد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید جعفر باغبانی ﴾

«هنگامی که مصیبتی به شما وارد شد، بگوئید ما از خداییم و بازگشتمان به سوی اوست».

«... اکنون که یزید در فکر نابودی مکتب امام حسین علیه السلام است و در این عصر و زمان این پیر فقیه، سلاله‌ی پیامبران، یاور مستضعفان و دشمن مستکبران، خمینی کبیر، می‌رود تا تخت و تاج صدّامیان زمان را به نابودی بکشد، تکلیف را بر ما مشخص کرده است.

لذا وظیفه‌ی شرعی خود دانستم با حضور در جبهه‌ی جهاد و دفاع از میهن اسلامی، لبیک‌گوی امام و حسین زمانم باشم؛ جبهه‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم استقامت در



آن را عبادت می‌داند. جبهه‌ی دفاع ما هم چون دانشگاهی است که حسین علیه السلام افراد بالیاقت را بدون مطرح بودن سن و سال می‌پذیرد.

جبهه‌ی دفاع از ایران، دانشگاهی است که افرادی هم چون علی اصغر علیه السلام، علی اکبر علیه السلام، قاسم علیه السلام و حمزه علیه السلام را دارد و پیام‌رسانی هم چون زینب علیه السلام می‌خواهد.

وصیّت به تو مادر عزیزم این است که در برابر شهادتم صبر و استقامت کنی که صبر تو نافذتر و کوبنده‌تر از خون من علیه دشمن است.

سلام بر تو پدر عزیز که هر وقت اجازه‌ی رفتن به میدان جهاد و دفاع از کشور و دینم را از تو خواستم، عاشقانه گفتم: "برو فرزندم که اسلام اکنون نیاز به شما جوانان دارد...".

خواهرانم! اکنون که رسالت زینب علیه السلام به شما می‌رسد، سعی کنید پیام‌رسان خوبی باشید.

سلام بر شما برادرانم، به خصوص برادر بزرگ‌ترم که همیشه معلّم و راهنمای زندگی‌ام بودید. اکنون که در جامعه مسئولیتی به دوش دارید، سعی کنید همیشه خدا را در نظر داشته باشید و اگر با مشکلی روبه‌رو شدید با یاد خدا آرامش پیدا کنید.

ملت ایران! درود خدا بر شما که با وحدت خود و چنگ زدن به ریسمان الهی، نقشه‌های شوم شرق و غرب را خنثی کردید. درود بر شما که با ایثار، گذشت و قناعت عظیم خود، روحیه‌ی رزمندگان را تقویت و برایشان پیروزی به ارمغان آوردید...»

* نام : علی * نام خانوادگی : باغبانی * نام پدر : علی اکبر * تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱/۱۶ * مکان شهادت : جبهه‌ی سومار * نوع عضویت و شغل : بسیجی - شغل آزاد * محل دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

علی در سیزدهم فروردین ۱۳۴۲ (هم‌زمان با بهار سیاسی ایران و شکوفایی انقلاب اسلامی) در یکی از خانه‌های همسایه‌داری و قدیمی محله‌ی بازار آران متولد شد.

دوران علم و دانش خود را در دبستان بونصر آران آغاز نمود ولی بعد از دو سال خانواده‌اش به تهران کوچ کردند و او هم در دبستان لاهیجان شماره‌ی یک (کوی نصر) ادامه‌ی تحصیل داد. دوران راهنمایی را به علت مشکلات مالی خانواده ترک کرد و به کارگری در رشته‌های مختلف مشغول شد.

با اوج‌گیری انقلاب اسلامی، در تظاهرات علیه رژیم شاه شرکت فعال داشت تا این‌که در هنگام ورود امام علیه السلام به وطن (دوازدهم بهمن ۵۷) در مسیر فرودگاه تا بهشت زهرا حضور قابل توجهی داشت.

با شروع جنگ تحمیلی و شهادت چند تن از دوستانش، به خصوص شهادت پسر عمویش جعفر، با این‌که هنوز شروع خدمت سربازی‌اش فرا نرسیده بود، داوطلبانه به خدمت سربازی رفت. بعد از آموزش نظامی در کرمان، عازم جبهه‌ی سومار (غرب ایران) شد و در گردان ۸۰۵، دیده‌بانی را بر عهده گرفت. وقتی در یکی از عملیات‌های نفوذی رزمندگان اسلام علیه متجاوزان، هشت نفر از هم‌زمانش به شهادت رسیدند و پیکر پاکشان زیر آتش دشمن ماند، داوطلبانه، با استفاده از تاریکی شب و بارشادتی خاص، جنازه‌ی آن عزیزان را به عقب منتقل کرد و مورد تشویق فرماندهی خود قرار گرفت.

سرانجام در مقابله با تک شبانه‌ی دشمن، مؤرخ ۶۲/۱/۱۶ در حالی که دشمن را

به رگبار می‌بست، از ناحیه‌ی پا به شدت مورد اصابت ترکش خمپاره‌ی دشمن قرار گرفت و به علت شدت جراحات و خونریزی، قبل از این‌که او را به پایین تپه منتقل کنند، در ساعت ۲۲ ندای حق را لَبَّیک گفت و به دیار معبود شتافت.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید علی باغبانی ﴾

«مپندارید آن‌هایی که در راه خدا کشته می‌شوند مرده‌اند، بلکه آن‌ها زنده‌اند و نزد خدایشان روزی می‌خورند».

«خدایا! این قطره‌ی اشک ناچیز و جان ناقابل مرا برای گسترش اسلام به حضور بپذیر...»

حال که به جبهه رفته و پا در چکمه کرده‌ام و سینه‌ی دشمن را نشانه می‌روم، نه به خاطر کینه و دشمنی، بلکه برای احیای دینم و دفاع از انقلاب است... از خداوند یاری می‌طلبم تا هر گلوله‌ای که به تنم می‌خورد، به یاد او تحمّل کنم و اگر هم کشته شوم چه سعادت‌ی بهتر از آن‌که در نزد اویم...

پدر مهربانم! می‌دانم که در زندگی به من خیلی نیاز داشتی ولی افتخار کن که این نیاز را در راه خدا دادی...

مادرم! برای مادر خیلی سخت است که فرزند خود را از دست بدهد. می‌دانم که نتوانستم زحمات شما را جبران کنم ولی مرا ببخشید. خداوند را شکر کن که این امانت را نوزده سال خوب نگهداری کردید و به صاحبش بازگردانیدید و در این امتحان، فاطمه وار مقاومت کردید و قبول شدید.

خواهرانم! همان‌گونه که زینب علیها السلام برادر خود را از دست داد و صبر کرد، شما هم زینب‌گونه عمل کنید و برادر کوچکم را طوری تربیت نمایید تا راهی را که پیمودم ادامه دهد و آماده‌ی مبارزه علیه دشمنان اسلام در هر زمان و مکان باشد.

دوستانم! سنگرهای مسجد را خالی نکنید و همیشه گوش به فرمان امام و رهبرتان باشید...»

✽ نام: اصغر  
 ✽ نام خانوادگی: باغ بیدگلی  
 ✽ نام پدر: حسین  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۰  
 ✽ مکان شهادت: منطقه‌ی عملیاتی خیبر (جفیر)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - نقاش  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی علیه السلام بیدگل

اصغر در تابستان سوم فروردین ۱۳۴۱ در خانواده‌ای متدین و زحمتکش متولد شد. به علت وضعیت اقتصادی خانواده در پنج سالگی مشغول به کار شد. هفت ساله بود که دوره‌ی ابتدایی را از مدرسه‌ی صباحی و شهید جندقیان شروع کرد و راهنمایی را در مدرسه شهید خدمتی به پایان رساند. طی دوران دبیرستان برای کمک به خانواده‌اش کار می‌کرد.

با شروع انقلاب اسلامی، ترک تحصیل کرد و به علت فشار زندگی وارد کار نقاشی شد. او در طول انقلاب اسلامی، همانند ملت مسلمان، در راهپیمایی‌ها، تظاهرات و پخش اعلامیه‌های حضرت امام علیه السلام حضوری فعال داشت.

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، به جبهه‌های کردستان اعزام شد و سه ماه در آن مناطق به نبرد با ضد انقلاب و کفار بعثی پرداخت. پس از بازگشت از کردستان در کارهای اجتماعی و فرهنگی محله فعالیت داشت، از جمله در اجرای چند نمایشنامه شرکت کرد.

اصغر آذرماه ۶۰ برای انجام خدمت سربازی به پایگاه هشتم شکاری اصفهان اعزام شد. وی به علت حسن اخلاق، مورد تشویق فرماندهان خود قرار گرفت.

پس از خدمت سربازی در سال ۱۳۶۲ ازدواج کرد ولی با توجه به عشق و علاقه‌ی وافری که به اسلام، انقلاب اسلامی و حضرت امام علیه السلام داشت، پس از گذشت چهل روز از ازدواجش، به فرمان امام خمینی علیه السلام عازم جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شد و در عملیات خیبر شرکت کرد.

در تاریخ ۶۲/۱۲/۱۰، در حالی که بیش از دو ماه از ازدواجش نگذشته بود،  
حنظله وار به شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید اصغر باغ‌بیدگلی ﴾

«... بارالها! از چه و چگونه شروع کنم. بهتر است با کلام خدا شروع کنم: "و  
جاهدوا فی الله حق جهاد"، "برای خدا، حق جهاد در راه او را به جای آورید".  
اینجانب طبق وظیفه‌ی شرعی و الهی لازم دانستم در این موقعیت حسّاس، که  
ابرجنایتکاران شرق و غرب عالم در فکر و خیال واهی خود علیه ملت‌های مسلمان  
به پاخاسته‌اند، در جهاد علیه کفر شرکت کنم.  
همان‌طور که رهبر عزیزمان فرمودند: "در حال حاضر تمام افرادی که قدرت  
دارند به جبهه‌ها بروند، به مقامات مسئول مراجعه نمایند و چنانچه تشخیص دادند  
که جبهه به آن‌ها نیاز دارد، واجب است به جبهه‌ها بروند. از هر کار دیگری مقدّم‌تر  
است."»

از خدای یکتا، قهار، سبحان، کریم، عظیم و دانا می‌خواهم که این مرحله‌ی  
عملیات را آخرین مرحله‌ی عملیات قرار دهد و به پیروزی نهایی و گشودن راه  
کربلای معلّی منتهی شود و دل این ملت ستم‌دیده و رنج‌کشیده را که از فراغ قبرشش  
گوشه‌ی امام حسین علیه السلام بی‌تاب است، شاد گرداند...»

## «اولین شهید خانواده»

✽ نام: اسماعیل
✽ نام خانوادگی: باقری آرانی
✽ نام پدر: حسن
✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۲
✽ محلّ شهادت: دشت عباس (فتح‌المبین)
✽ نوع عضویت و شغل: محصل - بسیجی
✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران

اسماعیل در ۱۳۴۰/۴/۱ در خانواده‌ای مذهبی و همیشه مأنوس با قرآن در آران متولد شد. وضعیت زندگی سخت در شرایط تحصیلی او اثر می‌گذاشت و او با مشکلات فراوان، کلاس‌های درس را می‌گذراند. اسماعیل روزها قالیبافی و فروشنده‌گی می‌کرد و درس را به صورت شبانه می‌خواند.

با آغاز انقلاب اسلامی اسماعیل چون عاشقی سر از پا نشناخته، در همه صحنه‌های انقلاب یعنی راهپیمایی‌ها، مجالس و محافل حضوری فعال داشت که کماندوهای رژیم شاه در یکی از راهپیمایی‌ها، فعالیت او را زیر نظر گرفته و او را تعقیب نمودند که اسماعیل فرار کرد و مأموران به منزلشان حمله ور شده و برادرش را دستگیر کرده و مورد ضرب و شتم قرار دادند. اسماعیل تا پیروزی انقلاب اسلامی به کار و فعالیتش ادامه داد.

اسماعیل سال آخر دبیرستان بود که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز شد و او هم برای اعزام به جبهه، به بسیج مراجعه می‌کند ولی به علت کمی سن، موفق به اعزام نمی‌شود.

با تلاش زیادی که در این رابطه انجام داد، در نهایت موفق می‌شود تا از طریق بسیج قم به جبهه اعزام شود.

برای اعزامش نیز به شکلی رضایت والدین را جلب می‌کند. او با خانواده‌اش

صحبت می‌کند و انگشت والدینش را می‌گیرد و روی کاغذ فشار می‌دهد و به مادرش می‌گوید: این اثر انگشت در قیامت، به نفع شما شهادت خواهد داد. اسماعیل عازم جبهه نبرد می‌شود و پس از مدتی برای دیدار با خانواده مرخصی می‌گیرد. چند روز مرخصی حالت دیگری به او دست داده، اکثر ساعات در اتاقی تنها به خود مشغول بود و هنگام استراحت، بستر نرم را رها کرده و بر زمین سخت استراحت می‌نمود.

وقتی خانواده‌اش متوجه این حرکات او می‌شوند، می‌گویند: «امشب این‌جا هستیم، فردا در سنگرم. شما برایم دعا کنید تا شهید شوم».

روز دیگر به جبهه می‌رود و مادرش او را بدرقه کرده و دعا می‌کند که سالم برگردد. اسماعیل متوجه می‌شود و می‌گوید: «من دعا می‌کنم، شهید شوم ولی شما با این کارتان نمی‌گذارید».

آخرین اعزام اسماعیل اسفند ۱۳۶۰ بود که خانواده‌اش از او سؤال می‌کنند: «برای عید می‌آیی یا نه؟ او می‌گوید: «یا خودم می‌آیم یا جنازه‌ام» و ادامه می‌دهد که: «اگر شهید شدم، برای علی اکبر امام حسین علیه السلام گریه کنید نه برای من».

عید نوروز فرامی‌رسد و عملیات فتح‌المبین شروع می‌شود و یکی از خویشان و دوستان بسیار صمیمی اسماعیل به نام حسن هوایی به شهادت می‌رسد و هم‌زمان مادر اسماعیل، فرزندش را در خواب می‌بیند که حضرت امام چون کوهی استوار نشسته و اسماعیل در گوش امام نجوا می‌کند. امام سر بر نمی‌دارد، اسماعیل به امام التماس می‌کند و به شدت گریه می‌کند و امام رخصت نمی‌دهد ولی اسماعیل گوشه‌قبای امام را می‌گیرد و التماس می‌کند، ناگاه امام سربلند می‌کند و به چهره اسماعیل نگاهی می‌اندازد و تا سه مرتبه می‌گوید: قبول شدی. رؤیت این خواب مقارن با شهادت اسماعیل بود و اسماعیل، اسماعیل وار به دیار حق شتافت و به شهادت در راه خدا نایل آمد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه شهید اسماعیل باقری ﴾

پدر و مادر عزیزم! خود را برای جهاد در راه خدا مهیا سازید؛ امروز روز پیروزی مستضعفین بر مستکبرین جهان است.

برادرانم! پوینده راه جویان برومند اسلام و شهیدان همیشه تاریخ باشید و راهشان را ادامه دهید و به امام امت، خمینی بت شکن وفادار باشید که پیروزی نهایی از آن اسلام است.

خواهرانم! حجاب را پیشه خود قرار دهید و مبارزه با ضد اسلام را کار خود بدانید. سیاهی چادر شما نگهدار سرخی خون شهدا و مبارزه‌تان ادامه راه شهیدان خواهد بود؛ به امام وفادار باشید.

برادرانم! در سنگر مدارس، درس را برای کمک به اسلام و همنوعان بخوانید، نه برای مقام و پست تا در آینده شما بتوانید از نظر فکری ادامه‌دهندگان راهمان باشید و خط رهبری را تا انقلاب مهدی نگهدار باشید.

برادران و خواهران! در سنگر مدارس آن‌طور که هوشیار بوده‌اید و خط امام را نگه داشته‌اید تا لطمه‌ای نبینید، از این به بعد هم هوشیارتر باشید که می‌دانم هستید ولی دشمن همان‌طور که چیزی به حساب نمی‌آید، همین‌طور کم او هم برای ما زیاد است. با این تیپ گروهک‌ها که مخالفت با اسلام و خط رهبری می‌کنند، رحم نکنید که آن‌ها رحم نخواهند کرد و همیشه پرچمدار حزب‌الله و خون شهیدان باشید.

پدرم، مادرم و برادرانم! هم‌چنان‌که در خط امام عزیز بوده‌اید، باشید. همان‌طور هم بیشتر کمک کنید و گوش به فرامین امام عزیز باشید تا اسلام به پیروزی نهایی برسد و از ملت عزیز می‌خواهم هر لحظه به فکر اسلام و خط امام باشید و توطئه‌های ابرقدرت‌ها را خنثی کرده و اسلام را یار و یاور باشید.

والسلام علیکم ورحمة‌الله



## «دومین شهید خانواده»

✽ نام: احسان
✽ نام خانوادگی: باقری آرانی
✽ نام پدر: حسن
✽ تاریخ شهادت: ۶۳/۹/۹
✽ محل شهادت: دیواندره کردستان
✽ نوع عضویت و شغل: بخشدار دیواندره کردستان
✽ کارمند بسیجی
✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران

احسان باقری در سال ۱۳۳۶/۲/۱۰ در خانواده‌ای مذهبی و متدین در آران پا به عرصه هستی نهاد.

والدینش برای نامگذاری او به کتاب خالقش توَسَّل جُستند که این آیه آمد: هل جزاء الاحسان الا الاحسان<sup>۱</sup> این بود که نام او را احسان گذاشتند و او نیز مفهوم آیه را با جوهر خون بر صفحه زمین نگاشت.

از همان دوران کودکی با توجه به فضای مذهبی خانواده، بذر عشق به خدا و رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَام در دلش پاشیده شد.

او ان جوانی او مصادف با شروع انقلاب اسلامی به رهبری امام (ره) بود و احسان در دوران سربازی، مبارزه خود را به رهبری امامش آغاز کرد و راهپیمایی‌ها و تظاهرات را سرلوحه مبارزات خود قرار داد تا این که انقلاب به پیروزی رسید. او پس از آن چون کشور انقلابی رها شده از جور ستمشاهی خصوصاً مناطق محروم، نیاز مبرم به نیروهای فعال داشت، احسان مخلصانه و بی‌ریا قدم به خاک خونین کردستان گذاشت.

او ابتدا سنگر مخابرات همدوش شهید غوَاصی و ایزدپناه و پس از آن در مرکز

۱- آیا پاداش نیکی، غیر از نیکی است (سوره الرّحمن، آیه ۶۰).

بزرگ اسلامی همگام با روحانیون اهل تسنن و تشیع به حراست و حفاظت از نظام اسلامی و به مبارزه با تمام ایسم‌ها پرداخت. محرومیت و فقر ناشی از ظلم ستم‌شاهی این منطقه، انسانی از جان گذشته را می‌طلبید که این‌بار از گام‌های استوار احسان باقری مژده‌رهایی از محرومیت شنیده می‌شد.

او در سمت بخشدار و شهردار دیواندره علاوه بر انجام خدمات عمرانی بسیار، چون خود را وارث خون شهیدان گران‌قدر آن منطقه می‌دید، مصمم در پاکسازی روستاهای اطراف شد و پس از پاکسازی با دلجویی از مردم، بذر انقلاب اسلامی را در دل‌های آن‌ها می‌پاشید.

احسان پس از شهادت برادرش اسماعیل در جبهه‌های جنوب، عازم آن منطقه شد و پس از مدتی مبارزه با دژخیمان بعثی، شیرینی آزادی خرمشهر را در عملیات بیت‌المقدس چشید و مجدداً به منطقه برگشت.

در این رابطه یکی از برادران هم‌رزم شهید در این عملیات چنین می‌گوید: در عملیات بیت‌المقدس در تیپ ۷ ولی عصر (لشکر ولی عصر فعلی) بودیم، احسان در یکی از شب‌های قبل از عملیات چند مرتبه از خواب می‌پرید و گریه می‌کرد. وقتی یکی از هم‌سنگران (حبیب‌الله غفوره که در آن عملیات به شهادت رسید) او را در آغوش می‌گرفت و از او می‌پرسید چی شده است؟ ایشان می‌گفت: الان برادرم اسماعیل باقری و حسن هوایی (که هر دو شهید شدند) را در خواب دیدم که برادرم گفت: «احسان تو هم نزد ما می‌آیی».

تنها علاقه شهید دلجویی از مردم محروم و خانواده‌های شاهد اطراف دیواندره بود.

شهید احسان در یکی از غروب‌های سرد پاییزی سال ۱۳۶۳ به شهادت رسید.

### ﴿فرازهایی از وصیت‌نامه برادر شهید احسان باقری﴾

خدایا! تو را می‌ستایم و شکر می‌کنم که بر من منت نهادی و هدایت فرمودی و بابتی از درهای جنت را که جهاد فی سبیل‌الله است، به رویم باز کردی که اگرچه در

جهاد اکبر ضعیف هستم و بر نفسم مسلط نیستم ، ولیکن یاد تو و نگاه به چهره نایب امام زمانت خمینی روح خدا باعث اطمینان و آرامش قلبم می شود . خدایا ! پیروزی با شهادت را نصیب من و تمام رزمندگان گردان ... من این مرگ را بو کردم و بویش به مشامم رسید .

ای تحلیل‌گران شرق و غرب ، ما در مکتب حسین علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام درس آموخته‌ایم که می‌گویند : " اگر جز این است که دین محمد صلی الله علیه و آله با کشته شدن من باقی نمی‌ماند پس ای شمشیرها فرود آید بر من و بدنم را ریز ریز کنید " .  
 آیا نمی‌دانید که کشتن دشمن برای ما عادت شده و شهادت برای ما افتخار است (امام سجّاد "ع") و چه خوب و زیبا و روشن امام عزیزمان می‌فرماید که ما همه در راه اسلام فدا شدیم ، پس بگذارید تا گلوله‌ها و خمپاره‌های آتشین آمریکایی صدام و کفّار بر من ببارند تا دین اسلام و محمد صلی الله علیه و آله و انقلاب خونبار اسلام و رهبرش خمینی بت شکن باقی بماند .

برای من فکر کردن و به حال من گریه کردن بی‌فایده است ، کمی بنشینید و با خود فکر کنید که آیا آماده سفر هستید ؟ آیا کوله‌پشتی خود را محکم بسته‌اید ؟ آیا آذوقه را برداشته‌اید و بالاخره چه کرده‌اید ؟ مگر شما تا چند روز دیگر زنده هستید ؟

ای ملت عزیز و ایثارگر ! ما لباس کثیف دنیایی را از تن بیرون کردیم و لباس بهشتی بر تن کردیم ، نمی‌دانید چه فاخر است ؛ شما هم خود را آماده کنید . به این مال اندک و بی‌ارزش دنیوی تکیه نکنید فقط به قدرت الهی تکیه کنید .

مادر جان ! همان‌طور که بعد از شهادت برادرم اسماعیل از اسلام و شهید برایت گفتم تا صبر بیاوری همان‌طور حالا هم صبور باش و مقاومت کن .

## «اولین شهید خانواده»

✿ نام: جواد
✿ نام خانوادگی: باقری نصرآبادی
✿ فرزند: اکبرآقا
✿ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۳
✿ محلّ شهادت: سردشت
✿ نوع عضویت و شغل: سرباز ژاندارمری (ناجا) - بنّایی
✿ محلّ دفن: گلزار شهدای سفیدشهر (نصرآباد)

جواد در ۱۳۴۳/۱/۱ در شهر نصرآباد (سفیدشهر) دیده به جهان گشود و در دامان خانواده مذهبی و پرمهر و محبت، با عشق به اهل بیت رشد کرد و بزرگ شد. پس از طی دوره ابتدایی، به دلیل مشکلات خانوادگی و فقدان مدرسه راهنمایی به دنبال شغل آزاد رفت و در حرفه بنّایی و معماری مشغول شد و به دلیل هوش و استعداد ذاتی، خیلی سریع در این حرفه، مجرب و کارآزموده شد و در همان دوران نوجوانی خود مستقلاً تمام امور زیربنایی و سفت‌کاری بنّایی را انجام می‌داد. این برهه که مصادف بود با دوران انقلاب اسلامی، در برنامه‌های مختلف اجتماعی عمرانی و خیریه روستا حضور داشت. مشارکت در احداث مسجد، پایگاه بسیج و تعمیر و بازسازی اماکن عمومی از جمله اقدامات وی بود.

با شروع جنگ تحمیلی، دو نوبت به جبهه اعزام شد؛ یک نوبت در منطقه تنگه چزابه و در نبرد سنگین با متجاوزین عراقی شرکت کرد که در این مأموریت بسیاری از هم‌زمان جواد به درجه رفیع شهادت نائل آمدند و خداوند برای او سرنوشت دیگری نوشته بود و سالم به عقب برگشت و در نوبت دوم در عملیات فتح خرمشهر حضور داشت.

پس از بازگشت از این عملیات به خدمت سربازی اعزام شد و پس از طی دوره آموزشی مربوط با این‌که منطقه کردستان هر روز شاهد درگیری‌های مزدوران بود اما

به دلیل روح آزادگی و فداکاری‌یی که در جواد بود، داوطلبانه عازم کردستان شد و در طول مدت خدمت به گواهی هم‌زمان جواد، وی به دلیل روح بلند، شجاعت و شوخ‌طبعی که داشت همواره با شوخی و خنده، شادی و نشاط هم‌زمان خویش را فراهم می‌آورد و به همین علت عملیات‌های دشمن در کردستان هیچ تأثیری در روحیه او نداشت.

پس از چندین ماه خدمت در کردستان، در یک مأموریت که به منظور کمک به یکی از مقرهای انتظامی که مورد حمله ضدانقلاب قرار گرفته، عازم منطقه مذکور می‌شوند که در بین راه در کمین ضدانقلاب قرار گرفته و جواد شربت شهادت نوشیده و به آرزوی دیرینه‌اش می‌رسد.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید جواد باقری ﴾

پدر و مادر و برادران و خواهرانم! شاید وقتی که این نوشته را بخوانید دیگر من نباشم. خداوند گناهام را بخشیده باشد و لطفی به من کرده باشد که در راه خودش شهید بشوم و به سوی رجعت کنم و به لقاءالله بیبندم و باعث افتخار برای شما بشوم.

پدر و مادرم! در مردنم گریه نکنید چرا که من نزد شما امانتی از طرف خدا بودم و این امتحان از جانب پروردگار برای شما می‌باشد و چون شما از این امتحان سربلند بیرون آمدید، باید خوشحال باشید و صبر داشته باشید که خداوند صابران را دوست دارد (انّ الله مع الصّابرين) و خوشحال باشید که فرزندی را در راه خدا قربانی داده‌اید، ان شاءالله خداوند به شایستگی خودش قبول کند.

خدایا! تو خود می‌دانی که من فقط برای رضای تو و برای پیاده شدن احکام تو در روی زمین به جبهه آمده‌ام و بزرگ‌ترین آرزویم ریختن خونم در راه تو است. چرا که تو خود به وجود آوردن آنی و ریختن این خون ناقابل شاید سبب آمرزش

خطاها و گناهانی باشد که در این دنیای فانی و بیهوده انجام داده‌ام .  
 بارالها ! عمر رهبر عزیز ما را زیاد بگردان ؛ رهبر عزیزی که این ملت را از فساد و  
 خواب غفلت و سقوط در راه شیطان نجات داد .  
 خدایا ! عمر رهبر ما را چنان زیاد بگردان که تا انقلاب حضرت مهدی (عج) ادامه داشته باشد .

خدایا ! دشمنان اسلام مخصوصاً آمریکا و شوروی و اسرائیل جنایتکار را نابود  
 بگردان و پرچم پرافتخار لا اله الا الله ، محمد رسول الله را به دست این امت  
 حزب الله در سراسر گیتی به اهتزاز در بیاور .

و اما تو ای مادر عزیزم ! چه رنج‌ها و سختی‌ها و چه خون‌دل‌ها برای تربیت من  
 خورده‌ای تا این‌که خدای نکرده به راه‌های کج و انحراف‌کننده دچار نشویم و  
 می‌دانم چه شب‌های بسیار طولانی را بیدار مانده‌ای تا این‌که ما سلامت باشیم و  
 می‌دانم اکنون چه آرزوها برای من داری . اما چه کاری بهتر از این‌که فرزندی را در راه  
 خدا بدهی ، چه کاری بهتر از این‌که انسان هدیه ناقابلی را به معبودش که ما را  
 به وجود آورده ، بدهد .

در آخر از ملت ایران به خصوص مردم شهیدپرور نصرآباد می‌خواهم که امام  
 امت را تنها نگذارید و پشتیبان ولایت فقیه باشید و ارگان‌های انقلابی را یاری کنید و  
 مسجدها را خالی نگذارید که دشمن ما از مسجد می‌ترسند و جوان‌ها ! بیش‌تر به  
 فرموده امام عزیزمان نگذارید آن کسانی که در جبهه هستند ، خسته شوند .

جواد باقری

## «دومین شهید خانواده»

✽ نام : ماشاءالله
✽ نام خانوادگی : باقری نصرآبادی
✽ نام پدر : اکبرآقا
✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۱/۷
✽ محلّ شهادت : شلمچه - کربلای ۵
✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - طلبه
✽ محلّ دفن : گلزار شهدای سفیدشهر (نصرآباد)

قلم بر آن است تا بر کویر عطشناک کاغذ، گل واژه‌های دیگری از برگ‌های سرخ تاریخ را در رسای دل‌باخته‌ای دیگر از تبار حسینیان زمان بنگارد که خاک حاصل خیز جبهه را بر بستر آرامش و آسایش ترجیح دادند. مخلصانه دست از جان شیرین شستند و بر مائده نورانی «عند ربهم یرزقون» نشستند.

طلبه شهید ماشاءالله باقری در ۱۳۴۵/۱/۱ در شهر «نصرآباد کویر» از توابع شهرستان آران و بیدگل، چشم به سرای هستی گشود و خانواده مذهبی و چشم‌انتظار خود را غرق در سرور و شادمانی کرد.

با آمدنش بهار سبز مهربانی و عاطفه، گل‌های ارغوانی خود را بر دامن کوچکش افشاند و پس از دوران خوش کودکی، راهی دبستان شد و تحصیلات خود را تا اتمام دوران راهنمایی ادامه داد. در این هنگام دستان غیب از آستین ساقی میکده ناب و طهور بهشتی بیرون آمد و او را همنشین پاکان روزگار و حجره‌نشین مدرسه علمیّه «حضرت امام خمینی (ره)» کاشان کرد تا مرجان جان خویش را با راز و نیاز نیمه‌شب زینت دهد. چند سال بر سفره لطف و کرم مولایش نشست و سپس راهی دیار پاک و مقدّس کریمه اهل بیت علیهم‌السلام شد تا از محضر فرزندگان و عالمان برجسته قم کسب فیض نماید.

در آن فضای ملکوتی به تهذیب نفس پرداخت و در دل با عزیز مصر وجود

این‌گونه می‌سرود :

من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه

ذره‌ای بودم و مهر تو مرا بالا برد

با آغاز دفاع مقدس ، این دلدادۀ کوی عشق باکوله‌باری از پاکی و صداقت ، قدم در جبهه‌های سراسر نور نهاد و در عملیات مختلفی هم چون «الفجر ۲» ، «کربلای ۴» ، «کربلای ۵» و «الفجر ۸» شرکت کرد و زخم دلنشین یار را در عملیات «الفجر ۲» به جان خرید و از ناحیه پا مجروح شد . ماشاءالله پس از ترخیص از بیمارستان با شنیدن پیامی از رادیو در مورد آغاز عملیاتی دیگر ، مجدداً رهسپار جبهه‌ها شد تا در ره منزل لیلی ، مجنون‌وار جانفشانی کند .

با وجود این‌که برادرش در زمره شهیدان بود و بسیاری از دوستان و آشنایان او را به خدمت در پشت جبهه‌ها تشویق می‌کردند اما روح وظیفه‌شناسش تاب نیاورد و به سوی سرنوشت ابدی خویش هجرت کرد .

سرانجام درهای ملکوت گشوده و سرزمین شلمچه معبر سربداران حریم دلدار گشت و این دلباخته وصال را در ۶۵/۱۱/۷ در میان هلهله فرشتگان متحیر ، نظاره‌گر بهشت پاک سرشتان کرد . پیکر غرقه به خونش در میان صدها چشم اشکبار ، تشییع و در گلزار شهدای «نصرآباد» به دامان خاک سپرده شد .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید ماشاءالله باقری ﴾

«و لا تحسبنّ الذین قتلوا فی سبیل اللّٰه امواتا بل احياء عند ربّهم یرزقون»  
(آل عمران / ۱۶۹)

آنان که در راه خدا کشته شده‌اند ، می‌پندارند که مرده‌اند ؛ بلکه زنده‌اند و در نزد خدای خود روزی می‌خورند .

خداوندا! مرا به درجه رفیع شهادت نائل بگردان ، چون چشم و جانم و روح و



روانم ، خمینی بت شکن می فرماید : «شهادت از همه افضل است» .  
 من با توجه به وظیفه‌ای که به عهده خود داشتم ، پای به دانشگاه عشق و  
 شهادت نهادم و از خداوند می خواهم که توفیق شهادت در راه خودش را نصیبم  
 کند . خونم در رگ‌هایم سنگینی می کند و باید هرچه زودتر این سنگینی را از تن  
 خود برطرف کنم .

به جوانان عزیز توصیه می کنم که راه شهیدان را با تمام وجود ادامه دهند و از  
 مرگ سرخ استقبال کنند که مرگ سرخ ، به مراتب بهتر از زندگی ننگین است و در راه  
 خدا جهاد کنید و به فرموده امیرمؤمنان علی علیه السلام : «هر چیزی زکاتی دارد و زکات  
 بدن ، جهاد است» .

پس ای جوانان ! جهاد کنید و اسلام را ، که اینک احتیاج به کمک شما دارد و از  
 طرف جهانخواران شرق و غرب مورد حمله قرار گرفته است ، یاری کنید که هر کس  
 ساکت بماند و خدمتی به این انقلاب نکند ، فردای قیامت در پیش شهیدان هیچ  
 عذری نخواهد داشت و در کنار جهاد اصغر که جنگ با دشمنان خداست ، جهاد  
 اکبر را که جهاد و مبارزه با نفس و هوای شیطانی است ، فراموش نکنید و در این  
 مبارزه ، از امام عزیزمان که مجسمه تقوا است ، پیروی کنید و قدر امام عزیز را بدانید  
 و خدای را شکر کنید که چنین نعمتی را به ما ارزانی داشته است و از خداوند متعال  
 طول عمر و عزت ایشان را بخواهید و تا زمانی که از دستورهای امام عزیز پیروی  
 کنید و وحدت خود را حفظ کنید ، هیچ قدرتی یارای مقابله با شما را نخواهد  
 داشت ...

امروز ، روز امتحان ملت ایران است که خداوند می فرماید : «ما مؤمنان را به انبوه  
 سختی ها و دشواری ها امتحان می کنیم .» این جنگ ، امتحانی است بس بزرگ و  
 سعی کنیم که از این امتحان ، سربلند و پیروز به در آییم .

ای پدران و ای مادران گرامی ! فرزندان خود را با افتخار و سربلندی روانه میدان  
 کنید تا ان شاء الله فردای قیامت در پیش پیغمبر گرامی صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام روسفید  
 باشیم و اکنون تو ای مادرم و ای مادران شهدا ! از این که فرزندانمان در راه خدا کشته  
 شده اند ، ناراحت نباشید بلکه افتخار کنید .

مادرم و ای مادران شهدا! مثل کوه در برابر ناملایمات مقاومت کنید و صبوری را که زینب علیها السلام بعد از شهادت عزیزانش نشان داد، داشته باشید و به گفته قرآن، صبر و توکل داشته باشید.

پدرم، مادرم و ای خواهران و برادرانم و ای خانواده‌های شهدا! شما به عنوان یک خانواده شهید و به عنوان نور چشمان این امت، وظیفه دارید رسالتی را که یک خانواده شهید باید انجام دهد، به نحو احسن انجام دهید. برای پدر و مادرم و برای پدران و مادرانی که مانند حضرت ابراهیم فرزندان خود را به جبهه نبرد می فرستند، آرزوی دنیایی نیک و آخرتی سعادت‌مند دارم.

در آخر از کلیه اهالی محترم «نصرآباد» تقاضا دارم که مرا ببخشند و حلال کنند و اگر حقی برگردن من دارند، حقوق خود را از خانواده‌ام دریافت دارند.

ماشاءالله باقری

❁ نام: احسان ❁ نام خانوادگی: بتولی آرانی ❁ نام پدر: حسن ❁ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۸/۱۱ ❁ محلّ شهادت: عین خوش (محرم) ❁ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز ❁ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

احسان در اوّل خرداد ۱۳۴۳ در خانواده‌ای مستضعف و قالیباف و متدین در آران متولّد شد. در روزهای اوّل تولد دچار بیماری سختی شد که از او قطع امید کرده بودند تا این‌که خانواده متوسّل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می‌شوند و او شفا می‌یابد. احسان کودکی بسیار آرام بود و همبازی او در دوران کودکی، فقط کتاب بود.

احسان در شش سالگی وارد دبستان بونصر شیبانی آران شد و در حین تحصیل، خانواده‌اش را در کار قالیبافی کمک می‌کرد. او در دوره دبستان قرآن را فراگرفت، دوره راهنمایی را در مدرسه نظام وفا و دوره دبیرستان را نیز در دبیرستان شهیدان عبداللّهی گذراند.

احسان در سال آخر دوره راهنمایی بود که انقلاب اسلامی شروع شد. او فعالیت انقلابی خود را به همراه شهید حسن خادمپور با پخش اعلامیه، عکس و کلیشه‌های حضرت امام شروع کرد.

روزی می‌شنود که امام در پانزدهم خرداد سال ۴۲ فرموده است: «سربازان من در قنداقه‌اند یا هنوز متولّد نشده‌اند»، با عجله به خانه می‌آید و با شوری عجیب از مادر می‌پرسد: «مادر! من در آن روز چه حالتی داشتم؟» جواب می‌شنود: «آن روز هنوز یک سال دیگر به تولد تو مانده بود». با شوق و درحالی‌که چشمانش از اشک پر می‌شود، ناخداگاه فریاد می‌زند که: «مادر به خدا قسم که من یکی از یاران اویم، من سرباز امام خمینی (ره) هستم». این حرکت از فردی که آرامش او زیانزده همه بود، بس عجیب و غیرمنتظره بود.

اخلاق و برخورد احسان بسیار خوب و متین بود. کم حرف می زد و زیاد درس می خواند و دانش آموز با استعدادی بود.

وقتی که وارد کلاس سوم دبیرستان شد. عدم حضور تنی چند از هم کلاسی های سال قبل که به دلیل فقر مادّی قادر به ادامه تحصیل نبودند، او را ناراحت می کند. پس از تماس با آنها و مسئولین دبیرستان اقدام به تشکیل کلاس شبانه می کند، لیکن کلاس شبانه به علت تعداد کم متقاضیان تشکیل نمی شود. او و یکی از دوستان دیگرش (شهید جعفر باغبانی) جهت ایجاد حدّ نصاب لازم تصمیم می گیرند کلاس روزانه را ترک و در کلاس شبانه ثبت نام کنند و بدین وسیله کلاس دایر شده و دوستانش با شادی و رضایت خاطر به تحصیل ادامه می دهند.

با شروع فعالیت جهاد سازندگی آران و بیدگل به عضویت افتخاری آن درآمده، در اکثر فعالیت های اردویی (درو، پنبه کنی، کمک به کشاورزان و ...) حضور می یابد و در بسیاری از مواقع به عنوان سرپرست گروه اعزامی تعیین می شود و در کلاس های عقیدتی - سیاسی جهاد سازندگی نیز شرکت می کند.

تازه وارد کلاس سوم دبیرستان شده بود که رژیم آمریکایی بعث عراق به میهن عزیزمان حمله کرد. او که در شوق دیدار معشوق می سوخت، به عهد خود بر سربازی امام خمینی (ره) استوارتر شده، دائم در فکر بود، چگونه می تواند والدین خود را آماده کند تا از تنها امیدشان چشم ببوشند. بالاخره شهادت دوستش حسن خادمپور بهانه ای برای جلب رضایت والدینش برای اعزام به جبهه شد.

احسان در ۱۳۶۱/۵/۱۵ برای گذراندن آموزش در پادگان ۱۵ خرداد اصفهان اعزام شد و پس از یک ماه آموزش امدادگری در ۱۳۶۱/۶/۱۷ اعزام جبهه شد. خدا حافظی پدر با تنها پسر ذکورش صحنه به یادماندنی و خاطره انگیزی دارد. پدر او را تا گلزار شهدای کاشان بدرقه می کند و به سر و روی او بوسه می زند و او را به خدا می سپارد.

احسان در ۱۳۶۱/۶/۲۰ وارد خطّ مقدم جبهه از محورهای لشکر امام حسین علیه السلام می شود. در اولین دیدارش با خطّ مقدم می نویسد: «در خط، احساس عجیبی به من دست داد؛ مشاهده سنگر نشینان جلوّه کربلا را زنده می کند.» او در طول مدّتی که در خط بود، در دعا و نماز و نیایش به درگاه خداوندی

حالات عجیبی داشت. او در جبهه علاوه بر جنگیدن، وظیفه پرستاری و یاری مجروحان را نیز برعهده داشت.

آری! احسان بتولی که حقیقتاً احسان (نیکی) بود و بتول (از دنیا رهیده و به عقبا پیوسته)، بارها در قنوت نماز شبانه‌اش با چشمی اشکبار و دلی پرسوز ندای «اللهم ارزقنی توفیق شهادة فی سبیلک» را سر داده بود و تمامی وجودش را مهیای پذیرش لبیک کرده بود.

در سحرگاه روز یازدهم آبان ۱۳۶۱، مصادف با پانزدهم محرم ۱۴۰۳ ه. ق در عملیات غرورآفرین محرم، در منطقه عین‌خوش با اشاره دوست، خود را در او فکند و جاودانی شد.

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه شهید احسان بتولی ﴾

شهید، کسی است که حق را شناخته و شهادت پرواز است؛ پرواز از عالم خاکی به ملکوت اعلا و شهادت، هدیه‌ای است الهی که خداوند به بندگان مقرب خود عطا می‌فرماید.

پدر و مادرم! اکنون که من به سفری جاودانه رفته‌ام، برخورد شما با این تغییر، برخوردی اسلامی و در نهایت، نمایانگر الگوی قهرمانی باشد که انجام این امر شما را از مسئولیت بزرگی رهایی بخشیده است. درختی که سال‌ها بر پایش آب آزادی و آزاد زیستن داده‌اید، اکنون که به بار نشست است، نظاره‌اش شما را شادمان ساخته و در پیش خالق یکتا روسفید گردیده‌اید.

بدون شک شما فرزند خود را با هدفی مقدس راهی جبهه نمودید؛ مبادا بعضی از امور، موجب انحراف از هدف اصلی شما که در آیه «رضی الله عنهم و رضوا عنه»<sup>۱</sup> خلاصه می‌شود، گردد.

پدر و مادر! بر شهادت من مفتخر باشید ولی مغرور نگردید که در غیر این صورت از آزمایش الهی مردود بیرون آمده‌اید.

۱- خدا از آنها راضی است و آنها هم از خدا راضی‌اند (سوره مبارکه بینه، آیه ۸).

* نام: محمّد * نام خانوادگی: بذرافشانی * نام پدر: نعمت‌الله * تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۱ * مکان شهادت: منطقه‌ی عملیاتی خیبر (طلائیّه) * نوع عضویت و شغل: بسیجی - شغل آزاد * محل دفن: گلزار شهدای امام‌زاده محمّد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

محمّد در اوّل فروردین ۱۳۴۴ در خانواده‌ای مذهبی و کارگر در آران متولّد شد. پایان پنجم ابتدایی وی هم‌زمان با شروع انقلاب اسلامی، به رهبری حضرت امام خمینی علیه السلام بود. محمّد هم مانند مردم در راهپیمایی‌ها و تظاهرات علیه رژیم ستمشاهی شرکت داشت. در دوازده سالگی وارد بازار کار شد و به خانواده‌اش در هزینه‌های زندگی کمک می‌کرد.

در سال ۱۳۶۰ برای طی دوره‌ی آموزش نظامی به پادگان شهید منتظری قم اعزام شد. او پس از دوره‌ی آموزش به جبهه‌های دارخوین رفت و در عملیات آزادسازی بستان شرکت کرد.

پس از آزادی بستان، برای شرکت در عملیات آزادسازی خرّمشهر اعزام و در این عملیات از ناحیه‌ی پا مجروح شد و برای همین مجروحیت مدّت زمانی بستری بود.

برای چهارمین بار جهت شرکت در عملیات رمضان آماده شد و در کنار سایر هم‌زمان، دوستان و همشهریان خود در این عملیات حضور پیدا کرد و برای سومین نوبت هم به شدّت مجروح گردید و چند ماه بستری شد.

پس از بهبودی از این مجروحیت به کردستان اعزام شد و در عملیات محرّم در منطقه‌ی دهلران موسیان شرکت کرد. پس از بازگشت از این مأموریت در پایگاه بسیج شهید بهشتی محله‌ی ملا شکرالله فعالیت شبانه‌روزی داشت.

محمّد در کارهای خیر و اجتماعی مثل شرکت در ساختمان‌سازی و مسجد سازی محل و جلسات مذهبی حضوری فعال داشت.

آخرین اعزامش به جبهه‌ی جنوب، در لشکر امام حسین علیه السلام سپاه بود و در گردان

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مسئولیت دسته‌ی یکی از گروهان‌ها را به عهده گرفت. بهمن ۶۲ برای آخرین دیدار با والدینش به شهر و دیارش آمد؛ برخوردها و اخلاقیاتش با دفعات قبل فرق داشت. با همه‌ی خویشان و دوستان به نوعی دیگر خداحافظی کرد. هنگام بازگشت به جبهه (اسفند ۶۲ش) گویی که می‌دانست شهید خواهد شد. با نگاه معنی‌داری به والدین که با دست‌های پینه‌بسته وی را بزرگ کرده بودند، آخرین وداع را داشت.

محمد رفت و آن عزیزی که پس از چندین سال در عملیات‌های مختلف جنوب و غرب کشور شرکت کرده و سه مرتبه مجروح شده بود، عاقبت در تاریخ ۱۰/۱۲/۶۲ در منطقه‌ی عملیاتی خیبر، محور طلائیّه به خدا پیوست.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید محمد بذرافشان ﴾

«... پروردگارا! در این لحظات که برای عملیات آماده می‌شویم، مرا مورد عفو قرار بده و بیامرزم. پروردگارا! تو خود می‌دانی که من برای هیچ‌گونه مقام، ثروت و هدفی خاص به جبهه نیامدم، بلکه به عشق تو و برای لبیک به ندای امام و دفاع از اسلام، زندگی در شهر و رفاه ظاهری آن را رها کردم و به جبهه آمدم. ... وصیت من به تمامی دوستان و مردم این است که اگر بدی در حق شما کردم، مرا حلال کنید و در قبال خون شهدا خود را مسئول بدانید و تقوا را پیشه کنید تا ان شاء الله سعادت‌مند گردید.

ملت عزیز! می‌دانم که در مرحله‌ای نیستم که بتوانم به شما وصیتی بکنم و قابل نیستم ولی از سر وظیفه و یادآوری می‌گویم که اتحاد و وحدت را حفظ کنید، چرا که انقلاب اسلامی با وحدت کلمه به پیروزی رسید.

خدا را در نظر داشته باشید. برای رسیدن به مقام و موقعیت‌های اجتماعی با هم رقابت و دعوا نکنید که همه‌ی دنیا فانی و تمام آن شوخی است. دنیا محلّ آزمایش است و ارزش انسان بیش از این چیزهاست...»

* نام : علی محمد * نام خانوادگی : برادران آرانی * فرزند : حسن * تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۴/۳۰ * محلّ شهادت : حاج عمران (والفجر ۲) * نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز * مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small>
--

علی محمد در اوّل فروردین ۱۳۴۶ در یکی از محله‌های آران پای به عرصه وجود نهاد . خانواده‌اش نام او را علی محمد نهادند . او که پنجمین فرزند خانواده بود ، در سنّ شش سالگی به مدرسه رفت .

سال چهارم ابتدایی بود که انقلاب اسلامی آغاز شد و او نیز مانند دیگر کودکان و نوجوانان این مرز و بوم برای اعتلای حق و اعتراض به بیدادگری‌ها ، فساد و ظلم دستگاه حکومتی پهلوی در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و نفرت و بیزاری خود را از حکومت وقت نشان می‌داد .

ابتدای سال تحصیلی ۱۳۵۷ به علّت اوج راهپیمایی‌ها و نابسامانی‌ها و شرایط آن زمان ، مدارس تعطیل شد و تا پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ادامه داشت .

علی محمد با بازگشایی مدارس بعد از پیروزی انقلاب دوباره به مدرسه رفت و با پشتکار فراوان به تحصیل ادامه داد .

او همراه با تحصیل برای کمک به خانواده خود قالیبافی می‌کرد و در عین حال دوران دبستان و راهنمایی را با نمرات عالی پشت سر گذاشت .

علی محمد برای تحصیل از کم‌ترین امکانات برخوردار بود ولی این امر نتوانست مانع تحصیل او شود ، چراکه با تمام وجود این نکته را دریافته بود که علم و دانش ، شکوفایی و پیشرفت را برای هر جامعه‌ای به ارمغان می‌آورد .

با آغاز جنگ تحمیلی دشمنان انقلاب علیه ایران اسلامی او نیز مانند میلیون‌ها



ایرانی دیگر مشتاق رفتن به مرزها و نبرد با دشمنان بود و عشق رفتن به سوی میدان و نیل به محبوب ، لحظه‌ای او را آرام نگذاشت ولی تنها مانع رفتن او کمی سنّ قانونی‌اش بود که سرانجام با تغییراتی در شناسنامه ، اوایل مهر ۱۳۶۱ خود را به جبهه رساند .

او با اعزام به جبهه‌های غرب در عملیات والفجر ۲ شرکت نمود و در منطقه حاج عمران به درجه رفیع شهادت نائل آمد و پیکر مطهرش ده سال در این مناطق باقی ماند تا این‌که در دی ۱۳۷۳ پیکر مطهرش به وطن بازگشت تا در جوار سایر شهیدان گلزار شهرستان آران و بیدگل به خاک سپرده شود .

روحش شاد و یادش گرامی باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید علی محمد برادران ﴾

به نام خدا و با سلام به رهبر کبیر انقلاب ، امام امت ، خمینی بت شکن . شهادت ، شربت گوارایی است که شهید به واسطه نوشیدن آن عطش قلبش خاموش می شود و ما به گفته حضرت علی علیه السلام باید در دریای خون شناور شویم تا به ساحل حقیقت برسیم و خوشا به حال آنان که تا پای جان برای رسیدن به این ساحل حقّ و حقیقت تلاش می کنند .

ای خانواده عزیزم ! می دانید که نبرد با کفر است و احتمال دارد که شهید شوم . اگر خبر شهادت من به شما رسید ، در فراق من ناراحت نشوید و خدا را شکر کنید که فرزندان در راه خدا گام برداشته است ؛ صبر پیشه کنید .

وصیتم به پدر عزیزم : پدرم ! اگر خبر شهادت من به شما رسید ، علی‌گونه رفتار کن و همچون کوهی استوار در برابر توفان حوادث ایستادگی کن ؛ زیرا استقامت تو باعث شکست کفار و ظالمین می شود .

مادر عزیز و مهربانم ! تو نیز همچون زینب علیها السلام و فاطمه علیها السلام ایستادگی کن و نگذار مکر و حیلۀ شیطان شما را فریب دهد .

خواهرانم! تنها وصیّتی که به شما دارم این است که حجاب اسلامی را رعایت کنید؛ زیرا ضربه‌ای است محکم بر دهان یاوه‌گویان شرق و غرب.

خواهرانم! سیاهی چادر شما برای دشمن از شمشیر برنده‌تر است، پس بکوشید این کار مهم را درست انجام دهید.

ای برادرانم! شما هم تا آن‌جا که در توان دارید، در سنگرهای مساجد، یا در جبهه و در هر سنگری که می‌توانید، این انقلاب را یاری کنید؛ زیرا این سعی و کوشش شما گامی است مهم و مؤثر، ان‌شاءالله مرا حلال کنید و بر این مرگ بزرگ افتخار کنید.

وصیّتم به دوستان و آشنایانم! کاری کنید که هوای نفس و نفس اماره بر شما غلبه نکند، بلکه شما بر آن غلبه کنید.

شما ای مردم شهیدپرور آران و بیدگل! در سنگرهای مساجد فعالیت کنید و نماز عبادی - سیاسی جمعه را ترک نکنید که این یک وحدتی است ارزنده بر پیکر دشمنان.

شهادت را مرگی با عزّت و سعادت بدانید. به فرموده استاد شهید مرتضی مطهری: «شهادت تزریق خون است بر پیکر اجتماع»؛ یعنی شهید در جامعه مانند گردش خون است در پیکر انسان. اگر گردش خون انسان دچار مشکل شود، مرگ حتمی است؛ اگر شهادت در یک جامعه اسلامی نباشد، آن جامعه ناقص می‌شود. در پایان از همه مردم شهیدپرور می‌خواهم که شعار همیشگی خود را فراموش نکنید. والسلام

علی‌محمد برادران

<p>✽ نام : علی محمد</p> <p>✽ نام خانوادگی : برادران آرانی</p> <p>✽ فرزند : حسین</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۱۲/۲۸</p> <p>✽ محلّ شهادت : فاو (والفجر ۸)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز</p> <p>✽ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
---

علی محمد در ۱۳۴۸/۶/۱۰ در آران متولد شد . دوره ابتدایی را در دبستان شهید نوزریان و سپس دوره راهنمایی را در مدرسه نظام وفا گذراند . با پیروزی انقلاب اسلامی و حضور جوانان در صحنه‌های دفاع و حماسه ، او نیز با فراگیری آموزش نظامی در پایگاه بسیج ، به نگهبانی و ایجاد امنیت شبانه در سطح شهر می پرداخت . شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران ، ایشان را نیز مشتاق حضور در میادین نبرد کرد ولی به علت کمی سن از اعزام علی محمد به جبهه‌ها خودداری می شد تا اینکه با اصرار و علاقه زیاد موفق شد در سال ۱۳۶۲ ضمن گذراندن آموزش نظامی به آن دیار پاکی ها اعزام شود . او در عملیات بدر ، در منطقه جنگی جنوب (هورالعظیم) حضور پیدا کرد و سپس به عنوان دیده بان در واحد خمپاره انداز لشکر ۸ نجف اشرف مشغول خدمت شد .

وی مجدداً برای شرکت در عملیات والفجر ۸ عازم جبهه‌های حق علیه باطل گردید که در آن عملیات ، شهر فاو به تصرف رزمندگان اسلام درآمد . علی محمد در این عملیات ، مسئولیت دیده بانی خمپاره در لشکر ۸ نجف اشرف را به عهده داشت تا اینکه بر اثر اصابت ترکش خمپاره دشمن به سر و گردنش در ۱۳۶۴/۱۲/۲۸ در شهر فاو عراق به شهادت رسید .

روحش شاد و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید علی محمد برادران آرانی ﴾

آری، آری! جبهه، کارخانه آدم‌سازی است و جوار الله جایی است که انسان می‌تواند با چشم دل، خدای خود را ببیند و ایمانش را به او زیادتر کند. بارالها! شکر که به من توفیق دادی تا در این دانشگاه و کارخانه آدم‌سازی شرکت کنم و به ندای «هل من ناصر ینصرنی» امام پاسخ مثبت دهم؛ حال از تو می‌خواهم که به من توفیق ساخته شدن و آدم شدن را عطا فرمایی. ای ملت عزیز! به دیار خاکی دل نبندید و با او انس نگیرید که فانی است و ما همچون مسافری هستیم که چند صباحی در این جا منزل می‌کنیم و مواظب باشید که این دنیا، سخت انسان را می‌فریبد و معنویت را از انسان سلب می‌کند. ای ملت گرامی! چهارده معصوم پاک برای دین اسلام خون و جان خویش را فدا کردند، آیا خون ما عزیزتر و گرامی‌تر از آنهاست؟ بدانید که این جنگ جز امتحان الهی چیز دیگری نیست. والسلام.

علی محمد برادران آرانی

* نام : سعید * نام خانوادگی : برادران آرانی * نام پدر : محمّد * تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۴ * مکان شهادت : منطقه عملیاتی کربلای چهار (ام‌الرصاص) * نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانشجوی مهندسی عمران * محل دفن : گلزار شهدای امام‌زاده محمّد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

۱۳۴۶/۱/۱ بود که در خانه‌ای محقر از خشت و گل در آران، اولین فرزند خانواده‌ای مذهبی و کارگر، به دنیا آمد. نام او را سعید نهادند تا هم در دنیا سعید باشد و هم در آخرت. کودکی سعید با مشقّات زیادی همراه بود، به حدّی که در دوران دبستان هم بعد از ظهر در خانه، پدر و مادر را در قالی باقی همراهی می‌کرد. اتمام دوران تحصیلی راهنمایی او با پیروزی انقلاب اسلامی و متعاقب آن شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران مصادف بود.

سعید برای اولین بار در سال ۱۳۶۱ داوطلبانه از طرف بسیج عازم میادین نبرد شد. او علاوه بر حضور در جبهه، تحصیلات خود را ادامه داد و تا آن جا پیش رفت که بعد از اتمام دوران دبیرستان در کنکور سراسری و در رشته‌ی مهندسی عمران پذیرفته شد ولی چون زمان قبولی او در دانشگاه با نیاز مبرم جبهه‌ها به رزمنده هم‌زمان بود، صندلی کلاس درس مهندسی در دانشگاه را رها کرد و با این که تا آن زمان حدود چهار سال در گردان‌های پیاده در خطّ مقدّم مبارزه با متجاوزان شرکت کرده بود، باز هم خود را مدیون انقلاب و شهدا می‌دانست و اطاعت از اوامر رهبر و امامش را بر خود واجب می‌شمرد.

انگار بعد از این مرحله تصمیم جدّی گرفته بود، چرا که پس از آن به حسّاس‌ترین و پرخطرترین گردان رزمی، یعنی گردان غوّاصان خط شکن رفت و بعد از چندین ماه آموزش دشوار سنگین غوّاصی، در تاریخ ۶۵/۱۰/۴ برای آخرین بار در عملیات کربلای چهار بعد از عبور از رودخانه‌ی اروندرود به مواضع دشمن در جزیره‌ی ام‌الرصاص عراق حمله بردند و بعد از درگیری سخت و شدیدی، به آرزوی دیرینه و دیدار با معبود خویش شتافت ولی اثری از پیکر مطهرش باقی نماند و همه

وجودش تقدیم حضرت دوست گردید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید سعید برادران ﴾

«آن‌کس که مرا طلب می‌کند، می‌یابد. آن‌کس که مرا شناخت، دوستم دارد، آن‌کس که دوستم داشت، به من عشق می‌ورزد. آن‌کس که به من عشق ورزید، من نیز به او عشق می‌ورزم. آن‌کس که به او عشق می‌ورزم، او را می‌گشتم، آن‌کس را که من بگشتم خونبهایش بر من واجب است و هر کس که خونبهایش بر من واجب است، پس من خودم خونبهایش هستم.»

«خدایا! آنان که تو را شناختند، دل از این دیار فانی بریدند. آنان مرگ را که نامش برای داوطلبان دنیا مایه‌ی وحشت است، در میدان‌های نبرد به بازی گرفتند و به هنگام یاری دین در مصاف با متجاوزان، بسان شیر غریدند و هر چه لحظه‌ی شهادتشان نزدیک‌تر می‌شد، چهره‌ی آنان گلگون‌تر می‌گشت...  
... به دانشگاهی آمده‌ام که آموزگارش حسین علیه السلام و کارنامه‌ی قبولی آن شهادت است...»

امّت شهید پرور! قدر نعمت بزرگ رهبری را بدانید و خدا را به خاطر این نعمتی که به ما ارزانی داشته و ما را از ذلّت به عزّت رسانده، شکر کنید...  
پدر و مادرم! ان‌شاءالله این فرزند حقیر، وسیله‌ی شفاعت شما در روز قیامت باشد... در مرگ من صبر پیشه کنید و خوشحال باشید که پایان عمر من شهادت در راه خدا بود؛ شهادتی که بهترین و شرافتمندترین مرگ‌هاست... تنها برادرم را به نحو احسن تربیت کنید و او را با اسلام و احکام اسلام آشنا سازید.  
از خواهرانم می‌خواهم که زینب‌گونه در مرگم صبر کنید و پیام خون شهدا را به گوش دیگران برسانید.

نماز را اوّل وقت بخوانید و سبک‌نشانید که مبادا در روز قیامت مورد شفاعت شهدا و حضرت زهرا علیها السلام قرار نگیرید. حجاب و عفت اسلامی خود را حفظ کنید...»

✽ نام: اصغر  
 ✽ نام خانوادگی: برزگر  
 ✽ نام پدر: محمد آقا  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۵/۲  
 ✽ مکان شهادت: عملیات والفجر ۲ (حاج عمران عراق)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - کارگر مغازه  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

اصغر در سال ۱۳۴۶/۷/۱ در آران متولد شد. تحصیل را به خاطر کمک و مساعدت به پدر و مادر تا کلاس چهارم بیش تر ادامه نداد. اخلاق و رفتار مردمی او زبانزد همگان بود.

زمان نوجوانی اش با شروع جنگ عراق علیه ایران مصادف شد. در چهارده سالگی برحسب وظیفه و علاقه‌ای که به دفاع از کشور و اطاعت از رهبرش از خود نشان داد، برای خدمت و پشتیبانی رزمندگان اسلام راهی جبهه‌ها شد ولی مسئولان ذی‌ربط او را به علت سن کم به جبهه اعزام نمی‌کردند تا این‌که بعد از دست‌کاری در شناسنامه و بالا بردن سن خود موفق به حضور در جبهه شد. بعد از آموزش ۴۵ روزه در اواخر سال ۶۱ عازم منطقه‌ی کردستان شد و بیش از چهار ماه در آن‌جا رزمندگان اسلام را یاری کرد.

مجدداً در اوایل سال ۶۲ عازم منطقه‌ی غرب شد و در یکی از گردان‌های پیاده‌ی لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام سپاه، نیروی تک‌تیرانداز بود و در عملیات والفجر ۲، در منطقه‌ی عمومی حاج عمران عراق، شرکت کرد و به‌همراه سایر رزمندگان دشمن را از خاک ایران کاملاً بیرون راندند.

پس از جنگ و گریز بالاخره در تاریخ ۱۳۶۲/۵/۲ به شهادت رسید ولی جنازه‌اش در منطقه‌ی دشمن باقی ماند که پس از سال‌ها به همت گروه تفحص، جنازه‌اش پیدا و به وطن بازگردانده شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید اصغر برزگر ﴾

«گمان نبرید کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده‌اند بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند».

«مادرم! مرا ببخش از این که نامه‌ام خون‌آلود است، زیرا چیزی که باعث نوشتن این وصیت‌نامه شده یک تکه چوب و مقداری از خون جوانان تیرخورده است که بر روی دشت و بیابان ریخته شده...»

مادر جان! من با تمام قوا و توانم می‌جنگم؛ گرمی آفتاب تابستان، باد سرد پاییز و برف و باران سنگین زمستان را در جنگ تحمل می‌کنم و خود را فدای اسلام و میهن می‌نمایم.

مادر مهربانم! امیدوارم چون لیلا، مادر علی اکبر امام حسین علیه السلام صبر داشته باشی. مادرم! برای من گریه مکن. اگر سر به بدن نداشتم، عزیزتر از امام حسین علیه السلام نیستم؛ اگر دست در بدن نداشتم، عزیزتر از عباس علیه السلام نیستم و اگر جنازه‌ام به دست شما نرسید، عزیزتر از شهدای دیگر که جنازه‌شان در بیابان‌ها مانده، نیستم.

سلام به تو ای پدر مهربانم! امیدوارم چون امام حسین علیه السلام صبور و مقاوم باشی و سلام بر شما ای خواهرانم! امیدوارم هم‌چون بانوی صدر اسلام، به اسلام و مسلمانان خدمت کنید. از برادرانم هم می‌خواهم که مرا ببخشند...»



✽ نام: حسین  
 ✽ نام خانوادگی: بلندی آرانی  
 ✽ نام پدر: ماشاالله  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۴  
 ✽ مکان شهادت: جزیره‌ی امّ الرّصاص عراق (کربلای ۴)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمّد هلال بن علی علیه السلام آران

پانزده خرداد سال ۱۳۴۲، هنگامی که رژیم طاغوت، مردم انقلابی را به خاک و خون کشید و امام را تبعید کرد، کودکی در آران متولّد شد تا به ندای حضرت امام علیه السلام لبیک بگوید. نامی که برای او در نظر گرفتند حسین بود.

قیام اسلامی ۱۳۴۲ حضرت امام که ظاهراً خاموش و آرام شده بود، مجدداً در سال ۱۳۵۷ هم چون آتشفشان به خروش آمد. حسین نیز همراه با سایر یاران امام، ایشان را در صحنه‌ی تظاهرات علیه رژیم شاه همراهی کرد.

با شروع جنگ، حسین بعد از گذراندن آموزش نظامی، عازم میادین دفاع از کشور شد. در طول چهار سال حضور در جبهه‌های جنگ، نیرویی رزمنده، شجاع و دلیر در گردان‌های پیاده در خطّ مقدّم جبهه بود.

سه بار بر اثر اصابت ترکش مجروح شد. آخرین بار در عملیات کربلای ۴ بی سیم‌چی گروهان گردان امام محمّد باقر علیه السلام از لشکر ۴ امام حسین علیه السلام سپاه بود.

آنان بعد از عبور از رودخانه‌ی اروند به مواضع دشمن در جزیره‌ی امّ الرّصاص عراق حمله بردند و پس از چندین ساعت مبارزه‌ی جانانه، بر اثر اصابت تیر به سرش در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۴ به ندای حق لبیک گفت و به آرزوی دیرینه‌اش رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید حسین بلندی ﴾

«کسی که در جنگ شرکت و موقعیت جنگ را درک کرده باشد، موقعیت انقلاب را هم درک کرده است و در انقلاب سهیم خواهد بود...  
 ما پیروان راه هابیل و حسین علیه السلام هستیم تا با ارغوانی سیال خونابه‌های خویش، جهاد مقدس و شهادت شیرین را در تالوی پیروزی، به بلوغ روز ترسیم کنیم و به خدا سوگند تا حق ستمدیده را از ستمگر نستانیم و ستمگر را به جهان بشریت معرفی نکنیم، از پای نمی‌نشینیم...  
 من می‌روم و از اعماق وجودم می‌گویم:  
 "ای مادرم! به جهانیان بگو که من سربازم؛ سربازی شجاع، دلیر. من از مرز ایران زمین با نثار خونم پاسداری می‌کنم."  
 پدرم! به جهانیان بگو من پاسدارم؛ پاسداری که از مرگ نمی‌هراسد و مرگ را زندگی جاوید و تولد دوباره می‌پندارد و شهادت را با چشم باز و با قلب گرم و آتشین و پاهای خسته ولی مقاوم پذیرفته است.  
 برادرم! برخیز و با مشت گره کرده، ندای الله اکبر سر بده و پرچم لا اله الا الله را در جهان برافراشته کن که تو پیروزی.  
 خواهرانم! به جهانیان بگوید که شهادت اولین درس ماست. بگوید از آن روزهای تلخ و ناگوار و سرد طاغوت. بگوید با نثار هزاران شهید، آزادی به سوی ما پرکشید.  
 شما ای ملت قهرمان ایران! بیدار باشید. راه را بشناسید. وای بر ما اگر قضیه‌ی زمان علی علیه السلام و قضایای امام حسن و امام حسین علیه السلام پیش بیاید. شما را به خون امام حسین علیه السلام، امام و رهبر را یار باشید...»

❁ نام: عباس ❁ نام خانوادگی: بلندی آرانی ❁ نام پدر: سیف‌الله ❁ تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۱/۲۸ ❁ مکان شهادت: منطقه‌ی عملیاتی فاو عراق (تک عراق) ❁ نوع عضویت و شغل: کارگر - سرباز سپاه ❁ محل دفن: گلزار شهدای امام‌زاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

محرم ۱۳۴۸/۴/۱، در حالی که همه در حال و هوای شهادت سرور آزادگان حسین بن علی علیه السلام سیه پوش بودند؛ در یکی از محله‌های آران، کودکی پا به عرصه وجود نهاد تا بتواند روزی پیرو مکتب امام همام باشد. لذا مادر، پس از شکرگزاری به پیشگاه خداوند، نام او را عباس نهاد تا پشتیان دیانت و ولایت گردد.

عباس در خانواده‌ای فقیر بزرگ شد، به طوری که هم‌زمان با دوران دبستان در آفتاب سوزان تابستان در کنار پدر و مادر به کارگری می پرداخت تا خانواده را کمک کند.

او بعد از اتمام دوران تحصیلی راهنمایی تصمیم گرفت برای تأمین معیشت خانواده، تحصیل علم را ترک کرده و به یاری خانواده‌اش بشتابد.

در دوران جنگ عراق علیه ایران او هم آماده‌ی دفاع از میهن و انقلابش شد تا این که اولین بار از طریق جهاد سازندگی آران و بیدگل در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۵ به منطقه‌ی عملیاتی فاو اعزام گردید.

او برای شرکت در میدان مبارزه تصمیم گرفت تا به لشکر ۸ نجف اشرف سپاه رفته و با عضویت در گردان ذوالفقار، مشغول خدمت و مبارزه با دشمن شود.

مادر، خیلی دلش می‌خواست تا عباس را داماد کند ولی او به دنبال معشوق و معبود خود بود و هربار که برای زیارت پدر و مادر از جبهه برمی‌گشت، حال و هوای معنوی او، پدر و مادر را از ازدواج فرزندشان منصرف می‌کرد تا این که عباس در سیزدهم رمضان در منطقه‌ی عملیاتی فاو عراق در هجوم دشمن به مواضع

رزمندگان اسلام، به شهادت رسید و جنازه‌اش به دست دشمن افتاد و پدر و مادر از آخرین وداع با فرزندشان محروم شدند.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید عباس بلندی ﴾

«مؤمنان بزرگ‌مردانی هستند که به عهدی که با تو بستند کاملاً وفادارند، یعنی در راه خدا شهید شدند و بعضی به انتظار فیض شهادت مقاومت کرده و هیچ عهد خود را تغییر ندادند.»

خدایا! آرزوی شهادت در راه تو را دارم. پروردگارا! تو را شکر می‌کنم، که مرا در این برهه از زمان قرار دادی تا سربازی از سربازان تو و فدایی دین تو و عاشقت باشم...

خدایا! نصیبمان کن که پس از سال‌ها با خواری و ذلت به سراغ ما می‌آید ما با عزت و شرافت در سنین جوانی به سراغش برویم تا بارگناه کم‌تری به دوش بکشیم.

پدر و مادر! در شهادت من زانوی غم بغل نگیرید که همه باید این راه را طی کنیم و این بهترین راه رسیدن به خداوند است...

پدر و مادر! از شما سپاسگزارم که با دست‌های پینه‌بسته مرا بزرگ کردید تا در این زمان یار و یاور امام، اسلام و مسلمانان باشم.

پدر و مادر! سلام و درود بر شما که من را چنین تربیت کردید و امانت را به خوبی به صاحب اصلی‌اش بازگرداندید.

برادرانم! امیدوارم راه مرا ادامه بدهید و اسلحه‌ی به زمین افتاده‌ام را به دوش بگیرید و سنگر خالی شده‌ام را پر کنید....

خواهرانم! همان‌طور که من لباس رزم به تن کردم و با دشمن متجاوز جنگیدم، شما هم لباس عفت و صبر، هم چون زینب علیها السلام، بر تن کنید و در مقابل دشمن استوار

باستید... اگر برادر خوبی نبودم مرا ببخشید.  
دوستانم! با حضورتان در جبهه، دل امام را شاد کنید و از این فرصت الهی  
استفاده نمایید.

مردم عزیز! هیچ وقت امام و رهبرتان را تنها نگذارید تا رستگار شوید... سنگر  
نماز جمعه و جماعت را پر کنید که دشمن از این اجتماعات هراس دارد... قدر این  
موهبت الهی (وجود امام و رهبر) را بدانید که باعث آزادی کشور و ملت از یوغ  
استکبار شده است...»

<p>❁ نام : سیدعلیرضا</p> <p>❁ نام خانوادگی : بنی طباء</p> <p>❁ نام پدر : سیدعباس</p> <p>❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱/۸</p> <p>❁ محلّ شهادت : منطقه فاو (والفجر ۸)</p> <p>❁ نوع عضویت و شغل : دبیر آموزش و پرورش - بسیجی</p> <p>❁ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده حسین <small>علیه السلام</small> بیدگل</p>
---

در اول فروردین ۱۳۴۲ از مادری علاقه مند به اهل بیت علیهم السلام و پدری از سلاله حضرت زهرای اطهر علیها السلام فرزندى به دنیا آمد ، او که فرزند اول خانواده بود ، نامش را علیرضا نهادند .

در هفت سالگی قدم به محیط مقدس علم و دانش گذاشت و چون کودکی کنجکاو و باهوش بود ، توانست در تمام مقاطع تحصیلی بارتبه ممتاز به کلاس های بالاتر قدم گذارد .

در طول مدت تحصیل از کسب معارف اسلامی و شرکت در جلسات مذهبی و آموزش قرآن و عربی نیز غافل نبود .

در سال های آخر تحصیل دبیرستان علاوه بر تحصیل ، در جهاد سازندگی به فعالیت پرداخت و ایام تعطیل را جهت کمک رسانی به محرومین سیستان و بلوچستان به آن دیار شتافت .

با اخذ دیپلم ، در کنکور مراکز تربیت معلم شرکت نموده و در رشته دینی و عربی موفق به دریافت فوق دیپلم شد و با ورود به آموزش و پرورش ، به دلیل شایستگی هایی که از خود نشان داد ، مسئولیت مدیریت و معاونت پرورشی را به عهده او گذاشتند .

علاوه بر شرکت فعال در جبهه های حق علیه باطل ، مسئولیت ستاد امداد و پشتیبانی جبهه آموزش و پرورش شهرستان آران و بیدگل را پذیرفت .

وی در دوران انقلاب اسلامی در تشکیل جلسات سخنرانی ، تظاهرات ، تکثیر و پخش اعلامیه های امام امت در محیط مدرسه و نیز در سطح جامعه فعال بود و یکی از فعال ترین نوجوانان منطقه محسوب می شد .

با شروع جنگ تحمیلی در جبهه‌ها حضور پیدا کرد و در عملیات‌های طریق‌القدس و بیت‌المقدس شرکت کرده و در عملیات بیت‌المقدس تیری به زیر قلبش اصابت کرده و مجروح می‌گردد.

پس از بستری در بیمارستان و مدتی استراحت، در واحد تخریب لشکر نجف اشرف مشغول فعالیت می‌شود و در عملیات والفجر مقدماتی و والفجر ۲ به عنوان تخریب‌چی شرکت می‌کند و بعد در عملیات خیبر شرکت نموده و در یکی از پل‌های مهم ارتباطی دشمن، در محاصره دشمن قرار می‌گیرد ولی به دلیل تجربه کافی از دست دشمن می‌گریزد.

آن‌گاه به پیشنهاد فرمانده‌اش شهید صنعتکار، به همراه چند تن از برادران، گردان کوثر را جهت عملیات آبخاکی تشکیل می‌دهد و مجدداً در گردان کوثر در سمت معاون گردان، مسئولیت حفاظت قسمتی از جزیره مجنون را به عهده می‌گیرد.

در ۲۲ بهمن ۱۳۶۴ به عنوان فرمانده گردان ثامن‌الائمه علیه‌السلام لشکر ۸ نجف اشرف، در منطقه فاو و در عملیات والفجر ۸ حضور می‌یابد که در راه بازگشت به سنگر مورد اصابت ترکش خمپاره قرار می‌گیرد و به شهادت می‌رسد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿فرازهایی از وصیت‌نامه معلم شهید سیدعلیر ضابنی طباء﴾

تنها چیزی که می‌توانم متذکر شوم این است که امت قهرمان! از امامت و رهبری اسلام که یکی از اصول دین بشمار می‌رود و از اسلام فقاهتی و دستوره‌های گهربار آن دست بردارید که سعادت شما را دربردارد.

برادران و دوستان عزیزم! قرآن را سرلوحه زندگی خود قرار دهید و امام علی علیه‌السلام را الگوی راهتان؛ سعی کنید از راه خدا منحرف نشوید و دیگران را که از صراط مستقیم منحرف شده‌اند، ارشاد کنید و آن‌ها را به مکتب اسلام، منجی انسان‌ها دعوت کنید.

* نام: احمد آقا * نام خانوادگی: بوته‌کن آرانی * نام پدر: رمضانعلی * تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۲ * مکان شهادت: عملیات فتح‌المبین (کرخه) * نوع عضویت و شغل: بسیجی * محل دفن: گلزار شهدای امام‌زاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

احمد در ۱۳۳۸/۱۰/۱ در آران (کوچه‌ی چهارسوق) به دنیا آمد. بعد از گذراندن دوره‌ی ابتدایی و راهنمایی وارد دبیرستان شد. در دوران نوجوانی حضور فعالی در مراسم اجتماعی داشت.

او با شروع مبارزات مردم علیه رژیم شاه، در جلسات شبانه و مخفی علیه نظام شرکت می‌کرد.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و با شروع جنگ تحمیلی از طریق نیروی هوایی شیراز به مناطق جنگی آبادان، جبهه‌ی ذوالفقاریه اعزام شد و تا پایان خدمت سربازی خود در مناطق جنگی به دفاع از کشور اسلامی اش پرداخت.

با اتمام دوران سربازی، اواخر سال ۱۳۶۰ از طریق سپاه شیراز به عنوان بسیجی داوطلب، آماده‌ی اعزام به جبهه‌ی جنگ شد.

قبل از عزیمت به جبهه همراه با گروهی از رزمندگان در تاریخ ۶۰/۱۲/۱۸ به تهران آمدند و در حسینیه‌ی جماران به زیارت امام علیه السلام مشرف شدند.

بعد از دیدار با امام از طریق قطار، عازم منطقه‌ی جنگی اهواز شد و در عملیات فتح‌المبین برای آزادسازی بخش عظیمی از مناطق اشغالی ایران شرکت کرد.

بعد از پیروزی رزمندگان اسلام و فرار دشمن از خاک مقدس ایران در تاریخ ۶۱/۱/۲ بر اثر اصابت گلوله‌ی دشمن به شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!



### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید احمد بوته کن ﴾

«ملت‌ی که شهادت دارد، اسارت ندارد». (امام خمینی (ره))  
 «هر کس رهبری خردمندانه‌ی امام را نشناسد، هلاک خواهد شد». (آیه الله  
 طالقانی)

«انقلاب دو چهره دارد: پیام و خون. بر بعضی واجب است که پیام را انتخاب  
 کنند و ملت را از زیر ظلم و ستم رهایی بخشند و بعضی به دلخواه خود خون را، که  
 همان شهادت است، انتخاب می‌کنند و آن را از غسل شیرین‌تر می‌دانند.  
 حسین علیه السلام درس شهادت و آزادگی را به بشریت آموخت تا مردم در برابر ظلم  
 ساکت ننشینند... هدف از جبهه رفتن فقط شهادت نیست، بلکه همان طوری که امام  
 می‌فرمایند: "ما باید به جبهه برویم تا اجر شهید را ببریم."، اول دشواری است...  
 سختی‌های راه را باید درک کرد، سپس وسیله را فراهم نمود تا سختی‌ها و موانع را  
 برداریم.

پدرجان! وقتی در جماران حضرت امام را زیارت کردیم، همه‌ی سربازان با  
 دیدن چهره‌ی نورانی امام اشک ریختند. با او تجدید عهد کردیم که تا آخرین  
 قطره‌ی خون علیه دشمن متجاوز بجنگیم...»

## «اولین شهید خانواده»

نام: محمود
نام خانوادگی: بوجار آرانی
نام پدر: نصرالله
تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۹/۹
مکان شهادت: سوفیان تبریز
نوع عضویت و شغل: بسیجی - کارمند استانداری آذربایجان
محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران

محمود در ۱۳۳۵/۲/۱۵ در خانواده‌ای مستضعف در آران متولد شد. دوران تحصیل را با مشکلات زیاد مالی گذراند، به طوری که روزها در خانه به قالیبافی مشغول بود و شب‌ها برای تحصیل علم در هنرستان صنعتی، با مشکلات زیادی به شهرکاشان می‌رفت.

او چون درد محرومیت و استضعاف را چشیده بود، پس از اخذ دیپلم در سال ۱۳۵۹ عازم کردستان، که دشمن آن را ناامن کرده بود، شد تا با خدمت به مردم مظلوم آن منطقه، در حفظ و حراست از نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران نقشی داشته باشد.

عشق و علاقه او در خدمت به مردم کردستان به حدی بود که دشمنان، منافقان و گروهک‌های مخالف نظام تصمیم گرفتند او را به شهادت برسانند. یک‌بار هم او را در همان منطقه (در جاده‌ی دیواندره) در حالی که همراه همسر و تنها فرزند سه ساله‌اش برای دیدار فامیل عازم آران بود، به طرز دردناکی در مقابل چشمان گریان همسر و دخترش عریان کردند و به اسارت بردند و یکی دیگر از همکارانش را به شهادت رساندند.

بعد از هفت ماه اسارت و تحمل انواع شکنجه‌های روحی و جسمی، با پیگیری فراوان خانواده و بزرگان محلی آن دیار، که علاقه زیادی به او داشتند، از چنگال

ضد انقلاب خارج شد ولی مجدداً عشق متقابل مردم، او را به سوی کردستان کشاند.

محمود که در آن زمان مشاور سیاسی فرماندار سردشت بود، علاوه بر خدمت اداری به مردم، ساعاتی را در مدارس به تدریس دروس دینی و قرآن مشغول بود و در کنار این امور، به زنان منطقه (به همراه همسرش) قالبی آموزشی می داد. با ورود دوباره‌ی او به کردستان، شبانه روز در خدمت مردم بود تا این که رژیم عراق گروهی از مردم مظلوم و محروم کردستان عراق را از کشورشان اخراج و روانه ایران نمود. مسئولان نظام سریعاً برای آن‌ها اردوگاهی برپا کردند و محمود مسئولیت اصلی پشتیبانی اردوگاه را بر عهده گرفت تا بار دیگر و بالاخره در راه خدمت به خلق خدا در منطقه‌ی صوفیان در تاریخ ۶۵/۹/۱ و در حال مأموریت، بر اثر سانحه تصادف به شهادت رسید و مردم چشم انتظار و محروم آن سرزمین را گریان نمود.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

## «دومین شهید خانواده»

<p>✽ نام : ماشاءالله</p> <p>✽ نام خانوادگی : بوجار آرانی</p> <p>✽ نام پدر : نصرالله</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۵</p> <p>✽ محلّ شهادت : کربلای ۴ (امّ الرّصاص)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : قالیباف - بسیجی</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

در دوم فروردین ۱۳۳۰ در یک خانواده مستضعف و مذهبی در محله سبزه میدان آران چشم به جهان گشود. در دوران کودکی به علت فقر مالی خانواده اش و کمبود امکانات، قادر به تحصیل نشد و از همان دوران به قالیبافی و زراعت مشغول گردید.

او در ایام کودکی و نوجوانی بسیار باهوش و شجاع بود و نسبت به بعضی کارها که حتی بزرگ‌ترها از آن واگرمه داشتند، خیلی شجاعت از خود نشان می‌داد. شهید در دوران ظلم و جور ستمشاهی، اهمیت زیادی به ادای فریضه نماز می‌داد؛ به طوری که صبح‌ها روی پشت‌بام اذان می‌گفت و مردم را به اقامه نماز دعوت می‌کرد.

در تظاهرات سال ۱۳۵۷ آران علیه رژیم ستمشاهی پهلوی فعال بود و روز ۱۷ شهریور هم در کنار شهیدان عبداللهی و غفوره، در صف تظاهرات شرکت کرده بود.

در سال ۱۳۵۹ وارد بسیج گردید و در انتظامات ستاد نماز جمعه و تشییع جنازه شهدا شرکت داشت.

در سال ۱۳۶۱ به جبهه غرب اعزام گردید. در همان سال به همراه دیگر افراد محله سیدمصطفی خمینی، اقدام به تأسیس مسجد و تشکیل جلسه قرآن نمود و

مدّت چند سال تا قبل از شهادت ، مسئولیت جلسه را برعهده داشت و با وجود تحصیلات اندک خود ، موفق به یادگیری قرآن و ادعیه شد .

در دومین اعزام به جبهه ، در مرحله چهارم والفجر ۴ شرکت نمود . در سال ۱۳۶۳ موقعی که برادرش محمود در جاده دیواندره سنندج به اسارت کومله درآمد ، برای آزادی برادرش به زندان کومله در منطقه چخماق خاک عراق رفت و پس از تلاش و مشقّات فراوان با کمک دیگر برادران کرد ، موفق به آزادی برادرش گردید و برادرش بعد از شش ماه اسارت به آغوش خانواده‌اش بازگشت .

ماشاءالله در سال ۱۳۶۵ برای بار سوم به جبهه حق علیه باطل اعزام گردید . آذر ۱۳۶۵ خبر شهادت برادرش را برایش آوردند . او با عزمی راسخ و روحی استوار ، این داغ بزرگ را تحمل کرد و با وجودی که اقوام اصرار کردند تا اربعین برادرش بماند ولی قبول ننموده و قول داد که برای اربعین برادرش بازگردد . آن عزیز در عملیات کربلای ۴ در جزیره ام‌الرصاص ، بعد از فداکاری‌های فراوان به آرزوی دیرینه‌اش یعنی شهادت فی سبیل‌الله نایل آمد و در روز چهلم برادرش محمود ، مراسم تشییع جنازه‌اش به سوی گلزار شهدای امام‌زاده هلال بن علی علیه السلام آران برگزار گردید .

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه شهید ماشاءالله بوجار ﴾

«و لاتقولوا لمن یقتل فی سبیل‌الله اموات بل احياء ولكن لاتشعرون»<sup>۱</sup>

مپندارید کسانی که در راه خدا کشته می شوند ، مرده‌اند ؛ بلکه آن‌ها زنده‌اند ولیکن شما درک نمی کنید .

به نام الله ، پاسدار حرمت خون شهیدان و به نام خداوندی که همه جهان از اوست و اوست که جان می دهد و جان می ستاند و با سلام به امام زمان (عج) و نایب برحقش رهبر کبیر انقلاب اسلامی که از زبان خداوند و امام زمان سخن می گوید و گفتارش را همه مردم در هر جا و هر پست و مقام که هستند و می توانند ،

۱- سورة مبارکه بقره ، آیه ۱۵۴ .

استفاده کنند و با سلام و درود بر روان پاک شهداء!

حقیر امروز در این موقعیت حسّاس که از هر طرف به کشور ایران فشار می‌آورند، نمی‌توانستم آرام در خانه بمانم؛ وظیفه شرعی خود می‌دانستم برای خدمت به اسلام و قرآن به جبهه بروم تا در آخرت وقتی چشمم به جمال پیامبر ﷺ افتاد، اگر بگویند فرزندم در زمان شما آمد از شما کمک خواست، آیا او را یاری کردی؟ او برای یاری دین اسلام و قرآن آمده که این دین، دین خداست، چه کردی؟ آن وقت بگویم هرچه از دستم برمی‌آید، انجام دادم.

پیامم به امت شهیدپرور: ای ملت! وای بر کسانی که علی‌رغم پیام امام، باز دنبال مال دنیا می‌روند و خدا را فراموش می‌کنند و ای امت! نماز جمعه را اهمیت دهید که نماز جمعه دشمن شکن است.

ای دوستان! از شما می‌خواهم که جبهه را پر کنید و در پشت جبهه از مال و ناموس مردم حفاظت کنید و در پایگاه‌های مقاومت حضور فعال داشته باشید.

پیامم به مادر ارجمندم:

ای مادر! بعد از شهادتم هرگز لباس سیاه به تن نکن و از خانواده‌ام می‌خواهم که لباس سیاه بر تن نکنند و بلندقامت بایستید و بر شهادتم افتخار کنید.

پیامم به همسرم:

ای همسرم! تو وظیفه سنگینی داری، باید هم چون کوه استوار باشی و از بچه‌ها نگهداری نمایی و هرگز بر فراغم گریه نکنی و دخترانم را هم چون زینب علیها السلام تربیت نمایی تا نماز را به پا دارند.

پسرم! تو نیز در سنگر مدرسه به جهاد پرداز و اگر جبهه به تو نیاز داشت در دو جبهه به جهاد پرداز و نماز را به پای دار تا رستگار گردی.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

<p>✽ نام: علی اصغر</p> <p>✽ نام خانوادگی: بهرامی نژاد (احسن زاده)</p> <p>✽ نام پدر: احمد</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱/۲۲</p> <p>✽ محلّ شهادت: منطقه عملیاتی والفجر ۱ (فکه)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار</p> <p>✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

علی اصغر در ۱۳۳۹/۴/۲۵ در یک خانواده مذهبی در آران متولد شد. وی تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه ۲۵ شهریور و تحصیلات راهنمایی را در مدرسه راهنمایی نظام وفا به پایان رساند و سپس وارد دبیرستان شهیدان عبداللّهی شد و این دوره را هم با موفقیت به پایان رساند.

با شروع انقلاب اسلامی در پخش اعلامیه‌ها و شرکت فعال در تظاهرات و تشکیل گروه‌های حفاظتی فعالیت بسیاری نمود.

با آغاز جنگ تحمیلی او با اولین اعزام آموزشی که از آران صورت گرفت، آموزش نظامی را فراگرفت و سپس وارد بسیج شد و پس از مدتی راهی جبهه‌های نبرد شده و در عملیات‌های مختلفی چون عملیات منطقه سرپل ذهاب، فتح بستان، عملیات تنگه کورک، عملیات محرم، رمضان و بیت المقدس که منجر به آزادسازی خرمشهر گردید، شرکت کرد.

علی اصغر در عملیات بیت المقدس از ناحیه پا مجروح گردید ولی جراحات‌ها هم نمی‌توانست عزم او را برای حضور در جبهه‌ها سست کند.

اصغر که یکی از پایه‌گذاران پایگاه مقاومت شهدای آران بود، در مقابل پیشنهاد ازدواجی که از سوی دوستان و خانواده می‌شد، می‌گفت: «حجله‌گاه من سنگر و دامادی من شهادت است»

حضور مستمر در جبهه‌ها موجب شد که فرماندهی گروهان بلال از لشکر امام حسین علیه السلام به او واگذار شود. سرانجام با همین مسئولیت در عملیات والفجر ۱

شرکت کرد و در این عملیات در تاریخ ۱۳۶۰/۱/۲۱ (محرورزبیدات) به خیل شهدا پیوست .

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید علی اصغر بهرامی نژاد ﴾

امّت قهرمان! مسئله اصلی جنگ است ، خودتان را برای ادامه جنگ آماده کنید که آبرو و شرف ما بسته به ادامه این جنگ است .  
حضرت علی علیه السلام در یکی از خطبه هایش می فرماید : «جهاد ، لباس تقوا است ...» اگر تقوا باشد و جهاد نباشد ، هر روز این تقوا آلت دست یکی می شود ؛ یک روز اسلام شاهنشاهی می شود ، یک روز آلت دست فهد و صدام و حسین اردنی می شود ولی تقوایی که همراهش جهاد باشد با تکیه بر الله به پیش می رود و تمام این ها را نابود می کند .  
مردم ! دست از امام بردارید و امر او را اطاعت کنید که او یک نعمت الهی است که نصیب ملت ایران شده است ؛ یاری اش کنید که هر کس که او را یاری کند ، حسین را یاری کرده است ... و هشدار می دهم که جدا شدن از امام و روحانیت مبارز همان و به دام شیطان افتادن همان . برادران ! از مادیات بکاهید و بیشتر به معنویات پردازید . صف های نماز جمعه و جماعت و دعاها را طویل کنید .



<p>✽ نام: احمدعلی</p> <p>✽ نام خانوادگی: بیابانپور</p> <p>✽ نام پدر: اسمعیل</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۵</p> <p>✽ محلّ شهادت: جزیره‌ام الرصاص (عملیات کربلای ۴)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار</p> <p>✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

احمدعلی در سال ۱۳۴۵/۳/۱ در خانواده‌ای مذهبی در شهر آران متولد شد. او از کودکی علاقه زیادی به قرائت قرآن، مسجد، جلسات مذهبی و عزاداری داشت و در تمام جلسات مذهبی محل حضور می‌یافت.

وی در زمان انقلاب اسلامی کم‌سن بود و نمی‌توانست فعالیت‌های انقلابی داشته باشد ولی با آن سن کمش بزرگ‌ترها را سفارش به یاری امام می‌کرد.

دوران ابتدایی را در مدرسه ۲۵ شهریور (سابق) به پایان رسانید و کلاس اول راهنمایی بود که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) پیروز شد.

اواخر سال سوم راهنمایی بود که جنگ شروع شد و او در همان سال درس را رها کرد و تصمیم گرفت به جبهه برود و چون سن کمی داشت، شناسنامه‌اش را دستکاری کرد تا شرایط اعزام را پیدا کند ولی موفق نشد و بالاخره با مراجعه به اداره ثبت احوال شناسنامه‌اش را اصلاح کرد و شرایط اعزام را فراهم کرد. او هنگام اعزام ۱۴ ساله بود و سال سوم راهنمایی را در جبهه به اتمام رساند.

یک روز قبل از اولین اعزامش به جبهه، مراسم ازدواج خواهرش بود و چون این مراسم در شهر دیگری برگزار می‌شد، احمدعلی شرکت نکرد و فکر می‌کرد اگر شرکت کند تا صبح روز دیگر طول خواهد کشید و موفق به اعزام نخواهد شد.

احمدعلی در طول مدت جنگ تا شهادت در عملیات‌های مختلفی از جمله ثامن الائمه، طریق‌القدس، سرپل ذهاب، بیت‌المقدس، رمضان، والفجر ۱، والفجر ۸، خیبر، بدر، کربلای ۴ (بی‌سیم چی گردان امام محمدباقر علیه السلام از لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام بود)، شرکت کرد.

در عملیات رمضان از ناحیه پا مجروح شد و به دلیل شدت جراحی چند ماه در بیمارستان بستری بود و پس از ترخیص از بیمارستان مدتی در منزل استراحت کرد و در همین زمان عضو نیروی ویژه بسیج شد و هنگامی که بهبودی نسبی حاصل شد، مجدداً به جبهه بازگشت.

احمد علی هر وقت از جبهه می آمد و مادرش لباس هایش را می شست، به او می گفت: «مادر جان! لباس هایم را در ساکم بگذار تا هر وقت عزم سفر کردم، آماده باشد.»

مادر شهید در مورد آخرین اعزام احمد علی چنین می گوید: «آخرین مرتبه ای که ایشان بعد از مرخصی عازم منطقه عملیاتی بودند، همسرش به او گفت: "احمد علی این دفعه بیشتر بمان". او گفت: "نه، هرچه زودتر باید بروم، چون خوابی دیدم که نباید بیشتر بمانم و دیگر در این رفتن بازگشتی نیست و شما را به خدا می سپارم و برای شهید شدنم، دعا کنید" و چنین هم شد و در همان مرتبه به شهادت رسید.»

احمد علی در فامیل بی نظیر بود، هنگامی که از جبهه برمی گشت به همه خویشان سر می زد. وقتی به او می گفتیم مقداری در خانه بمان، می گفت: «باید به فامیل ها سر زد و صله رحم بجا آورد. چون وقتی من جبهه هستم، آن ها سراغ مرا می گرفتند و وقتی من هم آمدم، باید سراغ آن ها بروم تا سفارش معصومین که دیدار از خویشان و صله رحم است، را رعایت کرده باشم.»

موقعی که مرخصی می آمد، شب ها را در پایگاه بسیج می رفت و موقعی که از او می پرسیدیم که مدتی در جبهه بودی و حالا که باید منزل باشی، چرا نمی مانی؟ می گفت: «اگر من پایگاه بروم و دیگری هم همین فکر را بکند، پس باید پایگاه ها را تعطیل کرد.»

آری! احمد علی سرانجام با روحی سرشار از عشق به معبودش در عملیات کربلای ۴ در جزیره ام الرصاص شرکت کرد و در ۱۳۶۴/۱۰/۴ تکبیرگویان به دشمن بعضی زبون حمله ور شد و حنظله وار به فیض عظمای شهادت نایل آمد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرزهایی از وصیت‌نامه برادر شهید احمدعلی بیابانپور ﴾

بارالها! تو را سپاس می‌گویم که به من سلامتی عطا کردی و به من لیاقت دادی تا در راهت خدمت نمایم .

بارالها! تو را شکر می‌گذارم که در زمان چنین رهبری زندگی می‌کنم و چنین مرجعی دارم و به ملت شناختی عطا کن تا رهبر را بشناسند و از فرامین او اطاعت نمایند .

شما برادرانم! در ادارات ، ارگان‌ها مخصوصاً عزیزان سپاه ، این مکان‌ها را برای وقت‌گذرانی یا به عنوان شغل انتخاب نکنید ، بلکه برای خدمت به این مردم مستضعف انتخاب کنید و گره از مشکلات را باز کنید ؛ اگرچه کسی متوجه کار شما نشود ، خدا شاهد و ناظر کار شماست و اجر کار نیک شما و عذاب کارشکنی شما را در آخرت می‌دهد . پدر و مادرم! من امانتی بودم که اکنون آن را به صاحب اصلی بازگردانیدید . نمی‌گویم گریه نکنید ، چون مرگ فرزند سخت است ، اما بی‌تابی نکنید و در راه خدا از جان و مال و فرزند باید گذشت و از شما می‌خواهم مرا عفو کنید .

خود می‌دانم در قبال زحمات و رنج‌هایی که شما برای من کشیده‌اید ، هیچ‌گونه خدمتی به شما نکرده‌ام ولی ان شاء الله با این شهادت دین خود را به اسلام و شما ادا کرده و از خدا بخواهید که این قربانی را از شما بپذیرد .

❁ نام : حسین  
 ❁ نام خانوادگی : بیگانه  
 ❁ نام پدر : جعفر  
 ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۲/۲۱  
 ❁ محلّ شهادت : شلمچه - کربلای ۵  
 ❁ نوع عضویت و شغل : پاسدار  
 ❁ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی علیه السلام آران

حسین در سال ۱۳۴۴/۲/۱۰ هجری شمسی هم‌زمان با ماه محرم و ابراز ارادت مردم مسلمان نسبت به حضرت اباعبدالله‌الحسین علیه السلام و یاران باوفایش ، پا به عرصه وجود گذاشت و چون ایام ، ایام محرم و شهادت سید و سالار شهیدان بود ، نامش را حسین نهادند .

او از کودکی تحت تربیت و تعلیم خانواده‌ای قرار گرفت که مشتاق اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بودند و او آن‌طور که شایسته و بایسته بود از نظر روحی و جسمی پرورش یافت . حسین علی‌رغم مشکلات مالی خانواده ، به مدرسه رفت و دوره ابتدایی را در مدرسه وثوق سپری کرد . او در کنار دیگر برادرانش در هنگام تعطیلات ، کار می‌کرد تا گوشه‌ای از هزینه تحصیل خود را فراهم سازد .

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و سرنگونی رژیم ستمشاهی ، در کلاس سوم راهنمایی مشغول تعلیم بود که حمله ناجوانمردانه ارتش بعث عراق به مرزهای کشور اسلامی شروع شد و زمزمه مقاومت و آمادگی برای مقابله با کفار بعثی آغاز شد .

حسین از دیرباز عاشق ایثار و خدمت بود و مشتاقانه خود را مهیای رفتن به دیار عاشقان الله می‌نمود و برای فراگیری آموزش نظامی به همراه دیگر عزیزان بسیجی به اصفهان اعزام شد .

پس از آموزش نظامی ، هنوز گرد و غبار آموزش نظامی بر چهره معصومانه‌اش بود که کوله بار خویش را بست و عازم جبهات نبرد حق علیه باطل شد .

حسین در عملیات محرم شرکت کرد و در حین عملیات به طور سطحی مجروح شد و پس از مدّت کوتاهی به عنوان نیروی ویژه بسیج مشغول خدمت شد و فعالیت خود را در بسیج سپاه کاشان شروع نمود .

آنچه برای دوستان و اطرافیان حائز اهمیت است حسن خلق او بود که زبانزد همه کسانی است که به نحوی با حسین برخورد داشته‌اند . آن چنان که برادران بسیجی که همراه او بودند ، می‌گویند ، خدمت و همراه بودن با حسین ما را خسته نمی‌کرد ؛ چراکه وی انسانی بود که برخورد و صحبت با او بسیار دلنشین بود .

حسین که ابراز علاقه و احساساتش نسبت به خدمت به مردم و انقلاب مخصوصاً خدمت در بسیج به حدّ وسیع‌تری رسیده بود ، بر آن شد تا خدمات ارزنده خود را در سپاه ادامه دهد و سرانجام جهت آموزش ویژه پاسداران به پادگان غدیر اصفهان اعزام و مدّت سه ماه مشغول فراگیری آموزش‌های لازم شد . حسین بعد از پایان آموزش ، لباس مقدّس پاسداری را بر قامت رسایش پوشانید و آن وقت بود که حسین به مادرش چنین گفت : «مادر ! این لباس را پوشیده‌ام تا سرحدّ شهادت از اسلام و قرآن و میهن اسلامی خود دفاع نمایم » .

او به منطقه محروم کردستان اعزام شد و مدّت هفده ماهی که در آن منطقه بود ، مسئولیت‌های حفاظت دادگاه انقلاب سنج و امام جمعه را عهده‌دار شد و مدّتی هم در تبلیغات سپاه خدمت کرد و پس از آن به سپاه کاشان آمد .

حسین در بسیج سپاه آران و بیدگل مشغول خدمت شد و در زمان فعالیت در سپاه آران ، به عنوان مسئول پایگاه شهید چمران هم معرفی گردید . او پس از مدّتی خدمت در دی ماه ۱۳۶۵ همراه سپاهیان محمّد ﷺ به جبهه جنوب اعزام شد که به عنوان مسئول تعاون گردان فتح مشغول گردید ولی با اصرار زیاد مجوّز ورود به عملیات را گرفت .

حسین همیشه می‌گفت : «می‌خواهم شهید شوم ولی شهید گمنام » . سرانجام در عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه در ۱۳۶۵/۱۲/۲۱ ره صد ساله را یک‌شبه پیمود و به آرزوی دیرینه‌اش رسید .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

* نام : علی محمد * نام خانوادگی : بیگی * فرزند : غلامرضا * تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۱/۲ * محل شهادت : کرخه (شوش) فتح‌المبین * نوع عضویت و شغل : بسیجی - طلبه * محل دفن : گلزار شهدای امام‌زاده محمد <small>علیه السلام</small> شهر نوش‌آباد
---

علی محمد در ۱۳۳۷/۳/۲۳ در «نوش‌آباد» شهرستان آران و بیدگل پای به سرای هستی نهاد و با آمدنش فضای خانواده مذهبی خویش را عطرآگین کرد .

پس از سپری کردن دوران شیرین کودکی ، در حال و هوای کویری زادگاهش راهی دبستان شد . هنوز مقطع راهنمایی را به پایان نرسانده بود که جذبۀ دلربای ساقی ازل و ابد ، مهدی موعود (عج) او را حجره‌نشین مدرسه علمیۀ کاشان کرد تا در زلال چشمه‌سار علوم اهل بیت علیهم السلام و محضر فرزادگانی چون حضرات آیات «اعتمادی» و «یثربی» مرجان وجودش را سیراب کند .

با اوج گرفتن مبارزات الهی مردم ، علیه ظلم و تباهی ، ایشان نیز آگاهانه و عارفانه نقش بسزایی در شکل‌گیری تظاهرات و شناساندن ماهیت پلید دستگاه پهلوی به مردم داشت و در راه مقدّسش چندین بار ، از سوی ساواک دستگیر و شکنجه شد .

به امام (ره) و راه و هدف او عشق می‌ورزید و حتی یک لحظه هم از فعالیت و تلاش در پیشبرد اهداف معمار بزرگ انقلاب اسلامی فروگذار نمی‌کرد .

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ، این جوان خوش‌رفتار و روشن‌ضمیر ، فعالیت‌های تبلیغی و فرهنگی خود را در سپاه و جهاد سازندگی ادامه داد و به مبارزه با منحرفین و گروهک‌های منافقین پرداخت و توطئه‌های آنان را افشا می‌کرد .

با شروع جنگ تحمیلی آن هنگام که قاصدک‌ها خبر از وصال اصحاب خمینی می‌دادند ، وی نیز به صف عاشوراییان زمان پیوست و به کربلای ایران زمین شتافت تا در مصاف صدام متجاوز ، رزمی نمایان کند .

او در جبهه‌های نبرد به رزمندگان غیور روحیه‌ای مضاعف می‌داد و آن‌ها را به راه و هدف و الایشان آگاه می‌کرد.

سرانجام آخرین برگ از دفتر زندگی این عاشق دل‌باخته در تاریخ ۶۱/۱/۲ خونین رنگ شد و در سرزمین شوش، سرخوش از بوی خوش وصال یار با صفیر گلوله‌ای تا اوج آسمان پاکی‌ها پرواز کرد و به خیل شهیدان پیوست. پیکر گلگونش برفراز دستان مردم سرافراز، تشییع و در گلزار شهدای «نوش‌آباد» مأوا گزید تا زیارتگاه عاشقان کوی شهادت باشد.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید علی محمد بیگی ﴾

«اوصی و ائتی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً - صلی الله علیه و آله - عبده و رسوله و ان الجنة حق و النار حق و ان الساعة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور».

وصیت می‌کنم و شهادت می‌دهم به یگانگی خدا - آفریدگار جهان و ما فیها - و شهادت می‌دهم که محمد - صلی الله علیه و آله - خاتم پیامبران، بنده و برانگیخته الهی است. بهشت و دوزخ بر حق است. روز رستاخیز و رسیدگی به اعمال بندگان خدا خواهد رسید و وعده الهی حقیقی است و خداوند در آن روز هر فردی را از آرامگاهش برمی‌انگیزاند.

خداوند در دل هر کس امیدی و آرزویی قرار داده، بدین معنا که هر کس در زندگی امیدی دارد و در انتظار چیزی است که به آن دست پیدا کند و به آن نائل آید و در دل مؤمنان، شهادت و آرزوی رسیدن به آن را قرار داده که هر مؤمن همیشه جویای آن است و آن را فوز عظیم می‌داند؛ چرا که با شهادتش به هدف همیشگی یعنی به مقام تقرّب به خدا نائل آمده، موجبات افتخار اسلام، مملکت اسلامی و غرور هم‌زمان و خانواده خویش را فراهم نموده و مشت محکم و کوبنده‌ای به دهان یاوه‌گوی دشمن می‌زند که چه زیباست واژه شهادت و چه غرور آفرین است

لحظه شهادت . من که تنها آرزویم شهادت در راه اسلام ، قرآن و رهبر عزیز است ، نمی دانم که آیا به آن سعادت می رسم یا نه ؟

قبل از هرچیز وصیتم این است که :

از پیشگاه مقدّس ولی عصر امام زمان - عَجَلُ اللّهِ تَعَالَى - و نایب برحقّش رهبر کبیر انقلاب اسلامی به لحاظ آن که نتوانستم طلبه ای مفید باشم و رضایت مولایم امام عصر - عَجَلُ اللّهِ تَعَالَى - و رهبر عزیزم را جلب نمایم ، عذر خواسته و امید عفو دارم .

حضرات آیات عظام جناب آقایان اعتمادی و یثربی (دامت برکاتهم) ! از آن جا که نتوانستم شاگرد مرتّب و درس خوان به طریق دلخواه شما باشم و از آن جا که در درس ها مزاحم اوقات شریف شما و دیگر برادران عزیز روحانی بودم ، عذر خواسته و امید بخشش دارم .

پدر ، مادر ، برادران و خواهران عزیزم ! اولاً عذر می خواهم که نتوانستم فرزندى لایق برای شما و برای حفظ شرف و حیثیت شما باشم ؛ ثانیاً از شما می خواهم بیش از پیش برای حفظ استقلال مملکت و جمهوری اسلامی ، در مطالعات عمیق و دقیق شوید ، از خرده گیری ها در بعضی موارد و کتب پرهیزید تا بتوانید با منطق ، دشمنان و ناراضیان را سر جایشان بنشانید و سرکوبشان کنید . راضی نیستم که خدای نخواستہ به خاطر بعضی کمبودها که شاید بر اثر انقلاب اسلامی ما برایتان پیش آید ، دست از رهبر عزیزمان بردارید .

مادر ! اگر خواستی گریه کنی به یاد بیاور صحنه جانسوز کربلا و آن مادر یعنی حضرت امّ لیلا - سلام اللّهِ علیها - را و آن گاه که او پیکر به خون آغشته جوانش را می بیند و شاید هم صدای ناله اش را می شنود ولی مادرم ! تونہ جنازه خون آلود خواهی دید و نه صدای ناله خواهی شنید ، پس گریه برایم نشاید چرا که من از علی اکبر علیه السلام و تو از مادرش هیچ کدام عزیزتر نیستیم .

و اما تو ای پدرم ، ای که به داشتن فرزند نالایق خود افتخار می کردی ! به ایمانت و به خلوصت ایمان دارم . از تو می خواهم که به جای گریه و بی صبری ، برایم سوره ای از قرآن بخوانی تا هم آرام بخش روحت باشد و هم مرا خوشحال کرده



باشی و شما ای برادران و خواهران عزیزم! فراموشم نکنید که مرا بعد از مرگ به شما نیازی می‌رم است .

و اما تو ای همسر من! ای دختر پاک زهرای اطهر و ای فداکار مهربان! از تو تقاضا دارم با صبر و بردباری چنان بر سینه دشمن مأیوس و وامانده بکوبی که از تو بیزار گردند تا نکند سخنان تحریک‌آمیزشان در روح انقلابی‌ات تأثیر بگذارد و فرزندم را - که تنها یادگار من است - چنان تربیت کن که به احکام و علوم و آداب اسلامی عشق بورزد و در آینده، فردی مفید برای اسلام و مملکت جمهوری اسلامی و پشتیبان ولایت فقیه باشد .

ای مردم مسلمان، مبارز، متعهد و شهید پرور، ای عزیزان! بدانید که ما هنوز مراحل سختی در پیش داریم. باید آماده‌گرفتاری‌ها، کشته‌شدن‌ها و گرسنگی‌ها باشیم و شکست ما وقتی است که بین ما تفرقه بیفتد. در این مواقع خطیر مملکتی همه مسئولیم. کسی که هیچ احساس مسئولیتی از خود نشان نمی‌دهد، باید بداند که عذاب دردناک الهی در انتظار اوست .

در خاتمه از کلیه کسانی که با آن‌ها آشنایی داشتم یا به هر نحوی مرا می‌شناسند، تقاضا دارم مرا ببخشند و خدای نخواستہ برخوردهای سوء مرا به یاد نیاورند و گذشته را فراموش نمایند .

علی محمد بیگی

❁ نام: اکبر آقا ❁ نام خانوادگی: پایدار ❁ نام پدر: عباس (میرزاعلی) ❁ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۱ ❁ محل شهادت: طلائیه (خیبر) ❁ نوع عضویت و شغل: محصل - بسیجی ❁ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

اکبر در ۱۳۴۵/۶/۱ در آران و در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد و پس از طی دوران ابتدایی، در کلاس دوم راهنمایی بود که جنگ عراق علیه ایران آغاز شد. اکبر در آن موقع فقط چهارده سال داشت.

او از کودکی به سالار شهیدان حضرت اباعبدالله حسین علیه السلام علاقه خاصی داشت و همیشه زیر پرچم کودک شش ماهه امام حسین علیه السلام، حضرت علی اصغر علیه السلام خدمت می‌کرد و با دستان کوچک مردانه‌اش در عزای حسین علیه السلام بر سر و سینه می‌کوبید.

پدرش می‌گوید: «اکبر در سن چهارده سالگی تصمیم گرفت به جبهه برود. روزی به خانه آمد و به مادرش گفت که می‌خواهم برای جبهه نام‌نویسی کنم. مادرش به او گفت: تو هنوز به آن اندازه نرسیده‌ای که به جبهه بروی، اما او گفت: نه من هم باید به جبهه بروم، بالاخره شناسنامه‌اش را برداشت و به بسیج رفت. مسئول بسیج به او گفته بود چون کم سن هستی، نمی‌توانی اعزام شوی. اکبر ناامید به خانه بازگشت و گفت، این‌جا هم شانس نیاورده‌ام، مسئول بسیج گفت که نمی‌توانی به جبهه بروی.»

اما فکر رفتن به جبهه او را آرام نمی‌گذاشت و از هیچ راهی هم دریغ نکرد. بالاخره روزی به مادرش گفت: «حالا که این‌طور شد خودم سنم را زیاد می‌کنم لذا شناسنامه‌اش را دستکاری کرد و به بسیج رفت.

مسئول بسیج که این زبردستی اکبر را دید، تبسمی کرد و گفت: «مردم بابت کم

کردن سنّشان کُلّی پول خرج می‌کنند ولی تو به این راحتی سنّت را زیاد می‌کنی؟  
ولی خوب به قیافه‌ات می‌خورت که یک رزمندۀ خوبی باشی.»  
اکبر شش مرتبه به جبهه رفت و در هر مرتبه‌ای که می‌رفت و برمی‌گشت،  
اطرافیان متوجّه اخلاق و رفتارهای خاصّ او می‌شدند. ایشان واقعاً در جنگ پایدار  
بود.

اکبر در عملیات خیبر، آرپی‌جی‌زن بود که در آن هنگام یکی از رزمندگان  
مجروح می‌شود و جادۀ عقبه را نمی‌داند و از اکبر می‌خواهد همراهش به عقب  
برگردد ولی اکبر راه را به او نشان می‌دهد و خودش مردانه در مقابل دشمن  
می‌ایستد و در همان عملیات مفقودالجسد می‌شود.

اخلاق و برخوردش بسیار جذّاب و همیشه تبسّم و لبخند بر لب داشت و به  
بچه‌ها روحیه می‌داد و شوخی می‌کرد و در سلام کردن پیشی می‌گرفت. بالاخره  
مادر و پدر اکبر بعد از ۱۰ سال چشم‌انتظاری، با جسم بی‌نشان فرزند برومندشان که  
توسط گروه تفحص با پلاک شناسایی شده بود، دیدار کردند و او را در گلزار شهدای  
امام‌زاده هلال بن علی علیه السلام دفن کردند.

روحش شاد، یادش گرمی و راهش مستدام باد

### ﴿فرازهایی از وصیت‌نامه شهید اکبر پایدار﴾

گمان نبرید کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند، مردگانند. بلکه آن‌ها زنده‌اند و  
نزد خدا روزی می‌خورند.<sup>۱</sup>  
ما ماندگان از قافله دور افتاده‌ایم و از خجالت، در پناه دیوارها پنهان می‌شویم؛  
چراکه هر روز از این گذر شهیدی در حرکت است. برای چه من و تو هر روز در  
گریزیم.

خواهر و برادرم! من و تو از کدامین قافله هستیم، می‌مانیم یا به قافله شهدا

۱-سوره مبارکه آل عمران، آیه ۱۶۹.

می پیوندیم . آیا صدای رزمنده‌ای که فریاد می‌زند من رفتم و سنگرم خالی است ، در گوش نمی‌پیچد که می‌گوید اسلام در خطر است ، ایران ، وطن ما که کشور امام زمان (عج) است ، در خطر است . پس اندکی درنگ نکن ، بشتاب ، بشتاب !  
مادرم ! بدان که فرزند تو هر روز و شب در فکر این است که لحظه‌ای بیاید که در راه معشوقش سر بیازد .

مادرم ! از تو می‌خواهم که از تقصیر فرزند خود بگذری و حلالم کن و آن وقت که قاصدان پیام را بیاورند که اکبرت شهید شد ، گریه و فغان نکن . به خاطر خدا شادی کن و خودت را به خاک انداز و خدا را شکر کن و مطلب دیگر این که مادرم ! امیدم این بود که گمنام جان بدهم و روی خاک جبهه در خون خود بغلتم .  
مادرم ! هرگاه خواستی شهادتم را به رخ انقلاب بکشی ، زینب علیها السلام را به یاد آور و زینب‌گونه رفتار کن . چرا که زینب علیها السلام با استقامت‌ترین زنان عالم است ، داغ چندین عزیز را دید ، داغ برادرش حسین علیه السلام را دید اما هیچ نگفت .  
همه ما باید بدانیم که اسلام تنها با خون رنگین شهدا زنده خواهد شد و با پایداری همه ماندگان و با ادامه دادن راه شهیدان جاودان خواهد ماند .

✽ نام: عباس  
 ✽ نام خانوادگی: پراور  
 ✽ نام پدر: ماشاالله  
 ✽ تاریخ شهادت: ۶۱/۸/۱۱  
 ✽ مکان شهادت: عین خوش (محرم)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - کارگر  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای سفیدشهر (نصرآباد)

در اوّل فروردین ۱۳۴۴ در روستای نصرآباد (از توابع آران و بیدگل) در خانواده‌ای کارگر و زحمت‌کش فرزندی به دنیا آمد که به دلیل فقر مادی خانواده نتوانست به مدرسه برود. او از همان کودکی در منزل و در کنار مادر به قالیبافی مشغول شد. نوجوانی را با کارگری در کنار پدر، در امر بنایی ساختمان، آغاز کرد و به زودی این شغل را انتخاب کرد.

با آغاز انقلاب اسلامی، در امور مختلف همراه با دوستان انقلاب فعالیت داشت به طوری که از همان ابتدا در پایگاه بسیج نصرآباد فعال بود.

آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، او را آماده‌ی نبرد با متجاوزان کرد و در تاریخ ۶۱/۳/۱۵ (بعد از آزادسازی خرمشهر)، برای طی دوره‌ی آموزش نظامی به اصفهان اعزام و در تاریخ ۶۱/۴/۲۰ روانه‌ی جبهه‌های نبرد کوشک (خوزستان) شد.

مجدداً برای شرکت در عملیات محرم راهی میدان کارزار با دشمن متجاوز شد. با این که از نعمت سواد محروم بود ولی در مراسم مختلف به خوبی ادعیه را قرائت می‌کرد.

شب قبل از عملیات محرم ظاهراً در عالم خواب متوجه فرا رسیدن زمان شهادت خود شد و بالاخره در آغاز عملیات، در هنگام عبور از رودخانه، به علت طغیان آن به همراه تعدادی از رزمندگان، فدای دفاع از دین و مملکت خود می‌شود.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه‌ی شهید عباس پراور ﴾

«اگر دین محمد ﷺ استوار به قتل (شهادت) من باشد، پس شمشیرها مرا دریابید. امام حسین ﷺ»

«پدر و مادرم! سلام بر شما که عمری برایم زحمت کشیدید و مرا نیکو تربیت کردید. شما می‌دانید که خون شهید، درخت اسلام را آبیاری می‌کند و من هم می‌روم تا خونم را پای این درخت جهانی بریزم...

ما امانت خدا نزد شما هستیم. برای ادامه‌ی این راه، دیگر برادرانم را عازم میدان دفاع از کشور و دین بنمایید... دعا به امام را فراموش نکنید. مساجد را پر نمایید که سنگر تربیت جامعه هستند؛ جامعه‌ای که جوانانش این‌گونه در دفاع از کشور و دینشان جانفشانی می‌کنند.

برادرانم! بعد از شهادت من اسلحه مرا به دست بگیرید و این راه را ادامه بدهید. خواهرانم! با کسب علم و معرفت، راه شهیدان را ادامه دهید و راهنمای دیگران باشید...»

❁ نام: محمدتقی ❁ نام خانوادگی: پرتو ❁ نام پدر: احمد ❁ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۹/۱۴ ❁ مکان شهادت: موسیان (محرم) ❁ نوع عضویت و شغل: بسیجی - شغل آزاد ❁ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

محمدتقی در اوّل تیر ۱۳۳۰ در آران و در یک خانواده‌ی متوسط، کشاورز و مذهبی دیده به جهان گشود. پس از گذراندن دوران کودکی، در سن حدود هشت سالگی همراه پدرش به صحرا می‌رفت و پدرش را در امور کشاورزی یاری می‌نمود. جوانی بود متقی و پرهیزکار، دارای اخلاقی نیکو و چهره‌ای گشاده، دلی مهربان و دستی سخاوتمند.

وی پس از اتمام خدمت سربازی ازدواج نمود. او با شروع تظاهرات علیه رژیم منفور پهلوی، بانداى خداگونه‌ی رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران، امام خمینی (ره)، به خروش آمد و مانند تمامی ملت غیور ایران در اکثر راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت فعالانه و چشم‌گیر داشت.

محمدتقی در زمانی که امام به ایران آمد، برای دیدن امام به تهران رفت. و هنگامی که امام به قم آمد با جمعی از برادران تا قم پیاده‌روی نمودند و امام عزیز را ملاقات و زیارت کردند.

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، خود را برای رفتن به جبهه‌های حق علیه باطل آماده می‌کرد.

برای اولین بار از سوی بسیج آران و بیدگل جهت آموزش نظامی به تهران و پس از گذراندن دوره‌ی آموزشی به کردستان اعزام شد. سرانجام بعد از سه مرحله اعزام به جبهه‌های جنگ، در مرحله‌ی آخر پس از یک ماه در عصر روز جمعه ۶۱/۹/۱۱ در منطقه‌ی موسیان (واقع در جبهه‌ی دهلران) بر اثر اصابت ترکش خمپاره به ناحیه

گردن، قلب، دست و پایش به درجه‌ی رفیع شهادت نایل شد و به ملکوت اعلا سفر کرد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید محمدتقی پرتو ﴾

«سخن گفتن در مورد شهادت سخت است. فقط این را بگویم که اگر در راه الله و رهبرم، روح الله، قدم برداشته‌ام و شهید شدم هیچ ناراحتی به خود راه ندهید چون که شهید در جوار الله است و ما همه از او بییم و به سوی او می‌رویم و امانتی هستیم که باید به صاحب اصلی‌اش برگردانده شویم.

هرکس در نهایت خواهد مرد، حال چه بهتر که آن مرگ در راه خدا باشد. همیشه به یاد خدا باشید و ذکر او را بگویید که با ذکر او دل‌ها جلا پیدا می‌کند.

وصیتم به شما این است که نمازهایتان را اول وقت به جا آورید و دعای کمیل و ندبه بخوانید و مرا دعا کنید که باعث می‌شود انسان بیش‌تر به خدا نزدیک گردد.

پدر، مادر و همسر عزیزم! من رنج فراوانی به شما داده‌ام؛ امیدوارم من را ببخشید.

ای حسین علیه السلام! تو چهارده قرن پیش فریاد «هل من ناصر ینصرنی» را در کربلای سوزان سر دادی و تو را یاوری نبود اما اینک بنگر که عاشقان حسینی چگونه به کربلاهای ایران هجوم برده و به ندای خمینی کبیر پاسخ مثبت دادند...»

ما زنده به آنیم که آرام نگیریم      موجیم که آسودگی ما عدم ماست

فرزند شما: محمدتقی پرتو، مورخ ۶۱/۹/۸



<p>✽ نام : سیدعبّاس</p> <p>✽ نام خانوادگی : پردل</p> <p>✽ فرزند : سیداسماعیل</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱۲/۱۰</p> <p>✽ محلّ شهادت : طلایّیه (خیبر)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - بنّایی</p> <p>✽ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل</p>
--

گل وجود سیدعبّاس در اوّل فروردین ۱۳۴۵ در خانواده‌ای مذهبی در محلّه سادات بیدگل شکفت . نام مبارکش را عبّاس نهادند تا که از پیروان راهش باشد . پدر و مادر عزیزش با تولّد او بسی خوشحال و مسرور گشتند و بر وجودش افتخار می کردند و از هر نظر مورد لطف و عنایت خویش قرار می دادند . خواهرانش با ورود یگانه برادرشان شاد و بانشاط بودند و همچون پروانه ، گرد شمع او می چرخیدند .

سیدعبّاس در هفت سالگی راهی مدرسه شد ، اما چون به کار علاقه داشت درس را رها کرد و به کار بنّایی پرداخت .

با وزش نسیم انقلاب اسلامی و با دستور حضرت امام مبنی بر تشکیل بسیج مستضعفین در سراسر کشور ، شور و علاقه خاصی در خاطرش نقش بست و در پایگاه بسیج صاحب الزّمان (عج) آموزش نظامی دید و در همان پایگاه مشغول نگهبانی و حراست از منطقه شد و با اخلاق خوش و رفتار نیکوی خویش جوانان محلّه را نیز جذب پایگاه می نمود .

او فعالیت عجیبی داشت ، به طوری که نظر مسئولین پایگاه را به خود جلب کرده بود و در ۶۱/۱۲/۱۲ طی حکمی رسماً مسئول گروه شهید اشرفی اصفهانی شد . او هم در بنّایی و هم در آموزش فنون نظامی فعال بود و چند سالی از جنگ تحمیلی نمی گذشت که دیگر به فعالیت در پشت جبهه قانع نبود و عشق به جبهه و از خودگذشتگی در وجودش موج می زد . خواهرانش آرزوی دامادی او را داشتند

ولی او عاشق جبهه بود و نه آن عشق مجازی؛ برای همین بود که در جواب خواهرانش می‌گفت: حجله‌ام سنگر و عروس من اسلحه است. با ایمان قوی و عزمی راسخ، عازم جبهه شد و در منطقه عملیاتی پل طلاییه در جنوب کشور، شرکت و با نوشیدن شربت شهادت به این فیض عظیم نائل و با دنیای فانی وداع نمود و همانند هزاران شهید دیگر این مرز و بوم، نامی نیک از خود برجای گذاشت.

روحش شاد و یاد و خاطره او جاودان باد

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید عباس پردل ﴾

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

به نام خدا، پاسدار حرمت خون شهیدان، به نام او که هرچه دارم از اوست. خدایا! تو را سپاس می‌گویم که به من سعادت دادی تا در جبهه شرکت کنم. خدایا! من تو را تنها خدای یکتا می‌دانم و عقیده دارم که پیامبران از آدم تا حضرت خاتم از جانب تو آمده‌اند و عقیده دارم که امامان معصوم، خلیفه تو در روی زمین بوده و هستند.

خدایا! به سویت می‌آیم با دستی خالی و از تو امید بخشش دارم. اما چند جمله‌ای با پدر و مادرم: پدر و مادر مهربانم! فدایتان شوم، من دلم می‌خواست که در کنارتان باشم و به شماها کمک کنم و عصای پیری‌تان باشم ولی مسئله جنگ پیش آمد و من به عنوان یک فرد مسلمان احساس وظیفه کردم و راهی جبهه شدم و اگر در این راه به شهادت رسیدم، از شما می‌خواهم که از من بگذرید و مرا حلال کنید.

وصیتم به خواهرانم: از شما می‌خواهم که چون خواهر امام حسین علیه السلام مقاوم و استوار باشید. شاید دلتان می‌خواست که در عروسی من شرکت کنید ولی عروسی من در سنگر و عروس من اسلحه من و حجله من قتلگاه من است. خواهرانم! از شما می‌خواهم که حجابتان را رعایت کنید.

برادران! از شما می‌خواهم که در راه خدا باشید و در خطّ امام باشید که خطّ امام راه اباعبدالله‌الحسین علیه‌السلام است .

از همهٔ دوستان می‌خواهم مرا حلال کنند تا خدا هم از من بگذرد .  
به امید پیروزی اسلام بر کفر جهانی ؛ درود بر خمینی ، سلام بر شهیدان ، مرگ بر آمریکا . دیدارمان در دنیای جاوید ، خداحافظ .  
در ضمن یادتان نرود که من امانتی بودم از طرف خدا به دست شما ، خوشحال باشید که این امانت را به نحو احسن به صاحبش رساندید .

فرزند شما - عباس پردل

❁ نام : علیرضا ❁ نام خانوادگی : پناهنده ❁ فرزند : حسن ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۴/۲۷ ❁ محلّ شهادت : شلمچه ، پاسگاه زید - رمضان ❁ نوع عضویت و شغل : پاسدار ❁ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمّد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

علیرضا در اوّل فروردین ۱۳۳۸ در آران متولّد شد و تا هفت سالگی در تهران ساکن بود و سپس در کاشان سکنی گزید . سال اول ابتدایی را در محلّ تولّدش و کلاس دوم را در مدرسه کوروش سابق کاشان و کلاس سوم تا پنجم ابتدایی را در مدرسه معارفی به پایان رساند .

دوره راهنمایی را در مدرسه خاوری و دوران دبیرستان را در مدرسه سپهر گذراند . در حین تحصیل در کلاس‌های عقیدتی نیز حضور پیدا می‌کرد و پس از دریافت دیپلم به کار قالبیافی مشغول شد . با شروع راهپیمایی‌های علیه رژیم پهلوی ، او نیز حضوری فعال داشت و پس از پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی به عضویت سپاه کاشان درآمد . از زمان عضویتش در سپاه تا شهادت ، پنج بار در جبهه‌های حق علیه باطل حضور یافت و جان را در زلال آن شُست .

اولین بار به سقز اعزام و بار دوم به ایرانشهر و سپس در تاریخ ۱۳۵۹/۱۱/۱ در جبهه فیاضیه و آبادان حضور پیدا کرد . در تاریخ ۱۳۶۰/۱/۲۷ به وطن بازگشت و پس از آن برای اعزام نیرو به جبهه‌ها به پادگان امام حسین علیه السلام تهران مأمور شد . علیرضا پس از مدّتی که در پادگان امام حسین علیه السلام بود برای چهارمین بار به جبهه‌ها اعزام و مسئولیت پاسگاه زید را به عهده ایشان گذاشتند . او در آن منطقه ماند تا هنگامی که عملیات رمضان شروع شد و در این عملیات به فیض شهادت نائل آمد .

علیرضا آن قدر به سپاه علاقه داشت که حتی با وجود فاصله کم منزلشان (کمتر از پنجاه متر)، در هفته حتی یک بار هم به منزل نمی رفت به طوری که پدر و مادرش برای ملاقات او به سپاه مراجعه می نمودند .

او از نظر نظم ظاهری زبانزد بود و همیشه لباس هایش تمیز و اتو کرده و کفش هایش واکس خورده و مرتب بود .

علیرضا فردی با ادب و با متانت بود و هرکاری را که به او واگذار می شد ، به نحو احسن انجام می داد . او مدتی هم محافظ حضرت امام در قم بود .

علیرضا در دفترچه خاطراتش یکایک دوستانش را که شهید شده اند ، نام برده و در نهایت خودش نیز به آن ها پیوست .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید علیرضا پناهنده ﴾

در صورتی که من شهید شدم ، چهار روز روزه بدهکارم ؛ خمس و زکات پولم را پرداخته ام . از شما می خواهم به نماز جمعه بروید و صفوف جمعه را پر کنید و در تشییع جنازه شهدا شرکت کنید و جنازه ام را در گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام در کنار تربت خواهرم دفن نمایید .

علیرضا پناهنده

* نام : حسن * نام خانوادگی : پهلوان زاده * نام پدر : رضا * تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱/۲۲ * مکان شهادت : شرفانی (عملیات والفجر ۱) فکه * نوع عضویت و شغل : پاسدار * محل دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

حسن در ۱۳۴۲/۴/۱، آن زمانی که مردم شهیدپرور آران و بیدگل همانند مردم قم، ورامین و... به رهبری امام خمینی علیه السلام علیه رژیم ستم‌شاهی پهلوی قیام کردند و به دستگیری رهبرشان توسط رژیم منحوس شاه اعتراض گسترده‌ای داشتند، در آران متولد شد.

از زمانی که خود را شناخت، در جلسات مذهبی و اجتماعی حضوری فعال داشت. تنهایی را دوست نداشت و همیشه علاقه‌مند بود در جمع دوستان انقلابی خود باشد و در راستای پیروزی انقلاب اسلامی فعالیت کند.

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، برای اعزام به جبهه و شرکت در دفاع مقدس لحظه شماری می‌کرد. اولین بار در تاریخ ۶۰/۵/۱۵ به جبهه اعزام شد و در عملیات ثامن الائمه، که منجر به شکست حصر آبادان گردید، شرکت کرد و از ناحیه پا مجروح شد.

پس از بهبودی نسبی مجدداً در تاریخ ۶۰/۹/۱ به جبهه رفت و در عملیات فتح‌المبین شرکت کرد و برای سومین بار عازم جبهه شد تا در عملیات بیت‌المقدس شرکت کند.

چند ماه از ازدواجش نگذشته بود که برای حضور در عملیات والفجر ۱، عازم مناطق جنگی شد و در این عملیات روحش به دیدار معشوق پیوست.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید حسن پهلوان‌زاده ﴾

«... خدایا! من به میدان مبارزه آمدم در حالی که از ضعف‌های خود آگاهی داشتم، اما به اسلحه‌ی شهادت مجهز شدم و با قدرت، ایمان و عشق به میدان آمدم. خود را از بندهای مادّی آزاد کردم تا بتوانم با عظمت روح سخن بگویم. ای خدای بزرگ! تو را شکر می‌کنم که راه شهادت را بر من گشودی؛ دریچه‌ای پرافتخار از این دنیای خاکی به سوی آسمان‌ها برایم باز کردی و لذّت‌بخش‌ترین امید حیاتم را در اختیارم گذاشتی.

خدایا! هدایتم کن زیرا می‌دانم که گمراهی چه بلای خطرناکی است.

خدایا! مرا از بلای غرور و خودخواهی نجات بده تا حقایق وجود را ببینم و جمال زیبای تو را مشاهده کنم...»

❁ نام : جواد ❁ نام خانوادگی : پیرمرد آرانی ❁ فرزند : محمدعلی ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۸/۱۶ ❁ محلّ شهادت : جبهه مرزی عین خوش (محرّم) ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارگر ❁ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

جواد پیرمرد در ۱۳۴۶/۱/۱ در یک خانواده مذهبی و کم‌بضاعت در محله حجّتیّه آران به دنیا آمد . جواد در کودکی با آلام روزگار و سختی دوران آشنا شد و شاهد بر این گفتار ، دست پینه‌بسته‌اش بود که در کشاورزی به پدرش کمک می‌کرد . در گرمای تابستان در منطقه کویری آران برای تأمین معاش خانواده و خرید کتاب و لوازم التحریر برای خودش به کارگری می‌رفت و این امر با رشد جسمی و فکری او تشدید شد .

جواد با پیروزی انقلاب اسلامی ، وارد مدرسه راهنمایی شد . جواد با تأسیس کتابخانه در محل افراد را به مطالعه تشویق می‌کرد و برای تعلیم قرآن و احکام و مسائل سیاسی نیز در جلسات مذهبی حاضر می‌شد . او معتقد بود که کودکان و نوجوانان را ما باید به جلسات مذهبی سوق دهیم و به همین منظور در جلساتی که از طرف کتابخانه در هر هفته تشکیل می‌شد ، به عنوان همکاری با بچه‌ها و برای تشویق آن‌ها جایزه‌ای در نظر می‌گرفتند .

از جمله کارهای ایشان ، اردوی خودسازی بود که صبح جمعه‌ها برادران را جمع می‌کرد و به کوهنوردی و صحرا می‌رفتند . او جوانی مخلص و با ایمان و عاشقی پاک‌باخته و فداکار بود . شور و شوق بی‌حدّش در به انجام رساندن آنچه برعهده‌اش محوّل می‌شد ، خود حاکی از شناختی بود که از خداوند متعال داشت . قلب پر عطوفت و رفتار و گفتار مهرآمیزش جای او را در میان خانواده‌اش ، خواهران و برادران کوچک‌ترش باز کرد . با تشکیل بسیج در منطقه آران به آن جا



مراجعه کرد و آموزش نظامی دید و در بسیج و پایگاه محله، نگهبانی می داد. هنگامی که امام خمینی رفتن به جبهه را واجب کفایی اعلام کرد، سنگر مدرسه را رها کرد و با عشقی که به یاری رزمندگان اسلام، داشت به بسیج سپاه مراجعه و ثبت نام کرد. در اوایل تابستان سال ۱۳۶۱ برای آموزش به اصفهان رفت و پس از آموزش نظامی راهی جبهه شد و بالاخره پس از پنج ماه حضور در جبهه، در عملیات ظفرمند محرم در جبهه مرزی عین خوش - دهلران هدف ترکش خمپاره قرار گرفت و روح پاک و بی آایش او در کمال خلوص به سوی رفیق اعلا پرواز کرد و به مهمانی پروردگار شتافت.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

❁ نام : غلامرضا ❁ نام خانوادگی : پینه‌دوژی ❁ فرزند : امرالله ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۲/۱ ❁ محلّ شهادت : خرمشهر (بیت المقدس) ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارگر ❁ مکان دفن : گلزار شهدای امام‌زاده محمد <small>علیه السلام</small> نوش آباد
--

غلامرضا در نخستین روز بهار ۱۳۴۲ در نوش آباد و در خانواده‌ای مذهبی چشم به جهان گشود. او در شش سالگی به مدرسه‌ای در نوش آباد رفت که بعد از کلاس درس، به پدرش در صحرا کمک می‌کرد.

وی سپس مقطع راهنمایی را در مدرسه تقوی کاشان سپری نمود. او از شاگردان خوب مدرسه بود و در تمام دروسش نمرات خوبی می‌گرفت.

غلامرضا هرگز راضی نمی‌شد زحمات پدر مهربانش را بر باد دهد و چون خانواده‌ای مستضعف داشت، مجبور شد در کارخانه شماره دو کاشان مشغول کار شود. او با تلاش و همت فراوان توانست در هنرستان امتحان دهد و دیپلم خود را هم بگیرد.

وقتی که انقلاب اسلامی شروع شد در تمام فعالیت‌های انقلابی و مذهبی شرکت کرد و جوانان محل را به این امر مهم فراخوانده و آنان را با این مجالس و مراسم آشنا می‌کرد.

غلامرضا اوایل جنگ بود که در بسیج ثبت‌نام کرد و مدت دو ماه در جبهه آبادان با دشمن جنگید و دو ماه نیز به جبهه خرمشهر رفت و سرانجام بعد از پانزده روز در مرحله دوم حمله فتح خرمشهر، در درگیری با دشمن و بر اثر گلوله کالیبر ۵۰ به آرزوی دیرینه خود رسید و به خیل شهیدان پیوست.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید غلامرضا پینه‌دوزی ﴾

به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان و با یاد رهبر کبیر انقلاب اسلامی و امید مستضعفان جهان امام خمینی ، فریاد الله اکبرم را رساتر می‌کنم و بر طاغوت‌های زمان فریاد می‌زنم که : ای نامردان زمان و ای جلّادان عصر ! بدانید که شیعه همیشه امامش پرخروش و فریادش کوبنده است .

مردم مسلمان ! بدانید من آگاهانه در این راه قدم نهاده‌ام ؛ چراکه خون شهیدان از هاییل تا حسین علیه السلام و تا شهدای کربلای غرب و جنوب ایران ، صدایم می‌زنند که چیست تو را ؟ برای چه نشسته‌ای ؟

ما در زمانی زندگی می‌کنیم که سراسر جهان را ظلم فرا گرفته است و ما باید آن قدر خون بدهیم تا اسلام عزیزمان با ظهور مهدی (عج) به پیروزی برسد .

پدر و مادر عزیزم ! می‌دانم در انتظار آمدنم لحظه شماری می‌کنید ولی چه می‌کردم در زمانی که خداوند مرا به میهمانی دعوت کرد و من عاشقانه به ملاقات خدا شتافتم و امیدوارم که گناهان و اشتباهات زیادی را که در عمر کوتاهم انجام دادم ، ببخشید .

برادران رزمنده‌ام ! سلاح‌هایتان را برگزید و یا گروهی و یا انفرادی علیه کفر بجنگید .

آری ، برادرم ! تفنگ را بر شانه‌ات سخت بفشار و با دشمنان بجنگ . ای شیران خروشان ! با دست‌های پرتوانتان سلاح آتشین برگزید و قلب سیاه دشمن را با آتش خشم‌تان بشکافید ، زیرا او مزدور است .

ای جوانان و نوجوانان دانش‌آموز ! سنگر مدارس را همچون سنگر مساجد و سنگر مساجد را محکم‌تر از سنگر جبهه‌ها نگهدارید که به راستی ما شعار خدا ، قرآن ، خمینی ، استقلال ، آزادی ، جمهوری اسلامی را در جریان مبارزاتمان از کلاس‌ها یاد گرفتیم و اکنون به میدان جنگ می‌رویم و پاسش می‌داریم تا هم‌چنان سنگری باشد برای آموختن این شعارها به آیندگان ، والسلام .

مؤرخه ۱۳۶۱/۱/۷ - غلامرضا پینه‌دوزی

❁ نام : ماشاءالله  
 ❁ نام خانوادگی : پینه‌دوزی  
 ❁ فرزند : عباس  
 ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۳/۲/۲۷  
 ❁ محلّ شهادت : سنندج محور دیواندره  
 ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز  
 ❁ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد علیه السلام نوش آباد

ماشاءالله در ۱۵ خرداد ۱۳۴۶ در نوش آباد، در خانواده‌ای متوسط و مذهبی به دنیا آمد. او دوران طفولیت را در کنار خانواده خود سپری نمود و در پنج سالگی وارد مدرسه شهید ناصر فکری شد. پس از گذراندن دوره ابتدایی، وارد مدرسه راهنمایی شهید نوحی نوش آباد گردید و این دوره را نیز با موفقیت به پایان برد. ماشاءالله در اوقات فراغت یا در مجالس دعا و نماز شرکت می‌کرد و یا در کتابخانه شهید سجّادی به مطالعه می‌پرداخت. هنگام تعطیلی مدارس، در کنار پدرش در صحرا کار می‌کرد.

او پس از پایان دوران راهنمایی، وارد دبیرستان شهید راحمی نوش آباد شد و در سوم دبیرستان در چند نمایشنامه نیز که برای ارشاد مردم روی صحنه آمده بود، فعالیت مؤثری داشت و نقش اول را بازی می‌کرد.

او کلاس سوم دبیرستان را گذراند و سپس از طریق بسیج نوش آباد به اصفهان رفت و پس از گذراندن دوره آموزشی، در ۱۹ فروردین ۱۳۶۳ برای مرخصی به نوش آباد آمد که پس از پنج روز مرخصی به کردستان اعزام شد.

ماشاءالله در این مدت طی نامه‌هایی که برای هم‌کلاسی‌ها و معلمان خود می‌نوشت همه را به تعجب وامی‌داشت و هر نامه‌ای که می‌نوشت، مشوق عدّه‌ای برای جبهه و جنگیدن با کفار و منافقان بود تا این‌که پس از دو ماه مبارزه با اشرار منافق در کردستان، در پاکسازی محورهای دیواندره در کردستان به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

## ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید ماشاء‌الله پینه‌دوزی ﴾

باسم ربّ الشّهداء و الصّدّیقین

«در راه خدا برای جنگ با کافران ، سبکبار و مجهّز بیرون شوید (فوج فوج ، سواره یا پیاده ، آسان و یا مشکل) که برای شما بسی بهتر خواهد بود اگر مردمی با فکر و دانش باشید .»

مردم مسلمان ! بدانید که من آگاهانه در این راه قدم نهاده‌ام ؛ چراکه خون شهیدان از هابیل تا حسین علیه السلام و تا شهدای کربلای غرب و جنوب ایران ، صدایم می‌زنند که چیست تو را و برای چه نشسته‌ای ؟  
آخر ما در زمانی زندگی می‌کنیم که ظلم ، سراسر جهان را فراگرفته است و ما باید آن قدر خون بدهیم تا اسلام عزیزمان با ظهور حضرت مهدی (عج) پیروز شود و قسط و عدل الهی در سایه توحید برقرار گردد .

مادر مهربان و پدرگرامی ام ! می‌دانم که در انتظار آمدن من لحظه شماری می‌کنید ولی چه می‌کردم در زمانی که خداوند مرا به میهمانی دعوت کرد و من عاشقانه به ملاقات خدا شتافتم و امیدوارم که گناهان و اشتباهات زیادی که در عمر کوتاهاجم انجام دادم ، ببخشید .

برادران رزمنده‌ام ! سلاح‌هایتان را برگزید و گروهی یا انفرادی علیه کفر بجنگید . آری برادرم ! تفنگ را بر شانه‌ات سخت بفشار ، نفس را حبس کن ، با چشمان تیزت خوب نشانه بگیر و انگشتانت آماده شلیک ؛ آن‌گاه اندیشه خویش را با گلوله تفنگت بر سینه دشمن سخت بکوب و برای حفظ قرآن و اسلام نباید لحظه‌ای را به لحظه دیگر فروخت . باید در لحظه‌ها با خون حماسه آفرید .

ای شیران خروشان ! با دست‌های پرتوانتان سلاح آتشین برگزید و قلب سپاه کفر را با آتش خویش بسوزانید که او مزدور است .

ای جوانان و ای نوجوانان دانش‌آموز ! سنگر مدارس را همچون سنگر مساجد و سنگر مساجد را محکم‌تر از سنگر جبهه‌های جنگ نگه دارید که به راستی ما شعار خدا ، قرآن ، خمینی ؛ استقلال ، آزادی و جمهوری اسلامی را در جریان مبارزه خود از کلاس‌ها گرفتیم و اکنون به میدان جنگ می‌رویم ، پاسش می‌داریم تا کلاس‌ها هم چنان سنگری باشد برای آموختن این شعارها به آیندگان . والسلام .

ماشاء‌الله پینه‌دوزی

❁ نام: اصغر ❁ نام خانوادگی: پیر دهقان ❁ نام پدر: رضا ❁ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۵/۱۰ ❁ مکان شهادت: غرب کشور (عملیات والفجر ۳) پیرانشهر ❁ نوع عضویت و شغل: بسیجی - طلبه‌ی حوزه‌ی علمیه ❁ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) آران
--

اصغر در اوّل فروردین ۱۳۴۴ در خانواده‌ای مذهبی در آران متولد شد. دوران تحصیل را تا اوّل دبیرستان سپری کرد ولی به خاطر علاقه‌ی زیاد به دروس حوزوی و لباس مقدّس روحانیت، روانه‌ی حوزه‌ی علمیه شد.

نکته‌ی مهم در این دوران برای او، علاوه بر فراگیری علوم دینی، خودسازی و کسب ملاک‌های ایمانی و اعتقادی بود که با اعمال خود به ظهور رساند.

با آغاز تجاوز دشمن به میهن اسلامی دیگر نتوانست بی تفاوت بماند و فقط به کسب دروس حوزوی بپردازد. لذا با این‌که شانزده سال بیش‌تر نداشت در اسفند ۱۳۶۰ به همراه داماد خانواده‌شان (روحانی شهید اصغر مدبّر) برای شرکت در عملیات فتح المبین، عازم مناطق عملیاتی جنوب شدند.

در آن عملیات، داماد خانواده (اصغر مدبّر) به شهادت رسید و جنازه‌ی او پیدا نشد. اصغر هم با بدنی مجروح به خانه برگشت. مجدداً چند ماه بعد در عملیات رمضان شرکت کرد و مجروح شد. اصغر برای بار سوم نیز پس از شرکت در عملیات محرّم مجروح گشت.

انگار او به درجه‌ای از معرفت و شعور رسیده بود که بهترین مدرسه‌ی کسب علم و معرفت الهی را جبهه‌ی نبرد با دشمن متجاوز می دانست. لذا برای آخرین بار بعد از ماه مبارک رمضان، در سال ۱۳۶۲، عازم مناطق جنگی شد و در عملیات والفجر ۲ شرکت کرد و به آرزوی حقیقی خود، یعنی شهادت نایل آمد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید اصغر پیردهقان ﴾

«الذین آمنوا یقاتلون فی سبیل الله...»

«وظیفه‌ی ما صیانت از اسلام است؛ چه بکشیم و چه کشته شویم، پیروزیم.»

امام خمینی

«خداوند! من تو را سپاسگزارم که پس از گذراندن شانزده سال دوران نادانی و ایام فطور بودن در امیال دنیایی و شهوانی، به سوی نور و سعادت (حوزه‌ی علمیّه‌ی قم) و اکنون به جبهه‌های نبرد رهنمون کردی.

پدر و مادر عزیزم! مرا ببخشید. دوست دارم با شهادتم سر به سجده نهید و خدا را شکر کنید و به شهادت فرزندان افتخار نمایید که خداوند هدیه‌ی شما را پذیرفته است؛ چرا که با این کار پیروی عملی خود را به امام حسین علیه السلام اثبات نموده‌اید. مادر جان! اگر جنازه‌ام سر در بدن نداشت و یا قطعه قطعه شد، ناراحت مباش که آرزوی من بوده تا به مولایم امام حسین علیه السلام و علی اکبر علیه السلام اقتدا کنم و اگر جنازه‌ام به دست شما نرسید، غمگین مباش که ما پیرو مکتب زهرا علیها السلام هستیم.

خواهرانم؛ هم چون زینب علیها السلام صابر، استوار و پیام‌رسان خون شهیدان باشید. از زینب علیها السلام درس بگیرید که در واقعه‌ی کربلا فرزند خودش هم شهید شده بود ولی همه جا از حسین علیه السلام و رهبرش سخن می‌گفت.

دوستانم! به این سخن امام علی علیه السلام توجه کنید که می‌فرمایند: "از گناه کردن در خلوتگاه‌ها بپرهیزید که خداوند شاهد اعمال ماست". به آن عمل نمایید.

برادران و خواهران! به عهد و پیمانی که با امام و رهبرتان بسته‌اید، پایبند بوده و همیشه پیرو ولایت فقیه باشید، در غیر این صورت روز ذلت و بدبختی فرا خواهد رسید. پیرو روحانیت در خط امام باشید تا از اسلام جدا نشوید... مشکلات دنیوی عامل خستگی شما نشود که امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: "انسان مؤمن مانند کفّه‌ی ترازوست؛ هرچه بر ایمانش اضافه شود، مشکلات و بلاهایش زیاد می‌شود".

بهشت را جز با اطاعت فرمان الهی و تحمل سختی‌ها و مشکلات در راه اسلام ندهند. همان طوری که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سه سال در شعب ابی طالب در تبعید و

محاصره‌ی اقتصادی قرار گرفت و مقاومت کرد.

خواهران عزیز! سنگر و سلاح شما حجاب است. از حضرت فاطمه علیها السلام درس بگیرید که در لحظات مرگ و آخر عمر ناراحت بود که نامحرم ممکن است حجم بدن او را (داخل کفن) ببیند.

شما ای منافقان و کسانی که اعمال ضدّ اسلام و ضدّ خلق انجام می‌دهید! لا اقل به خاطر ایرانی بودن و برای حفظ کشورتان دست از این اعمال بردارید...

ای جنایتکاران آدم‌کش! بدانید که ما از سلاح‌های شما هراسی نداریم... ما با یقین به این که دفاع از اسلام به قیمت ریختن خون تمامی ما عملی می‌شود، حرکت می‌کنیم؛ از چه بترسیم؟

مردم ایران! با حضور در مجالس و اجتماعات نظام جمهوری اسلامی، راهپیمایی‌ها، نماز جمعه و... تیری در چشم منافقان و دشمنان نظام باشید...»



<p>✽ نام : محمدجواد</p> <p>✽ نام خانوادگی : ترک‌زاده آرانی</p> <p>✽ فرزند : اسماعیل</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۵/۸</p> <p>✽ محلّ شهادت : فاو</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارگر</p> <p>✽ محلّ دفن : گلزار شهدای امام‌زاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small></p>
--

محمدجواد در ۱۳۴۹/۵/۱ در خانواده‌ای مذهبی و کشاورز در آران متولد شد . با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران او که کودکی ده ساله بیش نبود ، بعد از تشکیل پایگاه بسیج شهدای آران ، حضوری بسیار فعال در امور پشتیبانی و خدماتی داشت . وقتی ساختمان پایگاه بسیج را توسعه می دادند او هم چون یک کارگر بنایی به طور رایگان و شبانه‌روز در اختیار پایگاه بسیج بود .

خیلی تلاش می‌کرد تا خود را در صفوف رزمندگان جبهه جنگ قرار دهد تا این‌که در سن شانزده سالگی بعد از طی آموزش نظامی به جبهه جنگ اعزام شد . زندگی او و عواطف و احساساتش را از زبان مادر دلسوخته‌اش می‌شنویم : «چه بگویم ! از مهر و وفایش ، از صفا و صمیمیت و صداقتش یا از مدد و همتش . جواد دومین فرزند ذکور من بود که از کودکی نسبت به من و پدرش بسیار مهربان بود و حاصل این علاقه و عطوفت این بود که نه تنها مرا بلکه پدرش را که کشاورز ، زحمتکش و خمیده‌قامت بود ، یاری می‌کرد و به حکم آن آیه که می‌فرماید : "و بالوالدین احساناً - و خداوند نیکی کردن به پدر و مادر را فرمان داده است -" اگر دیگران آیات حق را شنیدند و خواندند و گفتند ، شهدا عمل کردند و گواهی دادند .»

این مادر از توجّه فرزندش به پدر می‌گوید : «جواد در امور کشاورزی و آبیاری ، پدرش را هرگز تنها نمی‌گذاشت ، حتی لحظه‌ای که به قصد جبهه خود را آراسته بود ، وقتی از من شنید که فصل درو نزدیک است و پدرش تنها علی‌رغم این‌که

توجه به هدف اصلی زندگی حقیقی او را به سوی دیگری می‌کشید، به امید دیدار مجدد، خانواده‌اش را وداع کرد و قبل از آن‌که مجالی پیدا شود که در آخرین سال زندگی خود، حاصل کشاورزی پدرش را جمع‌آوری کند، کبوتر سعادت در برابرش بال‌گشود و او بالبی خندان و زیباتر و جذاب‌تر از همیشه به بالش نشست و راهی را پیمود که از توصیفش قلم در انگشتان می‌شکند (اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) .

جواد در سال ۱۳۶۵ در اولین مرتبه به مدت ۴۵ روز در جبهه بود و بعد از آن با دیدار مختصری از خانواده، مجدداً به مدت سیزده روز به جبهه بازگشت. در روز سیزدهم در حال وضوگرفتن بر اثر اصابت ترکش یک گلوله خمپاره شصت به دیدار معبودش شتافت.

مادرش می‌گوید: «گویا که در آخرین وداع این حقیقت را دریافته بودم؛ چراکه او را از همیشه به ظاهر زیباتر و جذاب‌تر می‌دیدم. چنین نقل است کسانی که در آستانه شهادت قرار می‌گیرند و پذیرفته درگاه حق می‌شوند، هاله‌ای از نور به وجودشان می‌تابد و دیگران آن را در ظاهرشان می‌بینند. جواد رفت و به دیدار معبود خویش شتافت و میهمان ضیافت الهی شد.»

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

✽ نام: سیدعبّاس  
 ✽ نام خانوادگی: تکیه آرانی  
 ✽ نام پدر: سیدمسلم  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۶  
 ✽ مکان شهادت: شملچه (عملیات کربلای ۵)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - استاد بنا  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمّد هلال بن علی علیه السلام آران

سیدعبّاس در ۱۳۳۵/۹/۱۰ در خانواده‌ای از سلاله‌ی حضرت زهرا علیها السلام، در محله‌ی حجّتی‌ی آران به دنیا آمد. در شش سالگی برای تحصیل به دبستان هفده شهریور آران روانه شد و هم‌زمان با تحصیل، در امور کشاورزی به والدین خود کمک می‌کرد.

با توجه به این‌که علاقه‌ی زیادی به حرفه‌ی بنایی داشت، در این رشته به صورت تجربی شروع به کار کرد و استادکاری نمونه در خدمت به محرومان و اجتماع گردید. سیدعبّاس در سال ۱۳۵۵ با خانواده‌ای مذهبی وصلت نمود که حاصل این وصلت فرخنده چهار فرزند می‌باشد.

او یاری‌دهنده‌ی مستمندان و بیچارگان بود. در دوران انقلاب اسلامی در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی ایران نیز با راه‌اندازی پایگاه مقاومت بسیج، عضو مؤثری در سازماندهی و پشتیبانی پایگاه بسیج بود و مسئولیت تدارکات پایگاه شهید بهشتی در مسجد ملا شکرالله آران را به عهده داشت.

در سال ۱۳۶۵، هم‌زمان با اعزام سپاهیان محمّد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم همراه تعدادی از رزمندگان به جبهه‌های جنوب اعزام شد و در لشکر نجف اشرف سپاه، در گردان پشتیبانی، مسئولیت تأمین آب و غذای رزمندگان را در خطّ مقدّم به عهده گرفت. او در عملیات کربلای ۵ در منطقه‌ی شلمچه بر اثر ترکش به ناحیه‌ی سینه‌اش به درجه‌ی رفیع شهادت نایل شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید سیدعباس تکیه آرانی ﴾

«... ما بسیجیان اگر این لباس را به تن کرده‌ایم، به عشق شهادت و جهاد است. ... درود فراوان و سلام خدا و رسول خدا بر تو ای پدر و مادر مسلمان که تنها جگر گوشه‌ی خود را به یاری اسلام می‌فرستید تا با نثار قطره‌ی خون خود پرچم توحید را در سرتاسر عالم به اهتزاز درآورد.

اگر دنیا ما را به محاصره‌ی اقتصادی تهدید کنند ما فرزند رمضانیم و پیشوایمان حضرت محمد ﷺ و حضرت علی ؑ است. اگر ما را محاصره‌ی نظامی کنند فرزند محرمیم و پیشوایمان امام حسین ؑ است.

پیامم به همه‌ی هموطنانم این است که امام را تنها نگذارید و تا آخرین قطره‌ی خون خود از امام و انقلاب اسلامی دفاع کنید...»

❁ نام : علی ❁ نام خانوادگی : جاویدنیا ❁ نام پدر : عباس ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۴ ❁ مکان شهادت : جزیره‌ی امّ الرّصاص (عملیات کربلای چهار) ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - بنّاء ❁ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده محمّد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

علی در ۱۳۴۴/۸/۱۰، در آران دیده به جهان گشود. دوران کودکی را با مشقت فراوان گذراند و در شش سالگی برای تحصیل به دبستان رفت. فقر مالی خانواده‌اش باعث شد نتواند ادامه‌ی تحصیل بدهد.

هم‌زمان با آغاز انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی رهبر همگام با مردم در راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت نمود.

در صحنه‌ی دفاع مقدّس داوطلبانه در هشت عملیات بزرگ از جمله والفجر ۲ و ۴، خیبر، بدر، کربلای ۲ و کربلای ۴ شرکت نمود. در عملیات بدر از ناحیه‌ی گردن مجروح شد.

او با بیش از چهار سال حضور مداوم در جنگ تحمیلی، سرانجام در عملیات کربلای ۴ فرمانده‌ی گروهان بود و شربت شهادت نوشید. جسم پاکش در منطقه باقی ماند و پس از سال‌ها به گلزار شهدای محمّد بن هلال بن علی علیه السلام منتقل و در کنار دیگر شهدا دفن شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ❁ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید علی جاویدنیا ❁

«خدایا! تو نیک می‌دانی که برای تو و رضای تو قدم در این راه گذاشتم و این بزرگ‌ترین افتخار است که در چنین زمانی زندگی می‌کنم و در این موقعیت زمانی،

تحت رهبری چنین امامی به جهاد با کفار مشغولم. وصیتم به پدر بزرگوار و مادرگرامی ام این است که به شهادت من مباحات ورزند که اگر در شهادت فرزندشان گریه کنند، برای دشمن خوشحالی می آورد. اگر خواستند گریه کنند برای امام حسین علیه السلام گریه نمایند. وصیتم به برادرم این است که ادامه ی دهنده ی راه شهدا باشد... پیرو خط امام باشید و از کنار امام دور نشوید و سنگر نماز جمعه و جماعت و پایگاه های بسیج را خالی نکنید که رفتن آنها به این مراکز اسلامی باعث نابودی دشمن اسلام است. دیگر عرضی ندارم به جز سلامتی و طول عمر امام و پیروزی رزمندگان اسلام و فتح کربلا و قدس...»

<p>✽ نام: اسدالله</p> <p>✽ نام خانوادگی: جریده‌ای بیدگلی</p> <p>✽ فرزند: علی اکبر</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱۲/۲۵</p> <p>✽ محلّ شهادت: حلبچه (والفجر ۱۰)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی</p> <p>✽ محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل</p>
---

اسدالله در ۱۳۴۹/۳/۱ در یک خانواده پاک و متدین و مذهبی در بیدگل چشم به جهان گشود. با تولّد اسدالله لبخند رضایت بر لبان پدر و مادر ایشان نقش بست. نامش را به نام مولای متّقیان علی علیه السلام، اسدالله نهادند؛ به امید آن‌که ان‌شاءالله، اسدالله پیرو راه علی علیه السلام و دوستدار او باشد.

اسدالله در خانواده‌ای رشد می‌نمود که نیکی‌های زندگی و خوب زیستن را از پدر که عشق به امام حسین علیه السلام بر سر داشت، می‌آموخت و مادری که او را با شیر پاک خود و محبت سالار شهیدان حسین بن علی علیه السلام، در دامان پرمهرش می‌پروراند.

آری! اسدالله چنین رشد نمود. او فردی هوشیار و با استعداد بود؛ آن‌گونه که نه تنها در درس خواندن بلکه در انجام امور زندگی نیز مورد تحسین و تمجید دیگران قرار می‌گرفت. او فردی متین و استوار و در برخورد با دیگران بسیار مؤدب و باوقار بود، آن‌گونه که همه دوستانش در جبهه از رفتار و اخلاق نیکوی او سخن می‌گفتند. بعد از پیروی انقلاب بنا به وظیفه شرعی و گوش دادن به فرمان امام عزیزش به عنوان یک بسیجی در پایگاه فاطمیّه ثبت‌نام کرد و شب‌ها را تا صبح برای حفظ انقلاب و تداوم آن به نگهبانی مشغول بود.

در سال ۱۳۶۴ بر اثر تصادف از ناحیه سر مجروح گشت و سیزده روز در بیمارستان به حالت اغما به سر برد که با توسّل به امام زمان (عج) شفا یافت و سرانجام پس از تحمّل این همه مشکلات و کسب اجازه از پدر و مادر، برای ثبت‌نام

و اعزام به جبهه خود را آماده کرد .

در تاریخ ۱۳۶۶/۱/۱۱ همراه با سپاهیان حضرت محمد ﷺ به پادگان آموزشی عزیمت نمود . پس از اتمام دوره آموزش به جبهه های حق علیه باطل اعزام گشت . همان گونه که خود گفته بود : «من تنها در یک عملیات شرکت خواهم کرد» . وقتی به مرخصی آمد جریان خوابش را که در خط مقدم جبهه بعد از دعای کمیل دیده بود ، برای مادرش چنین تعریف کرد : «در خواب برای انجام کاری به اصفهان رفته بودم و گویا می خواستم کارتی را در پادگان امام حسین ﷺ امضا کنم . در خیابانی راه می رفتم که اطراف آن را درختانی احاطه کرده بود . به باغ وارد شدم ، سید بزرگواری در گوشه ای نشسته بود . او با دست اشاره کرد جلو بیا . رفتم ، گفت : «بفرمایید میوه میل کنید» . من از شدت شرم دست به پیشانی ام گذاشتم و گفتم : «متشکرم» ، آن سید بزرگواری گفت : «برای چه به اصفهان آمده ای» ، گفتم : «می خواهم کارتم را امضا کنم و به جبهه بروم» . آن سید بزرگواری گفت : «کارت تو امضا شده است» . کارت را از جیبم بیرون آوردم ، دیدم مهر سبزرنگی برپای آن کارت زده شده است .

آری ! اسدالله به آرزوی دیرینه خود می رسد تا این که در تاریخ ۱۳۶۶/۱۲/۲۵ در عملیات پیروزمند والفجر ۱۰ در دو کیلومتری شهر حلبچه در خاک عراق به دیدار مولایش و مهمانی معبودش می شتابد و شهید می شود . شهد شیرین شهادت گوارایش باد !

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد !

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید اسدالله جریده ای ﴾

به نام خداوند بخشنده مهربان

با درود بی کران و سلام بی پایان به تمام شهدای اسلام از صدر اسلام تاکنون که در مرزهای ایران زمین می جنگند و با منافقان و کافران صدامی می جنگند . آن شهدایی که با خون خود درخت اسلام را آبیاری و تغذیه می کنند و جامعه را



نشاطی دیگر می‌بخشند. امیدوارم که این آبیاری تا آخر زمان ادامه داشته باشد. بارخدایا! خودت به رزمندگان اسلام نصرت بده تا به پیروزی کامل برسند و در صحن و سرای کربلا قدم بگذارند و نیایش کنند، ان شاء الله.

امیدوارم جبهه‌ها را پر کنید و شما ای دوستان من! از همه شما معذرت‌خواهی می‌کنم اگر یک موقع باعث ناراحتی شما شدم. امیدوارم که مرا ببخشید و شما پسرعموهای عزیزم! راه شهدا را ادامه دهید و نگذارید دشمن سوءاستفاده کند. همیشه در صحنه باشید و اگر مرا هفتاد بار بکشند و دوباره زنده کنند، دست از اسلام نمی‌کشم و هم‌چنان از اسلام و مسلمین دفاع می‌کنم و استوار ایستاده‌ام. از خانواده بزرگواریم می‌خواهم استوار باشند و هیچ ناراحتی به خود راه ندهند و برای شهیدان کربلاگریه کنند؛ برای آن طفل شش‌ماهه امام حسین علیه السلام و آن قاسم نوجوان.

همیشه دعا کنید پرچم اسلام بر تمام قلّه‌های جهان به اهتزاز درآید. ان شاء الله و شما برادرانم، قوی و پرتوان باشید و هدفتان فقط رضای خداوند باشد. شما ای خواهرانم! حجاب خود را حفظ کنید و با حجاب خوب مشیت محکمی بر دهان آمریکا و منافقان بزنید.

ای مادر عزیزم و مهربانم! تو دوست داشتی که مرا داماد کنی، چون نوزده سال زحمت کشیدی، اما بدان ارزش شهادت بالاتر از آن است. امیدوارم مرا حلال کنی و از همه دوستان و آشنایان برایم حلالیت بطلبی و عذرخواهی کنی. پدر خوبم! شما هم ناراحت نباشید و همیشه دعا کنید راه بسته کربلا باز شود و در حرم امام حسین علیه السلام برایم دو رکعت نماز بخوانید. ضمناً اگر کسی از من پولی خواست به او بدهید.

والسلام

اسدالله جریده‌ای

* نام: رحمت‌الله * نام خانوادگی: جمالی نوش آبادی * فرزند: عباس * تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۵/۷ * محل شهادت: پاسگاه زید (رمضان) * نوع عضویت و شغل: بسیجی - کارمند جهاد سازندگی * مکان دفن: گلزار شهدای امام‌زاده محمد <small>علیه السلام</small> نوش آباد
--

رحمت‌الله در اول فروردین ۱۳۳۷ در زمانی که ظلم و ستم تمام نقاط کشور عزیزمان را فراگرفته بود در خانواده‌ای مستضعف اما متدین در نوش‌آباد پا به عرصهٔ حیات نهاد.

سال‌های کودکی خود را در دامن مادری مهربان و پدری زحمتکش سپری کرد و در شش سالگی راهی مدرسه شد. دوران ابتدایی را در دبستان محترم نوش‌آباد به پایان برد.

او به اتفاق خانواده سپس راهی تهران شد و در تهران نیز دو سال راهنمایی را سپری نمود، اما با کمی درآمد خانواده مواجه شد و از ادامه تحصیل منصرف گشت و در سن چهارده سالگی برای کمک به خانواده به کار و تلاش پرداخت و مدت چهار سال به شغل جوشکاری مشغول بود.

وقتی زمان خدمت سربازی او فرارسید؛ مدتی از دوران خدمت مصادف بود با شور و قیام و انقلاب مردم مبارز و مسلمان ایران و از زمانی که قلب تپندهٔ امت و حامی مستضعفان جهان حضرت امام خمینی دستور داد تا از سربازخانه‌ها و پایگاه‌ها فرار کنید، وی نیز از جمله انقلابیونی بود که همراه با اسلحه از پادگان محل خدمتش فرار کرد و مبارزات خود را علیه رژیم طاغوت و دست‌نشاندهٔ آمریکا ادامه داد.

وقتی انقلاب اسلامی ایران در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به پیروزی نهایی رسید او مجدداً به فرمودهٔ حضرت امام خود راهی خدمت مقدس سربازی شد و آن را به اتمام

رساند .

رحمت‌الله یکی از افرادی بود که دلسوزانه برای امت مستضعف خدمت می‌کرد و چون می‌خواست خدمت خود را بیش‌تر کند ، در جهاد سازندگی کاشان مشغول شد . علاوه بر کار و تلاش در جهاد سازندگی ، مسئولیت کتابخانه شهید سروری را نیز عهده‌دار بود و شب‌ها وقت خواب خود را در کتابخانه جهت تنظیم و ترتیب کتاب‌ها و کارهای کتابخانه می‌گذراند .

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران ، به درخواست خود از طرف جهاد سازندگی به جبهه آبادان اعزام شد و مدت سه ماه در آن‌جا به خدمت پرداخت و مدت چهار ماه نیز در کردستان با گروهک‌های ضدانقلاب داخلی جنگید و سپس تصمیم گرفت در عملیات رمضان شرکت کند .

رحمت‌الله در این عملیات با برادرش عازم شده بودند که از حال و هوای معنوی که هنگام دعا داشت مشخص بود که به خیل شهدا می‌پیوندد . آری ! در این حمله بود که رحمت‌الله به درجه رفیع شهادت نائل آمد و به خیل شهیدان پیوست و با شهادتش به ندای امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ لبیک گفت .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید رحمت‌الله جمالی ﴾

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

رزمندگان اسلام! مبادا بین شما تفرقه و اختلاف بیندازند . مبادا بگویند پاسدار چیست ، که اگر پاسدار نبود ، کشور هم نبود . مبادا بگویند ارتش چیست ، که اگر ارتش نبود سپاه نبود ، تا پایه پای هم از ولایت فقیه و اسلام پیروی کنند و اگر بسیجی نبود و عشایر و ... در همان روز اول شکست می‌خوردید . خصوصاً وجود روحانیون ، همه وجودشان لازم و ضروری است ؛ مبادا فریب دشمنان خارجی و داخلی را بخورید ؛ آن‌ها می‌خواهند اسلام نباشد ، روحانیت نباشد ، رهبر نباشد و

بالاخره آن‌ها می‌خواهند ولایت فقیه نباشد .  
 مادر عزیزم ! بدان در برابر شیری که به من دادی ، خون خود را به اسلام هدیه  
 می‌کنم . از تو حلالیت می‌طلبم و تشکر می‌کنم بابت زحماتی که برایم کشیدی و از  
 تو می‌خواهم صبور باشی و بر مزارم گریه نکنی .  
 پدر عزیزم ! مرا ببخش ؛ از برای زحماتی که کشیدی و از این‌که به من اجازه  
 دادی به میدان نبرد حق علیه باطل بروم ، سپاسگزارم . امیدوارم مرا حلال کنی ،  
 نگران نباش ، زیرا شهیدان زنده‌اند ؛ به ملاقات شما و تمام خانواده‌ام خواهم آمد و  
 شما را یاری می‌نمایم .  
 برادر عزیزم ! از تو می‌خواهم راهم را ادامه دهی و تا توان داری به انقلاب و  
 جمهوری اسلامی کمک کنی و جنگ را سرلوحه زندگی خویش قرار دهی و پیرو  
 خط امام باشی و در نماز جمعه شرکت کنی و همه رزمندگان اسلام را دعا کنی .  
 همسر ! مرا ببخش و دخترم مریم را آن‌طوری که شایسته است و خداوند  
 می‌پسندد ، تربیت کن و صبور باش .  
 دوستان عزیز ! به جبهه‌ها کمک کنید و در نماز جمعه شرکت کنید و از گرفتن  
 مراسم مجلل خودداری کنید ، حتی از گرفتن گل بر سر مزارم راضی نیستم ، پولش را  
 صرف جبهه‌ها کنید . والسلام .

رحمت‌الله جمالی

✽ نام : حسین  
 ✽ نام خانوادگی : جمشیدی آرانی  
 ✽ نام پدر : آقاعلی  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۵/۷  
 ✽ محل شهادت : پاسگاه زید (رمضان)  
 ✽ نوع عضویت و شغل : معلّم - بسیجی  
 ✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی علیه السلام آران

حسین در اوّل فروردین سال ۱۳۳۹ در خانواده‌ای متدین و مذهبی به دنیا آمد . در سنّ ۵ سالگی پدر خود را از دست داد و نزد مادر ، خواهر و برادران خود تربیت یافت .

با وجود مشکلات شدید خانوادگی در سال ۱۳۴۵ وارد مدرسه شد و تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان ۲۵ شهریور شروع نمود . در سال ۱۳۵۱ روانه مدرسه راهنمایی نظام وفا شد و در همین سنین بود که مطالعات مذهبی را شروع کرد و با پول اندکی که از طریق کار قالیبافی به دست می آورد ، کتاب می خرید . در سال ۱۳۵۴ با علی عبداللّهی آشنا شد و در جلسات مذهبی بی که به وسیله این برادر شهید تشکیل می شد ، شرکت می کرد که مزدوران رژیم پهلوی دستور تعطیلی چنین جلساتی را دادند . حسین در اکثر راهپیمایی ها شرکت می کرد . در مهر ۱۳۵۴ وارد دبیرستان شد و موفق به اخذ دیپلم اقتصاد شد . در سال ۵۷ پس از شرکت در کنکور در رشته تاریخ دانشگاه ملی سابق قبول شد و در تظاهرات ۱۳ آبان و تسخیر لانه جاسوسی آمریکا شرکت جست .

با شروع انقلاب فرهنگی دانشگاه ها ، حسین به تدریس در دبیرستان شهید عبداللّهی مشغول شد و فعالیت او در مسجد ، کتابخانه و هیئت و عزاداری در محل زبانزد مردم بود . او یکی از نیروهای فعال ، مخلص و داوطلب جهاد سازندگی آران و بیدگل بود که در کار کشاورزی یاوری صدیق برای کشاورزان محروم منطقه بود . او در اسفند ۶۱ به جبهه اعزام شد و در تابستان همان سال در سپاه ثبت نام کرد و

پس از ثبت نام مجدداً به مدت دو ماه عازم جبهه شد و در عملیات رمضان در تاریخ ۶۱/۵/۵ به آرزوی دیرینه خود که همان شهادت است، نایل آمد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿فرازهایی از وصیت نامه معلم شهید حسین جمشیدی﴾

خدایا! دوست دارم مرا در اخلاص کمک کنی تا فردی مخلص شوم و کارها را فقط برای رضای تو و تقرب به سوی تو انجام دهم تا تو نیز مرا مخلص نمایی.

خدایا! دوست دارم گمنام و تنها بمیرم تا در غوغای کشمکش های پوچ مدفون نشوم و بازیچه دست گروهک ها قرار نگیرم.

خدایا! دوست دارم به اندازه تک تک سلول های بدنم خود را فدای اسلام نمایم و دوباره زنده شوم و جان خود را فدای اسلام و قرآن نمایم.

<p>✽ نام: محمد</p> <p>✽ نام خانوادگی: جمشیدی آرانی</p> <p>✽ فرزند: احمد</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۴/۱۰</p> <p>✽ محلّ شهادت: مریوان (ارتفاعات دزلی)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: سرباز سپاه</p> <p>✽ محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
---

محمد در ماه رمضان ۱۳۴۳/۸/۲۰ در خانواده‌ای مذهبی و متوسط در آران دیده به جهان گشود. او به دلیل قرار گرفتن در یک خانواده متدین و کارگر، از همان ابتدا در مسیر تربیت مذهبی قرار گرفت و در پناه پرمهر پدر و مادر رشد کرد. وی تحصیلات ابتدایی را در دبستان بونصر شیبانی (شهید نوذریان فعلی) به پایان رسانید و سپس وارد مدرسه راهنمایی شد. از آنجا که او به کار کردن و کمک به والدین زیاد اهمیت می‌داد، سعی کرد که روزها به کار مشغول شود و شب‌ها به درس بپردازد.

کم‌کم فکر رفتن به جبهه از طرف بسیج و سپاه او را بی‌قرار ساخت. لذا تصمیم گرفت که از طریق سپاه به خدمت مقدس سربازی برود و بالاخره با تلاش فراوان موفق شد در تاریخ ۶۲/۳/۸ در نوزده سالگی از طریق سپاه به خدمت سربازی برود. بعد از طی دوران آموزشی در دو دوره ۴۵ روزه که حدوداً سه ماه طول کشید، به مریوان اعزام و در قسمت پدافند هوایی مشغول به خدمت گردید. در مدت سیزده ماه خدمت در مناطق کردستان با آن شرایط سخت دوران جنگ، حتی یک بار هم از جنگ و جبهه اظهار نارضایتی و یا ترس نکرد و هر بار که به مرخصی می‌آمد، بعد از دیدن تمام فامیل با شوق و شغفی غیر قابل وصف، قبل از اتمام مرخصی برمی‌گشت.

وی در طول دوران کوتاه زندگی اش درس‌های بزرگی به ما داد. کار کردن در شرایط سخت، قناعت، ساده‌زیستی و ساده لباس‌پوشی، کمک به والدین، صله

رحم، مهربانی و رفتار نیکو، خوش اخلاقی، اهمیّت ندادن به این دنیا و زرق و برق آن از ویژگی‌های آن شهید بود. به طوری که بعد از شهادت از مال دنیا به جز لباس‌های سربازی (از جمله اورکت، کفش، دفترچه خاطرات و...) هیچ نداشت که آن‌هم دوباره از طریق خانواده‌اش به جبهه‌های حق علیه باطل فرستاده شد تا رزمنده دیگری بتواند از آن استفاده نماید و از اسلام دفاع کند.

محمّد در ماه رمضان به دنیا آمد و در روز عید فطر به شهادت رسید. او در تاریخ ۶۳/۴/۱۰ در اثر منفجر شدن نارنجک به لقاء الله پیوست.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!



* نام: ابوالفضل * نام خانوادگی: جندقیان * نام پدر: حشمت‌الله * تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱۰/۴ * مکان شهادت: ایلام * نوع عضویت و شغل: سرباز و وظیفه‌ی ارتش * محل دفن: گلزار شهدای امام‌زاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل
--

ابوالفضل در تاریخ ۱۳۴۵/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی چشم به جهان گشود. او مقطع ابتدایی و راهنمایی را گذراند. در نهضت اسلامی ایران به رهبری امام خمینی علیه السلام در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد.

او برای گذراندن خدمت مقدس سربازی، دوره آموزش عمومی را به مدت سه ماه در شیراز طی نمود و بعد از آن به منطقه‌ی جنگی غرب (مهران و میمک) اعزام شد و مدت ۲۴ ماه در آن منطقه و در کنار سایر رزمندگان، مشغول پاسداری از نظام جمهوری اسلامی ایران گردید.

ابوالفضل روزهای آخر خدمت سربازی در حین مرخصی بیمار شد و بدنش فلج گردید و زبانش از تکلم افتاد. مدتی در بیمارستان ۵۰۳ ارتش بستری شد. پس از ترخیص از بیمارستان حالش وخیم‌تر گشت و مجدداً بستری گشت. او با تصریح به درگاه خداوند و ائمه اطهار علیهم السلام شفای خود را طلبید. شبی در خواب سیدی نورانی را دید که او را شفا داده است.

پس از آن که حالش خوب شد، عازم منطقه‌ی جنگی میمک گشت و در نهایت در تاریخ ۱۳۶۶/۱۰/۴ شهید شیرین شهادت را نوشید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید ابوالفضل جندقیان ﴾

«...اکنون که قلم در دست گرفته و روی صفحه‌ی کاغذ می‌نویسم، ساعت ۱۰:۳۰ شب است و در جبهه‌های خون‌رنگ مهران، در میان سنگر و زیر چراغ فانوس نشسته‌ام.

این جانب ابوالفضل جندقیان طبق وظیفه‌ای که دارم چند جمله از وصیت‌نامه‌ام را روی کاغذ می‌آورم که اگر سعادت شهادت در راه معبودم نصیبم شد، به یادگار بماند.

خداوندا! توفیق شهادت در راهت را به من عطا فرما که آرزوی دیرینه‌ی من است. آمین ربّ العالمین

وصیتم به ملت قهرمان و شهیدپرور این است که پیرو خط امام عزیزمان و پشتیبان ولایت فقیه باشد که دنیای استعمار از این مطلب بزرگ به زانو درآمده و ان‌شاءالله با اتحاد و انسجام شما امت قهرمان، نابودی او حتمی و نزدیک می‌باشد. باید اضافه کنم که افتخار بنده این است که در زمانی به خدمت مقدّس سربازی رفته‌ام که رهبر عزیزمان می‌فرمایند: خدمت سربازی در نظام جمهوری اسلامی یک عبادت است. من هم امیدوارم بتوانم در این موقعیت بسیار خوب و حساس، دین خود را به اسلام و قرآن ادا کنم و تا آخرین لحظات عمرم جان خود را در کف اخلاص گذارده و جان‌فشانی کنم...»

* نام: محمد * نام خانوادگی: جندقیان * نام پدر: رستم * تاریخ شهادت: ۱۳۷۳/۸/۷ * محل شهادت: ایرانشهر - بم - عملیات اشرار و ضدانقلاب * نوع عضویت و شغل: پاسدار * محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل
--

محمد در ۱۳۴۲/۲/۱ در یک خانواده مذهبی و متوسط در بیدگل متولد شد. از کودکی همراه پدرش برای امرار معاش به شهرهای اطراف می‌رفت و هجرت و سختی در زندگی را با تمام وجود لمس کرده بود.

در زمان تحصیل در دوره ابتدایی نیز بعد از ظهرها به پدرش کمک می‌کرد. محمد به خاطر قدرت جسمانی مناسب، از کودکی مشغول ورزش شد و در رشته کشتی فعالیت را شروع کرد تا آن‌جا که در این رشته مورد توجه ورزش دوستان و مربیان قرار گرفت و در مدت کوتاهی در سطح شهر و استان مقام‌هایی را کسب کرد.

در پایان دوره راهنمایی بود که انقلاب اسلامی ایران به اوج خود رسید و محمد که یک نوجوان بود، در فعالیتهای سیاسی از خود علاقه نشان می‌داد و در تظاهرات خیابانی شرکت فعال داشت.

بعد از پیروزی انقلاب در ابتدای سال ۵۹ به سپاه چاه‌بهار اعزام شد. محمد با شروع جنگ تحمیلی از منطقه بلوچستان برگشت و اوایل سال ۶۰ در بسیج ثبت‌نام کرد و پس از آموزش در یکی از پادگان‌های آموزشی تهران به جبهه‌های غرب کشور (گیلان غرب) اعزام شد.

محمد پس از اتمام مأموریت، به زادگاه خود بازگشت، سپس در ۶۱/۱/۱۸ به جبهه‌های جنوب اعزام و در عملیات بیت‌المقدس شرکت کرد و در این عملیات مجروح شد که با توصیه دوستان به منطقه بلوچستان اعزام گردید.

حضور محمد در پایگاه‌های مختلف سپاه سیستان و بلوچستان با مسئولیت‌های

مختلف از جمله: جانشین پایگاه کنارک، مسئول قرارگاه والفجر سپاه ایرانشهر، فرمانده گروهان قرارگاه تیپ ۴ سلمان، فرمانده پایگاه سپاه راسک و پیشین، مسئول عملیات سپاه نیک شهر، مسئول عملیات و قائم مقام تیپ الزهراء علیها السلام، قائم مقام سپاه نیک شهر، مسئول اطلاعات تیپ ۴ سلمان بود.

آخرین مسئولیت ایشان، مسئول عملیات تیپ سلمان در لشکر ۴۱ ثارالله بود که با شرکت و فرماندهی عملیات‌های متهورانه علیه اشرار از خدا بی خبر و گروه‌های ضدانقلاب، تحوّل عظیمی در منطقه به وجود آورد، به طوری که سران اشرار و گروه‌های قاچاقچی، از اسم محمد وحشت داشتند و برای کشتن او جایزه تعیین کرده بودند.

به عنوان نمونه یکی از همزمانش می‌گوید: «شهید جندقیان مطلع شده بودند که چند نفر از اشرار می‌خواهند از مرز خارج شوند، شهید جندقیان پیش من آمد و گفت: می‌خواهم جایی بروم، با من می‌آیی؟ پرسیدم: کجا؟ گفت: «دو نفر را می‌خواهیم دستگیر کنیم.» پرسیدم: چطوری و با تعجب ادامه دادم: بدون اسلحه؟ شهید گفت: «توکاری به این چیزها نداشته باش. سوار شو برویم. قرار است دو نفر با ماشین سبزرنگی از مرز خارج شوند. ما دو نفری حرکت کردیم و به محل مورد نظر رسیدیم. داخل ماشین منتظر ماندیم. بعد از مدتی دیدیم دو نفر سرشان را بالا آوردند. (شهید زبان محلی را دست و پا شکسته بلد بود) شهید به آنها گفت: «بیایید بالا» آنها هم سوار شدند و کف ماشین خوابیدند. بله، قرار بود ماشین سبزرنگی آنها را از مرز خارج کند و چون از محل سوار شدن آنها تا مرز ۱۰ کیلومتر بود محل را دور زدیم و از مسیر خاکی رفتیم و در دست اندازها به سرعت می‌رفتیم تا به پایگاه رسیدیم. آنها به امید این‌که از مرز گذشته‌ایم، سربالا کردند؛ ناگهان متوجه شدند که در پایگاه سپاه قرار دارند.»

یکی دیگر از همزمان شهید جندقیان تعریف می‌کند: «یادم هست، اسکناس‌های جعلی چاپ شده در یکی از کشورهای همسایه باعث مشکلات اقتصادی در کشور ما می‌شد. اسکناس‌های هزار تومانی و پانصد تومانی، ماشین، ماشین، وارد کشور می‌شد. شهید جندقیان فرمانده سپاه راسک بود. بعد از انجام

کارهای اطلاعاتی و شناسایی جاهایی که در این رابطه فعال بودند، کار دشوار آغاز شد. بایستی در چندین مرحله و با احتیاط و تدبیر به عمق کشوری نفوذ می‌شد که دارای ارتش و نیروهای مسلح است و در آنجا دستگاه چاپ اسکناس یا باید سالم بدست می‌آمد یا نابود می‌شد، کار بسیار دشواری بود شهید جندقیان به همراه دو سه نفر دیگر، ماشینی را تهیه کرده و تعدادی کیسه برنج نیز بار کردند تا اگر با نیروهای نظامی آن کشور مواجه شدند مشکوک جلوه نکنند. شهید از مرز گذشت و به محل مورد نظر رسید. چند نفر از اشرار از کارخانه چاپ اسکناس محافظت می‌کردند.

شهید سعی می‌کند دشمن را گول بزند. به پیش نگهبان مسلح کارخانه می‌رود و سعی می‌کند اعتماد آنها را جلب کند تا شاید اسلحه خود را کنار بگذارند اما آنها پیوسته سلاح خود را یا روی پا یا در کنار خود داشتند. شهید در یک لحظه با چاقو به نگهبان اصلی هجوم می‌آورد و افراد دیگر را با اسلحه از پای درمی‌آورد. بعد به سراغ کارخانه چاپ اسکناس می‌رود. کارخانه، نسبتاً بزرگ بوده است. لذا شهید سعی می‌کند که آن را منهدم کند.

ما که در ایران منظر بودیم و برای سلامتی و موفقیت بچه‌ها دعا می‌کردیم، با شنیدن صدای انفجار خوشحال شدیم اما هنوز نگرانی سلامتی شهید جندقیان و همراهانش بودیم. وقتی شهید جندقیان و همراهانش همه سالم برگشتند، شادمانی ما کامل شد. شهید مقداری از وسایل قابل حمل کارخانه را با خود آورده بود. عملیاتی نبود که شهید از آن باخبر شود و در آن شرکت نکند. با این‌که در پیشین بود، اگر می‌گفتند در چابهار، راسک، ایرانشهر، زاهدان یا جایی دیگر عملیات انجام می‌شود، خودش را می‌رساند.»

اشرار منطقه که چندین سال کینه شدیدی از محمد داشتند، در عملیات بزرگ شرق کشور در سال ۱۳۷۳ این فرمانده دلاور و شجاع را به شهادت رساندند و بدین طریق او به آرزوی دیرینه‌اش یعنی شهادت نایل آمد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت نامه سردار شهید محمد جندقیان ﴾

شما ای کوردلانی که می‌گویید این جوانان انقلابی احساساتی شده‌اند! بدانید که ما آگاهانه در این راه مقدس اسلام که پیامبر عظیم الشان ما ۱۴۰۰ سال پیش به ما ارزانی داشته، قدم گذاشته‌ایم و به ندای امام خمینی (ره) لبیک گفته و در این راه آماده هرگونه فداکاری هستیم و به این حرکت و فداکاری خود افتخار می‌کنیم. امیدواریم خداوند تبارک و تعالی ما را بپذیرد.

ای ملت عزیز و باوفای ایران! اگر می‌خواهید روز محشر پیامبرمان به ما افتخار کند و جزء امت خود بخواند، در تمام لحظه‌ها و صحنه‌ها و تا آخرین قطره خونتان این انقلاب را یار و پشتیبان باشید تا آرزوی رهبرمان که صدور اسلام انقلابی به تمامی جهان است، برآورده شود.

از خداوند تبارک و تعالی آمرزش پدر مرحومم را خواهانم، چراکه در این راه خدمتگزاری به انقلاب و اسلام مرا تشویق و راهنمایی می‌کرد. و از تو مادر عزیزم می‌خواهم که با شنیدن خبر شهادت فرزندت به یاد شهدای کربلا گریه کنی تا روح من در آن دنیا راحت و آسوده باشد و شما ای خواهران گرامی ام! باید هم‌چون حضرت زینب علیها السلام عمل کنید و هر کجا اسلام به شما نیاز دارد، جانفشانی کنید و هم‌چون زینب علیها السلام با حرکت و اعمال خود، انقلاب جدیدی آغاز کنید.

برادرانم! شما وظیفه دارید برای یاری انقلاب در مقابل آن‌هایی که هر دم و ساعت برای ضعیف و انمود کردن انقلاب توطئه می‌کنند، بایستید و نگذارید امامان تنها بمانند.

## «اولین شهید خانواده»

<p>✽ نام: محمدرضا</p> <p>✽ نام خانوادگی: جندقیان</p> <p>✽ نام پدر: امرالله خان</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۵۹/۸/۲۸</p> <p>✽ محل شهادت: سوسنگرد (دهلاویه)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: محصل - جهادگر (جنگهای نامنظم شهید چمران)</p> <p>✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل</p>
--

محمدرضا در اوّل فروردین سال ۱۳۳۹ در محله فنّارخانه بیدگل چشم به جهان گشود و چون از طفولیت استعداد زیادی داشت در سنّ ۵ سالگی وارد دبستان صباحی شد و پس از پایان دوره ابتدایی و راهنمایی وارد دبیرستان شد . در این ایام بود که گوشه و کنار صحبت از امام و طرفداری از او و سرکوبی یاران امام توسط رژیم خائن شاه بود و او هم در دبیرستان با تعدادی از رفقای پرجوش و خروش خود امثال شهید بنی طباء و شهید چاقیان فعالیت‌های انقلابی را شروع کرد .

محمدرضا در دو سال آخر دبیرستان همیشه با بعضی از آموزگاران و هم‌کلاسی‌هایش در مورد مسائل انقلاب اسلامی به بحث می‌پرداخت . او در سه ماهه تعطیلی مدارس در کارگاه پمپ‌سازی به کارآموزی می‌پرداخت و شب‌ها به اتفاق رفقایش تا نزدیک صبح ، مخفیانه در کوچه‌ها و محله‌های آران و بیدگل به دیوارنویسی و پخش اعلامیه می‌پرداختند .

او هر وقت برای خرید اجناس با پدرش به قم سفر می‌کرد ، یکی دو ساعت از پدرش جدا می‌شد و وقتی به خانه برمی‌گشت نخست کفشش را پاره می‌کرد و اعلامیه‌های حضرت امام علیه السلام را که از عراق فرستاده شده بود ، بیرون می‌آورد و آنرا

تکثیر می‌کرد و شبانه به دست برخی افراد می‌رساند .

محمد‌رضا از ابتدای قیام در سال ۱۳۵۶ در تظاهرات کوچک و خیابانی نقش فعالی داشت و بچه‌ها را جمع می‌کرد و هرچه با او مخالفت می‌شد ، دلسرد نمی‌شد و می‌گفت باید هدف را دنبال کرد .

محمد‌رضا جوش و خروش انقلابی زیادی داشت و خود را در سنین جوانی فدا شده ، حساب می‌کرد و با آن همه فعالیتی که داشت ، باز هم در کارهای خانه به والدینش کمک می‌کرد .

وقتی که انقلاب اسلامی پیروز شد و حضرت امام به ایران تشریف آوردند و فرمان جهاد سازندگی را صادر فرمودند ، محمد‌رضا شب و روز در جهاد شهرستان فعالیت می‌کرد و در مزرعه‌ها به کمک کشاورزان می‌شتافت .

وقتی که جنگ عراق علیه ایران شروع شد و حضرت امام بسیج عمومی را اعلام کردند ، اولین کسی که در مسجد محله وسایل آموزش سلاح را آماده کرد ، محمد‌رضا بود که هم آموزش دید و هم آموزش داد و هر لحظه برای رفتن به جبهه سر از پا نمی‌شناخت .

در این دوران ، زمان سربازی‌اش هم فرارسیده بود ولی چون مشتاق بود که مستقیماً در جبهه حضور داشته باشد و می‌خواست از سوی بسیج اعزام شود از این‌رو به علت عدم امکان اعزام از کاشان ، از بسیج شهرستان قم به جبهه‌ها اعزام گردید .

در جبهه جنوب بعد از چند روز آموزش ، نامه‌ای برای خانواده‌اش فرستاد و اعلام کرد که در گروه نامنظم دکتر چمران و در سوسنگرد مشغول نبرد هستم و چند جمله‌ای هم به عنوان وصیت‌نامه برای خانواده‌اش می‌فرستد .

خانواده‌اش دیگر از او خبری نداشتند تا این‌که در ساعت ۱۱/۲۰ دقیقه روز عاشورا در سوسنگرد به شهادت می‌رسد و در روز دوازدهم محرم نیز خبر شهادتش به والدینش اعلام می‌گردد و بدین سان آن یار باوفای حضرت اباعبدالله‌الحسین علیه السلام به قافله کربلایان پیوست .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد



### ﴿فرازهایی از وصیت‌نامه شهید محمدرضا جندقیان﴾

اکنون که کفر علیه اسلام و انقلاب ایران شورش کرده، بر ماست که از جای خود حرکت کرده، او را نابود کنیم و اسلام را برپای داریم.

اینجانب محمدرضا جندقیان برحسب احساس مسئولیت دینی و وطنی خود فی سبیل الله در این راه قدم برداشتم و امیدوارم که بتوانم از جلوی راه اسلام، خاری را بردارم نه این‌که خاری باشم در راه و آرزو دارم خدا مرا یاری دهد تا آن‌جا که بتوانم مبارزه کرده، دشمن را نابود کنم و زمانی که شهادت در راه حق نصیب من شد، این خون ناقابل خود را در راه اسلام و ایران بریزم و این خون‌ها پیروزی را برای اسلام به دنبال داشته باشد و من هیچ‌گونه آرزویی برای خود ندارم و در حال حاضر تنها آرزویم شرکت در جبهه و شهادت در راه الله است و بعد، پیروزی اسلام بر کفر، به امید پیروزی اسلام و جهانگیر شدن آن.

والسَّلام علیکم ورحمة الله

## «دومین شهید خانواده»

* نام: محمود * نام خانوادگی: جندقیان * نام پدر: امرالله خان * تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۱ * محل شهادت: هورالعظیم (عملیات بدر) * نوع عضویت و شغل: پاسدار * محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل
---

محمود در ۱۳۴۴/۶/۱ در محله فخرخانه بیدگل متولد شد. بعد از طی دوره ابتدایی به مدرسه راهنمایی قدم گذاشت. دوره راهنمایی او همزمان با فعالیت‌های انقلابی برادرش محمدرضا بود که ایشان هم پایه‌پای برادرش به این امور می‌پرداخت و دیگر توجهی به درس نداشت.

هنگامی که جنگ عراق علیه ایران آغاز شد، محمود دیگر آرامش نداشت و تمام هم و غمش گذراندن آموزش و اعزام به جبهه بود تا این‌که پیکر برادر شهیدش محمدرضا را در زمستان ۱۳۵۹ آوردند.

محمود با این‌که ۱۴ سال بیش نداشت، با اصرار زیاد به بسیج مراجعه کرد ولی به علت کمی سنش او را نپذیرفتند و با توجه به عشق و علاقه وافری که برای اعزام به جبهه داشت، شناسنامه‌اش را یک سال زیادت‌تر کرد و ثبت‌نام نمود و پس از اربعین برادرش راهی جبهه نبرد شد.

در اولین اعزام، به جبهه سرپل ذهاب فرستاده شد که در این منطقه پس از دو ماه مأموریت، مجروح و مدتی در بیمارستان بستری گردید.

مجدداً در تابستان سال ۶۱ به منطقه جنوب اعزام و در عملیات رمضان شرکت کرد و در این عملیات هم مجروح شد و مرتبه سوم به کردستان اعزام گردید که در این عملیات هم شدیداً مجروح شد و برای در امان ماندن از دشمن خود را در میان

برف‌ها پنهان نمود. این درحالی بود که دشمن از کنار او گذر می‌کند و تصمیم می‌گیرد که او را با تیر خلاصی به شهادت برساند. در این جا محمود متوسل به آیه شریفه و جعلنا...<sup>۱</sup> می‌شود و خداوند خطر را از او رفع می‌کند و پس از مدتی دیگر همزمانش او را به عقب می‌آورند و به بیمارستان منتقل می‌کنند که پس از بهبودی به دیار خود برمی‌گردد.

در آن حال مجروحیت، شب‌ها به پایگاه‌های فاطمیّه و صاحب‌الزمان (عج) می‌رفت و فعالیت خود را ادامه می‌داد. او هر وقت که در مرخصی استعلاجی بود و یا از جبهه برمی‌گشت، هیچ شبی را در منزل نمی‌ماند و می‌گفت که می‌ترسم هوای خانه مرا بگیرد. بالاخره باز وقتی توانست مجدداً به جبهه برود، ثبت‌نام کرد و به لشکر ۱۴ امام حسین (علیه السلام) اعزام و در گردان امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کنار شهید حسینعلی فخری مشغول خدمت شد.

با توجه به این‌که عضو رسمی سپاه شده بود ولی هیچوقت لباس فرم خود را در مقابل والدینش نپوشید. محمود خیلی آرام و باصفا بود. او با قرآن و ترجمه آن مأنوس بود و قبل از شهادت همیشه خود را شهید خطاب می‌کرد و در عملیات‌ها همیشه پیشرو بود. او عاشق شهادت بود و می‌گفت: «دیگر تاب ماندن ندارم و می‌خواهم به دیدار معشوقم بروم».

محمود مرتبه آخری که خواست به جبهه برود، مادرش را صدا زد و گفت: مادر! بیا تا تمام علامت‌های مجروح بدنم را به تو نشان بدهم تا اگر شهید شدم و پیکرم بدون سر از جبهه برایت آمد از طریق این جراحات‌ها مرا بشناسی».

همزمانش درخصوص محمود در عملیات بدر می‌گویند: «وقتی آن شب وارد منطقه عملیات شدیم و به عراقی‌ها رسیدیم، یک عراقی تیربارش خاموش نشد و حرکت را از بچه‌ها گرفته بود. فرمانده گردان اعلام کرد یک نفر برود و آن تیربار را خاموش کند. محمود سه مرتبه بلند شد و اعلام آمادگی کرد که فرمانده گردان گفت: در این راه صد درصد شهادت وجود دارد، محمود گفت: «می‌روم و رفت و تیربار را خاموش کرد و با تیر خصم زبون مورد اصابت قرار گرفت و به آرزوی

۱- و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاعشیناهم فهم لایبصرون (سوره مبارکه یس، آیه ۹).

دیرینه‌اش که لقاء الله بود ، رسید .

روحش شاد ، یادش گرمی و راهش مستدام باد

### ﴿فرازهایی از وصیت‌نامه شهید محمود جندقیان﴾

اینک که بهترین موقعیت برای مبارزه با کافران و مشرکان پدیدار گشته و اینک که مزدوران به وطن مقدس ما هجوم آورده‌اند ، فرصت را برای دفاع از دین برترمان اسلام و سرزمین دلاورمان ایران از دست نمی‌دهم و از تمامی مردم می‌خواهم تا در این جهاد مقدس شرکت کنند و دین مبین اسلام را یاری نمایند که خدا یار و یاورمان است .

خدایا ! خدایا ! تو می‌دانی که تاروپود وجودم به مهر تو آغشته است ؛ از آن لحظه‌ای که به دنیا آمدم نام تو را به گوشم خوانده و یاد تو را بر قلبم گره زده‌اند و این گره بازشدنی نیست ، حتی اگر زنده زنده پیکرم را صد پاره کنند و باهیزم بسوزانند و خاکسترم را به باد دهند ، اما نام تو و یادت در قلبم خواهد ماند .

اما سخنی با پدرم ، پدرم ! الان احساس می‌کنم می‌خواهم به دانشگاهی وارد شوم که مکتب آن شهادت و معلمش حسین علیه السلام می‌باشد . خدا را شاهد می‌گیرم نه برای تکبر و ریا و نه برای تظاهر و دیگر انگیزه‌های شرک‌آلود ، بلکه فقط بر اساس یک وظیفه شرعی و دینی به جبهه آمده‌ام . زیرا خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد ، مگر خود آنها آن‌ها آن تغییر را به وجود آورند .<sup>۱</sup>

والسلام علیکم ورحمة الله

۱- اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغۡیۡرُ مَا بِقَومٍ حَتّٰی یَغۡیۡرُوۡا مَا بِاَنۡفُسِهِمۡ (سوره مبارکه رعد ، آیه ۱۱) .

✽ نام: مهدی

✽ نام خانوادگی: جندقیان بیدگلی

✽ نام پدر: ابوالفضل

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۲/۱۰

✽ مکان شهادت: خرّمشهر (عملیات بیت‌المقدس)

✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

✽ محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی علیه السلام بیدگل

مهدی در ۱۳۴۲/۱۰/۹ در بیدگل و در خانواده‌ای مذهبی چشم به جهان گشود. پس از گذراندن دوران ابتدایی و راهنمایی وارد مرحله‌ی جدیدی از زندگی خود، یعنی شرکت در حرکت‌های دانش‌آموزی علیه نظام ستم‌شاهی شد. با پیروزی انقلاب اسلامی و شروع جنگ عراق علیه ایران از جمله کسانی بود که از سوی بسیج به جبهه‌ی آبادان اعزام شد و در نبرد بین رزمندگان اسلام و مزدوران بعثی از ناحیه‌ی دست مجروح گردید. پس از بهبودی، دوباره به جبهه اعزام شد و این بار هم پس از مجروحیت و بهبودی مجدد، از تمام اهل محل خداحافظی کرد و عازم جبهه شد. در تاریخ ۶۱/۲/۱۰ در اولین مرحله‌ی عملیات بیت‌المقدس به وسیله‌ی خمپاره دشمن به سوی معبود خویش پرگشود.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید مهدی جندقیان ﴾

«... اینجانب مهدی جندقیان وظیفه‌ی خود می‌دانم که حسین‌گونه از اسلام و کشورم دفاع کنم. من حاضریم خون ناقابلیم را فدای این انقلاب و رهبر کنم. ... اگر هزار بار مرا در آتش بسوزانند و به دار بکشند می‌گویم: "یا مرگ یا خمینی..."»

* نام: عباس آقا * نام خانوادگی: جویبان آرانی * نام پدر: رحمت‌الله * تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱/۲۲ * محل شهادت: فگه - والفجر یک * نوع عضویت و شغل: پاسدار * محل دفن: مفقودالجسد (امام‌زاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران)
--

عباس جویبان در ۱۳۴۲/۲/۱۰ همگام با شروع نهضت نوپای انقلاب اسلامی توسط رهبر کبیر انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی ره، در خانواده‌ای مذهبی و متدین دیده به جهان گشود.

در سال ۱۳۴۷ به محیط مقدس مدرسه قدم نهاد و تحصیلات ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان را با موفقیت به پایان رساند. او در تظاهرات و راهپیمایی‌های خیابانی دوران انقلاب فعالانه شرکت و دیگران را نیز تشویق می‌کرد.

عباس در سال ۱۳۶۰ موفق به اخذ دیپلم شد و پس از آن در همان سال جهت کمک و یاری به هموطنان محروم و مستضعف سیستان و بلوچستان، راهی این منطقه شد و در آن منطقه مسئولیت بسیج سپاه چابهار را عهده‌دار شد و بر آن بود که مردم را در برابر حملات و شرارت‌های اشرار بسیج کند.

او در این راه از هیچ سعی و کوشش و تلاشی دریغ نمی‌کرد و حتی چندین مرتبه نیز در این راه جان خود را به خطر انداخت ولی هیچ‌گاه از مبارزه با ضدانقلاب غفلت نکرد.

عباس بعداً به عضویت سپاه چابهار درآمد و علاقه و عشقش را به این نهاد مقدس مولود انقلاب نشان داد.

پس از مدتی که از عضویتش در سپاه گذشته بود، درخواست اعزام به جبهه‌های حق علیه باطل را کرد و از طریق آن سپاه، وارد مناطق عملیاتی شد و در منطقه

دشت عباس به ستیز با دشمنان اسلام پرداخت و همه این علاقه‌هایش به خاطر آن بود که همیشه در مراسم دعای کمیل، نماز جمعه، دعای ندبه و نماز جماعت و سایر مراسم مذهبی فعالانه شرکت می‌کرد.

عباس پس از آن همه فعالیت‌ها و رشادت‌ها، سرانجام در عملیات والفجر ۱ که در منطقه عملیاتی فکه و بارمز یا الله، یا الله، یا الله شروع شد، شرکت کرد و با قلبی پاک و مملو از عشق به سید و سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام در حالی که سرود یا مهدی ادرکنی بر لبانش بود، خون پاکش را نثار اسلام کرد و به دیدار معبودش شتافت.

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه پاسدار شهید عباس جویان ﴾

مادرم! از تو می‌خواهم مثل مادر وهب باشی که وقتی دشمن سر فرزند او را به طرفش پرتاب می‌کند، سر را برمی‌دارد و به سوی دشمن می‌اندازد. ما هرچه را که در راه اسلام دادیم، پس نمی‌گیریم و این برای شما الگویی باشد که اگر جنازه من نیامد و یا پاره پاره بود، ناراحت نباشید و اما پدرم! از تو می‌خواهم که هم چون امام حسین علیه السلام که علی اکبرش را از دست داد، صبر و مقاومت نشان دهی و گوش به حرف کسانی که اسلام را نمی‌خواهند و همیشه نق می‌زنند، ندهی و به چیزی جز اسلام و قرآن فکر نکن.

* نام: ابوالقاسم * نام خانوادگی: جوکار آرانی * نام پدر: علی * تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۲/۲۷ * محل شهادت: دیواندره * نوع عضویت و شغل: کشاورز - بسیجی * محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

ابوالقاسم در اول فروردین سال ۱۳۴۴ در خانواده‌ای کشاورز در آران دیده به جهان گشود. در شش سالگی به دبستان رفت و تحصیلات ابتدایی را به پایان رساند. ابوالقاسم در کودکی روزه‌اش را کامل می‌گرفت و نمازش را هم می‌خواند. او بسیار کار می‌کرد، به طوری که در جوانی دست‌هایش پینه بسته بود و همین رنج و زحمت فراوان بود که دیگران را به کار وادار می‌کرد. در تظاهرات ضد رژیم فعلاًنه شرکت می‌کرد و خود سهم بسزایی در آگاه کردن کشاورزان داشت. در جنگ تحمیلی نیز برای یاری رزمندگان اسلام، بسیار فعال بود و دیگران را نیز تشویق می‌کرد. او علاقه‌مند به امام امت بود و هنگام کار هم به وسیله رادیو به سخنان آن بزرگوار به دقت گوش می‌داد.

ابوالقاسم به فراگیری آموزش نظامی و حضور در میادین نبرد علاقه وافری داشت و در ۱۳۶۲/۱۲/۱۵ از سوی بسیج جهت آموزش نظامی به پادگان امام حسین علیه السلام اعزام شد.

پس از پایان آموزش جهت پاسداری از حریم قرآن و وطن، در ۱۳۶۳/۱/۲۷ به دیار ستم‌دیده کردستان پای نهاد و در محور «دوسیه» از توابع دیواندره مستقر گردید.

به گفته همسنگران در کنار عبادت و نیایش به درگاه احدیت، شبانه‌روز کار می‌کرد و در سنگرسازی، تدارکات و در پاسداری، لحظه‌ای آرام و قرار نمی‌گرفت و این خود سرمشقی برای دیگر رزمندگان بود. او سرانجام در ۱۳۶۳/۲/۲۷ در



پاکسازی یکی از روستاهای دیواندره از لوث ضدانقلاب به آرزوی دیرینه خود دست یافت .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه بسیجی شهید ابوالقاسم جوکار ﴾

امّت شهیدپرور! رهرو راه شهدا باشید ، خونشان را پاس دارید و نگذارید که خون به ناحق ریخته‌شان پایمال گردد . امام امّت را دعا کنید و به سخنان گهربارش گوش فرادهید و اوامرشان را اطاعت کنید . از روحانیت متعهد و مبارز در خطّ امام پشتیبانی کنید ، چرا که آن‌ها پیشگامان انقلابند . در صحنه حضور داشته باشید ، وحدت کلمه را حفظ کنید که دشمن از وحدت شما هراس دارد و نماز جمعه و جماعت را هرچه با شکوه‌تر برگزار کنید .

پدر و مادر عزیزم ! خوب می‌دانم که از دست دادن من برای شما سخت و مشکلات زیادی را برای شما می‌آفریند ، لیکن در راه خدا صبور باشید چرا که مکتب ، مکتب حسین علیه السلام است که در کربلا از هستی خود گذشت و حتی طفل شیرخواره‌اش را ایثار کرد .

خواهرانم ! حجابتان را حفظ کنید که دشمن از سیاهی چادر شما بیش از خون سرخ من اندیشه دارد و راهم را چون زینب علیها السلام در اسارت ادامه دهید .

شما برادرانم ! راهم را ادامه دهید ، اسلحه‌ام را بردارید و نگذارید که اسلحه گرم من ، سرد و خون جوشان من از حرکت بازایستد .

خداوندا! تو می‌دانی برای این عازم جبهه‌های حق علیه باطل و نور علیه ظلمت شدم تا شاید بتوانم قدمی در راه رضای تو بردارم .

* نام: علی رضا * نام خانوادگی: جویبار * نام پدر: اسدالله * تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۸/۱۶ * مکان شهادت: عین خوش (عملیات محرم) * نوع عضویت و شغل: بسیجی - آزاد * محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل
---

هفتم فرودین ماه سال ۱۳۴۷ نوزادی در بیدگل به دنیا آمد که والدینش نام او را علی رضا گذاشتند. علی رضا بعد از گذراندن دوران تحصیلات ابتدایی و راهنمایی به علت مشکلات مالی، در سال دوم راهنمایی ترک تحصیل کرد و در کارگاه فرشبافی مشغول به کار شد.

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، علاقه‌ی او به حضور در جبهه باعث شد که عزم خود را برای رفتن به جبهه جزم کند و بعد از این که حتی بسیج قم به علت سن کمش از اعزام او خودداری کرد، تاریخ تولدش را دستکاری نمود و به سال ۱۳۴۴ تبدیل کرد.

او پس از شرکت در مراحل اول و سوم عملیات محرم، در جبهه‌های محرم و جبهه‌های میانی (موسیان)، در تاریخ ۱۳۶۱/۸/۱۶ بر اثر ترکش خمپاره به درجه‌ی رفیع شهادت نایل آمد و به معبود خود رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

✽ نام: حسین

✽ نام خانوادگی: جویبان

✽ نام پدر: علی اکبر

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۵/۱۰

✽ مکان شهادت: منطقه‌ی بصره (عملیات رمضان) پاسگاه زید

✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - کارگر کارخانه

✽ محل دفن: گلزار شهدای امام زاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

حسین در ۱۳۴۲/۵/۱ در خانواده‌ای متوسط در آران و بیدگل به دنیا آمد. پس از طی چهار سال ابتدایی برای تأمین معاش خانواده، ترک تحصیل نمود و به قالیبافی روی آورد.

در پانزده سالگی هم‌زمان با اوج‌گیری حرکت مردمی ملت مسلمان ایران به رهبری امام رهبر در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت کرد. در دوران جنگ تحمیلی پس از طی آموزش‌های لازم در عملیات طریق‌القدس (بستان) شرکت نمود و در همین عملیات مجروح گشت. پس از بهبودی با حضور در عملیات رمضان شهد شهادت را نوشید و جسد مطهرش بعد از چند سال به آران بازگشت و در کنار امام‌زاده محمد هلال علیه السلام آران به خاک سپرده شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید حسین جویبان﴾

«... چه زیبا و آموزنده است این جبهه‌ها، این دانشگاه اسلامی. آری! اعمال رزمندگان، درس معنویت و عرفان را به ما می‌دهد تا راه چگونه زیستن و پیروز شدن حق بر باطل و کسب شهادت آن یار دوست (الله) را یاد دهد. بیایید بر علیه کفار بجنگیم تا دیگر ظلم و فساد را برکنیم.»

سخنی با این مردم غیور و شهیدپرور منطقه‌ی دارم؛ هر لحظه فرزندانان در جبهه‌ها حماسه‌ها می‌آفرینند و این حماسه‌های رزمندگان با نیروی پرتوان حزب‌الله و ایمان به خدا می‌باشد.

بیایید خداگونه اعمال خود را انجام دهیم. بیایید راضی به رضای خدا باشیم. ای مردم و ای اسلامیان و ای رهروان راه قرآن! شما را به خدا سوگند می‌دهم که مبادا این امام، این امید مستضعفان را تنها بگذارید و به هوای نفسانی فکر کنید. او را تنها نگذارید که به سقوط کشانیده خواهید شد و اگر عصیانگری کردید، تا ابد زیر دست کفار خواهید بود...»

## «اولین شهید خانواده»

✽ نام : عباس (دخیل آقا)
✽ نام خانوادگی : چاقیان آرانی
✽ نام پدر : علی آقا
✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۲/۲۰
✽ مکان شهادت : فکّه (عملیات والفجر ۱)
✽ نوع عضویت و شغل : سرباز ارتش - شغل آزاد
✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران

عبّاس در اوّل فروردین‌ماه سال ۱۳۴۱ هم زمان با طلوع زیبای خورشید، در محیط گرم خانواده‌ای مذهبی، چشم به جهان گشود. او هم زمان با ورود به مدرسه راهنمایی، مطالعات مذهبی خود را، منظم و حساب شده، شروع نمود.

از همان دوران کودکی دارای افکاری پویا و جست‌وجوگر بود و در زمینه‌های مختلف سؤالاتی برایش پدیدار می‌گشت که در برطرف نمودن و روشن ساختن آن سعی می‌نمود.

در مهر ۱۳۵۵ در مرحله‌ی جدیدی از دوران تحصیل و زندگی گام نهاد و دبیرستان شهید عبداللّهی آران مکتب‌خانه‌ی نوینی برایش بود که در آن هم بیاموزد و هم بیاموزند؛ آموختن دروس متعارف دبیرستان و آموزش چگونه زیستن و چگونه علیه ظلم و ستم، مبارزه نمودن.

دوران انقلاب اسلامی، دوران فشار زندگی او بود. فعالیتش را صمیمانه و بدون زرق و برق انجام می‌داد و به دلیل همین ویژگی نمی‌توان به تمامی آن اشاره نمود. در تمامی مراحل مبارزه علیه رژیم پهلوی شرکت داشت و بارها به آوردن اعلامیه‌های حضرت امام علیه السلام از قم اقدام نمود.

در خرداد ۱۳۵۹ دیپلم خود را اخذ کرد و در یکی از آموزشگاه‌های نظامی شهر

شهید پرور قم، آموزش نظامی را فراگرفت و برای اولین بار به صورت داوطلبانه عازم جبهه‌ی آبادان شد. در اوایل دی ۱۳۵۹ به خدمت سربازی رفت و در عملیات‌های افتخار آفرین و بزرگ بیت المقدس، محرّم و والفجر ۱ شرکت کرد. سرانجام در تاریخ ۶۲/۱/۲۷ حین عملیات والفجر ۱ زخمی شد و سپس به شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید عباس چاقیان ﴾

«... نهضت را با محتوای نخستین و با قوت و توان تمام علیه امریکا و دیگر جنایتکاران ادامه دهید.

همه بر این امر واقفیم که زمانی از این دار فانی خواهیم رفت. سرانجام این زیستن، مردن است؛ پس چه بهتر در راهی قدم گذاریم که پایانش مرگ با عزت است نه زیستن با ذلت که پیروان حسین علیه السلام معتقدند «هیئات منّا الذّله» و یا به قول امام شهید: «أئی لا اری الموت الا السّعادة و لا الحیوة مع الظّالمین الا برما» انسان مختار و مسئول آفرید شده، او این همان اصالت انسان است که راه را خود انتخاب می‌کند. او می‌تواند در کنار متجاوز، زندگی آرام و تسلیم‌پذیری داشته یا آن که علیه متجاوز بپاخیزد؛ جهاد کند و به شهادت برسد؛ هر متجاوزی که باشد چه متجاوز بر میهن و چه متجاوز بر استقلال، آزادی و عقیده.

من بر حسب مسلمان بودنم در راه حفظ استقلال و تمامیت ارضی میهنم، ایران عزیز، به جبهه‌ی نبرد با متجاوزان عراقی رفتم.

آرزویم این است که با شهادت من محرومان در امنیت و آزادی‌یی که خدا به آنان ارزانی داشته، به دور از استعمار، استثمار و استبداد، در هر شکل و قیافه‌ای که باشد، با عزت زندگی کنند.

برادران و دوستان! انسان در مقابل هیچ قدرتی جز خدا نباید تسلیم شود. بپاخیزید و با تمام قدرت و توان علیه کلیه قدرت‌های ضدّ مردمی، که همان

قدرت‌های ضدّ خدایی هستند، قیام کنید. باشد که انقلاب عظیم شما تمام متجاوزان را نابود سازد.

این را نیز بدانید که امپریالیسم امریکا برای تسلط فرهنگی، نظامی، اقتصادی و ایجاد بازار مصرف از هیچ جنایتی فروگذاری نخواهد کرد. هوشیار و آگاه باشید و حرکات و طرح‌های مودیانه‌ی امریکا را در جهان بشناسید و با آن مبارزه کنید. هشدار می‌دهم که اگر امر به معروف می‌کنید خود، عامل به آن و در نهی از منکر خود تارک آن باشید که در غیر این صورت دچار لعن خدا خواهید شد...»

## «دومین شهید خانواده»

<p>✽ نام : علی اصغر</p> <p>✽ نام خانوادگی : چاقیان آرانی</p> <p>✽ نام پدر : علی آقا</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۲/۱۵</p> <p>✽ مکان شهادت : شملچه (عملیات کربلای ۵)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
---

در روز سوم شهریور ۱۳۴۶ در خانواده‌ای مذهبی کودکی به دنیا آمد که نام او علی اصغر نهادند.

علی اصغر همانند سایر کودکان این مرز و بوم با سپری کردن دوران کودکی به مدرسه رفت.

در سال دوم دبیرستان بود که التهاب حضور در صحنه‌های دفاع مقدس در وجود او تجلی یافت و بدین لحاظ او که برادر بزرگوارش در عملیات والفجر ۱ مشهودالاثرا شده بود، در تاریخ ۶۵/۱/۴۹ از طرف بسیج جهت آموزش نظامی به پادگان شهید منتظری اصفهان اعزام شد.

پس از فراگیری آموزش‌های لازم، عازم جبهه‌های حق علیه باطل گردید و در منطقه‌ی عملیاتی جنوب در یگان‌های زرهی لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام مشغول خدمت شد. آن مهربان و صمیمی بر اثر برخورد خمپاره به تانک و بر اثر اصابت ترکش به پا شهادت را در آغوش کشید و روحش به ملکوت اعلا پیوست.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!



﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید علی اصغر چاقیان ﴾

«...جبهه حق بهترین مکان برای خودسازی و پی بردن به معنی کلمهٔ انسانیت و مقام انسان است. جبهه حق بهترین مکان برای خودشناسی که نتیجه‌اش ترس از خداست، می‌باشد.  
بالاترین مزیت جبهه این است که مکانی مناسب برای پیوستن به لقاءالله است...»

* نام: رمضان علی * نام خانوادگی: چتری * فرزند: حسین * تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۰ * محل شهادت: هورالعظیم (عملیات بدر) * نوع عضویت و شغل: سرباز سپاه - قالی بافی * محل دفن: گلزار شهدای امامزاده علی اکبر <small>علیه السلام</small> بیدگل
---

رمضان علی در ۱۳۴۵/۹/۲۰ در خانواده‌ای مذهبی و مستضعف دیده به جهان گشود. از نوجوانی فردی متواضع و صبور بود. پدر ایشان که قبل از شهادت فرزند، مرحوم شده بود، قاری قرآن بود و همین امر باعث شده بود که مجالس مذهبی و قرآنی در منزل برگزار نمایند. امور معنوی، رمضان علی را فردی متدین، متواضع و تسلیم امر خدا کرده بود.

رمضان علی تا پنجم ابتدایی درس خواند و به علت فوت پدرش و به خاطر مشکلات معیشتی خانواده‌اش نتوانست به تحصیل ادامه دهد و برای این‌که بتواند کمک خرج خانواده باشد، مشغول قالیبافی شد.

او ساده بود و ساده می‌زیست و اغلب روزها را روزه بود و شب‌ها را در پایگاه بسیج حضوری فعال داشت. با تمام سختی‌هایی که در زندگی روزمره داشت، دست و پنجه نرم می‌کرد و در نهایت انسانی وارسته شده بود تا خود را رزمنده‌ای آماده برای حضور در نبرد حق علیه باطل دید و به جبهه‌های نور علیه ظلمت اعزام شد و در عملیات بدر شرکت کرد. وی در منطقه عملیاتی هورالهویزه در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۰ به شهادت رسید و پیکر مطهرش پس از یازده سال به وطن بازگشت.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید رمضان علی چتری ﴾

انقلاب اسلامی ایران ثمره وحدت و یکپارچگی و همین جماعات ، مجالس و عزای حسینی و نماز جمعه‌ها بوده است .  
جبهه‌ها را پر کنید و با این عملتان مشت محکم بر دهان آمریکا و اسرائیل و دیگر همدستانشان بزنید . آنها می‌گویند که ایران شور انقلابی خود را از دست داده ، شما باید با ادامه دادن راه این عزیزان به آنها بفهمانید که ایران روحیه‌اش را از دست نداده ، بلکه با روحیه‌ای قوی‌تر و بالاتر در مقابل آنها ایستاده‌اید .  
آری ! عملمان ، عاقبتمان را نشان می‌دهد .

رمضان علی چتری

✽ نام: محمد

✽ نام خانوادگی: چهارسوقی

✽ نام پدر: عباس

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۵/۵

✽ مکان شهادت: حاج عمران (عملیات والفجر ۲)

✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - شغل آزاد

✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

محمد در ۱۳۳۶/۴/۱ در خانواده‌ای مذهبی در آران چشم به جهان گشود. وی علی‌رغم این‌که علاقه‌ی زیادی به درس خواندن داشت، به علت مشکلات مالی و فقر حاکم بر خانواده موفق نشد به تحصیل بپردازد و به صورت متفرقه در کلاس‌های سوادآموزی شرکت کرد.

محمد پس از طی دوران خدمت سربازی، که مصادف با نهضت اسلامی ایران به رهبری امام خمینی ره بود، ازدواج نمود که حاصل آن دو فرزند می‌باشد. او با شروع جنگ عراق علیه ایران برای حضور در دفاع مقدس، در بسیج سپاه ثبت‌نام کرد و پس از طی آموزش‌های نظامی و اعزام به جبهه به مدت یک‌ماه در تهران و چهار ماه در خطه‌ی کردستان مشغول پاسداری از انقلاب اسلامی شد. پس از این مأموریت و پس از مرخصی پانزده روزه، برای بار دوم در عملیات رمضان شرکت نمود که در این عملیات زخمی شد و بعد از دو ماه بستری شدن در منزل و استراحتی کوتاه، برای بار سوم در عملیات والفجر ۲ شرکت کرد. شهید چهارسوقی در این نبرد به لقاءالله پیوست و روحش از زمین خاکی به ملکوت اعلا پرواز کرد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید محمد چهارسوقی ﴾

«... عزیزان من و برادران و خواهرانم! دست از حمایت امام و انقلاب برندارید که نابود می‌شوید و در درگاه الهی روسیاه می‌گردید.

پدر و مادر! امید است که مرا ببخشید و حلال کنید و بر شهادت من، که بزرگ‌ترین ارمغان است، افتخار نمایید و در این راه صبر داشته باشید.

همسر! من شاید آن‌طور که باید و شاید حقّ تو را ادا نکرده باشم و در حقّ تو کوتاهی نموده باشم، امیدوارم مرا ببخشی و حلال کنی.

چند جمله به تو می‌گویم که تقاضا دارم به آن‌ها عمل کنی؛ اولاً بعد از شهادت‌م تو جانشین من هستی و کارها را به تو می‌سپارم و دیگر این که از فرزند عزیزم، مجتبی، خوب سرپرستی کن و خوب تربیتش نما که ثمره‌ی زندگی من است؛ فرزند خوبی که برای جامعه و فردی خدمتگذار برای اسلام و در خطّ قرآن باشد.

از خداوند متعال می‌خواهم که به من توفیق شهادت عنایت فرماید و مرا از جمله‌ی یاران خود قرار دهد...»

* نام : علی اصغر * نام خانوادگی : حاجی پور آرانی * نام پدر : عبدالله * تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۵/۱ * مکان شهادت : حاج عمران (عملیات والفجر ۲) * نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارگر بنا * محل دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

علی اصغر در ۱۳۱۵/۱۲/۱۰ در آران دیده به جهان گشود. او به دلیل فقر و تنگدستی خانواده نتوانست در مدرسه درس بخواند و با کار در قالیبافی در کمک به خانواده همّت گماشت.

در قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، در حرکت خودجوش مردم مسلمان آران و بیدگل حضور داشت و در تظاهرات مردم علیه رژیم پهلوی شرکت کرد.

در دوران جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، عاشقانه راهی جبهه‌ها شد. در اولین مأموریت، پس از طی مراحل آموزشی، به مدت دو ماه در کردستان برای مقابله با ضد انقلاب به انجام وظیفه مشغول شد.

پس از شانزده روز مجدداً به جبهه‌ی شوش اعزام شد و در آن منطقه در عملیات بیت المقدس شرکت و بر اثر موج انفجار مجروح شد.

چهارمین حضور وی در دفاع مقدس در عملیات رمضان بود که در واحد تخریب مشغول انجام وظیفه گردید. بعد از آن با این که هنوز آثار زخم بر بدنش بود، در عملیات پرشکوه محرم داوطلبانه اعزام شد و پس از سه ماه به سختی مجروح گشت.

هنوز بهبودی کامل به دست نیاورده بود که تصمیم گرفت در عملیات والفجر ۱ شرکت کند و در این نوبت بر اثر جراحت در بیمارستان صحرائی بستری گردید. بعد از گذشت شصت و شش روز از هفتمین حضورش در جبهه برای شرکت در عملیات عازم جبهه شد و این بار در عملیات والفجر ۲ شرکت کرد.

در این عملیات برای شناسایی مواضع دشمن نیاز به نیروهای داوطلب احساس می شد تا به وسیله‌ی بالگرد و پرواز در ارتفاع پایین مواضع دشمن شناسایی گردد.

متأسفانه در این شناسایی، بالگرد با کوه برخورد نمود و تمام سرنشینان آن شهید و مجروح شدند.

علی اصغر در این عملیات به آرزوی خود رسید و به دیدار معبود شتافت. برادر حسین بیابان‌پور در مورد شجاعت شهید علی اصغر حاجی پور اظهار داشت: «این شهید عزیز با این که مسن بود، در یکی از عملیات‌ها، تعداد زیادی سرباز عراقی را به تنهایی به اسارت گرفته بود و در حال انتقال آنها به پشت جبهه خودی بود که او را دیدم. بعد از احوالپرسی او به زبان محلی گفت: حسین! من هیچ اسلحه‌ای ندارم، فقط دو تا کلوخ در دست گرفته‌ام و برای همین آنها را پشت سرم پنهان کرده‌ام تا عراقی‌ها نبینند و فکر کنند در دستم نارنجک دارم».

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید علی اصغر حاجی پور ﴾

«... شهید هم چون قلبی است که به اندام‌های خشک مرده و بی‌رمق جامعه خون خویش را می‌رساند و بزرگ‌ترین معجزه‌ی شهادتش این است که به یک نسل بشر ایمان می‌بخشد.

... ای مردم! بدانید که انقلاب زمینه‌ساز انقلاب حضرت مهدی (عج) است و خداوند وعده داده که مستضعفان روی زمین را جانشین خود سازد. ... بدانید که من آگاهانه و با انتخاب خود در این راه قدم گذاشتم و از آن زمان که من این راه را شناختم و انتخاب کردم، روز به روز که از عمرم گذشت، موفق‌تر و پربارتر در زندگی گام برمی‌داشتم.

... سخنی چند با تو برادر مهربانم دارم؛ بدان و آگاه باش که برادرت آگاهانه راهش را انتخاب کرد و بدان که کسی مرا مجبور نکرد و خودم بودم که خواستم به ندای «هل من ناصر ینصرنی» حسین زمان پاسخ بدهم.

خدایا! سوگند یاد می‌کنم که همیشه و تا آخرین نفس در راه مقدس تو، برای تو و برای یاری دین، مستحکم و جان برکف در راه تو فداکاری کنم...»

<p>❁ نام : نعمت‌الله</p> <p>❁ نام خانوادگی : حاجی جمالی</p> <p>❁ نام پدر : محمد</p> <p>❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۱/۲</p> <p>❁ محلّ شهادت : جبهه شوش (فتح‌المبین)</p> <p>❁ نوع عضویت و شغل : طلبه - بسیجی</p> <p>❁ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
---

نعمت‌الله در اوّل فروردین سال ۱۳۴۵ در خانواده‌ای مذهبی در آران به دنیا آمد. در دوران طفولیت از هوش سرشاری برخوردار بود. در همان ایام کلیه حرکات و رفتارهای نمایانگر آینده درخشان وی بود. در سن شش سالگی دوران ابتدایی را در دبستان ۲۵ شهریور آغاز نمود و سپس در مدرسه راهنمایی شهید خدمتی به تحصیل علم پرداخت. نعمت‌الله در کلاس سوم راهنمایی بود که نهضت عظیم اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) شروع شد و همان‌طور که از او انتظار می‌رفت به پخش اعلامیه و شرکت در راهپیمایی‌ها و تظاهرات عظیم پرداخت. پس از این مرحله عازم حوزه علمیه قم شد تا از مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بهره کامل ببرد. وقتی که او در حوزه علمیه مشغول تحصیل بود جنگ تحمیلی صدام علیه ایران موجب شد تا او نیز همانند سایر انسان‌های آزاده و متعهد، عازم جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شود.

شهید حاجی جمالی پس از مدتی جنگیدن با مزدوران بعثی سرانجام در ۱۳۶۱/۱/۲ در جبهه شوش به مقام والای شهادت رسید و به آرزوی دیرینش دست یافت.

### ❁ فرازهایی از وصیت‌نامه روحانی شهید نعمت‌الله حاجی جمالی ❁

شکّی نیست که پیروزی حق خود به خود صورت نمی‌گیرد، بلکه بستگی به



اعانت اعوان و حمایت افراد دارد. هنوز در تاریخ دیده نشده جنگی بدون سختی و ریختن خون پیروز شود.

انقلاب اسلامی ایران را مشاهده کنید که پس از کشته شدن چندین هزار جوان و پیر اعم از زن و مرد به ثمر رسید.

ای مردم مسلمان واقعی! مطلب این است که پیروزی و اجرای حق، حمایت و طرفداری می‌خواهد. پیر و جوان، مرد و زن بسیج شوید، برای بزرگ کردن و احیای حق کوشش کنید و احساس مسئولیت کنید.

شما مردم عامل بزرگی برای پیروزی رزمندگان در جبهه هستید، همه اتحاد داشته باشید و پیوندی ناگسستنی بین خود ایجاد کنید.

همه در تمام قشرها کار کنید تا استقلال به تمام معنا به وجود آید. البته جهاد را فراموش نکنید؛ جهاد در راه خدا، نه در راه شیطان.

ای برادران! آخرین وصیتم به شما این است که گول دنیا را نخورید و آخرت را به دنیا و حق را به باطل نفروشید؛ فکر آینده را بکنید، تنها عمل صالح شما در بیابان محشر متوجه شما خواهد بود.

* نام: جواد * نام خانوادگی: حاجی حسینی * نام پدر: علی اکبر * تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۲ * محل شهادت: عملیات خیبر (طلائیه) * نوع عضویت و شغل: محصل - بسیجی * محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

جواد در دوّم اردیبهشت ۱۳۴۶ در سرّ محلّه آران چشم به جهان گشود. در سن شش سالگی جهت کسب علم و دانش، وارد مدرسه بونصر شیبانی شد و تحصیلات راهنمایی را هم در مدرسه شهید خدمتی ادامه داد. او با سنّ کمش در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت فعال داشت.

در سال ۱۳۵۹، هم‌زمان با شروع جنگ تحمیلی و تأسیس بسیج مستضعفین در آران و بیدگل، او نوجوانی بیش نبود و علاقه زیادی به حضور در بسیج داشت. به همین دلیل درحین تحصیلات سوم راهنمایی در سال ۱۳۶۰ آمادگی خود را جهت حضور در جبهه‌ها اعلام نمود ولی با توجه به سنّ کم او پذیرفته نشد و برای همین به این فکر افتاد که تاریخ تولد خود را از ۱۳۴۶ به ۱۳۴۵ تغییر دهد.

آن عاشق پاکباخته هر روز انتظار حضور در کنار رزمندگان اسلام و پذیرش خود از طرف بسیج را از خداوند متّان درخواست می‌کرد.

آن عاشق بی‌قرار در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۳ برای خدمت به مردم کردستان، بدون اطلاع خانواده و بسیج به مریوان هجرت نمود؛ زیرا او در این قفس تنگ، زندگی برایش ارزش نداشت و قبل از عزیمتش به کردستان به خانواده‌اش گفته بود با این بن‌بست‌های شناسنامه‌ای به جبهه فرار خواهد کرد و چنین هم کرد.

خانواده گرامی‌اش از حضور نامبرده به وسیله یکی از برادران مستقر در مریوان مطلع شدند. او در جبهه‌های مریوان مدّتی حراست و نگهبانی پمپ بنزین را با دیگر برادران برعهده داشت ولی این کار او را قانع نمی‌کرد. لذا از مسئولان سپاه

درخواست کرد که به خطّ مقدّم جبهه برود ولی برادران سپاه با حضور او در خطّ مقدم جبهه مخالفت می‌ورزیدند، برادران سپاه بعداً متوجّه شدند که او دارای کارایی و پشتکار زیادی است، بنابراین او برای مدّتی به تنگه کورک اعزام شد. جواد در یکی از درگیری‌های تنگه از ناحیه دست مجروح و دو بند انگشتش قطع و چهار تیر به بازوی دست چپ او اصابت می‌کند. با توجه به برف زیاد موجود در منطقه عملیاتی چندین ساعت بعد او را با قاطر به مقرّ بهداری منتقل می‌نمایند و پس از انتقال وی به بیمارستان نورافشار تهران، حدود یک ماه بستری می‌شود.

او بعد از طی دوران نقاهت با این‌که دست مجروحش هنوز مداوای کامل نشده بود، تقاضای اعزام مجدد به جبهه حق علیه باطل را می‌نماید و با پافشاری زیاد در تاریخ ۶۱/۶/۲ به جبهه اعزام شد.

او علاقه زیادی به خدمت در یگان زرهی داشت و پس از تقاضا از لشکر و موافقت آنان جهت آموزش نفربر به لشکر ۳۰ زرهی سپاه مأمور می‌شود و آموزش رانندگی پی.ام.پی را به نحو احسن فرا می‌گیرد.

بعد از پانزده روز آموزش، در عملیات محرّم شرکت می‌کند و متعاقب آن ضمن تجدید میثاق با شهدای عالی‌مقام محرّم، باز عزم سفر می‌کند. به شهرک دارخوین اعزام و پس از مدّتی در عملیات والفجر ۱ شرکت می‌کند که بر اثر اصابت ترکش نارنجک در نزدیک قلب او، مجروح می‌گردد و پزشکان هنگام معالجه اعلام می‌نمایند که در صورت عمل جراحی احتمال شهید شدن دارد ولی عمل جراحی صورت می‌گیرد و پس از بستری در مشهد به وطن بازمی‌گردد.

علاقه به خانواده و کمک به پدرگرمی‌اش در امر کشاورزی، حضور در مغازه یکی از بستگانش در امر شیشه‌بری، با توجه به این‌که نامبرده از چند قسمت بدن مجروح بود، آثار عشق به کار و نفرت و انزجار از بیکاری وی را ثابت می‌کرد.

او با خدمت در جبهه‌های جنوب و کوه‌های برافراشته کردستان مظلوم، عاشق خدمت در یکی دیگر از مناطق محروم شد و بر این اساس برای خدمت در استان محروم سیستان و بلوچستان به ایرانشهر اعزام می‌شود و به مدّت سه ماه در آن

منطقه خدمت می‌کند .

جواد بعد از مدتی مجدداً تقاضای حضور در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل می‌کند و در ۶۲/۵/۱۶ به شهرک دارخوین اعزام می‌شود و در گروهان حمزه سیدالشهدای گردان امام محمد باقر علیه السلام از لشکر امام حسین علیه السلام مشغول خدمت می‌شود . او دائماً در ذکر قنوت‌های نمازهای یومیّه از خداوند منان درخواست شهادت می‌نمود .

جواد بعد از عملیات والفجر ۴ مدتی درس مدرسه را فرامی‌گیرد و با مراجعه به اداره کاربایی ، تقاضای کار مناسب با توجه به بدن معلولش را می‌نماید و پس از مدتی در قسمت تلفنخانه هلال احمر کاشان پذیرفته می‌شود . او فقط یک روز در هلال احمر کار کرده بود که در یک شب جمعه عده زیادی از برادران بسیج و سپاه در منزل یکی از شهدا ، دعای شریف کمیل را می‌خوانند و با خدای خود راز و نیاز می‌کنند که جواد هم در این جلسه شرکت کرده بود .

بالاخره در همان شب جمعه ، گویی جواد با خدای خود پیمان و میثاق دوباره بسته بود . او در ساعت یک بعد از نیمه شب به منزل مراجعه و از مادرش درخواست می‌کند که وسایل و ساکش را آماده کند که پس فردا ان شاء الله با دیگر برادران به سوی جبهه نبرد اعزام شود .

صبح روز شنبه بود که کاروان بیعت‌کنندگان عاشورا و کربلا با پرچم‌های برافراشته یا حسین علیه السلام و با یک بدرقه بی سابقه مردم شهیدپرور آران و بیدگل به سوی جبهه‌ها حرکت کردند و در لشکر امام حسین علیه السلام به عنوان بی سیم‌چی گروهان گردان امام محمد باقر علیه السلام مشغول خدمت شد .

او قبل از عملیات ، پا و سرش را با حنا که سنت رسول الله صلی الله علیه و آله بود ، خضاب کرد و به دیگر برادرانش اعلام نمود که اگر شهید شدم ، سرخی حنای بدنم علامت شناسایی بدنم می‌باشد .

در تاریخ ۶۲/۱۲/۱۱ با شروع عملیات با عزمی راسخ به همراه دیگر همزمانش در منطقه طلائیه به مزدوران بعثی حمله ور می‌شوند .

بالاخره در صبحدم روز ۱۳۶۲/۱۲/۱۲ به آرزوی دیرینه خویش یعنی شهادت نایل می‌شود و لیبیگ‌گویان به سوی امام حسین علیه السلام و علی اکبر علیه السلام پر می‌کشد و

جنازه مطهرش در منطقه عملیاتی باقی می ماند و پس از ۱۰ سال پیکر مطهرش را به وطن بازمی گردانند .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت نامه شهید جواد حاجی حسینی ﴾

امروز روزی است که اسلام را باید یاری کرد و اسلام را باید با خون به رشد رساند و به ندای هل من ناصر ینصرنی رهبر لیبیک گفت . این آخرین وصیتی است که با شما ملت شهید پرور آران دارم .

منظورم از به جبهه رفتن این بود که می خواستم به سرور شهیدان حسین بن علی علیه السلام بگویم : حسین جان ! اگر در صحنه کربلا با تو نبودم ، حالا که موقع امتحانم است ، راهت را ادامه می دهم .

شهید عزادار نمی خواهد ، پیرو می خواهد . شهادت مرگ عادی نیست ، بلکه آغاز زندگی است . انسان می میرد ، چه بهتر در راه اسلام باشد .

دوستان من ! الآن وقت امتحان است ، سعی کنید در امتحانات موفق باشید و مهم ترین امتحانات ، یکی مبارزه بانفس (جهاد اکبر) است و دیگر در جبهه ها (جهاد اصغر) .

ای مادرم ! اگر من شهید شدم ، گریه نکن مرگ حق است و چه بهتر است در سنگر قرآن و اسلام باشد و امکان دارد جسد من از بین برود یا این که اصلاً جنازه مرا نیاورند . هیچ ناراحت نباش ، در صورتی که ناراحت نبودی هم چون مادر وهب عمل کردی ؛ هم چون مادر وهب باش که هنگام آوردن جسد فرزندش می گوید چیزی که در راه خدا داده ام ، پس نمی گیرم .

ای مادران مفقودین ! با نرسیدن جسد فرزندتان هیچ ناراحت نباشید و مبادا از رفتن فرزندانتان به جبهه های حق علیه باطل جلوگیری کنید که فردا در محضر خدا نمی توانید جواب زینب را بدهید که تحمّل هفتاد و دو شهید را نمود .

والسّلام علیکم ورحمة الله

❁ نام: احمد ❁ نام خانوادگی: حاجی زادگان بیدگی ❁ نام پدر: ماشاالله ❁ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۷/۳۰ ❁ محل شهادت: مریوان (والفجر ۴) ❁ نوع عضویت و شغل: کارگر - بسیجی ❁ محل دفن: گلزار شهدای هفت امام زاده <small>علیهم السلام</small> بیدگل
---

احمد در سال ۱۳۴۶/۱/۱ در خانواده‌ای کارگر در بیدگل متولد شد. دوران کودکی را در دامان پرمهر خانواده گذراند. در سن هشت سالگی مشغول قالیبافی شد و تا سیزده سالگی آن را ادامه داد و بعد از آن دنبال کار بنایی رفت و مدتی را هم در کوره‌های آجرپزی کار کرد.

اوایل انقلاب دوستانی داشت که با آن‌ها در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. از آن‌جا که سواد خواندن و نوشتن نداشت با شروع کلاس‌های نهضت سوادآموزی در این کلاس‌ها شرکت کرد و پس از هشت ماه حضور در کلاس به اندازه کافی خواندن و نوشتن را آموخت تا آن‌جا که علاقه خاصی به مطالعه پیدا کرد و کتاب خریداری می‌کرد و می‌خواند.

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، عزم رفتن به جبهه می‌نماید تا این‌که در اول دی ۱۳۶۱ جهت گذراندن آموزش نظامی به اصفهان اعزام شد و پس از پایان دوره از آن‌جا به اهواز و سپس به دارخوین رفت.

در آن‌جا به علت کمی سن او را از رفتن به عملیات منع می‌کنند. او چون عاشق جبهه و میدان نبرد بود، آرام نگرفت و پس از مدتی مجدداً در ۱۳۶۱/۱۱/۱۰ از سوی بسیج به سیستان و بلوچستان رفت و در آن‌جا مشغول خدمت به انقلاب اسلامی شد.

او در ۱۳۶۲/۴/۲۵ دوباره به لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام اعزام و به غرب کشور (پادگان هفت تیر سنندج) منتقل شد.

احمد سرانجام در شب جمعه اول آبان ۱۳۶۲ در مرحله اول عملیات والفجر ۴ در جبهه مریوان - پنجوین در نبرد با مزدوران آمریکا به درجه رفیع شهادت نایل آمد و در کنار تربت پاک مقدس شهدای امامزاده محمد علیه السلام به خاک سپرده شد .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه شهید احمد حاجی زادگان ﴾

کسانی که شهید می شوند افتخاری بزرگ نصیبشان می شود . شهید پاداشی بزرگ در نزد خدا دارد ، پس چرا از این که شهید شوم ، ناراحت باشم . من عاشق شهادتم ، اگر خداوند توفیق شهادت به من بدهد افتخار می کنم .

اما مادر ، پدر ، برادر و خواهر ! شما هم افتخار کنید که توانستید یک قربانی به قربانگاه عاشقان حسین علیه السلام ، به کربلای حسینی برای حسین زمان ، خمینی عزیز بفرستید .

من از کودکی عاشق امام حسین علیه السلام بودم و همیشه می گفتم چه خوب بود که من در ظهر عاشورا در کربلا بودم و حال خدا را شکر می کنم که چنین روزی رسید . پس افتخار می کنم که در این راه جانم را فدای اسلام و امام حسین علیه السلام کنم .

پدر و مادرم ! افتخار کنید که پسران شهید می شود ، دعا کنید که شش پسر دیگر دارید ، یکی که چیزی نیست ، بعدی را هم بفرستید .

مادرم ! من نمی گویم گریه نکن اما در گریه‌هایت به یاد حسین علیه السلام و علی اکبر حسین علیه السلام هم باش ، به یاد شهیدانی که مادر ندارند ، گریه کن .

امت حزب الله ! اگر روز عاشورا امام حسین علیه السلام و اصحابش کشته نمی شدند ، اسلام از بین می رفت . الان هم اگر امام نباشد ، بدانید که نه دین ، نه اسلام و نه کشور هیچ کدام نمی ماند ، همه از بین می رود .

## «اولین شهید خانواده»

❁ نام: مهدی ❁ نام خانوادگی: حاجی زادگان بیدگی ❁ نام پدر: قدرت‌الله ❁ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۷ ❁ مکان شهادت: شلمچه (کربلای ۵) ❁ نوع عضویت و شغل: بسیجی و شغل قنّادی ❁ محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده حسین <small>علیه السلام</small> بیدگل
---

مهدی حاجی زادگان سحرگاه اوّل خرداد سال ۱۳۴۸ در خانواده‌ای در محله دربرینگ بیدگل به دنیا آمد.

او مقطع ابتدایی را در دبستان میرعماد گذراند و در حین تحصیل جهت کمک به امرار معاش خانواده به قالی بافی مشغول بود.

تحصیلات راهنمایی را در مدرسه نیکبخت بیدگل شروع کرد و به دلیل وضع نامساعد اقتصادی خانواده‌اش نتوانست ادامه تحصیل بدهد و در نهایت کار قنّادی را انتخاب نمود.

او در ۱۵ سالگی و مقارن با جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، در جهاد اهواز مشغول انجام وظیفه شد که پس از گذراندن ۴۰ تا ۴۵ روز مجدداً در بسیج ثبت نام کرد و آموزش نظامی را در اصفهان گذراند و در لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام به عنوان نیروی تکاور در گردان امام محمدباقر علیه السلام خدمت نمود.

محلّ خدمت بعدی وی در دفاع مقدّس، لشکر ۸ نجف بود که در عملیات کربلای ۴، به عنوان آر.پی. جی زن در گردان علی بن ابی طالب علیه السلام مشغول خدمت بود و در نهایت در عملیات کربلای ۵ شرکت نمود و در منطقه شلمچه در ۱۷ سالگی به دیدار معبود شتافت.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!



### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید مهدی حاجی زادگان ﴾

«... خدایا! ترا شکر می‌کنیم که توانستم تنها ذره‌ای از دینی که شهدا به گردن من نهاده بودند، به انجام رساندم...»

خدایا! اگر خود صلاح می‌دانی من هم جزء یکی از شهدا باشم، مرگ مرا شهادت در راه خودت قرار بده.

مادرم! بدان که من هر دفعه که رو به جبهه می‌آورم، با اخلاق حسین‌گونه آشنا تر می‌شوم. امیدوارم در عزای من گریه نکنی چرا که من عزیزتر از علی اکبر و قاسم بن الحسن نیستم و تو هم چون زینب در مصیبت فرزندت مانند کوه استوار باش.

خواهرانم! آیا می‌دانید زینب چگونه در مصیبت برادرش صبور بود؟ از شما می‌خواهم مانند زینب در مرگ من صبور باشید و بدانید تکیه من به حجاب شماست.

## «دومین شهید خانواده»

<p>✽ نام : حسین</p> <p>✽ نام خانودگی : حاجی زادگان بیدگلی</p> <p>✽ فرزند : قدرت الله</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۷/۱/۲۸</p> <p>✽ محل شهادت : فاو - تک عراق</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده حسین <small>علیه السلام</small> بیدگل</p>
---

حسین در روز اول فروردین ۱۳۵۰ در محله درّه سرلک بیدگل متولد شد . او هم چون برادر شهیدش مهدی در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد و تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه میرعماد (شهید صالحی) به پایان رساند و تحصیلات راهنمایی را یعنی سال اول و سال دوم را در مدرسه راهنمایی امیرالمؤمنین علیه السلام تا نیمه سال ادامه داد و بعد از آن ترک تحصیل کرده و تا یک سال به شغل بنایی و یک سال تمام هم به شغل قنّادی در مغازه‌ای که برادرش مهدی مشغول بود ، پرداخت . او بعد از این مدت به جبهه نبرد حق علیه باطل اعزام شد و بعد از یک هفته حضور در جبهه ، در عملیات فاو در فروردین سال ۱۳۶۷ به درجه رفیع شهادت نائل آمد .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

❁ نام : علی ❁ نام خانوادگی : حاجی زاده بیدگلی ❁ نام پدر : عباس ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۱۲/۱ ❁ مکان شهادت : تنگه چزّابه (چزابه) ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز ❁ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل
---

علی اصغر حاجی زاده در تاریخ اوّل تیر ۱۳۴۴ در محله باغ علوی بیدگل در یک خانواده مذهبی دیده به جهان گشود.

او پس از پایان تحصیلات ابتدایی و راهنمایی و مقارن با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، برای رفتن به مناطق عملیاتی دفاع مقدّس بسیار بی تاب می کرد. به همین دلیل برای حلّ کمی سن، اقدام به دستکاری در شناسنامه کرد و درس و مدرسه را رها نمود و به سوی میدان عشق و شهادت روانه شد. او در نامه‌ای در این باره می نویسد: پدر و مادرم درس را می توان دوباره خواند و آموخت ولی اگر خدای نکرده ضربه‌ای به اسلام وارد شود، جبران آن ضربه خیلی مشکل است.

او در تاریخ ۱۳۶۰/۱۰/۱۵ پس از طی کردن آموزش فنون نظامی، به عنوان بی سیم چی به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل اعزام گردید و پس از ۴۵ روز در تاریخ ۱۳۶۰/۱۲/۱ در جبهه تنگه چزّابه به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

شهید حاجی زاده پس از شهادت مدّت یازده ماه مفقودالاثربود که پیکر مطهرش توسط همزمانش پیدا و در بهمن ۶۱ تشییع و در امامزاده هادی بیدگل به خاک سپرده شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید علی اصغر حاجی زاده ﴾

«پدرم! سلام مرا از این راه دور بپذیرید و دعا کن که حق بر باطل پیروز شود. هدف شیعیان و مسلمین این است که درخت اسلام هرچه بیشتر بارورتر شود و پس چه خوب است که با خون ما جوانان، این کار زودتر صورت گیرد. پدر و مادر مهربانم! فرزند شما قطره‌ای از دریای انسان‌ها است که به جبهه روانه شده است و برای خدا و اسلام جان را در کف گذارده و بر علیه کفر می‌جنگد. ... این را بدانید که روحانیت بود که ما را به این مرحله رسانده تا اسلام زنده گردد.»

<p>✽ نام : علی عباس</p> <p>✽ نام خانوادگی : حاجی زاده بیدگی</p> <p>✽ نام پدر : علی اکبر</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۳/۱۲/۲۲</p> <p>✽ مکان شهادت : منطقه خیبر هورالهویزه</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل</p>
--

علی عباس در اوّل فروردین سال ۱۳۴۶ در خانواده‌ای مذهبی و عاشق اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام دیده به جهان گشود.

از همان اوان کودکی، بسیار مهربان و صمیمی و برای خانواده دلسوز بود. آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، مقارن با دوران تحصیلات او بود. علی عباس هم مثل همه ایرانیان مسلمان و آزاده قرار نداشت. او با تغییر سنّش در شناسنامه، عازم جبهات نبرد حق علیه باطل شد و مدّت ۲۵ ماه در عملیات‌های متعدّد شرکت کرد. روحیه مذهبی و پایبندی‌هایش به اخلاق اسلامی، ودیعه‌ای بود که خانواده‌اش به او سپرده بودند، به طوری که در زیرگلوله‌های دشمن هم خواندن دعای کمیل و مناجات با حبیب بنده‌نواز را ترک نمی‌کرد.

شهید علی عباس بالاخره در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۱۲ هنگامی قرائت دعای کمیل، با خون خود بیعتش را با مولای عارفان و امیرمؤمنان علی علیه السلام مستحکم کرد و سبکبال و سرفراز به دیدار معبود شتافت.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

﴿ فِرازی از وصیت‌نامه شهید علی عباس حاجی زاده ﴾

«ای ملت مسلمان! من آگاهانه این راه را انتخاب کردم و با اختیار، شوق و علاقه به جنگ حق علیه باطل وارد شدم و جانم را با خدا معامله کردم. برادرانم! هیچ‌گاه دست از امام برندارید و نگذارید نماز جماعت و نماز جمعه شما ترک شود...»

✽ نام: محمّد

✽ نام خانوادگی: حاجی زاده بیدگلی

✽ نام پدر: عبدالله

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۴

✽ مکان شهادت: شلمچه (کربلای ۵)

✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - طلبه

✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی علیه السلام بیدگل

در ۱۳۴۷/۶/۲۰ نوزادی در یک خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود، که به عشق آخرین پیامبر رحمت، حضرت خاتم الانبیاء محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله نام او را محمّد نهادند؛ به این امید که او سالک کوی اسلام ناب محمّدی شود.

در کودکی چندین بار بیماری سخت، جسم کوچک او را آزار می داد تا این که برای آخرین بار در سفر به مشهد مقدّس، با تضرّع و التماس خانواده از آستان حضرت ثامن الحجج شفای او را از خداوند متعال درخواست می کنند. بحمدالله بعد از این سفر او از بیماری ها نجات پیدا کرد.

تحصیلات ابتدایی را در مدرسه کاشانچی (شهیدان جندقیان) سپری کرد و مقطع راهنمایی را در مدرسه‌ی شهید علی خدمتی گذراند.

او هم‌زمان با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، به خاطر علاقه به دروس حوزوی، وارد مدرسه علمیه مرحوم حضرت آیت الله تیه بی شد که از همان اوایل حضور در حوزه، اخلاق نیک او و در کنارش علاقه شدید و هوش سرشار برای یادگیری علوم دینی او را در میان طلاب در کلاس درس ممتاز نموده بود.

حتی درس های حوزه نیز روح بلند او را سیراب نکرده بود که تصمیم گرفت به عنوان مبلغ به جبهه های جنگ اعزام شود. زیرا او گمشده اش را نه در میان کتاب ها که در فضای معنوی جبهه یافت. او بعد از چندین نوبت حضور در جبهه های نبرد سرانجام در عملیات کربلای ۵ در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ در حالی که ۱۸ سال بیش تر نداشت، ندای حق را لبیک گفت و به آرزوی دیرینه خویش، جامه عمل پوشاند و به

لقاء الله پیوست.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید محمد حاجی زاده ﴾

«... ملت مسلمان! توفیق جهاد فی سبیل الله را از دست ندهید و با تکرار شعار "لا اله الا الله" مجال نفس کشیدن به دشمن ندهید و در مقابل مصائب وارده از دشمن هم چون کوه مقاوم باشید.

مردم مبارز! حتی به یک چشم به هم زدن از سخن رهبر روی برنگردانید. ای ملت حاضر در صحنه! همیشه دنباله‌رو روحانیت متعهد به دین باشید. چرا که آنان هم چون کلیدی در دست شما هستند که به واسطه آن می‌توانید در سه منزل‌گاه حقیقت را به روی خویش باز کنید. اما آخرین سخنم با شما ملت! ... تا می‌توانید قرآن بخوانید و خواندن آن را با عمل نمودن به آن زینت دهید».



✽ نام: ناصر  
 ✽ نام خانوادگی: حاجی‌زاده بیدگلی  
 ✽ فرزند: محمدآقا  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۴/۲۳  
 ✽ محل شهادت: شلمچه (منطقه عملیات رمضان) پاسگاه زید  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی (دانش‌آموز)  
 ✽ مکان دفن: گلزار شهدای امام‌زاده هادی علیه السلام بیدگل

ناصر در هشتم دی ۱۳۴۲ در بیدگل متولد شد. از همان کودکی آثار حجب، متانت، مهربانی و دیانت در سیمایش نمایان و نوجوانی آرام ولی کوشا و درس‌خوان بود.

تابستان‌ها در امر قالیبافی به مادرش کمک می‌کرد و در غیاب پدر - که محل کارش تهران بود - مرد خانواده بود.

با آغاز جنگ تحمیلی رژیم بعثی عراق به سرزمین ایران اسلامی، او که دانش‌آموز سال سوم دبیرستان بود، علاقه زیادی برای اعزام به مناطق نبرد از خود نشان می‌داد تا این‌که در اوایل سال ۱۳۶۱ با عضویت بسیج، دوره آموزش نظامی را در پادگان امام حسن علیه السلام تهران گذراند و سپس عازم مناطق عملیاتی سرپل ذهاب گردید و سه ماه در آن منطقه به خدمت مشغول بود.

برای بار دوم، داوطلبانه برای نبرد با دشمن متجاوز در ۱۳۶۱/۳/۲۰ به جبهه‌های جنوب اعزام شد و در عملیات رمضان (شلمچه) شرکت کرد تا این‌که در ۱۳۶۱/۴/۲۲ بر اثر موج انفجار گلوله‌های سنگین دشمن به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید ناصر حاجی‌زاده ﴾

خداوند دوستدار جنگاورانی است که در راه او صف بسته و چون دژ نفوذناپذیری در راه او نبرد می‌کنند .

با سلام و درود بر انبیای الهی و صاحب‌الزمان (عج) و نایب برحقش امام خمینی .

پدر و مادر عزیزم ! اگر من در این راه به آرزوی خود شهادت رسیدم ، نگران و ناراحت نباشید .

از تو مادرم می‌خواهم که پیام زینب‌گونه خود را به خوبی به همه برسانی و با افتخار این شهادت را بپذیری .

پدر بزرگوارم ! این شهادت ، مدال افتخاری است برای من و تو که چنین فرزندی را در راه اسلام ، فدای دین و قرآن نمودی .

برادران و خواهران ! بدانید که شهادت یک انتخابی است آگاهانه و مشتاقانه به سوی معشوق که نصیب هرکسی نمی‌شود ، پس به خاطر شهادتم به پدر و مادرم تسلیت نگویید ؛ بلکه تبریک بگویید تا روح شهادت‌طلبی مسلمین هرچه بیش‌تر و بهتر شکوفاتر شود .

از روحانیت جدا نشوید که جدایی از روحانیت ، جدایی از اسلام است که ننگ ابدی بر سینه‌تان خواهد بود و نابودی در دنیا و آخرت . پشتیبان ولایت فقیه باشید .

والسلام .

ناصر حاجی‌زاده

✽ نام: علی رضا  
 ✽ نام خانوادگی: حسنی  
 ✽ نام پدر: محمدتقی  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۱  
 ✽ مکان شهادت: شلمچه (عملیات کربلای ۵)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - تربیت معلّم  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای امام زاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

علی رضا در خانواده‌ای مذهبی ۱۳۴۹/۱/۱ به دنیا آمد. او تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در مدارس آران گذراند. پس از تحصیلات راهنمایی به عشق معلّمی، وارد دانشسرای مقدماتی کهک قم شد و پس از یک سال بنا به فرمان حضرت امام خمینی ره مبنی بر شرکت آحاد ملت در دفاع مقدّس، پس از گذراندن ۷۵ روز آموزش عمومی نظامی و امدادگری، آر.پی. جی زن لشکر هفده علی بن ابیطالب علیه السلام شد و پس از شرکت در عملیات کربلای پنج در منطقه‌ی شلمچه به شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید علی رضا حسنی ﴾

«... ما پاسداران روح‌الله با یاد حسین بن علی علیه السلام به جبهه می‌رویم و در راهی که او جنگید، ستیز می‌کنیم و برای هدفی که او کشته شد، جان می‌دهیم. خدا را شکر می‌کنم که به من عمر داد تا رسیدن یوم‌الله را درک کنم. اکنون یوم‌الله دیگری است، پیرو یوم‌الله حسین علیه السلام در میدان شهادت که «هل من ناصر ینصرنی» را سر داد.

حسین جان! اگر در آن فضای داغ و خونین کسی به فریادت نرسید و ندای تو را لَبیک نگفت، ما پیروانت در فضای گرم و خونین ایران زمین، دست مردانگی گرفته و

به ندای غریب تو لبیک می‌گوییم. حسین جان! لبیک ای پیشتاز و ای رهبر، لبیک. این روش حقیقی است و باید این‌گونه باشیم.

... از مردم مسلمان هم خواهش می‌کنم که دست از یاری امام بزرگوار برندارند. امت اسلامی بدانند که این انقلاب با خون شهدای زیادی به دست ما رسیده است. از آن‌ها خواهش می‌کنم این بار سنگین را زمین نگذارند، چون در این صورت انقلابی که به دست ما رسید، به وابستگی کشیده خواهد شد...»

✽ نام: سید محمد

✽ نام خانوادگی: حسین‌زاده آرانی

✽ نام پدر: سیدصادق

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱/۲۱

✽ مکان شهادت: منطقه‌ی عملیاتی والفجر یک (فکّه)

✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

✽ محل دفن: گلزار شهدای امام‌زاده هلال بن علی علیه السلام آران

سید محمد در سال ۱۳۴۴/۱۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی در آران به دنیا آمد. از او ان کودکی عاشق امام حسین علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام بود. دوران ابتدایی را با هزاران مشکلات خانوادگی به پایان رسانید. تحصیلات راهنمایی او هم‌زمان با سال ۵۷، اوج انقلاب ملت ایران علیه نظام طاغوتی بود و معنا و مفهوم انقلاب خدایی را درک کرده بود. او با جدیت در پخش تصاویر حضرت امام و اعلامیه‌های او کمک فراوانی می‌کرد و می‌گفت باید انقلاب به پیروزی نهایی برسد و حکومت منحوس پهلوی نابود شود.

سال دوم راهنمایی را به پایان رسانید ولی به دلیل مشکلات، مجبور شد مدرسه را برای مدتی ترک نماید. بعداً به کلاس‌های شبانه رفت و اکثر روزها به کار مشغول بود تا این که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز شد. در این موقع با اصرار زیاد در بسیج ثبت‌نام کرد و پس از یک‌ماه که در پادگان الغدیر اصفهان به فراگیری فنون نظامی پرداخت، در بهمن ۱۳۶۱ عازم جبهه‌های حق علیه باطل شد و در مرحله مقدماتی عملیات غرور آفرین والفجر شرکت نمود. سرانجام در عملیات ظفرمند والفجر یک با رمز «یا الله، یا الله، یا الله» جان به جان آفرین تسلیم کرد و به سوی معبود خود برگشود.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فزازی از وصیت‌نامه‌ی شهید سید محمد حسین زاده ﴾

«مادرم! صبر و استقامت را پیشه کن که با این صبر و استقامت می‌توانی پشت دشمنان اسلام را به لرزه درآوری و مانند دیگر مادران شهید، فرزندان خود را به راه حسین علیه السلام هدایت نمایی...»

سلام و درود به تو ای پدر مهربانم! پدری که هرگاه اجازه‌ی رفتن به میدان نبرد را از شما می‌خواستم، بدون ناراحتی اجازه می‌داد، چون می‌دانست که اسلام امروز به ما جوانان نیاز دارد.

خواهرانم! از شما می‌خواهم در جبهه‌ها حاضر شوید. با حجاب خود پشت دشمنان اسلام را به لرزه درآورید و پیام شهدا را زینب وار به جهانیان برسانید. برادرانم! امیدوارم که راه مرا ادامه بدهید. راهی که پیموده‌ام راه حسین علیه السلام است. سلاحی که از دوش من افتاده است، بردارید و نگذارید این سلاح‌ها روی زمین بماند تا بتوانید پاسدار حرمت خون شهیدان باشید.

سلام و درود به شما ملت غیور که با مقاومت خود دشمنان اسلام و جمهوری اسلامی را به خاک ذلت کشانید... شما ملت شهیدپرور! حافظ خون پاک و گرم شهدا باشید، زیرا خون‌های گرم شهدا بود که هم‌چون شمشیری بر قلب امریکا، شوروی و دیگر ابرجنایتکاران شرق و غرب فرود آمد...»

❁ نام : سید ماشاءالله ❁ نام خانوادگی : حسینی زاده بیدگلی ❁ فرزند : سیدرضا ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۶/۱۸ ❁ محل شهادت : عملیات قادر (اشنویه) ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی ❁ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل
---

سید ماشاءالله در ۱۳۴۵/۳/۱ در بیدگل متولد شد. تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه صباحی سپری نمود و در جلسات مذهبی اعم از مداحی و قرائت قرآن شرکت می‌کرد.

زمانی که انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی (ره) شروع شد، او دوازده ساله بود. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران در سال ۱۳۵۹ تقاضای اعزام به جبهه‌های حق علیه باطل را داشت ولی سن کم او باعث شده بود که مانع اعزامش به جبهه شوند. او بالاخره در سال ۱۳۶۳ به جبهه اعزام شد و در عملیات بدر شرکت کرد و در این عملیات مجروح شد و پس از آن مجدداً در عملیات قادر در غرب کشور شرکت کرد که در این عملیات مفقودالجسد شد.

سید ماشاءالله اخلاق نیکویی داشت. در نماز جماعت به طور فعال شرکت می‌کرد. در دعای ندبه و کمیل هم شرکت می‌کرد. اگر در جلسه‌ای حضور داشت که غیبت می‌کردند، مانع از این گناه کبیره می‌شد. در پایگاه بسیج حضوری مؤثر داشت و در ترغیب دوستان و رفقاییش برای حضور در دفاع مقدس کوتاهی نمی‌کرد.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید سید ماشاء الله حسینی زاده ﴾

سلام بر حجّة بن الحسن المهدی آقا امام زمان (عج) و نایب برحقّش امام خمینی و درود بر خانواده‌های معظم شهدا و سلام بر امت غیور و قهرمان ایران هدفم از رفتن به جبهه ، خدمت به اسلام و یاری نمودن حسین زمان ، خمینی کبیر بود که به ندای «هل من ناصر ینصرنی» او جواب مثبت داده باشم و چه خوب راهی است که منادی‌اش حسین است که به ما می‌آموزد در برابر ظلم بایستیم .

ماکه پیرو مکتب حسین هستیم ، باید در برابر یزید و یزیدیان زمان یعنی صدام و صدامیان و آمریکای جنایتکار ، حسین‌گونه تا آخرین نفس بجنگیم و چون برحق هستیم ، پیروزی از آن ماست .

من برای تحقّق اسلام به جبهه می‌روم ؛ اگر شهید شدم ، زهی سعادت و امیدوارم به فضل خدا این سعادت نصیبم شود و خون ناقابلی که دارم ، در این راه بدهم . پروردگارا ! به سوی تو می‌آیم و امیدوارم که مرا قبول کنی و شهادت را نصیبم گردانی که آرزوی همیشگی من است .

پدرم و مادر عزیزم ! همانند حسین علیه السلام و خانواده گرامی شان صبر پیشه کنید . همسر عزیز و استوارم ! از شما کمال تشکر را دارم که شجاعانه با همسر خود همراهی نمودی و او را روانه جبهه کردی و برای رفتن به جبهه او را آزاد گذاشتی . امیدوارم همیشه در زندگی ات صبور باشی .

والسّلام

سید ماشاء الله حسینی زاده



✽ نام : حسین  
 ✽ نام خانوادگی : حق پرست  
 ✽ فرزند : غلامرضا  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۴  
 ✽ محلّ شهادت : جزیره امّ الرّصاص (کربلای ۴)  
 ✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانشجو  
 ✽ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده هادی علیه السلام بیدگل

حسین در سال ۱۳۴۵/۱۰/۱ در بیدگل چشم به جهان گشود . از همان کودکی رفتار و اخلاق او در جمع دوستان نمونه بود .

او در سال ۱۳۵۹ به دبیرستان رفت که مصادف با تجاوز ارتش بعثی صدام به میهن اسلامی ایران بود . این وضعیت باعث شد تا او برای فراگیری آموزش‌های نظامی به پایگاه بسیج فاطمیّه برود . سال دوم دبیرستان را که به پایان رساند بعد از طی آموزش‌های نظامی در سوم شهریور ۱۳۶۲ داوطلبانه به جبهه کردستان اعزام شد .

مدّت چهار ماه این مأموریت به طول انجامید . بعد از آن به تحصیل خود ادامه داد . او مجدداً در ۶۲/۱۱/۲۹ داوطلبانه به لشکر ۸ نجف سپاه اعزام شد ولی در تاریخ ۶۳/۳/۱۰ برای تکمیل تحصیل دوران متوسطه به دبیرستان رفت و موفق به اخذ دیپلم شد . سپس در کنکور سراسری شرکت و در دانشگاه شهید رجایی اصفهان در مقطع کارشناسی قبول شد .

در زمان دانشجویی به طور متناوب در عملیات‌های مختلف شرکت می‌کرد . حسین در عملیات فاو از ناحیه کمر زخمی شد ولی مجدداً در تاریخ ۶۵/۶/۵ از طریق بسیج اصفهان به جبهه جنگ اعزام شد و در عملیات کربلای ۴ شرکت نمود که سرانجام در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۴ در جزیره امّ الرّصاص به شهادت رسید .

راهش پر رهرو و یادش گرامی باد!

* نام: رضا * نام خانوادگی: حقیقی * نام پدر: جواد * تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۳/۱۸ * مکان شهادت: کردستان (عملیات قادر) اشنویه * نوع عضویت و شغل: بسیجی - کارگر کارخانه * محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

رضا در ۱۳۴۶/۶/۱ در آران به دنیا آمد. دوران ابتدایی بود که مبارزه مردم به رهبری امام خمینی علیه السلام علیه رژیم ستمشاهی علنی شد. رضا علی‌رغم سن کمی که داشت، همراه برادرش در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران به نبرد با کفار بعثی پرداخت. عزم او پس از شهادت برادرش به شرکت در دفاع مقدس بیش‌تر شد و می‌گفت: من نباید بگذارم اسلحه برادرم روی زمین بماند. رضا فردی مؤدب و با اخلاق پسندیده‌ی اسلامی بود و رفتاری گرم و صمیمی داشت. وی سرانجام در عملیات قادر در سال ۱۳۶۴ به فیض شهادت رسید و به دیدار معبود خود شتافت.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید رضا حقیقی ﴾

«پدر و مادرم! اکنون تفنگ برادرم روی زمین است و من نباید با فرو گذاشتن اسلحه‌ی او اجازه بدهم دشمن به آسانی وارد کشورم شود و تمام هستی و آبروی ما را لگه‌دار کند. باید از اعتقاد و میهنم دفاع کنم...»

... در مقابل آزادی میهن و نبرد با دشمن، سرباز و بسیجی معنا ندارد؛ همه باید

در مقابل دشمن ظالم که می‌خواهد آزادی میهن اسلامی را به خطر اندازد، دفاع کنند.

برادرانم! ... در هر مراسمی که به پاس حمایت از رهبر و ملت و انقلاب تشکیل می‌شود، خالصانه حضور پیدا کنید و دیگر این‌که امر به معروف و نهی از منکر را فراموش نفرمایید.

✽ نام: عبّاس  
 ✽ نام خانوادگی: حکیمیان آرانی  
 ✽ نام پدر: ابوالقاسم  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۷/۳۰  
 ✽ مکان شهادت: مریوان (منطقه‌ی عملیاتی والفجر ۴)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

عبّاس اوآخر ۱۳۴۵/۱/۱۰ دیده به جهان گشود. پایان تحصیلات دوره‌ی ابتدایی او با شروع انقلاب مصادف بود. عبّاس در این دوران مصمم شد تا به نوبه‌ی خود ضربه‌ای به طاغوت وارد کند، لذا با بهره‌گیری از شنیده‌ها و دیده‌ها تصمیم به ساخت مواد محترقه گرفت که در این حین به خود آسیب رساند. با پیروزی انقلاب اسلامی و شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران به بسیج رفت. بعد از دیدن آموزش‌های لازم، در فتح خرّمشهر شرکت کرد و از ناحیه‌ی شکم مجروح شد. هنوز بهبودی کامل نیافته بود که به خطّ مقدّم بازگشت و در عملیات والفجر ۴ به درجه‌ی رفیع شهادت نایل شد و به ملکوت اعلا پیوست.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ✽ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید عبّاس حکیمیان ✽

«من به عنوان یک فرد مسلمان و به حکم شرعی و الهی‌ای که داشتم، قدم در این راه نهادم.

پس شما پیام‌ها و سفارش‌های مرا با صدای بلند به گوش منافقان و دشمنان اسلام برسانید که به خاطر کوری دل خود، مرانا آگاه می‌خوانند. به آن‌ها بگویید که ما آگاهیم و بیدار و هیچ‌گونه جبر و زوری بر ما وارد نیست.

پدر و مادرم! شما هم در بوته‌ی آزمایش هستید، حالا نوبت شما رسیده که چگونه امانت خود را بازگردانید. آیا در پس دادن فرزندتان به هستی مطلق، هم چون فردی امانت‌دار عمل می‌کنید؟...

مادر جان! تو گذاشتی که من به جبهه بروم. به یاد دارید آن روزی که با هم نشسته بودیم و صحبت می‌کردیم، برایت می‌گفتم که مادر مرا آزاد کنید. من در جبهه آزاد بودم، آزاد از هر نوع وابستگی و همه چیز را کنار زده بودم...»

* نام : محمد * نام خانوادگی : حلاج آرانی * فرزند : عزیزالله * تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱۲/۹ * محل شهادت : عملیات خیبر (منطقه طلائیّه) * نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز * محل دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

محمد روز جمعه اول فروردین سال ۱۳۴۲ در خانواده‌ای مذهبی و متوسط پا به عرصه وجود نهاد. دوران کودکی را سپری نمود و در هفت سالگی وارد مدرسه ابتدایی وثوق شد و دوران راهنمایی را در مدرسه نظام وفا و نیک‌بخت گذراند. سال اول دبیرستان را که مقارن با دوران انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) بود در دبیرستان کاشانچی (شهیدان عبداللّهی) گذراند و در این زمان بود که همراه دوستان هم‌کلاسی خود در تظاهرات و راهپیمایی‌ها حضوری فعال داشت.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در حفظ و نگهداری از انقلاب، شب‌ها را در کوی و برزن به حفاظت شهر می‌پرداخت. در سال ۱۳۵۸ به همراه شهیدان حسین احسن‌زاده، احمد آبانی و... در محل، اقدام به تأسیس پایگاه کردند. محمد تحصیلات خود را در سال‌های ۵۹ و ۶۰ در هنرستان فنی نراقی کاشان ادامه داد و تنها چند امتحان برای پایان تحصیلش مانده بود که روانه جبهه‌های حق علیه باطل شد.

او در عملیات‌های فتح‌المبین، آزادسازی تنگه رقابیه با مسئولیت‌های تک‌تیرانداز و امدادگر حضور داشت که در یکی از عملیات‌ها بر اثر موج انفجار مجروح شد.

برای آخرین مرتبه در عملیات خیبر شرکت کرد و در منطقه طلائیّه در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۹ به درجه رفیع شهادت نائل آمد و پیکر مطهرش برای یازده سال

زینت بخش سرزمین دلاوری و مجاهدت بود که بعد از این مدّت ، پیکر مطهرش به وطن بازگشت .

راهش پر رهرو و یادش گرمی باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید محمد حلاج ﴾

ای برادران و خواهران قهرمان به ویژه خانواده‌های شهدا! درودتان باد ، که این طور با جان و مال خویش از اسلام اصیل دفاع می‌کنید . من از شما می‌خواهم که دست از پیر جماران ، آن ستاره درخشان میان محرومان جهان برندارید و از او تبعیت کنید که اطاعت از او ، اطاعت و پیروی از پیامبر اکرم ﷺ و ائمه اطهار علیهم السلام است .

برادران و خواهران گرمی! در تمام جلسات مذهبی شرکت کنید که این جلسات اسلام را زنده نگه داشتند و دشمن از این جلسات و به ویژه نماز جمعه هراس دارد که شرکت در این جلسات وحدت و اتحاد شما را می‌رساند .

برادران عزیز! من از شما می‌خواهم جبهه‌ها را فراموش نکنید و خدای ناکرده از رفتن به جبهه سستی نورزید که اگر سستی کنید ، امام زمان (عج) را تنها گذاشته‌اید . پدر و مادر عزیز و مهربانم! از شما می‌خواهم که مرا حلال کنید . من برای شما فرزندی بودم که خداوند به شما داده بود و از شما گرفت که این سعادت است برای شما . دلم می‌خواهد در آخرت سرافراز و سربلند باشید و از فاطمه زهرا علیها السلام و امام حسین علیهما السلام خجالت نکشید .

محمد حلاج

❁ نام: اصغر ❁ نام خانوادگی: حلاج ❁ فرزند: عباسقلی ❁ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۱۲ ❁ محلّ شهادت: شلمچه (پاسگاه زید) کربلای ۵ ❁ نوع عضویت و شغل: بسیجی ❁ محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمّد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

اصغر در ۱۳۴۷/۳/۲۶ در آران متولّد شد. شرایط زندگی، او را در سختی‌ها آب‌دیده و سخت‌کوش کرده بود. اصغر با این‌که در دوران هجوم دشمن به سرزمین اسلامی ما، نوجوانی کم‌سنّ و سال بود ولی پختگی او آن‌چنان بود که در همان سنّ نوجوانی علاقه شدیدی برای اعزام به میدان‌های نبرد داشت. با اصرار فراوان توانست برای گذراندن آموزش نظامی، داوطلبانه به عنوان یک بسیجی به مرکز آموزش اصفهان اعزام شود و از آن‌جا به عنوان امدادگر رزمی در جبهه‌های جنگ حضور پیدا کند. عشق و تحرّک بالای او، آرامش را از او گرفته بود تا این‌که بعد از چهار نوبت اعزام به میدان‌های جنگ، سرانجام در عملیات کربلای ۵ در شلمچه در رزمی نابرابر به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید اصغر حلاج ﴾

«همانا کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند و با جان و مالشان در راه خدا جهاد کردند، آن‌ها نزد خدا اجر بزرگی دارند و ایشان از رستگاران هستند.»  
قرآن کریم



با درود به امام زمان (عج) و نایب برحقش و بنیانگذار انقلاب اسلامی، امام خمینی.

پدرجان! من در حق شما کوتاهی کردم و آن طور که باید از شما اطاعت نکردم و شما را در امور زندگی یاری ننمودم. ان شاء الله در آن جهان شما را شفاعت کنم. مادرجان! از کودکی تا کنون که به سن هجده سالگی رسیده‌ام، با دل و جان برای سلامت من کوشش کردی ولی من قدر یک ساعت آن رنج‌ها را ندانستم. امیدوارم مرا ببخشید.

خواهرانم! زینب وار زندگی کنید و فرزندانان را هم چون فرزندان امام حسین علیه السلام تربیت کنید تا در آینده این انقلاب را یاری نمایند. حاجاتان را حفظ کنید. فرزندانان را از کودکی به مساجد ببرید تا در آینده به میل خود به مسجد بروند.

برادرجان! با پدر و مادر خیلی مهربان باش، مبادا روزی آن‌ها را تنها بگذاری. حسن جان! در همه حال آن‌ها را چه از نظر مادی و چه از نظر معنوی یاری کن. فرزندان را طوری تربیت کن که چون علی علیه السلام شجاع و چون امام حسین علیه السلام شهادت طلب باشد.

امت شهید پرور! امام را تنها نگذارید و جبهه را از هر جهت تقویت کنید.

والسلام

اصغر حلاج

۱۳۶۵/۱۰/۱۶

* نام : علی اکبر * نام خانوادگی : حلاجی بیدگی * نام پدر : اسماعیل * محلّ شهادت : ۱۳۶۲/۱۲/۱۱ * محلّ شهادت : طلائیه (خیبر) * نوع عضویت و شغل : بسیجی * محل دفن : گلزار شهدای هفت امام زاده <small>علیهم السلام</small> بیدگل
--

علی اکبر در نهم آذر ۱۳۴۰ در بیدگل متولد شد و دوران کودکی خود را در کانون گرم خانواده گذراند و توانست با تربیت صحیح اسلامی و برخوردار شدن از هدایت و ارشاد پدر و مادرش ، کودکی نمونه شود .

او در سنّ شش سالگی وارد دبستان صباحی شد و پس از طی دوره ابتدایی در سال ۵۲ وارد مدرسه راهنمایی شد و توانست با یاری خدا و کوشش و تلاش و صفت ناپذیر ، این مرحله از تحصیل را نیز چون دوره قبل با موفقیت و پیروزی به اتمام رساند .

وی در سال ۱۳۵۵ برای ادامه تحصیل وارد دبیرستان شد و در این زمان بود که فعالیت های مذهبی او بیشتر شد . در این برهه از زمان ، علی اکبر هم در محیط دبیرستان و هم در خارج از آن کوشش فراوان و بی وقفه ای داشت و در راهپیمایی ها و تظاهرات آران و بیدگل و حتی خارج از آن شرکت می کرد و در تمام مقاطع تحصیلی ، برجسته و از لحاظ اخلاقی هم سرآمد بود و این موجب شد که بیش از پیش مورد توجه ، تمجید و تحسین واقع گردد .

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در محیطی پر از آرامش و صمیمیت و در جوّی آکنده از جوشش و تبلور ایمان ، درس خود را ادامه داد و در کتابخانه و کارهای تبلیغاتی و فرهنگی ، فعالیت عمده ای داشت .

در موعد مقرر به سربازی رفت و در ۶۱/۹/۳ خدمت سربازی خود را به پایان رساند ولی به علّت علاقه به جبهه نتوانست مدّت زیادی در دیار خود بماند ، لذا

تصمیم گرفت که مجدداً به جبهه بازگردد. بنابراین با ثبت نام در بسیج به جبهه عزیمت کرد و در عملیات والفجر ۱ به عنوان نیروی اطلاعات عملیات شرکت نمود.

یکی از همسنگران‌ش در مورد شرایط روحی علی اکبر چنین نقل می‌کند: «او پرکار بود و در این مدت جهت پیدا کردن معبر و استحکامات برای شروع عملیات، کمک زیادی می‌کرد و شب‌هنگام با قدم‌های آهنین و با عزمی استوار به جلو می‌رفت و در هر قدمی که برمی‌داشت، ذکر خدا را بر لب جاری می‌ساخت.»

علی اکبر برای دومین بار در ۶۲/۵/۸ به جبهه‌های نبرد نور علیه ظلمت شتافت و در عملیات والفجر ۴ در مریوان از ناحیه پا مجروح گردید و برای استراحت و درمان به شهر خود مراجعت نمود و در این موقع فرصتی به دست آورد تا در پایگاه صاحب‌الزمان (عج) بیدگل به فعالیت بپردازد و با برعهده گرفتن مسئولیت عقیدتی به خانواده‌های شهدا، جانبازان و مفقودین جنگ تحمیلی سرکشی می‌کرد.

علی اکبر در بهمن ۱۳۶۲ با شرکت در طرح لبیک یا خمینی، در رزمایش آزادی قدس به عنوان نیروی اطلاعات گردان، نقش مهمی را ایفا نمود و در ۶۲/۱۱/۲۹ برای چندمین بار به سوی جبهه‌ها شتافت و در مرحله اول عملیات خیبر در منطقه پاسگاه زید شرکت کرد.

این عملیات را با یاری و عنایت خداوند با موفقیت پشت سر نهاد و عاقبت در مرحله دوم عملیات خیبر در منطقه طلائیّه با شور زاید الوصفی به سوی یکتا معبود خود پرگشود.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه شهید علی اکبر حلاجی ﴾

از آن جا که حضرت رسول ﷺ می‌فرماید: سزاوار نیست مسلمانی شب را سحر کند مگر این‌که وصیت‌نامه‌اش را نوشته باشد، وظیفه شرعی خود دانستم که چند جمله‌ای به عنوان آخرین یادگار خود بنویسم.

هم اکنون که می‌خواهم شروع به نوشتن کنم، ترس و خوف بیش از حد مرا فراگرفته است. آیا از شرکت در جنگ؟ نه، نه. آیا از شهادت؟ نه، نه. آیا وحشت از مرگ؟ نه، نه. پس چرا این همه ترس و وحشت بر اندامم لرزه انداخته است؟ تنها ترس و وحشتم از این است که شهادت نصیبم نشود و مرگ مرا در کام فرو برد ولی هنوز آمرزیده نشده باشم.

خدایا! حال که آماده سفر شده‌ام، با کوله‌باری از گناه به سویت می‌آیم. بارالها! تو را به مقربان درگاہت قسم می‌دهم که از گناهانم درگذر. شهادت با معرفت کامل که نصیب بندگان خاص خود می‌کنی، نصیبم فرما. ایزدا! معبودا! ببخش، که جز به فضل تو امیدی ندارم (الهی و ربی من لی غیرک)<sup>۱</sup>

بارالها! تو خود شاهی که تنها معشوق من شرکت در جبهه جنگ، یاری دین خدا و رضای تو بوده و همیشه پیروزی و غلبه بر هوای نفس (جهاد اکبر) را خواستار بوده‌ام؛ چون که اگر ما بتوانیم در جهاد اکبر پیروز شویم، خواهیم توانست در جهاد اصغر هم پیروز شویم.

یکی از عوامل اصلی، وحدت امت اسلامی است. هوشیار باشید تا زمانی که وحدت در جامعه اسلامی محفوظ باشد، شکست اصلاً وجود ندارد و من اینک صادقانه از شما ملت می‌خواهم که از تفرقه دوری کنید و با قدرت خداوندی، امت واحد را تشکیل دهید. از ملت عزیز می‌خواهم که تقوا را پیشه خود سازند.

والسلام علیکم ورحمة الله

۱- فرازی از دعای کمیل.

✽ نام: رضا  
 ✽ نام خانوادگی: حلاجی محمدآبادی  
 ✽ فرزند: رمضان  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۴/۲۱  
 ✽ محل شهادت: موسیان  
 ✽ نوع عضویت و شغل: سرباز ارتش  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای محمدآباد بخش سفیددشت آران و بیدگل

در تاریخ ۱۳۴۷/۱/۳ در روستای محمدآباد (شهرستان آران و بیدگل) به دنیا آمد. بعد از دوران تحصیلی راهنمایی به علت مشکلات مالی خانواده تحصیل را رها نمود و برای خدمت به خانواده به کار مشغول شد.  
 سال ۱۳۶۲ ازدواج نمود که اولین فرزندش بعد از ۴ ماه از دنیا رفت و ۲ سال بعد (۱۳۶۴) پدرش را از دست داد و سرپرستی خانواده (مادر، خواهر و دو برادرش) را عهده دار شد. به دنبال آن خداوند فرزند پسری به او عطا فرمودند که نامش را بهمن گذاردند.  
 برای گذران دوران خدمت سربازی به ارتش پیوست که بعد از آموزش به منطقه جنگی صالح آباد ایلام اعزام شد. در همین ایام خداوند فرزندی دیگر به او عطا نمود که نام علی را بر او نهادند.  
 تیرماه ۱۳۶۷ در تهاجمی که ارتش بعث صدام (عراق) به منطقه مرزی موسیان ایران داشت که بعد از این درگیری متأسفانه هیچ خبری دیگر از او به دست خانواده نرسید و جنازه او در منطقه مفقود ماند.

### سخنان شهید:

مادر گرامی ام، با کمال ادب و از مهر و محبت به شما سلام می‌کنم امیدوارم که سلامت باشید. مادر جان هیچ ناراحت نباش که ناراحتی شما ناراحتی ما می‌باشد. همسرم، یک امانت در دست شما دارم و یک امانت دیگر انشالله در راه داریم، امانت اول (پسرم بهمن) را خوب مراقبت کن که هر قدر بخواهی مرا یاد کنی فرزند خود را خوب تربیت کن.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

* نام: رجبعلی * نام خانوادگی: حمزه‌ای بیدگلی * نام پدر: عباس * تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۹/۲۹ * محل شهادت: گیلان غرب (مطلع‌الفجر) * نوع عضویت و شغل: دانش‌آموز - بسیجی * محل دفن: گلزار شهدای هفت امام‌زاده <small>علیهم‌السلام</small> بیدگل
---

رجبعلی در ۱۳۴۴/۴/۱ در خانواده‌ای کارگر و با ایمان در بیدگل دیده به جهان گشود. او پس از طی دوران کودکی وارد دبستان شد و دوران راهنمایی و دبیرستان را هم با موفقیت به پایان رسانید.

او دارای هوش و استعداد فوق‌العاده‌ای بود و علاوه بر تحصیل، در اوقات بیکاری به خانواده‌اش کمک می‌کرد. او قبل از انقلاب اسلامی فعالیت‌های زیادی علیه رژیم خودکامه پهلوی داشت و در راهپیمایی‌ها و تظاهراتی که علیه رژیم شاه برپا می‌شد، شرکت می‌کرد.

رجبعلی یکی از بنیانگذاران بسیج سپاه و عضو فعال جهاد سازندگی آران و بیدگل بود و یک سال پس از تأسیس بسیج سپاه، مسئول پایگاه مقاومت صاحب‌الزمان (عج) شد و مسئولیت آموزش داوطلبان شرکت در جبهه‌ها و دانش‌آموزان دبیرستان برادران عبداللّهی را به عهده داشت و بنا به اعتقاد راسخش تا آن‌جا که توان داشت کار می‌کرد.

رجبعلی عاشق شهادت بود و همیشه اشعاری درباره شهید زمزمه می‌کرد. او دو مرتبه به جبهه‌های جنگ تحمیلی اعزام شد.

شهامت و اینارش زبانزد خاص و عام بود. او علاقه و عشق زیادی به امام امت داشت و رهنمودهای امام را دقیقاً شنیده و اجرا می‌کرد. او یک لحظه آرام نداشت و با وجود شرکت در جبهه‌های جنگ و فعالیت در انجمن اسلامی دبیرستان و بسیج سپاه آران و بیدگل، یک لحظه از کسب علم و دانش، مطالعه کتب مذهبی و

سیاسی، بازنایستاد و دانش‌آموزی درس‌خوان، مؤدب و خوش‌اخلاق و برای هم‌شاگردی‌هایش نمونه و الگو بود. او همیشه به یاد مستمندان و فقرا بود و به دور از هرگونه ریا و خودنمایی به آن‌ها کمک می‌کرد. هیچ‌گاه تواضع و فروتنی، گذشت و فداکاری، محبت و دوستی، اخلاق نیکو و رفتار پسندیده‌اش از یاد نمی‌رود. آن عزیز سرانجام در دوم دی ۱۳۶۰ به دست مزدوران صدام در جبهه‌های غرب به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه شهید رجبعلی حمزه‌ای ﴾

پدر و مادر عزیزم! شرکت من در جبهه جنگ اسلام علیه کفر دلیلی غیر از این نمی‌تواند داشته باشد، موقعی که به کشور اسلامی تهاجم و تجاوز شد و بر هر مسلمان واجب است که منع تجاوز نماید. من هم بنا به وظیفه شرعی ام قدم در این راه گذاشتم. انسان آفریده شده تا به نهایت کمال برسد. من که نتوانستم در زندگی ام به خلق محروم و مستضعف خدمتی بکنم، امیدوارم شرکت در جنگ و شهادتم، خدمتی به اسلام باشد. پدر و مادر عزیزم! اگر ان شاء الله من در جنگ به شهادت رسیدم، هیچ ناراحت نشوید. افتخار کنید که این افتخار بزرگ نصیب من و شما شده است و به خود ببالید که فرزندی تربیت کرده‌اید که بتواند با خدا معامله‌ای بکند. چه کسی بهتر از خدا که بشود با او معامله‌ای انجام داد.<sup>۱</sup> عزیزانم! بعد از شهادتم تقاضا دارم که برایم گریه و زاری نکنید، وقتی زیاد علاقه فرزندی شما را گرفت، برای امام حسین علیه السلام گریه کنید.

۱- اشاره به آیه: اِنَّ اللّٰهَ اشترى من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة (سورة توبه، آیه ۱۱۱).

* نام : محمدجواد * نام خانوادگی : حمزه‌ای بیدگلی * فرزند : مختار * تاریخ شهادت : ۱۳۶۳/۱۲/۲۲ * محل شهادت : جزیرهٔ مجنون (هورالهیوزه) عملیات بدر * نوع عضویت و شغل : روحانی بسیجی * محل دفن : گزار شهدای هفت امامزاده <small>علیهم‌السلام</small> بیدگل
---

محمدجواد در ۱۳۴۴/۶/۱۰ در خانواده‌ای مذهبی و مستضعف متولد شد. روز تولد او مصادف با شهادت امام نهم شیعیان حضرت امام جواد علیه‌السلام بود. محمدجواد با این‌که پنج سال بیش‌تر نداشت، نماز را فرا گرفته بود و مرتب این فریضه را انجام می‌داد. پدر محمدجواد می‌گوید: «در دوازده سالگی روزه می‌گرفت و نماز شب می‌خواند و مرا وادار می‌کرد تا در جلسات روضه‌خوانی شرکت کنم و از من می‌خواست رسالهٔ حضرت امام را برایش بخرم. من هم با زحمت زیادی تهیه کردم چون خفقان رژیم ستمشاهی مانع می‌شد.»

محمدجواد در منزل بسیار مؤدب بود و به والدینش احترام می‌گذاشت و به آن‌ها کمک می‌کرد و می‌گفت راضی نیستم مادرم لباس‌هایم را بشوید و خودش لباسش را می‌شست. در دوران ابتدایی چون درسش خوب بود به هم‌کلاسی‌هایی که از نظر درسی ضعیف بودند، کمک می‌کرد.

در دوران دبیرستان وقتی متوجه شد که پدرش در کار کشاورزی به او احتیاج دارد، تحصیل را رها کرد و به کمک پدرش شتافت و پس از سه سال کمک به پدرش در کشاورزی، به علت علاقهٔ وافری که به درس حوزوی داشت، وارد مدرسهٔ علمیهٔ مرحوم آیت‌الله یثربی (ره) کاشان شد. دوستان هم مباحثه‌ای او اخلاق و درسش را نمونه می‌دانستند.

با آغاز جنگ تحمیلی، ایشان هم به ندای رهبر لیبیک گفته و روانهٔ جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شد و مدت هفت ماه و نیم مأموریت او به طول انجامید. پس از این مدت حضور در جبهه به زادگاهش برمی‌گردد و درس‌هایی را که عقب افتاده بود،



می خواند و پس از مدتی مجدداً اعزام می شود . پدر محمد جواد در عالم رؤیا می بیند که پسرش شهید شده است و می داند در اعزام دوم حتماً شهید می شود و بالاخره ۲۷ روز پس از دومین اعزام ، در اسفند ۱۳۶۳ در عملیات بدر در منطقه هورالهوریزه به شهادت می رسد و پیکر مطهرش را در امامزاده محمد علیه السلام بیدگل به خاک می سپارند .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید محمد جواد حمزه‌ای ﴾

هم اکنون که این کلمات را می نویسم ، آماده‌ایم برای رفتن به آن جایی که دل هر رزمنده‌ای انتظار آن را دارد و هم اکنون من روح این برادران را آن‌طور شاداب می بینم که اصلاً نمی توانم ذکر کنم .

رفتنم به جبهه یک تقلید کورکورانه یا از روی هوی و هوس نبوده و آن یاوه‌گویان بدانند که ما هدف را شناخته‌ایم و با چشمی باز به سوی او حرکت می کنیم . هدفم از رفتن به جبهه چند عامل بیش نیست که ذکر می کنم .

ای شیعیان ! این برای همه آشکار است که هر موقع نام امام حسین علیه السلام را می شنیدیم ، می گفتیم : «ای کاش ما هم با امام حسین علیه السلام می بودیم و این جان ناقابل خود را همراه با مولایمان در راه خدا فدا می کردیم و هم اکنون بنده حقیر همان لحظه را مشاهده کردم و رفتن خود را در این کربلای ایران لازم دانستم .»

من از شما پدر عزیزم می خواهم که اگر شهید شدم و زیارت کربلا را ندیدم ان شاء الله شما رفتید ، حتماً سلام مرا به آقا اباعبدالله الحسین علیه السلام برسانید که این حقیر را به نوکری قبول کند .

اما ای پدر و مادر عزیزم ! خداوند هر بنده‌ای را که بیش تر دوست داشته باشد ، او را بیش تر در مصائب قرار می دهد و شما ان شاء الله که خوشحال هستید و با شادی بی که در روح خود دارید ، قلب منافقان را بشکنید .

والسلام

محمد جواد حمزه‌ای

* نام : مرتضی * نام خانوادگی : حیدری زاده * نام پدر : علی اکبر * تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۳/۳ * محل شهادت : عملیات بیت المقدس (فتح خرمشهر) * نوع عضویت و شغل : محصل - بسیجی * محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

مرتضی در تاریخ ۱۳۴۵/۱۰/۱ در خانواده‌ای مذهبی در آران دیده به جهان گشود. پس از گذراندن دوران کودکی، جهت کسب علم و دانش پای به دبستان گذاشت و پس از آن تحصیلات خود را تا سوم راهنمایی ادامه داد. او برای اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام مدّاحی می‌کرد و در کارهای هنری از جمله تئاتر نیز موفق بود.

مرتضی تربیت شده مفقود الجسد حجّت الاسلام شهید اصغر مدبّر بود و درس ایثار و شهادت را از آن بزرگوار آموخته بود. در مسجد محله برای نمازگزاران تکبیر می‌گفت و هنوز هم صدای دلنشین الله کبرش در گوش‌ها طنین‌انداز است. چند ماهی از شروع جنگ تحمیلی نگذشته بود که عزم رفتن به جبهه کرد و اوایل مهر ۶۰ به جبهه آبادان اعزام شد.

برای سومین بار به جبهه خونین شهر اعزام شد. او مردانه دفاع مقدس نمود و خون او و خون هزاران شهید دیگر، این قطعه مقدس از کشورمان را آزاد کرد و رزم جانانه او و هم‌رزمانش موجب شد تا خونین شهر دوباره خرمشهر شود و به آغوش پرمهر وطن بازگردد.

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه برادر شهید مرتضی حیدری زاده ﴾

ما به فرمان رهبر کبیرمان، در برابر تجاوزگران می‌ایستیم و با آنان نبرد می‌کنیم و

سرانجام شهادت را انتخاب می‌کنیم .  
ای ملت سلحشور ایران! اکنون مسئولیتی بزرگ بر دوش شماست و آن هم یاری  
امام امت است و شما بدانید که اگر خدای نخواسته از فرمان امام سرپیچی کنید ،  
مانند آن است که امام زمان (عج) را تنها گذاشته باشید . به امید برگزاری نماز  
وحدت در کربلا به امامت امام خمینی (ره) .  
ای مادر مهربان ! چون کوه استوار باش که داغ دل فرزندت تو را نلرزاند و اگر  
خواستی گریه کنی بر پسر فاطمه (حسین مظلوم) گریه کن که روز عاشورا فریاد زد  
«هل من ناصر ینصرنی» ، اما کسی نبود که پسر فاطمه را یاری دهد .  
پدر مهربانم ! خدا را شکر کن و بر خود بیال و افتخار کن که فرزندت به ندای  
حسین علیه السلام در کربلای ایران پاسخ داد و جان خود را فدای اسلام کرد .  
اکنون ای خدای بزرگ ! تو را شکر و سپاس می‌کنم که سرانجام شهادت در راهت  
را نصیبم گرداندی .

<p>✽ نام : اصغر</p> <p>✽ نام خانوادگی : حیدری مقدم آرانی</p> <p>✽ نام پدر : علی</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۳/۱۹</p> <p>✽ محل شهادت: مرحله چهارم عملیات بیت المقدس (فتح خز مشهر)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : محصل - بسیجی</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

در ۱۳۴۵/۳/۲۴ مصادف با بیستم ذی حجه در محله مسلم آباد آران کودکی به دنیا آمد که خانواده اش در جست و جوی اسم مناسبی برای وی بودند . ایام محرم فرارسید و چون در هیئت عزاداران آن محله هر ساله در مراسم به عنوان تعزیه ، کودک شیرخواری را به یاد علی اصغر امام حسین علیه السلام در بالای دست می گرفتند ، لذا در آن سال این کودک را با همین عنوان در تمام تکیه ها به همراه هیئت عزاداران در گهواره قرار دادند . بعد از پایان این مراسم بود که خانواده نام اصغر را برای او انتخاب کردند .

اصغر برای شروع تحصیل علم و دانش به دبستان بونصر شیبانی پا نهاد . با اتمام دوران ابتدایی ، بیداری ملت ایران علیه ظلم و استبداد رژیم وقت شروع شد که در این میان یک شب که مردم کنار خیابان تجمع کرده بودند ، اصغر هم در آن محدوده با برادرش ایستاده بود . نیروهای نظامی رژیم شاه حمله می کنند که در هنگام متفرق شدن مردم ، باطومی به اصغر اصابت می کند .

اصغر با پیروزی انقلاب اسلامی در مدرسه راهنمایی شهید خدمتی آران مشغول تحصیل شد و پس از اتمام کلاس دوم راهنمایی ، بنا به درخواست خودش جهت اشتغال ، در کارخانه مخمل و ابریشم کاشان ثبت نام کرد .

در این ایام که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران شروع شد و جوانان برای دفاع از اسلام و مملکتشان داوطلبانه عازم جبهه جنگ می شدند ، اصغر هم به نوبه خود در پی آن بود که به صف رزمندگان بپیوندد .

هنوز هشت ماه از اشتغالش در کارخانه نگذشته بود که دیگر تاب و توان ماندن

در شهر و تماشای اعزام بسیجیان به جبهه را نداشت تا این‌که برای ثبت‌نام به بسیج آران مراجعه نمود ولی به علت سن کم از او ثبت‌نام بعمل نیامدند.

او برای واجد شرایط قلمداد نمودن سن خود جهت اعزام به جبهه، علاوه بر شناسنامه خود شناسنامه سایر اعضای خانواده را هم دستکاری کرده بود و در پاسخ مسئول اعزام نیروی بسیج که شما خیلی کم سن هستید، می‌گفت: «اگر من جتّه‌ام کوچک است ولی توان اعزام به جبهه را دارم».

بالاخره اصغر با آن عشق و علاقه غیرقابل وصفش، موفق به ثبت‌نام شد و همراه دیگر بسیجیان داوطلب به جبهه جنگ در ۱۳۶۱/۱/۱۵ برای طی دوره آموزش عمومی، عازم پادگان آموزشی حمزه سیدالشهدا علیه السلام تهران شد.

او بعد از گذراندن دوره فشرده آموزش به جبهه اعزام و در مرحله دوم عملیات بیت‌المقدس برای آزادسازی غرب جاده اهواز - خرمشهر همراه با برادرش که در یکی از گردان‌های تیپ ۷ ولی عصر (عج) سازماندهی شده بود، شرکت کرد.

فرمانده اصغر که دید او نوجوانی کم سن و سال است اجازه نداد تا به او اسلحه تحویل دهند و قصد داشت تا او را در عقب خطوط جنگ به کاری بگمارد ولی با اصرار و سماجت او که روبه‌رو شد، مجبور گردید تا او را به عنوان نیروی کمکی در گردان، سازماندهی و در عملیات شرکت دهد.

اصغر به همراه گردان برای بازسازی و سازماندهی مجدد به عقبه خطوط منتقل می‌شوند و برای مرحله سوم و چهارم عملیات (فتح خرمشهر) با اصرار فراوان مسلح شد و به عنوان تک‌تیرانداز در این مرحله از عملیات هم به همراه برادرش شرکت کرد.

در این مرحله از عملیات بود که اصغر هم چون برادرش بر اثر اصابت ترکش خمپاره دشمن بعثی عراق، مجروح و به پشت خط منتقل و از آن‌جا به بیمارستان مهر تهران منتقل می‌شود ولی بعد از تلاش دو هفته‌ای پزشکان معالج، به علت اصابت ترکش خمپاره به ناحیه سر و جراحت زیاد بعد از ۱۶ روز بستری در حالت اغما، در سحرگاه ۱۳۶۱/۳/۱۹ در سن ۱۶ سالگی به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿فرازهایی از وصیت نامه برادر شهید اصغر حیدری مقدم﴾

و من جاهد فائماً یجاهد لنفسه إنَّ اللهَ لغنیّ عن العالمین<sup>۱</sup>  
هر کس که در راه ایمان، جهاد و کوشش کند به سود خود کوشش کرده است،  
زیرا که خداوند از عالمیان بی نیاز است.

سخن خود را به نام یاری دهنده مستضعفان جهان و با درود و سلام بر سرور و  
سالار شهیدان حسین بن علی علیه السلام و رهبر کبیر انقلاب اسلامی که سالیان سال برای  
تداوم اسلام کوشید و فرزند عزیز خود را در این راه قربانی نمود، شروع می‌کنم.  
پدر و مادر، برادران و خواهران مهربانم! اینجانب اصغر فرزند و برادر کوچک  
شما از راه دور صورت پرمهر و محبت شما را می‌بوسم و از شما می‌خواهم اگر بدی  
از من دیده‌اید، برای خدا مرا ببخشید و حلال کنید. امیدوارم در روز موعود بتوانم  
در پیشگاه خداوند تبارک و تعالی شفیع شما باشم و زحمات شما را جبران کنم.  
همه می‌دانیم و شکّی نیست که پیروزی حق، خودبه‌خود صورت نمی‌گیرد،  
بلکه به حمایت افراد نیاز دارد. در تاریخ دیده نشده که جنگی بدون سختی و  
ریختن خون به پیروزی برسد، انقلاب اسلامی ایران را مشاهده کنید که با کشته  
شدن هزاران پیر و جوان و زن و مرد به پیروزی رسید، لذا چون من احساس  
مسئولیت کردم آگاهانه و داوطلبانه این راه را که آخرش رسیدن به الله است،  
انتخاب کردم و برای پاسداری از انقلاب روانه جبهه حق علیه باطل شدم.  
خود عاشق شهادت در راه الله هستم ان شاء الله که برادرانم و دیگر جوانان ملت  
ایران راه ما را که همان راه اسلام است ادامه دهند و به یاری امام عزیزمان، این  
انقلاب و جنگ را به پیروزی برسانند.

مادر! به خدا قسم وقتی پیرمرد بسیجی ۱۱۲ ساله گروه اعزامی (که از همین آران  
اعزام شده بود) برای ما سخنرانی می‌کرد، لرزه بر اندامم افتاد و اراده و استقامتم را  
بیشتر نمود. واقعاً برای ما جوانان ننگ است درحالی که چنین پیرمردانی برای دفاع

۱- سوره مبارکه عنکبوت، آیه ۶.

از اسلام در برابر کفر اسلحه به دست گرفته‌اند و ما در خانه بنشینیم و تماشاگر باشیم.

پدر و مادر عزیزم! می‌دانم که خبر شنیدن شهادت برایتان گران تمام می‌شود ولی برای اسلام هیچ مسئله‌ای نیست و از شما می‌خواهم صبر و بردباری الهی از خودتان نشان دهید.

خواهرانم! شما هم در پشت جبهه جنگ یعنی در اجتماع وظیفه دارید که باید زینب‌گونه پیام شهیدان را با اعمال و رفتارتان در جامعه گسترش دهید و شما ملت قهرمان! با شرکت خود در نماز جمعه که بزرگ‌ترین و مهم‌ترین اجتماع و دانشگاه مسلمین است، هرچه بیشتر در وحدت و برادری خود بکوشید.

جانبازان عزیز و خانواده شهید را احترام کنید و نگذارید احساس تنهایی کنند که اگر از دست ما ناراحت باشند، در روز قیامت باید جوابگوی شهدا باشیم. در همه حال روحانیت مبارز و متعهد را همراهی کنید که ان شاء الله روزی پرچم پرافتخار اسلام در تمام جهان به اهتزاز درآید.

والسلام - ۱۳۶۱/۲/۲۵

اصغر حیدری مقدم

❁ نام: سید محمد  
 ❁ نام خانوادگی: خاتمی بیدگلی  
 ❁ نام پدر: ماشاالله  
 ❁ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۸  
 ❁ مکان شهادت: جزیره‌ی مجنون (خیبر)  
 ❁ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز  
 ❁ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی علیه السلام بیدگل

اول شهریور ۱۳۴۵ در خانواده‌ای کشاورز، مذهبی و عاشق اسلام، فرزندی چشم به جهان گشود که نامش را محمد گذاشتند تا بدین وسیله عشق خود را به رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله ثابت کنند.

سید محمد در همان اوان کودکی فرزندی کنجکاو، باهوش و با استعداد بود. دوران ابتدایی اش همراه با سختی‌ها، مشقت‌ها و رنج‌های زیادی به پایان رسید. شروع تحصیلات راهنمایی وی مقارن با انقلاب شکوهمند اسلامی ایران به رهبری امام خمینی ره بود. او پس از پیروزی انقلاب اسلامی عضو پایگاه بسیج شد و آموزش عمومی را فراگرفت. علاقه‌ی او به کشاورزی باعث شد پس از تحصیلات مقطع راهنمایی، دبیرستان را شبانه طی کند و روزها در امر کشاورزی به خانواده کمک نماید.

پس از شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، با توجه به این‌که از نظر جسمی جثه‌ای ضعیف داشت، در سال ۱۳۶۰ از طریق بسیج سپاه منطقه‌ی آران و بیدگل برای آموزش به اصفهان اعزام شد؛ اما بعد از چند روز به علت کمی سن و ضعف جثه از آموزش و اعزام به منطقه‌ی عملیاتی منع گردید و به وطنش بازگشت. عشق او برای حضور در دفاع مقدس باعث شد تا مجدداً ثبت‌نام کند و پس از گذراندن آموزش‌های لازم در مرداد ۱۳۶۲ به مدت سه ماه در منطقه‌ی عملیاتی حضور یابد. سید محمد دوباره در بهمن ۱۳۶۲ عازم منطقه‌ی عملیاتی شد و در عملیات خیبر شرکت کرد. هم‌زمانش از شجاعت او خاطرات زیادی نقل می‌کنند.



شهید خاتمی بالاخره در تاریخ ۶۲/۱۲/۱۸ در جزیره‌ی مجنون به آرزوی دیرینه‌ی خود یعنی شهادت، نایل گشت.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید سید محمد خاتمی ﴾

«...ای ملت غیور! از شما می‌خواهم حافظ و پشتیبان ولایت فقیه و ادامه‌دهندگان راه شهیدان باشید و وحدت خود را حفظ کنید تا دشمنان نتوانند خدشه‌ای بر شما وارد کنند. بدانید که ما به خاطر اسلام و خدا به جبهه رفتیم. ای دوستان! آینده‌ی این مملکت به دست شماست و شما هستید که می‌توانید این کشور را به خوشبختی و یا نابودی بکشانید. از شما، مخصوصاً مردم آران و بیدگل، حلالیت می‌طلبم و امیدوارم که مرا ببخشید...  
و اما برادران و خواهرانم! از شما می‌خواهم که در درجه‌ی اول مرا حلال کنید و مانند فردی متعهد به اسلام و امام زمان (عج) باشید...»

* نام : حسن * نام خانوادگی : خادم‌پور آرانی * نام پدر : حسینعلی * تاریخ شهادت : ۱۳۵۹/۹/۲۲ * مکان شهادت : منطقه‌ی عملیاتی سرپل ذهاب (غرب کشور) * نوع عضویت و شغل : سرباز و وظیفه‌ی ارتش * محل دفن : گلزار شهدای امام‌زاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

حسن در ۱۳۳۹/۱/۱ در آران و در خانواده‌ای متوسط و متدین متولد شد. در کودکی به بیماری سختی مبتلا گردید که دست قدرت خداوند او را برای یاری اسلام زنده نگه داشت.

سال سوم دبیرستان بود که مبارزات علنی مردم علیه رژیم طاغوت شروع شد. او که به دنبال الگویی برای مبارزه می‌گشت، امام را از این جهت بهترین و کامل‌ترین یافت و با علاقه‌ی فراوان در راه اطاعت از رهبرش، به پخش اعلامیه‌ها و نوارهای ایشان پرداخت.

تا پیروزی انقلاب هم‌چنان در صحنه‌ی مبارزه، فعالانه شرکت داشت. هنگام بازگشت حضرت امام به وطن، حسن نیز همراه چند تن از دوستانش به استقبال رهبرش شتافت و پس از بازگشت از تهران با شور و شوق زیادتری به مبارزه ادامه داد.

او تلاش زیادی در تشویق سربازان به فرار از ارتش شاهنشاهی می‌کرد. در اولین روز پیروزی انقلاب اسلامی به همراه دیگر دوستانش پاسگاه ژاندارمری شهر را تصرف کردند و در آن به پاسداری از انقلاب پرداختند.

حسن پس از پیروزی انقلاب اسلامی، با عشق و علاقه به خدمت ارتش اسلام درآمد.

دوران آموزش نظامی را در پادگان کرمان سپری کرد. سپس به واحد توپخانه‌ی اصفهان منتقل شد. در اصفهان بود که اولین نغمه‌های شوم جنگ کفر علیه اسلام را

شنید. او نیز تقاضای رفتن به جبهه‌ی اسلام در قصر شیرین را نمود و با اصرار به آن جا اعزام شد.

در جبهه فداکاری‌های فراوانی از خود نشان داد، به طوری که خاطره‌اش را در روز عاشورا از نامه‌ او چنین می‌خوانیم: «...جنگ علیه کفر ادامه دارد و من با آغوش باز شهادت را می‌طلبم. روز عاشورا تنها به مواضع عراقی‌ها رفتم؛ همه فرار نموده بودند ولی منطقه را مین‌گذاری کرده بودند. به یاری الله توانستم ۶۵ مین را خنثی کنم و بیاورم و مورد تشویق فرمانده قرار بگیرم، ضمناً از دشمن غنیمت جنگی زیادی گرفتم».

در یکی از نامه‌هایش می‌نویسد: «پدرم و مادرم! کشته شدن در راه حق آرزوی من است و تحویل چنین فرزندی به جامعه از زحمات شماست». او همواره از دوستان و یارانش می‌خواست دعا کنند تا شهید شود. سرانجام در روز سه شنبه ۵۹/۹/۱۸ در منطقه‌ی عملیاتی سرپل ذهاب دعای او و دوستانش مستجاب شد و به آرزوی دیرین خود که شهادت بود، رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید حسن خادم‌پور ﴾

«...آری! اگر من و تو پیرو امام هستیم و صحبت از اسلام می‌کنیم، بایستی به دستورات آن عمل نماییم، در غیر این صورت از کافر بدتر هستیم. ...شهادت قلّه‌ی بسیار بلندی است که شهید در بالای آن به خدا می‌رسد. ...چه افتخاری به من دست داده که من عاشق شهادت هستم. دوست داشتم که تا امام زنده است، من بمیرم و نباشم که امام را ناراحت بینم. از تو، که به مسجد می‌روی، تمناً دارم دعا کنی که من شهید شوم...»

دعا کنید درباره‌ی من، آن‌هم نه برای سلامتی من، بلکه برای شهید شدن من، نکند برای من دعا نکنی و بگویی که حسن جوان است و حیف است.

* نام : سیدعلی * نام خانوادگی : خارهای * فرزند : سیدرضا * تاریخ شهادت : ۱۳۶۳/۱۲/۲۲ * محلّ شهادت : جزیرهٔ مجنون (بدر) * نوع عضویت و شغل : جهاد سازندگی * مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد <small>علیه السلام</small> نوش آباد
--

سیدعلی اول مهر ۱۳۴۰ در خانواده‌ای سادات چشم به جهان گشود. والدینش او را از کودکی به خواندن نماز تشویق می‌کردند. در دوران دبستان بود که پدر بزرگوارش را از دست داد و زندگی را در فقر و تنگدستی سپری کرد، اما با همهٔ مشکلات، مادر بزرگوارش همیشه او را تشویق می‌کرد تا درس بخواند.

سیدعلی علاوه بر تحصیل، برای کمک به معاش خانواده نیز تلاش می‌کرد تا گوشه‌ای از نیاز زندگی را تأمین نماید، اما بار دیگر دست تقدیر برگ تلخ دیگری در زندگی او رقم زد و مادرش را نیز از دست داد و مجبور شد بار سنگین زندگی را به تنهایی بر دوش کشد و مسئولیت نگهداری از خواهرش را نیز برعهده بگیرد.

زمان هم‌چنان می‌گذشت و هنگام اعزام به خدمت سربازی فرارسید و به خدمت اعزام شد که مصادف بود با جنگ عراق علیه ایران. او فردی متدین و وظیفه‌شناس بود و نمی‌توانست تحمل کند و از دور نظاره‌گر جنگ باشد، از این‌رو از مسئولان تقاضای اعزام به جبهه را داشت که آن‌ها چون از وضع خانواده‌اش اطلاع داشتند، مانع او می‌شدند.

به دلیل داشتن ایمان و اعتقاد مذهبی، پس از پایان خدمت سربازی احساس کرد به جبهه مدیون است و باید به ندای رهبر کبیر انقلاب لبیک گوید و در جبهه‌ها حضور یابد؛ بنابراین به بسیج مراجعه و اعزام جبهه شد و مدت سه ماه در لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام بود که در عملیات والفجر مقدماتی شرکت کرد. پس از پایان عملیات به دیارش بازگشت و ازدواج نمود که ثمرهٔ این ازدواج یک فرزند پسر بود و

سرپرستی دو خانواده را برعهده داشت .  
 سیدعلی در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۸ با دوستان و برادران جهادگر برای بار دوم عازم  
 جبهه‌های حق علیه باطل شد که پانزده روز پس از اعزام در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۳ به  
 درجه رفیع شهادت نائل آمد .  
 روحش شاد و راهش مستدام و پررهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید سیدعلی خارهای ﴾

من با دیدی که به اسلام داشته‌ام راهی جبهه‌های حق علیه باطل شدم .  
 خداوندا! شکر که این سعادت را نصیب کردی که در جمهوری اسلامی رهبری  
 پیامبرگونه خمینی کبیر را درک کنم . حال متعجبم که با چه زبانی شاکر این نعمت  
 باشم و عاجز و درمانده‌ام از وصف این نعمت بزرگ .  
 برادرانم و خواهرانم ! حالا که به جبهه می‌روم و پا در چکمه می‌کنم و سینه  
 دشمن را نشانه می‌گیرم ، نه به خاطر کینه و دشمنی ، بلکه به خاطر احیای دینم و  
 صدور انقلاب است و از خدای بزرگ می‌خواهم که مرا یاری کند تا در راه امام گام  
 بردارم و با تمام وجودم در راه او باشم .  
 ای عزیزان ! تمام سعی و کوشش خود را در راه تداوم انقلاب اسلامی که میراث  
 خون هزاران شهید و معلول و مجروح است ، به کار ببندید .  
 اگر فوز عظیم شهادت نصیب شد از شما می‌خواهم برایم گریه نکنید . من راه  
 خودم را انتخاب کردم و رفتم شما هم به فکر خودتان باشید .  
 همسرگرمی ام ! از تو می‌خواهم راه اسلام را سرمشق خود قرار دهی و به  
 دستوری که اسلام تعیین می‌کند ، عمل کنی ؛ من راضی هستم . همسرم ! دلم  
 می‌خواهد از سرم بگذری و زینب وار عمل کنی .  
 خواهران عزیزم ! از شما می‌خواهم در همه کارها بردبار و صبور باشید و از  
 برادران عزیزم می‌خواهم حسین وار عمل کنند و در کار و خانه خوب رفتار کنند .  
 از امت حزب الله می‌خواهم به دستور و قوانین اسلام عمل کنند . از همه

می خواهم مرا حلال کنند . از شما عزیزان می خواهم جنازه ام را در میدان شهید باهنر روی زمین بگذارید و ذکر مصیبت برایم بخوانید و اشخاصی که منافق به این انقلاب هستند ، راضی نیستم زیر جنازه ام را بگیرند . دیگر عرضی ندارم فقط جنازه ام را در کنار گلزار شهدا دفن کنید . والسلام .

سیدعلی خارهای - ۶۳/۱۲/۱۹

✽ نام: احمد  
 ✽ نام خانوادگی: خاکی آرانی  
 ✽ نام پدر: اسمعیل  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۴  
 ✽ مکان شهادت: جزیره‌ی امّ الرّصاص عراق (عملیات کربلای ۴)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز  
 ✽ محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی علیه السلام آران

احمد در تاریخ ۱۳۴۸/۶/۱ در خانواده‌ای متوسط، مذهبی در آران متولد شد. دوران کودکی را تا سال سوم راهنمایی پشت سرگذاشت و در شانزده سالگی به بسیج سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست.

پس از طی چند ماه فراگیری آموزش‌های لازم، راهی جبهه شد. با آن‌که نوجوان بود، اما قلبی مالا مال از عشق و علاقه به اسلام و رهبر انقلاب داشت. احمد ضمن علاقه‌ی روز افزون به جهاد در راه حق، توانست مدرک سال سوم دبیرستان را دریافت کند. آداب و رفتار وی چنان بود که در اولین برخورد انسان را مجذوب خود می‌کرد.

در طول مدّت جنگ تحمیلی تنها یک جمله را همیشه تکرار می‌کرد: «به گفته‌ی امام این جنگ برایمان نعمت است». قلب پاک، نورانی و مملوّ از عشق به معبودش طاقت نیاورد و با شرکت در عملیات کربلای ۴ و پس از نبرد قهرمانانه در جزیره‌ی امّ الرّصاص، در حالی که هفده سال بیش تر نداشت، شهید گوارای شهادت را نوشید و بیش از دو سال نیز مفقودالاثربود.

با تلاش بی وقفه‌ی برادران رزمنده، پیکر مطهرش پیدا و در زادگاهش آرام گرفت. احمد جوان پاکبازی که چه زیبا ره صد ساله را سریع طی کرد و در عنفوان جوانی در صف شهدای اسلام، خون پاک و مقدّسش را فدای اسلام و عترت قرآنی نمود.

یاران سحر پیک امید آوردند پیروزی عشق را نوید آوردند  
در ظلمت شب، کوچه ما نورانی است انگار دوباره یک شهید آوردند

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید احمد خاکی ﴾

«به نام خداوندی که جانم در دست اوست. غرض از مزاحمت این بود که می‌خواستم چند کلمه‌ای با شما صحبت کنم.

اول آن که اکنون هیچ مسئله‌ای در دنیا برای ما مهم‌تر و واجب‌تر از جنگ نیست. به گفته‌ی بنیانگذار جمهوری اسلامی، امام خمینی، در این زمان جهاد از نماز هم واجب‌تر است، بنابراین از شما می‌خواهم که بر این امر توجه بیشتری داشته باشید.

دوم این که انسان باید راضی باشد به رضای او و از هیچ پیشامدی گله نکند. البته انسان ممکن است هر لحظه مرگش فرارسد و این دنیای فانی را پشت سر نهد، پس باید در همه حال حساب خود را داشته باشد و در هر لحظه‌ی زندگی اش به کارهای خود فکر کند.

اگر انسان در این دنیا کوچک‌ترین حقی از مردم به گردن داشته باشد، نمی‌تواند حق او را همان طوری که خود می‌خواهد بپردازد. در آن هنگام است که می‌فهمد باید در دنیا حساب خود را تصفیه می‌کرد. همان طوری که در جایی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمایند: «به حساب خود رسیدگی کنید، قبل از آن که به حسابتان برسند».

در همین جا از تمام دوستان و آشنایانی که مرا می‌شناسند، طلب مغفرت و حلالیت دارم...»



✽ نام: اصغر  
 ✽ نام خانوادگی: خانی آرانی  
 ✽ نام پدر: حسین جان  
 ✽ مکان شهادت: جزیره‌ی مجنون (عملیات خیبر)  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۶  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی  
 ✽ محل دفن: گلزار امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

اصغر در ۱۳۴۶/۶/۱ دیده به جهان گشود. پس از اتمام دوران ابتدایی به علت تنگدستی و فقر نتوانست ادامه‌ی تحصیل دهد و در خانه به کمک و مساعدت خانواده‌ی خویش پرداخت.

در همان سن و سال برای کسب آموزش نظامی در بسیج ثبت‌نام نمود و پس از فراگیری آموزش‌های لازم، در پنج عملیات بزرگ بیت‌المقدس، محرّم، والفجر ۱، والفجر ۴ و خیبر شرکت کرد.

او در عملیات پیروزمندانه‌ی بیت‌المقدس (فتح خرمشهر) مجروح شد، اما این جراحت مانع حضور او در عملیات بعدی نگردید.

اصغر از خاطرات خود در روزهای دفاع مقدّس این‌گونه یاد می‌کند: «روزی ما در سنگر نشسته بودیم که حیوانی آمد و پهلوی ما نشست. او را سنگباران کردیم، اما آن حیوان نرفت. یکی از رزمندگان گفت خوب است دنبال آن حیوان برویم و ببینیم کجا خواهد رفت و چه خواهد کرد. ما نیز چنین کردیم؛ دنبال آن حیوان به راه افتادیم تا به سنگری رسیدیم. حیوان ایستاد و سرش را داخل سنگر برد. ما وارد سنگر شدیم و دیدیم که پانزده عراقی در آن سنگر خواب هستند. آن‌ها را که صدا کردیم، با دیدن ما هراسان شدند و دست‌هایشان را بالا بردند و فریاد زدند:

”الموت لصدام“، این جمله را چند بار تکرار کردند. بعد از مدّتی برای ما تعریف کردند که ما چند روز است می‌خواهیم از سنگر بیرون بیاییم و تسلیم شویم؛ اما می‌ترسیدیم که شما ما را شناسایی کرده و بکشید. برای همین بیرون نیامدیم. الآن

خوشحال هستیم که شما آمده‌اید. ما همه‌ی آن‌ها را دستگیر کرده و به پشت جبهه انتقال دادیم.»

اصغر در جزیره‌ی مجنون، در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۶، از ناحیه‌ی چشم و سر مجروح شد و شهد شهادت را نوشید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید اصغر خانی ﴾

«... اوّل : هدف خود را از این که به جبهه می‌روم، بیان کنم که به خاطر خدا و برای پیروزی اسلام می‌باشد. دوم : فرمان امام را لَبَّیک گفتم. سوم : خود را مسئول دانستم که به جبهه بروم و دین خود را به اسلام عزیز ادا نمایم. اگر ان شاء الله خدا قبول کند، مبارزه برای خدا، میان دود و آتش، چه لذت‌بخش است.

ای برادرانی که فرمان امام را گوش می‌کنید و قبول دارید! باید موقعی که امام جبهه رفتن را واجب کفایی دانست، شما عزیزان که ماندنتان در شهر لازم نیست، جوانمردانه به جبهه‌های حق علیه باطل هجوم آورید و آن‌هایی که می‌خواهند اسلام را از بین ببرند، نابود کنید و دیگر اثری از آن‌ها باقی نگذارید.

ما دیگر نباید به زندگی دنیا، که یک زندگی مادی است، بیندیشیم، تنها چیزی که ما باید به آن بیندیشیم، اسلام و پیروی از خطّ رهبری است. تا کی بنشینیم و دست روی دست بگذاریم که بیایند وارد خاک عزیز ما شوند و آزادانه هر کاری که می‌خواهند، انجام بدهند؟

اسلام این اجازه را نمی‌دهد، بلکه ملت غیور و شهیدپرور ایران مخصوصاً جوانان حزب اللهی این اجازه را نمی‌دهند، نمونه‌اش جنگ تحمیلی عراق است که مشاهده شد...»

<p>✽ نام : نعمت‌الله</p> <p>✽ نام خانوادگی : خانی</p> <p>✽ نام پدر : محمد</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۱۱/۲۸</p> <p>✽ مکان شهادت : فاو (عملیات والفجر ۸) اروندرود</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - شغل جوشکاری</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
---

در اوّل مرداد سال ۱۳۴۷ در خانواده‌ای مذهبی، فرزندی در آران دیده به جهان گشود که والدینش به شکرانه‌ی این نعمت الهی، او را نعمت‌الله نامیدند. او به دلیل مشکلات مالی خانواده، تا پایان چهارم ابتدایی تحصیل کرد و در کنار تحصیل، برای کمک مادّی به خانواده، مدّتی به حرفه جوشکاری مشغول شد.

در سال ۱۳۶۱ آموزش دوره‌ی مقاومت بسیج را طی نمود اما به علت کمی سن، از اعزام او به جبهه خودداری کردند. پس از اصرار و پافشاری، موفّق شد سه ماه به مناطق محروم سیستان و بلوچستان (منطقه‌ی چابهار) اعزام شود. شور و علاقه او به شرکت در جبهات نبرد موجب شد تا داوطلبانه در عملیات والفجر ۴ (مریوان) شرکت کند.

او مجدّداً در تاریخ ۶۲/۱۱/۲۹ با کاروان لَبّیک یا امام، عازم جبهه‌های حق علیه باطل شد و هفت ماه در گردان امام محمد باقر علیه السلام لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام سپاه در منطقه عملیاتی حضور داشت.

بعد از اتمام مأموریت فوق یک ماه در لشکر ۸ نجف اشرف سپاه حضور داشت و برای چهارمین مرتبه، با عشق به حضور در دفاع مقدّس به عنوان نیروی آموزش دیده و مجرّب، مجدّداً در گردان امام محمد باقر علیه السلام، لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام مشغول خدمت شد.

شهید خانی در نهایت پس از چندین ماه آموزش و کسب آمادگی لازم، در عملیات والفجر ۸ (تصرّف فاو) بی سیم چی بود. او در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۲۸ از

ناحیه‌ی سینه مجروح و آماده‌ی پرواز و عروج به سوی معبودش شد و لقای خداوندی را بر زندگی در جسم خاکی ترجیح داد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید نعمت‌الله خانی﴾

«این بار نیز تکرار تاریخ است و حقّ و باطل در مقابل هم صف‌آرایی کرده‌اند، با این خصوصیت که تمامی کفر متّحداً مقابل حق می‌جنگند.

انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام‌خمینی جبهه‌ی حق را تشکیل داده و تمامی کفر، صف مقابل. در این میان بنا به وظیفه و پیروی از ولایت فقیه و رهبری امام، وظیفه‌ی خود دانستم که عملاً به یاری حق در جبهه بشتابم و به همین علت، عازم جبهه‌های حق علیه باطل شدم تا با حضور خود در جبهه به کلّیه‌ی دشمنان اسلام اعمّ از دشمنان خارجی و داخلی و منافقان اعلام کنم که فرزندان این ملت مستضعف و شهید‌پرور، برخلاف خواست آنها، هر زمان احساس کنند که اسلام عزیز و انقلاب اسلامی به یاری ما، در هر لحظه و مکانی نیازمند است، آمادگی کامل دارند تا حضور خود را اعلام کنند. به امید این‌که خداوند این عمل را خدمتی کوچک از من قبول کند.

شهیدان چون شمع سوختند تا کوره‌راه‌های تاریک زندگی را برای شما روشن سازند تا بتوانید با چشمانی باز راه سعادت را ببینید. پس رهبری امام را رها نکنید که با پشتوانه‌ی رهبری خداگونه اوست که توانسته‌ایم تا این مرحله از انقلاب را پیش ببریم. از روحانیت مبارز و خطّ امام جدا نشوید...»

✽ نام : علیرضا  
 ✽ نام خانوادگی : خبّازیان  
 ✽ نام پدر : میرزاعلی  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۷/۳/۴  
 ✽ محلّ شهادت : شلمچه - تک عراق  
 ✽ نوع عضویت و شغل : محصل - بسیجی  
 ✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی علیه السلام آران

علیرضا خبّازیان در سال ۱۳۴۷/۱/۱ در خانواده‌ای مستضعف در آران به دنیا آمد و پس از گذراندن دوران کودکی ، دوره ابتدایی را در مدرسه وثوق سپری کرد و دوره راهنمایی را در مدرسه نیکبخت شروع کرد ، در این زمان بود که در کار قالببافی به والدینش کمک می کرد .

با آغاز جنگ تحمیلی برای رفتن به جبهه خیلی از خود علاقه نشان می داد ولی به دلیل کمی سن از اعزام او به جبهه خودداری می شد .

او همواره در پایگاه بسیج محل شرکت می کرد و آموزش نظامی را از طریق پایگاه طی کرده و یکی از اعضای پایگاه شد . مدّتی بعد برای اعزام به جبهه نیز بعد از طی آموزش نظامی در اصفهان ، به کردستان اعزام و مدّت سه ماه در آنجا خدمت نمود .

بعد از بازگشت از کردستان مشغول تحصیل در دبیرستان شهیدان عبداللّهی شد . چند ماه بعد برای آموزش دوره امدادی به اصفهان عزیمت و بعد از طی این دوره به لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام اعزام و درگردان پیاده ، مشغول و در عملیات بدر شرکت کرد و سپس از طریق مجتمع رزمندگان به تحصیل ادامه داد .

علیرضا فردی آرام ، متین و بی ریا بود ، او هیچ وقت نماز جماعت را ترک نمی کرد و در مراسم عبادی و هیئت های مذهبی شرکت می کرد .

پس از بازپس گیری فاو توسط عراقی ها حالت عجیبی به او دست داد و بعد از جلسه ای با دوستان خود ، تصمیم به اعزام می گیرند و از طریق لشکر نجف اشرف ،

به منطقه شلمچه اعزام می‌شوند و صبح روز بعد پاتکی که عراق روی محور شلمچه می‌کند، علیرضا تا آخرین فشنگ خود شجاعانه در مقابل مزدوران بعثی می‌ایستد و در نتیجه به شهادت می‌رسد. پس از حدود ده سال در اوایل مرداد ۱۳۷۵ پیکر مطهرش به وطن بازگشت و در جوار سایر شهدا آرمید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید علیرضا خبازیان ﴾

خدایا می‌خواهم وصیت‌نامه بنویسم اما چه بنویسم، چراکه نوشتن برایم با وجود دست‌های لرزان قلم قاصر و زبان الکن و چشمانی کم‌سو و نفسی ضعیف، بسیار سخت است. چراکه تابه حال معبرم، سیل کفران نعمت و مقصودم، فنا و نابودی بوده است. چراکه بسیاری واجبات از من فوت شده و بسیاری منکرات از من سرزده است.

وای از این همه مصیبت، وقتی که حضرت علی علیه السلام در یک جا در لباس تمامی حق در مصاف با تمام کفر پیروز می‌شود و آن را سر به نیست می‌کند، باز هم از ترس می‌لرزد. پس ما چه بگوییم که دستمان خالی است و با این همه گناه به چه دل خوش کنیم. در این برهه از زمان، تنها حرکت در یک خط و آن هم خط رهبری است که ما را به سرمنزل مقصود اصلی خواهد رساند.

❁ نام : محسن  
 ❁ نام خانوادگی : خبّازی  
 ❁ فرزند : نعمت‌الله  
 ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۷۵/۵/۱۰  
 ❁ محلّ شهادت : اشنویه  
 ❁ نوع عضویت و شغل : سرباز سپاه  
 ❁ محلّ دفن : گلزار شهدای امام‌زاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

محسن در ۱۳۵۵/۱۰/۲ در آران متولد شد . بعد از اخذ مدرک دیپلم در رشته علوم تجربی در سال ۱۳۷۴ برای گذراندن دوران مقدّس سربازی در ۷۴/۷/۲۳ به خدمت اعزام شد .

او بعد از طی دوره آموزش نظامی در آباده به دلیل دارا بودن اندام قوی و مناسب ، برای آموزش تخصصی تکاوری سپاه انتخاب شد که بعد از طی این دوره به درجه رزم‌آور سومی نائل آمد و به عنوان نیروی واکنش سریع در منطقه اشنویه خدمت خود را آغاز کرد .

با این‌که خانواده مقدمات ادامه خدمت او را در شهر محلّ سکونت (کاشان) فراهم کرده بودند ، راضی به این کار نشد و خدمت مقدّس سربازی خود را در مرز ایران با ترکیه و عراق برای مقابله با مزدوران دست‌نشانده استکبار ادامه داد .

محسن در آخرین مأموریت خودش در ۷۵/۵/۱۰ در روستای تریبه از توابع اشنویه که برای شناسایی و پاکسازی منطقه از لوٹ وجود مزدوران حزب دمکرات مشغول انجام مأموریت بود ، توسط این حامیان ضدخلق به شهادت رسید .

این شهید بزرگوار در آخرین روزهای حیاتش با یک شور و شوق عجیبی به یکی از دوستانش گفته بود که دیشب خواب عجیبی دیدم که مطمئن هستم این آخرین روزهای زندگی من است و خداوند سرنوشت خوبی برایم رقم زده است . او فردای آن روز به شهادت می‌رسید و در جوار حضرت دوست آرمید .

راهش پر رهرو و یادش گرامی باد!

❁ نام : علی ❁ نام خانوادگی : خدمتی بیدگلی ❁ نام پدر : ذوالفقار ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۵۷/۶/۱۷ ❁ مکان شهادت : ابتدای خیابان شهید رجائی آران و بیدگل ❁ نوع عضویت و شغل : کارمند آموزش و پرورش - مردمی ❁ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل
---

علی خدمتی در سال ۱۳۳۲/۶/۱ در خانواده‌ای فقیر در بیدگل دیده به جهان گشود. سه سال اول زندگی را که نیاز به محیطی آرام جهت رشد و تربیت داشت، به علت مشکلات خانوادگی و جدایی والدینش از همدیگر به سختی گذراند. در این ایام پدر بزرگ مادری علی، حضانت او را برعهده گرفت ولی این کودک خردسال دلخوش بود که باز هم می‌تواند گاهی اوقات از دیدار پدر و مادرش بهره‌برد.

وقتی که علی به سن تحصیل رسید، مانند همه بچه‌ها دلش می‌خواست که به مدرسه برود و درس بخواند ولی فقر مالی پدر بزرگ، اجازه تحصیل را به او نمی‌داد.

وی مجبور شد تا روزها به کار قالیبافی بپردازد و شب‌ها به مدرسه برود و گاهی نیز با ساختن اسباب‌بازی و فروش آن‌ها، لوازم التحریر مورد نیازش را تهیه می‌کرد و به جای پرداخت هزینه تحصیل به مدرسه، به نظافت کلاس‌ها و مدرسه می‌پرداخت.

قضا و قدر الهی، مادر را از علی گرفت و روح رنجیده او را رنجیده‌تر کرد. در این موقع علی تصمیم گرفت در یک مغازه نانوائی مشغول به کار شود. رنج هزینه‌های زندگی و علاقه و استعداد علی باعث شد تا او خیلی سریع آموزش‌های لازم را ببیند.

کار در مغازه نانوائی و در کنار استادی خوش صدا، زمینه‌ای شد که علی به



مدیحه سرایی علاقه مند شود و کم‌کم بتواند روی پای خود بایستد ولی مشیت الهی با مرگ پدر بزرگ علی این دوران را کوتاه کرد و علی واقعاً تنها شد. تنها شانس زندگی علی این بود که از سربازی معاف شد و عشق به اهل بیت علیهم‌السلام و علاقه به مدیحه سرایی او را در مسیر تازه‌ای از زندگی انداخت.

پس از ازدواج و استخدام در آموزش و پرورش، توانست با روح بلندی که داشت ضمن خدمت در مدارس به عنوان مستخدم، ادامه تحصیل بدهد و در کنار کمک به خانواده در امر قالیبافی، در مجالس و محافل مذهبی به ذکر فضایل اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام نیز پردازد.

با شعله‌ور شدن خشم مردم ستمدیده ایران علیه رژیم سفاک پهلوی به رهبری امام خمینی، علی نیز که یک عمر استضعاف را به دوش می‌کشید؛ در مجالس مذهبی، به بیداری مردم می‌پرداخت و از هر موقعیتی استفاده می‌کرد تا جنایات رژیم را متذکر شود.

مأمورین شاه نیز که قصد داشتند هر صدایی را در گلو خفه کنند، متوجه ارشادات علی شدند و در عصر روز ۱۷ شهریور سال ۱۳۵۷ او را هدف گلوله قرار دادند و خودشان پیکر مجروح او را به بیمارستان بردند و در نهایت او را به شهادت رساندند.

شهید علی خدمتی، همیشه خانواده خود را به رسیدگی به بیچارگان و دستگیری از یتیمان سفارش می‌کرد و با وجود فقر مالی خود، از هیچ خدمتی به مستضعفان کوتاهی نمی‌کرد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

❁ نام : حسن ❁ نام خانوادگی : خدمتی بیدگلی ❁ نام پدر : سیف‌الله ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱۲/۲۷ ❁ محلّ شهادت : جزیرهٔ مجنون (خیبر) ❁ نوع عضویت و شغل : معلّم - بسیجی ❁ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل
---

همراه با رویش شکوفه در یکی از آغازین روزهای بهار سال ۱۳۳۸/۳/۱ در خانواده‌ای مذهبی کودکی چشم به جهان گشود که نامش را حسن گذاشتند. عشق به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، آزاداندیشی، بزرگواری و مهر و عطف از همان کودکی در وجود او شعله‌ور بود.

پس از تحصیلات ابتدایی و راهنمایی، دوران دبیرستان را تا کلاس سوم دبیرستان با موفقیت به پایان رساند و برای ادامهٔ تحصیل راهی کاشان شد.

حسن در سال ۱۳۵۶ موفق شد دیپلم ادبی خود را از دبیرستان سپهرکاشان اخذ نماید و پس از پایان دورهٔ دانشسرا به شغل شریف معلّمی روی آورد و در همین زمان بود که در کنکور سراسری دانشگاه‌ها شرکت کرد و در رشتهٔ تاریخ دانشگاه اصفهان پذیرفته شد.

با اوج‌گیری انقلاب اسلامی به‌طور فعال و چشمگیر در تمام راهپیمایی‌ها و تظاهرات مردمی شرکت جست تا این‌که انقلاب به پیروزی رسید.

با شروع جنگ تحمیلی و بنا به فرمایش حضرت امام خمینی (ره) در مورد تشکیل ارتش بیست میلیونی، او تمام هم و غم خود را جهت فراگیری و آموزش علوم و فنون نظامی به کار بست.

با شهادت سیداصغر مصطفوی (برادرخانم حسن) انقلابی در حسن به وجود آمد و وضعیت او را دگرگون کرد. حسن در صدد پیدا کردن پیکر پاک سیداصغر برآمد و در پایان راه از هیچ کوششی فروگذار نکرد.

او به این خاطر بارها به اهواز و آبادان رفت و حتی تمام ستادهای معراج شهدا را برای پیدا کردن جنازه شهید جست و جو کرد ، اما موفق نشد .  
 در دی ۱۳۶۲ خداوند پسری به او عنایت کرد که نامش را ایمان انتخاب کردند .  
 تنها ۷۵ روز از عمر ایمان گذشته بود که حسن قصد عزیمت به دیار عاشقان را نمود  
 و با وجود وابستگی زیاد به فرزندش ، زنجیر تمام تعلقات و وابستگی ها را گسست  
 و فارغ از ماسوی الله به سوی میعادگاه نور پرکشید و در غروب بیست و هفتمین روز  
 اسفند ۱۳۶۲ در جزیره مجنون حکم سربازی او امضا و با پیگیری خویش به لقاء  
 حق رسید .

### ﴿ فرازهایی از وصیت نامه برادر شهید حسن خدمتی ﴾

همسر گرامی ! امیدوارم همان طور که در زندگی من که هیچگاه برایت آسایش  
 نتوانستم تهیه کنم ، از این جهت شرمنده‌ام و امیدوارم مرا ببخشید ولی تو همان طور  
 که مقاوم بودی و مشوق من ، پس از من هم مقاوم و ستبر و هم چون کوه باشی و  
 فرزندان را هم با راهنمایی‌های خودت بزرگ کن و همان طور که آرزو داری او را  
 پاسداری با ایمان در جهت خدمت به الله بگردانی و امیدوارم که در بهشت برین تو  
 را ملاقات کنم .

* نام : جعفر علی * نام خانوادگی : خزّم آبادی آرانی * نام پدر : حسن * تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۸/۱۳ * مکان شهادت : مریوان ( منطقه‌ی عملیاتی والفجر ۴ ) * نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارمند آموزش و پرورش * محل دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

جعفر در پاییز ۱۳۴۱/۱۰/۱ در خانواده‌ای مذهبی پا به عرصه‌ی وجود گذاشت. او با هوش و ذکاوت خاصی تحصیلات ابتدایی را طی نمود و دوران راهنمایی را می‌توان دوران نبوغ مذهبی و رشد قوه‌ی فکری او به حساب آورد. علاقه‌ی وی به شرکت در جلسات مذهبی و کانون‌های قرآنی در کنار تحصیلات، در میان همه‌ی دانش‌آموزان شاخص بود.

پس از طی دوره‌ی راهنمایی وارد دانشسرای مقدماتی تربیت معلّم شد و در حین انقلاب اسلامی، همدوش مردم مسلمان ایران در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت نمود.

در سال ۱۳۵۹ با اخذ دیپلم به استخدام آموزش و پرورش آران و بیدگل درآمد و در روستای نصرآباد آران مشغول خدمت شد.

او بنا به وظیفه‌ی شرعی سه مرتبه در جبهه‌های دفاع مقدّس حضور داشت. در مرتبه‌ی سوم شش ماه در جبهه ماند تا این که در تاریخ، ۶۲/۸/۱۴ در عملیات والفجر ۴ به دیدار معبود شتافت.

از صفات بارز وی عشق به امام و رهبر فرزانه‌ی انقلاب و اهمیّت دادن به مسائل دینی بود. آن قدر برای رسیدگی به فقرا ارزش قائل بود که همیشه قسمتی از حقوق خود را کنار می‌گذاشت تا توسط اشخاص ذی‌صلاح در این امر خرج شود.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید جعفر علی خرم آبادی ﴾

«... پدر و مادر! ما از آن روزی که از آران حرکت کردیم و با برادرم بودیم از هم دیگر جدا نمی شدیم و با هم عهد بستیم که تا آخرین قطره‌ی خون خود یک‌دیگر را یاری نماییم تا به یزیدیان زمان ثابت شود که اگر در صحرای کربلا، حسین علیه السلام و عباس علیه السلام بودند، در ایران هم ما هستیم تا راه حسین علیه السلام و عباس علیه السلام را دنبال کنیم. پدرم! من که این راه را انتخاب کردم هیچ کس به من تحمیل ننمود بلکه خودم انتخاب کردم و شما بر خود ببالید که چنین فرزندی را پرورش داده‌اید که دنباله‌رو راه الله باشند.

پدر و مادر! من فرزند شما بودم ولی از شما نبودم و تنها چند روزی در نزد شما امانتی بودم از سوی خدا که به شما داده بود. خوشحال باشید که امانتش را به نحو احسن پرورش داده‌اید و به او برگردانید.

... ای ملت! بپاخیزید و حقّ این محرومان را از ابرقدرت‌ها بگیرید؛ همان کاری که حسین علیه السلام کرد.

خدایا! بگذار گستاخانه در میدان شهادت، غرور و تکبر را با آب اخلاص و خلوص صدق و تواضع شست و شو دهم و با خون خود ننگ هزار ساله‌ی تاریخ را بشویم. چنان که قرآن می‌فرماید:

”كُلَّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ“ یعنی تمام نفوس خواهد مرد ولی بهتر نوع مردن، شهادت در راه خداست...»

❁ نام : حسین علی ❁ نام خانوادگی : خرمک ❁ فرزند : ماشاءالله ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۷/۲/۱ ❁ محلّ شهادت : دارخوین ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کشاورز ❁ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد <small>علیه السلام</small> نوش آباد
--

حسین علی در اوّل اردیبهشت ۱۳۳۴ در خانواده‌ای مذهبی در نوش‌آباد دیده به جهان گشود. پدرش علاقه فراوانی به سرور و سالار شهیدان امام حسین علیه السلام داشت و از این رو نامش را حسین علی نهاد. ایشان از همان کودکی با اسلام، دین و قرآن آشنا و مأنوس شد.

تحصیلات ابتدایی را در دبستان نوش‌آباد به اتمام رساند ولی بر اثر مشکلات زندگی نتوانست به تحصیل خود ادامه دهد و با همراهی پدر به کار کشاورزی مشغول شد و با وجود سختی‌های فراوان، دوران نوجوانی را سپری کرد. دوران سربازی‌اش را در منطقه جلدیان و سایر مناطق گذراند.

شهید حسین علی دارای اخلاقی نیکو و پسندیده بود و در همه حال به دیگران احترام می‌گذاشت. همسر ایشان در این باره می‌گوید: «ما حدود یازده سال زندگی مشترک داشتیم که طی این سال‌ها درس‌های زیادی از شهید آموختم: درس اخلاق، گذشت، ایثار، ایمان، درس منطق و آینده‌نگری و به‌طور کلی زندگی ما توأم با تفاهم و روشن‌بینی بود. ایشان اهل منطق بودند و بارزترین صفت ایشان راست‌گویی و صداقت بود و تمام دوستان و آشنایان نیز به صداقت ایشان معترف و اظهار تعجب می‌کردند و در زندگی ما صداقت بیش‌تر از هر چیز حاکم بود.»

ایشان مسجد را به گفته امام خمینی سنگر می‌دانستند و همیشه می‌گفتند نماز جماعت سلاح مسلمین است در برابر دشمنان و تا جایی که امکان داشت سعی می‌کرد در جماعت شرکت نماید.

به پیشرفت جامعه و رسیدگی به طبقات مستضعف جامعه علاقه‌مند بودند به طوری که همیشه به فرزندان‌شان توصیه می‌کردند، درس بخوانند تا بتوانند در آینده فرد مفیدی برای جامعه باشند و مشکلی را از دوش این مردم فداکار بردارند. حسین علی در تاریخ ۱۳۶۷/۲/۱ در منطقه دارخوین بر اثر بمب شیمیایی به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید حسین علی خرمک ﴾

از پشتیبانی امام این فرزند پاک حضرت زهرا علیها السلام و بازوی محکم اسلام دست بردارید؛ چون امام عزیز خیلی حق به گردن ما دارد. همسر عزیزم! از تو می‌خواهم مواظب فرزندانمان باشی، مخصوصاً در نماز خواندنشان مراقب باشی تا به وقت، نماز بخوانند. همیشه به یاد خدا باشند و به او توکل داشته باشند؛ تنها با اتکا به خداست که هر در بسته‌ای گشوده می‌شود و مشکلات آسان می‌گردد. والسلام.

حسین علی خرمک

<p>✽ نام: احمد</p> <p>✽ نام خانوادگی: خزّمی آرانی</p> <p>✽ نام پدر: حسین</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۵/۷</p> <p>✽ محلّ شهادت: پاسگاه زید (رمضان)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار</p> <p>✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
---

احمد در سال ۱۳۴۰/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی و مستضعف در آران چشم به جهان گشود. بعد از طی دوران تحصیلی ابتدایی در دبستان ۲۵ شهریور و راهنمایی در نظام وفا، وارد دبیرستان شد که هم‌زمان با اوج انقلاب اسلامی در کشور بود و او نیز چون سایر آحاد مردم در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. در دوره دبیرستان علاوه بر مطالعه کتب درسی به مطالعه کتب اسلامی می‌پرداخت و به شخصیت مذهبی خود شکل بیشتری می‌داد. پس از این‌که دوره دبیرستان را با رتبه بسیار خوبی پشت سر گذاشت، با خاطری آسوده وارد جبهه‌های نبرد حق علیه باطل در مناطق غرب شد. احمد در عملیات فتح بستان، فتح خرّمشهر و عملیات رمضان شرکت کرد. او به علت علاقه زیادی که به اسلام و روحانیت داشت، در حوزه علمیه قم ثبت نام کرد ولی پس از مدتی با توجه به نیاز سپاه به نیروهای متعهد و منخلص، به عضویت سپاه کاشان درآمد. با توجه به مطالعات مذهبی فراوانی که داشت، در هر جمعی که لازم می‌شد به سخنرانی و ارشاد می‌پرداخت و در جبهه‌های نبرد هم با سخنانش به رزمندگان روحیه می‌داد.

احمد فردی متشرّع و خداترس بود و رعایت بیت‌المال را می‌کرد. پدر او می‌گوید: «یک روز قرار شد نامه‌ای را برای اداره‌ای بنویسم تا کارم انجام شود. رفتم مقابل سپاه که احمد هم آنجا کار می‌کرد. احمد را صدا زدم و موضوع را گفتم و



درخواست کردم که نامه‌ای برایم بنویسد. احمد گفت: پدر! لطفاً کاغذ و قلم بخر بیاور تا نامه را برایت بنویسم. گفتم: مگر در محل کار شما کاغذ و قلم نداری؟ گفت: کاغذ و قلمی که در اختیارم هست از بیت‌المال است و برای کار شخصی نیست.»

شهید خرمی سرانجام شب عملیات رمضان فرارسید و او پس از خواندن دعای توسل و راز و نیاز با خدا، خود را آماده عملیات کرد و سرانجام در همین عملیات در ناحیه پاسگاه زید شربت شهادت نوشید و به لقاء الله پیوست.

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه پاسدار شهید احمد خرمی ﴾

ای مردم! پشت به جبهه کردن همان و مورد غضب خدا قرار گرفتن همان. به شما تأکید می‌کنم هر کس می‌خواهد خود را بسازد، به جبهه بیاید؛ چون جبهه جای آدم‌سازی است.

پدر و مادر عزیزم! قبل از این که جبهه به من احتیاج داشته باشد، من احتیاج به جبهه دارم.

شما دعا کنید که فرزندان اسلام بتوانند بیشتر بر خصم کافر یورش برند و سرود فتح را با صدایی رساتر سر دهند.

از رفتن به نماز جمعه صرف‌نظر نکنید و این مجمع اسلامی را حفظ کنید. در رعایت اخلاق اسلامی نهایت سعی خود را بکنید و از دلبستگی به مادیات، به مقداری که مایه سست شدن ایمان شما گردد، حذر کنید و در عوض به معنویت بپردازید.

این انقلاب، انقلابی الهی است. این انقلاب، روحان را پرورش داد؛ روحی که زندگی با شرافت، درگرو پرورش آن است.

در دنیا دلتان به این خوش باشد که در مملکتی زندگی می‌کنید که محافظش امام زمان (عج) و نظام آن، نظام جمهوری اسلامی است.

<p>✽ نام: ماشاءالله</p> <p>✽ نام خانوادگی: خلیفه</p> <p>✽ نام پدر: رمضانعلی</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۴/۲۴</p> <p>✽ محل شهادت: پاسگاه زید (عملیات رمضان)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: محصل - بسیجی</p> <p>✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
---

ماشاءالله در ۱۳۴۵/۱۲/۱۰ در خانواده‌ای مذهبی و متدین در آران متولد شد. او پس از طی دوران کودکی، دوران دبستان و راهنمایی را با موفقیت پشت سر گذاشت و نظر به این‌که از یک خانواده‌ای معتقد و مذهبی بوده و از اوان کودکی با عشق عمیق به اسلام و قرآن و جلسات مذهبی رشد کرده بود، همیشه مشتاق کمک و همکاری به هموعان خود بود.

او از اخلاق و صفات شایسته‌ای برخوردار بود، همیشه چهره‌ای گشاده و خندان داشت و کارها و اموری که به او واگذار می‌شد را به‌خوبی انجام می‌داد. ماشاءالله همگام با قیام یکپارچه مردم مسلمان ایران علیه رژیم پهلوی در راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت فعالی داشت.

او پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به رهبری حضرت امام خمینی فعالیت خود را در جهاد سازندگی آغاز کرد و تا آن‌جا که در توان داشت، در این امر مهم همکاری می‌کرد و اوقات بیکاری خود را در روستاها جهت جمع‌آوری محصولات کشاورزی روستاییان و محرومین می‌گذراند.

ماشاءالله با تشکیل بسیج سپاه شهرستان آران و بیدگل، فعالیت عاشقانه و خستگی‌ناپذیر خود را آغاز کرد، یعنی روزها در مدرسه به تحصیل و شب‌ها به پاسداری از اسلام و انقلاب اسلامی می‌پرداخت.

جنگ تحمیلی مقارن با ورودش به دبیرستان آغاز شد و او چون عاشق اسلام و امام بود، برای رفتن به جبهه‌های نبرد، سر از پا نمی‌شناخت.

او خیلی کوشش کرد که برای رفتن به جبهه، خانواده‌اش را راضی کند و هنگامی که رضایت خانواده‌اش را کسب کرد؛ بسیج به علت صغر سنش او را نمی‌پذیرفت ولی پس از مدتی که توانست شرایط جسمی رفتن به جبهه را فراهم کند، به پادگان آموزشی امام حسین علیه السلام تهران رفت و پس از طی دوران آموزش، روانه میدان نبرد شد.

ماشاءالله در آخرین روزهای مأموریتش که مصادف با شروع عملیات فتح‌المبین بود، در آن عملیات شرکت نمود. در این حمله توانست سی مزدور عراقی را به تنهایی به اسارت درآورد.

او پس از عملیات چند روزی را برای استراحت مرخصی گرفت و مجدداً در اعزام دوم در عملیات بیت‌المقدس شرکت کرد و مجروح شد و پس از بهبودی نسبی برای مرتبه سوم عازم میدان نبرد شد.

ماشاءالله می‌گفت: «در دفعات اول و دوم دانشگاه جنگ، تجدید و مردود شدم و این مرتبه که سومین بار اعزام برای جبهه‌های نبرد هست، باید مدرک قبولی دانشگاه جنگ (شهادت) را بگیرم».

ماشاءالله سرانجام در ۱۳۶۱/۴/۲۴ در عملیات رمضان و در بیست و سوم ماه مبارک رمضان به دست مزدوران بعثی به شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه شهید ماشاءالله خلیفه ﴾

اکنون که اینجانب، بنده خدا و پیرو خط امام با دیگر برادران و دوستان، به یاری پروردگار می‌رویم تا در سنگری دیگر به نبرد رویاروی دشمن اسلام و ایران پردازیم و اکنون قدم در راهی گذاشته‌ایم که مشتاقانه آزادی از اسارت خاک و پرواز در فضای لایتناهی آسمان در این راه با اسلحه شهادت، زنجیره‌های بندگی را گسیخته و اسماعیل وار در قربانگاه عشق الهی جان باختند و شاید با شلیک گلوله‌ای و انفجار

مینی و یا ترکش خمپاره‌ای به صفوف هم‌زمان و هم‌سنگران بپیوندم و انسان یکبار بیشتر نمی‌میرد که چه بهتر که این مردن در راه الله باشد .

چنین انسانی هرگز خود را تنها ، بی‌پناه ، سرگردان و بی‌ارزش نمی‌یابد ، بلکه خود را ذره‌ای بی‌انتهای وابسته به ابدیتی بی‌پایان و به عظمتی باشکوه و کمالی بی‌غایت و بی‌نهایت و دوست‌داشتنی می‌یابد .

مادرم ! مبادا برای من ماتم بگیری و بگیری و سیاه‌پوشی که این سخت مرا می‌آزارد . شاد باش و شادمان‌زی و لباس شادی بپوش که من در راه رسول خدا ﷺ و حسین بن علی علیه السلام جان دادم و زنده شدم و زندگی جاوید یافتم . سربلند و پرافتخار زندگی کن که من زنده‌ام و شاهد این افتخارم .

پدرم ! اگر از پیش تو می‌روم ، هیچ‌نگران نباش ؛ این راهی است که حسین علیه السلام به ما آموخته و ما مرگ در راه خدا را بر زندگی ذلت‌بار ترجیح می‌دهیم . پدرم ! دیگر برادران و دوستان را در این راه تشویق کن .

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ

✽ نام : عباس

✽ نام خانوادگی : خندان بیدگلی

✽ نام پدر : محمد

✽ تاریخ شهادت : ۶۱/۷/۶

✽ مکان شهادت : شلمچه (پاسگاه زید)

✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارگر کارخانه‌ی صنایع کرک

✽ محل دفن : گلزار شهدای هفت امام زاده علیهم‌السلام بیدگل

عبّاس در سال ۱۳۳۶/۱/۱ در خانواده‌ای متدین مذهبی دیده به جهان گشود. زمانی که در مدرسه‌ی راهنمایی مشغول فراگیری دانش بود، عاطفه و نوع دوستی‌یی که به هم‌نوعان خود داشت، باعث می‌شد که هر شب، دانش‌آموزان به منزل وی بروند و یا او را به منزل خود ببرند. روحیه و گفتار گرمش وحدت محکمی بین دانش‌آموزان ایجاد کرده بود.

عبّاس پس از اتمام دوره‌ی راهنمایی به علت ضربه‌ای که از ناحیه سر دیده بود، نمی‌توانست کاملاً به عمق مطلب پی ببرد و فکر خود را متمرکز کند، لذا ادامه‌ی تحصیل برایش مشکل بود؛ به همین دلیل ترک تحصیل کرد.

عبّاس پس از آن در مغازه به پدرش و در منزل به مادرش کمک می‌نمود تا این‌که به خدمت سربازی فراخوانده شد. پس از چند ماه به دلیل بیماری و در حقیقت به خاطر عدم رضایت وی از خدمت در رژیم پهلوی، پادگان را ترک کرد. پس از چندی عبّاس با خانواده‌ای متدین و قابل اعتماد وصلت نمود و سنت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را به جای آورد.

پس از مدتی خداوند فرزندی به او عطا کرد که نام او را محسن نهادند. او در سال ۱۳۵۹ در کارخانه‌ی صنایع کرک کاشان استخدام و مشغول به کار شد. وی از آغاز زندگی خانوادگی در منزل پدرش زندگی می‌کرد. زندگی ساده‌ی او نشان‌دهنده‌ی بی‌علاقگی او به تجملات و مادیات دنیوی بود.

عبّاس با این‌که در منزل پدرش با کمبود جا روبه‌رو بود ولی عشق او به اسلام و انقلاب و عزیمت به جبهه موجب گردید که این مسائل را فراموش نماید و بنا به قول همسرش، موقعی که درباره‌ی احداث خانه با او صحبت می‌شد، در جواب

می‌گفت که جای شکرش باقی است، چراکه خیلی از انسان‌ها در بیابان‌ها و یا چادرها زندگی می‌کنند و انسان نباید فقط به فکر مادیات باشد و فکر کردن در این راه انسان را از خدا دور می‌کند.

زمانی که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران شروع شد، در تاریخ ۶۱/۵/۱۵ توانست به ندای «هل من ناصر ینصرنی» حسین زمان خود، جواب مثبت دهد. هنگام عزیمت به جبهه، مادرش زینب وار با شهادتی بی نظیر و روحیه‌ای مالا مال از ایمان و عشق به اسلام، در پاسخ به درخواست فرزندش گفت: «فرزندم! حلالیت کردم و از تو راضی هستم که می‌خواهی به پیروی از سالار شهیدان، حسین بن علی علیه السلام، در راه خدا گام برداری و برای اسلام، جان خود را فدا کنی».

عبّاس روز بعد همراه با سایر دوستان با چهره‌ای شاداب و با دلی پر از امید به سوی جبهه‌های حق علیه باطل رهسپار گردید.

پس از طی دوره‌ی آموزش نظامی در اصفهان عازم اهواز گردید و در جبهه‌ی شلمچه مستقر شد تا این‌که در تاریخ ۶۱/۷/۶ (روز عید قربان) اسماعیل وار به قربانگاه حق شتافت و به آرزوی دیرینه‌اش دست یافت و با جاری ساختن خون سرخ خود در سرزمین خوزستان، توانست دین خود را به اسلام و انقلاب اسلامی ادا نماید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید عبّاس خندان ﴾

«... خداوند! مشتاق دیدار توأم ولی چه کنم که حجاب‌ها مرا پوشانده است. ... خدایا! تمام دوستانم عاشقانه به سوی تو پرکشیدند ولی من بی‌ثمر مانده‌ام و دست خالی پیش تو می‌آیم و از تو طلب آمرزش دارم. خدایا! بارینختن خونم پرده‌های ظلمت را از من برگیر و مرا به سوی نور رهنمون باش.»

ای ملت! به نصیحت‌های امام، این پیر جماران که قلبش برای اسلام می‌تپد، گوش فرا دهید تا رضایت حاصل شما گردد ...»

<p>✽ نام : حبیب‌الله</p> <p>✽ نام خانوادگی : خنده‌رو آرانی</p> <p>✽ فرزند : علی محمد</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۷/۱/۲۱</p> <p>✽ محل شهادت : جبهه‌های غرب کشور (مریوان) بیت‌المقدس ۵</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : سرباز ارتش - کارگر فنی</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدای امام‌زاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
---

حبیب‌الله در ۱۳۴۷/۱۲/۱ در خانواده‌ای مذهبی در آران به دنیا آمد. ایمان و اخلاص او در دوران کودکی نمایان بود. همیشه تبسمی بر لب و امیدی در دل داشت؛ امید به آینده‌ای درخشان که گویی به او الهام شده بود.

حبیب‌الله بسیار صبور و در عین تنگدستی باگذشت بود. علاقه او بیش‌تر به کارهای فنی بود و به همین دلیل از ادامه تحصیل در دوران راهنمایی منصرف شد. او هنگامی که انقلاب اسلامی شروع شد، کودکی بیش نبود.

دوران دفاع مقدس در کارهای پایگاه مقاومت محل و کارهای مسجد پیش‌قدم بود. هجده ساله بود که به خدمت مقدس سربازی شتافت. او دو ماه دوران آموزش نظامی خود را گذراند و سپس از سوی ارتش جمهوری اسلامی ایران به مناطق جنگی غرب کشور اعزام شد.

از نامه‌هایی که می‌نوشت عشق به شهادت او در راه خدا مشخص بود. او بیش از شش ماه از وظیفه شرعی و دینی خود را به پایان نرسانده بود که خبر مفقودالاث‌ر شدن او به خانواده‌اش رسید و مدت پنج سال خانواده در انتظار او نشست تا این‌که سرانجام پیکر مطهرش را در جبهه‌های غرب کشور پیدا کرده و با تجلیل و احترام خاصی در جوار مرقد مطهر حضرت محمد هلال بن علی علیه السلام به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿فرازی از وصیت‌نامه شهید حبیب‌الله خنده‌رو آرانی﴾

«گمان نبرید کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده‌اند؛ بلکه آنان زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند». (قرآن مجید)

به‌نام خداوندی که هرچه هست از اوست و بدون او هیچ نیست؛ زندگی و مرگ در دست اوست. شهدا شمع محفل بشریتند.

خدایا! من نیز آرزو دارم یکی از این شمع‌ها باشم و با سوختنم انقلاب نوپای ایران را یاری کنم.

خدایا! اگر صلاح می‌دانی مرگ مرا شهادت در راهت قرار بده. خدایا! تو را شکرگزارم که مرا در این مقطع زمانی قرار دادی تا سربازی از سربازان حسین زمانت باشم و جانم را فدای دین محمد ﷺ کنم. معبودا! امیدوارم مرا ببخشی و مرا از سربازان امام حسین علیه السلام قرار دهی و با آنان محشورم گردانی.

پدر و مادر عزیزم! از شما تشکر می‌کنم که مرا در مکتب اهل بیت پرورش داده و سرانجام امانتی که خداوند به شما هدیه کرده بود، به صاحب اصلی‌اش برگردانید. «اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ». هر نفسی طعم مرگ را خواهد چشید. پس چه مرگی بهتر و زیباتر از شهادت می‌شناسید. هر موقع یاد شهادت می‌افتم این سخن امام حسین علیه السلام در ذهنم تجلی می‌شود که در روز عاشورا فرمودند: «اگر دین اسلام و دین جدّم رسول خدا با ریختن خون من پایرجا می‌ماند، پس ای شمشیرها مرا دربرگیرید». من نیز آرزو داشتم نه یک جان بلکه هزارها جان داشتم تا برای هدفم و استحکام دینم فدا کنم.

مادرم! بعد از شهادتم دوست دارم مانند حضرت زینب علیه السلام صبر و استقامت را پیشه خود سازی که با صبر و پایداری می‌توانی پشت دشمنان اسلام را به لرزه درآوری و در مرگ من گریه و زاری مکن، بلکه هر موقع خواستی گریه کنی به یاد روز عاشورا و مصیبت‌های آن روز گریه کن.

خواهرانم! از شما می‌خواهم با حجاب و عفت خود، زینبی زیستن را به گوش جهانیان برسانید.



برادرانم! امیدوارم راه مرا که ادامه راه امام حسین علیه السلام است، دنبال کنید و سلاح به زمین افتاده مرا بردارید و به جنگ با استکبارگران بپردازید.

مردم عزیز ایران! همیشه و در همه حال وحدت خود را حفظ کنید و گوش به فرمان امام زمان خود دهید و خدا را به خاطر وجود چنین رهبر فرزانه شکرگزار باشید و این گفته پیر جماران را فراموش نکنید که مساجد سنگر است و سنگرها را حفظ کنید.

ای امت خداجو! شرکت در نماز جماعت، هم چون تیری است که به قلب دشمنان می خورد.

و در آخر از همه خانواده و دوستانم عاجزانه تقاضا دارم اگر کوتاهی و تقصیری از من دیدند، مرا ببخشند که ان شاء الله خداوند هم مرا مورد لطف و رحمت خویش قرار دهد.

والسلام

حبیب الله خنده‌رو

❁ نام: ابراهیم ❁ نام خانوادگی: خواجه منصور آرانی ❁ نام پدر: مسلم ❁ تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۱/۳۰ ❁ مکان شهادت: فاو (تک عراق) ❁ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز ❁ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

ابراهیم (اصغر) در اول فروردین ۱۳۵۰ در آران به دنیا آمد. از کودکی با تربیتی مذهبی و عشق و علاقه به اهل بیت علیهم السلام رشد کرد به نحوی که قبل از هر چیز راه مسجد و حسینیه را آموخت.

با این که در مبارزات مردم به رهبری امام خمینی علیه السلام علیه رژیم شاه سنّ زیادی نداشت، راه امام و رسالت انقلاب اسلامی را به خوبی درک کرده بود به طوری که عشق به دفاع از جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی او را از بهانه جویی های مسئولان در اعزام نکردن وی به واسطه کمی سن باز نداشت و در اولین فرصت خود را به جبهه های دفاع حق علیه باطل رساند.

او پس از پنج ماه حضور مستمر در جبهه های غرب و جنوب در تاریخ ۶۷/۱/۳۱، در حالی که بیش از پانزده سال نداشت، به دیدار معبودش شتافت.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ❁ فرازی از وصیت نامه ی شهید ابراهیم خواجه منصور ❁

خدایا! تو را شکر و سپاس می گویم که مرا در این مقطع از زمان آفریدی و توفیق یاری اسلام و رفتن به جبهه را نصیب این بنده حقیر کردی.  
ملت شهیدپرور! با وحدت و انسجام خود پشت دشمنان اسلام را - اعمّ از

داخلی و خارجی - به خاک بمالید. سلام مرا به رهبرم برسانید و بگویید تا آخرین قطره‌ی خونم، سنگر اسلام را ترک نخواهم کرد. آن قدر به جبهه می‌روم تا شهید شوم.

... این دنیا با همه سختی‌ها و راحتی‌هایش فانی است، آنچه می‌ماند اعمال شایسته است.

خدایا! تو خود می‌دانی که اکنون دلم شکسته است و مملوّ از عشق تو. خدایا! از تو می‌خواهم هرچه زودتر شهادت را نصیب من گردانی.  
بار خدایا! توفیق ادامه‌ی راه شهدار را به ما عطا فرما.

❁ نام: داوود ❁ نام خانوادگی: خوانساری ❁ فرزند: نعمت‌الله ❁ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۳۰ ❁ محلّ شهادت: شلمچه - کربلای ۵ (بر اثر بمباران هوایی) ❁ نوع عضویت و شغل: سرباز سپاه - جوشکاری ❁ مکان دفن: گلزار شهدای امام‌زاده محمد <small>علیه السلام</small> نوش آباد
---

داوود در اوّل فروردین ۱۳۴۹ متولد و در آغوش خانواده‌ای مذهبی و متدین پرورش یافت. دوران ابتدایی را در مدرسه محتشم نوش آباد با موفقیت گذراند ولی به خاطر مشکلات خانوادگی نتوانست ادامه تحصیل دهد و اصرار والدین نیز مؤثر واقع نشد، زیرا او طاقت سختی خانواده‌اش را نداشت. او به کارگاه جوشکاری رفت و چندین ماه فنون جوشکاری را آموخت و سپس از طرف بنیاد مسکن انقلاب اسلامی به مدت دو ماه به مناطق جنوب کشور برای بازسازی روستاها اعزام و در آنجا خدمت نمود.

پس از مدتی از طرف پایگاه شهدای هفتم تیر نوش آباد به مناطق جنگی و جبهه‌های حق علیه باطل اعزام گردید و سپس حدود ۱۵ روز به مرخصی آمد که بیش از ۱۰ روز نماند و با خانواده خود خداحافظی کرد؛ هرچه به او اصرار شد چند روز دیگر مرخصی دارید و بمانید، ایشان قبول نکردند.

تقریباً شش ماه از اعزام ایشان می‌گذشت که عملیات کربلای ۵ آغاز شد. آن بی‌سیم چی مظلوم که شانزده سال بیش‌تر نداشت، همچون قاسم بن الحسن علیه السلام چنان رشادت‌ها و فداکاری‌ها از خود نشان داد که به گفته هم‌زمانش، به دوستان خود روحیه می‌داد آن‌هم در عملیاتی که سخت‌ترین عملیات به‌شمار می‌رفت و آتش دشمن یک لحظه خاموش نمی‌شد.

داوود سرانجام در ۱۳۶۵/۱۰/۳۰ در شلمچه به شهادت رسید و به آرزوی دیرینه‌اش نائل آمد.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید داوود خوانساری ﴾

با درود و سلام خدمت بقیة الله الاعظم و نایب برحقش امام خمینی و با سلام و درود فراوان به روحانیت مبارز اسلام و درود فراوان به ملت شهیدپرور ایران و شهدای صدر اسلام تاکنون ، درود فراوان و سلام خدا و رسول خدا بر تو ای پدر و مادر مسلمان که تنها جگرگوشه خود را به یاری اسلام می فرستی تا با نثار قطره‌ای از خون ، خود پرچم توحید را در سرتاسر جهان به اهتزاز درآورد .

پدر و مادرم ! صبر پیشه کنید که قرآن فرموده است : «انّ الله مع الصّابرين» و به خدا توکل کنید . ناراحت نشوید و نگوئید که فرزندم ناکام شهید شده است که شما فرزندان را در راه خدا دادید و باید به این سعادت افتخار کنید .

ای پدر عزیزم ! از زحمت‌هایی که برایم کشیدی تشکر می‌کنم و از تو می‌خواهم که مرا حلال کنی ، امیدوارم که برادرانم علیرضا و محمد جواد راهی را که من رفتم ، ادامه دهند و همیشه پیرو اسلام باشند .

از خواهران محترم خودم می‌خواهم که مرا حلال کنند و ببخشند و از تمام اقوام و خویشان و دوستان می‌خواهم که مرا حلال کنند .

مادر عزیزم ! بعد از شهادتم نزد بی‌بی دو عالم حضرت فاطمه علیها السلام سرافراز ، سربلند و روسفید خواهی شد . من را حلال کن و هیچ وقت اظهار ناراحتی نکن تا مبادا دشمنان خدا برای لحظه‌ای لبخند بر چهره‌شان نقش ببندد .

ای جوانان ! نکنند با ذلت بمیرید که امام حسین علیه السلام در میدان نبرد شهید شد . ای جوانان ! مبادا در غفلت بمیرید که حضرت علی علیه السلام در محراب عبادت شهید شد و مبادا در حال بی‌تفاوتی بمیرید که حضرت علی اکبر حسین علیه السلام در راه امام حسین علیه السلام و با هدف شهید شد .

مرا عشق حسین دیوانه کرده      دلم را خالی از بیگانه کرده

<p>✽ نام: ابوالفضل</p> <p>✽ نام خانوادگی: داداشی آرانی</p> <p>✽ نام پدر: علی اکبر</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۳</p> <p>✽ محل شهادت: دشت عباس - فتح‌المبین</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: خیاط - بسیجی</p> <p>✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

ابوالفضل در ۱۳۴۰/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی در آران چشم به جهان گشود. پس از دوران تحصیلی دبستان و راهنمایی، وارد دبیرستان شهید عبداللّهی شد. در این دوره بود که تصمیم گرفت تحصیلات شبانه داشته باشد، لذا اوایل سال ۱۳۵۸ شب‌ها به تحصیل می‌پرداخت و روزها را نیز به دو قسمت تقسیم کرد، اوقاتی برای قالببافی بود و اوقاتی برای یادگیری تزیینات به کاشان می‌رفت تا بتواند به طبقه مستضعف کمک کرده باشد.

اواخر سال ۱۳۵۸ به قم رفت و آموزش نظامی را در سپاه قم فراگرفت و بعد از یک ماه آموزش به آران بازگشت و باز روزها به خیاطی و شب‌ها به تحصیل می‌پرداخت.

در ۱۷ دی ۱۳۶۰ در بسیج آران ثبت‌نام کرد و در ۱۹ دی برای آموزش به تهران و ۲۳ بهمن همان سال به اهواز اعزام شد.

ابوالفضل بنا به علاقه‌اش در گروه تخریب ثبت‌نام کرد و حدود ۶ روز آموزش ویژه دید و در عملیات شرکت کرد.

ابوالفضل دو شب قبل از عملیات فتح‌المبین با دوستان، و همشهری‌هایش خداحافظی کرد و برای پاکسازی میادین مین به سوی منطقه حرکت کرد. مدتی از او خبری نبود تا این‌که در روز ۱۳۶۱/۱/۱۰ خبر شهادت او به خانواده‌اش رسید و پیکر مطهرش در روز ۱۱ فروردین در جوار شهیدان در گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی علیه السلام به خاک سپرده شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه شهید ابوالفضل داداشی ﴾

پیش از رفتن به جبهه حق علیه باطل به خودم می‌گفتم : ببین چگونه خدا دوستانم را می‌پذیرد و به آنان مژده بهشت را می‌دهد و رستگارشان می‌کند ولی تو مانده‌ای با یک دنیا گناه ! این‌جا بود که بر نفس خود پیروز شدم و به راهی که خدا گفته بود ، عمل کردم .

وصیت به پدر و مادرم ! دوست دارم وقتی که در راه خدا کشته شده‌ام از زبان پدر و مادرم بشنوم این جمله شریفه را اللهم تقبل منا هذا القربانی (خدایا بپذیر کشته ما را) .

مادرم ! شیر تو آن‌چنان بود که مرا به این راه فرستادی تا فرامین قرآن را اجرا کنم و به جهاد با کافران بروم .

خواهرم ! حجاب را حفظ کن و زینب وار زندگی کن و اگر می‌خواهی گریه کنی برای حسین علیه السلام پسر فاطمه علیها السلام گریه کن که مظلوم زیست و مظلوم شهید شد . وصیتم به تو ای برادر ! من به وعده‌ای که خدا به بندگانش داده بود ، رسیدم و از تو می‌خواهم راه مرا ادامه دهی و به ندای هل من ناصر حسینی پاسخ مثبت دهی . وصیتم به مردم ! این دنیا چند روز دیگر به پایان می‌رسد و مانند خوابی از چشم انسان می‌گذرد . حُب دنیا را از دل بیرون کنی ، قدم را الهی کنی ، مبارزه با نفس کنی .

<p>✽ نام: ذبیح‌الله</p> <p>✽ نام خانوادگی: دادایی یزدلی</p> <p>✽ فرزند: مهدی</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۱/۲۸</p> <p>✽ محل شهادت: فاو (تک عراق)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - کشاورزی</p> <p>✽ محل دفن: مفقودالجسد (گلزار شهدای یزدل بخش سفیددشت آران و بیدگل)</p>
---

ذبیح‌الله در اول فروردین ۱۳۴۵ در روستای یزدل (آران و بیدگل) به دنیا آمد و خانواده‌اش را غرق شادی کرد. انس و علاقه وافر خانواده به اهل بیت علیهم‌السلام باعث شد که نامش را ذبیح‌الله بگذارند.

همراه پدر در مجالس مذهبی شرکت می‌کرد و بارشد جسمانی به رشد معنوی و روحانی خود نیز می‌افزود. وی از همان کودکی هم‌زمان با تحصیل به پدرش در امر کشاورزی و در قالیبافی به مادرش کمک می‌کرد.

سال ۱۳۶۱ عزم خود را برای رفتن به جبهه جزم کرد و در حالی که فقط شانزده سال داشت، دوره آموزش را در پادگان غدیر اصفهان گذراند و سپس به کردستان اعزام شد. شش ماه حضور در کردستان و مبارزه با گروهک کومله او را آبدیده کرد. پس از حضور مؤثرش در کردستان به جبهه‌های جنوب اعزام شد و بارها در عملیات‌های متعدد رزمندگان اسلام حضور داشت.

ذبیح‌الله علاوه بر کردستان و چندین خط پدافندی در عملیات‌های بدر، والفجر ۸، کربلای ۴، کربلای ۵ و جلوگیری از پیشروی دشمن در تک‌گسترده عراق برای بازپس‌گیری شبه جزیره فاو شرکت داشت. خودش بعد از یکی از عملیات‌ها تعریف می‌کرد «آن قدر آرپی جی شلیک کردم که از گوش‌های من خون جاری شد». او هم‌چنین در عملیات کربلای ۵ بر اثر ترکش و موج انفجار از ناحیه پا، مجروح و مدتی را در یکی از بیمارستان‌های اهواز بستری شد. پس از بهبودی، برای آخرین



بار در حالی که ۲۵ درصد جانبازی داشت، به جبهه اعزام گردید. دوازده فروردین سال ۱۳۶۷ بود که جلسه شورای پایگاه بسیج تشکیل شد و او نیز به عنوان عضو شورای پایگاه در آن جلسه حضور داشت. در پایان جلسه صورت جلسه را امضا کرد، اما در کمال ناباوری می نویسد: آخرین امضا و درست بعد از ۱۶ روز در تاریخ ۱۳۶۷/۱/۲۸ در منطقه فاو به شهادت رسید.

آقای کبوتری از هم‌زمان شهید نقل می کند: «به همراه شهید دادایی و آقای سرمدی در منطقه دریاچه نمک شبه جزیره فاو عراق در حرکت بودیم و سعی داشتیم با دشمن مقابله کنیم. شهید دادایی بین ما حرکت می کرد. به عنوان فرمانده دسته و به دلیل تجهیزات نظامی که داشت متمایز از ما بود. ناگهان صدای شلیک شنیدم. دیدم شهید روی زمین نشست و دست هایش را روی صورتش گذاشت. صدایش کردم. خیلی آرام جواب داد، فهمیدم تیر خورده، سرش را از روی زانوانش بلند کردم. دیدم خون از بین انگشتانش جاری بود و تیر دشمن به پیشانی او اصابت کرده بود».

آقای کبوتری می گوید: «آخرین کلامش یا حسین عَلَيْهِ السَّلَام یا حسین عَلَيْهِ السَّلَام بود». بعد از شهادت، پیکر مطهرش در شهر فاو باقی ماند.

روحش شاد و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید ذبیح الله دادایی یزدلی ﴾

ای انسان‌های پاک! تعویض کنید دنیای خویش را با دادن جان در راه معبود و بخیرید بهشت را، دست بکشید از این دنیا، از زن و فرزند، همان‌طور که دوستان شهیدمان دست کشیدند.

عزیزان! از موج‌های بی‌کران که در درون یکایک شما نهفته است غافل نباشید. کینه‌ها را از دل بیرون کنید و به هم محبت کنید. آرزوهای پوچ و حیوانی را از خود دور کنید. غیبت نکنید، تهمت نزنید و به یک‌دیگر حسادت نورزید و دروغ

نگویید. گرانفروشی نکنید و تا می‌توانید قرآن بخوانید و نهج البلاغه را مطالعه کنید. به خواهران، در حفظ حجاب و به برادران، توصیه می‌کنم جوانی را صرف جوان بودن نکنند.

پدر و مادرگرامی!

نمی‌دانم با چه زبانی از محبت‌های شما تشکر کنم. مرا ببخشید که هرگز نتوانستم به شما بگویم که من عاشق شهادت هستم و تا به آرزوی خویش نرسم از پای نخواهم نشست. شما خدا را شکر کنید که فرزندتان به آرزوی دیرینه‌اش رسیده است و از خدا بخواهید تا مرا جزو شهدا قرار بدهد.

برادران عزیز! به فرمایش امام و حمایت از ولایت فقیه و ادامه راه شهدا و خواندن نماز اول وقت خصوصاً جماعت بپردازید. از شما طلب بخشش می‌کنم و شما را به خدا سپرده و آرزوی موفقیت در زندگی برایتان دارم.

ذبیح‌الله دادایی یزدلی

✽ نام: احمد علی  
 ✽ نام خانوادگی: دادخواه  
 ✽ نام پدر: غلامرضا  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۴/۲۵  
 ✽ مکان شهادت: شرق بصره (خیبر)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - آزاد  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی علیه السلام بیدگل

احمد علی در ۱۳۴۴/۱۰/۱ در بیدگل متولد شد. ارادت پدر و مادرش به پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت علی علیه السلام آنان را بر آن داشت تا اسم او را احمد علی انتخاب نمایند.

رفتار و اخلاق خوبش در مدت پنج سال تحصیلات ابتدایی، معلّمان مدرسه را شیفته خود کرده بود. پایان تحصیلات ابتدایی او مقارن با شروع تظاهرات مردمی علیه رژیم منحوس پهلوی بود. او مانند سایر مردم مسلمان و شریف ایران اوقات خود را صرف راهپیمایی‌ها و تظاهرات می‌کرد تا این که انقلاب اسلامی پیروز شد. احمد علی ادامه‌ی تحصیل نداد و در کارهای روزمره به والدینش کمک می‌کرد و به ورزش هم علاقه داشت.

او با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، بسیار علاقه‌مند بود تا در میادین نبرد حق علیه باطل شرکت کند. به همین منظور پس از یک ماه آموزش نظامی در اصفهان، به جبهه اعزام شد و مدّت چهار ماه در لشکر امام حسین علیه السلام خدمت کرد. این مدّت را در شرق بصره به حفاظت از کیان اسلام مشغول بود تا این که در سال ۱۳۶۳ در حین پاسداری از کشور اسلامی مان، در همان منطقه به شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید احمدعلی دادخواه﴾

«... ای برادران عزیز! هوشیار باشید و غیر از اسلام و قرآن به چیز دیگری فکر نکنید. شما نیز سعی کنید که راه خدا را ترویج نمایید و در این راه از بذل جان و مال دریغ نفرمایید.

... ای خواهران عزیز! حجاب، عفت و پاکدامنی را سرلوحه‌ی زندگی خودتان قرار دهید و همیشه فاطمه وار و زینب‌گونه زندگی و مبارزه کنید.

پدر، مادر، خواهران و برادرانم! می‌دانم که غم از دست دادن من شاید سنگین باشد ولی آیا غم از دست دادن حسین علیه السلام بر فاطمه سنگین نبود؟ مگر آن‌ها نبودند که کشته شدند تا این اسلام پابرجا باشد؟ من هم از آقا و سرورم حسین علیه السلام درس مبارزه و جهاد و درس رشادت را یاد گرفتم.

از خانواده‌ی محترم خود کمال تشکر را دارم و به داشتن چنین والدینی افتخار می‌کنم که جوانی را در راه اسلام تربیت کردند تا جان خود را در راه دین نثار کند و این پیشامد را به آن‌ها تبریک می‌گویم...»

✽ نام: ابراهیم  
 ✽ نام خانوادگی: دادگر آرانی  
 ✽ نام پدر: جواد  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۷  
 ✽ مکان شهادت: منطقه‌ی شلمچه (عملیات کربلای پنج)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای امام‌زاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

ابراهیم در ۱۳۴۴/۵/۱ در آران متولد شد. خانواده‌اش با کشاورزی و قالیبافی همراه با مشقت فراوان، او را بزرگ کردند. تحصیلات ابتدایی را با موفقیت گذراند و دوران راهنمایی او مقارن با شروع انقلاب اسلامی بود.

ابراهیم با سن کمی که داشت، با دیگر رفقا و هم‌کلاسی‌هایش در راهپیمایی‌ها حضور پیدا کرد. در هنگامه‌ی آتش و خون به علت تعطیلات موقت مدارس، ترک تحصیل کرد و وارد بازار کار شد.

او با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و به فرمان حضرت امام مبنی بر تشکیل بسیج، به بسیج مراجعه کرد و به عضویت آن نهاد مقدس درآمد.

مدتی در بسیج شهر خدمت کرد و وقتی احساس کرد که می‌تواند نیروی مؤثری در جنگ باشد، تقاضای اعزام به جبهه را نمود.

او در سال ۱۳۶۱ در عملیات پیروزمندانه‌ی بیت‌المقدس، برای آزادسازی خرمشهر شرکت کرد و از آن زمان به‌طور مستمر در جنگ ماند.

در اواخر سال ۶۱ برای طی آموزش رزمی به پادگان حمزه سیدالشهدا علیه السلام در شیراز اعزام شد. پس از پایان آموزش، در گردان رزمی لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام سپاه به رزمش ادامه داد.

وی در آبان ۱۳۶۲ در عملیات والفجر ۴ در منطقه‌ی مریوان شرکت کرد که بر اثر اصابت ترکش خمپاره به دستش مجروح شد. پس از مداوای مختصر، به جبهه برگشت.

ابراهیم در دی ۶۲ عضو رسمی سپاه شد و در اسفند همان سال در عملیات خیبر شرکت کرد و مجدداً از ناحیه‌ی دست چپ مجروح گردید. این مجروحیت وقفه‌ای دو ماهه برای رفتن به جبهه برای او ایجاد کرد. ابراهیم در عملیات والفجر ۸ نیز با دلیری و رشادتی که داشت، توانست با آرپی جی ۷، بالگرد دشمن را مورد هدف دهد و ساقط کند و برای این رشادتش از دست فرماندهی دلاورش شهید حاج حسین خرازی هدیه دریافت نماید. او به دوستان هم‌رزمش، خصوصاً شهید حجّت‌الاسلام حاج شیخ جواد قاسم‌پور، بسیار عشق می‌ورزید و همیشه علاقه داشت تا در کنارش باشد و او را مراد خود می‌دانست. هنگامی که حاج شیخ جواد در کربلای ۴ شهید شد، او معاونت گروهان حمزه از گردان امام محمد باقر علیه السلام را برعهده گرفت. ابراهیم هیچ وقت برای خانواده و اقوامش از اقدامات و فعالیت‌هایش تعریف نمی‌کرد. او هرچه بیش‌تر در جبهه حضور داشت تواضع، خضوع و سکوتش هم بیش‌تر می‌شد. آن بی‌تاب وصل حضرت معبود بالاخره در عملیات کربلای ۵، بر اثر اصابت ترکش به کمرش در تاریخ ۶۵/۱۲/۷ به شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید ابراهیم دادگر ﴾

«بار الها! گناهان مرا ببخش و مرا از سربازان امام زمان (عج) قرار بده و چنان کن که در موقع کارزار و جنگ با دشمن، بیمی بر دل راه ندهم و با آنان تا آخرین فشنگ بجنگم.

خدایا! مرا بر نفس خویش مسلط گردان تا بتوانم بر شیطان خود غالب گردم. من خیلی کوچک‌تر از آن هستم که این سخن را به شما بگویم؛ همین وحدت

کلمه بود که شما را بر رژیم منحوس پهلوی پیروز کرد.  
ان شاء الله وقتی که رزمندگان پیروز شدند و کربلا را فتح کردند، شما خواهید  
رفت و در کربلا و در حرم مقدس امام حسین علیه السلام نماز خواهید خواند و اگر ما نبودیم  
و در زیر خاک بودیم، در آن جا به یاد ما هم باشید؛ چون ما هم به عشق کربلا مبارزه  
کردیم و شهید شدیم ولی کربلا را ندیدیم.  
خدایا! من که درس آزادگی را از حسین آموختم و به ندای فرزند راستین او،  
خمینی، لبیک گفتم، اگر لیاقت شهادت را دارم، مرا به این سعادت بزرگ نایل  
گردان...»

* نام: دخیل * نام خانوادگی: دارچینی آرانی * نام پدر: حسن * تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۳/۱۰ * محل شهادت: فاو (والفجر ۸) * نوع عضویت و شغل: کارگر - بسیجی * محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

دخیل الله در تاریخ ۱۳۴۸/۲/۱ در آران و در خانواده‌ای مذهبی و کشاورز چشم به جهان گشود. در سن هفت سالگی با وجود مشکلات فراوان مادی پا به دبستان گذاشت ولی با پایان دوره ابتدایی به لحاظ وضع مادی خانواده از تحصیل منصرف و به شغل کارگری پرداخت.

او دارای ویژگی‌های اخلاقی و روحی خاصی بود، به طوری که اگر به درمانده‌ای برخورد می‌کرد، خود را فراموش کرده و به او توجه می‌نمود.

دخیل الله در ۶۴/۲/۳۰ با جلب رضایت خانواده، با شوق فراوان به پادگان آموزشی ثامن الائمه رهسپار شد و سپس مدتی را در سرزمین محروم کردستان خدمت نمود.

در عملیات‌های ظفر و والفجر ۸ مردانه و با شجاعت جنگید و در منطقه عملیاتی فاو از ناحیه کمر مجروح گردید و برای مدتی بستری شد. در حالی که مدتی از مجروحیتش نگذشته بود، بار دیگر به جبهه رفت تا سنگر خود را حفظ نماید. در وداع آخرش با تبسم به مادرش گفت: «هیچ چیز نمی‌خواهم، فقط حلالم کن».

او گفته بود که دیگر مرا نخواهید دید و سرانجام در ادامه عملیات پیروزمندانه والفجر ۸ در ۱۳۶۵/۲/۱۰ در جبهه فاو شهید شد و به لقاء الله پیوست.



### ﴿فرازهایی از وصیت‌نامه برادر بسیجی شهید دخیل‌الله دارچینی﴾

حسین جان! اگر ما در کربلا نبودیم تا به یاری تو بشتابیم، اما حالا عاشقانه در جبهه‌های غرب و جنوب ایران برای دفاع از آزادی اسلام و عشق رسیدن به حرم تو با دشمن پیکار می‌کنیم.

مادر جان! تو باید از فاطمه علیها السلام، درس بگیري. اگر خبر شهادت مرا شنیدی هیچ ناراحت نباش و اگر جنازه‌ام را هم نیاوردند، تو هم مانند دیگر مادران که جنازه بچه‌های آن‌ها را نیاوردند، بر فاطمه علیها السلام و حسین علیه السلام گریه کن.

خواهرانم! حجاب خود را حفظ کنید، زیرا با حجاب خود می‌توانید به امثال من ایمان داشته باشید. هیچ وقت دعای کمیل و نماز جمعه و جماعت را ترک نکنید. خواهرانم! مانند زینب علیها السلام، استوار باشید و در شهادت من گریه نکنید و اگر خواستید گریه کنید به یاد امام حسین علیه السلام و حضرت عباس علیه السلام گریه کنید. مرا ببخشید و حلال کنید.

برادرانم! هر وقت بزرگ شدید، سنگر برادر خود را خالی نگذارید. خدایا! نمی‌دانم از اثرات گناهانم چه کنم که اگر مرا نبخشی به کجا روم و به کی روی آورم.

✽ نام: رضا  
 ✽ نام خانوادگی: دارچینی آرانی  
 ✽ نام پدر: حسین  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۲/۱  
 ✽ مکان شهادت: چزابه (تنگه چزابه)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی-کارگر  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

رضا در ۱۳۴۴/۱/۲ در آران متولد شد. دوران ابتدایی را سپری کرده بود که به علت وضعیت بد اقتصادی خانواده نتوانست بیش از دوم راهنمایی ادامه‌ی تحصیل بدهد و در نتیجه در کارخانه‌ی نساجی کاشان مشغول به کار شد. در سال ۱۳۵۶ که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی علیه السلام آغاز گردید، رضا نیز مانند سایر قشرهای مردم در راهپیمایی‌ها حضور یافت. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، روحیه‌ی انقلابی‌اش او را بر آن داشت تا به ندای رهبر خود لبیک بگوید و به سوی جبهه‌ها روانه شود. رضا در عملیات چزابه شرکت کرد و در همین عملیات به درجه‌ی رفیع شهادت نایل آمد و پیکرش، پس از هفتاد روز که در منطقه باقی مانده بود، به دیارش بازگردانده شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید رضا دارچینی ﴾

«... امروز پس از گذشت چند سال از عمرم افتخار می‌کنم که لباس رزم بر تن و سلاح بر دوش دارم و به میدان نبرد حق علیه باطل اعزام می‌شوم. پدر عزیزم! به تو افتخار می‌کنم و همیشه مدیونت هستم، چون که مرا به پروردگار نزدیک‌تر کردی و از راه دور پینه‌های دستت را می‌بوسم، چون برای ما

زحمت کشیدی و ما را به این سن و سال رساندی تا در راه اسلام خون و جانم را  
فدا کنم.

ای مردم مبارز!... همیشه گوش به فرمان امام باشید و از این نعمت گران‌بها، که  
خداوند نصیب ما کرده است، حدّا کثر استفاده را بنمایید...»

✽ نام: عباس

✽ نام خانوادگی: دارچینی آرانی

✽ نام پدر: ابراهیم

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۹

✽ مکان شهادت: شلمچه (عملیات کربلای ۵)

✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

عباس در خانواده‌ای مذهبی و متدین در ۱۳۴۸/۱/۳ پا به عرصه‌ی هستی گذاشت. سال سوم راهنمایی بود که احساس کرد با توان جسمی‌یی که دارد، می‌تواند در دفاع مقدس شرکت کند و به ندای رهبر خویش لبیک بگوید.

عباس بعد از گذراندن دوره‌های آموزشی در عملیات‌های قادر، والفجر ۸، کربلای ۴ و کربلای ۵ انجام وظیفه کرد تا این که در یکی از این عملیات‌ها بر اثر اصابت ترکش به ستون فقراتش مجروح شد.

او پس از مدتی استراحت به جبهه بازگشت و سرانجام در عملیات کربلای ۵ شهد شیرین شهادت را نوشید و به دیدار مولایش علی علیه السلام شتافت.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید عباس دارچینی ﴾

«... سعی کنید دل‌های خود را به نور قرآن آرامش دهید و زیاد قرآن بخوانید و از آیات آن درس زندگی را بیاموزید و به کودکان خود قرآن بیاموزید و نماز جمعه و جماعات را پرشکوه برگزار کنید. مردم ما مظلوم واقع شده و تا زمان بوده است عده‌ای ستمگر بر مظلومان ظلم می‌کردند. مبادا از امام دست بکشید که هرگز نخواهیم توانست جبران اشتباه خود را بکنیم.

...مادرم وصیتیم به تو این است که در شهادت من هیچ غم و اندوهی به خود راه ندهی، زیرا امانتی که خدا به تو سپرده بود، درست تحویلش نمودی. من نمی‌گویم گریه نکن، گریه کن اما برای مولایمان امام حسین علیه السلام و علی اکبر و یارانش، زیرا عزا داری نداشتند...»

❁ نام: محمد  
 ❁ نام خانوادگی: داروغه آرانی  
 ❁ فرزند: علی اصغر  
 ❁ تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۶/۲۲  
 ❁ محلّ شهادت: بازی دراز - سرپل ذهاب  
 ❁ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز  
 ❁ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

محمد در پانزده مرداد ۱۳۴۳ (سالی که حضرت امام قیام خود را آغاز کرد و فرمود یاران من یا در رحم مادرانشان هستند و یا در گهواره‌ها آرمیده‌اند) متولد شد. دوره دبستان را در مدرسه وثوق و دوران راهنمایی و دبیرستان را در مدرسه شهید خدمتی و شهیدان عبداللهی سپری کرد.

محمد قبل از این که دروس دبیرستان را تمام کند و به جبهه اعزام شود، در پایگاه بسیج محله بسیار فعالیت داشت و در کارهای اجتماعی و فرهنگی جامعه نیز بسیار کوشا و شریک بود.

به محض پایان دوره دبیرستان، برای ثبت نام به بسیج مراجعه کرد و ماه رمضان بود که به جبهه‌های بازی دراز اعزام شد و ۷۵ روز در آن منطقه به نبرد با کفار بعثی عراق پرداخت.

در همین منطقه بود که محمد به اتفاق دوستان هم‌زمش یعنی نجات‌الله افروز، احمد حقیقی، احمد گل‌آرایی، عباس فخراییان، با شلیک گلوله توپ مزدوران عراقی به شهادت رسیدند و هر پنج تن با هم و با شکوه تمام روی دستان مردم شهیدپرور آران و بیدگل تشییع شدند.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید محمد داروغه ﴾

شهید انسانی است که مرگ را بر زندگی ننگین ترجیح می‌دهد و در راه عقیده و آرمانش به پا می‌خیزد و چون می‌بیند که نمی‌تواند بر کفر پیروز شود، شهادت را برمی‌گزیند.

خداوندا! ما را موفق کن تا در راه عقیده و آرمانمان قیام کنیم و بر کفر و ظلم فائق آییم.

به همه آنانی که وصیت‌نامه مرا می‌شنوند، وصیت می‌کنم که دست از یاری امامان برندارید، پذیرای فرامین و اجراکنندگان فرامین او باشید.

جوانان عزیز، دوستان و برادرانم! در آغوش اسلام باشید و فریب گروهک‌های ضدانقلاب و ضد اسلام را نخورید و پشت سر رهبر عزیزمان حرکت کنید.

به پدر و مادرم وصیت می‌کنم هنگامی که خبر شهادت مرا شنیدید، هیچ ناراحت نشوید و مبادا برای من گریه کنید؛ چراکه آنچه را خداوند به شما داده بود به عنوان امانت بازستاند. اگر بر من اشک بریزید، اجرتان نزد خدا کم خواهد شد. والسلام.

محمد داروغه

* نام : حبیب‌الله * نام خانوادگی : دانه گردی * نام پدر : ابوالقاسم * تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۱۲/۲۰ * محل شهادت : منطقه فاو (والفجر ۸) * نوع عضویت و شغل : پاسدار * محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

حبیب‌الله در سال ۱۳۴۲/۳/۱ در خانواده‌ای مذهبی و بی‌بضاعت واقع در محله حجّتیّه آران دیده به جهان گشود . وی در دوران کودکی هوش و استعداد سرشاری داشت .

پس از گذراندن دوره راهنمایی با هدف کمک مادی به خانواده ترک تحصیل نمود و مشغول کار شد . پس از پیروزی انقلاب اسلامی ، به فرمان امام خمینی ره مبنی بر تشکیل ارتش بیست میلیونی در آن ثبت‌نام نموده و فعالیت خود را آغاز کرد .

حبیب‌الله احترام زیادی برای پدر و مادر خود قائل بود و وجودش آکنده از ایثار و از خودگذشتگی بود . وی از همان ابتدا دارای روحی سرشار از ایمان و عشق به خدا و مردم بود و به همین جهت ، ادامه زندگی به شکل مادی و بدون انگیزه برایش امکان نداشت .

وی که خود را مسئول حفظ و پاسداری از دین و انقلاب اسلامی می‌دید ، به همین جهت لباس پاسداری به تن کرد و در سال ۱۳۶۲ به عضویت سپاه درآمد . شهید قبل از عضویت در سپاه ، با شرکت در عملیات‌های تنگه چزّابه ( که در آن مجروح گردید) و محرّم ، حضور خویش را در خیل عظیم پاسداران اسلام اعلام کرده بود و بعد از حضور رسمی در سپاه و حدود یک سال خدمت در منطقه محروم سیستان و بلوچستان سعی کرد بیشتر با درد زجرکشیدگان جامعه آشنا شده و به مداوای آن بپردازد ؛ چراکه او خود درد فقر و استضعاف را می‌دانست .



عشق به خدا نگذاشت تا حبیب‌الله بعد از اتمام مأموریت در دیار خود به سر ببرد و دوباره به سوی جبهه شتافت و در عملیات‌های بدر و قادر شرکت کرد. در عملیات بدر از ناحیه دست مجروح شد، اما بلافاصله پس از بهبودی به میدان رفت.

او قبل از شرکت در عملیات والفجر ۸ ازدواج نمود اما دو ماه طول نکشید که عشق به معبود وی را دوباره به میدان نبرد خواند و در واحد اطلاعات و عملیات لشکر ۸ نجف به عنوان یک نیروی فعال مشغول به کار شد و خداوند او را چون گلی از گل‌های بوستان عشق در عملیات والفجر ۸ چید و در جوار خویش مأوا داد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه پاسدار شهید حبیب‌الله دانه‌گردی ﴾

مردم عزیز! تداوم‌دهنده راه شهیدان باشید، وحدت و یگانگی خود را حفظ کنید، سنگر و پشت جبهه‌ها را خالی نگذارید و به منافقین و کفار که در گوشه و کنار به فعالیت خود کوشا هستند، آسایش را از آن‌ها سلب کنید.

وصیت شهدا را جامه عمل بپوشانید. وصیت من نیز وصیت شهداست. شهدا می‌گویند خط ولایت فقیه باید در جامعه حاکم باشد، فرصت به منافقین و فرصت‌طلبان ضدانقلاب نباید داده شود. باید همه دست در دست هم بدهیم، جهت پیاده کردن احکام قرآن و شریعت حضرت محمد ﷺ.

وصیتی هم به پدر و مادرم و همسر گرامی ام! از شما می‌خواهم که اگر شهید شدم، افتخار کنید، چون که امانتی که در دست شما بود به صاحب اصلی‌اش بازگردانید.

عزیزانم! شما فرزندان را برای خدا داده‌اید، اگر می‌خواهید گریه کنید، گریه بر شهید ثواب دارد ولی هیچ ناراحتی نداشته باشید، چرا که غصه از آن کسی است که چیزی را از دست داده باشد و شما چیزی را از دست نداده‌اید، بلکه سعادت دنیا و آخرت را به دست آورده‌اید.

❁ نام : امرالله ❁ نام خانوادگی : درمسجدی ❁ نام پدر : حسین ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۷/۳/۲۳ ❁ مکان شهادت : شلمچه (عملیات بیت المقدس ۷) ❁ نوع عضویت و شغل : پاسدار وظیفه (لشکر ۸ نجف) ❁ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

امرالله در ۱۳۴۴/۱۰/۱ در خانواده‌ای کشاورز، مذهبی و متدین دیده به جهان گشود از همان کودکی با حضور در جلسات مذهبی با قرآن مأنوس گشت.

او تحصیلات ابتدایی را در دبستان ۲۵ شهریور سابق (۱۷ شهریور) و راهنمایی را در مدرسه شهید علی خدمتی و دبیرستان را در مدرسه برادران شهید عبداللّهی گذراند. امرالله در خانواده‌ای رشد کرده بود که به جلسات قرائت قرآن، مسجد و روضه اهمیت خاصی می‌دادند و در کلیه این جلسات او را نیز همراه خود می‌بردند. شهید امرالله به پدر و مادرش احترام می‌گذاشت و با وجود این‌که از لحاظ مادی در مضیقه بودند، هیچ سخنی دال بر عدم رضایت نیز بر زبان نمی‌آورد و حتی نزد دوستان و رفقاییش طوری برخورد می‌کرد که آنان متوجه این موضوع نشوند. او برای کمک مالی به خانواده‌اش بسیار تلاش می‌کرد.

امرالله با شروع انقلاب اسلامی، در تظاهرات و راهپیمایی‌ها حضور پیدا می‌کرد و هم‌چنین با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران در تاریخ ۶۱/۱/۲۰ وارد جبهه‌های نبرد شد.

او در عملیات‌های متعددی از جمله والفجر ۱، بدر (مجروح شد) خیبر، کربلای ۴ و ۵، والفجر ۸ و ۱۰ شرکت نموده که نهایتاً در عملیات بیت المقدس ۷ (شلمچه) پس از مجروحیت از ناحیه‌ی کمر به درجه‌ی رفیع شهادت نایل آمد.

برادر شهید می‌گوید: در جبهه درحالی‌که او فرمانده گروهان بود و امکانات پوشاک را هم در اختیار داشت، با این حال لباس وصله‌دار می‌پوشید و به آن افتخار

می‌کرد او در پشت جبهه از اعضای فعال پایگاه مقاومت امام حسن مجتبی علیه السلام آران بود که در موقع مراجعت از جبهه، اوقات فراغت را در پایگاه و در خدمت بسیجیان بود.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید امرالله در مسجدی ﴾

«... ای ملت امام! چشم‌هایتان را باز کنید و اطرافتان را نظاره نمایید. به خود آید، خدا نصرت می‌دهد، ملائکه بر شما نظارت می‌کنند، دشمنان اسلام می‌لرزند و کفّار در شرف فنا و نابودی هستند. به خود آید و برخیزید و محکم و استوار باشید که اگر کوه‌ها از جا کنده شوند و ستارگان فروریزند، شما باید مقاومت کنید. پدرم! امیدوارم که از شنیدن خبر شهادت من ناراحت نشوی، چون شهادت فوز عظیمی است که خداوند نصیب بنده‌اش می‌کند.

مادرم! درود و سلام خدا بر تو که هر وقت خواستم به جبهه بروم، مرا تشویق کردی. این کار شما باعث شد که با عزمی استوار و راسخ در راه هدفم گام بردارم و به چنین سعادت‌ی که شهادت است، دست یابم...»

وصیتم به برادرانم: امیدوارم که از شهادت برادران ناراحت نشوید و نگذارید اسلحه من روی زمین بماند و در طول زندگی اگر از من رنجشی دیده‌اید با بزرگواری عفو کنید.

وصیتم به خواهرانم: سنگرتان را حفظ کنید که همان رعایت حجاب می‌باشد که با این کار مشتم محکمی بر دهان منافقان می‌زنید و در زندگی همچون حضرت زینب صبر و تقوا را پیشه خود سازید.

❁ نام : حسین ❁ نام خانوادگی : درمسجدی آرانی ❁ نام پدر : رضا ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۸/۱۶ ❁ مکان شهادت : موسیان (عملیات محرم) ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز ❁ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

حسین در اول شهریور ۱۳۴۴ در آران متولد شد. همزمان با تحصیل در دوران ابتدایی با حضور در جلسات مذهبی با قرآن مانوس گشت. با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و با توجه به حضوری که حسین در راهپیمایی های دوران انقلاب است داشت و روحیه ی مذهبی اش، به سمت جبهه گرایش پیدا کرد. حسین با فراگیری آموزش های نظامی به جبهه رفت و پس از مدتی به مرخصی آمد.

او در صبح روز بیستم محرم الحرام سال ۱۳۶۱، هنگامی که در محاصره ی بعثیان بودند، به منظور ادای نماز صبح برخاست و در حالت رکوع، با ترکش خمپاره از ناحیه ی پشت سر شدیداً مجروح گشت و لحظه ای بعد دعوت حق را لبیک گفت و به آرزوی دیرینه اش رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ❁ فرازی از وصیت نامه ی شهید حسین درمسجدی ❁

«... شهید شمع و قلب تاریخ است.»

«ای ملت عزیز! سه عامل پیروزی انقلاب را از دست ندهید : اولاً به خدا تکیه داشته باشید که اگر تکیه گاهتان غیر خدا باشد، هیچ گاه پیروز نخواهید شد. ثانیاً

هیچ‌گاه رهبر انقلاب را تنها نگذارید و قدر او را که از جان ما عزیزتر است، بدانید و ثالثاً اتحاد بین خودتان را حفظ کنید تا دشمنان میان شما جدایی نیندازند.

پدر و مادرم! بدانید تا خون شهیدان در راه اسلام ریخته نشود، پیروزی به دست نمی‌آید. اگر می‌خواهند شما را از انقلاب دلسرد کنند به حرف توطئه‌گران گوش ندهید و به آن‌ها بگویید: نه تنها دلسرد نمی‌شوید بلکه از هر طریق که بتوانید به اسلام خدمت می‌کنید...»

* نام : عبدالکریم * نام خانوادگی : دستفروش آرانی * فرزند : عبدالله * تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۸/۴ * محلّ شهادت : مریوان (والفجر ۴) * نوع عضویت و شغل : پاسدار * محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small>
---

عبدالکریم در ۱۳۴۱/۶/۱ در خانواده‌ای مذهبی، رنج کشیده و قالیباف به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه شهید نوزریان سپری کرد و پس از آن وارد مدرسه شهید خدمتی جهت طی دوره راهنمایی گردید. تحصیلات متوسطه را نیز در دبیرستان برادران شهید عبداللّهی آران گذراند.

پیش از پیروزی انقلاب اسلامی در تظاهرات و راهپیمایی‌های انقلابی همراه امت حزب الله حضور داشت و در امور مذهبی نظیر مراسم عزاداری و قرائت قرآن به طور فعال شرکت می‌کرد.

این فعالیت‌ها پس از پیروزی انقلاب نیز ادامه یافت و شهید دستفروش با تشکیل بسیج، به این لشکر مخلص خدا پیوست و در همین زمان در بسیج مستضعفین، آموزش نظامی را گذراند و یکی از بسیجیان فعال و پرتلاش بسیج آران و بیدگل بود و سپس از طریق لشکر امام حسین علیه السلام در سال ۵۹ به جبهه اعزام گردید.

او در عملیات‌های رمضان، فتح‌المبین، والفجر ۱، ۲، ۳ و ۴ نیز حضور داشت. شهید دستفروش در سال ۶۰ به عضویت سپاه کاشان درآمد و در زمان حضور در جبهه در واحد اطلاعات عملیات لشکر امام حسین علیه السلام به رزم خود علیه دشمن یعنی ادامه داد و در همین واحد بود که سرانجام در یکی از مأموریت‌ها که برای شناسایی منطقه عملیاتی غرب رفته بودند، از ناحیه سر مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به دیدار یار شتافت.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

❁ نام : سیدمصطفی ❁ نام خانوادگی : دست یافته نوش آبادی ❁ نام پدر : احمد ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۱/۳ ❁ محلّ شهادت : شلمچه - کربلای ۵ ❁ نوع عضویت و شغل : دانش آموز - بسیجی ❁ مکان دفن : گلزار شهدای روستای آب شیرین (کاشان)
---

در سال ۱۳۴۴ در خانواده‌ای مذهبی در نوش‌آباد فرزندی دیده به جهان گشود و با نفس‌های گرم خود عطر دل‌انگیز عشق و شادی را در فضای خانه افشاند ؛ فرزندی از تبار حسینیان و از خیل قافله شهیدان و چیزی که از همه بیش‌تر دیگران را مجذوب خود ساخته بود ، چهره نورانی و مصمم این نوزاد بود . نام او را غلامعلی نهادند تا در تمام مراحل زندگی رهرو صادق مولایش علی علیه السلام باشد و در خطّ آرایش گام نهد .

او در همان اوان کودکی با همراهی خانواده با نماز و قرآن آشنا شد و تا آخرین لحظه زندگی ، این دو همراه و مانوس با او بودند .

در شش سالگی وارد دبستان محتشم شد و یکی از باهوش‌ترین و بااستعدادترین دانش‌آموزان بود و این مسئله به همراه نظم و انضباط و نجابت او ، دوستی بیش از حدّ معلمان را برانگیخته بود .

سید مصطفی دوران دبستان را با کسب بهترین نمرات به پایان رساند و وارد مدرسه راهنمایی شد که هم‌زمان با اوج انقلاب اسلامی و اواخر دوران شاهنشاهی بود و او نیز علی‌رغم سنّ کم خود به همراه پدر در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و در مدرسه خود نیز نقش بسیار فعالی در پخش اعلامیه‌ها داشت .

بعد از پیروزی انقلاب به رهبری امام خمینی ، به همراه دوستان خود در فعالیت‌های ساختمان‌سازی به ویژه مدرسه‌سازی و مساجد جهاد سازندگی شرکت می‌کرد و اوقات فراغت خود را در کارهای کشاورزی به پدر و در قالبیافی به مادر

کمک می نمود .

او پس از دوران راهنمایی ، وارد دبیرستان شهید راحمی نوش آباد شد و در رشته اقتصاد اجتماعی به ادامه تحصیل پرداخت . سید علاوه بر تحصیل ، علاقه وافری به مطالعه کتاب های مذهبی و سیاسی و اجتماعی به ویژه کتاب های استاد شهید مرتضی مطهری ، شهید بهشتی و شهید دستغیب داشت .

غلامعلی در دوران دبیرستان نقش خوبی در امور پرورشی و ترویج انقلاب ایفا می کرد و با حضور خود در بسیج و مساجد محل ، فعالیت هایش را توسعه می داد . در زمان شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران ، در دبیرستان مشغول به تحصیل بود ولی علاقه زیادی به حضور در جبهه های حق علیه باطل داشت و درحالی که در سال سوم دبیرستان بود ، در مهر ۱۳۶۰ با رضایت کامل پدر و مادر برای آموزش و کسب مهارت های رزمی به پادگان غدیر اصفهان اعزام شد .

غلامعلی بعد از آموزش ، به جبهه سوسنگرد اعزام گردید و در عملیات فتح بستان شرکت نمود و بعد به جبهه خرمشهر اعزام و سرانجام در شب دوم خرداد ۱۳۶۱ درحال پیشروی برای فتح خرمشهر ، درحالی که فریاد دشمن شکن الله اکبر بر لب داشت ، گلوله ای به قلبش اصابت کرد و به خیل شهدای انقلاب اسلامی پیوست .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید سیدمصطفی دست یافته ﴾

همانا کسانی که در راه خدا کشته می شوند ، نمرده اند ؛ بلکه زنده اند و نزد پروردگارشان روزی می خورند .

به نام خداوند ، به نام او که اسمش آرام بخش دل هاست و به نام او که ذکرش شفا بخش دردهاست و به نام او که هستی و نیستی از اوست . به نام او که روزی انسان را به دنیا می آورد و روزی هم از دنیا می برد .

مادرم ، برادرانم و خواهرانم ! دوستان و همسنگرانم ، ای عزیزان ! ای کسانی که



دست نوشته من در شما حرکت ایجاد می‌کند. اگر سخنانم در شما اثر کرد، پس راه خدا را پیدا کنید و ببینید که ما کی باید برویم و در این چند روزه دنیا چه باید بکنیم؟ دشمنان اسلام هر روز نقشه‌ای جدید برای از بین بردن اسلام می‌کشند، آیا می‌توانیم بنشینیم و نظاره‌گر باشیم؟ نه به خدا من احساس مسئولیت کردم و در این راه گام نهادم و خدا را شکر که این فرصت را به من داد.

برادران گرامی و دوستان عزیز! اسلام را یاری کنید و به جبهه‌های حق علیه کفار کمک کنید تا ان شاء الله پیروز شوید.

خون شهدا را پایمال نکنید، پشتیبان امام و ولایت فقیه باشید.

برادران و خواهران مهربانم! هر چند که نتوانستم حق برادری را درست ادا کنم، اما از اعماق وجودم شما را دوست می‌دارم و دعاگوی شما هستم. خواهرانم! می‌دانم که در مرگ من بی‌تابی می‌کنید ولی تو را به خدا کاری نکنید که دشمنان خوشحال شوند. صبور باشید و اگر به هر شکلی جنازه‌ام به دستتان رسید، خدا را شکر کنید.

مادرم! اگر نتوانستم حق فرزندی را ادا کنم، تو برای من طلب مغفرت کن و خدا را شکر کن که چنین فرزندی داشتی و در راه اسلام تقدیم کردی.

برادرانم! من در اجرای دستورهای خدا کوتاهی نکردم و نماز و روزه بدهی ندارم ولی شما برای من یک ماه روزه بگیرید و دو ماه هم نماز بخوانید و ۵۰۰۰ ریال ردّ مظالم به حسینیه بدهید. از تمام دوستان، همسایگان و کسانی که مرا می‌شناسند می‌خواهم که مرا حلال کنند.

خدا نگهدار، به امید پیروزی اسلام بر کفر جهانی

والسّلام و علیکم و رحمة الله و برکاته

سیدمصطفی دست یافته

✽ نام : حسینعلی (رمضان)  
 ✽ نام خانوادگی : دشتیان عالی آبادی  
 ✽ فرزند : رضا  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۵۹/۱۲/۱۳  
 ✽ محلّ شهادت : جنوب خرمشهر (ام الرصاص)  
 ✽ نوع عضویت و شغل : سرباز ارتش - کارگر بنّا  
 ✽ محلّ دفن : گلزار شهدای هفت امامزاده علیهم‌السلام بیدگل

حسین علی در تاریخ ۱۳۳۸/۱/۱ در بیدگل و در خانواده‌ای با ایمان و زحمتکش دیده به جهان گشود. از آنجا که خانواده‌اش از نظر مالی در سطح پایین قرار داشتند، نتوانستند ایشان را به مدرسه بفرستند. وی به همراه پدرش به صحرا می‌رفت و در مزرعه کار می‌کرد و علاوه بر این گاهی اوقات به قالیبافی و کارگری می‌پرداخت تا این‌که استادی ماهر و زبردست در امور بنّایی شد.

حسین علی دارای اخلاقی نیکو و پسندیده بود و می‌توان گفت نمونه‌ترین و بارزترین اخلاق را در خانواده‌اش داشت. او همیشه قانع بود و دیگران را بدین خصوصیت دعوت می‌کرد. او همواره در مجالس مذهبی و دینی شرکت می‌کرد تا این‌که انقلاب اسلامی ایران آغاز شد.

حسین علی ضمن کار کردن از جریانات مربوط به کشور و انقلاب از طرق مختلف آگاهی کسب می‌نمود و در این زمینه به سهم خود فعالیت‌های شایسته‌ای داشت. در راهپیمایی‌ها نیز فعالانه شرکت می‌کرد و در این هنگام بود که از سوی رژیم منفور پهلوی، مشمولین متولد ۱۳۳۸ را به خدمت زیر پرچم احضار کردند، اما از آنجا که امام خمینی رهبر کبیر انقلاب اسلامی می‌فرمودند: «سربازان، به خدمت نروند» حسین علی به فرمان امامش لبیک گفت و به خدمت نرفت و در عوض به فعالیت‌های مذهبی‌اش بیش از پیش ادامه داد.

حسین علی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، روزها کار می‌کرد و از آنجا که علاقه زیادی به دانش پیدا کرده بود، شب‌ها به کلاس‌های شبانه نهضت سوادآموزی

می‌رفت . وقتی که در تاریخ ۵۸/۱۰/۱ مشمولین متولّدین ۱۳۳۸ را به خدمت مقدّس سربازی فراخواندند . او با کمال میل پذیرفت و از کاشانه خود به مقصد خدمت نمودن به جامعه و حفاظت از اسلام هجرت نمود .

او آموزش نظامی را در پادگان سیرجان (در نیروی دریایی) با موفقیت گذراند و در همان جا مشغول به خدمت شد ولی نیمی از خدمتش را نگذرانده بود که بعثیان عراقی جنگ را بر جمهوری اسلامی ایران تحمیل کردند .

شهید علاقه زیادی پیدا کرد که به جبهه برود تا شاید بتواند بیش تر به اسلام خدمت نماید و برای آخرین بار ، در دی ماه ۱۳۵۹ که با خانواده اش خدا حافظی می‌کرد به آن‌ها گفت : «اگر برنگشتم نگران نشوید ، افتخار کنید که چنین فرزندی در راه خدا قربانی نموده‌اید و مرا حلال کنید و از تقصیراتم بگذرید» .

ایشان با دلی شاد و سرشار از عشق به امام ، راهی میدان نبرد حق علیه باطل شد و پس از پانزده روز جنگ در ظهر سیزده اسفند ۱۳۵۹ ، در سرزمین گرم خونین شهر وضو ساخت و به ندای جاودانه «هل من ناصر ینصرنی» حسین زمان - خمینی عزیز - لبیک گفت .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید حسین علی دشتبان عالی آبادی ﴾

امام را تنها نگذارید و او را یاری کنید . به سخنان او گوش فرادهید ، به گفته‌های او عمل کنید . مرا حلال کنید ، از تقصیراتم بگذرید ، افتخار کنید چنین فرزندی در راه خدا قربانی نموده‌اید .

* نام : علی اکبر * نام خانوادگی : دولت آبادی آرانی * نام پدر : عباس * تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۱/۲ * محل شهادت : شوش - فتح‌المبین * نوع عضویت و شغل : کارگر - سرباز ارتش * محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

علی اکبر در ۱۳۴۱/۳/۲۲ در خانواده‌ای مذهبی در آران پا به عرصه وجود نهاد. تحصیلات خود را تا دوم راهنمایی ادامه داد و پس از آن به کارخانه ریسندگی رفت و در آنجا مشغول کار شد.

وی در به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی نقش مهمی داشت. در پخش اعلامیه‌های حضرت امام (ره) فعالیت داشت و در تظاهرات مردمی علیه رژیم شاه شرکت می‌کرد.

او فردی متدین و علاقه‌مند به اهل بیت و روحانیت بود. در ستاد نماز جمعه فعالیت می‌کرد و در هیئت عزاداری امام حسین علیه السلام با مشک آبی که بر دوش می‌گرفت و به عنوان سقا به عزاداران آب می‌داد.

در آبان ۶۰ به خدمت سربازی و دفاع از مرزهای کشور رفت و پس از سپری نمودن دوران آموزشی با عده‌ای از برادران سرباز به جبهه اعزام شد.

اکنون لحظات موعود فرارسید و از این‌که توانسته بود به پیکار با خصم دون برود، غرق در شادی بود. گویی خود را برای شهادت آماده می‌کرد.

آری! او لحظاتی قبل از شهادت در درون سنگر حضرت امام زمان (عج) را ملاقات می‌کند که به او وعده شهادت می‌دهد. او خود را برای حمله به قلب دشمن زبون آماده می‌کند و با دیدی وسیع و آگاهی کامل در حمله شرکت می‌نماید.

علی اکبر در عملیات فتح‌المبین مردانه جنگید و شرافتمندانه مرگ سرخ را

انتخاب کرد و روحش به لقاء الله پیوست و پیکرش بیست روز روی خاک خون‌رنگ کربلای ایران افتاده بود .

آری ! علی اکبر شهید تازه دامادمان ، مظلومانه و غریبانه هم چون مولایش حسین علیه السلام به شهادت رسید و در تاریخ ۶۱/۱/۲۲ پیکر مطهرش تشییع و در گلزار شهدا به خاک سپرده شد .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه برادر بسیجی شهید علی اکبر دولت آبادی ﴾

مرگ ، آخر به استقبال ما خواهد آمد ؛ پس چه بهتر است که ما به استقبال مرگ برویم ؛ آن هم مرگ با عزت و سرخ که امام حسین علیه السلام هم آن مرگ را انتخاب نمود .  
امت قهرمان و شهید پرور ! امام را تنها نگذارید ، به سخنان امام گوش کنید و جامعه عمل بپوشانید . ولایت فقیه را پشتیبانی کنید و هر کس در این زمان مخالف روحانیت باشد ، اصلاً مسلمان نیست .

مادرم ! برای من گریه نکن ، اگر خواستی برای علی اکبر خود گریه کنی ، چه بهتر است که بر علی اکبر حسین علیه السلام گریه کنی ؛ من از او عزیزتر نبودم .

مادرم ! مرا ببخش ، زحمت‌های تو را در آن جهان جبران خواهم کرد .  
پدرم ! تو بهترین هدیه خود را به اسلام تقدیم نمودی ، آن هم جوانت بود .  
امیدوارم خدا از تو بپذیرد .

خواهرانم ! زینب وار پیام رسالت حسین علیه السلام ، را به جهانیان برسانید و حجاب را در زندگی تان فراموش نکنید .

برادرانم ! شما رسالتی سنگین بر دوش دارید . رسالتی که برادرتان بر دوستان نهاد . همیشه پیرو خط امام باشید که همانا راه او ، راه اسلام راستین است .

بارالها ! من گناهکارم ، به پیشگاه تو روی آورده‌ام ؛ ای مهربان‌ترین مهربانان ! از گناهان من بگذر .

✽ نام: حسین  
 ✽ نام خانوادگی: دهقان آرانی  
 ✽ نام پدر: ابراهیم  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۵/۱  
 ✽ مکان شهادت: منطقه‌ی حاج عمران (عملیات والفجر ۲)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

حسین در ۱۳۴۴/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود. او تحصیلات خود را در مدارس هفده شهریور، شهید خدمتی و دبیرستان شهیدان عبداللّهی گذراند.

حسین در فعالیت‌های مذهبی حضوری چشمگیر داشت و از اخلاق و رفتار خوبی برخوردار بود. در دوره‌ی راهنمایی بود که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی علیه السلام آغاز گشت و این امر باعث حضور او در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شد. حضور فعال او موجب شده بود که در یکی از روزهای قیام خونین انقلاب اسلامی در ۱۳۵۷/۹/۸ در درگیری با مأمورین رژیم منحوس پهلوی با شلیک تیر از ناحیه‌ی پا مجروح شود.

حسین بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران و در دوران دفاع مقدّس، عازم جبهه‌های حق علیه باطل شد تا از کشور خود دفاع کند.

او در سال ۶۱ در عملیات فتح‌المبین از ناحیه دست مجروح شد و هنوز جراحی او التیام نیافته بود که مجدداً عازم جبهه شد در جواب خانواده‌اش که می‌گفتند دست خوب نشده، می‌گفت با یک دست تیراندازی می‌کنم.

حسین در عملیات‌های مختلفی شرکت کرده بود از جمله عملیات‌های بستان، فتح‌المبین، والفجر مقدماتی، والفجر ۲، محرّم و بیت‌المقدّس تا این‌که آن دلاور که هم افتخار جانبازی دوران انقلاب اسلامی و هم دوران دفاع مقدّس را داشت در عملیات والفجر ۲ در منطقه‌ی حاج عمران به آرزوی دیرینه‌ی خود، که شهادت بود، نایل آمد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید حسین دهقان آرانی ﴾

ای ملت شهیدپرور! ... همیشه گوش به فرمان این پیر جماران و رهبر همیشه بیدار باشید تا بتوانید به کمک هم دیگر حاکمیت الله را پیاده کنید.

«... ای برادرانم! راه من و راه هزاران شهید را که برای نهال این انقلاب و این جنگ حق علیه باطل جان داده‌اند، ادامه بدهید و سخت در این راه کوشش کنید. آری! این حسّ مسئولیت بود که من را وادار نمود تا به جبهه‌های حق علیه باطل روانه شوم و همین بود که مرا عاشق خود کرد.

... آری! آنان که رفته‌اند کاری حسینی کردند و آنان که مانده‌اند باید کاری زینبی کنند وگرنه یزیدی‌اند...»

* نام: عباس * نام خانوادگی: دهقانی آرانی * نام پدر: امرالله * تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۳/۲۳ * مکان شهادت: شملچه (عملیات بیت‌المقدس ۷) * نوع عضویت و شغل: بسیجی - کارگر * محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

عباس در زمستان ۱۳۴۴/۱/۱ در خانواده‌ای متدین متولد شد. در دوران ابتدایی یکی از شاگردان ممتاز مدرسه بود و دوران راهنمایی را به‌علت فقر خانوادگی نتوانست ادامه دهد و به کار در مغازه‌ی خیاطی مشغول گردید. با شروع انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام با پخش تصاویر و اعلامیه‌های ایشان انزجار خود را از رژیم ستمشاهی اعلام کرد. در سال ۵۹ با تجاوز عراق به خاک ایران بر آن شد تا به دفاع از کشورش بپردازد ولی با توجه به سن کمی که داشت، او را نپذیرفتند. این امر او را قانع نکرد و اصرار فراوانی داشت تا به جبهه برود و بالاخره موفق شد.

او دوره‌ی آموزشی را در پادگان امام حسین علیه السلام تهران طی کرد و پس از آن به سیستان و بلوچستان و سپس به جبهه اعزام گردید. او در منطقه‌ی گیلان غرب مسئول قسمت تدارکات بود. در این مأموریت بر اثر ترکش خمپاره‌ی مزدوران عراقی به دره‌ای پرت شد و دنده‌هایش شکست و مدتی را بستری گشت. وقتی حالش کمی بهتر شد، تصمیم گرفت مجدداً به جبهه اعزام شود. اما مادرش اصرار می‌کرد که ایام عید نزدیک است لذا این عید را نزد خانواده بماند ولی عباس می‌گفت تا دشمن بعثی در خاک ایران هست، عید نداریم و باید او را سر جای خود بنشانیم.

بالاخره او رفت و در عملیات فتح‌المبین با رمز مقدس یا زهرا شرکت کرد که در



این عملیات از ناحیه دست مجروح شد و تا هنگامی که زنده بود، عصب‌های دستش ترمیم نشد.

پس از بهبودی، عازم منطقه‌ی جنگی فاو شد و در آنجا بر اثر بمباران هواپیماهای عراقی از ناحیه‌ی کمر، سینه و صورت به شدت مجروح گشت. مدتی بستری بود ولی مجدداً برای شرکت در عملیات کربلای ۵ عازم شلمچه شد. شرکت در این عملیات موجب شیمیایی شدن وی شد ولی این بار هم قانع نشد و برای حضور در جبهه‌ها شتاب کرد تا این که با حضور در عملیات بیت المقدس ۷ شهد شیرین شهادت را نوشید و سرافرازانه به دیدار معبود خود شتافت.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید عباس دهقانی ﴾

پروردگارا! به من بنده فقیر سراپا آلوده و بی‌نوای غرق در عجز و نیاز و دل سوخته پریشان نظری کن و شدیدترین دشمن، یعنی هوای نفس را از میان زندگی ام بردار. «... عزیزان! نماز جمعه را ترک نکنید؛ این سنگر را حفظ نمایید. دشمن می‌خواهد این جماعت‌ها و اتحادها و سنگرها را از ما بگیرد و شما هوشیار و بینا باشید.

... دشمنان اسلام بدانند با آگاهی و علم، قدم در راه حق نهادم و بدانند که انقلاب، امام زمان (عج) و امام عزیز خمینی بت شکن، سربازان و جان‌نثاران زیادی دارند که با هدف و استواری قدم برمی‌دارند و پویندگان طریقت نور از هیچ چیزی ترس ندارند و وجودشان از انوار ملکوتی و الهی است که برای غافلان قابل درک نیست.

... به خدا قسم! دشمن هر چه ما را مورد فشار قرار بدهد، استقامت خواهیم کرد. هم‌چنان که لشکریان حضرت امام حسین علیه السلام استقامت کردند و شهید شدند. ما را از شهادت هراسی نیست؛ شهادت سعادت ماست...»

<p>✽ نام : حسن</p> <p>✽ نام خانوادگی : دهقانی نوش آبادی</p> <p>✽ فرزند : محمد</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۵/۲۵</p> <p>✽ محلّ شهادت : قم - انفجار بمب در حرم حضرت معصومه <small>علیها السلام</small></p> <p>توسط منافقین</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : کارمند شرکت تعاونی روستایی -</p> <p>زوّار حضرت معصومه</p> <p>✽ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد <small>علیه السلام</small> شهر نوش آباد</p>
--

«و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل اللّٰه اموات بل احياء و لكن لا یسعون»

«به کسانی که در راه خدا کشته می شوند ، مرده مگویید ؛ زیرا آنها زنده اند و شما درک نمی کنید.»

بار دیگر دست استکبار جهانی از آستین منافقین ضدّ انقلاب و خلق بیرون آمد و گل‌هایی از گلزار انقلاب اسلامی را پرپر نمود و قلب امتی را سوزاند . صحبت از شهیدی است که چون شمع در میان انجمن ، سوخت و روشنایی و حرارت به جمع بخشید و عاقبت سبکبال و عاشق اوج گرفت و به جوار حق تعالی رسید .

آری ! شهید حسن دهقانی تا آخرین روزهای حیاتش برای خلق کوشید ، اما از سوی منافقان ضدّ خلق هدف کینه پلیدشان قرار گرفت و همراه با خواهر شهیده اش اکرم دهقانی چون ستارگانی فروزان در ابدیت جاودانه شدند .

حسن در تاریخ ۱۳۳۱/۲/۱ در خانواده‌ای مذهبی در نوش‌آباد دیده به جهان گشود . وی پس از اتمام دوره ابتدایی برای کمک به خانواده اش در یک مغازه مشغول به کار شد و در سنّ هجده سالگی مغازه محقری را برای امرار معاش خود تهیه کرد .

او در اوایل جوانی عاشق اسلام و حاکمیت اسلام بود و بدین جهت برای آشنایی با احکام اسلام مکرّر در جلسات اسلامی و مذهبی شرکت می نمود و همیشه با

روحانیت آگاه در تماس بود .

بعد از قیام پانزده خرداد ۱۳۴۲ که رهبر کبیر انقلاب زنگ هشدار را به صدا درآورد ، شهید دهقانی با الهام از سخنان امام ، آگاهانه قدم در مبارزات علیه رژیم سفاک پهلوی گذاشت ، یعنی در سال‌های ۱۳۴۸ که حدوداً هفده سال سن داشت ، مخفیانه وارد مبارزات انقلاب اسلامی شد .

در سال ۱۳۵۲ با شهید راحمی و جمعی دیگر اقدام به تحویل و انتشار اعلامیه‌های رهبر کبیر انقلاب اسلامی می‌نمود . بدین ترتیب به فعالیت خود ادامه می‌داد تا این‌که جرّقه یک انقلاب همگانی زده شد و ملت مسلمان یکپارچه به قیام برخاست .

در این هنگام اوج فعالیت شهید بود و ساعتی را بیهوده از دست نمی‌داد و با شرکت در راهپیمایی‌ها در نوش‌آباد ، کاشان ، قم یا تهران و چه با شرکت در مجالس مذهبی و سیاسی و چه با انتشار پیام‌های امام در نوش‌آباد و روستاهای یزدل و نصرآباد و جاهای دیگر به وظیفه دینی و انقلابی خود عمل می‌نمود .

لازم به تذکر است ایشان از طرف رژیم شناسایی شده بود و همیشه و در همه جا او را تعقیب می‌کردند و حتی رئیس پاسگاه آران و بیدگل در آن زمان چندین مرتبه ایشان را تهدید به مرگ کرده بود و حتی یک دفعه برای دستگیری ایشان آمدند ولی ایشان با هوشیاری تمام خود را مخفی ساخت و چون او را نیافتند ، اقدام به شکستن شیشه‌های مغازه وی نمودند و اجناس آن را به هم ریختند و عکس امام را از مغازه‌اش بیرون آورده و پاره کردند .

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ، از طرف مردم نوش‌آباد برای قائم مقامی انجمن عمران نوش‌آباد انتخاب گردید و به مدت شش سال با این سمت در خدمت مردم شهیدپرور نوش‌آباد بود و شب و روز از هیچ خدمتی فروگذار نبود .

این نکته را می‌توان از تشییع جنازه‌ای که مردم نوش‌آباد و اطراف از ایشان و خواهرش اکرم دهقانی به عمل آوردند ، دریافت .

با شروع جنگ تحمیلی بنا به فرمایش امام امت مبنی بر آموزش نظامی همگان و تشکیل ارتش بیست میلیونی ، شهید دهقانی مبادرت به فراگیری آموزش مقدماتی

نمود و در سال ۱۳۶۰ به مدّت سه ماه به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام گشت .  
قبل از شهادت پرافتخارش به درخواست مادرش ، همراه با پدر ، همسر و فرزند  
و خواهرانش برای زیارت حضرت معصومه علیها السلام به قم تشریف بردند . دو شب در  
قم بودند و روز عید قربان پس از اقامه نماز عید در قم ، با آتش بمب عوامل استکبار  
همراه خواهر شهیده‌اش در راه خدا قربانی شد و به قربانگاه عشق شتافت و نه تنها  
فامیل و بستگان بلکه شهر شهیدپرور نوش‌آباد و روستاهای اطراف کاشان در  
فراقش دلسوزانه گریستند و در عزایش شهر نوش‌آباد به خون نشست . او با عزّت  
زیست و با عزّت رفت .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهور باد !

✽ نام: زهرا (اکرم)  
 ✽ نام خانوادگی: دهقانی نوش آبادی  
 ✽ فرزند: محمد  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۵/۲۵  
 ✽ محلّ شهادت: قم - انفجار بمب در حرم حضرت معصومه علیها السلام  
 توسط منافقین.  
 ✽ نوع عضویت و شغل: دانش‌آموز - زوّار مردمی  
 ✽ محلّ دفن: گلزار شهدای امام‌زاده محمد علیه السلام شهر نوش آباد

در سال ۱۳۴۹/۱/۱ به دنیا آمد. از همان کودکی در جلسات مذهبی و قرآنی به‌طور جدی شرکت می‌کرد. دختری محبوب و مؤمنه بود و خیلی علاقه‌مند بود در امور سیاسی و انقلابی کشور سهمی داشته باشد. وقتی نوجوانی بیش نبود و برادر بزرگ‌ترش در جبهه‌های جنگ با متجاوزان بعثی می‌جنگید، در نامه‌ای خطاب به او می‌نویسد: «برادر، ای کاش من هم پسر بودم و به جبهه جنگ می‌رفتم، خوشا به حال تو که هم در راه خدا جهاد می‌کنی و هم ذخیره‌ای برای آخرت خود انداخته می‌کنی ...»

بالاخره این آرزوی قلبی او در سال ۱۳۶۵ برآورده شد و بعد از انجام فریضه نماز عید سعید قربان و در حالی که کنار مرقد مطهر حضرت فاطمه معصومه علیها السلام در قم به زیارت و نیایش مشغول بود در تاریخ ۱۳۶۵/۵/۲۵ به همراه برادر بزرگوارش شهید حسن دهقانی بر اثر انفجار بمب منافقان به شهادت رسید.

راهش پررهرو و یادش گرامی باد!

❁ نام : حسین  
 ❁ نام خانوادگی : دهنوی آرانی  
 ❁ فرزند : رحمت‌الله  
 ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۸/۱۶  
 ❁ محلّ شهادت : خطّ مرزی عین خوش - محرم  
 ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - قالی بافی  
 ❁ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

حسین در اولین روز بهار ۱۳۴۵ در خانواده‌ای مذهبی در آران پا به عرصه وجود نهاد و از همان کودکی روحی مملوّ از سلحشوری و سرشار از عاطفه داشت . خانواده‌اش با قالیبافی امرار معاش می‌کردند و به همین دلیل قلبی جلایافته از مهر و عطوفت داشتند .

آری ! حسین با سختی زندگی آشنا بود ؛ زیرا از کودکی رنج و زحمات والدین خود را احساس کرده بود و خود نیز با آن‌ها در کارها همکاری داشت . او دوست نداشت سربار خانواده‌اش باشد ، به همین دلیل ضمن تحصیل ، در اوقات تعطیلی و فراغت ، قالیبافی می‌کرد تا بتواند از این راه کمکی به خانواده‌اش کرده باشد . از او آن کودکی عشق به امام حسین علیه السلام را از شیر مادر گرفته و در دل و جان خود جای داده بود و با شرکت در مجالس عزاداری و سینه‌زنی و خواندن نوحه علاقه خود را به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام ابراز می‌کرد .

حسین تحصیلاتش را از هفت سالگی شروع کرد و تا سال چهارم ابتدایی در دبستان بونصر (شهید نوزریان) گذراند و کلاس پنجم را در دبستان کاشانچی شماره ۲ (شهید جندقیان) به اتمام رساند .

حسین در این دوران بسیار باهوش بود و پشتکار فراوان داشت و همواره در باروری بنیه مذهبی تلاش بسیار می‌کرد و راه طولانی پیمود تا توانست در جلسات مذهبی و قرائت قرآن و دعای ندبه و کمیل شرکت کند و کمک کار مسئولین در برگزاری جلسات مذهبی باشد .

اول راهنمایی بود که همراه با مردم هر لحظه در راهپیمایی‌ها وزد و خوردهای رژیم منحوس پهلوی شرکت می‌کرد و همراه با پدرش در پخش اعلامیه‌ها و عکس‌های امام سهم به‌سزایی داشت. او تحصیلات راهنمایی را در مدرسه نیکبخت به پایان رساند.

حسین در اوایل پیروزی انقلاب در مدرسه شرکت فعالی داشت، چنانچه یکی از مربیان وی می‌گفت: در زمانی که هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد عکس شاه خائن را از دیوار سالن مدرسه بردارد، حسین با شجاعت و شهامت تمام عکس را از دیوار پایین آورد و آن را آتش زد.

با پیروزی انقلاب اسلامی و نفوذ گروهک‌های منافق، حسین هم‌چنان پشتیبان و حامی روحانیت مبارز و متعهد بود. سال دوم دبیرستان بود که خود را به بسیج معرفی و با رضایت‌نامه والدین برای اعزام به جبهه ثبت‌نام کرد. در تیر ۱۳۶۱ جهت آموزش نظامی به پادگان ثامن‌الائمه زرین‌شهر اصفهان رفت و بعد از بیست روز برای دیدن والدین خویش به آران آمد و بعد از پنج روز عازم جبهه شد و به شهرک دارخوین رفت پس از چهل روز دوباره برای دیدن اقوام و خانواده‌اش آمد و این آخرین دیدار او با دوستان و اقوامش بود.

حسین در جبهه نیز بسیار فعال و پرکار و مطیع دستورهای فرماندهان بود و با همه هم‌زمانش برادروار رفتار می‌کرد و عاشق کربلا و امام بود و همیشه می‌گفت: دیدار در کربلای حسینی همراه با خمینی و سرانجام در ۱۳۶۱/۸/۱۶ در خط مرزی عین خوش هدف اصابت گلوله‌های دزخیمان بعثی قرار گرفت و به آرزوی دیرینه‌اش، شهادت نائل آمد.

**روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!**

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید حسین دهنوی ﴾

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

به درستی خداوند کسانی را که در راه خدا جهاد می‌کنند و سدی مقاوم در برابر کفار شده‌اند را دوست دارد .

با سلام و درود بر منجی عالم بشریت امام زمان (عج) و نایب برحق او امام خمینی ، وصیتم به مردم شهیدپرور ! اگر امید پیروزی اسلام را دارید دعا کنید ، که دعا وسیله نجات است و با دعاست که می‌توان اسلام را به درجه بزرگ و پیروزی رساند . همان‌طور که شما چشم امید به رزمندگان دارید تا پیروزی را به ارمغان بیاورند ، رزمندگان نیز در جبهه‌ها امیدشان به دعاها می‌باشد .

من نیز به عنوان یک بنده حقیر برحسب وظیفه‌ای که احساس کردم و بنا به مسئولیت شرعی پای در جبهه‌های حق علیه باطل گذاشتم تا دینی را که به عهده دارم ادا کنم و می‌خواهم خداوند شربت شیرین شهادت را که همچون خورشیدی می‌درخشد ، نصیبم گرداند .

چون شهادت اسطوره مقاومت است که قهرمانش شهید است و چه صفا و عشقی دارد مرگ در راه خدا ، آن لحظه‌ای که آقا امام زمان ، در کنار شهید قرار می‌گیرد و سر شهید را به دامن می‌گذارد و شهید آهسته زیر لب با خود زمزمه می‌کند و می‌گوید : یا مهدی ادرکنی .

وصیتم به پدرم : من از راه دور ، دست پینه بسته‌ات را می‌بوسم و از شما خواهش می‌کنم که شما نیز ابراهیم‌وار باشی و بنگری که چگونه فرزند خود را به میدان قتلگاه روانه کردی . پدرم ! صبر داشته باش که با صبر ، تمامی کارها به پیش می‌رود . مرا حلال کن .

وصیتم به مادرم : مادرم ! تو مانند دیگر مادران شهیدان ، زینب‌گونه باش و از تو می‌خواهم رسالتم را به تمام جهان صادر کنی . مادرم ! درددل در این شب‌ها چه صفا و لذتی دارد . در هر گوشه‌ای از این سنگرها بچه‌های پاک و معصوم با خدا راز و نیاز می‌کنند و از خدای خود لحظات پیروزی را درخواست می‌کنند ، من نیز هر



لحظه انتظار آن را دارم که شب حمله فرارسد تا همچون کبوتری بال برآورم تا بتوانم به هدف خود که همانا شهادت است ، برسم . مادرم ! مرا حلال کن .

ای خواهران عزیز ! از شما می خواهم که زینب گونه باشید و ببینید که چگونه زینب با رسالتش کاخ یزیدیان را درهم فروریخت . شما نیز با پیامتان در هر کجا ظلم و ستم هست ، مبارزه کنید و حجاب خود را حفظ کنید که حجاب ، شما را می سازد و نماز جمعه را ترک نکنید .

وصیتم به برادرانم : راه مرا ادامه دهید و از شما ملت شهیدپرور می خواهم که امام را تنها نگذارید و دانشگاه انسان ساز یعنی نماز جمعه را رها نکنید .

حسین دهنوی

\* نام: بیژن  
 \* نام خانوادگی: ذوالفقاری  
 \* نام پدر: محمدرضا  
 \* تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۱  
 \* مکان شهادت: طلائیّه (عملیات خیبر)  
 \* نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز  
 \* محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

بیژن در اوّل فروردین سال ۱۳۴۶ در خانواده‌ای مذهبی در آران متولد شد. دوره‌ی ابتدایی را در مدرسه‌ی بونصر شیبانی گذراند. کلاس اوّل راهنمایی بود که انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی علیه السلام به وقوع پیوست. سوم راهنمایی بود که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغازگشت. او برای حضور در جبهه‌ها بسیار بی‌تابی می‌کرد اما به دلیل کمی سن، مانع از حضور او شدند. بالاخره با اصرار زیاد موفق شد آموزش‌های نظامی را طی کند و پس از این دوران به کردستان اعزام شد. بیژن در عملیات‌های مختلفی شرکت کرد تا این که برای شرکت در عملیات خیبر همراه با گردان امام محمد باقر علیه السلام سازمان‌دهی گردید و در تاریخ ۶۲/۱۲/۱۲ در منطقه‌ی طلائیّه مفقودالاثر شد. پیکر مطهرش در تاریخ ۷۳/۸/۱۳، پس از یازده سال در گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام ماوا گرفت.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید بیژن ذوالفقاری ﴾

«... ای خدای مهربان! خودت فرمودی که مرا بخوانید تا اجابت کنم شما را. اکنون به سوی تو می‌آیم و از تو پیروزی می‌خواهم که نصیب این مردم کنی. اگر شهید شدم سعادت است که نصیبم شده و اگر مفقودالاثر یا اسیر شدم

ناراحت نشوی زیرا که باز هم سعادت است که خداوند متعال نصیبم کرده است؛ چراکه امامان ما هم اسیر بودند. چراکه امام هفتم ما هم چهارده سال اسیر و زندان بود.

... مادر جان! اگر مفقود الاثر شدم، ناراحت مباش؛ چرا که بعد از گذشت چندین قرن، هنوز قبر دختر رسول خدا ﷺ نامعلوم است و کسی از آن خبر ندارد. ای خواهرانم! از شما می‌خواهم که حجاب خود را حفظ کنید و از حسین علیه السلام سخن بگویید. باید از ابوالفضل علیه السلام بگویید که او را تیرباران کردند ... هان ای مردم! شما هستید که ادامه‌دهنده راه این شهدا باید باشید. ای مردم! همیشه یار و یاور امام (خمینی) باشید و گوش به فرمان او.»

✽ نام : ماشاءالله  
 ✽ نام خانوادگی : راحمی نوش آبادی  
 ✽ نام پدر : اکبر  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۵۹/۱۲/۱۹  
 ✽ مکان شهادت : آبادان (ذوالفقار)  
 ✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانشجو - پاسدار  
 ✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد علیه السلام شهر نوش آباد

ماشاءالله راحمی در ۱۳۳۵/۳/۱ در خانواده‌ای مذهبی در نوش آباد چشم به جهان گشود. تربیت اسلامی، روحیه قرآنی و محیطی سالم و مذهبی، از او جوانی ساخت که در طول زندگی پربارش مایه خیر و برکت و ترویج احکام نورانی قرآن شد.

او در سال ۵۶ هم‌زمان با اوج‌گیری اعتراضات مردمی علیه رژیم طاغوت وارد دانشگاه کاشان شد و با شرکت در فعالیت‌های دانشجویی علیه حکومت پهلوی فصل جدیدی را در زندگی خود آغاز کرد.

رویارویی با مزدوران شاه، تنبیه رئیس وقت خودفروخته دانشگاه، برپایی تظاهرات در بازار کاشان، پخش اعلامیه، نوار و تصاویر حضرت امام (ره) و بیداری مردم نسبت به جنایات شاه، از او چهره‌ای محبوب ساخته بود تا جایی که مأموران رژیم اقدام به دستگیری و بازداشت وی نمودند.

روح خداجوی ماشاءالله پس از پیروزی انقلاب اسلامی، شوق خدمت را در او زیادت‌ر کرد. عزیمت به ایرانشهر، خدمت در کمیته مرکزی انقلاب اسلامی در تهران، زدودن فرهنگ خفت‌بار شاهنشاهی و سرکشی به روستاها نمونه‌هایی از فعالیت‌های اجتماعی او بود.

پس از تجاوز رژیم بعث عراق به میهن اسلامی بارها قصد عزیمت به جبهه‌ها را کرد. اما به دلیل حساسیت کار و ممانعت مسئولین، موفق به اعزام نشد. سرانجام پس از پافشاری زیاد در همان ماه‌های اول دفاع مقدس در جبهه ذوالفقاریه آبادان که

یکی از نزدیک‌ترین خطوط درگیری با دشمن بود، به خدمت مشغول شد. رشادت‌های او در درگیری با دشمن، انتقال پیکرهای پاک شهدا به خارج از معرکه درگیری، تقویت روحیه هم‌زمان همراه با برگزاری جلسات قرائت قرآن، احکام و نماز جماعت، ایجاد موانع در برابر هجوم شبانه دشمن و ده‌ها جان‌فشانی دیگر در خطوط مقدم جبهه باعث شد تا عاقبت در تاریخ ۵۹/۱۲/۱۹ با آغوشی باز به دیدار معبودش بشتابد و درحالی که زیر لب شهادتین را زمزمه می‌کرد، با گفتن این جمله که: «اکنون ملائکه را می‌بینم» به شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید ماشاءالله راحمی نوش آبادی ﴾

زمان، زمان جنگ حق علیه باطل است. زمانی است که باید فرمان خدا و امام را لَبَّیک گفت و تمام نیرو را جهت مقابله با کفر مهیا ساخت.

«... مادر جان! از تو می‌خواهم همان‌گونه که تاکنون استوار بوده‌ای، از این به بعد هم با توکل به خدای مهربان مانند کوه، استوار باشی.

... دانش‌آموزان محترم! فطرت شما پاک است و خدا به شما عزت داده است که این دوران عزیز و بابرکت را درک کرده‌اید. اسلام به شما نیاز دارد. شما اکنون باید به علم و ایمان مجهز شوید تا در آینده بتوانید این انقلاب را که نتیجه خون هزاران شهید است، قوام بخشید...»

❁ نام: احسان ❁ نام خانوادگی: ربّانی زاده ❁ فرزند: آقارضا ❁ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۵/۷ ❁ محلّ شهادت: پاسگاه زید (رمضان) ❁ نوع عضویت و شغل: بسیجی - کشاورزی ❁ محلّ دفن: گلزار شهدای امام زاده محمد <small>علیه السلام</small> شهر نوش آباد
---

احسان ربّانی زاده در تاریخ ۱۳۳۸/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد . احسان به جلسات مذهبی و قرائت قرآن علاقه‌مند بود و دیگران را نیز تشویق به شرکت در این جلسات می‌کرد .

مقطع ابتدایی را با موفقیت سپری کرد و برای ادامه تحصیل به کاشان رفت . در اوقات فراغت در کار کشاورزی به پدرش کمک می‌کرد . وی در دوران مبارزه علیه رژیم پهلوی فعال بود و در راهپیمایی‌هایی که در تهران ، در زمان حکومت نظامی برپا می‌شد ، شرکت می‌کرد .

احسان پس از پیروزی انقلاب اسلامی عازم خدمت مقدّس سربازی شد . دوران آموزشی را در شهر عجب‌شیر سپری کرد و داوطلبانه روانه کردستان برای مقابله با گروهک‌های منحرف شد و در طول بیست ماه خدمت باقی مانده ، در فتح اکثر روستاها و شهرهای کردستان شرکت داشت .

در یکی از این درگیری‌ها به گروگان گرفته شد که پس از چند روز از سوی نیروهای اسلام آزاد شد . احسان پس از اتمام خدمت مقدّس سربازی به دیار خود بازگشت و فعالیت‌های گذشته خود را دوباره شروع کرد . مدّتی در شورای هماهنگی کاشان مشغول کار شد . سپس در جهاد سازندگی به خدمت پرداخت . از آن‌جا که به کارهای رزمی و حضور در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل علاقه‌مند بود ، بسیج را برای خدمت انتخاب کرد و به استخدام آن درآمد .

در طول خدمت در بسیج ، بارها تقاضای رفتن به جبهه را از مسئولان ذی‌ربط نمود اما با مخالفت آن‌ها مواجه شد . سرانجام در ۶۱/۴/۲۱ با شوق زیاد عازم جبهه‌های جنگ شد . او که در جنوب مشغول نبرد با دشمن بود ، جز شهادت به

چیز دیگری فکر نمی‌کرد تا این‌که سرانجام در ۶۱/۵/۷ در عملیات رمضان و در جبهه کوشک به آرزوی دیرین خود نائل شد.

راهش پر رهرو و یادش گرامی باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید احسان ربّانی زاده ﴾

«هرگز مپندارید آنان که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده‌اند؛ بلکه زنده‌اند و نزد خداوند روزی می‌خورند». (قرآن کریم)

هم‌اکنون سلاح به دست گرفته‌ام و در جبهه حق علیه باطل می‌جنگم تا کسانی که در جهت باطل قرار می‌گیرند را با شمشیر بُرنده‌ام نابود کنم. امّت حزب الله! هم‌اکنون وقت امتحان برای همه است، سعی کنید در راه حق و حقیقت قرار گیرید. وای بر شما اگر لحظه‌ای امام را تنها بگذارید.

برادران و خواهران! در همه کارها دقت کنید و بر تمام مصائب، صبور و بردبار باشید و با شرکت در نماز جمعه و جماعت و مراسم مذهبی، توطئه‌های دشمنان را خنثی کنید. حمایت از ولایت فقیه مهم‌ترین و اولین و آخرین سفارش من می‌باشد. زمان می‌گذرد، سیل خروشان انقلاب راه خود را می‌پیماید. مردان خدا یا در محراب نماز جمعه و یا در محراب جبهه‌های حق علیه باطل خون می‌دهند و به سوی معبود یکتا می‌پیوندند.

در این برهه حسّاس از زمان بهتر دیدم در جبهه باشم تا در میان مردم. لذا به حول و قوه خدا در جهت تداوم خطّ و مشی امام امّت و رهبر عزیز انقلاب که همان راه اسلام اصیل است، قدم برمی‌داریم. اگر من شهید شدم از امّت اسلامی می‌خواهم از اسلام پیروی کنند و در مسیر حقّ و حقیقت گام بردارند. از کلیه کسانی که مرا در رسیدن به این راه بزرگ یاری کردند، سپاسگزارم.

والسلام

احسان ربّانی زاده

* نام: مهرداد * نام خانوادگی: ربّانی * نام پدر: حسین * تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۴/۲۷ * مکان شهادت: جاده خوزستان * نوع عضویت و شغل: جهادگر - معلّم * محلّ دفن: گلزار شهدای هفت امامزاده <small>علیهم‌السلام</small> بیدگل
---

مهرداد در اوّل فروردین ۱۳۴۱ در خانواده‌ای متدین در بیدگل متولد شد. دوران تحصیل را تا دیپلم در زادگاهش گذراند. به علت علاقه‌ی وافری که به معلّمی داشت، وارد دانش سرا شد.

او همیشه در فکر کمک به پدر و مادر و خانواده و مردم مستضعف بود. قلبش پر از مهر و صفا و دوستی نسبت به دیگران بود. او همیشه در پشت جبهه کوشش و فعالیت می‌کرد. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، به فراگیری آموزش‌های نظامی پرداخت تا بتواند در جبهه حضور پیدا کند. علاقه‌ی حضور در جبهه‌های نبرد و کمک به رزمندگان اسلام او را بر آن داشت تا به همراه کمک‌های مردمی راهی جبهه‌های جنوب شود. سرانجام در تاریخ ۶۰/۴/۲۷ در مسیر جبهه‌های نبرد، بر اثر سانحه‌ی رانندگی به شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید مهرداد ربّانی ﴾

«من درحالی این وصیت‌نامه را می‌نویسم که قلبم پر از عشق به اسلام و رهبر انقلابمان امام خمینی است. این عشق است که مرا به راهی می‌کشاند که بازگشتی و راهی به این دنیای بی‌وفا و بی‌ارزش ندارد ولی راه به ندای جاودان دارد جایی که سرور شهیدان حسین علیهم‌السلام بر ما حکومت و آقایی دارد.



سپاس بی‌شمار پروردگاری را سزاست که مرغ تیزپرواز اندیشه را یارای  
پرگشودن به قاف قریش نیست.

من به عنوان برادری کوچک به تمام همسالانم وصیت می‌کنم که به این انقلاب  
خونبار و رهبر عزیزمان وفادار باشید و پیمان خود را هر روز محکم‌تر کنید. من از  
پدر، مادر، خواهر و برادرانم خداحافظی می‌کنم و افتخار می‌نمایم به داشتن چنین  
پدر و مادری که روحیه‌ی شهادت را در من زنده نگه داشتند...»

✽ نام: ابوالفضل  
 ✽ نام خانوادگی: رحمتی آرانی  
 ✽ نام پدر: قاسم  
 ✽ تاریخ شهادت: ۶۵/۱۰/۴  
 ✽ مکان شهادت: عملیات کربلای ۴ (جزیره امّ الرّصاص)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمّد هلال بن علی علیه السلام آران

ابوالفضل در ۱۳۴۷/۵/۱ پا به عرصه وجود گذاشت. سال سوم دبستان را گذرانده بود و در حالی که نه سال بیش تر نداشت، پدرش پس از یک دوره ی طولانی کسالت؛ دیده از جهان فروبست و ابوالفضل و خواهرانش تحت سرپرستی و تعلیمات مذهبی مادر رشد کردند.

با شروع جنگ عراق علیه ایران به منطقه ی محروم سیستان و بلوچستان اعزام شد و این زمینه ای شد تا جهت اعزام به جبهه های حق علیه باطل او را بپذیرند. ابوالفضل پس از دو مرحله مجروحیت، در حالی که بسیاری از دوستان نزدیک خود را از دست داده بود و فراغ آن ها غم سنگینی را بر وجودش تحمیل کرده بود در عملیات کربلای ۴ همراه مربی و فرمانده دلسوزش، سردار شیخ حاج جواد قاسم پور به خیل شهدا پیوست.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه ی شهید ابوالفضل رحمتی ﴾

... شما مانند همیشه این چراغ هدایت و خورشید نورانی مشرق زمین، پیر جماران را یاری کنید و سنگرهای مساجد را پر کنید تا ادامه دهندگان راه شهدا باشید تا در آخرت، دینی از شهدا و علما برگردنتان نباشد و از همه مهم تر نماز جمعه را پر کنید و از روحانیت جدا نشوید.

«... و اما ای دوستان! مبادا در غفلت بمیرید که علی علیه السلام در محراب عبادت شهید شد و مبادا در حال بی تفاوتی بمیرید که علی اکبر حسین علیه السلام در راه حسین علیه السلام شهید شد.

همیشه به یاد خدا باشید و در راه او قدم بردارید و هرگز دشمنان بین شما تفرقه نیندازند و شما را از روحانیت جدا نکنند و اگر چنین کردند روز بدبختی مسلمانان و روز جشن ابرقدرت هاست ...»

❁ نام : عباسعلی ❁ نام خانوادگی : رحمتی آرانی ❁ نام پدر : محمود ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۲۵ ❁ مکان شهادت : شلمچه (عملیات کربلای ۵) ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کشاورز ❁ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

عباسعلی در ۱۳۴۴/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی که به شغل کشاورزی اشتغال داشتند، متولد شد. دوران ابتدایی را در مدرسه هفده شهریور به پایان رساند و در دوره تحصیلی راهنمایی بود که قیام ملت مسلمان ایران به رهبری حضرت امام شروع شد. او هم مانند سایر مردم در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد.

در سال ۱۳۵۹ که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران شروع شد، عباسعلی بسیار علاقه داشت که در جنگ حضور پیدا کند تا این‌که در سال ۱۳۶۰ برای گذراندن آموزش‌های نظامی به اصفهان رفت. او در حین آموزش مجروح شد و هنوز بهبودی پیدا نکرده بود که خبر شهادت عمویش را اعلام کردند.

شهادت عمویش، تأثیر بسزایی در وی گذاشت و او پس از فراگیری آموزش‌های لازم در عملیات خیبر در سال ۱۳۶۲ شرکت کرد و در این عملیات از ناحیه‌ی سینه مجروح شد. پس از بهبودی، در چندین عملیات دیگر نیز شرکت کرد و در این حین ازدواج کرد که نتیجه‌ی آن یک فرزند دختر است. اما ازدواج هم نتوانست مانع او از رفتن به جبهه شود و باز هم عزم سفر کرد و در عملیات‌های والفجر ۶ و والفجر ۸ شرکت و سرانجام در عملیات کربلای ۵ در شلمچه به شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید عباسعلی رحمتی ﴾

«من راه خود را یافته‌م و آگاهانه در این راه قدم برمی‌دارم. هر روزی که می‌گذرد بار مسئولیت ما زیادتر می‌شود و رسالت خون شهیدان بر دوشمان سنگین‌تر می‌شود و به دوش کشیدن آن مشکل است.

مادر جان! در عزایم گریه نکن و اگر خواستی گریه کنی بر مولایمان حسین علیه السلام گریه کن و از خدا بخواه که این قربانی را قبول کند.

... همسر عزیزم! از تو می‌خواهم که زینب وار، هم‌چون دخت حضرت علی علیه السلام شجاع و قهرمان باشی و با خواندن وصیت‌نامه‌ام در مجالس، مشت محکمی بر دهان منافقان ضد انقلاب بزنی ...

خدایا! حال که این وصیت‌نامه را می‌نویسم از تو می‌خواهم که لیاقت شهید شدن را به من عطا کنی و از تمام گناهانم درگذری.»

✽ نام : ماشاءالله  
 ✽ نام خانوادگی : رحمتی آرانی  
 ✽ نام پدر : محمّد  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۳/۲  
 ✽ مکان شهادت : خرّمشهر (عملیات بیت المقدّس)  
 ✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کشاورزی  
 ✽ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده محمّد هلال بن علی علیه السلام آران

در ۱۳۳۵/۱/۲ در خانواده‌ای متدین و کشاورز فرزندی متولّد شد که نام او را ماشاءالله گذاشتند. او از ۹ سالگی با یتیمی بزرگ شد و برای همین بود که از نوجوانی به کارگری و کشاورزی مشغول شد و توانست در امرارمعاش به مادرش کمک کند. ماشاءالله با این‌که سواد نداشت ولی در جلسات قرائت قرآن و سایر مراسم مذهبی شرکت می‌کرد و شرکت در همین جلسات قرائت قرآن بود که نیاز به سواد را احساس کرد و در کلاس‌های پیکار با بی‌سوادی شرکت و تا کلاس چهارم ابتدایی درس خواند.

شهید رحمتی در ۲۲ سالگی ازدواج کرد و تولّد فرزند دختر او مقارن با جنگ تحمیلی عراق علیه ایران بود. او ابتدا برای طی دوره‌ی آموزشی به بسیج مراجعه کرد و پس از طی آن به گیلان غرب اعزام شد و مدّت سه ماه در آن منطقه بود. ماشاءالله برای بازپس‌گیری خرّمشهر، این پاره‌تن ایران، در عملیات بیت‌المقدّس شرکت کرد. او در این عملیات شربت شهادت را نوشید و به دیدار مولایش علی علیه السلام شتافت.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید ماشاءالله رحمتی ﴾

«من با عشق و علاقه‌ای که به رهبرم داشتم و برای جهانی شدن دین اسلام و

ظهور حضرت مهدی (عج) روانه‌ی جبهه شدم.  
...شهادت یکی از آرزوهای من است و بهترین مقصد و مهم‌ترین راه من است.  
امیدوارم خداوند به من توفیق بدهد تا در راه حق گام بردارم.  
از مسلمانان می‌خواهم که نگذارند سنگر مسجد خالی بشود که امام فرمودند:  
"مسجد سنگر است؛ سنگرها را حفظ کنید."  
نماز جماعت را ترک نکنید که شرکت در نماز جماعت، خاری است بر چشم  
دشمن و گلوله‌ای است بر مغز دشمنان اسلام...»

❁ نام: احمد  
 ❁ نام خانوادگی: رحیم آرانی  
 ❁ نام پدر: عباسقلی  
 ❁ تاریخ شهادت: ۶۱/۸/۱۱  
 ❁ مکان شهادت: عین خوش (محرم)  
 ❁ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز  
 ❁ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

احمد رحیم در ۱۳۴۲/۳/۱ در آران به دنیا آمد. پدرش چوپان و مادرش با تنها خواهرش به قالیبافی مشغول بودند.

احمد هم‌زمان با انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی، همانند سایر مردم مسلمان در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. پدر احمد خادم مسجد هم بود و او نیز اغلب در نظافت و ساماندهی امور مسجد و برگزاری مجالس مذهبی و قرآنی شرکت فعال داشت.

پدر بزرگوار شهید در این مورد اظهار داشت: «احمد علاقه زیادی به جلسه قرائت قرآن داشت. هر وقت قند برای منزل می‌خریدیم، مقداری از آن را برای جلسه قرآن پنهان می‌کرد و به جای قند، برای ما کشمش می‌آورد و قند را برای جلسه قرائت قرآن ذخیره می‌نمود».

هم‌زمان با تحصیل در دوره دبیرستان، جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز شد. احمد پس از یک دوره فراگیری آموزش‌های نظامی، در مرحله دوم عملیات محرم با روی خونین به دیدار مولایش امام حسین علیه السلام رفت. آری! احمد تنها فرزند ذکور خانواده بود و فقط یک خواهر داشت که شوهرخواهرش هم به شهادت رسید.

پدر شهید در مورد سومین اعزام فرزندش گفت: «دفعه سوم که می‌خواست به جبهه برود، به من وصیت کرد که: «بابا این دفعه اگر برنگشتم، کتاب‌هایم را به کتابخانه شهدا بده».



در همان دفعه سوم به شهادت رسید و من وصیت او را عملی کردم و خودم مقداری از قبرش را کندم و با دست خودم، تنها فرزند پسر را داخل قبر گذاشتم و با او خدا حافظی نمودم.»

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه‌ی شهید احمد رحیم ﴾

«... پدرم! از شما می‌خواهم به تابوتم عکسی از امام نصب کنید و در کنار آن، عکس کوچک مرا نصب کنید تا منافقین بدانند که من تا آخرین لحظه عمرم، حتی در شهادتم وفادار ولایت فقیه بوده‌ام و نیز به تابوتم یک قرآن بگذارید تا مزدوران شرق و غرب بدانند که هدف من از کشته شدن، مادیات نبود؛ بلکه به خاطر حفظ اسلام و قرآن بوده است نه هیچ چیز دیگر...»

دوستانم! من می‌خواستم که همیشه شمع باشم و بسوزم و نور بدهم و اما من می‌خواستم همیشه مظهر فداکاری و شجاعت باشم و پرچم شهادت را بر دوش بکشم و شما نیز این چنین باشید. به هوش باشید که گول گروهک‌ها را نخورید که اگر فریب خوردید به اسلام و قرآن و خون پاک شهیدان خیانت کرده‌اید.

* نام : عباس * نام خانوادگی : رزّاقیان آرانی * نام پدر : علی * تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱۲/۱۷ * محلّ شهادت : جزیرهٔ مجنون (خیبر) * نوع عضویت و شغل : بسیجی - بنّایی و قالی بافی * مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

عبّاس در ۱۳۳۱/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی و متدین به دنیا آمد . والدینش به علّت مهر و محبّت به خاندان اهل بیت علیهم السلام این نام را برایش برگزیدند . فقر و عدم استطاعت مالی او را بر آن داشت تا به مدرسه نرود و به بنّایی و قالیبافی مشغول شود .

بعد از این که خدمت سربازی را به پایان رسانید طبق سنّت حسنهٔ حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله ازدواج نمود و حاصل این ازدواج سه فرزند بود . در سال‌های انقلاب نور علیه ظلمت ، عبّاس حضوری مستمر و فعال در مجامع و راهپیمایی‌ها داشت .

پس از پیروزی انقلاب و شروع حملات دشمن ، عزم خود را جزم کرد و در عملیات غرورآفرین بیت المقدّس شرکت نمود . بعد از آن در عملیات رمضان بود که از ناحیهٔ پا زخمی و مدّتی بستری شد و با ایمان و اخلاص و علاقه‌ای که به جبهه و دفاع از اسلام و قرآن داشت بعد از مدّتی عزم دیار عاشقان کرد ، لذا مجدّداً برای سومین مرتبه با قدّی چون سرو و با عشق به شهادت به جبهه رفت .

از خصوصیات اخلاقی و روحانی این شاهد همیشه جاوید از زبان هم‌سنگران‌ش می‌توان چنین گفت : در نماز جماعت شرکت فعالانه داشت ، چون وحدت امّت حزب الله را مقرون و مرهون جماعت می‌دانست . صوم و صلاة را از موارد ضروری می‌دانست و چه بسا که در روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه روزه می‌گرفت و می‌توان گفت از مصادیق بارز علیک بالصلاة اللیل بود و نمازش مزین محفل گرم خانواده بود

و چه شب‌ها که جهت اقامه نماز شب و نیایش به درگاه باری تعالی در حال سجده ذات بی‌همتا بود .

اگر بخواهیم کاتب حماسه‌آفرینی‌های این سالک طریقت توحید شویم ، باید اقرار کنیم میسر نیست و قلم را جز نقصان ، کارآیی دیگری نیست و نمی‌توان تمامی فعالیت‌های ایشان را در چند سطر بیان نمود .

عبّاس بالاخره در عملیات پیروزمند خیبر با رمز یا رسول‌الله در منطقه جزیره مجنون در ۱۳۶۲/۱۲/۱۷ به دیدار معبود خویش شتافت و با خون سرخش همانند سایر پویندگان راه حق و فضیلت ، اصول فرهنگ پر بار و غنی اسلام را به تمام انسان‌های آزاداندیش آموخت .

از خدای سبحان می‌خواهیم ما را در تداوم راه این مشتاقان شهادت ، مسافران کربلا قرار دهد . والسّلام .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید عباس رزّاقیان ﴾

«بسم الله الرحمن الرحيم»

و لا تحسبنّ الذّین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربّهم یرزقون .  
با درود و سلام به رهبر کبیر انقلاب اسلامی و به تمامی شهدای اسلام ، وصیت‌نامه خود را آغاز می‌کنم .

پدر گرامی و مادر مهربانم و خانواده و یک یک بچه‌های عزیزم و برادرانم و فامیل‌های عزیز! اگر من شهید شدم هیچ‌گونه ناراحتی به خود راه ندهید ، چون ما یک امانتی بودیم در نزد خدا و آن‌طور که خدا صلاح دانست همان امانتی که داده ، خودش پس می‌گیرد ؛ حال چه ما در آتش جبهه باشیم یا در بستر آرمیده باشیم ، بدانید که همه از اویم و باید به سوی او بشتابیم و مرگ ، حق است و چه خوب است که مرگی پرافتخار نصیب ما گردد .

ای امّت حزب‌الله ! سلام و درود بر شما ، از همه می‌خواهم در برابر خون

شهیدان احساس مسئولیت نمایند و سعی کنید که با قدم ، زبان و هرطور که می توانید به جبهه های نبرد حق علیه باطل کمک نمایید .

ملت شهیدپرور! با کسانی که از خدا بی خبرند و احتکار و گران فروشی می کنند ، سخت مقابله کنید که افرادی هستند ضد انقلاب . از کسانی که تاکنون کمکی به این انقلاب نکرده اند ، می خواهم به هوش آیند و دیگر فریب چپ و راست را نخورند و در پیشگاه خداوند متعال توبه کنند .

وصیتی دارم به کسانی که در این دنیا ثروتمند هستند ، از آنها می خواهم که ثروت خود را در راه خدا هدیه کنند وگرنه ثروت آنها به نابودی خواهد کشید .

وصیتم به همسر مهربانم : همسرم ! از شما می خواهم در تربیت فرزندانمان بکوشی و زینب وار آنها را تربیت نمایی که در آینده خدمتگذار خوبی برای جمهوری اسلامی باشند . والسلام .

عباس رزاقیان

<p>✽ نام : علی اکبر</p> <p>✽ نام خانوادگی : رزّاقیان آرانی</p> <p>✽ فرزند : حسین</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۱/۷</p> <p>✽ محلّ شهادت : شلمچه (پاسگاه زید) کربلای ۵</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - خیاط</p> <p>✽ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمّد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

علی اکبر در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ در شهرستان آران (محلّه وشاد) به دنیا آمد . تحصیلات ابتدایی خود را در دوران کودکی پشت سر نهاد و دیگر موفق به ادامه تحصیل نشد ، از این رو دوران نوجوانی را به فراگیری حرفه‌هایی چون خیاطی و لوله‌کشی پرداخت و در نهایت شغل خیاطی را به عنوان پیشه خود انتخاب نمود . علی اکبر با آغاز جنگ تحمیلی ، جهت طی خدمت سربازی ، عازم جبهه‌های حق علیه باطل گردید ، اما دست تقدیر در آن هنگام ایشان را از صحنه مقدّس جهاد به دور داشت و طی یک مرخصی ، دچار سانحه تصادف گشته و در نتیجه از ناحیه پا به شدت مصدوم شد .

به دنبال این حادثه از خدمت سربازی معاف گردید و مدّتی بستری بود ولی پس از آخرین عمل جراحی که روی پای او انجام گرفت درحالی که هنوز کاملاً بهبودی نیافته بود و با وجود معافیت ، از داوطلبان عازم به جبهه‌ها شد و گویا تقدیر چنین خواسته بود که او را در سرزمین ملکوتی شلمچه به نزد پروردگارش رهسپار کند . تاریخ عروج ملکوتی آن شهید سعید در دی ماه ۱۳۶۵ ، در عملیات کربلای ۵ در سرزمین آسمانی شلمچه بود . در آن تاریخ ، سر آن شهید در کنار ده‌ها و صدها شهید دیگر در دیار کربلای ۵ تقدیم سالار شهیدان کربلا شد . پیکر بدون سر ایشان که قابل تشخیص نبود به مدّت چهل روز مفقود بود و درحالی که امید همه از یافتن پیکرشان رو به ناامیدی می‌رفت ، پس از استعانت از درگاه حضرت ولی عصر (عج) و به یاری آن حضرت موفق به کشف جسد ایشان شدند . تاریخ خاک‌سپاری پیکر

مطهر آن شهید ، اول اسفند ۱۳۶۵ در گلزار شهدای آران بود .  
 علاقه او به ائمه اطهار ، به ویژه حضرت سیدالشهدا و ثامن الحجج حضرت علی  
 بن موسی الرضا علیه السلام باعث شد تا از هر فرصتی برای زیارت مشهد مقدس استفاده  
 کند و برای پخت غذای دستجات عزاداری ماه محرم ، لحظه ای غافل نبود . قناعت  
 و گشاده رویی از دیگر خصوصیات بارز او بود .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد !

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید علی اکبر رزاقیان ﴾

با سلام حضور حضرت مهدی (عج) و نائب برحقش امام خمینی و ملت  
 شهید پرور ایران .  
 من چیزی به عنوان وصیت ندارم که بگویم ، اما چون وصیت یک وظیفه برای  
 همه مسلمانان می باشد که قبل از مردن یا شهید شدن وصیت می کنند من هم  
 برحسب وظیفه چند نکته ای را می نویسم :  
 اولاً برای خاطر خدا به جبهه آمده ام و هدفم فقط و فقط رضای خدا بوده است و  
 دیگر به هیچ چیز فکر نکرده ام . دوم این که من از هیچ کس طلبکار نیستم و کسی هم  
 چیزی از من نمی خواهد ولی اگر کسی ادعایی کرد ، قبول است .  
 من از همه برادرانم و خواهرانم کمال رضایت را دارم و آن ها هم امیدوارم که از  
 من راضی باشند . اگر در طول زندگی با آن ها بد رفتاری کردم ، به بزرگی خودشان  
 بیخشنند و اگر در این راه که در پیش دارم شهید شدم ، مرا حلال کنند . من دیگر  
 عرضی ندارم ، خدا حافظ ، دیدارمان به قیامت .

علی اکبر رزاقیان - ۶۵/۱۰/۱۵

* نام: رحمت‌الله (امیر) * نام خانوادگی: رسول‌اف آرانی * نام پدر: غلامحسین * تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۴/۲۴ * محل شهادت: عملیات رمضان (پاسگاه زید) * نوع عضویت و شغل: بنّا - بسیجی * محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

در شامگاه ۲۰ مهر ۱۳۳۹ در خانواده‌ای مذهبی و متوسط در آران کودکی پا به عرصه وجود نهاد که نام وی را امیر نهادند ولی با توجه به جو خفقان حاکم بر کشور، فقط شاه را امیر می خواندند و کسی این حق را نداشت که نام امیر بر فرزند خود بگذارد. بنابراین در ثبت احوال با نام امیر برای ثبت در شناسنامه مخالفت کردند و به ناچار نام وی را در شناسنامه، رحمت‌الله ثبت کردند ولی در خانواده او را امیر صدا می زدند.

امیر پس از پایان دوره ابتدایی در سال ۱۳۵۰، وارد مدرسه راهنمایی نظام وفا شد و تا سال دوم راهنمایی تحصیل کرد ولی به خاطر مشکلات معیشتی، تحصیل را رها کرد و به همراه پدر مشغول کار بنایی شد تا به این طریق در مساعدت به خانواده سهمی داشته باشد.

امیر به فعالیت‌های سیاسی و عبادی اهمیت زیادی می داد و تا حد امکان سعی می کرد که نماز را به جماعت و در مسجد محل برگزار کند. ایشان بعد از فراغت از کار روزانه در جلسات دینی و مذهبی منطقه شرکت می کرد و دوستان را هم به این راه سوق می داد.

امیر در پخش نوارهای حضرت امام (ره) در زمان رژیم ستمشاهی بسیار کوشا بود.

با شروع مبارزات ملت مسلمان ایران علیه طاغوت زمان، او نیز در صف مقدم مبارزات شرکت داشت و فعالیت او مورد تعجب اطرافیان بود.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به خدمت مقدّس سربازی اعزام شد که سربازی ایشان مصادف با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران اسلامی بود و او در زمانی که شرایط جنگ مثل عدم هماهنگی در جبهه‌ها و کمبود مهمّات و حاکمیّت لیبرال‌ها، پیروزی نسبی را برای عراق حاصل کرده بود، چون کوهی استوار و با سختی در قلب آبادان استقامت نمود و در شکست حصر آبادان شرکت داشت. نمونه بارز این شجاعت‌ها، تشویق‌نامه‌هایی است که در پایان خدمت مقدّس سربازی به پاس فداکاری‌ها و نظم و انضباط ایشان از طرف فرماندهان ارتش به او تقدیم شده است.

امیر ۱۳ ماه از خدمت خویش را در خطّ مقدم جبهه گذراند و سپس به آغوش گرم خانواده بازگشت ولی روح پرتلاطم او و قلب مالمال از درد و رنج ناشی از جنایات صدامیان نگذاشت تا او در خانه بنشیند و شاهد شهادت یک یک دوستان خویش باشد. بنابراین عزم خود را جزم کرد و تصمیم به ترک دیار و خانه نمود و رو به سوی جبهه نهاد.

او این بار از طریق بسیج ثبت‌نام کرده و به جبهه اعزام شد و در فتح خرّمشهر شرکت کرد. بعد از پایان عملیّات و مرخصی کوتاه، دوباره به جبهه اعزام شد و در عملیّات رمضان به عنوان آرپی‌جی زن شرکت کرد و پس از انهدام چندین تانک دشمن، تیری به پیشانی امیر اصابت می‌کند ولی ایشان تسلیم نمی‌شود و با بستن چفیه به پیشانی، به نبرد خود ادامه می‌دهد ولی تیر دشمن این بار به قلب او اصابت می‌کند و بدین صورت امیر در ۲۱ رمضان سال ۱۳۶۱ مقارن با سالروز شهادت مولای متّقیان امیرمؤمنان علی علیه السلام به درجه رفیع شهادت نائل می‌شود.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد



### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید رحمت‌الله رسول‌اف ﴾

شهادت سرآغاز پایداری است      نترسم ز مرگی که خود زندگی است  
 من مرگ با عزّت را به زندگی ذلت‌بار ترجیح می‌دهم . من موقعی این  
 وصیت‌نامه را می‌نویسم که دارم آماده می‌شوم برای رفتن به سوی شهادت ؛  
 شهادتی که با عزّت است .

الان که وصیت‌نامه را می‌نویسم آن‌قدر خوشحال هستم که سر از پای  
 نمی‌شناسم و خدا خدا می‌کنم که هرچه زودتر فرمان از طرف روح خدا فرمانده کلّ  
 قوا خمینی بت شکن بیاید تا با یاری خدا و امام زمان (عج) این دشمن زبون و  
 خونخوار را از وطن اسلامی خویش بیرون کنیم .

من خدا را شکر می‌کنم که سال‌های عمرم را تا فرا رسیدن یوم‌الله قرار داد .  
 اکنون یوم‌الله دیگری است که پیرو یوم‌الله امام حسین علیه السلام می‌باشد .  
 اینک ما می‌گوییم حسین جان ! اگر در آن فضای داغ و خونین کربلا کسی به  
 فریادت نرسید و ندای تو را لبیک نگفت ، ما پیروانت در فضای گرم خوزستان ،  
 دست مردانگی را مشت کرده ، ندای تو را لبیک می‌گوییم .

* نام: محمود * نام خانوادگی: رضایی * نام پدر: یحیی * تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۸/۱۱ * محلّ شهادت: عملیات محرّم - عین خوش * نوع عضویت و شغل: بسیجی - نقاش * مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد <small>علیه السلام</small> نوش آباد
--

محمود در ۲۷ فروردین ۱۳۳۴ در خانواده‌ای کاملاً ساده و در عین حال مذهبی دیده به جهان گشود. ایشان در دامان مادری سیده و متعهد پرورش یافت. تحصیلات ابتدایی را در دبستان منشی کاشان (مدخل شهر) به پایان رساند، آن‌گاه وارد مدرسه راهنمایی حکمت شد. این دوره مصادف بود با روزهای اوج انقلاب اسلامی ایران و او در تمام این مدت از هیچ کوششی دریغ نکرد و به محض پیدا کردن فرصت، بدون ترس در تظاهرات شرکت می‌جست و در پخش و رساندن اعلامیه‌های رهبر به مردم، سخت در تلاش بود.

صمیمیت و حسن اخلاق و رفتار او همه را به شگفتی وامی‌داشت. او با شور و فعالیت زیاد از کمک به خانواده و همکاری با پدر و مادر غافل نبود.

وی پس از پایان دوره راهنمایی، وارد هنرستان صنعتی محمد نراقی شد و در رشته برق به تحصیل پرداخت و با پیروزی انقلاب اسلامی در زمره اولین کسانی بود که عضو بسیج شد و پس از یک سال تحصیل در هنرستان، عاشقانه برای یک مأموریت شش ماهه عازم ایرانشهر گردید؛ زیرا آن روزها آن‌جا مرکز توطئه‌های عمال رژیم ستمشاهی و قاچاقچیان حرفه‌ای بود و او احساس می‌کرد به وجود او نیاز است.

پس از بازگشت از ایرانشهر ضمن کار نقاشی، در فعالیت‌های دینی و اجتماعی نیز شرکت داشت و مدتی مسئول کتابخانه مسجد نور بود.

در سال ۱۳۶۰ دوباره به هنرستان رفت ولی گمشده‌اش را در جای دیگری

جست و جو می‌کرد و سرانجام نیز راه خود را یافته و عازم جبهه‌ها گردید . محمود به مادرش گفته بود من می‌خواهم با سرافرازی بمیرم و روزی به شهادت من افتخار کنی . او در چهار عملیات مهم ، قهرمانانه شرکت کرد و افتخار آفرید : عملیات مطلع الفجر ؛ عملیات بیت المقدس که از ناحیه سر به سختی مجروح شد ؛ عملیات رمضان که پای چپش مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و در آخرین عملیات یعنی عملیات محرم به دیدار معبودش شتافت و جانفش را نثار اسلام نمود .

او هجده ماه با کافران جنگید و هرگز احساس خستگی نکرد . این فرزند راستین اسلام سرانجام در ۱۳۶۱/۸/۱۱ به شهادت رسید و تا هجده روز خانواده‌اش از این شهادت اطلاعی نداشتند تا این‌که جمعه ۱۳۶۱/۸/۲۸ پیکر غرق به خونش همراه سه تن دیگر از هم‌زمانش در میان اندوه فراوان امت حزب الله ، با شکوه تمام در کاشان تشییع و بنا به درخواست والدینش در جوار امام‌زاده محمد علیه السلام نوش آباد به خاک سپرده شد .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید محمود رضایی ﴾

البته نپندارید که شهیدان راه خدا مرده‌اند ، بلکه زنده‌اند و به حیات ابدی‌شان در نزد خدا متنعم هستند .

امروز روزی است که اگر من برخیزم ، تو برخیزی و دیگران برخیزند و وقتی همه برخاستند ، دیگر ظلم طاقت بجا ماندن ندارد و پا به فرار می‌گذارد ؛ یا اگر بخواهد مقاومت کند نابود می‌شود . آری ! حال که صدای به‌پاخاستن رهبر از گوشه جماران بلند شده است ، همه با هم یکپارچه لبیک می‌گوییم .

بارخدا یا ! از تو می‌خواهم توبه‌ام را بپذیری ، گناهانم را ببخشی ؛ اگر رضایتت در شهادت من است مرا ببر و اگر رضای تو به ماندنم است ، مرا نگهدار و یاری کن . خدا یا ! رهبر انقلاب را تا انقلاب مهدی (عج) نگهدار .

پدر و مادر عزیزم! صبور و شکیبا باشید و از خطّ امام پیروی کنید .  
خواهران و برادرانم! اسلحهٔ مرا بردارید و بر قلب دشمن بتازید تا او بداند با چه  
کسانی مبارزه می‌کند . پیروی از ولایت فقیه را به خانواده و ملت عزیزم توصیه  
می‌کنم؛ زیرا غیر از این راه، گمراهی است .  
مرا هر جا پدر و مادرم گفتند به خاک بسپارید . به امید استقرار جمهوری اسلامی  
در تمام دنیا . والسّلام .

۶۱/۷/۵ - محمود رضایی

* نام : غلام‌رضا * نام خانوادگی : رعیت یزدلی * فرزند : نوروز * تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۱/۲ * محلّ شهادت : شوش (فتح‌المبین) * نوع عضویت و شغل : پاسدار * محلّ دفن : گلزار شهدای یزدل بخش سفیددشت آران و بیدگل
---

در حاشیه کویر ، ۱۵ کیلومتری آران و بیدگل روستایی است که آن را یزدل می‌نامند ، با اهالی رنج کشیده و چهره‌هایی آفتاب سوخته که این چهره‌ها گواه رنجی هزاران ساله است .

در چنین روستایی و در ۱۳۳۶/۱۱/۱ در میان خانواده‌ای مسلمان و متعهد و مؤمن ، غنچه‌ای شکفت و سالیان کودکی و نوجوانی خود را در میان مردمان فقیر و رنج کشیده روستا سپری نمود و با درد آنان آشنا شد ، زیرا خود مشکلات آنان را با تمام وجودش احساس کرده بود .

تحصیلات ابتدایی خود را در این ده گذراند و تحصیلات متوسطه را در شهر کاشان به پایان برد و برای تحصیلات عالی وارد دانشکده توان‌بخشی گردید .

از همان ابتدای ورود به دانشکده به صف مخالفان رژیم ستمشاهی پیوست و جانانه برای به ثمر رساندن انقلاب اسلامی فداکاری نمود و دانشگاه را سنگری برای پاسداری از این نعمت خداداد می‌دانست تا آن‌که دانشگاه محلّ تاخت و تاز گروهک‌ها و نوکران اجانب شد .

عزیز ما هم ، که خود یکی از فعالان انجمن اسلامی دانشجویان دانشکده بود ، در تحقّق انقلاب فرهنگی کوشید . او که از فرهنگ حاکم وابسته شاهنشاهی به تنگ آمده بود ، دانشکده را رها کرد و به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پا نهاد تا بهتر بتواند به انقلاب اسلامی خدمت نماید و با ورود خود به سپاه حرکت تازه‌ای را آغاز و در بخش آموزش سپاه پاسداران به تدریس ایدئولوژی پرداخت و به برادران

پاسدارش درس عشق و ایمان می‌آموخت و آن‌ها را تشویق به رفتن جبههٔ حق علیه باطل می‌نمود و خود هم همواره در سر هوای جبهه را داشت .

حدود نه ماه به مریوان رفت و در آن دیار با کافران و ملحدان و نوکران اجانب هم چون کومله ، دمکرات و فدایی به اصطلاح خلق با قامتی استوار جنگید و مبارزه‌اش تداعی سخن امام بود که : با دستی سلاح و با دست دیگر قرآن برگیرید . خصوصیات اخلاقی او زبانزد تمام آشنایانش بود . او مجاهدی عارف ، متقی ، عاشق و دلباخته بود .

نمازها و دعاها شبانه‌اش انسان را به وجد می‌آورد . تبسم همیشگی او هیچ‌گاه فراموش نمی‌شود . او نسبت به حلال و حرام و مسائل شرعی بسیار حساس بود و در مجلسی که از کسی غیبت می‌شد ، شرکت نمی‌نمود و مجلس را ترک می‌کرد . و چنین است زندگی مردان خدا ، امید است زندگی پربارش را سرمشق زندگی مان قرار دهیم .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد !

<p>✽ نام: احسان‌الله</p> <p>✽ نام خانوادگی: رفیعی آرانی</p> <p>✽ نام پدر: فیض‌الله</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۹</p> <p>✽ محل شهادت: شلمچه (کربلای ۵)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: دانشجوی بسیجی</p> <p>✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

در روز اول دی ۱۳۴۵ در خانواده‌ای متدین و مذهبی فرزندى چشم به جهان گشود که نامش را احسان‌الله نامیدند .

او از اوآن کودکی به جلسات مذهبی می‌رفت و از سال ۱۳۵۲ پا به عرصه علم و دانش نهاد و در طول تحصیل از کسب معارف اسلامی و شرکت در مجالس مذهبی و قرائت قرآن غافل نبود .

احسان‌الله در انقلاب اسلامی ایران به‌طور فعال در تظاهرات شرکت می‌کرد . او از مبارزه با عوامل رژیم طاغوت هیچ‌گونه ترس و واهمه‌ای به دل راه نمی‌داد و عشقی وافر نسبت به امام امت داشت .

با ورود به دبیرستان و تحصیل در رشته ریاضی ، فراگیری آموزش نظامی را هم آغاز کرد و با وجود ممانعت بسیج ، به علت سن کمش ، جهت تکمیل آموزش به اصفهان و از آن جا به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شد .

در زمان جنگ به تحصیل هم مشغول بود و بدین ترتیب مدت پنج سال در سنگر جبهه و مدرسه از فعالیت خستگی‌ناپذیر برخوردار بود .

پس از پایان تحصیل در دبیرستان ، در دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران پذیرفته شد و در حین تحصیل به جبهه می‌رفت و می‌جنگید .

او برای ایفای مسئولیت خود در دانشگاه ، به عضویت انجمن اسلامی دانشگاه درآمد .

آن عزیز سفر کرده در ۱۳۶۵/۱۱/۲۸ در عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه

درحالی‌که به درگیری مستقیم در خطّ مقدّم جبهه مشغول بود، به منتهای آرزوی خود یعنی شهادت نائل آمد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه دانشجوی شهید احسان‌الله رفیعی ﴾

امّت امام می‌دانند که تمام عزیزان شهیدشان دارای یک هدف و آرمان هستند و پیام رسالتشان نیز به امّت و جهانیان یکی بوده و هم‌صدا می‌گویند: در حفظ اسلام، انسانیت و آزادی مقرون ایمان، عشق و ایثار خون است.

در نماز جمعه و جماعت و اماکن مذهبی، سیاسی و میادین مختلف رزم که هدفمان مستدل در جهت پیشرفت اسلام و تحکیم و تثبیت انقلاب اسلامی است، با حضور خود و با قوی ساختن قدرت‌های ایمان، جسم و ابزار آگاهی، که یک عمر مبارزه تا محو تمام مظاهر شرک و الحاد و رفع فتنه از جهان در پیش داریم، مهیّاتر شویم.

از خانواده محترم خود می‌خواهم که رسالت خون شهیدان را که همان تداوم انقلاب اسلامی است، سرلوحه زندگی خود قرار داده و ثابت قدم بوده و فرزندانان را حسین‌وار و زینب‌وار تربیت کنید و صبر را پیشه خود سازید.

معبودا! نمی‌دانم آن لحظه پر شکوه شهادت و وصال می‌رسد، آیا توفیق نظاره بر فروغ تابناک ملکوتی تو را خواهم داشت؟ آماده و مشتاق دیدارم و چه آشنایی شیرینی است.



## «اولین شهید خانواده»

✽ نام : علی رضا
✽ نام خانوادگی : رضانی بیدگی
✽ فرزند : علی
✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۵/۲۰
✽ محل شهادت : مرحله اول عملیات رمضان (پاسگاه زید)
✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - قالیبافی و لحاف‌دوزی
✽ محل دفن : گلزار شهدای امام‌زاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل

علی‌رضا رضانی فرزند علی در تاریخ ۱۳۴۳/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی و کشاورز در بیدگل چشم به جهان گشود. وی از زمان کودکی در کارهای کشاورزی و دامداری به پدر خویش کمک می‌کرد.

تحصیلات ابتدایی را در مدرسه صباحی با معدل عالی گذراند. او برای ادامه تحصیل خویش مجبور بود صبح‌ها قبل از مدرسه و عصرها بعد از درس به کار قالیبافی بپردازد و با پول اندکی که از این کار به دست می‌آورد، وسایل لازم جهت تحصیل خود را فراهم سازد.

بعد از اتمام دوره ابتدایی، به علت فقر مالی خانواده ترک تحصیل کرده و به شغل لحاف‌دوزی مشغول شد. بعد از گذشت چند ماه هنگام کار با دستگاه پنبه‌زنی دو انگشت میانه و سبابه خود را از دست داد و به همین دلیل دوباره به تحصیلات خویش ادامه داد اما با این حال باز هم در اوقات فراغت به کار قالیبافی مشغول می‌شد و هم‌چنان با مشکلات فراوان، دوره راهنمایی را با موفقیت گذراند و از مدرسه شهید خدمتی مدرک سیکل را دریافت کرد.

زندگی او هم‌چنان با سختی دنبال می‌شد ولی او از ادامه تحصیل باز نماند. تحصیلات متوسطه خود را در دبیرستان شهیدان عبداللّهی آغاز کرد. هم‌زمان با تظاهرات مردمی در دوران انقلاب اسلامی، حضور پررنگی در تظاهرات و مراسم

مذهبی داشت .

با آغاز جنگ تحمیلی او هم مانند دیگر دلاورمردان کشورمان احساس وظیفه به او حکم می‌کرد که خدمتی انجام دهد . او می‌گفت که من از پدران و مادران شهدا خجالت می‌کشم .

او تحصیلات خود را در پایه سوم متوسطه در رشته اقتصاد رها کرد و به عنوان بسیجی وارد جبهه شد و چون دو انگشت خود را از دست داده بود ، نمی‌توانست اسلحه در دست بگیرد ، لذا به امدادگری در جبهه مشغول شد و بالاخره در سال ۱۳۶۱ در عملیات رمضان و در حوالی پاسگاه زید به درجه رفیع شهادت نائل آمد . به دلیل هم‌زمان شدن شهادت وی با عقب‌نشینی نیروهای خودی ، رزمندگان نتوانستند پیکر پاک او را به عقب برگردانند و نوزده سال پیکر او مفقود بود و پس از نوزده سال پیکر پاکش به دیارش بازگردانده شد و در میان استقبال پرشور مردم آران و بیدگل در گلزار شهدای امام‌زاده هادی علیه السلام به خاک سپرده شد .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید علی رضا رضوانی بیدگلی ﴾

«گمان نبرید آنان‌که در راه خدا کشته شده‌اند ، مرده‌اند ؛ بلکه زنده‌اند و در نزد پروردگارشان روزی می‌خورند» (قرآن کریم)

به‌نام خدا . آری ! خدایی که بر بشر منت نهاد و اسلام را با فرستادگان خویش بر بشر عرضه کرد و اسلامی که خون امامان و رهبران ما بنای پیشرفت آن بوده است . درود بر حضرت آدم علیه السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله ، اولین و آخرین پیغمبر و درود بر امام علی علیه السلام و امام مهدی (عج) اولین و آخرین امام هادی .

مردم شهیدپرور ! به جبهه روید ، به جبهه روید تا با نبرد علیه کفار و لیبیک به ندای «هل من ناصر ینصرنی» حسین زمان - حضرت امام خمینی - که هر فرد مسلمان در هر زمانی مسئولیتی بر دوشش نهاده شده و می‌بایست دینش را به

مکتب و جامعه‌اش ادا کند. دیگر این‌که دفاع از اسلام، وظیفه شرعی ما مسلمانان است؛ به خصوص که امام امت رفتن به جبهه را واجب کفایی اعلام نمودند و علی‌الخصوص ما با ایمان راسخ به حقانیت اسلام و انقلاب اسلامی و رهنمودهای پیشوایان اسلام از جمله امام علی علیه السلام که می‌فرماید: «ما آن قدر در دریای خون شنا می‌کنیم تا به ساحل پیروزی برسیم»، پس خدای ناکرده مبادا هیچ وقت جبهه‌ها را خالی بگذارید.

شما امت شهیدپرور! آگاه باشید ما تنها با کشور و ارتش بعث عراق جنگ نمی‌کنیم بلکه با تمام ابرقدرت‌ها و خونخواران شرق و غرب که در این جنگ شرکت دارند، می‌جنگیم و همه آن‌ها هدفشان این است که دین اسلام را از بین ببرند.

شما ای پدر و مادر عزیزم! وقتی خبر شهادت من به دست شما رسید، نماز شکر به جا آورید؛ چرا که تا توانسته‌اید امانتی که خدا به شما داده بود به صاحب اصلی‌اش برگردانید و از این‌که نتوانستم زحمات پررنج شما را پاسخ گویم شرمنده و متأسفم و از شما می‌خواهم که من را حلال کنید.

برادرانم! از شما می‌خواهم که راه من را ادامه دهید و مرا حلال کنید. شما خواهرانم و خواهران دینی‌ام! حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و حضرت زینب علیها السلام را سرلوحه خود قرار دهید و حجاب را رعایت کنید و از شما می‌خواهم که مرا حلال کنید و شما دوستان و آشنایان! مبادا در رختخواب ذلت بمیرید که چنین مرگی سخت است و هر بدی از من دیده‌اید، مرا حلال کنید. به امید پیروزی نهایی رزمندگان اسلام بر کفر جهانی.

خدایا، خدایا! تا انقلاب مهدی، حتی کنار مهدی، خمینی را نگهدار.  
خدایا! مرا از آمرزش خواهان قرار بده و از بندگان شایسته و فرمانبردارت قرار بده.

علی‌رضا رضائی بیدگلی

## «دومین شهید خانواده»

<p>✽ نام : علی محمد</p> <p>✽ نام خانوادگی : رضائی بیدگی</p> <p>✽ فرزند : علی</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۱۱/۲۸</p> <p>✽ محلّ شهادت : منطقه فاو (والفجر ۸)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : سرباز سپاه - کارگر کارخانه</p> <p>✽ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل</p>
--

علی محمد در تاریخ ۱۳۴۴/۶/۱ در محله حاج عبدالصمد بیدگل و در خانواده‌ای مذهبی و کشاورز دیده به جهان گشود. در کودکی به دلیل فقر خانواده، در آن زمان نتوانست به مدرسه برود.

ایشان به دلیل محبت فراوان و علاقه زیادی که در کمک به پدر و مادر خویش داشت، در کار قالیبافی و کشاورزی به پدر و مادر خود کمک می‌کرد. علی محمد که می‌دید با قالیبافی و کشاورزی درآمد زیادی برای خانواده تأمین نمی‌شود، در سیزده سالگی وارد کارخانه ریسندگی و بافندگی کاشان شده و به شغل شریف کارگری مشغول شد تا هم آینده بهتری داشته باشد و هم کمی از بار فقر خانواده کاسته شود.

در این بین (در سال‌های ۶۰-۶۱) در کلاس‌های نهضت سوادآموزی نیز شرکت می‌کرد.

در هفده سالگی، در سال ۱۳۶۲، به عنوان بسیجی برای مقابله با ضدانقلاب به منطقه کردستان اعزام شد. ایشان در پشت جبهه نیز در کنار سرداران شهید اربابی به عنوان عضو فعال پایگاه صاحب‌الزمان (عج) مشغول فعالیت بود.

پس از بازگشت از جبهه، در تاریخ ۱۳۶۳/۹/۱۸ برای گذراندن خدمت مقدس سربازی وارد پادگان آموزشی الغدیر اصفهان شده، سپس مدتی در سپاه شهرستان

آران و بیدگل به خدمت مشغول بود و برای ادامه خدمت به شهرک دارخوین اعزام و در لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام به خدمت مشغول شد .  
 پس از مدتی ، عملیات والفجر ۸ آغاز شد و ایشان که در آن عملیات غرورآفرین حضور داشتند در تاریخ ۲۸ بهمن ۱۳۶۴ در منطقه فاو به درجه رفیع شهادت نائل آمدند .  
 بعد از یک هفته پیکر مطهرش را به شهر و دیارش آورده و در میان خیل عزاداران ، در گلزار شهدای امامزاده هادی علیه السلام به خاک سپرده شد .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید علی محمد رضانی بیدگلی ﴾

«اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و اشهد ان علياً ولي الله»  
 حمد و سپاس بر خداوند قادر مَنَّان و صلوات و سلام بر محمد مصطفی صلوات الله عليه و  
 ائمه اطهار به خصوص امام زمان (عج) و سلام بر رهبر کبیر انقلاب ، خمینی  
 بت شکن و کلیه خدمتگزاران مخلص اسلام . خداوندا! شکر تو را که به اینجانب  
 لیاقت آمدن به جبهه را عطا فرمودی .  
 خانواده گرامی و عزیزم ! سلام علیکم ؛ من قصد وصیت نداشتم اما بنابر وظیفه  
 شرعی که برگردن دارم چند کلمه‌ای با شما سخن می گویم . اگر من لیاقت و توفیق  
 شهادت نصیبم شد ، برای من ناراحت نباشید و فقط برایم طلب مغفرت کنید .  
 هنگامی که پای به جبهه گذاشتم ، برای رضای خداوند تبارک و تعالی آمدم و هیچ  
 قصد دیگری نداشتم و فکر نکنید ما یک فرزند را برای خدا هدیه کرده ایم ، بس  
 است نه ، این فکرها را نکنید و هر کس برای خودش تلاش و کوشش می کند و آن  
 عزیزی که از این خانواده مفقود شده برای خودش رفت و من هم برای خودم  
 می روم . از شما انتظار دارم پاسدار و نگهبان این خون‌ها باشید .  
 مرا حلال کنید . بدانید که ما همه در بوته آزمایش قرار می گیریم و مرگ هم بر سر

راه همه می باشد . پس چه بهتر از این که انسان در راه خدا شهید شود و از خداوند بخواهید که همه عاقبت به خیر شویم و جزء بندگان خالص حضرتش بوده باشیم .  
 اما چند کلمه ای با برادران پایگاه بسیج صاحب الزمان (عج) ! امیدوارم در کارهایتان خدا را فراموش نکنید و نمازها و عبادت‌ها و اعمال خوب را سبک نشمارید و مردم را برای این انقلاب نگه دارید و نکند خدای ناکرده اعمال شما سبب اذیت مردم شود و سعی کنید نمونه و الگو باشید تا مردم از شما سرمشق بگیرند .

خویشاوندان عزیزم و اقوام گرامی ! من قابل نصیحت کردن شما نیستم اما برحسب وظیفه می گویم که این انقلاب خیلی خون‌ها داده تا به این جا رسیده ، کمر همت را ببندید و تا پیروزی این انقلاب بر کفر جهانی تا پای جان‌هایتان بایستید و صبر و استقامت کنید که بهترین توشه برای پیروزی است و با کسانی که ضربه به اسلام می زنند ، حال به هر وسیله که می خواهد باشد ، مبارزه کنید و مساجد را پر کنید زیرا تا زمانی که پیرو روحانیت اصیل و دلسوز باشید و با مساجد سر و کار داشته باشید و در نتیجه همیشه به یاد خدا باشید ، دشمنان ما نمی توانند به ما ضربه بزنند .

علی محمد رمضانی بیدگلی

❁ نام : حسن ❁ نام خانوادگی : رضانی ❁ فرزند : خیرالله ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۵۹/۹/۲ ❁ محلّ شهادت : سومار ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - طلبه ❁ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده عبدالله شهر ابوزیدآباد
--

حسن در ۱۳۳۹/۱۰/۲۲ در شهر ابوزیدآباد از توابع شهرستان آران و بیدگل دیده به جهان گشود که به حق ، به صورت و سیرت نیکو زیست .

کودکی سه ساله بود که صفیر تظلم خواهی و ظلم ستیزی خمینی کبیر (ره) را به خون سرخ صدها شهید ۱۵ خرداد به هم آمیخته دید و رگهای انتقام در خونش ریشه دواند . امام خمینی (ره) تبعید شد و چشم به سالیان نه چندان دورتر دوخت . پس از اتمام دوران راهنمایی ، هوش و استعداد خویش را در راه ترویج دین نهاد و در حوزه علمیه مشغول به تحصیل گشت .

او خوب می دانست که سعادت دنیا و آخرت در همین حجره‌های کوچک ولی نورانی است و مرد میدان عمل می خواهد تا با هوای نفس خویش ستیز کند و از زر و زیور دنیا بگذرد . این مردانگی را در خود دید و رهسپار حوزه شد و در محضر ادیب فرزانه‌ای چون «آیه‌الله یثربی» زانوی ادب بر زمین زد و به فراگیری دروس مذهبی مشغول شد .

در سال ۱۳۵۹ از پیروزی انقلاب اسلامی دیری نگذشته بود که دستان پلید استکبار این بار از آستین صدام بعثی بیرون آمد و به مرزهای ایران حمله آورد و آوردگاهی دیگر برای حماسه آفرینان و سربازان خمینی ، به نام مقدّس جبهه پدید آمد .

شهید رضانی که پنج سال در حوزه مشق و تهذیب کرده بود ، بی درنگ روانه جبهه شد تا آموزه‌های خویش را در حوزه به تصویر کشد .

با نام زیبای روحانی به جبهه رفت و در دومین اعزام خویش در «سومار» ترکشی سر مبارکش را شکافت و او را از هر قید و بند به ملکوت آسمانها پرواز کرد .  
 پیکر مطهرش چندی بعد در امامزاده عبدالله علیه السلام در زادگاهش به خاک سپرده شد تا فردای قیامت سندی خونین از مظلومیت قوم دلیر خویش باشد .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید حسن رضانی ﴾

سلام بر انبیای عظام و سلام بر ائمه علیهم السلام ، سلام بر امام خمینی - دامت برکاته - سلام و درود بر روحانیت بیدار و اصیل .  
 قرآن می فرماید: «ولا تحسبنّ الذین قتلوا فی سبیل اللّٰه امواتاً بل احياء عند ربّهم یرزقون» ؛ آری ! شهیدان زنده اند .  
 پدرجان ! اگر می خواهی روح مرا شاد نمایی به جای گریه ، فرزندان را بهتر از این که هستند ، تربیت نمایند .  
 مادر جانم ! در حق شما هم من کوتاهی نمودم و خدا می داند که نمی توانستم آن طور که دلم می خواست به شما خدمت نمایم .  
 مادرجان ! اگر می خواهی روح من آزار نبیند ، گریه نکن که گریه ، باعث خوشحالی دشمنان است و شما باید با اعمالت به دشمن بفهمانی که اگر امام می فرماید : «آمریکا هیچ غلطی نمی تواند انجام دهد» ، صحت دارد .  
 ای برادرانم ! شما هم باید چون یاران حقیقی امام امت باشید و حرف هایی را که بعضی از مواقع به شما می گفتم ، انجام دهید .  
 ای همسر ! من رفتم خدا حافظ ، مرا حلال کن . تو در عزای من گریه نکن ، بلکه فرزندان را به خوبی تربیت نما تا او نیز شیری چون سلمان فارسی گردد . اگر فرزندم پسر باشد ، نامش را «محمد» بگذارید و او را مواظبت نمایید تا منحرف نشود و سپس او را به مدرسه علمیه بفرستید و اگر دختر بود ، او را «فاطمه» نام گذارید .



❁ نام : علی اکبر ❁ نام خانوادگی : رنگینی ❁ فرزند : رضا ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۳/۶/۲۸ ❁ محلّ شهادت : ایستگاه حسینیه ❁ نوع عضویت و شغل : پاسدار ❁ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد <small>علیه السلام</small> نوش آباد
--

علی اکبر در سحرگاه اول مرداد ۱۳۴۰ به دنیا آمد . او در دامان مادری پاک و پاکدل که به حق ایفای نقش پدری را نیز برعهده داشت ، پرورش یافت . مادر با تمام مشکلات ، عزم خود را جزم کرد تا بر همه آن‌ها فائق آید .

علی اکبر شش ساله بود که روانه مدرسه شد و دوران ابتدایی را با موفقیت سپری نمود . علی رغم میل باطنی مادر ، موفق به ادامه تحصیل نشد .

او وقتی دید می تواند به فعالیت پردازد و مسئولیت اداره خانه را به عهده بگیرد ، با اراده ای راسخ به کارخانه رفت تا با همّت مردانه اش زندگی مادر عزیزش را از تنگنا و فقر مادی رها سازد .

آری ! علی اکبر ، با این که از نیروی جسمی کمی برخوردار بود ، اما روح والای او حکم می کرد ، بی باک و صبور و قهرمان در میدان کارزار همچون درختان کویری ، بی نیاز از آب و بی چشمداشت از نوازش ، استوار و مقاوم بایستد تا به زندگی مادرش جلوه ای دیگر بخشد .

او چون در سختی ها بزرگ شده بود و تاریخ محرومین را با عمق وجودش درک و لمس کرده بود و می دانست که انسان های تحت ستم جامعه چگونه زیر چکمه جباران سرکوب می شوند ، آوای دردمند و سوزناک محرومین را از گوشه و کنار کشورش ، از سیاه چال های خفاشان شب پرست ، با گوش دل می شنید و در قلبش جوشش ایجاد می کرد و جرقه هایی را انتظار می کشید .

وقتی صدای حق طلب پیر جماران از نجف برخاست ؛ چون ندای امام با

فریادهای درونی علی اکبر دمساز بود، او را واداشت تا مجدّانه علیه طاغوت بخروشد. هنوز صدای تکبیر و آزادی خواهی او را دیوارهای کاهگلی روستایش در سینه دارند ولی کوته فکران و ابلهان به جرم گستاخی در برابر ستمگران آزارش می دادند.

ظلمت که به پایان رسید و صبح صادق دمید، آرامش به او دست داد، اما چون پرتحرک بود، احساس خلأ می نمود و به همین دلیل به درک معارف اسلامی پرداخت و سپس تصمیم گرفت در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی خدمت نماید تا قطره ای از دریای بی کران نعیم خداوندی باشد.

در عرصه دفاع مقدّس ملت مسلمان و متعهد ایران، چندین بار به جبهه رفت و در عملیات های متعدّدی شرکت نمود و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۳/۶/۲۸ در جبهه جنوب در ایستگاه حسینیّه به آرزوی دیرینه اش رسید. بیکر مطهرش در گلزار شهدا امامزاده محمد نوش آباد به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید علی اکبر رنگینی ﴾

به نام خداوند بزرگ که با یاد و ذکر او قلب ما آرام می گیرد و با درود و سلام به رهبران آسمانی مخصوصاً حضرت محمد بن عبدالله ﷺ و ائمه معصومین علیهم السلام و بر تمامی پیروان آنان از آغاز تا کنون و با سلام بر رهبر کبیر و بزرگوار انقلاب، با درود به ارواح پاک شهیدان اسلام مخصوصاً سید الشهداء ﷺ که آموزگار و معلم شهادت است و همه شهیدان انقلاب اسلامی و شهدای جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و شهدای هفت تیر که در رأس آنان شهید مظلوم بهشتی بود.

پروردگارا! بنده حقیر در جهل و ناآگاهی به سر می برم، خدایا! ظلم کردم بر نفسم و اگر مرا نیامرزی و رحم نکنی، البتّه روسیاه خواهم بود.

ای دوستان عزیز! قدر این انقلاب اسلامی را بدانید و تا آخرین قطره خونتان از

آن پاسداری کنید و قدر این رهبر الهی، حضرت امام خمینی را بدانید که او یکی از بزرگ‌ترین نعمت‌های خداست. توصیه می‌کنم که از پیروان سرسخت ولایت فقیه باشید.

مادر عزیزم! امیدوارم سلام گرم و خالصانه فرزندان را که از کربلای جنوب ایران نثارت می‌کنم، بپذیری. مادر جان! در این مدت عمرم زحمات زیادی برای من کشیدی. مادرم! همیشه خود را شرمنده می‌دانم از این‌که نتوانستم لااقل ذره‌ای از این همه زحمات و محبت‌های شما را جبران کنم. مادر جان! در زندگی رنج فراوان به شما داده‌ام ولی امیدوارم که از سر تقصیرات فرزند خود بگذری و به محبت مادری ببخشید.

خواهر مهربانم! اگر یک بچه خوب به جامعه تحویل دهی آن قدر ارزش دارد که نمی‌توان آن را توصیف نمود و به قول امام عزیز، به اندازه تمام عالم ارزش دارد و به طور کلی سعادت جامعه به تربیت فرزند بستگی دارد. خواهر جان! می‌دانم تو کسی را نداری، هیچ نگران نباش و صبر کن که خدا با صابران و دوستدار آنان است.

وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ التَّبِعَ الْهُدٰی

علی اکبر رنگینی

❁ نام: سعید ❁ نام خانوادگی: روحانی تبار ❁ نام پدر: رضا ❁ تاریخ شهادت: ۶۲/۱۲/۱۱ ❁ مکان شهادت: عملیات خیبر (طلائیّه) ❁ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز ❁ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

سعید در ۱۳۴۵/۴/۱ در خانواده‌ای مذهبی در آران متولد شد. تحصیلات خود را تا دوران راهنمایی طی کرد.

او از اخلاق و رفتار شایسته‌ای برخوردار بود و از این رو خانواده و افراد محله از او بسیار راضی بودند؛ در منزل به خانواده‌اش کمک می‌کرد؛ به نماز جماعت اهمیت می‌داد و اغلب، نمازش را در مسجد محله می‌خواند و در جلسات مذهبی و هیأت‌ها و امور اجتماعی محله شرکت می‌کرد. با شروع انقلاب اسلامی، علی‌رغم این که دوازده سال داشت، در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. هنگام جنگ عراق علیه ایران، او چهارده ساله بود و همانند همه غیورمردان و شیرزنان این سرزمین، روحش آرام و قرار نداشت. وی علاقه داشت که در جبهه‌ی جنگ حق علیه باطل حضور داشته باشد ولی سن او اقتضا نمی‌کرد که بتواند حضوری فعال داشته باشد. بالاخره در تیر ۱۳۶۲ توانست مسئولان ذی‌ربط را راضی کند و پس از آموزش، به جبهه‌ی جنوب اعزام شد. او تا اسفند ۱۳۶۲ در جبهه افتخار آفرید تا این که در ۱۳۶۲/۱۲/۱۱ در جزیره‌ی مجنون در عملیات خیبر به شهادت رسید.

او شب قبل از شهادت در عالم رؤیا مشاهده کرد که جسمش تیرباران و سوراخ سوراخ شده و صبح روز بعد به رفقاییش گفت که حتماً شهید می‌شود و همان روز هم به شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید سعید روحانی تبار ﴾

«مادر و پدرم! اگر خبر شهادت فرزندان را به شما دادند، هیچ نگران نباشید؛ بلکه خوشحال باشید که فرزندان چنین خطی را انتخاب کرد که امام حسین علیه السلام هم آن را انتخاب نمود و فرض کنید که شب دامادی من است. مرا حلال کنید. شما ای مادران! مبادا از رفتن فرزندان به جبهه جلوگیری کنید که فردا در محضر خدا نمی‌توانید جواب زینب علیها السلام را بدهید که داغ ۷۲ شهید را تحمل نمود. خواهرم! برای حفاظت از خون من، بهترین راه، حفظ حجاب است. برادرم! برای حفاظت از خون، مهم‌ترین راه ادامه دادن راه من است.

... امروز می‌شود به عین‌الیقین حبیب‌بن‌مظاهر را از آن‌کس که در پوشش تاریکی شب عاشورا، حسین علیه السلام را تنها گذاشت، تشخیص داد. امروز می‌توان خود را در همه‌ی صحنه‌های حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه‌ی معصوم علیهم السلام حاضر کرد و جواب همه‌ی سؤالات را گرفت، چرا که انسان بر نفس خودش بیناست.

هدف من از اعزام به جبهه‌ی جنگ، فقط برانداختن کفر و ستمی است که به مردم مسلمان این مرز و بوم وارد می‌شود و مکتبی که من پذیرفته‌ام، در آن مسئولیتی سنگین به دوشم احساس می‌کنم و باید دینم را، تا آن‌جا که توان دارم، به اسلام و مردم وطنم ادا نمایم و هیچ چیز در زندگی جز شهادت، آرزوی من نیست...»

❁ نام : حسین ❁ نام خانوادگی : روحانی بیدگلی ❁ نام پدر : احمد ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۳/۲ ❁ محلّ شهادت : خرّمشهر (بیت المقدس) ❁ نوع عضویت و شغل : پاسدار ❁ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده اسماعیل <small>علیه السلام</small> بیدگل
--

حسین در ۱۳۳۶/۱/۱ در یک خانواده مذهبی و متوسط در بیدگل متولد شد . تحصیلات خود را تا کلاس ششم ابتدایی به پایان رساند . حسین از کودکی به مسائل مذهبی علاقه زیادی داشت و برای همین در دوران تحصیل همیشه در کتابخانه و جلسات مذهبی شرکت می کرد . به علت عدم استطاعت مالی خانواده اش و علاقه به کار و فعالیت ، شغل خیاطی را برای خود انتخاب کرد و در یک مغازه خیاطی به شاگردی مشغول شد و در حین انجام کار خیاطی ، در پخش نوارهای مذهبی و هم چنین نوارها و کتب امام فعالیت داشت .

به مرور زمان در کار خیاطی تکمیل شد و مغازه مستقلی برای خودش باز کرد و مدتی کار کرد تا این که در سال ۱۳۵۵ به خدمت سربازی احضار شد . دوران سربازی اش با رنج ها و شکنجه ها روبه رو شد ، چون در راه و هدف امام کار می کرد . اواخر خدمتش بود که با فرمان امام از پادگان فرار کرد و پس از پیروزی انقلاب با دستور حضرت امام برای پایان خدمت خود به پادگان برگشت . حسین اخلاق و برخورد بسیار خوبی داشت و اخلاق و برخوردش زبانزد خاص و عام بود . بالاخره خدمت را تمام کرد و پس از آن کار خیاطی را مجدداً شروع کرد و از این راه امرار معاش می کرد .

در سال ۱۳۵۸ ازدواج کرد . او که روحی سرشار از ایمان و اخلاص داشت نتوانست آرام بگیرد . شرایط حساس انقلاب را با تمام وجود احساس می کرد و به

دنبال آن بود که بهتر به اسلام و انقلاب اسلامی خدمت کند. علی‌رغم مخالفت دوستان و نزدیکان، مغازه خیاطی را بست و می‌گفت دوست دارم از سر و جان به انقلاب اسلامی خدمت کنم.

در سال ۱۳۵۹ از طریق بسیج با عده‌ای از برادران وارد بلوچستان شد تا به مردم محروم آن خطه خدمتی کرده باشد. در حین این مأموریت بود که خداوند فرزندی پسر به او داد و اسمش را ابوذر گذاشت.

پس از بازگشت از مأموریت برای همیشه تصمیم گرفت که به عضویت سپاه درآید و مدتی بعد به عنوان مسئول گروه به همراه عده‌ای از برادران راهی غرب کشور شد تا در آن منطقه ستم‌دیده هم خدمتی کرده و محرومیت آن را هم لمس کند.

او با توجه به روحیه ایثار و توان عملیاتی بالایی که داشت، فرماندهی گروهی از برادران بسیج را در نبرد حق علیه باطل در جبهه‌های جنوب کشور برعهده گرفت و این در زمانی بود که فرزند دومش را در راه داشت.

حسین در عملیات آزادسازی خرمشهر شرکت کرد و به آرزوی دیرینه خویش که همانا شهادت در راه خدا بود، رسید و به صف طولانی شهدای اسلام پیوست.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه پاسدار شهید حسین روحانی ﴾

الهی ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا للعباده  
فعبدتک<sup>۱</sup>

خدایا! تو را برای بهشت و جهنم بندگی نمی‌کنم، چون تنها تو لایق عبادت هستی. خدایا! زبانم را هم چون به راستگویی زبان ابوذر و سلاحم را هم چون شمشیر مالک اشتر بُرنده و کوبنده بر قلب دشمن و استقامتم را در مقابل دشمن

۱- از کلمات قصار حضرت علی ع.

هم چون میثم که اگر زبانم را از پشت بیرون بیاورند ، دست از خمینی برنمی دارم . در روزگار نه چندان دور که ظلمت تا پشت دیوارهای شهرمان را فراگرفته بود و نیزه های ستم در فضا می بارید و خون از لابه لای رگ های زمین می جوشید و من و تو از هر سو آماج رگبار تیر جفاگشتیم ، به همت آن والامرد تاریخ و آن پارسای پیر و آن پدر مهربان و آن زلال اندیشه اسلام ناب محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، آن فریادگر خروش آفرین قرن ، رها شدیم و به پرواز درآمدیم .

زانوهایمان نیرو گرفت ، قلبمان دوچندان امیدی گرفت و روحمان سرشار از حیات مجددگشت ، دستمان برای همیشه در هم قفل شد و چشمانمان یک هدف را دید و رهبرش را خوب شناخت و دشمن را آگاهانه پیدا کرد . حالا موقع آن رسیده است که ببینیم کدام درسی از قیام حسین عَلَيْهِ السَّلَام می شود ، آموخت ؟

نخستین درسی که می توان از این نهضت مقدس آموخت این است که مرگ سرخ از زندگی ننگین بهتر است . باید آزاد و آزاده زیست ، نه ستمگر بود و نه زیر بار ظلم زیستن و تن به ذلت دادن که شایسته مقام آدمی نیست . کشته شدن در راه عقیده و ایمان به حق ، زندگی حقیقی است .



* نام : علی * نام خانوادگی : روحانی یزدلی * نام پدر : نظام * تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۳/۲ * محل شهادت : منطقه عملیاتی فاو (والفجر ۸) * نوع عضویت و شغل : معلّم - بسیجی * محل دفن : گلزار شهدای یزدل بخش سفیددشت آران و بیدگل
--

علی در ۱۳۳۶/۶/۶ در روستای یزدل از توابع شهرستان آران و بیدگل ، در خانواده‌ای متدین و مذهبی متولد شد . تولد او مصادف با روز عید غدیر بود . او در دامن پدر و مادری که محبان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام بودند ، پرورش یافت . پدرش که در تربیت وی جدیت زیادی داشت ، از طفولیت او را با خود به مسجد و مراسم عزاداری سرور شهیدان می‌برد . این حضور معنوی باعث شد که عضو فعال و مؤثر هیئت محبان‌الحسین علیهم‌السلام گردد .

دوره تحصیلات ابتدایی را در دبستان قطب راوندی یزدل ، و دوره راهنمایی به شهرستان کاشان عزیمت نموده و پس از گذراندن دوران متوسطه موفق به اخذ دیپلم هنرستان شد .

پس از پیروزی انقلاب اسلامی به فعالیت در بسیج سپاه کاشان پرداخت تا این که توانست در سال ۱۳۶۲ با همکاری بسیج و عموم اهالی روستای یزدل ، پایگاه مقاومت بسیج را در گلزار مقدس شهدا راه‌اندازی کند .

تا قبل از شهادت ، فرماندهی پایگاه مقاومت بسیج روستا را به عهده داشت . اوایل سال تحصیلی ۱۳۶۲ شغل معلمی را برگزید و با عنایت به اهمیت فرهنگ در جامعه ، به عضویت در آموزش و پرورش آران و بیدگل درآمد و در امور تربیتی مقطع راهنمایی مشغول انجام وظیفه شد .

روحانی با تهاجم دشمن بعثی به مرزهای کشور اسلامی و آغاز جنگ تحمیلی و پیام‌های حضرت امام خمینی (ره) در رابطه با دفاع از میهن اسلامی ، روانه جبهه نور

علیه ظلمت شد. او در مدت حضور در جبهه دو مرتبه مجروح شد و هر بار هنوز مداوایش کامل نشده بود که با سخنرانی‌ها و تبلیغات مفید خود در اجتماع به همراه عده‌ای از برادران بسیجی راهی جبهه‌ها می‌شد.

او در عملیات‌های خیبر، محرم، بدر و در منطقه عملیاتی دهلران و فاو شرکت داشت. آگاهی و شناخت بالای ایشان در مسائل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی همراه با شجاعت و شهامت از جمله خصوصیات بارز این فرمانده بزرگوار بود. علی نسبت به شهدا و خانواده‌های محترمشان احترام خاصی قائل بود و در هر فرصتی به مزار شهدا می‌رفت و برای رسیدگی به مشکلات خانواده‌های این عزیزان تلاش می‌کرد و در غم فراق همزمانش می‌سوخت.

او همواره به خانواده‌اش سفارش می‌کرد که در مقابل سختی‌ها صبور باشید و خدا را به یاد آورید. خودسازی و عبادت، به صورت یک برنامه مستمر در زندگی او درآمده بود. بعد از شهادت برخی از یارانش، روح در کالبد او آرام و قرار نداشت و معلوم بود که به زودی به جمع آنان خواهد پیوست و ناراحت از این‌که چرا در این دنیای خاکی، باقی و به فیض شهادت نایل نیامده است؟ لذا طالب شهادت بود. این شهید عزیز سرانجام در روز جمعه، دوم خرداد ۱۳۶۵ که مصادف با سیزدهم رمضان المبارک بود، در منطقه عملیاتی فاو بر اثر اصابت ترکش خمپاره مزدوران عراقی به ناحیه سر، ندای حق را لبیک گفت و به لقای معشوق نایل گردید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿فرازهایی از مناجات و وصیت‌نامه شهید علی روحانی یزدلی﴾

بار خدایا! من چه بودم و تو با من چه کردی؟ از من چه دیدی؟ از کدام گناه من خوش آمد که نورت را بر قلب سیاهم تابش دادی و به خود مشغول کردی و اکنون مرا کنار سفره خود نشاندی، مگر من گناهکاری بیشتر بودم؟ پس این همه کرامت چرا؟

ای خدای من ، ای مولای من ! تو خود می دانی که ما عاشق جوار رسول الله ﷺ هستیم . همنشینی با علی و آل علی علیهم السلام آرزوی ماست . هرچه آرزو بلند و لقمه بزرگ ، لکن کرامت تو مرا به این گستاخی واداشته است .

بارالها ! گناهانم را ببخش ، فشار قبر را بر من آسان گیر ، عبور از صراط را سهل گردان و ما را با حسین علیه السلام محشور بگردان .

مردم ! ما برای اسلام کشته شدیم ؛ شما هم لااقل با اعمال خود زینت اسلام باشید . با نام مسلمانی با ظاهری آراسته دست به هر دزدی و احتکار و خیانت آلوده نکنید . الحق که امروز اکثریت مردم ما مؤمن هستند ، ان شاء الله آن اقلیت هم به اسلام وفادار شوند .

مردم ! خود را پشتیبان و مدافع اسلام بدانید . بین ما و شما خدا قضاوت خواهد کرد . مرگ را فراموش نکنید ، عبور از صراط سخت است . ما در آن جاگریبان آنانی را که برخلاف امام و خط امام گفتاری و عملی انجام داده‌اند ، خواهیم گرفت . نهادهای انقلاب ، بسیج ، سپاه ، جهاد و غیره را تقویت کنید . امروز بهترین زمانی است که می توان به اسلام خدمت کرد . اگر امروز عمل نکنید ، فردا افسوس سودی نخواهد داشت .

معلمین محترم ! به خاطر خدا فعال باشید . دانش آموزان عزیز ! اگر درس نخوانید به خون شهدا خیانت کرده‌اید ، بکوشید و درس بخوانید و با تعهد به انقلاب ، حافظ آرمان‌ها و دستاوردهای خون شهدا باشید .

* نام : محمود * نام خانوادگی : زاهدی بیدگلی * نام پدر : حسین جان * تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۴ * محل شهادت : کربلای ۴ (جزیره ام الرصاص) * نوع عضویت و شغل : کارگر - بسیجی * محل دفن : گلزار شهدای هفت امام زاده <small>علیهم السلام</small> بیدگل
---

محمود در ۱۳۳۸/۳/۱ در خانواده‌ای مذهبی ، متدین و معتقد در بیدگل به دنیا آمد . او در سن شش سالگی وارد دبستان شد و قبل از این که دوره ابتدایی را به پایان برساند ، به علت فقر مالی ، درس را ترک کرد و مشغول کار شد .

محمود در سال ۱۳۵۶ مصادف با اوج گیری انقلاب اسلامی به رهبری امام امت عازم خدمت سربازی شد . او هم به عنوان یک سرباز فداکار با توجه به پیام امام که سربازها پادگان‌ها را خالی کنند ، خدمت سربازی را ترک کرد و از پادگان فرار کرد و به تظاهرات میلیونی مردم پیوست .

محمود با پیروزی انقلاب اسلامی در گشت‌های محلی فعالیت چشمگیری داشت و موقعی که اعلام شد سربازان به پادگان‌ها مراجعه کنند ، او هم بقیه خدمت خود را ادامه داد که در حین خدمت ، در درگیری با اشرار از کوه پرتاب شد و پایش شکست .

با شروع جنگی تحمیلی کار خود را رها کرد و در زمان جنگ چهار مرتبه به مدت هجده ماه به جبهه‌ها اعزام شد که سرانجام در تاریخ ۶۵/۱۰/۴ در عملیات کربلای ۴ به درجه رفیع شهادت رسید .

پیکر مطهرش به مدت دو سال در جزیره ام الرصاص ماند و پس از آن مدت چشم‌انتظاری در تاریخ ۶۷/۱۱/۲۲ به وطن بازگشت . آری ! او محمود بود و محمود ماند .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه شهید محمود زاهدی ﴾

پروردگارا! اکنون که رضای تو را در این دیدم که به جبهه بروم و از دین تو حمایت کنم و در برابر این شیطان بجنگم، تو هم از این حقیر و روسیاه راضی و خشنود باش و این بنده ضعیف و ناتوان را در شمار بندگان خالصت قرار ده. این وصیت‌نامه را می‌نویسم تا نسل‌های آینده فکر نکنند برای پست و مقام و شهرت به جبهه رفتم، بلکه برای رضای خدای تعالی و حفظ اسلام و امر و ولایت فقیه که این امر مهم را تکلیف شرعی شمردند، به جبهه رفتم و شما ای برادران، ای خواهران گرامی! امروز انقلاب احتیاج به خون دارد. از برکت خون سیدالشهدا علیه السلام بود که این اسلام عزیز به دست ما رسیده است.

پدر عزیزم! اگر ما در کربلا نبودیم که به ندای هل من ناصر ینصرنی حسین علیه السلام لبیک بگوییم، اکنون به ندای فرزندش امام خمینی پاسخ می‌دهیم، اما پدر عزیزم حال که فرزندان را به راهی که حسین علیه السلام سرور شهیدان قدم گذاشت فرستادی، به شما که مرا بزرگ کردید و در رهگذر تاریخ رنج‌ها کشیدی ولی خسته نمی‌شدی، مرا ببخشید.

ای مادر عزیزم! در این مدت کوتاهی که در کنار شما بودم و خوبی‌هایتان را سنجیدم ولی چکار کنم که این مأموریت الهی را نتوانستم ترک نمایم و رنج‌ها و زحمت‌هایی را که کشیده بودید، جبران نمایم. از شما می‌خواهم در این مدت کوتاه اگر اشتباهی از من سرزده مرا ببخشید و از خدا بخواهید که گناهانم را ببخشد. همسرم! از شما می‌خواهم که هم چون زینب علیه السلام صبور و شکیبا باشید. مبادا پس از شهادت من تزلزلی در ایمان شما رخ دهد، هم چون کوه استوار و محکم و پایدار باش که سرانجام حق بر باطل پیروز است.

والسلام علیکم ورحمة الله

❁ نام: محمدرضا ❁ نام خانوادگی: زلفی یزدلی ❁ نام پدر: آقاعلی ❁ تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۲/۹ ❁ محلّ شهادت: عملیات والفجر ۸- فاو ❁ نوع عضویت و شغل: پاسدار ❁ مکان دفن: گلزار شهدای یزدل بخش سفیددشت آران و بیدگل
---

محمدرضا در خانواده‌ای مذهبی و از نظر معیشتی متوسط در سال ۱۳۴۳/۳/۱ در روستای یزدل دیده به جهان گشود. دوران کودکی او با درد و رنج و مشقت همراه بود.

او مقطع ابتدایی را در مدرسه قطب راوندی یزدل و دوره راهنمایی را در راوند گذراند. سپس در دبیرستان سپهر ثبت نام کرد ولی فقط یک سال درس خواند. چون دوران دبیرستان او با آغاز جنگ تحمیلی مواجه شد.

او برای گذراندن آموزش نظامی به تهران رفت و پس از طی دوره آموزش به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شد و در عملیات‌های بیت المقدس و فتح المبین شرکت کرد.

پس از آن در دوره امدادگری شرکت کرد و دیپلم گرفت و مجدداً در عملیات والفجر مقدماتی مشغول امدادگری و درمان مجروحین شد.

در سال ۱۳۶۲ به سپاه کاشان مراجعه و به استخدام سپاه درآمد و برای طی دوره آموزشی سلاح‌های سنگین توپخانه و آتشبار به پادگان شهید صدوقی اعزام و پس از پایان آموزش، در کردستان حضور پیدا کرد و به عنوان جمعی لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام در عملیات‌های والفجر ۱، ۲، ۴، ۵ شرکت نمود.

محمدرضا از اخلاق، رفتار و اخلاص زیادی برخوردار بود و هر وقت که فرصتی پیدا می‌کرد، برای راز و نیاز با پروردگارش گوشه‌ای را پیدا می‌کرد و مشغول دعا می‌شد. عشق به شهادت در سراسر وجودش متبلور و از چهره‌اش نمایان بود.

او آموزش تخریب را در لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام فراگرفت و مسئولیت خنتی کردن مین‌ها را پذیرفت. او در بهمن سال ۱۳۶۲ ازدواج کرد و یک ماه از ازدواجش گذشته بود که برای چندمین مرتبه به جبهه‌های جنوب اعزام و به عنوان تخریب‌چی در عملیات خیبر شرکت کرد.

پس از این عملیات مدتی را در سپاه کاشان بود و در تاریخ ۶۴/۱/۵ به صورت داوطلب به جبهه‌ها روانه شد. در آذر ۶۴ بود که خداوند فرزند پسری به او عطا کرد.

سه ماه از تولد فرزندش نگذشته بود که در تاریخ ۶۴/۱۲/۹ برای آخرین مرتبه به جبهه‌های جنوب اعزام و در عملیات ظفرمند و الفجر ۸ شرکت نمود. تنها ۸ روز از این عملیات گذشته بود که به آرزوی دیرینه خود که شهادت در راه معبودش بود، نائل آمد.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید محمدرضا زلفی یزدلی ﴾

خدایا! مرا از بندگان خاص خود قرار بده و شهادت را نصیبم گردان. سراسر وجودم مملو از نافرمانی توست، پس ای معبود! رحم کن و شهادت را نصیبم کن؛ شهادت خالصانه‌ای که مقبول توست.

خداوندا! تو شاهد هستی که از تمام مظاهر مادی دور شده‌ام تا به تو پناه بیاورم و به عشق تو و انبیای تو حرکت کردم و اینک فقط منتظر پیوستن به تو هستم و لا غیر.

معبودا! خواهان شهادت هستم نه به این منظور که از زندگی دنیا خسته شده‌ام، بلکه می‌خواهم گناہانی را که انجام داده‌ام به وسیله رنج و سختی در راه تو از بین بروم و با ریختن خونم به خاطر رضای تو پاک شوم.

ای معشوقم! مرا فراخوان که دیگر نمی‌توانم صبر کنم. راستی چه سخت است آن‌گاه که بین دو دوست صمیمی جدایی می‌افتد و چه دشوار است آن موقعی که

بین عاشق و معشوق فاصله می افتد و چه سخت است آن لحظه ای که یک رهرو به مقصودش نمی رسد .

ای پدر و مادر عزیزم ! این آخرین سلام را به شما عرض می نمایم ، به شما تبریک می گویم که چنین فرزندی را برای انقلاب و اسلام تربیت نمودید .  
 پدر و مادر عزیزم ! هرگز نمی گویم گریه نکنید ، گریه کنید ولی نه آن قدر که دشمن را شاد کند ، بلکه همیشه به یاد شهدای کربلا و امام حسین علیه السلام و اصحاب باوفایش باشید و گریه کنید . به یاد خانواده هایی که دو تا چهار فرزند خود را از دست داده اند و به یاد یتیمان که نیمه شب ها به یاد پدر خود می افتند و خانواده خود را به گریه می اندازند ، گریه کنید .

والسّلام - محمّد رضا زلفی یزدلی



✽ نام: احمد  
 ✽ نام خانوادگی: زمینی  
 ✽ نام پدر: رضا  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱/۲۲  
 ✽ مکان شهادت: فکّه (عملیات والفجر ۱)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

احمد در سال ۱۳۴۵/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی در آران متولد شد. از همان کودکی علاقه زیادی به شرکت در مراسم مذهبی نماز جماعت، مراسم محرم و جلسات قرآنی داشت. او از اخلاق و رفتار خوبی برخوردار و بسیار مهربان بود. سال اول راهنمایی بود که تظاهرات و راهپیمایی‌ها به رهبری حضرت امام خمینی علیه نظام ستمشاهی شروع شد. احمد با سن کمی که داشت در تظاهرات شرکت می‌کرد.

با شروع جنگ عراق علیه ایران، برای اعزام به مناطق عملیاتی به بسیج مراجعه کرد ولی به دلیل کمی سنش او را نپذیرفتند تا این که پس از مدتی به بسیج قم رفت و آموزش‌های عمومی را فراگرفت. از آن پس در جبهه‌ها حضور یافت تا این که در عملیات والفجر ۱ در تاریخ ۶۲/۱/۲۲ مفقودالاثرا شد و بدین سان آن به ظاهر زمینی، عرش آشیان گردید و به دیدار حضرت دوست شتافت.

پیکر مطهرش بعد از سیزده سال در سیزدهم آبان ۱۳۷۴ به همراه ۲۱ تن دیگر از هم‌زمانش تشییع و در گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام به خاک سپرده شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید احمد زمینی ﴾

«... خدایا! مرا از کسانی قرار بده که در راه تو قدم بر می‌دارند و در این راه سخن می‌گویند.

ای دوستان! ما در زمانی واقع شده‌ایم و توانستیم در راهی قدم برداریم که در این راه حسین علیه السلام قدم نهاد و خداوند رهبری بر ما عنایت کرد که از فرزندان حسین علیه السلام است و حسین‌وار وارد جنگ و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر شد. ملت قهرمان ایران! وقت آن رسیده که با رهبری امام این اسوه تقوا و مقاومت به پا خیزید و حق را در دنیا به اثبات برسانید و زمینه را برای ظهور حضرت مهدی (عج) آماده نمایید. اگر شما پیروان حسین علیه السلام هستید باید با خون خود جامعه اسلامی را به ترقی و تکامل برسانید؛ چون جهاد یکی از ابواب بهشت است. خدایا! تو می‌دانی که من جز عشق به تو چیز دیگری ندارم. خدایا! آیا وقت آن نرسیده است که یک جان ناقابل تقدیم تو دارم؟...»

✽ نام : سید جواد  
 ✽ نام خانوادگی : زواره‌ای بیدگلی  
 ✽ نام پدر : سیدعباس  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۱/۲  
 ✽ مکان شهادت : شوش (عملیات فتح المبین)  
 ✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارگر کارخانه  
 ✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هادی علیه السلام بیدگل

سید جواد در ۶ آذر ۱۳۴۲ در محله‌ی باغ علوی بیدگل در خانه‌ای محقر اما با عشق به ائمه اطهار علیهم السلام و پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله به دنیا آمد. برای تحصیل در مقطع ابتدایی به مدرسه‌ی کاشانچی رفت ولی به دلیل مشکلات اقتصادی نتوانست ادامه‌ی تحصیل بدهد.

احترام به والدین و ارتباط با روحانیت و عشق به امام خمینی همواره در رفتار و منش سید جواد هویدا بود.

هنوز بیش از چند بهار از عمرش نگذشته بود که پدرش را از دست داد و بار خانه بر دوش او افتاد. در سال ۱۳۵۶ در قیام دلیرانه مردم مسلمان ایران حضور داشت و در تظاهرات‌های خیابانی شرکت می‌کرد.

او با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران داوطلبانه و به مدت شش ماه به ایران شهر رفت. بعد از پایان مأموریت برای کارگری و امرار معاش خانواده به کارخانه رفت ولی شوق جنگ، او را به سوی جبهه‌ها کشاند تا این که در عملیات فتح المبین در تاریخ ۶۲/۱/۲ به فیض شهادت نایل آمد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید سید جواد زواره‌ای﴾

«... من هم بنا به وظیفه‌ی شرعی خود [به جبهه] می‌روم تا ذره‌ای به اسلام و ملت مسلمان کمک کنم... با این وجود صلاح می‌دانم که به کمک این سربازان اسلام بشتابم تا با کافران از خدا بی‌خبر که به ملت مظلوم ما تجاوز کردند، بجنگیم تا اگر خدا بخواهد و لیاقت را داشته باشم و در راه این اسلام عزیز، جان ناقابل خود را بدهم و یا بکشم که اجر آن هم دست کمی از جان دادن در راه خدا نخواهد بود. مادر عزیزم! مرگ هرکسی حتمی است؛ پس بهتر آن است که در میدان جنگ و در برابر کافران جان خود را برای اسلام فدا کنم تا آن‌ها بدانند جان دادن برای ملت مسلمان باکی نیست.

ملت قهرمان، غیور و شریف ایران! از شما می‌خواهم به ندای «هل من ناصر ینصرنی» امام خمینی لبیک گفته و برای طول عمر امام عزیز دعا کنید. پیروزی رزمندگان اسلام و پیروزی اسلام را از خدا بخواهید...»

<p>✽ نام: سیدحسین</p> <p>✽ نام خانوادگی: زهری بیدگلی</p> <p>✽ نام پدر: سیدآقاتقی</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۸/۱۲</p> <p>✽ مکان شهادت: جبهه‌ی مریوان (والفجر ۴)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز</p> <p>✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل</p>
---

سیدحسین در ۱۳۴۶/۱۱/۲۰ در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود. مقطع ابتدایی را در دبستان کاشانچی و راهنمایی را در مدرسه‌ی نظام وفا طی نمود. در این زمان در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و تنفر خود را از استبداد و استعمار اعلام می‌داشت.

دوران راهنمایی او با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران مصادف بود. حسین برای فراگیری آموزش‌های نظامی در بسیج ثبت‌نام نمود. اولین اعزام او به جبهه در غرب کشور (سرپل ذهاب) بود که شش ماه طول کشید و بعد از آن چندین بار به جبهه‌های نبرد اعزام شد.

سرانجام حسین در جبهه‌ی مریوان حضور یافت و در شب جمعه مورخ ۶۲/۸/۱۲، در حالی که با عده‌ای از برادران رزمنده مشغول قرائت دعای کمیل بودند، خمپاره‌ای به سنگر آن‌ها اصابت کرد و به همراه چند تن از هم‌زمانش به شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید سیدحسین زهری ﴾

«... از مردم انقلابی و مسلمان می‌خواهم که همواره پشت سر امام حرکت کنید و تا پیروزی اسلام، دست از مبارزه علیه کفر و نفاق برندارید. آرزویم این است که در

راه مکتبم کشته شوم و اگر خداوند مرا بپذیرد، شهید شوم.  
... من که اکنون در این راه قدم می‌گذارم، برای این است که اسلام و قرآن احیا  
شود. هر تیری که نشانه می‌روم، به خاطر خداست. من آگاهانه این راه را انتخاب  
نموده‌ام؛ راهی که حسین علیه السلام برای خویشتن انتخاب نمود...»

✽ نام: ابوالفضل  
 ✽ نام خانوادگی: زینلی  
 ✽ فرزند: محمود  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۱۲  
 ✽ محلّ شهادت: شلمچه (کربلای ۵)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - طلبه  
 ✽ محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی ع بیدگل

دست تقدیر الهی در اولین روز فصل سبز آفرینش در تاریخ ۱۳۴۶/۱/۱ رقم خورد و خانه را غرق در سُرور و شادمانی کرد. طلبه شهید ابوالفضل زینلی در میان عطر دل‌انگیز صلوات، چشم به جهان هستی گشود و گوش جانش به زمزمه عرفانی اذان و اقامه منورگشت.

دوران شیرین کودکی را در دامن پرمهر مادر طی کرد و راهی دبستان کاشانچی سابق و سپس مدرسه راهنمایی شد و با سپری کردن این دوران، مقطع دبیرستان را آغاز نمود.

طلبگی یعنی قدم نهادن در وادی عشق و سر سپردن به درگاه گل سرخ هستی، حضرت مهدی موعود (عج) و از زلال آبشار لطف و کرامتش خود را سیراب نمودن. حقیقت طلبگی آشوبی است درونی که انسان را از سرزمین وابستگی‌ها می‌رهاند و در آسمان آزادی و معرفت پروازش می‌دهد.

آری! جذبه دلربای ساقی میکده علوم ناب محمدی ص، ابوالفضل را نیز حجره‌نشین حوزه علمیه آیت‌الله یثربی کرد و در دل خطاب به مولایش چنین می‌سرود:

به غباری که ز کویت در رخم مانده قسم  
 هر که خاک تو نشد، عزّت و جاهش ندهند

ایشان با کسب علم و معنویت و تهذیب نفس، در میان خانواده و اطرافیان شخصیت والایی پیدا کرده و اهل مناجات و نماز اول وقت و احترام به پدر و مادر

بود. در برگزاری مراسم مذهبی در مساجد و هیأت‌ها نقش بسزایی داشت و به خانواده شهدا سرکشی می‌کرد.

بعد از سه سال خوشه‌چینی از خرمن علوم اهل بیت علیهم‌السلام، برای لَبّیک گفتن به فرمان آفتاب عالم‌تاب انقلاب و مشق علمی اندوخته‌های خویش، راهی جبهه‌های سراسر نور شد و با حضور در عملیات‌های مختلف از جمله کربلای ۵ در حالی که شلمچه رنگ و بوی الهی و چشم‌انتظاری یوسف فاطمه علیها‌السلام به خود گرفته بود، در این عملیات رزمی نمایان کرد و سرانجام قرعه وصال یار به نامش رقم خورد و کبوتر جانش تا بی‌نهایت پرواز کرد.

بیکر مطهرش سیزده سال در سرزمین خونین شلمچه، میهمان ملائک بود و سپس در تاریخ ۷۸/۴/۲۰ به سوی خانواده رجعت کرد و پس از تشییع باشکوه در جوار امام‌زاده هادی علیه‌السلام به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید ابوالفضل زینلی ﴾

«و لا تحسبنّ الذین قتلوا فی سبیل اللّٰه امواتا بل احياء عند ربّهم یرزقون»  
(آل عمران / ۱۶۹)

گمان مبرید کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند، مردگانند؛ بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند.

با سلام و درود به پیشگاه منجی عالم بشریت و نابودکننده ظلم جهانی از روی زمین، امام زمان (عج) و نایب برحقش امام خمینی و با درود و سلام به خانواده‌های شهدا و ملت شهیدپرور.

وصیتم را با آیه قرآن شروع کردم، زیرا برای قرآن و حفظ آن می‌جنگیم. ما برای نماز و دین اسلام می‌جنگیم. خداوند در این آیه شریفه می‌فرماید: «آن‌هایی که در راه خدا کشته می‌شوند، نمرده‌اند؛ بلکه زنده‌اند و نزد من روزی می‌خورند». کشته



شدن در جنگ ، شهادت در راه خداست .

ما عاشقان حسین علیه السلام نباید جبهه‌ها را خالی نگه داریم ، بلکه باید به جبهه رفته ، کفر جهانی را از روی زمین ریشه کن کرد . امروز روزی است که باید به پیام امامان لَبَّیک گفته و بگوییم :

اماما ! ما اهل کوفه نیستیم که امام حسین علیه السلام را تنها گذاشته ( و او را رها کردند ) .  
اماما ! ما تا آخرین قطره خون ، گوش به رهنمودهای شما می‌باشیم و تا آخرین نفس در راه خدا می‌جنگیم .

امروز روزی است که ما نباید جبهه‌ها را خالی بگذاریم . باید پیر و جوان امروز به جبهه بروند که فتح و ظفر از آن لشکر خداست و باید ما بجنگیم تا قدس عزیز را آزاد کنیم و اسرائیل خون‌آشام را به خاک مذلت بکشیم .

اما چند وصیتی به ملت شهیدپرور ، مردم شهیدپرور ! تا می‌توانید به رهنمودهای امام گوش فرادهید و مانند اهل کوفه نباشید که امام حسین علیه السلام را تنها گذاشتند . پس امام را تنها نگذارید که نور چشم ما ، امام است و برای طول عمر امام دعا کنید اگر امام خدای ناکرده نبود ، ما هم نبودیم .

اما چند وصیتی به پدر و مادرم ، پدر و مادر مهربان و عزیزم ! سلام علیکم ؛ پدرم و مادرم ! مبادا از بودن من به سر و سینه بزنید و گریه کنید و اگر خواستید گریه کنید برای امام حسین علیه السلام و فرزندان امام حسین علیه السلام و برای فاطمه زهرا علیها السلام گریه کنید و بعد از شهادتم لباس سیاه بر تن نکنید ، زیرا من به دیدار خدا رفته‌ام .

خواهرانم ! مبادا بعد از شهادتم ناراحت شوید و مبادا بعد از شهادتم گریه کنید و لباس سیاه بپوشید . شما باید مانند حضرت زینب علیها السلام در جامعه زندگی کنید و با مصیبت‌ها مبارزه کنید و اگر خواستید گریه کنید برای زینب علیها السلام و فاطمه زهرا علیها السلام گریه کنید و اگر در طول زندگی بدی از من دیده‌اید ، مرا حلال کنید . ان شاء الله خداوند گناهان همه ما را ببخشد .

برادر عزیز و مهربانم ! اگرچه من شهید شده‌ام ، اما من زنده‌ام و شما ناراحت نباشید . بعد از شهادتم در خانه ، به پدر و مادر دل‌داری بده هرچند که احتیاج به دل‌داری ندارند و اگر بدی از من دیده‌اید ، حلال کنید .

دوستانم! به جبهه بروید و جبهه‌ها را پر کنید که مرگ صدام نزدیک است و تا زنده‌اید، دنباله‌روی رهنمودهای امام باشید؛ خدا نکرده امام را تنها نگذارید و در پایان اگر بدی از من دیده‌اید، حلال کنید و ببخشید.

در پایان، طول عمر امام را از خداوند متعال خواهانم و امیدوارم که به زودی زود، رزمندگان به فتح و پیروزی برسند و راه بسته شده کربلا را باز کنند.

دیگر عرضی ندارم، ضمناً استادان عزیزم باید مرا ببخشید و شما برای ما خیلی زحمت کشیده‌اید و اگر بدی از من دیده‌اید، مرا حلال کنید.

خدایا، خدایا! تا انقلاب مهدی (عج) خمینی را نگهدار  
از عمر ما بکاه و بر عمر او بیفزای

ابوالفضل زینلی - ۶۵/۱۱/۱۹ - یکشنبه ساعت چهار بعد از ظهر

✽ نام : غلامحسین  
 ✽ نام خانوادگی : ساجدی نوش آبادی  
 ✽ نام پدر : احمد  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۶/۱۸  
 ✽ محل شهادت : اشنویه - عملیات قادر  
 ✽ نوع عضویت و شغل : پاسدار  
 ✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده محمدشهر نوش آباد

غلامحسین در ۱۳۳۵/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی پا به عرصه وجود نهاد. دوران کودکی را با دسترنج پدر و مادر پشت سر نهاد. او در سن شش سالگی برای کسب علم و معرفت وارد دبستان محترم نوش آباد گردید.

وی به مجالس مذهبی بسیار علاقه داشت. او واقعاً غلام امام حسین علیه السلام بود و برای همین در نوجوانی از نوکران مخلص امام حسین علیه السلام بود و برای اهل بیت مدّاحی می‌کرد و صدای دلنشین او ایام محرم در حسینیه‌ها و تکایا به گوش می‌رسید. شهید همیشه در مذمت دنیا سخن می‌گفت.

بعد از تحصیلات ابتدایی جهت رشد بیشتر در معارف اسلامی به همراه دو نفر از روحانیون (مرحومین سادات الحسینی و عمارتی)، وارد مدرسه علمیه کاشان شد و بیش از سه سال جهت کسب علوم دینی مشغول به تحصیل گردید.

او که خود را سرباز امام زمان (عج) می‌دانست هیچ امکانی را برای شناساندن چهره سفاک رژیم پهلوی، بهتر از حوزه علمیه نمی‌دانست.

در این مدت برای توزیع رساله امام خمینی بین دوستان تلاش می‌کرد و برای اینکه به سهم خود بتواند در ارتش رژیم تحویلی به وجود آورد، در سال ۱۳۵۴ به خدمت سربازی رفت.

مدت آموزش خدمت خود را در شهرستان بیرجند به پایان رسانید و اتفاقاً بر وفق مراد بیست ماه خدمت را در مشهد مقدس در جوار مرقد امام هشتم علیه السلام گذرانید و کسب فیض نمود.

او که جوانی سرشار از شور ایمان و عشق و علاقه به خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام بود، در دوران سربازی از هیچ کوششی جهت آگاه نمودن افکار خفته دریغ نمی‌ورزید. به این جهت او را بازندان و بیگاری و ندادن مرخصی اذیت و آزار می‌دادند.

پس از دوران سربازی مجدداً به تشکیل جلسات قرائت قرآن و دعاها می‌پرداخت و برای همین فعالیت‌ها بود که در قلب جوانان جا گرفته بود. او همگام با جلسات مذهبی، اثر امام را در بین جوانان مذهبی گسترش می‌داد و آن‌ها را از سیاست‌های ظالمانه شاه آگاه می‌کرد.

با شهادت حاج آقا مصطفی خمینی، شجاعانه در جمع نمودن مردم برای بزرگداشت شهادت فرزند امام اقدام نمود و در مجلس یادبود این شهید والامقام که در گذر بابا ولی کاشان تشکیل شد، او به عنوان قاری مجلس بود و تا آخرین دقیق مجلس، قرآن می‌خواند و مجلس یادبودی در نوش‌آباد برقرار نمود.

او با کلام و نفوذی که داشت، امام را در مجالس و محافل عمومی برای بیدار نمودن افکار مردم معرفی می‌کرد و چون از طرف رژیم ستمشاهی شناسایی شده بود، اکثر اوقات به بهانه‌های واهی پاسگاه ژاندارمری او را تحت نظر داشت ولی توجهی نمی‌کرد و شب‌ها هم به پنخس اعلامیه‌های حضرت امام مشغول بود. او همیشه می‌گفت حق را بگو ولو به ضررت باشد، اتفاقاً تا آخرین دقیق زندگی چنین بود و خود را فریفته دنیا و پست و مقام نکرد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی او هم از جمله کسانی بود که برای حفظ و امنیت شهرهای مرزی به ایرانشهر اعزام شد و پس از به وجود آمدن آرامش، به طرف کردستان شتافت.

بیشترین و خطرناک‌ترین مأموریت‌ها را در کردستان انجام داد و حتی در آزادی سنندج هم شرکت نمود و در جنگ شهرهای کامیاران، سقز، بانه، سردشت، مریوان و... شرکت کرد و با گروهک‌های کوموله، دموکرات و منافقین در حال نبرد بود.

با شروع جنگ تحمیلی ایران و عراق به سوی جبهه آبادان حرکت کرد. او در

همه کارها اول خود را به خطر می‌انداخت تا دیگران نهراسند. ایامی که در سیستان و بلوچستان درگیری پیش آمده بود، به زاهدان اعزام شد و سپس به ایرانشهر رفت. او شهیدی بود که در شهر مظلوم بود و هنگامی که در مورد شهادت از او می‌پرسیدند که چگونه می‌خواهی به شهادت برسی؟ می‌گفت: «نمی‌خواهم زود شهید بشوم، بلکه دوست دارم به شدت مجروح شوم و در خون خود بغلتم و دو ساعت درد بکشم و قرآن بخوانم و با خدای خود در همان حال راز و نیاز نمایم و خداوند در اثر ناراحتی و زجری که من می‌کنم، از گناهانم درگذرد و سپس شهید شوم.

او از حافظان قرآن بود که سه جزء آخر قرآن و بیشتر خطبه‌های حضرت علی علیه السلام را حفظ بود.

او در سال ۶۰ در شهرستان گچساران به عنوان فرمانده عملیات سپاه آن شهر معرفی شد و در جنگ هم مسئول آموزش تیپ ۳ لشکر امام حسین علیه السلام و بعداً مسئول پادگان شهید ناصر کاظمی ناحیه سنندج کردستان و همین‌طور مدتی به عنوان فرمانده پادگان دزلی بود.

بالاخره او در روز ۱۳۶۴/۶/۱۸ در عملیات قادر در محور (کلاشین) به وسیله کالیبر دشمن، درحالی‌که گردان چهارده معصوم از لشکر نجف اشرف را راهنمایی می‌کرد، به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

آری! سرداری که در عملیات‌های ثامن‌الائمه، فتح‌المبین، بیت‌المقدس، رمضان، محرم، والفجر مقدماتی و والفجر ۱ شرکت کرده بود و نهایتاً پیکر پاکش در کوه‌های کردستان عراق ماند و روح بلندش در ملکوت اعلا انگشت‌نمای ملائک شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه پاسدار شهید غلامحسین ساجدی ﴾

در جبهه زمینه‌ای است مساعد برای انابه و توبه به درگاه خدا و بازگشت به خدا

که در جای دیگر نیست و آن جاست که انسان به خدا نزدیک تر است . او می تواند در دلدلی با خدای خودش داشته باشد ، فارغ از تمام وابستگی ها ؛ زرق و برق هایی که پشت جبهه جلوی چشم انسان هست و انسان را به خود مشغول کرده آن جا نیست .

همان طور که در صدر اسلام احتیاج به خون داشت و هفتاد و دو تن در کربلا خون خودشان را در راه اسلام ریختند ، در زمان حال نیز اسلام احتیاج به خون دارد و این جوان ها هستند که باید خون ناقابل خودشان را به پای درخت اسلام بریزند و من به سهم خودم اگر این لیاقت را داشته باشم ، خونم پای درخت اسلام ریخته شود .

می روم به جبهه تا خون در بدنم هست ، دفاع کنم که اگر ما دفاع نکنیم و اسلام را غریب بگذاریم ، خدا در سوره توبه می فرماید که : *الَّا تَنْفَرُوا يَعْذَّبْكُمْ عَذَاباً أَلِيماً* (آیه ۳۹ توبه) .

که اگر شما نروید به جبهه و جهاد نکنید و اسلام را یاری نکنید «*يَعْذَّبْكُمْ عَذَاباً أَلِيماً*» خدا شما را به عذابی دردناک مبتلا می کند «و یستبدل قوماً غیرکم» اگر شما یاری نکنید دین اسلام را ، خداوند یک قومی دیگر می آورد جای شما ، اسلام را یاری کند .

<p>✽ نام : سیدعبّاس</p> <p>✽ نام خانوادگی : سادات حسینی نوش آبادی</p> <p>✽ فرزند : سیدهاشم</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۴</p> <p>✽ محلّ شهادت : امّ الرّصاص - کربلای ۴</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - طلبه</p> <p>✽ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمّد <small>علیه السلام</small> نوش آباد</p>
---

در روزگاری که سیطره دیو صفتان زشت خوی ، هنوز بر خاک پرگهر این مرز و بوم سایه انداخته بود و آن زمان که هنوز شیئه اسب تک سوار خمینی ، گوش ما را نوازش نکرده بود ، در اوّلین روز بهار ۱۳۴۵ در «نوش آباد» نوزادی از سلالة پاک رسول صلی الله علیه و آله ، چشم به جهان هستی گشود و زندگی جاوید را از چشمان نیمه بازش مرور کرد .

پدر به یمن قداست نام مبارک سقّای کربلا ، «عبّاس» نامیدش تا زندگانی را در کنف حمایت سردار بی دست آغاز کند . در همان کودکی به همراه پدر در جلسات قرائت قرآن و مراسم مذهبی شرکت و قلب کوچک خود را به نور ایمان و محبت خاندان وحی مزین می کرد .

پس از اتمام تحصیلات ابتدایی راهی مدرسه راهنمایی شد تا الفبای علم و معرفت بیاموزد و در کنار درس ، با پخش اعلامیه و شرکت در تظاهرات مردم علیه ظلم و تباهی ، پیروزی انقلاب اسلامی را جشن بگیرد . او با اخلاص و تواضعی که داشت ، اعمال نیکوی خود را از دیگران مخفی می کرد و همیشه به دنبال گمشده‌ای می گشت و خطاب به خویش می سرود :

ای دل به کوی عشق گذاری نمی کنی      اسباب ، جمع داری و کاری نمی کنی  
 آری ! جذبه دلربای حضرت دوست او را در جوار پاکان روزگار ، حجره نشین  
 مدرسه علمیه «آیه الله یثربی» کاشان کرد تا در فضای معنوی حوزه و نشستن در پای  
 درس فرزندگان و سحرخیزی و مناجات ، روح بی قرار خود را مزین به علوم

اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام نماید .

نوجوان پرنشاط نوش‌آبادی با استعداد وافر خدادادی ، ضمن تحصیل علوم دینی و تزکیه نفس ، توانست تحصیلات دبیرستان را نیز به صورت شبانه به پایان برساند .

آن هنگام که جبهه‌های سراسر نور ، مشهد شهیدان کوی یار شده بود ، وی با شنیدن ندای ملکوتی پیر جماران ، خمینی کبیر بی سر و سامان به کربلای ایران شتافت تا شاید محبوب خویش را در میان سنگرهای خاکی بیابد .

عبّاس با تبسم و روحیه شاداب خود ، هنرش را در جبهه نیز به کارگرفت و به طراحی و خطاطی روی لباس‌های رزمندگان می پرداخت .

سرانجام این خط‌شکن گردان «موسی بن جعفر علیه السلام» با رزمی نمایان ، سرزمین «ام‌الرصاص» را عرصه تجلی عشق‌بازی خویش کرد و در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۴ در خون خویش غوطه ور شد و تا اوج آسمان خوبی‌ها پرواز کرد .

پیکر مطهرش پس از سال‌ها غربت در خرداد ۱۳۶۸ تشییع و در گلزار شهدای «نوش‌آباد» به خاک سپرده شد .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید سید عباس سادات حسینی ﴾

ای خدا! به نام تو شروع می‌کنم زیرا تو علام‌الغیوبی و کاشف‌الکروبی . خدایا! مرا از تاریکی و ظلمات ، به سوی نور هدایت کن ؛ چون می‌دانم صراط مستقیم از موباریک‌تر است و می‌دانم اگر در تاریکی باشم ، حتماً به فساد و تباهی کشیده می‌شوم و می‌دانم که گمراهی و فساد چه بلای خطرناکی است .

خداوندا! من اگر همیشه و حداکثر در نمازهای یومیّه تو را عبادت می‌کنم ، خداوندا! به وسیله عجب ، عبادتم را خراب نکن و مرا از عجب و فخر و کبر و غرور رهایم ساز .

خداوندا! قلبم سیاه است و آن قدر قساوت دارم که نمی‌توانم زیبایی‌های جمال



تو را درک کنم و آن قدر گناه کرده‌ام که پرده گناه ، مرا از دیدن امام زمانم محروم می‌نماید .

خداوندا ! در واپسین لحظات عمرم به تو پناه می‌آورم ، از تو کمک می‌خواهم و دست به دامن تو می‌زنم .

خداوندا ! به قول شهید چمران ، پرکاهی در مقابل یک توفان هستم ؛ به مخصوص‌ترین نام‌هایت و به خون تمام شهیدان راحت و به حلقوم بریده امام حسین علیه السلام قسمت می‌دهم ، چون خودت گفتی هرکس مرا به حسین علیه السلام قسم بدهد ، دست رد به سینه او نمی‌زنم و نخواهی زد .

خداوندا ! به عزت و جلال شکوهمندت و عصمت پیامبرانت و به فروغ اولیایت و به دعای شایستگانت قسمت می‌دهم توبه قبل از مرگم را بپذیر و آرامشی به هنگام مرگم و آمرزشی بعد از مرگم بده و مرا از عذاب آتش برهان و مرا به بهشت وارد کن .

ای برادران ! افتخار کنید که در چنین زمانه‌ای در حضور چنین رهبری واقع شده‌اید .

امام ، خورشیدی است که بر تارک قلب‌های رنج دیده مستضعفین جهان می‌درخشد . امام ، مثل قلب در بدن انسان است که اگر نباشد از کار می‌افتد و (یا مثل) سر انسان است که اگر نباشد ، انسان و این ملت گمراه می‌شوند ؛ برای خاطر خدا هم که شده گوش کنید .

در امر ولایت فقیه و رهبری ، وحدت داشته باشید و همه او را اطاعت کنید . دعا به امام یادتان نرود و برای پیوند با روحانیت ، در نمازهای جماعت ، این جمله را که من خیلی دوست دارم ، بگویید .

**با مشت محکم می‌زند این ملت بر دهن دشمن روحانیت**

ای خواهر مسلمان ! سیاهی چادر تو بیش از سرخی خون من ، کاخ‌های واشنگتن و کاخ‌های سفید را می‌لرزاند و حتی آن‌ها را واژگون می‌کند . ای مادران و ای خواهران ! فرزندان را شجاعانه و در همه زمینه‌ها فعال تربیت کنید .

از تمامی اهالی نوش‌آباد خواهش می‌کنم مرا حلال کنند و از پدر و مادر و

برادران عزیزم ، همه و همه می خواهم مرا حلال کنید . خدا بر ما منّت گذاشت که امام خمینی را برای ما فرستاد ؛ ما هم اهل کوفه نیستیم که حسین زمان خود را رها کنیم ، ما بر این اماممان می نازیم و افتخار می کنیم و از خداوند خواهان سلامتی برای ایشان تا ظهور حضرت مهدی (عج) هستیم . وَالسَّلَام .

سید عباس سادات حسینی

<p>✽ نام : عباس</p> <p>✽ نام خانوادگی : ساکنی آرانی</p> <p>✽ فرزند : غلامرضا</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱۱/۱۰</p> <p>✽ محلّ شهادت : سنندج - ترور توسط ضدانقلاب</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : پاسدار</p> <p>✽ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
---

عبّاس پنجم تیر ۱۳۴۳ در محلّه جنگل آباد آران به دنیا آمد . جوانی مؤدّب و آرام بود علاوه بر تحصیل در مدرسه ، در امر کشاورزی یار و یاور پدر بود . در دبیرستان شهیدان عبداللّهی از شاگردان فعّال کتابخانه بود . او با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران در تابستان ۱۳۶۰ که کلاس سوم دبیرستان را گذرانده بود از سوی بسیج شهرستان به منطقه مریوان اعزام و سه ماه در شرایطی سخت با دشمنان میهن اسلامی جنگید .

او در فروردین ۱۳۶۱ برای شرکت در عملیات فتح المبین و آزادسازی میهن اسلامی داوطلبانه به منطقه جنوب اعزام شد .

عبّاس با اخذ دیپلم در خرداد ۱۳۶۱ مجدّداً به طور داوطلبانه راهی میادین نبرد شد و در تیرماه ۱۳۶۱ در عملیات رمضان (جنوب ایران ، شلمچه) شرکت نمود که در این عملیات از ناحیه دست ، صورت و گردن مجروح و عازم بیمارستان شیراز و سپس به بیمارستان تبریز منتقل شد .

او بعد از بهبودی ، علی‌رغم شرایط مناسب برای ورود به مرکز تربیت معلّم ، برای خدمت به آرمان‌های انقلاب اسلامی به عضویت سپاه درآمد .

عبّاس پس از گذراندن آموزش اولیه در سپاه ، برای حراست از بیت حضرت امام خمینی (ره) به جماران اعزام شد و مدّت هشت ماه در آنجا مشغول خدمت بود . او برای بار چهارم در ۱۳۶۲/۴/۱ عازم لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام شد و در ارزشیابی پرسنلی لشکر مشغول خدمت گردید .

عبّاس سرانجام در ۱۳۶۲/۱۱/۱۰ در حالی که به همراه مسئول معاونت پرسنلی لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام در خیابان سیروس سنندج به سمت پادگان در حرکت بودند، توسط نیروهای ضدانقلاب و مزدوران صدام به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید عبّاس ساکنی ﴾

امید است خداوند متّان مرا نیز به قافله شهدا ملحق سازد که سخت در انتظار این فیض عظیم هستم ای خدای بزرگ! راضی ام به رضای تو، هرچه بخواهی، من نیز آن را می خواهم.

ای امّت مسلمان! مبدا دست از یاری رهبر بردارید که آن روز، روز عزای ما و روز شادی دشمن است. از خدا درخواست کنید که توفیق اطاعت از اوامرش را به همه عنایت فرماید.

شما ای امّت مسلمان! مبدا سنگ اسلام را به سینه بزنید ولی اعمال عبادی را صحیح و کامل انجام ندهید. بر همه شما واجب است که از دستاوردهای انقلاب اسلامی پاسداری نمایید.

خدا روزی را نیاورد که از جنگ خسته شویم که آن روز است که باید تن به ذلت داد. محکم باشید و از اسلام و قرآن دفاع کنید، از حرمت خون شهدا پاسداری کنید.

پدر و مادرم! اگر می خواهید بر شهادت من گریه کنید، بر مصیبت های اهل بیت علیهم السلام گریه کنید.

من و امثال من فدای حسین علیه السلام.

مادرم! من عروس سرخ شهادت را بر عروسان دنیای فانی ترجیح دادم و آن را انتخاب کردم و مدال افتخاری را برای خود و شما خریدم که هرگز از بین رفتنی نیست. می دانم برایم خیلی زحمت کشیدی، ان شاء الله در آن دنیا جبران کنم.

اکنون در این راه فدای اسلام گشته‌ام ، غم مخورید و افتخار کنید و خدا را شکر نمایید که امانتی که به شما داده بود ، به صاحبش برگرداندید .

شما ای خواهرانم ! در زندگی تان سعی کنید از اخلاق فاطمه علیها السلام و زینب کبری علیها السلام سرمشق بگیرید و علاوه بر عمل به آن ، به دیگران نیز بیاموزید و پیام‌رسان خون شهدا باشید .

برادرم مهدی ! سعی کن درس بخوانی و در آینده در سنگرهای علم و دانش و رزم در راه خدا خدمت نمایی .

شما معلمین و دانش‌آموزان محترم ! برای استقلال کامل ، احتیاج به استقلال فرهنگی داریم ؛ با الهام از الگوهای صحیح و چراغ هدایت مکتب راستین اسلام ، قدم بردارید .

در این راهی که قدم نهاده‌ام ، تمام خطرها را به جان خریدم و در انتظار پیوستن به ملکوت اعلا هستم . خیلی علاقه به زیارت عاشورا دارم ، گاهی اوقات برایم بخوانید .

عباس ساکنی - ۱۳۶۲/۹/۱

* نام : محمود * نام خانوادگی : سالمی فرد * فرزند : ماشاءالله * تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۸/۱۱ * محلّ شهادت : موسیان - عملیات محرم * نوع عضویت و شغل : دانش آموز بسیجی * محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده حسین <small>علیه السلام</small> بیدگل
--

محمود در سال ۱۳۴۶/۳/۱ در خانواده‌ای مذهبی متولد شد . تحصیلات ابتدایی را در دبستان شهید صالحی بیدگل گذراند . او در سنین کودکی براساس علاقه‌ای که به دین مبین اسلام و ائمه اطهار علیهم السلام داشت ، در مراسم مذهبی و مجالس اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام شرکت می کرد .

او سعی می کرد نمازش را حتی الامکان در مسجد بخواند . دوران راهنمایی را در مدرسه شهید نیک‌بخت گذراند و با ورودش به دبیرستان ، عضو انجمن اسلامی دبیرستان شد و در جلسات انجمن ، فعالانه شرکت می کرد تا جایی که مسئول کتابخانه شد . محمود نه تنها در فعالیت های انقلابی حضور خوبی داشت بلکه در کلاس نیز از شاگردان ممتاز بود .

پس از آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران ، شعله عشقش برای دفاع از اسلام و میهن اسلامی فروزان تر شد و جویای راهی بود که به جبهه اعزام شود ولی سن کم او مانع اعزامش می شد . به همین دلیل با حضور در بسیج در پشت جبهه به فعالیتش رنگ و بوی دیگری داد تا این که پس از مدتی و با اصرار فراوان موفق شد که پس از گذراندن دوره آموزش نظامی در تاریخ ۱۳۶۱/۵/۶ به جبهه جنوب اعزام شود .

او در مدت حضورش در جبهه شش روز به مرخصی آمد و در این شش روز به دیدار دوستان و اقوامش رفت و مجدداً در تاریخ ۱۳۶۱/۶/۲ به جبهه های جنوب غرب اعزام شد و به عنوان مسئول تبلیغات گردان فعالیت می کرد .

محمود در برگزاری مراسم مذهبی و پخش کتب مذهبی نقش بسزایی داشت و با این نوع کارها روح خود را برای پروازی همیشگی آماده می‌کرد. فرارسیدن زمان عملیات شادی بخش تر از همه لحظات زندگی اش بود، چراکه از شور و شوق وصف ناشدنی برخوردار بود. بالاخره زمان عملیات فرارسید. خودش و دوستانش را با عطری که از قبل تهیه کرده بود، معطر کرد و هنگام شرکت در عملیات، دعای توسل خواند و سرانجام در ساعت ۱۲ شب دوشنبه ۱۱/۸/۶۱ که برای فتح قلّه‌ای در جبهه‌های جنوب غرب کشور در حرکت بود، قلّه شهادت را فتح نمود و به معبودش عاشقانه و عارفانه لَبیک گفت.

شهد شیرین شهادت گوارایش باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید محمود سالمی فرد ﴾

ای امت حزب الله و شهید پرور! اولاً بدانید که ما در برابر خون شهیدان مسئولیم که اگر سنگر مساجد را رها کنیم و به نماز جماعت‌ها اعتنا نکنیم، مسئولیم. اگر نماز جمعه‌ها را ترک کنیم، مسئولیم.

همیشه آمریکا را دشمن خود بدانید و ببینید که آمریکای جنایتکار برای نابودی اسلام چه نقشه‌هایی کشیده اما یکی از آنها هم عملی نشده. آنها از امت حزب الله غافل هستند که چگونه با صدای الله اکبر پیش می‌رود و با دشمن مقابله می‌کند.

شما ای دوستان عزیزم! سعی کنید کارهایتان برای خدا باشد. پدر و مادر گرامی! اگر سعادت شهادت یافتم، هیچ نگران نباشید؛ افتخار کنید و بدانید که خدا فرموده: «کسانی که در راه او کشته می‌شوند، مرده نیستند بلکه زنده هستند و نزد او روزی می‌خورند».

والسلام

محمود سالمی فرد

* نام : حسین علی * نام خانوادگی : سییلی نوش آبادی * فرزند : نعمت‌الله * تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۱۲/۱۲ * محلّ شهادت : فاو (منطقه عملیاتی والفجر ۸) * نوع عضویت و شغل : سرباز سپاه - کارگری و قالی‌بافی * مکان دفن : گلزار شهدای امام‌زاده محمد <small>علیه السلام</small> نوش آباد
--

حسین علی در اول اسفند ۱۳۴۵ در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد و دوران ابتدایی را در دبستان شهید ناصر فکری گذراند و پس از دوران ابتدایی به علت مشکلات اقتصادی خانواده، مشغول کارگری و قالیبافی شد.

حسین علی از اخلاقی خوب و با تواضع برخوردار بود و معاشرتش با دوستان و نزدیکان زبانزد عموم بود. دوران نوجوانی او مصادف با سرنگونی رژیم منحوس پهلوی بود و با این‌که نوجوان بود، در مبارزه با رژیم پهلوی هیچ ترس و هراسی به خود راه نمی‌داد و در راهپیمایی‌ها و تظاهرات علیه رژیم شرکت فعال داشت.

وقتی که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز شد او سن کمی داشت ولی روح بزرگش آرام و قرار نمی‌گرفت و به دنبال ثبت‌نام برای اعزام به جبهه بود که چند مرتبه به سپاه و بسیج مراجعه کرد ولی موفق نشد.

حدود یک سال از شروع جنگ گذشته بود که با فشار زیاد به مسئولین ثبت‌نام اعزام به جبهه، توانست ثبت‌نام کند و برای اولین بار به اهواز اعزام شد که مدت سه ماه در اهواز بود و پس از بازگشت، به علت نیاز منطقه محروم سیستان و بلوچستان، به آن دیار اعزام گردید.

این مأموریت هم سه ماه طول کشید و سپس به کردستان عزیمت کرد و موفق به شرکت در عملیات والفجر ۴ شد و در اعزام بعدی در عملیات خیبر شرکت کرد که در این عملیات از ناحیه پا مجروح شد.

پس از بهبودی به عنوان سرباز سپاه به لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام در منطقه جنوب



مراجعه و در واحد پدافند هوایی مشغول خدمت گردید و در عملیات بدر شرکت نمود و در این عملیات نیز بر اثر شلیک گلوله‌های بالگرد دشمن بعضی از ناحیه سینه مجروح و به اصفهان انتقال یافت .

حسین علی پس از بهبودی نسبی برای آخرین بار به جنوب اعزام تا بالاخره در تاریخ ۱۳۶۴/۱۲/۱۱ در عملیات پیروزمند والفجر ۸ (فاو عراق) به درجه رفیع شهادت ؛ همان آرزویی که از نوجوانی دنبالش بود ، نایل آمد .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید حسین علی سبیلی ﴾

خداوندا! از تو می‌خواهم تا مرا نیامرزیدی از این دنیای فانی نبی و آن‌گاه شهادت در راهت را که خاصّ بندگان مخلص توست به من ارزانی دار . امیدوارم در قیامت شرمنده شهدا نباشم .

امّت شهیدپرور ایران اسلامی! پیرو امام و دستورها و رهنمودهای پیامبرگونه‌اش باشید . کسانی که می‌گفتید : ای کاش! در زمان امام حسین علیه السلام بودیم و سر و جان می‌باختیم ، الآن نواده حسین علیه السلام به شما دستور جهاد در راه خدا و رفتن به میدان نبرد می‌دهد و راه هرگونه کناره‌گیری از خیمه و جنگ را بر شما مسدود نموده ؛ الآن موقع امتحان است . باشد که از این آزمایش سرافراز بیرون آیید ، به حرف‌هایی که می‌زدید جامه عمل بپوشانید و شعار ندهید ، عمل کنید . دوستان عزیزم! مبادا گول زر و زیور و هیئت آراسته دنیا را بخورید ؛ این مار خوش خطّ و خال در درونش زهری هلاک‌کننده دارد . اگر در باتلاق دنیا افتادید ، دیگر رهایی از آن محال است . به گفته رسول اکرم صلی الله علیه و آله : « دنیا جای گذر است ، نه ماندن » مبادا شمع‌های سوخته را و یوسفان گم‌گشته و گل‌های پرپر را از یاد ببرید . والسلام .

حسین علی سبیلی

* نام : علی * نام خانوادگی : ستّاری بیدگی * نام پدر : فتح‌الله * تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۲/۱۲ * مکان شهادت : شلمچه (عملیات کربلای ۵) * نوع عضویت و شغل : بسیجی - کشاورز * محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل
---

در ۲۳ آبان ۱۳۴۶ در خانه‌ای قدیمی در محله‌ی دروازه بیدگل، کودکی چشم به جهان گشود که نامش را به پیروی از مولایش، حیدر کزّار علیه السلام، علی نهادند. علی تحصیلات ابتدایی را با مشکلات فراوان در مدرسه کاشانچی و تحصیلات راهنمایی را نیز در مدرسه نظام وفا به پایان رساند.

پس از گذراندن دوران تحصیلی و اخذ دیپلم از هنرستان، در اوایل فروردین سال ۶۱ ش با آمادگی حضور در جبهه به امدادگری مشغول شد و طی چندین نوبت در جبهه حضور پیدا کرد. آخرین مرتبه در تاریخ ۶۵/۱۱/۱۱ به جبهه اعزام شد و در عملیات کربلای ۵ شرکت کرد، تا این‌که در گردان انبیا در منطقه‌ی عملیاتی شلمچه شهد شهادت را نوشید و پس از ۱۰ سال انتظار خانواده، سرانجام پیکر مطهرش در تاریخ ۷۵/۵/۳ به خاک سپرده شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید علی ستّاری ﴾

«... پدر و مادرم! شما بودید که با جبهه رفتن من مخالفت نکردید و با چشم گریان ولی با دلی شاد مرا روانه‌ی جبهه نمودید تا شهید شوم، پس شما افتخار کنید که فرزند شما شهید شده است.»

... اُمّت قهرمان و شهیدپرور! همان‌طور که همیشه در صحنه بوده‌اید و هستید، حضور خود را حفظ نمایید و پشت جبهه را تقویت کنید. از روحانیت، که بدنه‌ی اصلی انقلاب است، اطاعت کنید...»  
این را بدانید که درخت انقلاب به خون نیاز دارد تا هم‌چنان استوار و پایرجا بماند. همیشه در صحنه باشید تا منافقان از پشت به شما خنجر نزنند.

✽ نام : سید احمد  
 ✽ نام خانوادگی : سجّادی نوش آبادی  
 ✽ نام پدر : سید محمد  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۸/۱۶  
 ✽ مکان شهادت : جاده اهواز - دزفول  
 ✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز  
 ✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد علیه السلام شهر نوش آباد

سید احمد در ۱۳۴۵/۳/۱ در شهر نوش آباد متولد شد. کودکی بیش نبود که از نعمت پدر محروم گشت. در این زمان بود که محرومیت را با تمام وجود احساس کرد و برای همین در اوقات فراغت برای کمک به امرار معاش خانواده کار می کرد. او حضورش را در دفاع مقدّس، نوعی دفاع از انقلابی می دانست که به وسیله‌ی محرومان و به رهبری حضرت امام به دست آمده است.

کلاس اول دبیرستان بود که از طریق جهادسازندگی به آبادان اعزام شد. در دومین مرحله از طریق بسیج به مناطق عملیاتی دزفول رفت. لحظات آخر عمر با کمال اطمینان می گفت: «ان شاءالله شهید می شوم و در جوار رحمت الهی جای خواهم گرفت».

آری! چنین شد و در تاریخ ۶۰/۸/۱۶ در جبهه‌ی دزفول شهد شهادت را نوشید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ✽ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید سید احمد سجّادی نوش آبادی ✽

«... تو ای مادر! تا به حال که زینب‌گونه رفتار کرده‌ای، از تو می خواهم تا هر وقت که می توانی زینب‌گونه رفتار کن که خدا پشتیبان ماست.

برادران عزیزم! بدانید و آگاه باشید که من خودم این راه را انتخاب کردم و از قید

و بندها رها شدم و آرزوی شهادت را در سر می‌پرورانم.  
ای امت قهرمان! قدر این انقلاب را بدانید و از بیانات امام استفاده کنید که  
به راستی خدا نعمت عظیمی با ما عنایت نموده که در این برهه از تاریخ چنین  
رهبری را به ما داده است...»

## «اولین شهید خانواده»

<p>✽ نام: محمود</p> <p>✽ نام خانوادگی: سرکاری آرانی</p> <p>✽ نام پدر: محمدتقی</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۰</p> <p>✽ محل شهادت: جزیره مجنون - خیبر</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: کارگر چله دوانی - بسیجی</p> <p>✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

محمود در ۱۳۴۶/۱/۱ در خانواده‌ای زحمتکش و پرتلاش در آران به دنیا آمد. او همگام با برادرش محمد در دوران قبل از دبستان، سعی داشتند همراه با آموزش قرآن، در کارها به پدر و مادر خود کمک کنند.

محمود دوران ابتدایی را در مدرسه ۲۵ شهریور محله میدان بزرگ آران با موفقیت به پایان رساند. او تعطیلات و تابستان‌ها کار می‌کرد تا بدین وسیله بتواند کمک‌خرجی برای خانواده به دست آورد.

با وجود سن کم در صحنه‌های انقلاب حضور داشت و در تظاهرات شرکت می‌کرد.

او دوران راهنمایی خود را در مدرسه نظام وفا گذراند ولی بر اثر مشکلات اقتصادی خانواده، ترک تحصیل کرد و از نعمت درس خواندن محروم شد. او چون قبلاً شاگردی کرده بود و آمادگی برای کار داشت، در شغل چله‌دوانی مشغول شد.

در همین زمان بود که با پایگاه و بسیج آشنا شد و شب‌ها به پایگاه می‌رفت و با گذشت زمان و آموختن تجربه در پایگاه، برای رفتن به جبهه، به آموزش نظامی رفت و بعد از آموزش در اصفهان، به جبهه اعزام شد.

او که بیش از ۱۶ سال نداشت و جوانی برومند و رشید بود، مسئولیت

آر.پی. جی زنی گردان به او داده شد. محمود در چندین عملیات شرکت کرد و در سه مرحله مجروح و در بیمارستان‌های تهران به مدت چندین هفته بستری شد. آن شهید عزیز سرانجام در عملیات خیبر شرکت کرد و در منطقه جزیره مجنون، به درجه رفیع شهادت نائل آمد و پیکر نازنینش به همراه همزمانش تشییع و در جوار دیگر شهدا به خاک سپرده شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت نامه برادر شهید محمود سرکاری ﴾

همه شهدا گفتند: پیرو ولایت فقیه باشید و هرچه آن‌ها می‌گویند، عمل کنید. این‌ها خودشان نمی‌گویند، بلکه قرآن و نهج البلاغه و امام زمان (عج) می‌گویند. پس این دستورها به ترتیب از طرف پیامبران و امامان و آن‌ها هم از طرف خداوند به ما ابلاغ کرده‌اند.

دوستانم! به فرامین گهربار امام امت گوش فرا دهید و به عمل تبدیل کنید و در نماز دشمن شکن جمعه شرکت کنید و از وفاداری به اسلام عزیز و دشمنی با آمریکا و هر انسان ظالم و ستمگر دریغ نوزید و یار مظلومان و دشمن ظالمان باشید. و تو ای پدرم که با رنج و مشقت زیادی مرا بزرگ کردی! سلام بر آن چهره کبودت که در زیر آفتاب سوزان در بیابان‌ها بر اثر کار و تلاش سیاه شده است. از راه دور چهره تابناک تو را می‌بوسم و بر این بوسه افتخار می‌کنم و اگر خواستی گریه کنی، اشک شوق و گریه شادی کن که پسرت در راه یاری اسلام و قرآن شهید شد و آرزو دارم در آخرین وداع، خودت با دست‌های تاول زده‌ات که بر اثر کار و تلاش و کشاورزی تاول زده، مرا در قبر بگذاری و مرا به بزرگی‌یی که خودت در نزد خداوند داری، ببخشی.

## «دومین شهید خانواده»

<p>✽ نام: محمّد</p> <p>✽ نام خانوادگی: سرکاری آرانی</p> <p>✽ نام پدر: محمّد تقی</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۴</p> <p>✽ محلّ شهادت: کربلای ۴ (امّ الرّصاص)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: دانشسرای تربیت معلم قم - بسیجی</p> <p>✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
---

در ۱۳۴۸/۱/۲ در خانواده‌ای متدین و مذهبی در آران به دنیا آمد. پدرش می‌کوشید تا از طریق کشاورزی مخارج خانواده را تأمین کند. محمّد نیز قبل از این‌که خودش را خوب بشناسد با قالببافی و کشاورزی آشنا شد و از این طریق به کمک پدر و مادر خود می‌پرداخت.

دوران ابتدایی را در دبستان ۲۵ شهریور محله میدان بزرگ آران، با موفقیت پشت سر گذاشت. در دوران ابتدایی، انقلاب اسلامی به پیروزی رسید، اما در همین دوران همراه برادر بزرگ‌تر خود به مجالس سخنرانی می‌رفت.

محمّد در سال ۱۳۵۹ وارد مدرسه راهنمایی شهید خدمتی شد و در این دوران با توجه به سنّ کمی که داشت، وارد پایگاه بسیج شد و همراه دو برادر خود و چند تن از جوانان محل، گروه مقاومت شهید بهشتی را تشکیل دادند و شب‌ها به حراست و نگهبانی شهر می‌پرداختند.

محمّد دوران راهنمایی را به خوبی پشت سر گذاشت و در همان سال در آزمونی در دانشسرای تربیت معلّم قم قبول شد، اما زمانه اقتضا می‌کرد تا درس رارها کند و برای مبارزه با دشمن متجاوز به جبهه برود.

او با گفتن این کلمه که امروز روز جنگ است، برای آموزش نظامی به اصفهان رفت و بعد از آموزش، مستقیماً به جبهه اعزام شد.



طی چندین مرحله حضور در جبهه ، در این مدّت آموزش قایقرانی دیده و در لشکرهای نجف اشرف و امام حسین علیه السلام ، به مدّت یک سال و نیم به نبرد با دشمن متجاوز مشغول بود .

محمّد در عملیات کربلای ۴ شرکت کرده و خط‌شکنان را به خطّ اوّل انتقال می‌داد و برای آخرین بار با دوستان خودش خداحافظی کرد ولی درحین عملیات ، مفقود گردید و چشمان پدر و مادرش را در انتظار گذاشت .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه دانشجوی شهید محمّد سرکاری ﴾

ساعت‌های آخر عمر من است . اشک شوق به گونه‌هایی می‌چکد و هر لحظه یادی از صحرای کربلای حسین علیه السلام در چشمم مجسم می‌شود ، عزیز زهرا اهل و عیالش دور او را گرفته بودند .

اکنون احساس می‌کنم که خدایم را یافته‌ام و به سوی او حرکت می‌کنم و از او می‌خواهم برای لحظه‌ای نیز مرا به خود وامگذارد که همین یک لحظه امکان دارد لغزش از ما سر بزند .

پدر و مادر ! وقتی به کربلا رفتید ، مرا یاد آورید و از طرف من قبر شش‌گوشه امام حسین علیه السلام را ببوسید و عکس مرا در آن جا بیاویزید و از خواهرانم می‌خواهم که فرزندان خود را مانند علی اکبر و زینب تربیت کنند و می‌خواهم هم چون زینب ، رسالت خود را انجام دهید و حجاب را رعایت کنید و ادامه دهندگان راه شهیدان باشید و نماز جماعت را فراموش نکنید و در دعاها شرکت کنید ، چون خیر و برکت دعاها ، اسلام و رزمندگان را یاری می‌دهد .

❁ نام : حسین ❁ نام خانوادگی : سرکاری محمدآبادی ❁ فرزند : حسن ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۸/۴ ❁ محلّ شهادت : دزفول ❁ نوع عضویت و شغل : دانش آموز - بسیجی ❁ مکان دفن : گلزار شهدای محمدآبادبخش سفیددشت آران و بیدگل
--

اول آذر ۱۳۴۷ در خانواده‌ای مستضعف در روستای محمدآباد ، نوزادی چشم به جهان گشود که نام مبارک حسین را بر او نهادند تا ادامه دهنده خطّ سرخ حسینی در کربلای خمینی باشد .

در شش سالگی به مدرسه قرآنی رفت و تا کلاس پنجم را در آن جا گذراند . پس از اتمام کلاس پنجم ، مدّت دو سال درسش را رها کرد و برای کمک به خانواده مشغول کار شد تا این که شور و شوق تحصیل علم ، او را به مدرسه راهنمایی یزدل کشاند و تا سال دوم را در آن جا تحصیل کرد .

آن گاه که اقیانوس خشم مردم ایران علیه رژیم ستمشاهی شروع شد ، او به دنبال خانواده اش در تظاهرات شرکت کرده و نفرت خود را از طاغوتیان نشان می داد . پس از پیروزی انقلاب به کتابخانه ولی عصر (عج) محمدآباد رفت و با فعالیت خود عضو شورای آن جا شد . بعد از تشکیل بسیج به آموزش های عمومی رفت و پس از طی این دوره ، عضو فعال بسیج گردید و پشتکار و تلاش او موجب شد تا به عنوان مأمور تحقیقات گروه مقاومت شناخته شود . جوش و خروش مداومش او را بر آن داشت تا عزم جبهه نماید ولی سنّ کم او مانعی برای ثبت نام بود .

اصرارهای زیاد او در نهایت باعث شد در نیمه مرداد ۱۳۶۱ در پادگان آموزشی اصفهانی دوره آموزشی را پشت سر بگذارد ؛ سپس به وطن بازگشت و گویی می دانست که این بار آخر است که آشنایان و بستگان را می بیند . پس از خداحافظی به اهواز منتقل و با سازماندهی در پایگاه شهید مدنی به

منطقه عملیاتی اعزام و سرانجام با تیر دشمنان قرآن به هنگام نگهبانی مجروح شد و درحالی که آیه‌هایی از قرآن را می‌خواند و برای امام دعا می‌کرد، روح بلندش به آسمان پرکشید و پیکر مطهرش در گلزار شهدای محمدآباد دفن گردید. او به عنوان کم‌سن‌ترین شهید شهرستان آران و بیدگل شناخته شد.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید حسین سرکاری محمدآبادی ﴾

با سلام و درود به ارباب عزیزم مهدی موعود (عج) و سلام و درود به رهبر انقلاب امام خمینی و سلام و درود به رزمندگان اسلام و سلام به مسلمانان جهان و سلام و درود به پدر و مادر عزیز و مهربانم.

از خدا می‌خواهم که مرا از این‌که گناهان بسیار کرده‌ام، ببخشد و نیز از مردم و پدر و مادرم می‌خواهم مرا حلال کنند و اگر من شهید شدم از پدر و مادرم می‌خواهم هیچ گریه نکنند، چون شهیدان در حقیقت زنده‌اند؛ گرچه پدر و مخصوصاً مادر خیلی به فرزندشان علاقه‌مند هستند، زیرا برایش زحمت کشیده‌اند و او را با آرزوهایی بزرگ می‌کنند.

همان‌طور که شما پدر و مادر عزیز مرا دوست دارید، من نیز شما را خیلی خیلی دوست دارم، اما آفریننده جهان به من اجازه نمی‌دهد که من اسلام را رها کنم و جهاد نکنم، برای این‌که کنار پدر و مادرم باشم و در این دنیای بی‌ارزش زندگی کنم. از همه می‌خواهم مرا حلال کنند و اگر نماز قضایی دارم برایم به‌جا آورید و پانصد تومان پولم را برای جنگ‌زده‌ها و پنجاه تومان برای کتابخانه ولی عصر بدهید.

خداحافظ مادر و ای پدر مهربانم، امیدوارم که در انجام وظایف دینی خود پیروز باشید. والسلام علیکم ورحمت‌الله وبرکاته.

حسین سرکاری محمدآبادی

❁ نام : علی اکبر ❁ نام خانوادگی : سرمدی بیدگلی ❁ فرزند : عبدالله ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۴ ❁ محلّ شهادت : امّ الرّصاص (جنوب خرّمشهر) کربلای ۴ ❁ نوع عضویت و شغل : سرباز سپاه - قنّادی ❁ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل
---

علی اکبر سرمدی در ۱۳۴۸/۳/۱ دیده به جهان گشود . پدر و مادر نام او را علی اکبر نهادند . وی دوران کودکی خود را همانند دیگر کودکان پشت سر نهاد . در اوان کودکی دارای شجاعتی خاص بود . وی همیشه در جلسات مذهبی شرکت می کرد . علی اکبر بعد از گذشت یک سال دوره راهنمایی ، به علّت ترک تحصیل در مغازه قنّادی برادرش مشغول به کار شد . در همین ایام او در پایگاه صاحب الزّمان (عج) نیز فعالیت خود را آغاز کرد .

وی فردی متدین و پایبند به عقاید اسلامی بود و دارای اخلاقی نیکو و خوش در برخورد با مردم محل بود . سرمدی در سنّ پانزده سالگی در تکاپوی رفتن به جبهه بود ولی به علّت کمی سن او را نمی پذیرفتند تا این که در سال ۱۳۶۳ با اصرار زیاد و افزایش سنّ شناسنامه خود وارد بسیج شد و آموزش های نظامی را فرا گرفت و در سال ۱۳۶۴ برای اولین بار عازم جبهه فاو شد که در تدارکات انجام وظیفه می کرد . بعد از مدّتی در جبهه کار خود را تغییر داد و در گردان پیاده سازماندهی شد . از آن زمان به بعد چندین بار عازم جبهه شد .

پیش از عملیات کربلای ۴ یک مرتبه به مرخصی آمد و پول هایی که نزد برادرش و در بانک داشت ، گرفت و گفت می خواهم خمس این پول ها را بدهم .

سرمدی در اواخر سال ۱۳۶۵ هم زمان با چهارمین سالگرد رحلت جانگداز خواهر مرحومه اش در ۱۳۶۵/۱۰/۴ در عملیات کربلای ۴ در منطقه امّ الرّصاص به آرزوی دیرینه خود یعنی شهادت در راه حقّ و حقیقت رسید و پیکر پاک و مطهر وی

در خاک گرم و سوزان آن دیار باقی ماند . از خداوند متعال آرزو داریم که هرچه زودتر پیکر پاکش به وطن برگردد و تسلی خاطرری برای خانواده‌اش باشد .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید علی اکبر سرمدی ﴾

به‌نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان و با درود و سلام به یگانه منجی عالم بشریت ، حضرت مهدی (عج) و با درود و سلام بر امام امت ، خمینی بت شکن و با درود به رزمندگان غیور اسلام .

مادر عزیز و بزرگوام ! شما در طول زندگی سختی‌های زیادی برای من کشیدید و از این‌که نتوانستم این‌همه زحمت شما را جبران کنم ، واقعاً طلب بخشش می‌کنم . پدر و مادر عزیزم ! امیدوارم این فرزندان را که به‌عنوان امانتی نزدتان بود و خوب امانتداری کردید ، به صاحب اصلی‌اش برگردانید . از شما می‌خواهم که اگر بدی و یا خطایی از من دیده و یا شنیده‌اید ، مرا ببخشید .

مادر مهربانم ! در شهادتم چون کوه استوار و با استقامت باش .

ای خواهران و برادرانم ! از شما می‌خواهم مرا ببخشید و حلال کنید و از شما تقاضای دعای خیر دارم و هر شب در دعاهای خود مرا فراموش نکنید و مرا به یاد داشته باشید . از برادرانم می‌خواهم که اگر خدا به من لطف و عنایت کرد و شهید شدم ، اسلحه مرا به زمین نگذارند و جبهه‌ها را خالی نکنند .

خواهران عزیزم ! حجابتان را حفظ کنید ، زیرا حجاب شما ضربه‌ای بر سر دشمن اسلام و قرآن است .

برادرانم ! در مجالس سخنرانی و مذهبی و یادبود شهدا و در نماز جماعت و نماز جمعه شرکت کنید و سلام مرا به دوستان و آشنایان برسانید و از آن‌ها از طرف من حلالیت بطلبید .

از پدر و مادرم می‌خواهم که اگر شهید شدم برای علی اکبر امام حسین علیه السلام گریه

کنند که غریبانه در صحرای کربلا شهید شدند . انسان روزی پای به این میدان آزمایش می‌گذارد و چند روزی نیز وقت امتحانش به پایان می‌رسد ، این وقت را هیچ‌کس نمی‌تواند تغییر دهد ؛ مگر خدای متعال .

از مردم می‌خواهم که پایگاه‌های بسیج را خالی نگذارند و مرا عفو نمایند . بسیار خوشحالم که جزء لشکر امام زمان ، به‌عنوان یکی از سربازان کوچک او در حال دفاع از اسلام و قرآن هستم .

پدر و مادر عزیزم ! از شهادتم خوشحال باشید و از این‌که حق فرزندی را نسبت به شما ادا نکردم و وظیفه‌ام را آن‌طور که باید ادا نکردم ، مرا ببخشید و حلال کنید . دنیا میدان آزمایش و جمع کردن توشه برای آخرت است و همه ما خواهیم رفت . از خدا می‌خواهم مرگ مرا شهادت در راه خودش قرار دهد و از خداوند متعال آرزوی طول عمر برای شما و استقامت در راه خدا را خواستارم و در پایان از همه دوستان و آشنایان و همسایگان از طرف من عذرخواهی کنید و بگویید مرا ببخشند و حلال کنند .

والسّلام

علی اکبر سرمدی

<p>✽ نام: رضا</p> <p>✽ نام خانوادگی: سروری نوش آبادی</p> <p>✽ نام پدر: غلامعلی</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۵/۲۲</p> <p>✽ مکان شهادت: منطقه‌ی مرزی مریوان (پنجوین) بیت المقدس ۵</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: سرباز ارتش</p> <p>✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد <small>علیه السلام</small> شهر نوش آباد</p>
--

رضا در ۱۳۴۷/۶/۲۰ در شهر نوش آباد در خانواده‌ای مذهبی و دوستدار اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام متولد شد. تولد رضا با شب نوزدهم ماه مبارک رمضان مصادف بود.

او در دامان مادری پرورش یافته بود که بیش تر وقت خود را در جلسات روضه، دعا و قرائت قرآن می‌گذراند.

در سال ۱۳۵۴ شمسی وارد دبستان محتشم نوش آباد شد و دوران راهنمایی را هم در مدرسه شهید روحی به پایان رساند. دوران نوجوانی او مقارن با انقلاب اسلامی بود. فعالیت آن شهید عزیز در جلسات و اجتماعات مذهبی و فرهنگی چشمگیر بود تا هنگامی که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید. در آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، چون سن کمی داشت، در پایگاه بسیج فعالیت می‌کرد و در عین حال به ورزش هم علاقه داشت و کار می‌کرد. رضا در کمک کردن به والدین از هیچ چیز دریغ نمی‌نمود و در نمازهای جماعت و فعالیت‌های اجتماعی نیز حضور خوبی داشت.

در سال ۱۳۶۶ به خدمت سربازی رفت و در پادگان ۵ کرمان آموزش دید. پس از آن به لشکر ۲۸ سنندج معرفی و به منطقه‌ی مرزی مریوان اعزام شد و در همان منطقه (در عملیات بیت المقدس ۵) به فوز عظیم شهادت نایل آمد.

رضا دومین شهید خانواده بود. برادرش علی اکبر در عملیات ثامن الائمه (شکست حصر آبادان) به شهادت رسیده بود. آری! او در شب نوزدهم ماه رمضان

متولد شد و در شب نوزدهم ماه رمضان دیگری خبر شهادتش را به خانواده‌اش دادند.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید رضا سروری نوش آبادی ﴾

«... پدر و مادر بزرگوارم! بدانید که من آگاهانه و با چشمان باز این راه را انتخاب کرده‌ام و قدم در این وادی نهاده‌ام. به جبهه آمده‌ام تا به جهانیان، مخصوصاً به مستکبران و طاغوت‌های زمان، بگویم که اسلام دین رهایی و عدالت است؛ به آن‌ها بگویم که حق و عدالت پیروز است و ظلم و جور محکوم به نابودی و نیستی است و نیز به ملت سلحشور، انقلابی و مقاوم ایران اسلامی بگویم راه فلاح، رستگاری، سعادت و عزت در پیش روی ماست و آن توجه به فرمایشات رهبر کبیر انقلاب است که جز سعادت و خوشبختی، ره‌آوری برای ما نداشته و ندارد. آری! مبارزه در راه حق و حقیقت، در هر صورت سعادت است. مردن در این راه، شهادت و حیات نیز عزت است.

... ای مردم ستم‌دیده و زجر کشیده‌ی ایران اسلامی! از نام‌لایمات زندگی، کمبودها و قصورها و سایر عوارض جنبی جنگ نهراسید، چون دنیا در انتظار است که ما را به زانو درآورد. مبادا با دست خود این ذلت را به جان بخریم، مبادا در مقابل آن کرنش کنیم و سر تعظیم فرود آوریم. بیایید همه با هم مقاومت کنیم تا استکبار جهانی را به زانو در آوریم. ان شاء الله...»



* نام: ابوالفضل * نام خانوادگی: سقایی بیدگلی * فرزند: محمد * تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۱۲ * محل شهادت: پاسگاه زید (شلمچه) کربلای ۵ * نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز * محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل
--

ابوالفضل سقایی در تاریخ ۱۳۴۷/۷/۱۰ در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود. از آنجا که خانواده وی علاقه زیادی به خاندان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام داشتند؛ نام وی را ابوالفضل گذاشتند.

ابوالفضل از همان اوان کودکی علاقه شدیدی به مسجد و حسینیه و مجالس مذهبی و مراکز دینی از خود نشان می‌داد.

دوران ابتدایی را در دبستان شهید جندقیان سپری و دوران راهنمایی را در مدرسه شهید علی خدمتی گذراند.

در این مدت ابوالفضل تنها به خواندن درس اکتفا ننمود و در کنار فراگیری علم، از شرکت در مراکز مذهبی و کوشش و فعالیت در این جلسات نیز غافل نبود و همواره در این مورد از خود ذوق سرشاری نشان می‌داد.

وی در طول تحصیل نیز از هر فرصتی برای کمک به خانواده استفاده می‌کرد و از کمک کردن به دیگران نیز لذت می‌برد و همواره سعی می‌کرد تا باری از دوش دیگران بردارد و به این عمل افتخار می‌نمود و خود را در این مورد مسئول می‌دانست. به صله رحم و دیدار اقوام و آشنایان بسیار تأکید می‌کرد و خود نیز این عمل را انجام می‌داد.

سال ۵۷ که مقارن با شکوفایی انقلاب اسلامی ایران بود و تمامی قشرهای مردم در به ثمر رساندن انقلاب تلاش می‌نمودند، وی نیز با سن کم خود همراه با امت مسلمان و در صف دانش‌آموزان و معلمان شرکت می‌جست.

آری! ابوالفضل با توجه به کمی سنش، عشق وافری به اسلام و انقلاب اسلامی و ارادت زائدالوصفی به رهبر کبیر انقلاب اسلامی داشت.

وی قبل از ورود به سوم دبیرستان، سه مرتبه به جبهه‌های حق علیه باطل رفت و چند ماهی هم در بیمارستان‌های اصفهان به کمک و یاری مجروحان شتافت. در سال تحصیلی ۶۶-۶۵ تصمیم گرفت که سنگر کلاس و مدرسه را رها و در سنگر رزم ثبت‌نام نماید. سرانجام در نیروی هوایی ثبت‌نام کرد و در امتحان ورودی موفق شد اما منصرف شده و در تاریخ ۶۵/۱۲/۱۲ در منطقه کانال ماهی شلمچه در عملیات کربلای ۵ به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید ابوالفضل سقایی بیدگلی ﴾

با سلام به امام زمان و نایب برحقش امام خمینی و با سلام به شهیدان راه خدا از هابیل تا شهدای کربلای ایران و با سلام به شما ملت شهیدپرور و قهرمان که با کمک‌های خود جبهه‌های نبرد را گرم نگه داشتید و پشتیبان رزمندگان هستید.

ای امت مسلمان! از شما می‌خواهم که به کمک‌های بی‌دریغ خود به جبهه‌ها ادامه دهید و دست از یاری رزمندگان برندارید و از شهادت نهراسید که شهادت نیکوترین عبادت، زیباترین رسالت، نزدیک‌ترین راه تا بلندترین نقطه صعود، شاعرانه‌ترین شعر، رفیع‌ترین نگاه و عالی‌ترین جایگاه و مرتبه‌ای است که انسان می‌تواند برگزیند و به آن دست یابد.

همواره پشتیبان ولایت فقیه باشید که به گفته امام، ولایت فقیه استمرار حرکت انبیاست. از شما می‌خواهم که نماز جمعه و جماعت را ترک نکنید که بالاترین عبادت است و از شما می‌خواهم که تقوا پیش‌گیرید تا رستگار شوید.

ملت مسلمان! بدانید که جنگ بین ایران و عراق، جنگ بین اسلام و کفر است و بدانید که ما پیروز هستیم و با کمال قدرت از خودمان دفاع خواهیم کرد و هیچ

مسلمانی نباید خیال کند که بین اسلام و مسلم و غیر مسلم صلح باید ایجاد شود . باید حکم خدا عمل شود . ما باید فداکاری کنیم و همه عزیزانمان را فدای اسلام کنیم .

ای پدر و مادرم ! ای شمایی که برای بزرگ کردن این فرزند حقیر و گناهکار چه زحماتی کشیدید و مرا بزرگ کردید ولی بدانید من امانتی بودم نزد شما . از همه شما می خواهم صبور باشید و برای علی اکبر حسین علیه السلام گریه کنید . از شما می خواهم که این فرزند حقیر را ببخشید و حلال کنید و از خدا بخواهید که مرا بیامرزد و مورد رحمتش قرار دهد .

ای خواهرانم ! از شما می خواهم که از شهادت من ناراحت نباشید و صبری زینت وار داشته باشید و حجاب خود را حفظ کنید که سیاهی چادر شما از سرخی خون من بُرنده تر است و مانند زینب مبلّغ اسلام باشید و از هیچ چیز نهراسید .

والسّلام

ابوالفضل سقایی - ۶۴/۱۱/۲ اروندکنار

❁ نام : خسرو ❁ نام خانوادگی : سقایی آرانی ❁ فرزند : محمدعلی ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۳/۱۲/۲۵ ❁ محلّ شهادت : شرق دجله (دریاچه ماهی) عملیات بدر ❁ نوع عضویت و شغل : سرباز ارتش - قالی بافی و بنّایی ❁ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

خسرو در تاریخ ۱۳۴۴/۱/۱ در خانواده‌ای زحمتکش به دنیا آمد. در همان اوان کودکی تحت تربیت اسلامی پدر و مادرش قرار گرفت. او نیز همانند سایر افراد کشور، دوشادوش مردم در تظاهرات شرکت می‌کرد.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی جهت ادامه تحصیل به مدرسه راهنمایی شهید خدمتی رفته و ثبت نام نمود. مدت دو سال در مدرسه فوق درس خواند و بعد به دلایلی ترک تحصیل نمود و به قالیبافی پرداخت. پس از چندی به بنّایی رفته و از این طریق به خانواده خویش کمک می‌کرد.

زندگی وی به همین منوال می‌گذشت تا این‌که در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ جنگ تحمیلی صدام علیه ایران آغاز شد و بعد از مدتی فرمان امام عزیزمان مبنی بر تشکیل ارتش بیست میلیونی صادرگشت و به دنبال آن آموزش مردم از سوی بسیج شروع گردید.

شهید عزیزمان با این‌که هنوز سنی نداشت، به خاطر عشق به دفاع از میهن و احساس مسئولیت، در این آموزش‌ها شرکت می‌کرد. در سال ۱۳۶۱ وی دوره آموزش عمومی و مقاومت را طی کرده و به پایگاه شهید چمران راه یافت.

از جمله کارهای قابل تحسین او این بود که هر وقت به مرخصی می‌آمد، علی‌رغم خستگی و نیاز به استراحت، شب‌های پنج‌شنبه به پایگاه می‌رفت و نگرهبانی می‌داد.

شهید عزیزمان طبق مقررات نظامی ارتش گاهی با سایر هم‌زمان خود جهت

انجام مأموریت به جزیرهٔ مجنون و خط مقدم عازم می شد و جنگ با دشمنان اسلام و این آب و خاک را جامهٔ عمل می پوشاند .

آخرین مأموریت خسرو در ساعت یک نیمه شب ۲۵ اسفندماه بود . چهار روز به تحویل سال نو مانده بود . این شب آخرین شب عمر او بود . قرار بود که در سپیدهٔ روز آینده جمعی از نیروی جندالله طی یک عملیات نفوذی ، مناطقی را تسخیر و ضرباتی را به دشمن وارد آورند .

رزمندگان پرتوان اسلام عملیات نفوذی خود را انجام دادند . دشمن از دو طرف رزمندگان ما را محاصره کرد و ضدّ حمله را با حمایت توپخانه شروع نمود . درگیری سختی شروع شد و سرانجام از آن جا که برای هر موجودی به جز ذات ربوبی غروبی هست ، آن شب هم ، زمان غروب زندگی خسرو بود .

ناگهان درحین درگیری ، گلولهٔ توپبی بر زمین فرود آمد و صدای انفجاری شنیده شد . در این هنگام هاله‌ای از دود و غبار محیط اطراف را فراگرفت . بعد از رفع گرد و غبار ، پیکر مقدّس خسرو در حالی که روحش به ملأ اعلا پرواز کرده بود ، نمایان شد .

افسوس که پیکر خونینش هم همان جا ماند و شاید که خداوند خواست که پیکرش چون حضرت امام حسین علیه السلام در بیابان‌های گرم و سوزان کربلای جنوب بماند . ضمناً مهم‌ترین یادگارش یعنی وصیت‌نامه‌اش هم به دلیل مفقود شدنش به دست خانواده‌اش نرسیده است .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

* نام : حسین * نام خانوادگی : سلطان محمدی * نام پدر : علی * تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۱۱/۳۰ * محل شهادت : جاده فو - ام القصر - والفجر ۸ * نوع عضویت و شغل : خیاط - بسیجی * محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

در ۱۳۴۳/۹/۴ در خانواده‌ای مذهبی ، در محله چهارسوق آران دیده به جهان گشود . از دوران طفولیت به دلیل جو مذهبی حاکم بر خانواده ، نهال ایمان و محبت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام در وجودش بارورگشت . حسین اخلاقی نمونه و الگو داشت که دوستان و اطرافیان ، شیفته اخلاق نیکو و فضایل انسانی ایشان بودند .

با آغاز قیام امت حزب الله به رهبری امام خمینی رهبر ، جهت سرنگونی نظام استبدادی ستمشاهی و برقراری حکومت اسلامی دوشادوش قشرهای مختلف مردم ، در درگیری‌های خیابانی و تظاهرات و راهپیمایی‌ها و مجالس شرکت فعال و گسترده داشت و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ، هم‌چنان به فعالیت و پاسداری از حریم اسلام و قرآن مشغول بود .

با شروع جنگ تحمیلی مزدوران استکبار جهانی به میهن اسلامی ، خود را برای مبارزه با کفار بعثی آماده کرد و به ندای هل من ناصر ینصرنی حسین زمان پاسخ گفت و به سوی جبهه‌های حق علیه باطل شتافت .

وی با مراجعه به بسیج و طی دوره آموزش در سال ۱۳۶۰ ، مدت چهار ماه در کردستان به نبرد با گروهک‌های پلید و مزدوران بعثی پرداخت و پس از بازگشت از غرب ، به جبهه جنوب عزیمت نمود .

وی در عملیات رمضان بر اثر اصابت ترکش خمپاره ، از ناحیه پا به شدت مجروح گردید و پس از بهبودی ، مجدداً به جبهه‌های نبرد رفت و در اکثر

عملیات‌هایی که در جبهه جنوب انجام گرفت، شرکت فعال داشت. حسین در سال ۱۳۶۲ بار دیگر از ناحیه سر و پا مجروح گردید. حسین مدت چهار سال به طور مستمر و پیگیر در جبهه‌های نور علیه ظلمت، در مبارزه با کفار و دشمنان متجاوز بعثی شرکت کرد و بالاخره او که شیفته شهادت و دلباخته حضرت اباعبداله‌الحسین (علیه السلام) بود، با روحیه‌ای والا در عملیات افتخارآفرین والفجر ۸ شرکت نمود.

حسین در ساعت ۳ بعد از ظهر ۱۳۶۴/۱۱/۳۰، در پاتک دشمن در جاده فاو - ام‌القصر بر اثر اصابت خمپاره مزدوران بعثی سر و دستش قطع گردید و به آرزوی دیرینه‌اش که همانا شهادت در راه آرمان‌های الهی و اسلامی بود، رسید و به لقاء الله پیوست.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿فرازهایی از وصیت‌نامه شهید حسین سلطان محمدی﴾

ملت شهیدپرور ایران! هوشیار و آگاه باشید، زیرا که عمال شرق و غرب قصد ضربه زدن به این انقلاب را دارند. همیشه در صحنه باشید و در جماعات شرکت کنید تا مشیت محکمی بر دهان جنایتکاران شرق و غرب باشید.

اما وصیتم به شما ای پدر و مادرم! هیچ‌گاه زحمات شما را فراموش نمی‌کنم. امیدوارم که اگر از من بدی دیده‌اید، مرا حلال کنید و در شهادتم گریه نکنید، زیرا امانتی بودم از طرف خداوند نزد شما و شما از این امانت به خوبی حفاظت کردید و آن را برگرداندید نزد صاحب اصلی‌اش.

اما وصیتم به شما برادرانم! از شما می‌خواهم که ادامه‌دهنده راه شهدا باشید و نگذارید که اسلحه‌ام روی زمین بماند و نگذارید که سنگرم خالی بماند.

✽ نام : سیف‌الله  
 ✽ نام خانوادگی : سلطانی آرانی  
 ✽ فرزند : محمدابراهیم  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۸/۱۶  
 ✽ محل شهادت : عین خوش - عملیات محرم  
 ✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارگر  
 ✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

سیف‌الله در تاریخ ۱۳۳۹/۱/۱۰ در خانواده‌ای ساده و متدین و مذهبی در آران دیده به جهان گشود . او در دوران کودکی به علت فقر و تنگدستی نتوانست به مدرسه برود و چون عشق و علاقه زیادی به درس خواندن داشت ، در پانزده سالگی وارد مدرسه شد . او روزها کار می‌کرد و شب‌ها درس می‌خواند . مدرک پنجم ابتدایی خود را اخذ نمود و شغل‌های فراوانی را از قبیل قالیبافی و کارگری را برگزید و گاهی در کشاورزی به پدر خود کمک می‌کرد .

سیف‌الله عشق و علاقه فراوانی نسبت به امام امت و رهبران متعهد اسلامی داشت و در طول انقلاب در تظاهرات علیه طاغوت شرکت می‌کرد . از نظر اخلاقی ، رفتار او در اجتماع نمونه بود و همیشه چهره‌ای خندان و پسندیده داشت . با دوستان و آشنایان برخورد برادرانه داشت . او با اعضای کتابخانه همکاری می‌کرد و فعالیت زیادی در مسجد محل داشت .

در نوزده سالگی به خدمت سربازی رفت و چهار ماه دوران آموزشی را در شهر کرمان گذراند و بعد از آموزش به شیراز اعزام شد و یک ماه در آنجا بود . در این موقع جنگ میان حق و باطل شروع شد . او به دزفول و اندیمشک منتقل شد و تا پایان خدمت در همان منطقه به سربرد و در آذرماه ۱۳۶۰ به شهر خود بازگشت . به علت احساس وظیفه‌ای که داشت و با اشتیاق فراوان ، داوطلبانه عازم جبهه‌های جنگ شد و همراه دیگر برادران رزمنده خود به مدت دو ماه در جبهه بود و در حمله بیت‌المقدس (فتح خرمشهر) شرکت نمود که بر اثر ترکش خمپاره در



جبهه شلمچه مجروح شد .  
وی مدتی در بیمارستان تبریز بستری بود و از این بابت رنج زیادی می برد و بعد  
شفا گرفت . سرانجام در شهریورماه ۶۱/۵/۶ از طریق بسیج سپاه آران و بیدگل به  
جبهه جنوب اعزام گردید .  
وی بعد از دو ماه حضور در جبهه در مراحل اول و سوم عملیات شرکت نمود و  
در تاریخ ۶۱/۸/۱۶ در جبهه عین خوش و در قلّه های ۲۹۰ بر اثر ترکش خمپاره  
بعثی به درجه رفیع شهادت رسید .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید سیف الله سلطانی ﴾

«بسم ربّ الشّهدا والصّدیقین»

اکنون که من عازم جبهه های حق علیه باطل هستم ، وظیفه شرعی خود می دانم  
وصیت نامه ای برای خودم بنویسم .  
با درود و سلام به رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران و با درود و سلام به شهدای  
گلگون کفن انقلاب اسلامی ایران و با درود و سلام بر رزمندگان جبهه حق علیه  
باطل .  
از خداوند متعال می خواهم ، گناهان مرا ببخشد و مرا مورد لطف خود قرار  
دهد .

پدر عزیزم ! من فرزند خوبی برای شما نبودم ، امیدوارم مرا حلال کنید . مادر  
مهربانم ! شما را هم خیلی اذیت کردم ، امیدوارم مرا ببخشید و حلال کنید .  
خواهران و برادران خوبم ! با هم متحد باشید و اتحاد داشته باشید که دشمن از  
همین اتحاد شما می ترسد .

دوستان و برادران ! دست از گناه بردارید که گناه کردن عاقبت خوبی ندارد . در  
نماز جماعت شرکت کنید و هم چنین در نماز جمعه شرکت کنید و امام عزیزمان را

دعا کنید .

از پدر و مادر خوبم می‌خواهم اگر شهید شدم ، برای من گریه نکنند زیرا کشته شدن در راه حق گریه ندارد و به مدّت بیست شب مراسم روضه‌خوانی داشته باشند .

والسّلام

سیف‌الله سلطانی

❁ نام : عبّاس ❁ نام خانوادگی : سلطانی ❁ فرزند : جان علی ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۴/۲۳ ❁ محلّ شهادت : شلمچه - عملیات رمضان ❁ نوع عضویت و شغل : روحانی - بسیجی ❁ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده عبدالله ابوزیدآباد
---

اول مرداد ۱۳۴۳ در ابوزیدآباد از توابع شهرستان آران و بیدگل ، کودکی چشم به جهان گشود که به یمن تقدّس نام باب الحوائج ، «عبّاس» نام گرفت . دوره ابتدایی را در زادگاهش سپری کرد و هم‌زمان با ورود به مدرسه راهنمایی به فراگیری قرآن مشغول شد و موفق به اخذ مدرک سیکل گردید . تحصیلات راهنمایی اش مصادف با اوج مبارزات ملت سلحشور ایران برضد رژیم منفور شاهنشاهی بود . عبّاس نوجوان نیز به همراه سایر دوستانش ، نقش خود را با آن شور و شجاعت نوجوانی به خوبی ایفا کرد . وی به همراه دوست و هم‌کلاسی اش «غلامرضا» که بعدها او نیز تاج شهادت بر سر نهاد ، عکس شاه ملعون را در مدرسه پاره کردند و بدین صورت اعتراض خود را ابراز داشتند . این کار دلیرانه عبّاس و غلامرضا خشم مسئولین خودباخته مدرسه را برانگیخت و باعث بروز مشکلات فراوانی برای این دو نوجوان دلاور شد .

انقلاب اسلامی سرانجام به پیروزی رسید و خفّاش صفتان کوردل از این دیار نور رخت بر بستند . شهید سلطانی که از ابتدا به علوم و معارف اسلامی علاقه داشت ، پس از انقلاب به حوزه آیه‌الله یثربی کاشان رفت و به صف طّلاب آن دیار پیوست . یک سال بعد از حضور در مدرسه علمیه ، شیپور جنگ نواخته شد و دست استکبار این بار از آستین حزب بعث بیرون آمد و به ایران حمله کرد و فکر می‌کرد می‌تواند بار دیگر بر خاک پرگهر این دیار دست یازد .

غیرت جوانان ایران زمین به خروش آمد و مرزهای جنوب و غرب کشور به

سنگرهای عشق و ایثار تبدیل شد. عباس سلطانی نیز مانند دیگر دلاوران، حضور خویش را در جبهه لازم دید. او اندکی درنگ نکرد و روانه جبهه‌های آبادان شد و مردانه رزمید و آموخته‌های روزهای مدرسه را در خاک گرم آن دیار به عمل گرفت. در پنجمین اعزام در نوزده رمضان ۱۳۶۱ برای آخرین بار در چشمان خانواده نگریست و از دیوار نگاهشان رخ برکشید و در ۱۳۶۱/۴/۲۳ به وصال یار رسید. سالیان سال ابوزیدآباد، در حسرت‌نشانه‌ای از عباس سلطانی، چشم به راه، در انتظار طلوع صبح امید ماند تا آن‌که پیکری سبکبال و ملکوتی برفراز دستان مردم ابوزیدآباد تشییع و در گلزار شهدای آن دیار به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید عباس سلطانی ﴾

«و من جاهد فأنما يجاهد لنفسه ان الله لغني عن العالمين» (عنکبوت، آیه ۶)  
 «الدنيا مزرعة الاخرة؛ دنیا، کشتزار آخرت است.» (پیامبر اکرم ﷺ)  
 شکر خدای را که ما را در این دوره و زمانه قرار داد. شکر خدای را که خمینی را به ما داد تا ما را راهنمایی کند و نقش ظالمان را به ما نشان داده و روشن کرد و حمد خدای را که ما را از یاران این امام قرار داد و باز شکر که این ظالمان، خائنان و منافقان رویشان سیاه شد و حمد خدای را که چنین پدر و مادری به ما داد که اجازه حضور در جبهه را بدهند و خود یارانی از امام باشند.  
 برادران و خواهران، پدر و مادرم! سلام، من که الآن عازم جبهه حق علیه کفر هستم، چند سخن با شما دارم:  
 ۱. راه امام، راه حق و راه انبیا می‌باشد؛ پس، از او اطاعت و او را تا می‌توانید یاری نمایید.  
 ۲. سلام مرا به امام و برادرم محمد سیفی - که در اسارت مزدوران بعثی می‌باشد - برسانید.

هر شب جمعه بر سر مزار من بیایید و از خداوند مهربان بخواهید که از گناهان و معصیت‌های ما بگذرد و نادیده بگیرد و روحمان را با روح شهدا محشور بگرداند . آری ، دوستان ! معصومین علیهم‌السلام چهارده تن هستند ، پس ما همگی گناهکاریم . پدران ، مادران ! به فرزندانمان اجازه حضور در جبهه را بدهید ، چون اگر در قلب کسی عشق جبهه که همان عشق به الله ، شهادت ، اسلام و این سرزمین می باشد ، خطور نماید ، گمان ندارم هیچ قدرتی بتواند این عشق را از قلب او خارج نماید . در آخر سخن عرض می‌کنم که دعا کنید خداوند مَنان طول عمر به امام و رهبرمان بدهد تا پرچمی را که در دست او قرار دارد ، به دست صاحب‌الزّمان مهدی موعود (عج) بسپارد .

به امید دیدار در بهشت فردوس

تاریخ ۱۳۶۰/۹/۲۲

✽ نام: مهدی  
 ✽ نام خانوادگی: سلمانی آرانی  
 ✽ نام پدر: محمد  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۱  
 ✽ مکان شهادت: شلمچه (کربلای ۵)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

مهدی سلمانی در ۱۳۴۵/۶/۱۵ در خانواده‌ای اسلامی و مقید به احکام و قرآن در آران دیده به جهان گشود. دوران تحصیلات ابتدایی مهدی مصادف با اوج انقلاب اسلامی ملت ایران بود. او نیز در اکثر راهپیمایی‌های دانش‌آموزان علیه رژیم طاغوت شرکت می‌کرد.

شجاعت، حُسن خلق و چهره‌متبسم مهدی از او فردی ساخته بود که دوستانش احساس می‌کردند، در هر زمینه‌ای به او نیاز دارند.

حضور فعال او در کتابخانه محل، شرکت در برپایی نمایشگاه عکس و کتاب و همچنین نمایش فیلم و تئاتر از فعالیت‌های اجتماعی او بود. مهدی با وجود سن کمش در سال ۶۱ پس از طی آموزش‌های نظامی لازم، به عنوان آرپی جی زن در عملیات محرم شرکت کرد و در همین عملیات مجروح شد ولی پس از بهبودی با شرکت در عملیات والفجر ۴ رشادت‌های زیادی در مقابل دشمن بعثی از خود نشان داد. او با شرکت در عملیات کربلای ۵ در یک نبرد نابرابر با دشمنان اسلام به درجه رفیع شهادت نائل آمد و به دیدار معبود خود شتافت.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید مهدی سلمانی آرانی ﴾

پدر و مادر عزیزم! واقعاً خیلی باید افتخار کنید که یک فرزندتان را که امانتی بود در پیش شما، در راه خدا اهدا نمودید.

... دوستان عزیزم! گمان نکنید شماهایی که در سنگر کلاس و مدرسه نشسته‌اید و علیه ابرجنایتکاران می‌جنگید، این جهاد فی سبیل‌الله نیست. چرا، اگر چند لحظه‌ای در فکر فرو روید و هدف درس خواندنتان را بفهمید، خوب درک می‌کنید که سنگر مدرسه هم دست کمی از سنگر جبهه ندارد.

مردم شهیدپرور، ای ملت قهرمان! سعی کنید هر کاری را که می‌خواهید انجام بدهید اول با نام خدا و با یاد او باشد و با در نظر گرفتن خدا آن کار را انجام دهید.

ای ملت مؤمن!، مانند باران باشید که معلوم نیست، اولش بهتر است یا آخرش (یعنی سرتا پا خیر است).

❁ نام : اسماعیل ❁ نام خانوادگی : سلمانی بیدگلی ❁ فرزند : زنده‌علی ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۷/۳۰ ❁ محلّ شهادت : غرب مریوان (والفجر چهار) ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارهای فنی و الکترونیکی ❁ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل
---

اسماعیل در تاریخ ۱۳۴۵/۱/۱ در بیدگل دیده به جهان گشود . وی در این خانواده مذهبی و باایمان توانست از تربیت صحیح اسلامی برخوردار شود . از همان ابتدا عاشق راه الله بود و از چهره نورانی اش و نامی که برایش انتخاب کرده بودند ، برمی آمد که وی روزی از سربازان امام زمان (عج) باشد و اوست که با عشق به خدا قربانی دین خدا و سعادت‌مند شود .

زمانی که اسماعیل به سنّ نوجوانی رسید ، وقتی با زندگی و مشکلات و خانواده اش آشنا شد ، برای این‌که کمک‌دهنده و یار آن‌ها باشد و باری از دوش خانواده بردارد در کارگاه‌هایی از قبیل آهنگری و دوچرخه‌سازی دستی مشغول به کار شد .

اسماعیل از هوش سرشاری برخوردار بود و با وسایل و ابزارهای خیلی ساده ، وسیله‌های برقی مانند رادیو ضبط ، کولر و ... را تعمیر می‌کرد .

پس از پیروزی انقلاب اسلامی مجدّانه‌تر به کوشش و فعالیت‌های مذهبی و تبلیغاتی مشغول شد . اسماعیل به عضویت بسیج درآمد و آموزش نظامی را گذراند و در هنگام جنگ ایران و عراق خواهان اعزام به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شد تا اسلام را یاری کند .

سرانجام در تاریخ ۶۱/۴/۳۰ برای اولین بار به جبهه اعزام شد و در عملیات پیروزمندانه و افتخارآفرین محرم شرکت داشت .

اسماعیل جوانی شجاع و رشید بود . وی بسیار مهربان و متین و خوش‌برخورد



بود. او خیلی متواضع بود، همیشه خود را از دیگران کوچک‌تر می‌شمرد. اخلاق وی به گونه‌ای بود که همه را به خود جذب می‌کرد.

اسماعیل در بین دوستان از هر فرصتی برای هدایت آن‌ها از تذکرات و نکات اخلاقی استفاده می‌کرد و از زندگی پرزرق و برق بیزار بود و همیشه لباس‌های ساده می‌پوشید.

او مجدداً در تاریخ ۶۲/۶/۱ داوطلبانه از سوی بسیج، عازم میادین نبرد حق علیه باطل شد.

سرانجام اسماعیل سلمانی در غرب مریوان و در عملیات ظفرمند والفجر ۴ به سرور آزادگان - حضرت سیدالشهدا علیه السلام - اقتدا کرد و در تاریخ ۶۲/۷/۳۰ به آرزوی دیرینه خود که همان لقاءالله بود، رسید و به خیل شهدا پیوست.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید اسماعیل سلمانی ﴾

به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان

مادرم! مادری که عمری با زحمت و تلاش فراوان و با سختی‌های زیاد مرا بزرگ کردی و تحویل جامعه دادی. چه می‌توان کرد! لازم است که همه جوانان به جبهه بروند، علیه ظلم و ستم بجنگند و مشتی محکم بر دهان ابرقدرت‌ها بزنند.

مادرم و خواهرانم! شما باید راه ما شهیدان را ادامه دهید و مانند حضرت زینب علیها السلام زندگی کنید و مانند او تمام کارهای نیک را انجام دهید و صبر و استقامت داشته باشید و از همه مهم‌تر مرا حلال کنید و نمازتان را اول وقت و با خلوص نیت بجا آورید.

پدرجان! از شما به خاطر زحماتتان تشکر می‌کنم و می‌خواهم مرا حلال کنی. برادر بزرگم قاسم جان! شما ناراحت نباشید و سعی کنید که در زندگی از امامان سرمشق بگیرید و راه شهیدان را ادامه دهید و اگر یک موقع از من خطایی دیده‌اید،

مرا ببخشید و به برادران کوچک‌ترم توصیه می‌کنم که زندگی امامان را سرمشق خود قرار دهند و ادامه‌دهنده راه شهیدان باشند .  
ای خانواده عزیزم و ای پدرجان و مادرجان! اگر شهید شدم ناراحتی به خود راه ندهید و دشمنان را شاد نکنید . از همه شما حلالیت می‌طلبم . به امید پیروزی رزمندگان اسلام علیه کفر جهانی .

والسّلام

اسماعیل سلمانی

✽ نام: یوسف

✽ نام خانوادگی: سلمانی زاده نوش آبادی

✽ فرزند: محمود

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۵/۷

✽ محلّ شهادت: پاسگاه زید (عملیات رمضان)

✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - کارگر کارخانه

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امام زاده محمد علیه السلام نوش آباد

یوسف در ۱۳۴۳/۱/۱۸ در نوش آباد در خانواده‌ای مستضعف و مذهبی چشم به جهان گشود. او تا سال اول راهنمایی به تحصیل پرداخت و سپس برای کمک به درآمد خانواده‌اش درس را رها کرد و در کارخانه شماره ۳ کاشان مشغول به کار شد. در جلسات دعای کمیل و اصول عقاید با دوستانش شرکت می نمود و با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران به اصفهان رفت و دوره آموزش نظامی را گذراند و آماده رفتن به جبهه شد.

او در عملیات‌های طریق القدس (آزادسازی بستان)، فتح المبین، بیت المقدس و رمضان شرکت کرد سرانجام در عملیات رمضان به خیل شهیدان والامقام پیوست.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید یوسف سلمانی زاده ﴾

پدرجان! از تو می خواهم ناراحت نباشی که ما راه امام حسین علیه السلام را ادامه می دهیم.

ای مادر مهربانم! بدان که من راه و رسم امام حسین علیه السلام را ادامه داده‌ام و از تو می خواهم همچون کوهی استوار مقاومت کنی.

مادر جان! بدان که من از ۷۲ تن شهدای کربلا، علی اکبرها، قاسمها، بهشتیها،

رجایی‌ها ، باهنرها و دیگر شهدا عزیزتر نبودم و بدان که امانتدار بوده‌ای .  
 برادرم ! غم مخور که تو تنها نیستی ، اگر قبلاً یک برادر داشتی ، حالا همه  
 رزمنده‌ها برادر تو هستند .  
 خواهرانم ! از شما می‌خواهم ناراحت نباشید و برای من گریه نکنید و به یاد  
 شهدای کربلا و سرورشان حسین علیه‌السلام گریه کنید و همچون کوهی استوار باشید و  
 زینب وار باشید و مادرم را دلداری دهید و نگذارید ناراحتی داشته باشد .  
 از همه شما می‌خواهم راه شهدا را ادامه دهید و پیرو خط رهبر کبیر انقلاب  
 اسلامی ایران امام خمینی و گوش به فرمان او باشید .  
 از شما خانواده مهربانم می‌خواهم ، پشتیبان ولایت فقیه باشید تا آسیبی به این  
 میهن اسلامی وارد نیاید .  
 امیدوارم امام خمینی تا انقلاب مهدی (عج) زنده باشد .

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ

یوسف سلمانی‌زاده - ۶۰/۱۲/۱۳

<p>✽ نام : علی</p> <p>✽ نام خانوادگی : سنجر آرانی</p> <p>✽ نام پدر : مهدی</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۴</p> <p>✽ محلّ شهادت : جزیرهٔ امّ الرّصاص (عملیات کربلای ۴)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : دانشجوی بسیجی</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

علی در ۱۳۴۳/۱/۵، در خانواده‌ای زحمتکش و کشاورز متولّد شد. او آخرین فرزند خانواده بود. او دوران ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت پشت سر گذاشت، به حدّی که هوش و ذکاوت او زبانزد همه شده بود.

هم‌زمان با اولین سال ورودش به دبیرستان شهیدان عبداللّهی، انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی شروع شد. در این ایّام بود که علی در فعالیت برای پیشبرد اهداف انقلاب و نیل به پیروزی از پاننشست و در پخش اعلامیه‌های حضرت امام و شعارنویسی کوشا بود و در کار کشاورزی نیز به محرومین این شهرستان و شهرهای مجاور یاری می‌کرد.

دورهٔ دبیرستان را در سال ۶۱ به پایان رسانید و در خرداد همان سال برای گذراندن آموزش نظامی و امدادگری به پادگان غدیر اصفهان رفت و پس از آموزش، در کنکور دانشسرا شرکت و رتبهٔ اوّل را احراز کرد.

علی چون علاقهٔ زیادی به حضور در جبهه‌های جنگ داشت، خود را برای اوّلین اعزام به جبهه آماده کرد و برای اوّلین مرتبه در عملیات محرّم شرکت نمود و به عنوان نیروی هلی‌برن توانست در این عملیات شجاعانه فعالیت داشته باشد.

پس از آن برای یاری مردم مناطق محروم کشورمان، به خطّهٔ سیستان و بلوچستان اعزام شد و در تبلیغات سپاه راسک و پیشین به خدمت پرداخت که در آن جا هم از خود لیاقت و شایستگی تحسین‌برانگیزی نشان داد.

پس از این‌که از سیستان و بلوچستان به دیار خود بازگشت، برای مرحلهٔ دوم در

کنکور سراسری شرکت کرد که در رشته ریاضیات کاربردی دانشگاه شیراز پذیرفته شد .

علی قبل از شروع درس‌هایش در دانشگاه شیراز ، در ارتباط با جمع‌آوری آثار شهدا از قبیل زندگی‌نامه و وصیت‌نامه فعالیت داشت و در مساجد و حسینیه‌ها به بچه‌های محله قرآن می‌آموخت .

در سال ۱۳۶۲ وارد دانشگاه شیراز شد ولی چون جبهه‌های جنگ میدان حماسه و ایثار بود ، علی طاقت نیاورد و در تیر ۶۳ مجدداً به جبهه‌ها شتافت و به‌عنوان بی‌سیم‌چی گروهان درگردان امام باقر علیه السلام لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام در پاسگاه زید مشغول خدمت شد .

او در عین حال که بی‌سیم‌چی بود ، ذوق و علاقه‌ای در کارهای تبلیغی هم داشت و در انتخاب شعارهایی که برای دیوارنویسی می‌خواستند ، صاحب‌نظر بود .

علی خیلی شوخ‌طبع بود و با آن حالت شوخ‌طبعی به دیگر بچه‌ها در حین عملیات روحیه می‌داد و خستگی را از تن آن‌ها بیرون می‌کرد .

او همگام با رزمندگان گردان امام محمد باقر علیه السلام از لشکر امام حسین علیه السلام در عملیات بدر در سال ۶۳ شرکت می‌کند و متعاقب آن در عملیات والفجر ۸ حضور می‌یابد .

علی در یکی از مراحل عملیات مذکور مجروح می‌شود و تا صبح آن روز با حالت جراحی حاضر به ترک منطقه نمی‌شود ولی بر اثر خونریزی شدید او را به ناچار به عقب منتقل می‌کنند .

پس از بهبودی نسبی ، مجدداً به جبهه‌ها اعزام و این نوبت به‌عنوان بی‌سیم‌چی گردان انتخاب می‌شود و جهت محور دریاچه نمک شهر فاو عراق مأمور می‌شود . مدتی بعد در مرداد ۶۵ برای گذراندن آموزش غواصی با دیگر برادران به اصفهان اعزام می‌گردد و پس از آموزش ، در عملیات کربلای ۳ شرکت می‌کند و به علت مجروحیت از ناحیه گوش در بیمارستان شهید صدوقی اصفهان تحت عمل جراحی قرار می‌گیرد .

با توجه به این‌که پزشک دستور می‌دهد تا ۹ ماه بی‌سیم دست نگیرد ولی باز هم در جنگ شرکت کرده و بی‌سیم را به دوش می‌کشد و در خط پدافندی فاو و ام‌القصر شرکت می‌کند .

شهید سنجر سپس در گردان امام محمد باقر علیه السلام برای بار آخر بعنوان مسئول مخابرات گردان و سرانجام در نیمه شب ۶۵/۱۰/۳ با شرکت در عملیات کربلای ۴ با دیگر یاران عزیزش سوار بر قایق‌ها شده و به صف دشمن زبون حمله‌ور می‌شود و در حالی که آوای دلنشین «اَنّی لا اری الموت الا السَّعاده والْحیوة مع الظَّالِمین الا بر ما» را در تاریکی شب طنین‌انداز می‌کند ، شربت شهادت را نوشیده و به سوی معبودش پر می‌کشد .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه برادر شهید علی سنجر ﴾

در این لحظات که شاید آخرین لحظات عمرم است ، چه بنویسم ؟ سخن گفتن در برابر مردم آگاه ایران برای عبد حقیر ، بسیار مشکل و گویی که تمام مشکلات جهت نوشتن در آن مستتر است ولی با این وجود از خدای بزرگ استعانت و یاری می‌جویم که بتوانم جملاتی چند روی کاغذ بیاورم .

والدینم ! بر مصائب آل الله بگریید و نزد خدا طلب مغفرت و آمرزش نمایید تا بنده عاصی و عبد ذلیل را ببخشد و ان شاء الله خدای مَنان شما را اجری عظیم دهد ، چراکه شما در تمام مصائب زندگی ، یاری محبوب برایم بودید و مرا حلال کنید ؛ دیدار در یوم تبلی السرائر .

والدین عزیز و گرامی ام ! بر ذهنم چنین خطور کرد ، باید لبیک‌گوی ندای غریبانه آقا اباعبدالله الحسین علیه السلام باشم . چه بهتر است موقعیت و فرصت را غنیمت شمرده و در این راه از بذل جان مضایقه نورزم .

شما امت قهرمان ! با چه سخن توان گفتم ، آن‌جا که امام فرمودند : امت ما الهی

شده است . اما من ، من باب تذکّر به مصداق آیه : فذکّر أنّما انت مذکّر<sup>۱</sup> ، سخنی با شما دارم :

بنده حقیر جهت استقرار حاکمیت مطلق الله گام برداشته و تنها آرزویم به اهتزاز درآوردن پرچم و عَلم « کلمة الله هی العلیا »<sup>۲</sup> بوده است .  
و حال شما ، به شهدا بیشتر بیندیشید ، چراکه قلم بشکسته ، زبان بریده و قلب آکنده از درد ، در تبیین واژه شهادت ، مدّعی عجز و ناتوان است ؛ آنچه تقریر شد تذکّر و ستایش بیش جهت طالبین قرب و وصال نبود .

۱- پس (ای پیامبر ایشان را) پند بده ، تو فقط پنددهنده ای (سوره مبارکه غاشیه ، آیه ۲۱) .

۲- کلمة خدا که آن برتر است (سوره مبارکه توبه ، آیه ۴۰) .



❁ نام : سیدحسین  
 ❁ نام خانوادگی : سیدیان ابوزیدآبادی  
 ❁ فرزند : سید محمد  
 ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۳/۳/۱۳  
 ❁ محلّ شهادت : محور سنندج  
 ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کشاورزی  
 ❁ مکان دفن : گلزار شهدای روستای محمدآباد ، ابوزیدآباد

سیدحسین در دهم اردیبهشت ۱۳۴۵ در خانواده‌ای کشاورز از سلالة زهرای اطهر علیها السلام به دنیا آمد . سیدحسین که زندگی را در خانواده‌ای مستضعف و با کار و تلاش و سختی فراوان آغاز کرد ، موجب شد تا دوران نوجوانی خود را به جای تحصیل علم ، به کمک پدر در امر کشاورزی مشغول شود تا مقداری از مشکلات خانواده را از دوش پدر بردارد .

با شروع جنگ تحمیلی علیه سرزمین ایران اسلامی ، او نیز خود را به صفوف رزمندگان رساند و در تاریخ ۱۳۶۲/۹/۲۱ بعد از گذراندن آموزش نظامی به منطقه غرب کشور (سنندج) اعزام شد . این مأموریت ادامه داشت تا این‌که در ۱۳۶۳/۳/۱۳ در درگیری با گروهک‌های ضدانقلاب در محور سنندج به فیض شهادت نائل آمد .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید سیدحسین سیدیان ﴾

با سلام بر منجی عالم بشریت و نائب برحق او حضرت امام خمینی .  
 پدران و مادران ! از اعزام جوانان به جبهه ممانعت نکنید ، بگذارید که به جبهه‌های جنگ بروند و از کشور خود دفاع کنند و راه شهیدان را ادامه دهند که این راه حسین علیها السلام است .

ملت ایران! در برابر این متجاوزان، شجاعت خود را نشان دهید که ما از مرگ ترسی نداریم. گوش به فرمان امام باشید و در خط رهبری باشید و نگذارید که دشمن شاد شود.

پدر و مادرم! ناراحت نباشید که من پیش شما نیستم، مرا حلال کنید. به نمازهای جمعه و جماعت بروید، پشت جبهه‌ها را کمک و یاری کنید. والسلام.

سید حسین سیدیان

❁ نام : سید محمود  
 ❁ نام خانوادگی : سیدیان آرانی  
 ❁ نام پدر : سید آقا  
 ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۲۴  
 ❁ محل شهادت : شلمچه - عملیات کربلای ۵  
 ❁ نوع عضویت و شغل : پاسدار  
 ❁ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی علیه السلام آران

سید محمود در ۱۳۴۵/۱/۱ در آران در خانواده‌ای مذهبی از سلاله حضرت زهرا علیها السلام و از مداحان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام متولد شد . برای همین ، شهید از کودکی علاقه مند به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بود و در جلسات قرآن و در مجالس مذهبی شرکت می کرد . در سن شش سالگی وارد مدرسه شد و بالاخره سه دوره ابتدایی ، راهنمایی و متوسطه را با موفقیت و نمرات بالا در رشته ریاضی فیزیک ، به پایان رساند . سید محمود از هوش و استعداد بسیار خوبی برخوردار بود . در دوره دبیرستان بود که جنگ تحمیلی شروع شد و او به عنوان یک عضو فعال در بسیج ، سپاه و جهاد سازندگی فعالیت می نمود . او در این موقع حساس ، احساس می کرد که جنگ و انقلاب اسلامی به او احتیاج دارد ، بنابراین خود را آماده نبرد کرد و یک دوره آموزش نظامی را همراه با سایر همزمانش گذراند . سید محمود در تاریخ ۶۱/۴/۱۵ به جبهه های نبرد اعزام شد . ایشان در طول نبرد تا شهادت در عملیات های متعددی از قبیل عملیات های محرم ، والفجر ۱ ، والفجر ۲ ، والفجر ۴ ، خیبر ، بدر ، والفجر ۸ و کربلای ۴ شرکت کرد . حضور او در این عملیات ها در قالب لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام و لشکر ۸ نجف اشرف بوده است . آن شهید در نمازهای جمعه و جماعت شرکت فعال داشت و هر وقت از جبهه می آمد ، در کار قالیبافی به خانواده اش کمک می کرد . او در کودکی در حادثه ای آسیب می بیند ولی به خواست خدا بهبودی می یابد و

خدا می خواهد بماند و در جنگ به شهادت برسد .  
 سید محمود همیشه در نشست هایی که با دوستان و خانواده اش داشت ، برای آن ها الگو بود .  
 بالاخره سید محمود در طول جنگ ۵ مرتبه مجروح شد و بهبودی یافت و خانواده اش نیز او را با تشویق بیشتری در جبهه رفتن ، بدرقه می کردند .  
 سید محمود در عملیات کربلای ۴ و ۵ شرکت کرد و هم زمان با برادر جهادگرش سید جواد در عملیات کربلای ۵ به درجه رفیع شهادت نائل شد و با خون سرخ خویش ، انقلاب سرخ کربلا را ادامه داد .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت نامه پاسدار شهید سید محمود سیدیان ﴾

خداوند تبارک و تعالی می داند که من نه برای خودنمایی به جبهه آمده ام و نه برای مقام و ریاست دنیوی و نه برای غنیمت و نه برای هرچه غیر از خدا و اسلام عزیز ، بلکه فقط و فقط برای جلب رضای خداوند عزوجل و یاری اسلام و پاسخ به ندای رهبرم که از سلالة پاک رسول گرامی اسلام حضرت محمد بن عبدالله ﷺ است ، به جبهه آمده ام و امید است که بتوانم با نثار جان ناقابلم ، درخت تنومند و مقدس اسلام را آبیاری نمایم و نیز امیدوارم که خداوند تبارک و تعالی این عمل ناقابل را از حقیر قبول نماید . ان شاء الله .

خدایا ! تو خود می دانی که من عاشق شهادتم ، پس در راه نصر اسلام شهادت را نصیبم فرما و مرا از صالحان درگاهت قرار بده و در لحظات بین مرگ و زندگی ، امام زمان (عج) را بر بالینم بفرست و امام حسین (علیه السلام) را به کنارم بفرست (چون به عشق و شور حسینی بود که به جبهه آمدم) و شیطان لعین و رجیم را از من دور کن که شیطان انسان را وسوسه می کند .

آفریدگارا ! تو می دانی که اگر مرا بکشند و دوباره زنده کنند و این کار را هزار بار هم تکرار بکنند ، من دست از یاری اسلام برنخواهم داشت ، پس خدایا ! شایستگی یی به من عطا فرما که بتوانم بیش از گذشته به اسلام خدمت نمایم .

✽ نام : سیدیوسف  
 ✽ نام خانوادگی : سیدیان  
 ✽ فرزند : سیدباقر  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱۲/۴  
 ✽ محل شهادت : پاسگاه زید عراق (عملیات خیبر)  
 ✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی ، کارگر  
 ✽ محل دفن : گلزار شهدای محمدآباد (ابوزیدآباد)

سیدیوسف در تاریخ ۱۳۴۱/۱/۸ در خانواده‌ای از سلاله پیامبر اسلام ﷺ در محمدآباد ابوزیدآباد از توابع شهرستان آران و بیدگل متولد شد . هفت ساله بود که به دبستان محمدآباد رفت و دوره ابتدایی را به اتمام رساند . وی به علت وضعیت مالی خانواده نتوانست تحصیلاتش را ادامه دهد و به کارگری پرداخت .

شانزده ساله بود که انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی پیروز شد . او سهم بسزایی در این پیروزی داشت و با شروع جنگ تحمیلی نیز به جبهه خرمشهر اعزام شد و دو ماه در خرمشهر حضور فعال داشت و در عملیات‌های بیت‌المقدس و رمضان شرکت کرد .

وی در عملیات بیت‌المقدس مجروح شد و با این حال در عملیات محرم نیز شرکت نمود و سپس در جهاد سازندگی کاشان مشغول خدمت شد ولی روح بزرگ او مانع ماندنش در شهر و دیارش می‌گردید و برای آخرین بار در عملیات خیبر شرکت کرد و در تاریخ ۶۲/۱۲/۳ در منطقه پاسگاه زید عراق به درجه رفیع شهادت نائل آمد .

بیکر پاک و مطهرش در گلزار شهدای محمدآباد در کنار دیگر شهدای روستا برای همیشه آرام گرفت . درضمن از آن شهید بزرگوار یک فرزند به یادگار مانده است .

راهش پررهرو و یادش گرامی باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید سید یوسف سیدیان ﴾

سلام بر تمام کسانی که راه حسین علیه السلام را برگزیده‌اند و به پیام «هل من ناصر ینصرنی» او جواب مثبت داده و راهش را ادامه می‌دهند .  
 آری ، دوستان و آشنایان ! امروز نوبت ماست . امروز وقت آن رسیده که آرزوهایی که سال‌های سال چشم‌انتظاری آن را می‌کشیدیم ، برآورده شود . اگر تا به حال شعار مسلمان بودن و شیعه بودن می‌دادم از این پس می‌خواهم به امید پروردگار عالمیان به مرحله عمل برسانم .  
 تنها راه پیروزی و موفقیت اسلام ، عمل صالح و عمل به آنچه که در قرآن آمده می‌باشد و این تنها رمز پیروزی ماست .

خداوندا ! ضعیفم ، ناتوانم و با کوله‌باری از گناه و معصیت به سوی تو روی آورده‌ام و تنها امیدم و یاورم تویی . اینک اسلام به کمک من و تو احتیاج دارد . اینک که بهترین سعادت را می‌توان دریافت کرد و به آرزوهای دیرین رسید ، چرا باید از این زمان حساس و نایاب به طور احسن استفاده ننمود ؟

اگر آرزویت این بوده که کاش روز عاشورا در کربلا به ندای «هل من ناصر ینصرنی» حسین علیه السلام لبیک می‌گفتیم ، حالا بهترین موقعیت است برای جواب حسین زمان در سرزمینی به وسعت چندین برابر کربلا و روزهایی همانند روز عاشورا .

لحظه‌ای از یاری ننشینید . در این با ارزش‌ترین زمان باید به طور احسن استفاده کنیم و فیض ببریم که بهترین سعادت نصیبمان می‌شود .

شهدا ، شمع محفل بشریتند ؛ سوختند و محفل بشریت را روشن کردند و اگر این محفل تاریک می‌ماند ، هیچ دستگاهی نمی‌توانست کار خود را آغاز کند یا ادامه دهد . کیست که بتواند مقام شهید را کاملاً شرح دهد ؟ چه کسی است که بتواند شهادت و اجر شهید را آن‌چنان که هست برشمارد ؟ پس برادران گرامی ! هوشیار باشید و به مسائل روز آگاه باشید و نگذارید این خون‌ها پایمال شود .

سید یوسف سیدیان

✽ نام: حبیب‌الله  
 ✽ نام خانوادگی: سیفی‌پور آرانی  
 ✽ نام پدر: رمضانعلی  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۸/۱۱  
 ✽ مکان شهادت: عین‌خوش (عملیات محرم)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - جوشکاری  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای امام‌زاده محمد هلال‌بن‌علی علیه السلام آران

در ۱۳۴۷/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی و در عین حال مستمند، فرزندی به دنیا آمد که نام او را حبیب‌الله گذاشتند.

حبیب‌الله در شش سالگی به جای ثبت‌نام در مدرسه به کلاس‌های پیکار با بی‌سوادی رفت تا سال بعد توانست در مدرسه ثبت‌نام کند ولی به علت فقر نتوانست چهارسال بیشتر درس بخواند و به شغل جوشکاری روی آورد تا به خانواده‌اش کمک کند.

با شروع انقلاب اسلامی، در راهپیمایی‌ها و تظاهرات علیه رژیم منحوس پهلوی شرکت فعال داشت.

در سال ۱۳۵۹ با شروع جنگ عراق علیه ایران، با این که سن کمی داشت، به بسیج مراجعه کرد ولی موفق نشد به جبهه برود. اصرار زیاد و توسل او به امام زمان (عج) مؤثر واقع شد و برای طی دوره‌ی آموزشی به اصفهان رفت. سپس به لشکر امام حسین علیه السلام پیوست و در عملیات رمضان، در منطقه‌ی پاسگاه زید شرکت کرد. بعد از آن در عملیات محرم در منطقه‌ی عین‌خوش شرکت کرد و به آرزوی دیرینه‌اش که شهادت بود، نایل آمد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید حبیب‌الله سیفی پور ﴾

«... درود بر خمینی بت شکن که بارهبری‌های خردمندان‌ه‌ی خویش، ملت ایران را از ظلمت طاغوت نجات داده و اسلام را زنده کرده است و سلام و درود بر روحانیون متعهد به اسلام که اسلام را به مردم شناساندند و مردم را از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تا کنون بیدار نمودند و سلام و درود بر پدر و مادرم که مرا برای اسلام تربیت کردند و من هم تا آخرین نفس و تا آخرین قطره خون خود اسلام را یاری نموده و سلام بر رزمندگان اسلام که به وسیله جهاد خود، اسلام را یاری و با خون خود درخت اسلام را آبیاری نمودند.

وصیتم به خواهرانم این است که حجاب اسلامی را فراموش نکنید و بدانید که دشمنان اسلام می‌خواهند که شما را از حجابتان دور کنند تا نتوانید راه شهیدان را ادامه بدهید.

خدایا! از من راضی باش و از گناهان من بگذر و مرگ مرا شهادت در راه خود قرار بده...»



## «اولین شهید خانواده»

<p>✽ نام : حسینعلی</p> <p>✽ نام خانوادگی : سیفی‌زاده آرانی</p> <p>✽ نام پدر : رمضانعلی</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱۲/۴</p> <p>✽ مکان شهادت : پاسگاه زید (عملیات خیبر)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارگر</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدای امام‌زاده محمد هلال‌بن‌علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
---

حسینعلی در ۱۳۴۶/۳/۱ در خانواده‌ای متدین که شغل کشاورزی داشتند، متولد شد. مقطع دبستان را به پایان نرسانده بود که انقلاب اسلامی به رهبری امام شروع شد. حسینعلی همواره چهره‌ای باز و متبسم داشت.

در سال ۱۳۵۹ با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران کپی شناسنامه‌ی برادرش را دست‌کاری کرده و برای حضور در جبهه ثبت‌نام کرد. پس از طی آموزش‌های لازم در علمیات فتح خرمشهر شرکت کرد و بر اثر موج انفجار مجروح شد. پس از بهبودی به همراه گردان امام حسین علیه السلام سنج به جنوب منتقل شد و در عملیات خیبر شرکت کرد و در این عملیات به دیدار معبود شتافت.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

## ﴿فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید حسینعلی سیفی‌زاده﴾

«...مادرم، ای پرورش‌دهنده‌ی جان و روان من! خیلی به شما علاقه دارم و این را از روی حقیقت می‌گویم و عاجزانه تقاضا دارم که لطف کرده و مرا ببخشی و اگر شهید شدم و خبر شهادت من به شما رسید، هم چون مادر و هب صبور باشی.

... ای امت مسلمان! پیام من، خون من است که در شب‌های تاریک سنگر و در میان گلوله‌ها و تیرهای دشمنان اسلام از من حقیر می‌شنوید. قرآن، اسلام و امام را تنها نگذارید. این نعمت عظیم خدادادی را که همان رهبری امام بزرگوار است، غنیمت شمرده و پشتیبان او باشید و اگر خدای ناخواسته این نعمت را، که همان ولایت است، کفران کردید، به شدیدترین عذاب الهی دچار خواهید شد...»

## «دومین شهید خانواده»

نام : علی محمد
نام خانوادگی : سیفی زاده آرانی
نام پدر : رمضانعلی
تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۴
مکان شهادت : جزیره‌ی امّ الرّصاص (عملیات کربلای ۴)
نوع عضویت و شغل : پاسدار
محل دفن : گلزار شهدای امام زاده محمد بن هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران

علی محمد در ۱۳۴۴/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی و کشاورز در آران به دنیا آمد. علی محمد بسیار خوش اخلاق بود. او علاقه‌ی بسیاری به امام امت داشت و این علاقه موجب شد تا برای دیدار ایشان به دنبال کاروان امام، با پای پیاده از آران به قم برود.

با تشکیل بسیج، او خود را موظف می‌دانست که در بسیج حضور داشته باشد و برای این‌که بتواند هرچه فعال‌تر حاضر شود، دوره‌های مختلف آموزشی بسیج را فراگرفت و خود نیز یک مربی آموزشی شد.

به علت استعداد خوب جسمی و فکری‌یی که داشت، در هر رشته‌ی که آموزش می‌دید به خوبی هم آموزش می‌داد. آری او یک مربی نظامی، مربی شنا و در عین حال یک مربی اخلاق برای اعضای بسیج بود.

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، پس از طی دوره‌های آموزشی، به جبهه اعزام شد. علی محمد علی‌رغم مشکلات فراوان و عیالوار بودن خانواده، فوت پدر و شهادت برادر، بارها روانه‌ی جبهه‌ها شد و اولین مأموریتش برای بازسازی شهر بستان بود و پس از آن در عملیات‌های رمضان، والفجر ۴، بدر، والفجر ۸ و کربلای ۳ شرکت کرد که در این عملیات‌ها از چهار ناحیه مجروح شد. در تاریخ ۶۳/۸/۶ طی مأموریتی به لبنان اعزام شد تا این‌که سرانجام در تاریخ ۶۵/۱۰/۵ در عملیات کربلای ۴ شرکت و در منطقه‌ی امّ الرصاص عراق به شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

✽ نام : حسن

✽ نام خانوادگی : شاخوسی آرانی

✽ فرزند : علی

✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۵/۳۰

✽ محلّ شهادت : رود کارون (دارخوین)

✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانشجو

✽ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

حسن شاخوسی در دوم فروردین ۱۳۴۰ در یک خانواده مذهبی در آران متولد شد. وی از کودکی به همت خانواده خویش با دروس دینی آشنا شده و در سن شش سالگی به مدرسه رفت و چون شاگردی فعال و درس خوان بود، در دوران دبستان چندین بار جایزه گرفت و از شاگردان ممتاز کلاس بود.

او پس از گذراندن دوره دبستان، در مدرسه راهنمایی ثبت نام کرد و در دوره راهنمایی در کنار درس، کتاب‌های دینی و مذهبی را نیز مطالعه می نمود. علاقه زیاد او به علم آموزی باعث توجه و علاقه معلمان به ایشان شده بود.

حسن سپس دوره دبیرستان را آغاز نمود و تحصیلات خود را در رشته اقتصاد ادامه داد. در این دوره بود که فعالیت سیاسی و مذهبی او به اوج رسید و به پیروی از رهبر کبیر انقلاب در همه تظاهرات و پخش اعلامیه‌های امام شرکت فعال و مؤثری داشت و هم‌زمان با تحصیلاتش بود که انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی به پیروزی رسید.

حسن در این لحظات حساس با واقعیت‌های زندگی و با جامعه خود بیش تر آشنا شد و از این که مردم جامعه را در سختی و مشقت می دید، احساس ناراحتی می کرد و در حل مشکلات آنان در حدّ توان کوشش می نمود.

حسن هم‌زمان با پیروزی انقلاب اسلامی، موفق به اخذ دیپلم شد و در آزمون همگانی شرکت نمود و در رشته جغرافیای انسانی در دانشگاه تربیت معلم تهران به تحصیلات عالی ادامه داد.

او در سالی که در دانشگاه درس می‌خواند از لحاظ رفتار و اخلاق اسلامی فردی نمونه و در این مدّت، فعالیتّ زیادی در انجمن اسلامی دانشگاه داشت . او با انجام انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه‌ها برای کمک مالی به خانواده، به شغل لحاف‌دوزی روی آورد و چند ماه در همین حرفه که از برادرش آموخته بود، استاد شد .

حسن از لحاظ اخلاق و رفتار در بین دوستان خود الگو و نمونه بود و به همین دلیل رفقای بسیاری داشت که ایشان را خیلی دوست داشتند و از خصوصیتّ ایشان، علاقه فراوان به شعر و ادبیات بود .

حسن در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی برای پاسداری از انقلاب به شهر قم رفت و آموزش نظامی خود را به مدّت یک ماه در مرکز سپاه قم به اتمام رساند . او با شروع جنگ تحمیلی به بسیج سپاه آران رفت و ثبت‌نام نمود و از همین طریق جهت آموزش امداد و کمک پزشکی به لشکر ۲۱ حمزه در تهران اعزام شد . او در مدّت یک ماهی که در تهران بود، به علّت استعداد فراوانی که در این کار از خود نشان داده بود، به عنوان مربّی برای آموزش سایر برادران انتخاب گردید و بعد از یک ماه مربّی‌گری به جبهه نبرد حق علیه باطل اعزام شد .

حسن در عملیات بیت‌المقدس و فتح خونین شهر شرکت نمود و برای بار دیگر که به جبهه رفت، در خطّ مقدّم حضور پیدا کرد .

او بعد از بیست روز که در پاسگاه زید در خاک عراق بود، برای استراحت به اهواز آمد و با چند تن از همسنگران‌ش به کنار رودخانه کارون رفتند و در موقع آبتنی در ۶۱/۵/۳۰، هنگام نجات و جلوگیری از غرق شدن یکی از برادران رزمنده، خود نیز در آب غرق گردید و به لقاءالله پیوست .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید حسن شاخوسی ﴾

مَتَّ خدای را که بزرگی از آن اوست .

خدا را شکر که ما را در شرایطی آفرید که می‌توانیم راه را از چاه بازشناسیم .  
بارالها! با این زبان الکن تو را شکر می‌کنم که ما را در زمانی خلق کردی که بزرگ  
رهبری چون خمینی عزیز داریم و تو را ستایش می‌کنیم که کشتیانی نوح‌گونه چون  
اورا داریم که کشتی توفان‌زده انقلاب را رهنمون می‌کند . خداوندا! تو را به مقرَّبان  
درگاہت ، اورا برای این امت نگهدار .

باری این وصیت‌نامه را در شرایطی می‌نویسم که عازم جبهه‌های نبرد حق علیه  
باطل هستم . خداوندا! تو آگاهی که با کوله‌باری از گناه می‌روم ، پشتم از سنگینی  
گناه خَم گشته ولی خودت گفته‌ای که بزرگ‌ترین گناه ناامیدی است و من هم به  
همین دلیل امیدوارم به کَرَم تو و بخشش را از تو می‌خواهم .  
مردم عزیز! من کوچک‌تر از آنم که وصیتی به شما بکنم ولی تقاضا می‌کنم  
نگذارید خون شهدا پایمال شود .

پدر و مادر عزیزم! خود شما بهتر از همه کس می‌دانید که با رضایت کامل شما به  
جبهه رفتم و مشوق اصلی من خود شما بودید .

پدر و مادرم! خیلی به شما زحمت دادم ، به خدا از شما خجالت می‌کشم ،  
امیدوارم که مرا عفو کنید . اگر خواستید که برای من گریه کنید بر حسین علیه السلام و  
قاسم علیه السلام و علی اکبر علیه السلام گریه کنید ؛ چون آنان به مراتب سزاوارتر از من هستند .  
برادر مهربانم ، حسینعلی! لطف و صفای تو را هیچ‌گاه فراموش نخواهم کرد .  
امیدوارم که مرا عفو کنی و می‌دانی که من شاگرد تو بودم و هستم . تقاضا می‌کنم پدر  
و مادر را تنها نگذاری .

خواهران عزیزم! یک عمر است که پای منبرها از حسین علیه السلام و زینب علیه السلام  
شنیده‌اید ، حالا باید زینب‌گونه عمل کنید و زینب‌وار صبر کنید و در تربیت  
فرزندانتان بکوشید .

دوستان مهربانم! زحمات و وفاداری‌های شما مرا شرمنده کرده ؛ مطمئن باشید

که یاد شما برایم فراموش ناشدنی است . همیشه شعارتان این باشد .

**چرخ برهم زخم از جُز به مرادم گردد**

**من در آنم که زبونی کشم از چرخ و فلک**

امیدوارم مرا حلال کنید . پدر و مادر عزیزم ! رفتن من به جبهه به منزله خواستگاری است ؛ چون می دانم که آرزوی داماد کردن مرا دارید و شهادت من مانند عروسی و تشییع جنازه و جلسه ختم من مانند جشن باشد برای شما و اگر گریه می کنید ، گریه شوق باشد . مبادا رفتار شما دشمنان را شاد کند .

درود خداوند نثار خون پاک شهدا باد . به امید پیروزی هرچه سریع تر اسلام در سطح جهان . نابود باد پیوند شوم ضد انقلاب ، درود بر امام امت خمینی بت شکن .  
والسلام .

حسن شاخوسی آرانی - ۶۱/۵/۶

❁ نام : غلامرضا ❁ نام خانوادگی : شاطریان بیدگلی ❁ فرزند : محمد ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۴ ❁ محلّ شهادت : جزیره امّ الرّصاص - کربلای ۴ ❁ نوع عضویت و شغل : سرباز سپاه - قالی باف ❁ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده حسین <small>علیه السلام</small> بیدگل
--

غلامرضا در اوّل مهر ۱۳۴۷ در خانواده‌ای متدین و مذهبی در بیدگل به دنیا آمد. شش ساله بود که تحصیل را شروع کرد و در سال ۱۳۵۸ مدرک پنجم ابتدایی گرفت و به مدرسه راهنمایی نیکبخت رفت و تا دوم راهنمایی درس خواند و سپس در کارگاه تراشکاری مشغول کار شد.

جنگ ایران و عراق که شروع شد فعالیت زیادی در پایگاه‌های بیدگل داشت و کلیه دوره‌های آموزش جنگی را دیده بود و در شانزده سالگی (در سال ۱۳۶۴) با اصرار زیاد از پدرش اجازه گرفت و به جبهه رفت.

او در جبهه به تحصیل پرداخت و کلاس دوم راهنمایی را نیز با موفقیت پشت سر گذاشت و کلاس سوم را شروع کرد.

غلامرضا در جبهه تخریبچی بود و در چند عملیات شرکت کرد و سرانجام در عملیات کربلای ۴ در ۶۵/۱۰/۴ در جزیره امّ الرّصاص به درجه رفیع شهادت نائل شد.

غلامرضا دو سال مفقودالأثر بود و خانواده‌اش هیچ خبری از او نداشتند و سرانجام پس از دو سال، خبر شهادتش را به خانواده‌اش رساندند.

پیکر مقدّسش را در ۱۳۶۷/۱۰/۲۰ در گلزار شهدای امامزاده حسین علیه السلام بیدگل کنار قبل پسرعمویش شهید حسین شاطریان به خاک سپردند.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید غلامرضا شاطریان ﴾

«إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَهُمْ بَنِيَانِ مَرصُوصِ»  
 خدایا! از تو می‌خواهم که شمع باشم تا راه را روشن کنم. خدایا! از تو می‌خواهم که وجودم را تباه نکنی و اجازه دهی تا آخر بسوزم و خاکستری از وجودم نماند.

خدایا! به میدان مبارزه آمده‌ام که با دشمنان قوی که دولت‌های بزرگ حمایتشان می‌کنند، مبارزه کنم. می‌دانم گناهانم بسیار بودند، چاره‌ای جز روی آوردن به اسلحه شهادت نداشتم و با قدرت و ایمان و عشق به میدان آمدم و با برتندی حقیقت به پیش بتازم و با غرّش رعدآسا، برحق بودن انقلاب را بر فرق منافقان و ملحدان بگویم.

پدر عزیز و مهربانم و مادر زحمتکش و دلسوزم! آیا از پرداختن امانت کسی به صاحبش ناراحت شده‌اید؟ حتماً جواب خواهید داد: نه و مگر غیر از این است که من امانتی از سوی حق تعالی بودم؟

پدر عزیز و مادرم! می‌دانم زمانی که در خانه بودم به جز زحمت برای شما کار مثبت انجام نمی‌دادم و زمانی که می‌توانستم به شما خدمت کنم، شما را ترک کردم و به جبهه آمدم. ان شاء الله از نافرمانی‌هایم بگذرید و مرا حلال کنید.

خواهران عزیزم! مرا حلال نمایید و صبر پیشه کنید و زینب‌گونه باشید و حجاب خود را حفظ کنید؛ زیرا حجاب شما مانند خون شهید است.

برادرانم! جبهه‌ها را پر کنید و نگذارید اسلحه من به زمین برسد و نماز را سرلوحه اعمال خود قرار دهید و مرا ببخشید و حلال کنید. از شما دوستان و آشنایان هم می‌خواهم که مرا حلال کنید و ببخشید و اگر چیزی از بدنم به دست شما رسید در گلزار شهدای امام‌زاده حسین علیه السلام بیدگل به خاک بسپارید و شب اول را برایم قرآن بخوانید و آیه‌الکرسی را فراموش نکنید و به امید پیروزی رزمندگان و رسیدن عاشقان حسینی به حرم شش‌گوشه ابا عبد الله الحسین علیه السلام.

غلامرضا شاطریان بیدگلی

عصر جمعه ۱۳۶۵/۶/۷



❁ نام : حسین ❁ نام خانوادگی : شاگردیان بیدگی ❁ نام پدر : عباس ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۴/۳۰ ❁ محلّ شهادت : شریف‌آباد سنندج ❁ نوع عضویت و شغل : کارگر - بسیجی ❁ محل دفن : گلزار شهدای هفت امام‌زاده <small>علیهم‌السلام</small> بیدگل
--

حسین در تاریخ ۱۳۴۱/۲/۱ در خانواده‌ای مذهبی و مستضعف متولد شد . او سال سوم دبستان بود که والده‌اش را از دست داد و کانون گرم خانواده‌اش از هم پاشید و از آن زمان حسین زندگی با مشقّتی را شروع کرد . او در حین درس خواندن ، برای تأمین زندگی خود به قالیبافی و کارگری هم مشغول بود . حسین پس از گذراندن دوره‌ی راهنمایی ، در رشته برق هنرستان به تحصیل ادامه داد .

حسین با شروع انقلاب اسلامی در راهپیمایی‌ها و تظاهرات و پخش اعلامیه فعالانه شرکت می‌کرد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز در مدرسه با طرفداران سازمان منافقین مبارزه داشت .

پس از پایان تحصیل در سال ۱۳۵۹ به صورت افتخاری در جهاد سازندگی شرکت کرده و به کمک کشاورزان می‌شتافت و با فرمان حضرت امام مبنی بر تشکیل ارتش بیست میلیونی ، به عضویت بسیج درآمد .

او با اولین گروه‌های اعزام بسیجیان در ۱۳۵۹/۱۲/۱۳ به جبهه بانه در کردستان اعزام شد و مدت سه ماه در آن جا ماند .

حسین در ۱۳۶۰/۳/۱۵ به خدمت مقدّس سربازی رفت و پس از سه ماه آموزش در لشکر ۷۷ پیروز خراسان ، به منطقه دیواندره کردستان اعزام شد و پس از آن به جنوب اعزام و در عملیات‌های فتح بستان ، فتح المبین ، بیت‌المقدّس و رمضان شرکت کرد . او مدت بیست ماه از خدمتش را در مناطق جنگی به سر برد و در ۱۳۶۲/۳/۱۵ خدمتش پایان یافت .

حسین به علت علاقه زیادی که به جبهه‌ها داشت ، چند روزی از پایان خدمتش

نگذشته بود که از طریق بسیج اعزام و به کردستان رفت و می‌گفت که امام فرموده است، رفتن به جبهه‌ها واجب کفایی است و بر ماست که جبهه‌ها را یاری کنیم. حسین پرشور و مهربان بود و عاشق امام و همیشه چهره‌اش خندان و چون در فقر و بدبختی و بیچارگی مادی رشد کرده همیشه ساده‌زیست بود. حسین به ورزش علاقه‌مند بود و همیشه توجه دوستانش را به انقلاب و جنگ و سخنان امام جلب می‌کرد و با این روحیات بود که شهامت در نبرد را پیدا کرده بود و در کردستان، به‌عنوان فرمانده‌گردان در ۶۲/۴/۳۰ به آرزوی دیرینه خود که همانا شهادت و وصال به معشوق بود، رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿فرازهایی از وصیت‌نامه شهید حسین شاگردیان﴾

بنده خدا، حسین شاگردیان با شناخت و آگاهی کامل به این انگیزه که در راه الله و برای پاسداری و حراست از انقلاب اسلامی که خون‌های هزاران شهید و معلول است و برای جهانی شدن استقرار جمهوری اسلامی که خود زمینه و تدارک جهت ظهور آقا امام زمان (عج) است و تسلیم در برابر امر ولایت فقیه، پا به جبهه جنگ گذاشته‌ام.

مگر نمی‌دانید که شهادت، زندگی و حیات است؛ نه پایان و ممات. پس چرا از مرگ گریزانیم؟ این‌ها به شکر خدای تبارک و تعالی و افتخار برای من و شماست که اگر در این راه ان‌شاءالله به درجه شهادت نائل آمدیم، جایی می‌رویم که ملکوتش نامند.

از شما پدر عزیز و مهربانم نهایت تشکر را دارم، از این‌همه زحمت که برای من کشیدی. فراموش نمی‌کنم که موقع رفتن به جبهه، هنگام خداحافظی با چشمانی مملو از اشک بدرقه‌ام نمودی و فرمودی فرزندم برو تا اسلام و امام، غریب و تنها نماند و یقین دارم که با این کلمات رضایت خود را اعلام و شهادت‌نامه‌ام را امضا کردی.

✽ نام: محمدرضا  
 ✽ نام خانوادگی: شاه‌میرزایی  
 ✽ فرزند: آقامیرزا  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۸/۱۶  
 ✽ محلّ شهادت: عین خوش (عملیات محرم)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - شغل آزاد  
 ✽ مکان دفن: گلزار شهدای امام‌زاده هادی علیه السلام بیدگل

محمدرضا در ۱۳۴۷/۱/۶ در خانواده‌ای مذهبی متولد شد. دوران ابتدایی را در مدرسه شهید جندقیان گذراند. کلاس پنجم ابتدایی بود که حرکت انقلاب اسلامی مردم علیه رژیم ستمشاهی پهلوی شروع شد و او نیز همراه دیگر مردم حزب الله در تظاهرات خیابانی شرکت فعال داشت.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی وارد مدرسه راهنمایی شهید خدمتی شد و فقط سال اول راهنمایی را گذراند و به علت مشکلات خانوادگی نتوانست تحصیلش را ادامه دهد. برای رفع مشکلات خود و خانواده‌اش در یک رستوران مشغول کار شد و سعی کرد شب‌ها درس بخواند.

به علت علاقه به کارهای اجتماعی، در کتابخانه ولی عصر فعالیت می‌کرد و در تهیه نمایشنامه شرکت داشت.

برای نگرهبانی از کوی و محله خود نیز در پایگاه بسیج حضوری فعال داشت و در عین حال به فراگیری آموزش نظامی پرداخت، تا این که دوره آموزش عمومی و مقاومت را به پایان رساند.

فعالیت‌هایش در جامعه و حضورش در بسیج به حدی بود که فکر می‌کرد اشباع شده و روح بزرگش از این محیط کوچک، آماده پرواز به سوی پروردگار گردیده. او ضمن مراجعه به بسیج درخواست ثبت‌نام کرد ولی موفق به اعزام نشد و در این زمان بود که با کمک شهید سید اصغر مصطفوی موفق به تأسیس کتابخانه شهید جندقیان شدند و با شروع فصل تابستان برای سومین بار به بسیج مراجعه و برای

اعزام به جبهه ثبت نام کرد .  
 سرانجام موفق شد تا به جبهه اعزام شود و در عملیات محرم شرکت نماید و تا  
 مرحله سوم عملیات حضور داشت تا این که به همراه شهید جویبار در یک سنگر بر  
 اثر اصابت گلوله خمپاره به شهادت رسیدند .  
 آری ! او عاشق جبهه و بسیج بود و این توفیق را یافت تا سبکبال و عاشق به  
 دیدار معبودش بشتابد .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد !

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید محمدرضا شاه میرزایی ﴾

این جانب محمدرضا شاه میرزایی طبق وظیفه شرعی خود و حس مسئولیت  
 دینی ، برای نجات اسلام و میهن عزیز ، علیه کفر صدامی به پا خاستم تا دشمن را با  
 همکاری دیگر برادران از بین ببرم .  
 از ملت اسلامی می خواهم دعا برای امام را از یاد نبرند ، «هل من ناصر ینصرنی»  
 حسین زمان را لیبیک گفته و راه شهدا را ادامه دهند و قدس را آزاد کنند ، ان شاء الله .  
 از پدر و مادر عزیزم می خواهم برای من ناراحت نباشند و غم و اندوهی به خود  
 راه ندهند و همیشه صبور باشند . والسلام .

محمدرضا شاه میرزایی

<p>✽ نام : غلامرضا (ناصر)</p> <p>✽ نام خانوادگی : شاه‌میرزایی بیدگلی</p> <p>✽ نام پدر : غلامحسین</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۶/۲۰</p> <p>✽ محلّ شهادت : منطقه اشنویه - عملیات قادر</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : فرهنگی (بسیجی)</p> <p>✽ محل دفن : مفقودالجسد (امام‌زاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل)</p>
--

ناصر در دوّم فروردین سال ۱۳۴۲ در بیدگل و در خانواده‌ای مذهبی و کشاورز به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در دبستان صباحی و راهنمایی را در مدرسه شهید علی خدمتی گذراند.

سال دوم راهنمایی ایشان مقارن با شروع انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) بود که او فعالیت خود را با شرکت در جلسات مخفیانه و پخش اعلامیه‌های حضرت امام و شرکت در راهپیمایی‌ها و تظاهرات شروع کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و ورودش به دبیرستان، عضو انجمن اسلامی دبیرستان شهیدان عبداللّهی شد و همگام با آن در بسیج و پایگاه محلّ سکونتش نقش بسزایی داشت.

او برای پیشبرد اهداف حضرت امام در روند انقلاب، در مقابل حرکات مذبحانه ضدانقلاب و منافقین می‌ایستاد و مبارزه می‌کرد.

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، در حالی که در سال‌های آخر دبیرستان بود، در جبهه حضور پیدا کرد.

در سال ۱۳۶۰ با قبول شدن در تربیت معلّم شهید باهنر اصفهان، هم درس می‌خواند و هم به جبهه می‌رفت.

پس از پایان درس، فعالیت خود را صورت داوطلبانه در استان محروم کردستان آغاز نمود و در فرمانداری سنندج به عنوان یک نیروی کلیدی مشغول به خدمت شد ولی با این وجود از حضورش در جبهه غافل نمی‌شد.

ناصر بیش از ۳۵ ماه در جبهه‌های جنوب و غرب شرکت کرد و در عملیات‌های محرم و بدر نیز مجروح گردید .

سرانجام در عملیات قادر ، در منطقه اشنویه با مسئولیت فرمانده گروهان در ۱۳۶۴/۶/۲۰ به درجه رفیع شهادت نائل شد و پیکر مطهرش در آن منطقه مفقود گردید .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه شهید ناصر (غلامرضا) شاهمیرزایی ﴾

خدایا ! ما با تو پیمان بسته بودیم که تا پایان راه برویم و به پیمان خویش هم چنان استوار ماندیم . خدایا ! به محمد ﷺ بگو که پیروانش حماسه آفریدند ؛ به علی ؑ بگو که شیعیان ، قیامت برپا کردند و به حسین ؑ بگو که خونش ، هم چنان در رگ‌ها می جوشد ؛ بگو از آن خون‌ها سروها روید ، ظالمان سروها را بریدند ، اما باز هم سروها رویدند .

خدایا ! من تو را به خاطر بهشت نمی پذیرم ، چون این کار تجار است ؛ خدایا ! از ترس هم تو را نمی پرستم ، چون این کار بندگان است ؛ تو را می پرستم چون لایق پرستش هستی !

خدایا ! تو می دانی که چه می کشم ، پنداری که چون شمع درحال زوال شدن هستم .

من با امام خمینی میثاق بسته‌ام و به او وفادارم ، زیرا که او به اسلام و قرآن وفادار است و اگر چندین بار ما را بکشند و زنده مان کنند ، دست از او نخواهیم کشید .

دستم توان ندارد ، به جلال و کرم خدا که احساسات درونی ام را که از عشق به خدا و پیامبر ﷺ و اهل بیتش و امام روح‌الله نشأت می‌گیرد ، بر صفحه دفترم بنگارد

۱- «الهی ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا للعباده فعبدتک» ، از کلمات قصار حضرت علی ؑ .

و عقل ، توانایی آن را ندارد تا پروانه مرغ دلم را تفسیر نماید .  
امروز ، ای ملت شهیدپرور ! ندای دلنشین «هل من ناصر ینصرنی» حسین زمان  
بلند است و هم چون نسیم بهاری وجودم را نوازش می دهد و اکنون که می روم ،  
امید به بازگشت نیست .  
ای امت شهیدپرور ! از خون شهدا حراست کنید تا این که این اصل ، که توحید  
تشنه عشق است و عشق تشنه اخلاص و اخلاص تشنه خون تحقق یابد .

## «اولین شهید خانواده»

<p>✽ نام: محمّد</p> <p>✽ نام خانوادگی: شبان‌پور آرانی</p> <p>✽ فرزند: رحمت‌الله</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۵۹/۸/۹</p> <p>✽ محلّ شهادت: پل کرخه - دزفول</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: سرباز ارتش - کارگر کارخانه</p> <p>✽ محلّ دفن: گلزار شهدای امام‌زاده محمّد هلال‌بن‌علی <small>علیه‌السلام</small> آران</p>
---

محمّد شبان‌پور در تاریخ ۱۳۳۹/۱/۱ در آران دیده به جهان گشود. این شهید بزرگوار در یک خانواده مذهبی و پرتلاش پرورش یافت. تحصیلات خود را تا پایان دوره ابتدایی ادامه داد و به علت فقر، ترک تحصیل کرد.

شهید شبان‌پور برای کار و کسب درآمد، در کارخانه مشغول به کار شد و گاهی اوقات نیز به میوه‌فروشی می‌پرداخت.

پاسداری و ایجاد امنیت در محل را سرلوحه کارهایش قرار داده بود و با نگاهیانی و گشت در پایگاه‌های محلی به این مهم توجه داشت. در دوران انقلاب اسلامی همگام با مردم مؤمن و متدین آران و بیدگل، در تظاهرات علیه حکومت پهلوی شرکت فعال داشت و در یک مورد در آستان مقدّس امام‌زاده آقا علی عبّاس با دژخیمان رژیم درگیری داشته است.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و در دوران سربازی، به‌طور داوطلب عازم جبهه شد و او اولین شهید دفاع مقدّس از منطقه آران و بیدگل بود. محمّد در تاریخ ۵۹/۸/۹ در پل کرخه واقع در شهرستان دزفول به شهادت رسید.

او از نظر اخلاقی بسیار باوقار و متین بود و در رعایت اصول مذهبی همیشه برادران و خواهران را سفارش می‌کرد. شهید شبان‌پور در محل به بیچارگان و مستمندان کمک می‌کرد. او عاشق امام بود و همواره سفارش می‌کرد از امام پیروی



کنید و تا آخرین نفس با کفار ضدّ دین بجنگید تا ظهور امام زمان (عج) فرارسد .  
چه زیبا خواب این بزرگوار تعبیر گردید که گفته بود : «خواب دیدم که در این  
لباس شهید می شوم» .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید محمد شبان پور ﴾

در نماز اوّل وقت شرکت کنید که نماز برکت زندگی است .  
امر به معروف و نهی از منکر را جدی بگیرید . به فقرا و بیچارگان کمک کنید و از  
آن‌ها دلجویی نمایید . در کارهای خیر پیش قدم باشید .

## «دومین شهید خانواده»

✽ نام: حسین
✽ نام خانوادگی: شبان‌پور آرانی
✽ فرزند: رحمت‌الله
✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۱۲
✽ محل شهادت: منطقه شلمچه (پاسگاه زید) کربلای ۵
✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش‌آموز
✽ محل دفن: گلزار شهدای امام‌زاده محمد هلال‌بن‌علی <small>علیه‌السلام</small> آران

حسین در تاریخ ۱۳۴۷/۱/۱۰ در آران به دنیا آمد. نوجوانی شیرین‌زبان و آرامی بود. دوازده ساله بود که برادر بزرگ‌ترش در روزهای اول تجاوز ارتش بعثی عراق در شلمچه در لباس مقدس سربازی به عنوان نخستین شهید آران و بیدگل در دفاع مقدس به شهادت رسید.

او از همان روزها به دنبال اعزام به میدان‌های جنگ بود تا این‌که برادر دیگرش در جبهه جنگ پایش قطع و افتخار جانبازی نصیب او شد و حسین شوق و انگیزه بیش‌تری برای حضور در جبهه پیدا نمود.

اواخر دوران تحصیل راهنمایی بود که درس را رها کرد و برای اعزام به میادین نبرد خود را آماده نمود. بعد از گذراندن آموزش نظامی، به عنوان یک بسیجی داوطلب در اوایل سال ۱۳۶۳ عازم میدان دفاع از میهن اسلامی شد.

تلاش و تحرک او در گردان‌های رزمی لشکر ۸ نجف اشرف سپاه و شرکت در عملیات‌های مختلف به دو بار مجروحیت او از ناحیه دست و کمر منجر گردید و در نهایت در ۱۳۶۵/۱۲/۱۲ در منطقه شلمچه (کربلای ۵ و ۸) به عنوان آرپی‌جی زن گردان انبیا علیهم‌السلام لشکر ۸ نجف با عضویت بسیجی لباس شهادت را بر تن کرد ولی اثری از جنازه مطهر او نماند.

خانواده مقاوم این شهید [که قبلاً یک جوان آن‌ها شهید و یک جوان آن‌ها جانباز (قطع پا) شده بود] مدت ده سال چشم‌انتظار جنازه مطهر فرزندشان بودند که به

لطف خداوند و با همت گروه تفحص سپاه ، جنازه او پیدا و تحویل خانواده شد و در ۱۳۷۵/۵/۲ در گلزار شهدای امامزاده محمد هلال علیه السلام آران به خاک سپرده شد .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید حسین شبان پور ﴾

« ... هرگز نپندارید که شهیدان راه خدا مرده‌اند ، بلکه زنده و به حیات ابدی‌اند و در نزد خدا متنعم خواهند بود » .

... سلام بر امام و یارانش ، سلام بر پدر و مادر مهربانم . پدرجان ! الآن که نوشتن این وصیت‌نامه را آغاز کردم به یاد حضرت علی علیه السلام و امام حسین علیه السلام افتادم که هیچ وقت از جنگ با دشمنان دین خسته نشدند .

آیا حضرت علی علیه السلام خسته شد ؟ آیا هیچ‌گاه پشت به دشمن کرد ؟ پدرجان ! ما هم یاران او هستیم و هیچ وقت از دفاع خسته نمی شویم تا متجاوز و ظالم از زمین برچیده نشود از پای نمی نشینیم .

خدایا ! تو شاهد باش که عاشقت شده‌ام ، هر لحظه در انتظار شهادت هستم . بارالها ! عاشقت را از خودت مرهان ، دوست دارم با شهدا و سرور آنها امام حسین علیه السلام محشور شوم .

خدایا ! دیگر این دنیا را دوست ندارم ، می‌خواهم به تو بپیوندم . پدر و مادر مهربانم ! شما را خیلی اذیت کرده‌ام ، امیدوارم مرا ببخشید و حلالم کنید . برادران ، امام را تنها نگذارید و راه شهدا را ادامه دهید .

خواهرانم ! حجابتان را حفظ کنید ، امام را دعا کنید ، با قرآن باشید . مردم شهیدپرور ! امام را تنها نگذارید و رزمندگان را یاری کنید . مرا نزدیک قبر برادر شهیدم به خاک بسپارید .

والسلام

حسین شبان پور

<p>✽ نام: رحمت‌الله</p> <p>✽ نام خانوادگی: شبانه آرانی</p> <p>✽ فرزند عباس‌علی</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۹/۸</p> <p>✽ محلّ شهادت: بستان (عملیات طریق‌القدس)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: قالیباف (بسیجی)</p> <p>✽ محلّ دفن: گلزار شهدای امام‌زاده محمد هلال‌بن‌علی <small>علیه‌السلام</small> آران</p>
--

رحمت‌الله متولد ۱۳۴۲/۱/۴ در خانواده‌ای ساده، بی‌آلایش، متدین و مذهبی، در یکی از محله‌های فقیرنشین آران متولد شد. وی در سال ۱۳۴۸ وارد دبستان شهید نوذریان (بونصر شیبانی) شد و دوره ابتدایی را در همان مدرسه به پایان رسانید.

بعد از اتمام دوره ابتدایی به علت عدم تمکن مالی خانواده نتوانست به تحصیل ادامه بدهد. لذا بعد از سه سال محرومیت از تحصیل مجدداً در سال ۱۳۵۷ مشغول به تحصیل شد و در سال ۱۳۵۹ بعد از دو سال تحصیل در مدرسه راهنمایی شهید خدمتی ترک تحصیل نمود.

شهید عشق و علاقه فراوانی نسبت به امام امت و رهبران متعهد اسلامی داشت و به فرمان امام در کلیه تظاهرات شرکت می‌کرد و خاطراتی در این خصوص از او برجای مانده است.

شبانه از لحاظ اخلاق و رفتار فردی نمونه در محله و مدرسه بود و دائماً خانواده و دوستانش را به پیروی از امام دعوت می‌نمود.

علاقه‌مندی او به نظام جمهوری اسلامی باعث شد که تمام وقت خویش را در اختیار انقلاب اسلامی قرار دهد و در بسیج سپاه واحد آران و بیدگل مشغول خدمت شود. او در عین حال دست از کمک به خانواده برنداشته و در کار کشاورزی و قالیبافی آن‌ها را کمک می‌کرد.

رحمت‌الله با علاقه وافر خویش به مدت چند ماه داوطلبانه در بسیج ادامه

خدمت داد ولی به علت اشتیاق فراوانی که به نبرد با تجاوزگران بین‌المللی با چهرهٔ بعضی داشت ، با اصرار فراوان عازم جبهه‌های جنگ شد و همراه دیگر برادران رزمندهٔ خود به مدت سه ماه در جبهه میاندوآب با بعثیان متجاوز جنگید و پس از پایان مأموریت به زادگاه خویش بازگشت .

از آن جا که جسم او گنجایش آن را نداشت تا روح ناآرامش را در خود جای دهد ، مجدداً عشق به خالق یکتا او را ترغیب نمود تا آن‌که از طریق بسیج سپاه آران به جبههٔ بستان اعزام شد .

او در عملیات طریق‌القدس شرکت نمود و پس از یک سری عملیات متهورانه به سوی معبود شتافت و جسم مطهرش از دسترس برادران رزمنده ایرانی دور بود تا این‌که پس از یک پیشروی ، پیکر مطهرش را یافتند .

مردم آران و بیدگل نیز با شکوه زائدالوصفی پیکر مطهر او را از حسینیهٔ فاطمیه به طرف امامزاده محمد هلال علیه السلام تشییع نمودند و در گلزار شهدای آران و کنار سایر شهدا به خاک سپردند .

روحش شاد و یادش گرامی باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامهٔ شهید رحمت‌الله شبانه آرانی ﴾

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

با نام خدا و با درود بر ملت رزمندهٔ مسلمان ایران و با درود بر امام امت خمینی بت شکن ، وصیت‌نامه خود را شروع می‌کنم . وظیفه هر فرد مسلمانی است به خصوص کسانی که در جبهه‌های جنگ حق علیه باطل مشغول مبارزه هستند و هر لحظه امکان دارد که کشته شوند ، باید وصیت‌نامه‌ای از خود به جا گذارند .

آیا می‌دانید با چه آرزویی از خانه بیرون آمدم ؟ به خاطر این‌که قید و بند زندگی را از خود آزاد کنم و به سوی جایی که بیش‌تر می‌توانستم سودمند باشم ، روی آورم .

آری ! این جا همه چیزش از ملت است ؛ حتی پاکت نامه‌ای که هم‌اکنون من دارم

برای خانواده‌ام نامه می‌نویسم . از خودم خجالت می‌کشم که کاری برای این ملت نکرده‌ام و دلم می‌خواهد یک جان که سهل است ، صدها جان می‌داشتم و در راه پایداری دین اسلام و سرافرازی ملت رزمنده ایران فدا می‌کردم .

با شما جوانان عزیز چند کلمه حرف دارم . دست از گناه بردارید و دورگناه نروید و اگر هم چون من گنهکار بودید ، توبه کنید . زیرا در رحمت الهی همیشه باز است و توبه کاران را خدای بزرگ می‌بخشد . گاهی خلوت کنید و اعمال گذشته و حال خودتان را بررسی کنید و اگر اشتباهی کردید با توبه از درگاه حق ، طلب بخشش کنید . پیرو روحانیت باشید که به خدا قسم پایه انقلاب ما این روحانیت است . قدر امام را بدانید که گوهر گرانبهایی است .

پدر و مادر عزیزم ! خصوصاً شما پدر بزرگوaram که خیلی باعث اذیتتان شدم و برای شما کار نکردم ولی پدرجان دنیا محل آزمایش و خطاست و من اکنون به خطاهای خود پی برده‌ام و پشیمانم . از تو می‌خواهم که مرا ببخشی و حلال کنی . اما مادر عزیزم ! تو آن قدر حق برگردن من داری که هرگز نمی‌توانم و نخواهم توانست گوشه‌ای از حق تو را که برگردن من است ، جبران نمایم . اکنون از تو می‌خواهم مرا حلال کنی و اگر در این راه کشته شدم ، قطره اشکی از روی ناراحتی نریزی و وصیت می‌کنم که من را با هر لباسی هر طوری که بودم همان طور مرا در کنار سایر برادران شهیدم به خاک بسپارید .

درود بر ملت رزمنده مسلمان ایران ، سلام بر امام خمینی ، درود بر شهیدان .

پیروز باد پرچم گلرنگ اسلام

رحمت‌الله شبانه

* نام : حسن * نام خانوادگی : شریفی ستوده * فرزند : علی * تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۷/۲۹ * محلّ شهادت : مریوان - والفجر ۴ * نوع عضویت : بسیجی * مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

حسن در دوم فروردین ۱۳۴۴ خورشیدی در خانواده‌ای مذهبی متولد شد . در سال ۱۳۵۰ در دبستان ۲۵ شهریور میدان بزرگ مشغول تحصیل شد و بعد به خاطر تغییر محلّ سکونت ، به مدرسه شهید نوزریان منتقل شد . دوره ابتدایی را با موفقیت پشت سر گذاشت و در مدرسه راهنمایی شهید خدمتی ادامه تحصیل داد و این دوره را نیز با موفقیت به پایان برد . دوران دبیرستان را نیز در مدرسه شهیدان عبداللّهی ادامه داد و در سال ۱۳۶۲ دیپلم گرفت .

با شروع انقلاب اسلامی ایران فعالیت او شروع و بعد از پیروزی انقلاب فعالیت او چند برابر شد . از ابتدا خطّ اسلام را به رهبری و مرجعیت امام خمینی پذیرفت و لحظه‌ای از این امر غافل نبود . دشمنی با منافقان و شرکت در نماز جمعه و جماعات و مجالس قرائت قرآن و ادعیه از دیگر فعالیت‌های اوست .

حسن با تشکیل بسیج آران ، علاقه زیادی به شرکت در بسیج داشت و بر اثر این علاقه ، همیشه به بسیج رفت و آمد می‌کرد . در تاریخ ۱۳۶۰/۸/۲۰ برای آموزش عمومی در بسیج ثبت نام نمود و مدّت پانزده روز دوره آموزش عمومی را نزد برادران شهید حمزه‌ای و شهید یاجدی به پایان رساند .

سپس برای آموزش دوره مقاومت بسیج ثبت نام کرد و مدّت یک ماه دوره آموزشی را در آران و قمصر نزد برادر شهید جهازیان به اتمام رساند و عضو گروه مقاومت گردید و تازمانی که به جبهه نرفته بود از طرف گروه مقاومت ، شب‌ها را در بسیج نگهبانی می‌داد .

بعد از یک ماه دوره آموزش مخصوص ، به جبهه جنوب اعزام و بعد به منطقه دهلران اعزام و در عملیات محرّم شرکت نمود .  
پس از بازگشت از جبهه در سال تحصیلی ۶۱-۶۲ به مدرسه رفت و با موفقیت ، تحصیلاتش را به پایان رساند و بعد به مریوان اعزام و بعد از دو روز به منطقه‌ای به نام چال سبز رفت و در این عملیات کمک آربی جی زن بود .  
او سرانجام بعد از پیشروی چشمگیری که توسط رزمندگان انجام گرفت در سحرگاه روز جمعه ۱۳۶۲/۷/۲۹ برابر با ۱۴ محرم الحرام ۱۴۰۴ ه. ق بر اثر اصابت ترکش خمپاره به ناحیه گردن و دهان به شهادت رسید .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید حسن شریفی ستوده ﴾

پروردگارا! بر ما صبر و استواری بخش و ما را ثابت قدم دار و برای شکست کافران یاری فرما . مردمان با ایمان و پاکبخته‌ای که در راه عشق به الله و تبلیغ دین خدا عالی‌ترین ایثارها و بالاترین گذشت‌ها را می‌کنند تا جایی که مال و جان و فرزند و هر عزیزی را در این راه فدا می‌کنند و تا سرحدّ شهادت برای مبارزه با کفر و ظلم و بی‌عدالتی می‌ایستند و شهادت را بزرگ‌ترین سعادت می‌دانند و انبیای الهی و امامان دین ، پیوسته پیشروان این گروه و رهروان این قافله و به‌طور کلی رهنما و رهبران اینان بوده‌اند .

پدر و مادر مهربانم ! اگر شهادت نصیب من شد ، هیچ ناراحتی به خود راه ندهید ؛ صابر و شکیباً باشید و افتخار کنید که چنین فرزندی داشتید و در راه خدا دادید ؛ چون ما یک امانتی بیش نیستیم ، چه بهتر که این امانت را نزد خدا بسپاریم و من دوست ندارم در شهادتم گریه و زاری نمایم و از شما می‌خواهم مرا حلال کنید و ببخشید و تعدادی از کتاب‌هایم را به کتابخانه ولی عصر (عج) تحویل دهید .  
برادران عزیزم ! این است راه شهدا که همان خون و پیام است ، ادامه دهید و



دست از یاری امام برندارید .  
 خواهران عزیزم ! اولاً حجاب اسلامی خود را حفظ نمایید ؛ چون دشمن از چادر سیاه شما می ترسد . ثانیاً به تجملات زندگی اهمّیت ندهید و در فکر زندگی اخروی باشید .  
 وصیّت به مردم غیور و شهیدپرور این است که اولاً امام را دعا کنند که خداوند این وجود ارزنده را تا انقلاب مهدی (عج) حفظ و نگهداری فرماید .  
 ثانیاً اتّحاد خود را حفظ نمایند ؛ زیرا در آن صورت دشمن نمی تواند به شما ضربه و آسیبی بزند .  
 خدایا ! وقتی به خاکم می سپارند ، یادم باش ؛ چراکه در زنده بودنم همیشه با تو بودم و حسین در میدان شهادت در آن روز ندای «هل من ناصر ینصرنی» را سر داد ؛ اینک ما می گوئیم : حسین جان ! اگر در آن فضای داغ و خونین کسی به فریادت نرسید و ندای تو را لبّیک نگفت ، ما پیروانت در فضای گرم و خونین ایران زمین دست مردانگی را مشت کرده و به ندای غریبی و تنهایی ات لبّیک می گوئیم .  
 پدر و مادرگرامی ام ! فکر نکنید اگر به جنگ نمی رفتم حالا پیش شما بودم ؛ نه ، چون خدا در قرآن می فرماید : کسی که سرنوشتش کشته شدن در راه خداست ، خودش با پای خودش به قتلگاه می رود تا خدا آنچه در دل دارد ، بیازماید .  
 درضمن وصیّت می کنم اگر خدا توفیق شهادت را نصیبم کرد ، مرا در کنار قبر شهید حسین در مسجدی به خاک بسپارید . والسّلام .

❁ نام : نعمت‌الله ❁ نام خانوادگی : شریفی مهر ❁ نام پدر : محمدعلی ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۱۱/۲۸ ❁ محلّ شهادت : عملیات والفجر ۸ (فاو) ❁ نوع عضویت و شغل : پاسدار ❁ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

در ۱۳۴۲/۴/۱ در خانواده‌ای مذهبی ولی در عین حال محروم و مستضعف ، فرزندى در آران به دنیا آمد که والدینش او را نعمت‌الله نامیدند .

نعمت‌الله در سنّ هفت سالگی وارد دبستان ۲۵ شهریور شد و بعد از پایان دوران ابتدایی وارد مدرسه راهنمایی نظام وفاگردید ولی بر اثر فقر خانواده ، مشغول کار جوشکاری شد .

نعمت‌الله ضمن این‌که روزها کار می‌کرد و پدر خویش را در اداره زندگی کمک می‌کرد ، تصمیم گرفت شبانه به تحصیلات خود ادامه دهد . لذا در مدرسه شبانه ثبت‌نام نمود و دوره راهنمایی را به پایان رساند .

با اوج‌گیری نهضت اسلامی ایران در سال ۵۶ و ۵۷ ، نعمت‌الله در راهپیمایی‌ها و تظاهراتی که علیه رژیم منحط پهلوی صورت می‌گرفت ، شرکت فعال داشت . پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایشان به‌همراه دیگر جوانان برای آرامش و امنیت شهر خصوصاً حفظ انقلاب اسلامی ، شب‌ها را در پایگاه‌های محلی حضور یافته و در کوچه‌های شهرمان به پاسداری مشغول بود .

با آغاز جنگ تحمیلی از سوی عراق علیه ایران ، به فرمان امام خمینی (ره) ، در دوره‌های نظامی شرکت کرد . سپس در ۱۳۶۰/۶/۱۵ از طریق بسیج قم به جبهه‌های حق علیه باطل عزیمت نمود . در عملیات ثامن‌الائمه (حصر آبادان) شرکت کرد .

سپس در ۱۳۶۰/۸/۱۵ به جبهه کردستان اعزام شد و به مدت دو ماه در آن خطّه از میهن اسلامی با منافقین و اشرار و ضدانقلاب شجاعانه جنگید .

او در ۱۳۶۰/۱۱/۲۱ در یکی از گردان‌های تیپ المهدی سازماندهی شد و مدتی را در خط پدافند هوایی شرکت کرد و پس از اتمام دوره، در عملیات فتح‌المبین حضور یافت.

در ۱۳۶۲/۲/۷ از طریق بسیج کاشان، عازم جبهه‌های جنوب شد و در یکی از گردان‌های تیپ عاشورا سازماندهی گردید و توفیق یافت تا در مرحله دوم از عملیات بیت‌المقدس (فتح خرمشهر) شرکت نماید.

در روز عملیات، دشمن بعضی برای بازپس گرفتن مواضع از دست داده، پاتک می‌نماید که در این مرحله، ایشان به وسیله موج انفجار گلوله‌ای مجروح گردیده و جهت مداوا به یکی از بیمارستان‌های اراک منتقل می‌گردد. نعمت‌الله برای ادامه مداوا مرخص شدند ولی ایشان جبهه را برای ادامه استراحت بر منزل ترجیح داده و راهی اهواز می‌شود و پس از خدمت کوتاهی خود را به گردانش در لشکر ۲۵ کربلا معرفی می‌کند. او در مرحله سوم عملیات شرکت می‌کند و با آزادی خرمشهر پیروزی دیگری را برای ملت قهرمان ایران به ارمغان می‌آورد.

مجدداً در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۲۲ در عملیات رمضان شرکت می‌کند که در این عملیات تیری به کتفش اصابت می‌کند و در یکی از بیمارستان‌های یزد بستری می‌گردد ولی پس از بهبودی، مجدداً به لشکر نجف اشرف و در گروهان هلی‌برن سازماندهی می‌شود.

در ۱۳۶۱/۸/۱۰ که عملیات محرم آغاز شد، نعمت‌الله به همراه گروهان هلی‌برن در این عملیات شرکت کرد. او در عملیات والفجر ۱ نیز به عنوان مسئول دسته گردان یازدها علیه‌السلام در لشکر امام حسین علیه‌السلام شرکت می‌نمود و مجدداً در تاریخ ۱۳۶۲/۲/۱۰ عازم جبهه‌های حق علیه باطل می‌شود و در گردان امام باقر علیه‌السلام به عنوان مسئول دسته خدمت می‌نماید.

این رزمنده نستوه در ۱۳۶۲/۷/۲۷ در عملیات والفجر ۴ در منطقه مریوان شرکت کرد.

او با توجه به این‌که از ابتدای تشکیل بسیج، یکی از نیروهای فعال در پایگاه‌های بسیج بود و به علت این‌که چندین نوبت به جبهه رفته بود و در پایگاه فعالیت داشت، به سپاه علاقه پیدا کرده و در ۱۳۶۲/۱۰/۱ عضو رسمی سپاه می‌گردد.

نعمت الله در تاریخ ۱۳۶۳/۳/۲۷ به لشکر امام حسین علیه السلام اعزام و درگردان امام محمد باقر علیه السلام به عنوان فرمانده گروهان مشغول خدمت می شود . او هرگاه از جبهه می آمد ، در پایگاه حضور پیدا می کرد و کمک های مردمی را جمع آوری نموده و برای جبهه ها می فرستاد . او اخلاقی شایسته داشت و زیاد حرف نمی زد و اگر خاطره ای از جنگ تعریف می کرد ، اگر مربوط به خودش بود ، آن را به عنوان فعالیت رزمندگان نقل می نمود . سرانجام آن بی قرار لقای یار ، در عملیات والفجر ۸ درحالی که غسل شهادت نمود و لباس مقدس سربازی را بر تن کرد ، وارد عملیات شد و به آرزوی دیرینه خودش یعنی شهادت در راه خدا نائل آمد .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت نامه شهید نعمت الله شریفی مهر ﴾

ای امت مسلمان و همیشه در صحنه که تا به حال این انقلاب را با خون بهترین و پاک ترین فرزندانان پاسداری نمودید ! نکنند خدای نکرده دست از مبارزه بردارید . نکنند زرق و برق دنیا و مال و منالش و یا همسر و فرزند و یا راحتی دنیا ، شما را فریب دهد . دفاع از اسلام را از هر چیزی که برایتان عزیز است ، عزیزتر بدانید . اطاعت از ولایت فقیه بر شما واجب است .

هر فردی کاری که انجام می دهد ، باید برای تقرب به خدا باشد و من در این مدتی که جبهه بودم به این نکته پی بردم و ایمان هم نسبت به آن پیدا کردم که شهادت شریف ترین و نزدیک ترین راه تقرب به خدا می باشد . «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند» . این شعار هر رونده راه حق است و این تکاپوی حرکت به طرف معبود و معشوق است .

اگر لحظه ای خداوند انسان را به حال خودش بگذارد ، امکان لغزش انسان وجود دارد ؛ پس به سوی خدا بشتابید که اگر یک قدم به طرف خدای خویش بردارید ، او قدم ها به سوی شما پیش می آید .

❁ نام : جواد ❁ نام خانوادگی : شعبان‌زاده نوش‌آبادی ❁ فرزند : رضا ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱۲/۱۱ ❁ محلّ شهادت : طلاییه - عملیات خیبر ❁ نوع عضویت و شغل : پاسدار ❁ محلّ دفن : دارالسلام کاشان (مفقودالجسد)
--

جواد در سال ۱۳۴۳/۱/۱۱ در یک خانواده مذهبی به دنیا آمد و بعد از گذراندن دوره ابتدایی و راهنمایی ، وارد دبیرستان امام خمینی شد .

در دوران انقلاب در تظاهرات و جلسات حضور فعال داشت و بعد از انقلاب با تأسیس بسیج سپاه و گروه‌های مقاومت ، وارد این نهاد انقلابی شد و در عملیات شکست حصر آبادان شرکت کرد ولی چون سن او کم بود ، او را برگرداندند و با اصرار زیاد در عملیات فتح‌المبین شرکت کرد .

او در این عملیات از ناحیه پا مجروح شد . پس از چند ماهی که با عصا راه می‌رفت ، بالاخره بهبودی خود را بازیافت و این‌بار فعالیت خود را با عضویت رسمی در سپاه کاشان شروع کرد . جواد از طرف سپاه برای یک مأموریت یک ساله راهی کردستان شد و در پاکسازی روستاهای کردستان نقش فعالی داشت .

پس از اتمام مأموریت کردستان به کاشان برگشت و در این زمان تصمیم به ازدواج گرفت . پس از چند ماهی که از ازدواجش گذشت ، دوباره عازم جبهه شد و در عملیات پیروزمندانة والفجر ۴ به‌عنوان خدمه تفنگ ۱۰۶ شرکت جست و در جبهه باقی ماند تا این‌که چند روزی به مرخصی آمد و دوباره برای شرکت در عملیات پیروزمندانة خیبر عازم جنوب و این‌بار به‌عنوان تک‌تیرانداز در گردان امام محمد باقر علیه السلام بر قلب دشمن بعثی تاخت و در منطقه عملیاتی طلاییه در بامداد ۶۲/۱۲/۱۱ به شهادت رسید .

راهش پر رهرو و یادش گرامی باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید جواد شعبان‌زاده ﴾

«اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ راجعون»

خدایا! از تو سپاسگزارم که به من توفیق حضور در جبهه را دادی تا بتوانم برای جهاد اصغر آماده شوم، حال به من کمک کن تا در جهاد اکبر نیز موفق باشم. خدایا! من برای رضای تو و دفاع از اسلام قدم، در این راه گذاشتم و در این راه حاضریم جان و مال خود را بدهم.

خدایا! به من کمک کن که از این راه منحرف نشوم و آن پیروزی را که رهبرم امام خمینی گفته، نصیبم بگردان: «اگر بکشید، پیروزید و اگر کشته شوید، پیروزید». ای امت قهرمان! شما که انقلاب را به رهبری امام عزیز به پیروزی رساندید، قدر این نعمت الهی را بدانید، کاری نکنید که قلبش را به درد آورید. به گفته‌هایش گوش و به آن‌ها عمل کنید، زیرا کسانی که به فرمایش امام عمل نکنند جزو یاران او محسوب نمی‌شوند.

به خانواده‌های مفقودان، شهدا، معلولان و اسرا احترام بگذارید و به هر کاری مشغول هستید، مواظب خود باشید که خداوند متعال همه را با کار خودشان امتحان می‌کند. مواظب خود باشید تا در امتحان الهی مردود نشوید. اگر خداوند متعال این سعادت را به من داد و شهادت را نصیبم کرد، جنازه‌ام را در دارالسلام دفن کنید.

والسلام

جواد شعبان‌زاده

✽ نام : محمدتقی  
 ✽ نام خانوادگی : شفایی مقدم  
 ✽ فرزند : غلامرضا  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۱/۱۶  
 ✽ محلّ شهادت : شلمچه (پاسگاه زید) کربلای ۵  
 ✽ نوع عضویت و شغل : سرباز سپاه - نقاش ساختمان  
 ✽ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده هادی علیه السلام بیدگل

محمدتقی در پنجم خردادماه ۱۳۴۷ در بیدگل به دنیا آمد . به علت مشکلات مالی ، بعد از اتمام دوره ابتدایی وارد میدان کار و کارگری یعنی قالیبافی ، رنگرزی ، نقاشی قالی ، پرداخت فرش ، کفش سازی و در نهایت رنگکاری ساختمان شد .  
 علاقه او برای حضور در میدان دفاع از کشورش ، باعث شد که راهی پایگاه بسیج شهر شود تا مقدمات آموزش نظامی را بگذراند .

اوایل سال ۱۳۶۵ به عنوان یک بسیجی ، داوطلبانه عازم میدان نبرد با دشمن متجاوز شد . بعد از چندین ماه حضور در منطقه عقبه لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام و گذراندن آموزش های لازم ، در عملیات های کربلای ۴ و ۵ در منطقه خرمشهر و شلمچه شرکت کرد .

او سرانجام در ۱۶ بهمن ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۵ در شلمچه ، هنگامی که برای کمک به یکی از همسنگران خارج شده بود ، بر اثر اصابت ترکش خمپاره مجروح و در همان لحظه به شهادت رسید . پیکر پاکش در ۲۲ بهمن ۱۳۶۵ تشییع و در امامزاده هادی علیه السلام به خاک سپرده شد .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید محمد تقی شفای مقدم ﴾

با سلام و درود بر خمینی بت شکن و به امید آزادی کربلا و قدس عزیز .  
 من بنا به وظیفه شرعی بر خود لازم دانستم که به جبهه حق علیه باطل بروم و  
 خدا را شکر می کنم که چنین نعمت بزرگی نصیبم کرد .  
 ملت قهرمان و شهید پرور ! شما بودید که ما را برای جبهه رفتن تشویق نمودید و  
 به ما امید و شوق بخشیدید . ضمن تشکر و قدردانی ، از شما می خواهم  
 همان طور که تاکنون در صحنه بوده اید ، حالا هم باشید . همواره پشت سر امام  
 خمینی که راهش مکتب رسول الله است ، حرکت کنید و پیرو ولایت فقیه باشید ؛  
 چون جدایی از آن ، جدایی از مکتب اسلام است .  
 سخنی دارم با آن هایی که از رفتن فرزندانشان به جبهه (دفاع از کشور) جلوگیری  
 می کنند ! آن قدر دل به مال دنیا نبندید و از رفتن فرزندانتان به میدان نبرد جلوگیری  
 نکنید که فردا در پیشگاه ائمه علیهم السلام و فاطمه زهرا علیها السلام روسیاه و خجالت زده خواهید  
 بود .  
 ای پاسداران عزیز ! مسئولیت شما سنگین است ؛ شما علاوه بر حضور در جبهه  
 جنگ ، باید در پشت جبهه و شهر هم با کج اندیشان مبارزه کنید و امر به معروف و  
 نهی از منکر کنید .  
 بدانید من از روی تقلید و کورکورانه به این راه نرفتم ، بلکه از روی عقل و وظیفه  
 دینی و داوطلبانه این راه را انتخاب کردم ؛ راهی که حسین بن علی علیه السلام برگزید و  
 افتخار می کنم که توانستم در این راه قدم بگذارم . این را بدانید که من صرفاً برای  
 شهادت به جبهه جنگ نرفتم ، من برای دفاع از اسلام و میهن و ناموسم به جبهه  
 رفتم و از خدا طلب کردم که شهادت را نیز نصیبم کند .  
 من راضی هستم زیر تانک های دشمن متجاوز له شوم و در میدان مین قطعه  
 قطعه گردم و در میدان نبرد قلبم با آماج رگبار دشمن سوراخ شود ولی راضی  
 نیستم در رختخواب بمیرم . تو ای انقلاب ! آسوده خاطر باش که ما با نثار خونمان  
 نمی گذاریم درخت تو خشک شود .



ای پدر و مادرم! مرا ببخشید که در طول زندگی، فرزند خوبی برای شماها نبودم و نتوانستم زحمات شما را جبران کنم. در وقت دعا برای آمرزش من به درگاه خدا دعا کنید.

از جوانان می‌خواهم که مبادا در غفلت بمیرید. از ملت می‌خواهم آن‌هایی که می‌توانند با آموزش نظامی، خود را به جبهه جنگ برسانند، اقدام کنند؛ نگویند سخت است، چون سخت‌تر از آتش و عذاب جهنم نیست و هر کدام که نمی‌توانند به جبهه بروند، در پشت جبهه رزمندگان را فراموش نکنند.

محمد شفایی مقدم

* نام : حسین * نام خانوادگی : شکاری آرانی * فرزند : علی محمد * تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۸/۱۱ * محلّ شهادت : عین خوش - عملیات محرم * نوع عضویت و شغل : بسیجی - آزاد * مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

حسین در زیباترین لحظات عرفانی دعا و نیایش سحرگاهان دوم شهریور ۱۳۲۹ نزدیک پرتوافشانی خورشید تابان ، در یکی از محله‌های فقیرنشین آران و بیدگل در محله علمداران بیرق قمر بنی هاشم علیه السلام دهنو به دنیا آمد .

والدین او به سبب ارادتی که به خاندان نبوت و امامت داشتند ، نام مولایش حسین را بر او نهادند تا او نیز یکی از دوستان ولایت علی علیه السلام و ارادتمندان خالص او باشد و به حق نیز در عمل بر همه ثابت کرد که نام حسین لایق او بود . از شش سالگی راهی مدرسه بونصر شیبانی شد و در سال‌های آخر ابتدایی به علت فقر مادی از ادامه تحصیل معذور شد و همراه پدرش به کار کشاورزی پرداخت و چون فرزند ارشد خانواده بود ، حسّ مسئولیت در او بیش‌تر بود . کم‌کم مراحل رشد جسمی و فکری او به حدّ کمال رسید و در سال ۱۳۴۷ راهی خدمت سربازی شد که از ابتدای خدمت یکی از ناراضیان و معترضان به نظام ستمشاهی بود .

بالاخره در سال ۱۳۴۹ خدمت سربازی را علی‌رغم میل باطنی به پایان رسانید و در سال ۱۳۵۰ ازدواج کرد که ثمره آن دو فرزند پسر و یک دختر می‌باشد . در اداره شکاربانی و حفظ منابع طبیعی (گرمسار) به همراه دوستش سردار شهید علی اربابی به فعالیت مستمر و سازنده مشغول بودند . در کنار کار ورزش باستانی ، کشتی نیز می‌گرفت ؛ به طوری که از کشتی‌گیران نامی منطقه بود . وقتی مبارزات مردمی علیه رژیم ستمشاهی به رهبری امام خمینی آغاز شد و

دامنه آن تمامی شهرهای ایران را فراگرفت ، شهید حسین شکاری نیز خاموش نشست و دوشادوش ملت مسلمان ایران به مبارزه با حکومت منحوس پهلوی پرداخت .

عاقبت ثمره تلاش مردم به بار نشست و انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی پیروز شد ، اما هنوز حلاوت ظفر را نچشیده بودند که توطئه‌های استعماری به وقوع پیوست و به مرزهای جنوب و غرب ایران تجاوز نمودند .

حسین بازم خاموش نشست و دوشادوش جوانان و سایر قشرهای مختلف مردم بعد از سپری نمودن آموزش مقدماتی راهی جبهه‌های حق علیه باطل شد . اخلاص ، شجاعت و شهامت او در عملیات‌های مختلف شکست حصر آبادان ، آزادسازی خرمشهر ، رمضان و عملیات محرم زبازد تمامی دوستان و هم‌سنگرانش بود .

قبل از عملیات محرم که شاید آخرین روزهای حضورش در صحنه دانشگاه معنویت بود ، فرماندهی و مسئولیت یکی از دسته‌های شناسایی لشکر ۸ نجف اشرف را به عهده داشت که سرانجام عطر دیدار حضرت سیدالشهدا علیه السلام به مشامش رسید و در ۶۱/۸/۱۱ در منطقه عین خوش و در عملیات ظفرمند محرم به آرزوی دیرینه‌اش شهادت نائل آمد .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید حسین شکاری آرانی ﴾

سلام بر فرمانده کل قوای اسلام ، امام زمان (عج) و نائب برحقش امام خمینی (ره) بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران و امت مسلمان ایران .

برادران عزیزم ! سلام مرا از قلب جبهه‌های حق علیه باطل بپذیرید و مرا حلال کنید و راه مرا ادامه دهید و از انقلاب اسلامی پشتیبانی کنید تا اسلام باقی بماند . تلاش کنید خون شهدا و ناله یتیمان هدر نرود .

راه شهیدان را ادامه دهید و میدان را خالی نکنید . در راه اهداف اسلام کوشش

کنید و دست از رهبر انقلاب اسلامی برندارید؛ چون امید امام به شماست. شهیدان به امید شما جوانان، خانواده و پدر و مادرشان را رها کردند. در ارگانها خدمت کنید و به برادران پاسدار مخصوصاً به خانواده شهید احترام بگذارید. هرکس با انقلاب مخالف است مخصوصاً منافقین و کسانی که از انقلاب ضربه خورده‌اند و با امام مخالف می‌باشند، راضی نیستم در مراسم خاکسپاری ام شرکت کنند.

برادران! اگر در جلساتی که با هم بودیم، حرف‌هایی زده‌ام که باعث ناراحتی شما شده مرا حلال کنید و محلّ دفن مرا هر کجا خانواده‌ام رضایت دادند، دفن نمایید.

وصیتم به پدر و مادرم: شما نباید زیاد ناراحت باشید، چون ناراحتی شما، خوشحالی دشمن است. از بچه‌های من مراقبت نمایید و برای پیروزی رزمندگان دعا کنید. شما جگرگوشه‌های من و نزدیک‌تر از هرکس به من هستید. مادری که برای من شب‌ها بی‌خوابی کشید و مرا بزرگ کرد و پدری که برای من زحمت کشید تا مرا به این سن رساند. مرا حلال کنید و شعار شهیدان را زنده نگه دارید: «خدایا، خدایا! تا انقلاب مهدی، خمینی را نگهدار».

خواهرانم! سلام، سیاهی چادر شما مانند تیری بر فرق دشمن مؤثرتر از فشنگ و گلوله ما بر سر مزدوران آمریکایی و جهانخواران غرب و شرق می‌باشد. زینب وار پیام‌رسان خون شهیدان باشید و حجابتان را حفظ کنید که مایه افتخار مسلمانان می‌باشد.

وصیتم به همسرم: سلام بر محرم رازهای پنهانی من! ان شاء الله از من ناراضی نباشی که تو را رها کردم؛ چون اسلام بیش‌تر از تو به من احتیاج داشت. امیدوارم قلباً مرا ببخشی و حلال کنی و برای اسلام کار کنی؛ هم‌چنان که همیشه در راه اسلام قدم برمی‌داشتی و فرزندانم را حسین‌وار و زینب‌وار بزرگ کنی و به درس خواندن آنها اهمیت بدهی؛ باز هم از تو می‌خواهم مرا حلال کنی. والسلام.

حسین شکاری

* نام : علی اصغر * نام خانوادگی : شکاری آرانی * فرزند : محمد * تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۳/۵ * محلّ شهادت : خونین شهر - بیت المقدس * نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز * محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

علی اصغر در ۱۳۴۴/۸/۱ در آران به دنیا آمد . دوره ابتدایی را در دبستان وثوق آران با موفقیت به پایان رساند . پس از طی دوره ابتدایی ، مشغول تحصیل در دوره راهنمایی شد . هنوز این دوران سپری نشده بود که انقلاب اسلامی ایران به اوج خود رسید و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ، علی اصغر همانند دیگر ملت قهرمان ایران به پاسداری از انقلاب که ثمره خون ده‌ها هزار شهید و معلول بود ، پرداخت . وی برای این‌که بهتر بتواند به این انقلاب خدمت کند ، در پایگاه بسیج محل ثبت نام کرد و شب‌ها اسلحه به دوش از جان و مال مردم پاسداری می کرد . علاوه بر آن با کمک چند تن از دوستانش موفق به تشکیل جلسات مذهبی و دینی گردید که در این جلسات ، روحانی مفقودالجسد اصغر مدبر درس شجاعت و شهادت به شاگردانش می آموخت و چه خوب این شاگرد درس آموخت . او آموزش خود را به فعلیت رساند و در امتحان آن که شهادت بود ، قبول شد .

علی اصغر شکاری با تمام این فعالیت‌ها هیچ‌گاه کمک به پدر و مادر را فراموش نمی کرد و همواره یار و یاور خانواده بود .

در این میان چند بار به بسیج مراجعه و تقاضای اعزام به جبهه کرد ولی بسیج به علت شرایط سنی او از این کار خودداری می کرد ولی به علت اصرار و پافشاری زیادی که علی اصغر انجام داد ، بالاخره در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۱۴ به پادگان ۲۱ حمزه تهران اعزام شد . پس از گذراندن دوران آموزش و یک مرخصی کوتاه ، به کربلای جنوب اعزام شد . او بعد از شرکت در مرحله دوم عملیات بیت المقدس ، برای

آزادسازی شهر خرمشهر در مرحله چهارم این عملیات نیز شرکت کرد که در تاریخ ۶۱/۳/۵ در جبهه خونین شهر به افتخار شهادت نائل آمد.

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید علی اصغر شکاری ﴾

سلام بر رهبر کبیر انقلاب که ما را از خواب غفلت بیدار کرد و به ما درس قیام و شهادت و رمز ایثار آموخت تا بر نفس خود غلبه کنیم و دست جنایتکاران شرق و غرب و ایادی ایشان را از مملکت عزیزمان قطع کنیم.

درود بر شهیدان از صدر اسلام تا انقلاب اسلامی و مجروحین و معلولین اسلام که حماسه‌ها آفریدند و ما باید راهشان را که راه سرور شهیدان است، ادامه دهیم و درود بر مادرانی که این چنین فرزندان را تقدیم اسلام می‌کنند.

ای ملت گرامی و پدر و مادر عزیزم! چون هر لحظه دیدار خود را با خداوند نزدیک تر می‌دیدم، درصدد برآمدم تا وصیت نامه‌ای به ملت شهیدپرور و خانواده‌ام تقدیم کنم، چون وظیفه هر فرد مؤمن است.

شک نیست که اسلام نیاز به خون دارد، پیر و جوان هم ندارد. در کربلای حسینی کودک سه ساله بود تا پیر مرد که بدنشان با شمشیر سوراخ شده بود. امیدوارم در جنگ با کفار بعثی پیروز شویم و کربلای حسین علیه السلام و بیت المقدس را از وجود کفار پاک کنیم و اولین قبله مسلمین را آزاد کنیم.

ای پدر عزیزم! از این که مرا آن گونه تربیت کردی که در راه اسلام فداکاری کنم و آن همه رنج و زحمت برایم کشیدی، بسیار سپاسگزارم و امیدوارم مرا حلال کنی. مادر عزیزم! اگر خبر شهادت مرا شنیدی، غمگین نباش چون فرزندان امانتی بود از طرف خدا و عاقبت باید این امانت برگردانده می‌شد. امیدوارم صبور باشی و مرا حلال کنی.

ای برادران هم‌رزم! امیدوارم در پشت جبهه در سنگر مدرسه راه ما را ادامه دهید و درس بخوانید تا برای این مملکت مفید باشید.

شما خواهرانم! هم چون زینب علیها السلام باشید و از این بانوی اسلام پیروی کنید و

مبادا بعد از شهادت من برایم گریه کنید . این کار شما دشمنان را خوشحال می‌کند . شما باید به شهادت برادرتان افتخار کنید .

در پایان از ملت عزیز می‌خواهم که سنگرهای عبادی - سیاسی نماز جمعه و دعای کمیل را ترک نکنید و از خدا می‌خواهم تا ظهور حضرت مهدی موعود طول عمر به امام خمینی و شما ملت عزیز عنایت فرماید و شما ملت ، خود را برای ظهور حضرت مهدی (عج) آماده نمایید .

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته  
مورّخه ۶۱/۲/۳۱ - علی اصغر شکاری

<p>✽ نام: رضا</p> <p>✽ نام خانوادگی: شمس آبادی</p> <p>✽ فرزند: علی اکبر</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۴۴/۱/۲۱</p> <p>✽ محل شهادت: کاخ مرمر - تهران</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: سرباز گارد (ارتش) - کشاورزی</p> <p>✽ محل دفن: نامعلوم (احتمالاً در قبرستان قدیمی مسگر آباد تهران)</p>
--

### تولد شهید رضا شمس آبادی

در تاریخ ۱۳۱۹/۲/۹ هجری شمسی در یک شب بهاری در اتاقی محقر و فاقد هرگونه امکانات از جمله برق و خدمات بهداشتی و پزشکی در خانواده‌ای مذهبی در قلعه شمس آباد واقع در شمال شهرستان آران و بیدگل فرزند بی‌دنیای به دنیا آمد که او را رضا نام نهادند. این کودک که از بدو تولد با محرومیت و مشکلات ناشی از فقر و بی‌عدالتی درگیر بود با اقدام به ترورشاه در ۱۳۴۴/۱/۲۱ ه. ش، حماسه‌ای ماندگار در تاریخ انقلاب اسلامی خلق نمود.

پدرش «علی اکبر شمس آبادی بیدگلی» نام داشت که در قلعه شمس آباد به شغل شریف کشاورزی و دشتبانی<sup>۱</sup> مشغول بود. مادرش زنی مذهبی و پاکدامن به نام «سیده منوره چای دوست نوش آبادی» بود که به شغل نخ‌ریسی سنتی و کشاورزی در مزرعه شمس آباد اشتغال داشت.

رضا شمس آبادی در خانواده‌ای بسیار فقیر به دنیا آمد زندگی آن‌ها از طریق خوشه جمع‌کنی (کشاورزی) که دارای درآمد بسیار ناچیزی بود، سپری می‌شد و چون طبعاً چنین درآمد اندکی کفاف امور زندگی آن‌ها را نمی‌کرد و به علت فشاری که رژیم به کشاورزان می‌آورد به ناچار درحالی‌که هنوز ده سال بیش‌تر نداشت و دوران نوجوانی را نگذرانده بود، مجبور شد به همراه خانواده به کاشان مهاجرت

۱- دشتبان به فردی می‌گفتند که شبانه‌روز در مزرعه حضور داشت و در غیاب کشاورزان از دشت و محصولات آن‌ها نگهداری می‌کرد.



کند و در آن جا به عنوان کارگر در یک کارگاه بافندگی و پدرش به باربری در سطح شهر مشغول به کار شدند.

مادرش سیده منوره در این زمینه می‌گوید: در شمس‌آباد کویر، رعیت بودیم بعدش آمدیم کاشان، دهقانی رونقی نداشت، پدرش در کاشان باربری می‌کرد، این بچه هم از این چغیه‌ها (دستمال‌های بزرگ) می‌بافت و در خانه‌ها می‌برد و می‌فروخت. اگر خانواده‌ای پنج تومان این‌ها را می‌خرید خوشحال می‌شد، نمی‌دانید چه کار می‌کرد، پدرش یک لنگه پیاز جایی می‌برد و پنج ریال مزدش بود، با این پنج تومان بچه ما زندگی می‌کردیم.<sup>۱</sup>

### فعالیت‌های شهید رضا شمس‌آبادی در کاشان

شهید شمس‌آبادی در کاشان چند سالی در کارگاه نساجی آقا محمود طالب‌زاده و سپس در کارگاه استاد حسین جوکار به نساجی و دستبافی پرداخت. روزها کار می‌کرد و شب‌ها به کلاس اکابر می‌رفت و تا کلاس ششم به تحصیل ادامه داد. در زمینه زندگی رضا شمس‌آبادی در کاشان خواهران او مطالبی را به شرح زیر مطرح نموده‌اند: رضا پس از ورود به کاشان ضمن فعالیت در یک کارگاه شعربافی که متعلق به آقای حسین جوکار بود شب‌ها به کسب علم و سواد مشغول گردید و توانست دوره ابتدایی را شبانه بگذراند و در اوقات فراغت به آموختن قرآن می‌پرداخت و موفق گردید قرآن را یاد بگیرد و با نهج البلاغه نیز کاملاً آشنایی داشت. پس از آن به جلساتی که در زمینه مسائل سیاسی بود، وارد گردید و با اوضاع سیاسی ایران نیز تا حدودی آشنا گردید.

«رضا که طعم تلخ استبداد حاکم بر ایران را با تمام وجود چشیده بود به دنبال گروه‌ها و تشکیلاتی می‌گشت تا از آن طریق به مبارزه سیاسی خود علیه حکومت دست‌نشانده وقت با کیفیت و کمیت بیشتر و بهتری ادامه دهد. وی در سال ۱۳۳۹ ه. ش به عضویت حزب مردم ایران که از احزاب وابسته به جبهه ملی بود و در کاشان نیز فعالیت داشت، درآمد و چون بیش از احزاب دیگر به مذهب تظاهر

۱- ترور شاه، (تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۸)، صص دوازده و سیزده.

می‌کرد، توانسته بود افراد مذهبی از جمله شمس‌آبادی را به خود جلب کند، اما پذیرش سلطنت شاه و فعالیت در چارچوب قانونی که نظام سلطنتی را بر ملت تحمیل نموده بود از طرف حزب مزبور، نتوانست احساسات ضد استبدادی شمس‌آبادی را ارضا کند. یکی از دوستانش به نام حسن شریف، علت پیوستن او را به جبهه ملی مبارزه با فعالیت ضد مذهبی حزب توده در کاشان ذکر می‌کند، اما همیشه این نکته را با برادرانش در میان می‌گذاشت که از سر ناچاری به این گروه پیوسته و از این روحیه سازشکارانه و التزام فعالیت در چارچوب قانون شاهنشاهی بیزار است، در عین حال از تحصیل و مطالعه نیز غافل نبود و در مدرسه شبانه به تحصیل ادامه می‌داد. به گفته دوستانش آثاری که بیش‌ترین تأثیر را بر او گذاشته و همیشه به آن‌ها استناد می‌کرد، نهج البلاغه و کتاب الجزایر و مردان مجاهد بود.<sup>۱</sup> از جمله فعالیت‌هایی که شهید شمس‌آبادی در کاشان داشت، درگیری با بعضی از عناصر وابسته به رژیم پهلوی بودند که به کاشان مسافرت می‌کردند در این قسمت به دو مورد آن اشاره می‌گردد:

«هنگامی که دکتر علی امینی نخست‌وزیر وقت شاه در سال ۱۳۴۰ شمسی به همراه محمد درخشش وزیر فرهنگ وقت به کاشان رفتند، او شیشه اسیدی را که قبلاً آماده کرده بود به هنگام استقبال مردم از نامبردگان در سرای شاهی به سوی آن‌ها پرتاب می‌کند که به اتومبیل آن‌ها اصابت می‌کند ولی محتویات شیشه قدرت کافی جهت انهدام یا ایجاد خسارات زیاد به اتومبیل یا سرنشینان آن را نداشت. هم‌چنین هنگامی که یکی از چاقوکشان درباری به نام شعبان جعفری مشهور به شعبان بی‌مخ به کاشان رفته بود به هنگام خروج از باشگاه ورزشی نیرومند به وسیله تخم‌مرغ و سنگ مورد حمله شمس‌آبادی قرار می‌گیرد که هرچند توسط یکی از مأموران شناسایی می‌شود و سپس دستگیر می‌گردد ولی او که در آن موقع جوانی ۱۸ ساله بود خود را به سادگی زده و نسبت به موضوع تجاهر کرده و بازیگری نام اصلی خود را کتمان می‌کند و خود را به نام رضا چای‌دوست معرفی و از پنجه بکسی که به همراه داشته به عنوان شیر سماور یاد می‌کند. استفاده از نام

چای دوست که در واقع متعلق به برادران ناتنی او بوده باعث شد تا بعدها که وارد گارد شد ضدّ اطلاعات و ساواک نتوانند به اصطلاح به سوء سابقه او پی ببرند و وی به راحتی توانست در گارد شاهنشاهی مشغول به کار شود.<sup>۱</sup>

یکی از عواملی که بر روحیه شهید شمس آبادی تأثیر زیادی گذاشته بود وقایع مربوط به قیام خونین پانزده خرداد بوده است و با توجه به این که مردم کاشان و آران و بیدگل در این حرکت انقلابی نقش مهمی داشتند که منجر به برقراری حکومت نظامی و دستگیری تعداد زیادی از مردم بعد از این وقایع گردید، شهید شمس آبادی هم در این حرکت انقلابی نقش فعالی داشت.

«وقایع ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ انگیزه‌ای شد که وی به سربازی برود تا بلکه بتواند کاری انجام دهد و اگر نتوانست حداقل بر توانایی خود در جنگ چریکی بیفزاید، خوب به یاد دارم که دو تا از اعلامیه‌های امام خمینی (ره) به دستش رسیده بود و پس از مطالعه آن‌ها مدام این جمله را بر زبان می‌آورد: راه دیگری برای من مشخص شد؛ این مرجع است که می‌تواند رهبری و هدایت کند.»<sup>۲</sup>

رضا شمس آبادی که در مسیر مبارزات خود، تجربیات سیاسی فراوانی اندوخته بود به این نتیجه رسید که باید از طریق مبارزه مسلحانه، شاه را که مظهر همه مفاسد است از بین ببرد. و در این راستا ترور حسنعلی منصور نخست وزیر وقت ایران در زمان انعقاد قرارداد ننگین کاپیتولاسیون و شخصی که امام خمینی را در تاریخ ۱۳/۸/۱۳۴۳ شمسی به ترکیه تبعید نمود، او را در ادامه مبارزه با رژیم پهلوی مصمم کرد.

«جریان دیگر، اعدام انقلابی حسنعلی منصور به واسطه امضای قرارداد ننگین کاپیتولاسیون توسط شهید محمد بخارایی و یارانش بوده است. اگرچه او معتقد بود که فقط شاه باید اعدام شود نه مهره‌های رژیم، اما به هر حال انجام این کار توسط انقلابیون مسلمان برای او بسیار روحیه بخش بود.»<sup>۳</sup>

۱- پیشین، ص چهارده.

۲- ترور شاه، پیشین، ص چهارده.

۳- ترور شاه، پیشین، ص پانزده.

### ویژگی‌ها و صفات اخلاقی شهید رضا شمس‌آبادی

شهید بزرگوار از ویژگی‌های مردان کویر مانند سادگی، نجابت، صبر و بردباری، مظلومیت، قناعت و صداقت برخوردار بود. او از زندگی تجملاتی متنفر بود. «از صفات برجسته او که زیانزد همه بود: پاکدامنی، جوانمردی، بزرگ‌منشی، بلندهمت، امانت‌داری، علو طبع، دستگیری از مستمندان و پایبندی به مسائل دینی بود. از دورانی که خود را شناخت به نماز، روزه و عبادت اهمیت می‌داد. در اجتماعات مذهبی، مراسم عزاداری و روضه‌خوانی حضوری فعال داشت. او از شور و نشاط فوق‌العاده‌ای برخوردار بود، شهامت، شجاعت و سلحشوری او همگان را به شگفتی وامی‌داشت. قلبی مهربان و پرنور، سری پرشور و روحی انقلابی داشت. عناصر زورگو، قلدرمآب و ستم‌پیشه را تحمل نمی‌کرد. با افراد پول‌دوست و سرمایه‌دار، شادخوار و زرم‌دار هرگز راه نمی‌رفت. ستیز با ستمکاران و زورمداران را از دوران نوجوانی آغاز کرد»<sup>۱</sup>.

شکرالله محکمه‌ای دوست دیرینه و هم‌محلّی شهید شمس‌آبادی در مصاحبه با نگارنده کتاب نهضت امام خمینی در تابستان سال ۱۳۶۰ درباره ویژگی‌ها و صفات اخلاقی آن شهید گفت: «... سیزده سال داشت که به محلّ ما آمد. با بچه‌های دیگر خیلی فرق داشت. جوان مؤدب و متدینی بود. با بچه‌ها برای پیاده‌روی به صحرا می‌رفت. بچه‌ها می‌گفتند تا موعد نماز می‌شود، به ما می‌گوید اول نمازتان را بخوانید بعد به پیاده‌روی ادامه دهید...»<sup>۲</sup>

در این زمینه یکی از دوستانش به نام آقای مسلم شمس‌آبادی که در دوره سربازی در تهران با یکدیگر ارتباط داشتند، می‌گوید: من و رضا هر دو در تهران پس از آن‌که از پادگان نیروی هوایی و کاخ مرمر، مرخصی می‌گرفتیم در مساجد تهران در نماز جماعت شرکت می‌کردیم و حتی به مدت ۲۰ شب در مراسم عزاداری که در منزل بخارایی تشکیل می‌شد، شرکت می‌کردیم و در آن جلسات طی صحبت‌هایی که مطرح شد من و رضا مصمم شدیم که شاه را در پادگان نیروی

۱- سیدحمید روحانی، نهضت امام خمینی، دفتر اول، چاپ پانزدهم، (تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام

خمینی، ۱۳۸۱)، ص ۱۱۵۰. ۲- سیدحمید روحانی، همان، ص ۱۱۵۱.

هوایی یا در کاخ مرمر به قتل برسانیم .

### دوران خدمت سربازی شهید رضا شمس آبادی

رضا شمس آبادی طی سه سال متوالی به دلیل کفالت مادرش از سربازی معاف گردید ولی بعداً چون تصمیم گرفت شاه را به قتل برساند برای رسیدن به هدف خود ، خودش را معرفی و به سربازی اعزام می‌گردد . او در مدت آموزش با زیرکی خاصی که داشت سعی کرد تا ضمن فراگیری دقیق فنون نظامی و رعایت مقررات پادگان به عنوان سربازی منظم و پایبند به مقررات معرفی شود تا بتواند به مراکز حساس نظامی جهت گذراندن دوره سربازی وارد شود .

در این زمینه دوست شمس آبادی در مدت بیست ماه خدمت سربازی خود در گارد شاهنشاهی که چهار ماه آن دوره آزمایشی بود و بقیه را در خدمت نگهبانی در ردیف‌های دوم و سوم گارد انجام وظیفه می‌کرد ، کمترین تردید و توهمی جز آن‌که خود را خدمتگزار صدیق شاه نشان دهد از خود نشان نداده است و در ماه اخیر پیوسته ابراز علاقه می‌کرده است که محل کشیک و پست نگهبانی او نقطه‌ای معلوم شود که آرزوی او در زیارت شاهنشاه ! از نزدیک برآورده شود ولی این ابراز علاقه او عملی نبوده ، زیرا نگهبان نزدیک فقط از بین گردان جاویدان انتخاب می‌شود که بدون تردید همه جانباز و فداکار و نمونه بارز آن همان دو استوار شجاع شهید وطن هستند .<sup>۱</sup>

شهید شمس آبادی پس از ورود به کاخ مرمر تصمیم می‌گیرد تا نقشه خود را عملی سازد .

مادر بزرگوار شهید در مصاحبه با نگارنده کتاب نهضت امام خمینی در تابستان سال ۱۳۶۰ می‌گوید : « ... یک روز آمد عکسی با ما گرفت . گفت : ننه ! این یادگاری باشد . گفتم : چرا ننه ؟ گفت : می‌خواهم کارم را انجام دهم . (جریان تا آن پایه برای مادرش روشن بوده است که با یک اشاره که می‌خواهم کارم را انجام دهم ، دریافت

۱- روزنامه اطلاعات ، ۱۳۴۴/۲/۱۴ ، ص ۱۳ .

است که مقصود او چه می باشد . )گفتم : ننه ! اگر بکشی [تو را] می کشند . گفت : وقتی کشته شوم برای جدّت کشته خواهم شد . من به جز او را بکشم ، هیچ جور آرام نمی گیرم ...»<sup>۱</sup>

خانم معصومه شمس آبادی خواهر ارجمند شهید شمس آبادی در مصاحبه‌ای با گنجینه انقلاب اسلامی ، شهدا و دفاع مقدّس آران و بیدگل اظهار داشت : «رضا حدود یک ماه قبل از عید سال ۱۳۴۴ شمسی که به عنوان مرخصی آمده بود به من گفت اگر در کاخ مرمر اتّفاقی یا تیراندازی صورت گرفت ، یا شاه کشته شده یا من به شهادت خواهم رسید و ایشان با عنوان کردن این جمله نشان داد که مصمّم بوده تا شاه را به قتل برساند .»

### حماسه شهید رضا شمس آبادی در کاخ مرمر

رضا شمس آبادی برای مدّتی رفت و آمدهای شاه را کنترل کرد و زیر نظر گرفت . او به دست آورد که نامبرده هر روز سر ساعت ۹ صبح با ماشین از کاخ به دفتر مخصوص می رود و در برابر دفتر برای دریافت گزارش روزانه ، چند لحظه ای ایست دارد و او می تواند از این فرصت بهره بگیرد ، با سرعت خود را به او برساند و به سوی او آتش کند . شهید شمس آبادی روز ۲۱ فروردین ۴۴ را برای اجرای این نقشه در نظر گرفت و در راه انجام آن عزم خود را جزم کرد .<sup>۲</sup>

در کتاب تاریخ سیاسی معاصر ایران تحت عنوان «حادثه ۲۱ فروردین کاخ مرمر» چنین آورده شده است :

«ساعت نه صبح روز ۲۱ فروردین ۴۴ در کاخ مرمر حادثه ای روی داد . رضا شمس آبادی سرباز وظیفه که با نقشه قبلی در محلّ توقّف اتومبیل شاه مستقر شده بود هنگامی که اتومبیل در مقابل سرسرای کاخ مرمر توقّف کرد ، آماده شد که به سوی شاه تیراندازی کند . شاه از در مقابل شمس آبادی اتومبیل را ترک نکرد و همین سبب شد که رضا شمس آبادی مجبور به دورزدن اتومبیل شود همین فرصت کوتاه کافی بود که شاه خود را به داخل سرسرای کاخ بیندازد و شمس آبادی به دنبال

۱- سیدحمید روحانی ، پیشین ، ص ۱۱۵۸ .  
۲- سیدحمید روحانی ، پیشین ، ص ۱۱۵۴ .

شاه وارد سرسرا شد و هنگامی که به سوی شاه نشانه رفته بود و تیراندازی می‌کرد توسط دو درجه‌دار گارد مورد اصابت گلوله قرار گرفت.

رژیم شاه که تصور می‌کرد با دستگیری و سرکوبی گروه محمد بخارایی ریشه اعمال قهرآمیز را برای مدتی طولانی خشکانیده و می‌تواند با آسودگی به حیات خود ادامه دهد، بار دیگر رگبار مسلسل در کاخ مرمر او را به لرزه انداخت.<sup>۱</sup> «این لرزه تا اعماق دل شاه نفوذ کرد و قلب او را لرزاند و او را بر آن داشت که در دفتر خود را ببندد و به زیر میز کار خود پناه ببرد. شاه در مصاحبه با خبرنگار فرانسوی لوموند در این مورد گفت: احساس من این بود که پنجاه نفر تیر می‌انداختند. زیرا تیراندازی واقعاً شدید بود. وقتی در را گشودم، فقط دو نفر سرباز گارد را مرده یافتیم.»<sup>۲</sup>

در کتاب نهضت امام خمینی درباره جزئیات حماسه کاخ مرمر آمده است: «در روز یاد شده اولاً شاه برخلاف همیشه با تأخیر به طرف دفتر آمد و ثانیاً از آن جا که گزارش روزانه را در کاخ گرفته بود، پس از پیاده شدن از اتومبیل بی‌درنگ رهسپار دفتر شد. این دو پیشامد نقشه شهید شمس‌آبادی را نقش بر آب کرد.

او به محض رسیدن شاه به مقابل دفتر، پست خود را ترک کرده بود و دیگر راه بازگشت نداشت، ناگزیر با شتاب هرچه بیشتر به راه خود ادامه داده از میان‌گاردی که راه عبور شاه را کنترل می‌کردند، گذشت و به سوی او که در حال وارد شدن به سرسرای دفتر بود، آتش گشود.

استوار بابایی را که با رگبار مسلسل می‌خواست مانع حرکت او شود، از پای درآورد و خود نیز زیر رگبار گلوله‌های استوار بابایی به شدت مجروح شد، به گونه‌ای که دیگر یارای دویدن نداشت، با این وجود خود را سینه‌خیز به سرسرا رسانید. آن‌گاه که به کریدور اتاق شاه رسید، خشاب او خالی شده بود، ناگزیر در همان لحظه‌ای که هدف تیراندازی سربازان گارد قرار داشت، کوشید که بار دیگر خشاب‌گذاری کند؛ لیکن یکی از سربازان گارد به نام لشکری که به شدت زخمی

۱- سید جلال‌الدین مدنی، تاریخ سیاسی معاصر ایران، جلد دوم، (قم: دفتر انتشارات اسلامی، بی‌تا)، صص ۱۳۷ و ۱۳۸.

۲- سیدحمید روحانی، پیشین، ص ۱۱۴۵، با اندکی تغییر.

شده بود، سلاح او را هدف قرار داد و از کار انداخت و رضا درحالی که فریاد می‌زد: «من باید این جلاد را بکشم» جان سپرد و شربت شهادت نوشید. در این حادثه دو تن از گاردی‌ها به نام‌های بابایی و لشکری به هلاکت رسیدند، یک باغبان و یک خدمتکار مجروح شدند. برخی از سربازان گارد که در مسیر شمس‌آبادی قرار داشتند، پا به فرار گذاشتند که تحت پیگرد قرار گرفتند و به زندان‌های درازمدت محکوم شدند»<sup>۱</sup>.

### واکنش دربار پهلوی در برابر حماسه‌کاخ مرمر

اقدام شهید شمس‌آبادی در زمانی صورت گرفت که دستگاه اطلاعاتی و امنیتی رژیم در آماده‌باش صددرصد برای حفظ جان شاه بود؛ زیرا از یک سو حدود ۸۰ روز از واقعه ترور حسنعلی منصور نخست‌وزیر معدود رژیم شاه می‌گذشت و از سوی دیگر همه تبلیغات شاه و دربار را در زمینه انقلاب به اصطلاح سفید و دستاوردهای آن و این‌که توده مردم به خاطر دستاوردهای انقلاب سفید از شاه کاملاً حمایت می‌کنند، از بین برد.

«رژیم شاه... در آغاز کوشش فراوانی کرد که از انعکاس حادثه کاخ مرمر در سطح ایران و جهان جلوگیری کند و گمان کرد که می‌تواند این حماسه تاریخی را همراه حماسه آفرین آن: رضا شمس‌آبادی دفن کند! لیکن یکباره خبردار شد که جریان به سرعت نشر پیدا کرده و بر سر زبان‌ها افتاده است و همه جا از ترور و سوءقصد به شاه سخن گفته می‌شود. از این‌رو در مقام اغفال و انحراف افکار توده‌ها برآمد و به روزنامه‌های مبتذل ایران دیکته کرد که: بین چند نفر سرباز در کاخ مرمر نزاعی درگرفت که منجر به تیراندازی و کشته شدن چند نفر از سربازان گردید. روز دیگر گزارش دروغ دیگری را به روزنامه‌ها دیکته کرد که: هنگامی که اعلی‌حضرت همایونی شاهنشاه به دفتر کار خود در کاخ مرمر نزول اجلال می‌فرمود، سرباز وظیفه‌ای - گویا بر اثر جنون آنی - به تیراندازی دست زد و باغبان کاخ و دو مأمور را به قتل رسانید و خود نیز کشته شد!

۱- سیدحمید روحانی، پیشین، ص ۱۱۵۴.



لیکن علی‌رغم این نیرنگ‌بازی‌ها و دسیسه‌چینی‌ها دیری نپایید که خبر حمله قهرمانانه یک سرباز به کاخ مرمر مثل توپ صدا کرد و صدای آن به خارج نیز رسید و مطبوعات خارجی طی یک سری مقالات به بررسی این حادثه و پیش‌بینی این واقعیت که ایران به سرعت به سوی یک انقلاب مسلحانه پیش می‌رود، پرداختند. شاه دریافت که دیگر پنهان داشتن این ماجرا غیرممکن می‌باشد و صدای آن همه‌جا پیچیده است... این‌جا بود که بار دیگر ماشین دروغ‌سازی شاه به حرکت درآمد و به تبلیغات همه‌جانبه‌ای پرداخت که: اسرار توطئه کاخ مرمر فاش شد؛ توطئه‌کنندگان از کمونیست‌های افراطی هستند. از توطئه‌کنندگان تعداد زیادی نشریات کمونیستی به دست آمد.

شاه این‌بار یقه پرویز نیکخواه و چند تن دیگر از کمونیست‌های طرفدار چین را گرفت تا علاوه بر فریب و اغفال افکار جهان، در مورد اوضاع انفجارآمیزی که در ایران جریان دارد با آنان نیز که یک وقتی در خارج علیه رژیم فعالیت‌هایی داشته‌اند، تصفیه حساب کند و ضمناً به مردم مسلمان ایران هشدار دهد که شکرگزار باشند که شاهنشاه سایه خدا در روز ۲۱ فروردین جان سالم به در بردند! وگرنه ایران به دست کمونیست‌های افراطی و هواداران چین می‌افتاد که خیلی خطرناک بود!... آنچه انکارناپذیر است این‌که از خود گذشتگی شمس‌آبادی را نمی‌توان به تحریک پرویز نیکخواه و دار و دسته او دانست. کمونیست‌هایی که برای حفظ جان خود روی پای شاه می‌افتند و عجز و لابه می‌کنند، اشک ذلت از دیده فرو می‌ریزند<sup>۱</sup>، نمی‌توانند در چنین کارهایی که خطرآفرین است، شرکت کنند و در اراده نیرومند شمس‌آبادی نقش داشته باشند و کیست نداند که اگر نیکخواه و دار و دسته او کوچک‌ترین ارتباطی با حادثه کاخ مرمر داشتند از انتقام کینه‌توزانه شاه هیچ‌گاه جان سالم به در نمی‌بردند.

شاه اگر دریابد کسی نیت کشتن او را در سر پرورانده است، به شدیدترین نحوی او را کیفر می‌کند، چگونه می‌شود پرویز نیکخواه را که نقشه کشتن او را تا مرحله

۱- جهت اطلاع بیش‌تر از حادثه کاخ مرمر و اسناد مربوط به اعترافات و طلب عفوخواهی‌های ذلت‌بار افرادی که متهم به طرح‌ریزی حادثه مذکور بوده‌اند به کتاب «ترور شاه» حاوی ماجرای سوء قصد به شاه در کاخ مرمر به روایت اسناد ساواک چاپ مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات مراجعه فرمایید.

اجرا دنبال کرده و موجب حادثه کاخ مرمر شده است، زنده بدارد و پست و مقام نیز به او بدهد.

این ایمان راستین شمس آبادی به نیروی لایزال الهی بود که او را بر آن داشت که با حرکتی دلاورانه دیکتاتور خیره سر مغرور را نشانه بگیرد<sup>۱</sup>. شهید رضا شمس آبادی در اوج اختناق ستمشاهی، غیرممکنی را ممکن کرد و در یک اقدام مستقل فردی و مذهبی و برمبنای اعتقاد عمیق به اسلام، قرآن و مرجعیت تشیع حماسه‌ای آفرید که افتخار دائم مردم مسلمان و انقلابی آران و بیدگل شد.

بیکر شهید رضا شمس آبادی در مکانی نامعلوم به خاک سپرده شد تا نشانی از او باقی نماند اما او با مرگ سرخش؛ درخشان‌ترین پرونده مظلومیت یک ملت را گشود و فریاد حق خواهی مستضعفین ایران را به گوش جهانیان رساند. سنگ یادبود این شهید بزرگوار در کنار دیگر شهدای شهر نوش آباد در جوار امامزاده محمد بن زید بن حسن مجتبی علیه السلام مورد علاقه و احترام مردم است. خداوند روح ظلم ستیزانه و عدالت جویانه اش را با شهدای کربلا محشور فرماید! إن شاء الله.

۱- سیدحمید روحانی، پیشین، صص ۱۱۴۵-۱۱۴۹.

✽ نام: مرتضی  
 ✽ نام خانوادگی: شیپوری آرانی  
 ✽ نام پدر: خانی  
 ✽ تاریخ شهادت: ۶۱/۳/۲  
 ✽ مکان شهادت: خرّمشهر - بیت المقدس  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - کارگر  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

مرتضی شیپوری در ۱۳۴۲/۴/۱۵ در آران چشم به جهان گشود. او دوران ابتدایی را در دبستان وثوق گذراند و درحین تحصیلات ابتدایی، مادر بزرگوارش را از دست داد.

پس از پایان دوره ابتدایی به شغل قالیبافی و کارگری پرداخت. او از همان سنین کودکی با دیگر همسالانش تفاوت زیادی داشت. متانتی که در او دیده می شد، در دیگران کم تر به چشم می خورد.

از همان ابتدا به اسلام علاقه خاصی داشت و در اوقات بیکاری به مطالعه کتاب های اسلامی می پرداخت و بعدها تحت تربیت پدرگرامی اش نسبت به مسائل دید عمیق تری پیدا کرد و مطالعه و تحقیق را بیش تر نمود.

در ایام انقلاب گرچه سنّ زیادی نداشت اما از انجام هیچ کار نیکی دریغ نمی کرد. بعد از انقلاب هرگاه کسی سراغش را می گرفت باید او را در مسجد پیدا می کرد.

در اواخر حیات دنیایی اش به قول خودش حال دیگری پیدا کرده بود؛ روحش چون پرنده ای در قفس تنگ، زندانی بود.

مرتضی قبل از عزیمت به جبهه به دوستان و همراهانش گفته بود که: «من شهید خواهم شد» او ایمان و تقوا را پیشه خود کرده بود.

مرتضی شیپوری در سال ۱۳۶۱ به هنگامی که مشغول کارگری بود، تصمیم گرفت به جبهه برود و به همین منظور با طی دوران آموزش در اردیبهشت سال

۱۳۶۱ همراه برادران دیگر از طرف بسیج آران و بیدگل به جبهه جنگ اعزام گردید و در تاریخ ۶۱/۳/۲ بر اثر ترکش خمپاره در فتح خرمشهر به دیدار معبود مهربانش رفت.

وی در آخرین لحظات حیات خویش فریاد می‌کشید که: من راهم را انتخاب کرده‌ام به رهبری امام خمینی اعتقاد کامل دارم و تنها راه نجات مستضعفین را پیروی از ولایت فقیه می‌دانم.

### ﴿فرآزی از وصیت‌نامه شهید مرتضی شیپوری آرانی﴾

پدر مهربانم! اگر من شهید شدم، شهادت موجب افتخار من است. ... سفارش می‌کنم حتماً دست پدرم به بدنم برسد. اگر میل داشته باشد مرا کفن هم بکند و با دست خودش مرا داخل قبر بگذارد. چشم‌هایم را باز بگذارید که نگویند کورکورانه در این راه قدم نهاده و مشت‌هایم را گره نمایید که امریکا و جنایتکاران غرب و شرق بدانند به هنگام شهادت با مشت‌های گره کرده و با دهان باز، فریاد مرگ بر امریکا سر می‌دادم. من قابل پیام دادن برای این ملت نیستم ولی ای ملت ایران! من می‌روم تا با مزدوران شرق و غرب بجنگم. توقع من از شما این است که به چیزی جز اسلام فکر نکنید و امام را تنها نگذارید. حتماً در نماز دشمن شکن جمعه شرکت کنید. همیشه برای رهبر انقلاب و پیروزی رزمندگان جبهه‌های نور علیه ظلمت دعا کنید. از شما ملت قهرمان می‌خواهم به رهنمودهای امام گوش کنید. به یقین بدانید که اسلام پیروز است و ظالمان نابود خواهند شد. یاد خدا باشید تا خدا نیز به یاد شما باشد.

ای کاش! بیش از هزاران جان داشتم تا در راه اسلام عزیز فدا می‌کردم ولی الان دانستم در این موقعیت حساس و سرنوشت‌ساز که اگر یک دقیقه این‌جا باشم گناهکارم، پس باید با این مزدوران کافر بجنگم تا کشته شوم.

**اما سختم با خواهرانم :**

از داخل سنگر و از راه دور بر شما سلام می فرستم. از شما می خواهم بعد از شهادتم گریه نکنید.

خواهرانم! دلم می خواهد بعد از شهادتم راه زینب را ادامه دهید و زینب گونه باشید که حجاب شما کوبنده تر از خون سرخ شهیدان است. از شما می خواهم که دنباله رو شهیدان باشید.

**پیام به برادرانم :**

برادرانم! نکند که در رختخواب ذلت بمیرید که حسین علیه السلام در میدان نبرد، شهید شد. کارتان را با یاد خدا و برای خدا انجام دهید و جبهه های جنگ را یاری کنید. سفارش می کنم از حرام خدا بپرهیزید و از موازین اسلام تجاوز نکنید. مهم تر از این ها سعی کنید وارث خون شهیدان باشید و همواره راه شهیدان را ادامه دهید. پدر! مقدار پولی که پیش شما دارم، اگر می خواهید به صندوق قرض الحسنه تحویل دهید تا مردم از آن پول استفاده کنند. قبر من اگر پیش قبر خواهرم باشد، بهتر است ولی اگر نشد مانعی ندارد و بعد از آن مرا در گلزار شهیدان به خاک بسپارید. پدرگرامی ام! بعد از شهادت من صبر داشته باش و چون کوه استوار و مقاوم باش و افتخار کن که فرزندان در راه خدا و اسلام شربت شهادت نوشیده است. امیدوارم که به زودی پرچم اسلام در بیت المقدس به اهتزاز درآید و به یاری خدا و با ظهور امام زمان این انقلاب به پیروزی کامل برسد. خدایا، خدایا، تا انقلاب مهدی، خمینی را نگهدار.

* نام: عباس * نام خانوادگی: شیخی بیدگلی * نام پدر: ماشاالله * تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۵ * محل شهادت: فاو (والفجر ۸) * نوع عضویت و شغل: محصل - بسیجی * محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل
---

عباس در ۱۳۴۶/۶/۲۷ در دامن خانواده‌ای مذهبی و مستضعف در بیدگل متولد شد. رشد مذهبی، اخلاقی، تربیت اسلامی و تعهد به انجام فرایض دینی در روح بزرگ عباس تأثیر بسزایی داشت.

او در سن شش سالگی وارد مدرسه ابتدایی شد و این دوران را با موفقیت به پایان رسانید. سال پنجم او هم‌زمان با قیام مردم مسلمان به رهبری امام خمینی (ره) بود که عباس هم خود را موظف به حضور در مسائل انقلاب می‌دانست و در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، دوره راهنمایی را در مدرسه شهید علی خدمتی آغاز کرد و این دوره را هم با موفقیت تمام کرد. در این زمان بود که رهبر انقلاب دستور تشکیل ارتش بیست میلیونی را صادر فرمودند و عباس هم یکی از سربازان فداکار رهبرش شد.

او برای طی دوره آموزش نظامی وارد بسیج شد و پس از پایان آموزش، در واحد پرسنلی پایگاه بسیج صاحب‌الزمان (عج) مشغول خدمت شد.

تقارن ایام فعالیت در پایگاه بسیج و جنگ تحمیلی، زمینه‌ای مناسب برای حرکت عباس به سوی جبهه‌ها شد و در جبهه‌ها نیز در واحد پدافند هوایی مشغول حراست از آسمان کشور اسلامی خود شد.

او پس از سه ماه حضور در جبهه‌ها، برای تجدید دیدار با خانواده‌اش بازگشت و مجدداً در ۶۲/۲/۱۱ جهت کمک به مردم سیستان و بلوچستان عازم آن دیار شد و

مدّت سه ماه هم در آن منطقه خدمت کرد .

برای مرتبه سوم در ۶۲/۶/۲۸ به جبهه اعزام شد و به جمع رزمندگان لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام پیوست و توفیق شرکت در عملیات والفجر ۴ را پیدا کرد که منجر به مجروح شدن و اسارت ایشان شد ولی به خواست و مشیت الهی موفق به فرار از چنگ دژخیمان بعثی شد .

او پس از گذراندن دوران نقاهت در بیمارستان و کسب بهبودی نسبی ، برای مرتبه چهارم در ۶۴/۱/۲۱ به لشکر ۸ نجف اشرف اعزام و در واحد تخریب لشکر برای باز کردن معبر در میادین مین جهت عبور رزمندگان مشغول شد .

عبّاس تا شروع عملیات بزرگ و سراسری والفجر ۸ (فتح فاو) در جبهه ماند و در این عملیات هم به عنوان تخریبچی پیشگام با گردانهای خط شکن ، به صف دشمن زبون بعثی حمله برد تا این که در تاریخ ۶۴/۱۱/۲۵ به اجر و مزد ماهها جهاد و مبارزه در راه خدا نایل آمد و شهادت در راه خدا و معشوق را با آغوش باز و چهره‌ای خندان پذیرا شد .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت نامه شهید عبّاس شیخی ﴾

خدایا ! با تو پیمان بسته بودیم که تا پایان راه برویم . بر سر پیمان خود استوار ماندیم .

بارالها ! می دانی که چه می کشیم ، پنداری که چون شمع ذوب می شویم . ما از مردن نمی هراسیم اما می ترسیم بعد از ما ایمان تو را سر ببرند و اگر سوزیم ، روشنایی می رود . از یک سو باید بمانیم تا در آینده شهید بشویم و از دیگر سو باید شهید بشویم تا آینده بماند . هم باید امروز شهید شویم که آینده بماند و هم دوباره شهید شویم .

امت شهید پرور ! سراپاگوش به فرمان امام عزیزمان و فرمانده کلّ قوا باشید و از

روحانیت حقیقی و پیرو خط امام پیروی کنید و پشتیبان ولایت فقیه باشید که در موقعیت حسّاسی قرار گرفته‌اید و با گام‌های استوار و صف‌های آهنین در مجالس مذهبی، به خصوص نماز جماعت و نماز عبادی - سیاسی جمعه شرکت کنید.

ای مادران! مبادا از رفتن فرزندان‌تان به جبهه جلوگیری کنید که فردای قیامت در محضر خدای تبارک و تعالی جواب حضرت زینب علیها السلام که تحمل ۷۲ شهید را نمود، نخواهید توانست بدهید. با خانواده‌های شهدا دیدار کنید که آن‌ها بهترین سرمایه زندگی خود را در این راه تقدیم نمودند.

پدر و مادر عزیزم! شاید دلتان می‌خواست که اولین فرزند خود را داماد کنید و در لباس دامادی او را ببینید ولی آن موقعی که در خون خود غوطه‌ور شدم، به دامادی حقیقی و آرزوی خویش که همین شهادت بود، رسیدم.

دوستانم! با خانواده‌های معظّم شهدا دیدار کنید که آن‌ها با دیدن شما خیلی خوشحال می‌شوند و فکر می‌کنند اگرچه فرزندشان شهید شد ولی یک عده از رفقاییش هستند که راه او را ادامه دهند و مبادا خدای ناکرده کسانی که در گوشه و کنار هنوز پیدا می‌شوند، بخواهند شما را از آن‌ها و پایگاه‌های مردمی که یک وسیله‌ای برای رسیدن به هدف است، جدا سازند و بین شما و اسلام فاصله‌ای ایجاد کنند.

والسّلام علیکم ورحمة الله



✽ نام: احمد  
 ✽ نام خانوادگی: شیرینی آرانی  
 ✽ فرزند: دخیل  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۱  
 ✽ محلّ شهادت: عملیات خیبر (جُفیر)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز  
 ✽ محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

احمد در تاریخ ۱۳۴۵/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی و کشاورز در آران دیده به جهان گشود. عشق به اسلام از همان دوران کودکی در وجودش نهفته بود و در هفت سالگی قدم به مدرسه نهاد و دوران ابتدایی را با موفقیت گذراند و وارد مدرسه راهنمایی شد و تا سال اول دبیرستان درس خواند. در این زمان بود که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی پیروز شد و او هم در فعالیت‌های مذهبی و سیاسی حضوری فعال داشت.

به همت احمد و دیگر دوستانش و به سرپرستی روحانی شهید مفقودالامر، حجت‌الاسلام مدبر، انجمن اسلامی نوجوانان تشکیل شد و احمد هم فعالیت زیادی داشت. در این زمان بود که جنگ عراق علیه ایران شروع شد و با آن همه فعالیت‌هایش احساس گمشده دیگری داشت و همواره از درونش ندایی او را به خود می‌خواند.

این امر باعث شد رفتن را بر ماندن ترجیح دهد و عزم دیار عاشقان کند و راهی جبهه شود. اولین بار از سوی بسیج به جبهه سرپل ذهاب اعزام گردید و پس از سه ماه برای دیدار والدینش بازگشت ولی او دیگر عاشقی پاکبخته بود که جسمش کنار پدر و مادرش بود، اما روح بزرگش در سنگر مبارزه با کفر و استکبار جهانی بود و معتقد بود که جبهه، دانشگاه خودسازی است و در این دانشگاه با شهادت فارغ‌التحصیل می‌شوند.

او برای اخذ این مدرک می‌کوشید و بر آن شد که برای دفعه دوم به کردستان

اعزام شود تا از دستاوردهای انقلاب اسلامی پاسداری کند . به کردستان اعزام و مدّت سه ماه در آن منطقه محروم کوشید .

برای سومین بار در عملیات خیبر شرکت کرد و در تاریخ ۶۲/۱۲/۱۱ در منطقه طلایه به آرزوی دیرین خود رسید و شهد شیرین شهادت را نوشید .

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید احمد شیرینی ﴾

«السّلام علیک یا ابا عبد الله»

سلام و درود بی کران بر حسین علیه السلام

ای ملت شهیدپرور ! من به عنوان یک برادر کوچک از شما تقاضا دارم که امام خمینی را تنها نگذارید و پشتیبان او باشید و از خداوند بخواهید که هر داغی بر دل شما بگذارد ولی داغ فراق امام را بر دلتان نگذارد .

ای مادرم ! چطور انسانی مثل من زنده باشد و صدای ناله مادر شهیدی که جوانش را در جبهه از دست داده را بشنوم و نروم اسلحه آن شهید را به دوش نگیرم ؟

ای ملت شهیدپرور ! ای انسان هایی که از بند استعمار خلاصی پیدا کردید ، به فکر آخرت باشید . در این دنیای فانی کاری کنید تا توشه ای فراهم کنید برای آخرت . این دنیا در یک لحظه به وجود می آید و در یک لحظه از بین می رود ، همیشه به فکر این دنیا نباشید .

من که یک بنده ضعیف نزد خدا هستم ، چطور صدای امام عزیزمان بلند شود و بگوید جبهه ها احتیاج دارد و من در خانه بمانم ؟ آیا وجدانم قبول می کند که اسلام را تنها بگذارم ؟

مادرم ! ای از جانم عزیزتر ! می دانی که دنیا فانی و مرگ به سراغ همه ما خواهد آمد ، پس چه بهتر که خود را آماده مرگی کنیم که امامان ما هم آن مرگ را پذیرفتند که همان مرگ سرخ و شهادت فی سبیل الله است .

پدر عزیزم ! چطور بتوانم این زحمات را جبران کنم . شما اجر این همه زحمت را

از خداوند خواهید گرفت . شما با این دست پینه زده باید به دشمنان بفهمانید که دست از کارمان برنمی داریم . اگر خداوند سعادت شهادت را به من عطا کرد هیچ وقت ناراحت نشوید چون با خوب کسی معامله کرده اید .

والسّلام

احمد شیرینی

* نام : مصطفی * نام خانوادگی : صادق آرانی * فرزند : علی * تاریخ شهادت : ۱۳۶۷/۳/۲۳ * محلّ شهادت : شلمچه (پاسگاه زید) بیت المقدس هفت * نوع عضویت و شغل : دانش آموز - بسیجی * محل دفن : مفقودالجسد - گلزار شهدای محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

مصطفی در ۱۳۴۹/۷/۴ در آران متولد شد . او کودکی هوشیار و شجاع ولی خیلی ساکت بود . کلاس دوم ابتدایی بود که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید . مصطفی در سال ۱۳۶۰ در مدرسه راهنمایی شهید مطهری مشغول تحصیل شد . هم‌زمان با تحصیل ، عصرها برای کمک به خانواده‌اش در امر قالیبافی فعال بود و همیشه به هم‌کلاسی‌هایش در درس کمک می‌کرد . دوره راهنمایی‌اش به پایان رسید و سپس وارد دبیرستان شهیدان عبداللّهی آران شد .

مصطفی به واجبات خصوصاً شرکت در نماز جماعت و قرائت قرآن اهمّیت می‌داد . در زمان جنگ تحمیلی عراق علیه ایران به ندای رهبر کبیر انقلاب ، امام خمینی لبیک گفت و در زمستان سال ۱۳۶۶ بود که برای اعزام به جبهه جنگ ثبت‌نام کرد و مدت سه ماه در اصفهان ، آموزش عمومی را گذراند و مصمم شد که عازم شود ولی به علّت ناتمام ماندن درشش ، خانواده مخالفت می‌کردند تا این‌که موفق شد رضایت والدین را جلب کند و در تاریخ ۲۲ فروردین ۱۳۶۷ روانه جبهه شد .

مصطفی به لشکر ۸ نجف اشرف اعزام شد و در عملیات بیت المقدس ۷ در شلمچه شرکت نمود و در تاریخ ۶۷/۳/۲۳ به درجه رفیع شهادت نائل شد و پیکر مطهرش در منطقه عملیاتی باقی ماند .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید مصطفی صادق آرانی ﴾

به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان و به نام خدایی که انسان را از نیستی به هستی آورد و به او دانش و علم و نعمت‌های خود را داد .  
ای خدای بزرگ! از تو می‌خواهم با فضل خود با من رفتار کنی نه با عدل خود و از تو می‌خواهم که توفیق توبه را به من عاصی و سیه‌دل عنایت کنی .  
مردم شهیدپرور ، رزمندگان اسلام و مجاهدان فی سبیل الله! هدف خود را از اعزاز به جبهه بدانید و با اعتماد به نفس به جبهه‌های حق علیه باطل بروید ، مبادا برای هوی و هوس یا خدای نکرده برای ریا و تظاهر و خودنمایی راهی جبهه‌ها شوید .

کسانی که برای کسب قدرت و مدارج و یا نشان دادن این‌که ما از مبارزان و مجاهدان هستیم و یا بگویند ما از آغاز جنگ تا به حال در مرزها بودیم تا بدین وسیله از سوی مردم افتخاری کسب نمایند ، به طور قطع از کفار و مشرکین پیروی کرده‌اند . شما را به خدا ، ای فداییان اسلام و ای فرزندان امام خمینی و ای غیرتمندانی که بی دریغ از جان و مال و ناموس مسلمانان و کشور اسلامی حمایت می‌کنید ! نگذارید که اعمالتان که هم‌چون خورشید می‌درخشد و همانند برف سفید است و مثل کوه‌ها سنگین است ، دچار هوی و هوس و غرور و ریا و خوش‌گذرانی‌های سطحی و زودگذر و حیف و میل اموال و ... شود و موجب تیرگی و سبکی آن اعمال گردد . به حرف مسئولان مملکت گوش دهید و هرچه را که آن‌ها می‌گویند ، انجام دهید .

دوستان عزیزم! اکنون چشم امید هم‌زمان به شماست و مسئولیت شما نسبت به انقلاب بیش‌تر شده است . پس بر شماست که در آینده همان‌طور که شایسته است در خدمت انقلاب باشید و حافظ خون شهیدان و نگهبان دین اسلام باشید . پدرجان! همواره و در همه جا و در هر لباسی که هستی خدمت به انقلاب را که ثمره خون هزاران شهید و جانباز و اسیر است ، فراموش مکن و تمام سخنان و کارهایت برای انقلاب و اسلام باشد و برای این که به سعادت بزرگی نائل شوی

شیوه پیامبر ﷺ را در پیش گیر و مانند او زندگی کن . ان شاء الله زحماتی که برای بنده حقیر کشیده‌ای ، اجر بزرگ در پیش خدا خواهد داشت و ثوابی بزرگ‌تر .  
 مادر جان ! راه من راه حسین علیه السلام ، مرگ من مرگ حسین است . با عشق حسین به جبهه آمدم و با عشق او شهید خواهم شد ؛ هم چنان که با عشق او تولد یافتم و با عشق او زندگی کردم . بنابراین در مرگ من که مرگی افتخارآمیز و پر عظمت است ، هم چون کوه استوار باش و درس زندگی را از زینب علیها السلام بیاموز و اگر خواستی برایم گریه کنی ، فقط به یاد من نباش بلکه برای حسین علیه السلام و یارانش و تمام شهیدان انقلاب نیز گریه کن . به امید پیروزی حق علیه باطل .

والسلام

مصطفی صادق آرانی

## «اولین شهید خانواده»

✽ نام: علی اکبر
✽ نام خانوادگی: صالحی آرانی
✽ نام پدر: حسن
✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۴/۲۳
✽ محل شهادت: جبهه شلمچه (عملیات رمضان) پاسگاه زید
✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار
✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران

علی اکبر در ۱۳۳۸/۹/۱ در خانواده‌ای مذهبی و زحمتکش متولد شد. خانواده‌ای که فقط درآمدش از دسترنج قالیبافی به دست می‌آمد. علی اکبر در سن شش سالگی وارد مدرسه شد. او از هوش خوبی برخوردار بود و هنگامی که از درس فارغ می‌شد، در کارهای خانه به والدینش کمک می‌کرد. جور و ستم ستمکاران برای او سؤال ایجاد می‌کرد که چرا باید عده‌ای مورد ستم عده‌ای دیگر قرار گیرند و این سؤال به عنوان دو جریان مخالف هم در فکرش شکل گرفت و برای روشن شدن بیشتر آن به مجالس مذهبی و مساجد می‌رفت تا برایش بیشتر روشن شود.

پایان تحصیل او در دبیرستان مقارن با انقلاب اسلامی به رهبری امام امت بود و در این زمان او به اتفاق دوستانش اعلامیه‌های حضرت امام را پخش می‌کردند. او در اوج راهپیمایی‌ها و تظاهرات، همدوش سایر مردم حضور پیدا می‌کرد و پشتیبانی خویش را از رهبری اعلام می‌داشت.

او علاقه خاصی به روحانیت مبارز در خط امام داشت و در این راه با گروه‌ها و دستجاتی که با عناوین مختلف در صدد تضعیف روحانیت بودند، مبارزه می‌کرد. شهید پس از اخذ دیپلم از دبیرستان امام خمینی (ره) کاشان، در دانشگاه شیراز پذیرفته و در رشته روان‌شناسی مشغول تحصیل شد. او در دانشگاه هم فعالیت

سیاسی را رها نکرد و با گروه‌های منافق در دانشگاه در ستیز بود تا این‌که به علت انقلاب فرهنگی دانشگاه‌ها تعطیل شد و با تعطیل شدن دانشگاه‌ها، علی‌اکبر به عضویت سپاه درآمد و پس از مدتی خدمت در سپاه کاشان، به عنوان مسئول پرسنلی بسیج سپاه آران و بیدگل معرفی شد.

علی‌اکبر در دی ۱۳۵۹ ازدواج کرد، چند روزی نگذشته بود که تصمیم اعزام به جبهه گرفت و به جبهه آبادان ماهشهر اعزام شد و پس از دو ماه به شهر بازگشت. او پس از مدتی در امتحان تربیت معلم شرکت کرد و قبول شد ولی روح سرشار از عشق به اسلام باعث شد تا او سر از پانشناسد و مجدداً به جبهه‌های گیلان غرب اعزام شود.

او برای مرتبه سوم هم به منطقه شوش اعزام شد و در اولین مرحله عملیات فتح‌المبین شرکت و مجروح شده و در بیمارستان مشهد بستری گردید.

پس از بهبودی، به عنوان محافظ امام جمعه کاشان انتخاب شد و پس از مدتی به علت علاقه به جنگ و جهاد، وارد جبهه خرمشهر شد تا معشوق خویش را بیابد.

علی‌اکبر سرانجام در سحرگاه ۶۱/۴/۲۳، مصادف با بیست و دوم ماه مبارک رمضان، در جبهه شلمچه و در عملیات رمضان، به وسیله رگبار مسلسل دشمن بعضی از ناحیه شکم و قلب مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به ندای حق لبیک و به سوی معشوق خویش شتافت.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه پاسدار شهید علی صالحی ﴾

من قابلیت آن را ندارم که وصیت‌نامه بنویسم یا پیامی بدهم ولیکن وظیفه شرعی خویش می‌دانم که چند کلامی با امت حزب‌الله و برادران و دوستان سخن بگویم.



برادران عزیز! اینک مذهب انسان‌ساز اسلام به پایمردی امت و امام و خون مقدّس شهیدان در جهان به عنوان قدرت متّکی به خدا شناخته شده و کاخ‌های ظلم و جور را به لرزه درآورده است .

استکبار جهانی به سرکردگی شیطان بزرگ و طفل نامشروع خویش ، یعنی اسرائیل غاصب با قدرت اسلام مستقیماً وارد جنگ شده است و این جنایتکاران مدّعی حقوق بشر ، روزی نیست که ملت‌های مستضعف جهان به خصوص فلسطین عزیز و شیعیان جنوب لبنان را به خاک و خون نکشند .

اینک یزیدیان ، در صف حزب الشّیطان و حسینیان ، در گروه حزب الله تشکیل یافته‌اند ؛ ای برادر! تو خود انتخاب‌گر هستی و باید یکی از این دو راه و هدف را انتخاب نمایی .

شهیدان انقلاب ما ، راه حسین علیه السلام را انتخاب کردند و با خون سرخ خویش ، انقلاب سرخ کربلا را ادامه دادند و اگر تو پیامبر خون شهیدان هستی ، باید راه و هدف آنان را انتخاب نمایی .

## «دومین شهید خانواده»

<p>✽ نام : عبدالله (احمد)</p> <p>✽ نام خانوادگی : صالحی آرانی</p> <p>✽ نام پدر : حسن</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۴</p> <p>✽ محلّ شهادت : جزیره امّ الزّصاص (کربلای ۴)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : پاسدار</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

عبدالله در ۱۳۴۰/۷/۱ در خانواده‌ای مذهبی و مستضعف در آران متولد شد . او دوران ابتدایی ، راهنمایی و دبیرستان را با موفقیت پشت سر نهاد و موفق به اخذ دیپلم اقتصاد اجتماعی شد .

دوران دبیرستان او مصادف با آغاز انقلاب اسلامی بود و او و برادر شهیدش علی به فعالیتهای انقلابی می پرداختند تا این که انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام به پیروزی رسید .

عبدالله پس از اخذ دیپلم به خدمت مقدّس سربازی فراخوانده شد و پس از گذراندن آموزش در لشکرک تهران ، تمام مدّت خدمت را در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل سپری کرد .

فعالیت او در زمان سربازی در واحد توپخانه بود و با توجه به رشادت‌هایی که از خود نشان داد ، چندین مرتبه مورد تشویق قرار گرفت .

پس از خدمت سربازی در کنکور سراسری شرکت و در تربیت معلّم پذیرفته شد ولی به علت نیاز جبهه‌ها به نیروی رزمنده ، جنگ را بر درس ترجیح داد .

خاطر نشان می‌گردد عبدالله در سال ۱۳۶۱ به عنوان حسابدار در شهرداری آران و بیدگل استخدام گردید ولی دل او آرام و قرار نداشت ، شهرداری را رها کرد و با توجه به وصیت برادر شهیدش ، علی ، به جبهه‌ها شتافت تا اسلحه بر زمین افتاده برادرش را به دست گیرد و در همان سال بود که به عضویت سپاه کاشان درآمد .

مدّتی در حفاظت سپاه کاشان مشغول خدمت بود و سپس به جبهه‌های نبرد اعزام شد. عبدالله مدّت ۱۴ ماه در جبهه‌ها حضور داشت و درگردان امام محمّد باقر علیه السلام در لشکر امام حسین علیه السلام، به عنوان فرمانده گروهان خدمت کرد و در چندین عملیات شرکت و چندین مرتبه مجروح شد.

عبدالله سرانجام در عملیات کربلای ۴ در منطقه امّ الرّصاص در ۱۳۶۴/۱۰/۵ به درجه رفیع شهادت نائل آمد و در عمل نشان داد که عبدالله هست و به مقام عبداللّهی که بالاترین مقام می‌باشد، رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیّت نامه پاسدار شهید عبدالله صالحی ﴾

ای امّت قهرمان و شهیدپرور ایران! من بنا بر فرمان خداوند، بنا به مسؤلیتی که داشتم برای رضای خدا و برای نابودی دشمنان اسلام به جنگ کفّار رفتم تا بتوانم جان بی ارزش خود را فدای اسلام نموده و خدا را از خود راضی و خشنود کنم.

در این موقعیت حسّاس که عاشورای حسینی بار دیگر در ایران زنده شد و نشان داد حسینی‌ها هنوز هستند و تا حکومت اللّهِ را در سراسر جهان برقرار نسازند، به پیکار خود علیه کفر ادامه خواهند داد و در این موقع است که درخت انقلاب اسلامی برای سیراب شدن، احتیاج به خون دارد و امامان ندای «هل من ناصر ینصرنی» سر می‌دهد، بر ملت مسلمان ایران واجب است که به این پیام لبیک بگویند و این درخت را با خون خود سیراب نمایند.

ای ملت شهیدپرور! در طول چندین ساله عمرم، هیچ چیز جز شهادت نمی‌توانست گلوی تشنه مرا سیراب کند. در شهادت مرا باکی نیست، شهادت دریچه آزادی من از دنیا؛ شهادت منتهای حرکت یک مسلمان، شهادت آرزوی مسلمین است. شهادت مانند مادری است که تنها فرزندش را در آغوش می‌کشد. دوستان! من به جایی می‌روم که ملکوتش نامند، آن‌جا روم که بهشتش نامند، من هم چون فرماندهام امام حسین علیه السلام زندگی ذلّت‌بار را هیچ وقت قبول نخواهم کرد و مرگ سرخ و شهادت را بر آن ترجیح خواهم داد.

✽ نام : عباس

✽ نام خانوادگی : صانعی بیدگلی

✽ فرزند : علی اکبر

✽ تاریخ شهادت : ۶۲/۷/۲۷

✽ محلّ شهادت : مریوان - والفجر ۴

✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - قالی بافی

✽ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده هادی علیه السلام بیدگل

عبّاس در ۱۳۴۶/۱/۱۰ در بیدگل به دنیا آمد. کلاس اوّل ابتدایی بود که مادرش را از دست داد. سال‌هایی که همه کودکان نیازمند محبّت مادر می‌باشند، این مصیبت برای او بسیار سنگین بود؛ اما امید داشت که پدرش در کنار اوست ولی یکی دو سال بعد پدر را نیز از دست داد و مصیبت دیگری بر او وارد شد. فقط به کمک ایمان به خدا و توکل بر او بود که توانست صبر کرده و این مصیبت را تحمل نماید.

بعد از فوت پدر بزرگوارش، برادر بزرگش سرپرستی او را برعهده گرفت و تا سال ۱۳۶۱ به تحصیل خود ادامه داد، اما فشار زندگی او را وادار کرد تا در کنار درس به قالیبافی نیز مشغول شود.

در سال ۱۳۶۱ بود که تصمیم گرفت برای دفاع از کشورش به جبهه برود و چندین بار به مرکز بسیج رفت ولی چون سنّ او کم بود و مخالفت کردند، تصمیم گرفت شناسنامه‌اش را دستکاری کند تا بدین وسیله به آرزویش برسد.

عبّاس خود چنین نقل می‌کند:

«وقتی ورقه رضایت‌نامه پدر و مادر را به من دادند که باید پدر یا مادرم آن را امضا کنند، سرگردان بودم که به چه کسی بدهم تا این برگه را امضا کند! انگار می‌خواستند به من بفهمانند که دو چیز کم دارم و آن هم پدر و مادر بود. بالاخره خودم برگه را امضا کردم و تحویل بسیج دادم.

سرانجام در تاریخ ۱۳۶۱/۶/۲۷ بود که موفق شدم به جبهه جنگ اعزام شوم. از

این قضیه با هیچ‌کس حرفی نزدیم و همه وسایلم را آماده کردم؛ ساک خود را در پنهانی آماده ساختم و چون پولی نداشتم، به خانه دایی‌ام رفتم و یکصد تومان از او قرض گرفتم و به سوی مرکز بسیج حرکت کردم ولی از شدت عشق به جبهه فراموش کردم ساکم را بردارم، می‌خواستم بال درآورم و زودتر به جبهه بروم.

با دلهره زیاد فوری به خانه رفتم و ساک را برداشتم و به آرامی با خواهرم که روی تخت قالی به قالیبافی مشغول بود، خداحافظی کردم و آرام آرام از خانه خارج شدم و به بسیج آران و بیدگل برگشتم و از آن‌جا ما را به بسیج سپاه کاشان بردند. وقتی در آن‌جا لباس بسیجی گرفتم و پوشیدم، خیالم راحت شد که آماده رفتن به جبهه شده‌ام ولی یک موقع کسی دست کوچک مرا فشرد، برگشتم و دیدم شوهر خواهرم و خواهرهایم هستند که هیجان‌زده و گریه‌کنان مرا می‌بوسند.

چند دقیقه بعد، از ترس این‌که آن‌ها به رئیس و فرمانده بسیج بگویند که مرا به جبهه اعزام نکند با آن‌ها خداحافظی کردم و به سوی ماشین دویدم. همه پدر و مادرها حضور داشتند، اما من که پدر و مادر نداشتم فقط خواهرانم بودند که مرا برای رفتن به جبهه بدرقه کردند. به یاری خدا و کمک خانواده توانستم یک سهم بسیار کوچک در راه انقلاب داشته باشم.»

برادر اسماعیل اسماعیلی در مورد صفای باطن و روح ملکوتی شهید عباس صانعی اظهار داشت: «سفره‌ای انداخته بودم و تعدادی از رزمنده‌ها را دعوت کردم تا دور هم یه غذایی بخوریم و چند ساعتی دور هم باشیم. عباس هم جزو دعوت شده‌ها بود. یه دفعه عباس اشاره کرد به چهارپنچ تا از رزمنده‌ها و گفت: «این، اون یکی، اون جوون، و...» «خُب چی؟ اینا چه کار کردن؟ «اینجا شهید می‌شن.» نه برداشت، نه گذاشت. گفتم: شهید می‌شن؟ گفت: «پس چی؟ حالا تماشا کن.» گذشت. گهگاهی خبر شهادت یکی از همون جوون‌هایی که به اون‌ها اشاره کرده بود، رو می‌شنیدم. یه مدتی که گذشت، نگاه کردم دیدم همه اون‌ها شهید شده‌اند؛ مثل این‌که به خودش هم اشاره کرده بودند!»

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید عباس صانعی ﴾

خداوندا! چنان توفیقی را به من عطا کن تا بتوانم حتی در زیر آتش دشمن و هنگامی که گلوله‌ها بر بدنم اصابت می‌کنند، باز آیه شریفه الحمد لله رب العالمین را تکرار کنم؛ زیرا هنگامی که سپاس تو را می‌کنم به تو نزدیک‌تر می‌شوم؛ هرچند بنده‌ای مثل من بسیار ضعیف و حقیر که حتی شکرگزاری تو را آن‌گونه که شایسته‌توست نمی‌توانم انجام بدهم.

پس ای ملت ایران! شکرگزار نعمت خدا باشید، زیرا ما در زمانی زندگی می‌کنیم که اسلام عزیز در ایران به طور حقیقی عمل می‌شود.

خداوندا! گناهانم را ببخش و مرا یاری کن.

ملت عزیزم! امام عزیز را یاری کنید، امروز اسلام نیاز به فداکاری دارد و خودتان را باید آماده هرگونه فداکاری کنید. ما باید راه شهیدان اسلام را ادامه داده و پیامشان را به دیگر نقاط جهان صادر کنیم. ما باید در راه خدا خون بدهیم و شهید بشویم. تصمیم گرفته‌ام راه برادران شهید عظیم‌زاده را ان‌شاءالله ادامه دهم و از خداوند فقط توفیق جهاد در راه خدا و شهادت در راهش را بخواهانم.

اگر لیاقت شهادت یافتم، کتاب‌هایم را به کتابخانه ولی عصر محله بدهید و وقف آن‌جا کنید. مسئله دیگر، مرا در گلزار شهدای امام‌زاده هادی علیه السلام به خاک بسپارید.

❁ نام : غلامرضا ❁ نام خانوادگی : صبوحی ❁ فرزند : علی ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۹/۸ ❁ محلّ شهادت : عین خوش - محرم ❁ نوع عضویت و شغل : روحانی - بسیجی ❁ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده عبدالله ابوزید آباد
--

غلامرضا در دوّم خرداد ۱۳۴۱ ، هنگامی که مؤذن اذان صبح را سر می داد ، همراه با طلوع فجر سپیده ، پای به عرصه وجود نهاد که گریه‌های کودکانه و شیرینش یک دنیا لبخند بر لبان خانواده کاشت . نهالی که هیچ‌کس نمی دانست چه آینده شگفت‌انگیزی در انتظار اوست . صدای گریه نوزاد لابه‌لای صدای مؤذن فضای اتاق خانه را پر کرده بود .

همین نوزاد ، راه مقدّسی را پیمود که حتّی آن‌هایی که فقط نامی از او شنیده بودند ، در شهادتش گریان شدند .

این عزیز تا هفت سالگی در دامان مادری زحمتکش و پدری کشاورز و با ایمان پرورش یافت . پدر غلامرضا از آگاهی خوبی برخوردار بود ؛ چراکه همواره با روحانیت در رابطه بود و از معارف اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام استفاده می‌کرد و توانست با آگاهی‌یی که پیدا کرده بود ، فرزندى آگاه و اهل علم تربیت کند .

غلامرضا دوره ابتدایی را در مدرسه عنصری (مدرسه شهید فرهادی فعلی) به اتمام رساند و چون در روستا مدرسه راهنمایی نداشت ، بعد از دو سال ترک تحصیل ، دوره راهنمایی را آغاز نمود و سپس برای تحصیل در حوزه علمیه به مدرسه حضرت آیه‌الله یثربی شتافت و مشغول تحصیل علوم اسلامی و معارف اهل بیت علیهم‌السلام گردید .

در دوران انقلاب ، غلامرضا فعالیت‌های زیادی در آگاهی دادن به مردم و پخش نوارهای حضرت امام داشت و با شروع جنگ تحمیلی ، چهار بار به مناطق مختلف

جنگی اعزام شد و در راه دفاع از انقلاب اسلامی، دین و نظام ولایت فقیه با دشمنان به مبارزه و جهاد پرداخت.

در مرخصی‌هایی که به زادگاه خود می‌آمد، در اتحادیه انجمن‌های اسلامی منطقه ۲ شهید مطهری به عنوان بسیجی فعالیت می‌کرد.

این عزیز سرانجام روز هشتم آذر ۱۳۶۱ در منطقه عملیاتی عین خوش درحالی که وضو می‌ساخت تا به مناجات با معبود خویش پردازد، بر اثر ترکش خمپاره بعثی‌های عراقی به درجه رفیع شهادت نائل آمد و به لقای حق پیوست.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید غلامرضا صبحی ﴾

خدایا! شکر بر نعمت‌هایی که بر ما ارزانی داشتی و سپاس بر عصری که ما را در آن قرار دادی. بُره‌های که ما به عینه تحقق آیات را می‌بینیم.

ای خدای بزرگ، که این همه بر ما لطف کردی و نعمت اسلام، جمهوری اسلامی، ولایت فقیه، رهبری امام امت، بیداری و حرکت ملت و شهادت‌طلبی را بر ما عطا کردی، به حدی که «لا تعدّ و لا تحصى» اما ما قدردان این همه نعمت نبودیم و من نتوانستم به مسئولیت خطیری که بر عهده داشتم، عمل کنم.

ای ملت! افتخارتان باد که چنین سعادت‌ی به دست آوردید.

همشهریان عزیز! شما در انقلاب خیلی خدمت کردید، شما زحمت کشیدید. شما شهید، رزمنده، مجروح و اسیر دادید. شما از اموالتان در راه خدا گذشتید، بدانید مسئولیت شما روزبه‌روز سنگین‌تر می‌گردد. بدانید که باید اسلام و کشور اسلامی را به دست صاحبش مهدی زهرا علیها السلام بسپارید. شما پاسدار خون شهیدانید.

همان‌طور که تاکنون در صحنه حضور داشته‌اید، حال هم حاضر و ناظر باشید و بر اطلاعات خود بیفزایید. مبادا بدخواهان (دشمنان) سوءاستفاده نمایند. آن‌ها



خیلی زیرکانه سعی در از بین بردن اثر زحمات شما دارند ، اما شما با خدا باشید که «والله خیرالماکرین» . نگذارید اشخاصی که مدّت‌ها در سوراخ‌ها خزیده بودند و هیچ به فکر ملت نبودند و یا اگر کاری می‌کردند قصد قربت نداشتند ، شما را فریب بدهند و شما را نسبت به افراد متعهد و مسئولیت‌شناس و روشنگر بدبین کنند .  
ملت عزیز! نگذارید تبلیغات دشمنان باعث اختلافات ارگان‌ها با یک‌دیگر و با شما شود .

پدر و مادرم! اگر حقّ فرزندی را به جانیاوردم ، می‌دانم ؛ صبر شما بیش‌تر از این است که از من ناراحت باشید . امیدوارم از فقدان این فرزندتان ناراحت نباشید و از شهادتش در راه خدا با آغوش باز استقبال نمایید ؛ چراکه این چند روز دنیا پلی و معبری بیش نیست و عاقبت انسان برای جهانی است بس بزرگ و باید خود را برای آن‌جا آماده کرد .

شما در تربیت فرزندان و به خدمت گماردن آنان در راه اسلام ، بیش‌تر کوشش نمایید ، هر کدام از برادرانم که میل داشتند ، بفرستید در حوزه علمیّه درس بخوانند . والسّلام .

غلامرضا صبوحی

<p>✽ نام: ابوالفضل</p> <p>✽ نام خانوادگی: صبوری آرانی</p> <p>✽ فرزند: نعمت‌الله</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۹</p> <p>✽ محل شهادت: منطقه فاو - عملیات والفجر ۸</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: طلبه - بسیجی</p> <p>✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

ابوالفضل در ۱۳۴۸/۱/۸ در محله دهنو آران به دنیا آمد. پدرش که به شغل قالیبافی مشغول بود و در هیئت عزاداری حضرت ابوالفضل علیه السلام مسئولیت شیپورچی (آهنگ اعلام عزا) را به عهده داشت فرزندان باصفا، باایمان، خوش اخلاق و مؤدب پرورش داد.

ابوالفضل که از نظر اخلاق زیانزد محله و هم‌کلاسی هایش بود، با آن چهره آرام و صورت نیکو و برخورد های مؤدبانه اش همه را مجذوب خود کرده بود.

در دوران دفاع مقدس، او در دوره راهنمایی تحصیل می‌کرد و سخت بی‌تاب و بی‌قرار بود و آرزو داشت خود را به صف رزمندگان برساند ولی به علت کمی سن، با اعزام او به جبهه‌های جنگ مخالفت می‌شد تا این‌که در پانزده سالگی (۱۳۶۳/۴/۱) از طریق هلال احمر کاشان برای خدمت به رزمندگان، راهی جبهه‌های غرب کشور (منطقه شیخ صالح کرمانشاه) شد و مدتی را در بیمارستان قلقله و اورژانس‌های منطقه عملیاتی به خدمت رزمندگان مشغول شد و در امور تبلیغاتی، مؤذن مسجد رزمندگان بود.

با شروع سال تحصیلی ۶۳ - ۶۴ مجدداً وارد سنگر تحصیل علم گردید ولی نتوانست آرام بگیرد و مجدداً از طریق جهاد سازندگی، در آبان ۱۳۶۳ به منطقه خوزستان اعزام تا در صف رزمندگان قرار گیرد.

سال ۱۳۶۴ که جوانی ۱۶ ساله بود با اصرار فراوان موفق شد در بسیج سپاه ثبت‌نام نماید و در ۱۳۶۴/۲/۱ برای فراگیری فنون نظامی به اصفهان اعزام شد.

بعد از ۴۵ روز آموزش نظامی ، در تاریخ ۱۳۶۴/۴/۱۲ به جبهه‌های جنوب اعزام و در لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام سازماندهی شد .

در هنگامه حضورش در جبهه جنگ ، علاقه مند شد تا به عنوان طلبه علوم دینی در مدرسه علمیه علی بن ابی طالب علیه السلام آران مشغول تحصیل شود ولی پس از مدت کوتاهی مجدداً راهی منطقه کردستان شد و چند ماهی را در آنجا مشغول خدمت بود .

ابوالفضل برای آخرین بار در گردان پیاده امام محمد باقر علیه السلام از لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام به عنوان یک بسیجی سازماندهی شد . در این مأموریت بود که ابوالفضل با تمام وجود در پی گمشده اش بود .

در تاریخ ۱۳۶۴/۱۰/۱۵ برای دیدار پدر و مادر به شهر آمد و در ۱۳۶۴/۱۰/۲۵ کوله پشتی اش را محکم بست تا وارد میدان مبارزه سخت با دشمن گردد . او سرانجام در ۱۳۶۴/۱۱/۲۹ در منطقه فاو عراق ( عملیات والفجر ۸ ) بر اثر اصابت گلوله دشمن به قلبش ، جامه شهادت را بر تن کرد و پیکر پاکش در ۱۳۶۴/۱۲/۳ بر دوش مردم آران و بیدگل تشییع و در گلزار شهدا به خاک سپرده شد .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید ابوالفضل صبوری ﴾

ملت مسلمان ایران ! این امام و اسلام و ولایت فقیه را تنها نگذارید ؛ زیرا این اسلام با خون هزاران شهید به دست ما سپرده شده و حال نوبت ماست که از اسلام دفاع کنیم .

خدا نکند روزی بیاید که ما از یاد خدا و امام غافل شویم . همراه روحانیت باشید و در نماز جماعت و جمعه شرکت کنید .

پدر و مادر عزیزم ! هنگامی که خبر شهادت فرزندتان را شنیدید ، خداوند را شاکر باشید که شما را هم در این دفاع شریک نمود . ان شاء الله اگر جنگ تمام شد و

به کربلا رفتید ، عکس مرا به صحن امام حسین علیه السلام ببرید و به جای ما شهدا ، امام حسین علیه السلام را زیارت کنید .

برادرم ! نگذار اسلحه‌ام بر زمین بماند ، با درس خواندن جای مرا در جبهه پر کن . از یاد خدا غافل مشو .

خواهرم ! اگر شما نمی‌توانید در جبهه جنگ شرکت کنید ، با حجاب و اعمال زینب‌گونه خود می‌توانید به اسلام خدمت کنید .

بارالها ! گناهان مرا ببخش و از عمر ما بستان و بر عمر امام عزیزمان بیفزای .  
والسلام .

ابوالفضل صبوری

✽ نام : علیرضا  
 ✽ نام خانوادگی : صدیق آرانی  
 ✽ نام پدر : حسین  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۱/۱  
 ✽ محلّ شهادت : شلمچه (کربلای ۵)  
 ✽ نوع عضویت و شغل : دانشجو - بسیجی  
 ✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی علیه السلام آران

علیرضا در ۱۳۴۲/۷/۱ در خانواده‌ای مذهبی و مستضعف چشم به جهان گشود. به خاطر علاقه زیاد خانواده به خاندان اهل بیت و ائمه اطهار علیهم السلام، نام او را علیرضا گذاشتند.

او در سنّ هفت سالگی وارد دبستان نظام وفای آران شد و این دوران را با موفقیت به پایان رسانید و سپس برای ادامه تحصیل وارد مدرسه راهنمایی شهید علی خدمتی شد.

او در نوجوانی با ایمان و با اخلاص بود و به احکام دین مثل نماز، روزه، درستکاری، رازداری و امانتداری اهمیت زیادی قائل بود.

اتمام دوران راهنمایی علیرضا مصادف با پیروزی انقلاب اسلامی بود و او همیشه با روحانیون در تماس بود و در راهپیمایی‌ها حضور فعال داشت و در پخش اعلامیه‌ها و تصاویر حضرت امام (ره) با سایر دوستانش شرکت می‌کرد.

پس از دوران راهنمایی وارد هنرستان نراقی کاشان شد و در رشته راه و ساختمان که مورد علاقه‌اش بود، مشغول تحصیل شد و پس از آن به خدمت مقدس سربازی رفت و به غیر از سه ماه مدّت آموزشی بقیه خدمت را در خطوط مقدم جبهه گذراند.

او در عملیات‌های متعدّدی شرکت کرد و در این مدّت چندین مرتبه از ناحیه پا، صورت و سینه مجروح شد و پس از هر مجروحیت با بهبودی نسبی مجدداً وارد جبهه می‌شد.

علیرضا از روحیه بالایی برخوردار بود و بسیار متواضع بود و هیچ وقت از کارهایش در جنگ و عملیات‌ها تعریف نمی‌کرد که مبادا موجب غرور شود. او پس از دوران سربازی در مرکز تربیت معلم شهید باهنر اصفهان، در رشته حرفه و فن مشغول به تحصیل شد و هم‌زمان با گذراندن تحصیلات عالی، در سال ۱۳۶۵ ازدواج کرد و دوازده روز بعد از ازدواج حجله دامادی‌اش را هم چون حنظله رها کرد و به جبهه‌ها شتافت زیرا عشق و ایمانش، همواره موجب می‌شد حتی لحظه‌ای از جنگ تحمیلی و حضور در جبهه دریغ نرزد.

علیرضا سرانجام در عملیات کربلای ۵ شرکت کرد و در محور شلمچه به آرزوی دیرینه خود رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿فرازهایی از وصیت‌نامه دانشجوی شهید علیرضا صدیق﴾

پروردگارا! تو خود می‌دانی که ما چقدر مشتاق شهادتیم و نیز می‌دانی که هدف ما شهادت نیست، بلکه پیروی در راه توست.

خدایا! تو شاهد باش موقعی که از خانه روانه جبهه شدم، فقط به خاطر تو بود. خدایا! آمدم که این بار با خون خود درخت فرخنده اسلام را آبیاری کنم و به ندای حسین زمان امام عزیزمان خمینی کبیر (ره) لبیک گفته باشم. آری! من به خاطر رضای اسلام و دفاع از حریم کشور اسلامی به جبهه می‌روم تا در این راه انجام وظیفه کنم.

پدرم، ای پدر عزیز! یادم نمی‌رود زحمات طاقت‌فرسای شما را ولیکن به یاد می‌آورم آن موقعی را که زمزمه می‌کردیم: ای کاش ما هم کربلا بودیم و به یاری حسین علیه السلام می‌شتافتیم و بدان که ما مردم کوفه نیستیم، امام تنها بماند.

ای پدر مهربانم! اگر فرزندان در راه خدا فدا شود، برای شما نباید جای هیچ‌گونه ناراحتی باشد، چون یک افتخار بزرگ است که نصیب شما می‌شود.

اما مادرم :

بیوسم دستت ای مادر که پروردی مرا آزاد

به حجله می‌روم شادان ولی زخمی به تن دارم

بیا بابا تماشا کن که فرزندت شده داماد

به جای رخت دامادی ، لباس خون به تن دارم

ای مادر عزیزم ! می‌دانم که منتظر من بودی تا برگردم و در کنار شما زندگی کنم  
ولی خدا خواست من به آرزویم برسم و در بهشت آخرت شما را شفاعت کنم .

اما وصیتم به تو ای همسر ، همسر ! شاید هنگامی که وصیت‌نامه مرا  
می‌خوانی ، روحم پرواز کرده باشد . امیدوارم که در مرگ من گریه و زاری نکنی و  
هم چون زینب علیها السلام مانند کوه استواری باشی و افتخار کنی که شوهرت در این راه به  
شهادت رسید .

اما برادران و خواهرانم ! در تمام صحنه‌ها حضور فعال داشته باشید و نگذارید  
اسلحه‌ام روی زمین افتد .

❁ نام: محمود ❁ نام خانوادگی: صفاجو ❁ فرزند: احمد ❁ تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۶ ❁ محلّ شهادت: جزیرهٔ مجنون - عملیات بدر ❁ نوع عضویت و شغل: سرباز ارتش - کشاورزی ❁ محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

محمد در ۱۳۴۳/۳/۲ در محلّه حجّتیّه آران به دنیا آمد . در دوران نوجوانی علی رغم شاگرد ممتاز بودن در مدرسهٔ راهنمایی ، به علت مشکلات و سختی های کار کشاورزی پدر ، او را در امر کشاورزی کمک می کرد . او از قاریان موفّق قرآن کریم بود و در پایگاه بسیج شهید بهشتی محله ملاشکرالله آران فعالیت های مختلف نظامی و فرهنگی داشت .

با اتمام تحصیل دوران دبیرستان بنا به فرمان رهبر کبیر انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی (ره) برای دفاع از میهن اسلامی در ۱۳۶۲/۷/۱۸ به خدمت مقدّس سربازی اعزام شد .

با شجاعت و تلاش در لشکر ۲۱ حمزه ارتش جمهوری اسلامی ایران در میدان های نبرد با دشمن متجاوز ، مفتخر به اخذ درجهٔ گروهبان یکمی گردید تا این که بعد از هفده ماه سابقهٔ حضور در میدان های جنگ در منطقهٔ جنوب ایران (شرق دجله) با درجه استوار دومی ، در عملیات بدر شرکت نمود که بر اثر اصابت گلولهٔ دشمن به چشم و صورت او در ۱۳۶۳/۱۲/۲۶ به درجهٔ رفیع شهادت نائل آمد .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!



**﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید محمد صفا جو ﴾**

مخلصانه از شما ملت حزب‌الله می‌خواهم که در این شب‌ها از خداوند  
بخواهید که این جنگ هرچه سریع‌تر به نفع اسلام و قرآن و به دست رزمندگان  
اسلام خاتمه یابد و ریشه صدام و منافقین از این منطقه کنده شود و حکومت قرآن  
در جهان بشریت حاکم گردد.

محمود صفا جو

❁ نام: داوود ❁ نام خانوادگی: صلاتی آرانی ❁ نام پدر: جعفر ❁ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۷/۲۹ ❁ مکان شهادت: مریوان (عملیات والفجر ۴) ❁ نوع عضویت و شغل: بسیجی - معلم ❁ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

داوود در ۱۳۴۲/۲/۲۰، در شهر آران و در یک خانواده‌ی مذهبی دیده به جهان گشود. او در ایام تحصیل، یکی از ممتازترین دانش‌آموزان از لحاظ اخلاقی و آموزشی بود.

با شروع انقلاب اسلامی، با توجه به روحیه‌ی اسلامی‌پی که داشت، در راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد.

او پس از اخذ دیپلم در تابستان ۱۳۶۰، در آزمون سراسری تربیت معلم وزارت آموزش و پرورش شرکت کرد و برای گذراندن دوره‌ی تربیت معلم به اصفهان رفت. در حین تحصیل با طی دوره‌های آموزش نظامی به عنوان بی‌سیم‌چی، با روحیه‌ای عالی عازم جبهه‌ها شد و در عملیات بیت‌المقدس و رمضان شرکت کرد.

او پس از عملیات رمضان به آران بازگشت و طبق حکم آموزش و پرورش اصفهان، در یکی از مدارس اصفهان مشغول به تدریس شد و بعد از تعطیلات مدارس برای سومین بار، عزم خود را جزم و به جبهه‌های جنوب رفت.

او که همیشه آرزوی شهادت داشت و این آرزو را در نمازها و مناجات‌هایش با معبود خود در میان می‌گذاشت، سرانجام بعد از انتظاری طولانی در چهارمین سفر خود به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل در تاریخ ۱۳۶۲/۷/۲۹، مطابق با سیزدهم محرم الحرام، در عملیات والفجر ۴، در حالی که بی‌سیم‌چی گروهان حمزه از گردان امام محمدباقر علیه السلام بود، به سوی معبود خود پرگشود.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

## ﴿ فِرازی از وصیت‌نامه‌ی معلّم شهید داود صلاتی ﴾

«خداوندا! تو خود می‌دانی که آگاهانه و مشتاقانه در این راه قدم نهادم. من که لیاقت بر دوش کشیدن رسالت چگونه زیستن را ندارم، چگونه مردن را انتخاب نمودم.

ملت شریف! پشتیبان روحانیت در خطّ اسلام باشید و همواره با آنان مسائل و مشکلات را پشت سر بگذارید.

خانواده‌ی عزیزم! بر این شهادت، افتخار کنید و بر این افتخار، تواضع. خوب امانتداری کردید و آخر الامر به دست صاحب اصلی‌اش سپردید.

خواهران مهربانم! زینب‌وار پیام مرا که همانا پاسداری از اسلام و خونم و در خطّ امام بودن است، بر دوش کشید. صبر را پیشه‌ی خود سازید...»

❁ نام : عباس ❁ نام خانوادگی : صلاحی پور بیدگلی ❁ نام پدر : حسین ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۲/۲۳ ❁ محل شهادت : شلمچه - کربلای ۵ ❁ نوع عضویت و شغل : معلّم - بسیجی ❁ محل دفن : گلزار شهدای امام هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل
--

در ۱۳۴۲/۲/۱ یعنی همان سال که امام امت به تولد یارانش چشم داشت ، در خانواده‌ای مذهبی و متعهد در بیدگل ، فرزندی دیده به جهان گشود که پدر و مادر نام زیبای علمدار کربلا ، «عبّاس» را بر او نهادند . باشد تا او نیز با اقتدار به علمدار رشید کربلا اقتدا کند و در یورش به ظلم و ستم ، سرداری رشید گردد و ادای دین نسبت به قرآن و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام نماید .

عبّاس سال‌های کودکی را در محیطی آکنده از صفا و صداقت ، تحت تربیت خانواده سپری کرد و در هفت سالگی قدم به محیط مدرسه گذاشت و دوران تحصیل را با موفقیت گذراند .

در دوران تحصیل علاوه بر کسب علم و دانش از کسب معارف اسلامی نیز غافل نبود و با شرکت در جلسات مذهبی و یا مطالعه کتب به پرورش روحی و معنوی خویش می پرداخت .

دوران دبیرستان وی هم‌زمان با دوران شکوفایی انقلاب اسلامی بود و او همراه با دوستان نزدیکش از جمله شهید عنایتی و شهید سیدعلیرضا بنی‌طباء ، در راهپیمایی‌ها فعالانه حضور داشت و حتی از آمادگی رزمی نیز غافل نبود .

پس از اخذ دیپلم در رشته علوم تجربی ، با شرکت در کنکور مراکز تربیت معلّم ، در رشته امور پرورشی به تحصیل ادامه داد و پس از فراغت از تحصیل به تعلیم و تربیت دانش‌آموزان و آینده‌سازان فردای میهن اسلامی پرداخت .

با پذیرش مسئولیت مربی پرورشی مدرسه شهید خدمتی ، به پرورش فرزندان

انقلاب و آشنا کردن آن‌ها با تعالیم اسلامی سخت می‌کوشید .  
 او پس از شروع جنگ تحمیلی ، جهت دفاع مقدّس از میهن و ارزش‌های انقلاب اسلامی به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شتافت و در همین سال با خواهر یکی از دوستان و همکاران خود (سیدعلیرضا بنی‌طبا) ازدواج کرد و پس از ازدواج ، همراه سیدعلیرضا چون دو برادر و دو یار قدیمی به تلاش‌های خود برای تحقّق آرمان‌های انقلاب اسلامی می‌کوشیدند .  
 با شهادت سیدعلیرضا مسئولیت ستاد امداد و پشتیبانی جبهه و جنگ آموزش و پرورش شهرستان را برعهده می‌گیرد ولی او نیز تاب ماندن نداشت و سرانجام با شرکت در عملیات کربلای ۵ به درجه رفیع شهادت نایل می‌آید .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه معلم شهید عباس صلاحی پور ﴾

من احساس می‌کنم که اکنون همان لحظه‌های شب عاشورا است که امام حسین علیه السلام ندای هل من ناصر ینصرنی می‌دهد و باید که لبیک گفت ، وگرنه هر بهانه‌ای و توجیهی که برای خود کنیم و از یاری امام عزیز خودداری ورزیم همانند کسانی خواهیم بود که امام حسین علیه السلام را شبانه تنها گذاشتند و رفتند و بعد در سوگ نشسته و گریه زاری و انابه نمودند ولی دیگر کار از کار گذشته بود و فایده‌ای نداشت . بنابراین وظیفه خود می‌دانم که در حدّ توان خویش ، اسلام و جمهوری اسلامی را یاری نمایم .

سخنی با همکاران و دبیران محترم ! اینک وظیفه شما تنها ریاضی ، فیزیک و غیره را درس دادن نیست بلکه این‌ها فرع است و اصل ، تربیت اسلامی است که اگر در کنار تعلیم ، تهذیب نباشد انسان عالم همانند درّنده‌ای چون صدام می‌شود و این چنین جنایات را به وجود می‌آورد . پس سعی کنید همان‌طوری عمل کنید که اسلام از شما انتظار دارد و شهیدان هم چنین .

دانش‌آموزان عزیز! فردای انقلاب به دست شما خواهد بود، سعی کنید همراه با علم‌آموزی خویش، احکام اسلام را نیز فرا گرفته و عامل به آن شوید که سعادت در این است که در خطّ سرخ شهیدان قدم گذارید. اگر می‌خواهید که فردا اسلام در جهان سرفراز و مسلمانان سربلند باشند و در آخرت هم این‌چنین، بخوانید و مهذب باشید که غیر از این خیانت است به اسلام و خون شهیدان.

## «اولین شهید خانواده»

❁ نام : حسن ❁ نام خانوادگی : صیادیان آرائی ❁ نام پدر : عباسقلی ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۱/۶ ❁ محل شهادت : شوش - عملیات فتح‌المبین ❁ نوع عضویت و شغل : محصل - بسیجی - کارگاه فنی ❁ محل دفن : گلزار شهدای امام‌زاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

در ۱۳۴۳/۱/۱ در یک خانواده مذهبی در آران چشم به جهان گشود . در سن شش سالگی وارد دبستان شد و دوران تحصیلات ابتدایی را با موفقیت به پایان برد و دوران راهنمایی را شروع کرد . هم‌زمان با این دوران ، تظاهرات ضد شاه اوج گرفت و او نیز همراه با آحاد مردم در تظاهرات شرکت می‌کرد و در پخش اعلامیه‌ها و نگهبانی‌های شبانه و ... سهیم بود .

با پیروزی انقلاب اسلامی وارد دبیرستان شد . تربیت خانوادگی ، اعلامیه‌ها ، کتاب‌ها ، نوارها و سخنان دوستان ، هر یک نقش سازنده و مؤثری داشتند و به واسطه اعتقاد شدید به فرامین حضرت امام (ره) مبنی بر سازندگی و کار بیشتر ، تصمیم گرفت به صورت شبانه درس بخواند و در روز کار کند .

پس از مدتی جهت کار به یک کارگاه فنی می‌رود ، اما همه این‌ها نمی‌تواند روحیه انقلابی‌اش را سیراب نماید . او بارها می‌گفت : می‌خواهم یک آدم واقعی بشوم و با این فکر ، تصمیم گرفت عازم جبهه شود .

در جواب دوستان که می‌پرسیدند علت رفتن تو به جبهه چیست ؟ می‌گفت : جبهه ، کارخانه آدم‌سازی است و می‌خواهم آدم شوم .

حسن سرانجام در ۶۰/۱۲/۱۴ عازم جبهه شد و آن‌چنان شیفته شهادت شده بود که در فاصله کوتاهی بعد از اعزام به جبهه ، در عملیات پیروزمند فتح‌المبین

خون پاکش را خالصانه ارزانی این راه مقدّس نمود .  
 خانواده گرامی شهید حسن صیّادیان در مورد ویژگی های آن عزیز سفر کرده  
 اظهار داشتند :

او در راه مستضعفین گام برمی داشت و سعی داشت با یک لباس ساده تر خو  
 گرفته و همواره به مردم می اندیشید .  
 شهید صیّادیان مطیع محض امام و دستورهای اسلامی بود و به هیچ گروه غیر  
 خطّ امامی نپیوست . او عاشق امام بود و می گفت ، من باید فدای اسلام شوم .  
 حسن بسیار مؤدّب ، خوش برخورد و متواضع بود . روحیه ای با عاطفه ، سیمای  
 عارفانه و معصومانه داشت . آرام صحبت می کرد و به همه محبّت می ورزید .  
 اهمیّت خاصی به صلّه ارحام داشت ، مطیع دستورهای پدر و مادر خویش بود و  
 احترام خاصی برای آنها قائل بود .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد



## «دومین شهید خانواده»

✽ نام : حسین

✽ نام خانوادگی : صیادیان آرانی

✽ نام پدر : عباسقلی

✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۶/۱۲

✽ محلّ شهادت : پلدختر

✽ نوع عضویت و شغل : پاسدار

✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی علیه السلام آران

حسین در ۱۳۳۷/۴/۱ در یک خانواده کشاورز و مذهبی به دنیا آمد . وی از کودکی در کارهای خانه به خانواده خویش کمک می کرد . دوره ابتدایی را در دبستان بونصر شیبانی (شهید نوزریان فعلی) به اتمام رسانید و پس از آن وارد مدرسه راهنمایی و سپس وارد هنرستان صنعتی نراقی کاشان شد .

هم‌زمان با آخرین سال زمامداری رژیم منحوس شاهنشاهی ، حسین عازم خدمت سربازی شد . اولین اعلامیه حضرت امام در سال ۱۳۵۷ خطاب به سربازان ارتش مبنی بر فرار ارتشیان ، باعث شد تا حسین از اولین افرادی باشد که به ندای امامش لبیک گفته و مخفیانه از پادگان فرار نماید .

پس از پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) او جزء نخستین کسانی بود که به خدمت مقدس سربازی رفت .

حسین در ۱۳۶۱/۸/۱ لباس مقدس سپاه را بر تن کرد و پس از طی دوران آموزشی ، داوطلبانه عازم جبهه‌های کردستان شد . وی در مدت کوتاهی یکی از عناصر فعال تیپ قدس شناخته شد و بعدها او را به عنوان مسئول تبلیغات تیپ قدس معرفی کردند و پس از مدتی با حفظ مسئولیت ، تدارکات تیپ را هم پذیرفت .

فرمانده تیپ بیت‌المقدس که در آخرین لحظات با حسین بود ، می‌گوید : در

آخرین لحظات چهره‌اش طوری بود که هرچه خواستم ببینم حسین چه شده است ، نتوانستم چهره‌اش را ببینم ؛ چهره‌اش فوق‌العاده نورانی شده بود . سرانجام در سحرگاه جمعه ۱۳ شهریور مصادف با شب اول محرم ۱۴۰۶ قمری به دیار حق شتافت و به خیل عاشوراییان عرش‌نشین پیوست .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه سردار شهید حسن صیادیان ﴾

برادران ! این قلب تپنده مستضعفان جهان ، پیر جماران را یاری کنید تا خدا شما را یاری کند ؛ نه به حرف باشد بلکه به عمل .  
 اما تذکری به مسئولین ! هر پست و مقام و مسئولیتی که به هر عنوان به شما به‌طور امانت سپرده شده ، باید از او به‌طور احسن پاسداری و انجام وظیفه نمایید .  
 پس با توان هرچه بیشتر ، کار و کوشش و فعالیت زیادتر در راه خدا و متحدتر و صمیمی‌تر و پایدارتر و از هرگونه تفرقه پرهیزید و باهم متحدتر شوید .

✽ نام : علی  
 ✽ نام خانوادگی : طالبی آرانی  
 ✽ نام پدر : ذبیح‌الله  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۶/۱۸  
 ✽ محل شهادت : پنجوین (اشنویه) عملیات قادر  
 ✽ نوع عضویت و شغل : پاسدار  
 ✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی علیه السلام آران

علی در ۱۳۴۲/۱/۱ در محله میدان بزرگ آران در خانواده‌ای زحمتکش و قالیباف به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی، راهنمایی و متوسطه را در آموزشگاه‌های ۲۵ شهریور، نظام وفا و برادران شهید عبداللهی با معدل هفده به پایان رسانید. ایام کودکی و نوجوانی او با شرکت در مجالس مذهبی و هیئت‌ها و قرائت قرآن و تحصیل علم گذشت و با شروع انقلاب اسلامی، با آحاد مردم انقلابی در راهپیمایی‌ها همراه شد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی به فعالیت در ارگان‌های انقلاب پرداخت و به عنوان مربی در کادر آموزشی رزمندگان در بسیج و سپاه به خدمت مشغول شد و به همراه سایر برادران در احداث پایگاه بسیج آران نیز فعالیت داشت. در سال ۶۲ به مدت شش ماه در کردستان مسئولیت آموزش را عهده‌دار بود. ولی فعالیت‌های رزمی شهید او را به جبهه‌های نبرد کشاند و در پنج نوبت از طریق لشکر نجف اشرف (گردان انبیا) در جبهه‌ها حضور پیدا کرد. یک مرتبه نیز در عملیات رمضان از ناحیه دست و صورت مجروح شد.

شوق دیدار معبود سرانجام در عملیات قادر به شیرینی وصال مبدل شد و علی در ۶۴/۶/۱۸ در ناحیه پنجوین دعوت حق را با اهدای خون پاک خویش لبیک گفت ولی پیکر نازنینش هم‌چنان در صحنه نبرد باقی ماند.

پس از هشت سال مفقودالاثربودن در ۱۳۷۲/۸/۷ پیکر مطهرش در روز شهادت ام‌الشهدا حضرت فاطمه زهرا علیها السلام تشییع گردید و در کنار دیگر شهدا به خاک سپرده شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿فرازهایی از وصیت نامه پاسدار شهید علی طالبی﴾

ای پاسداران ، ای بسیجیان و ای سربازان ! سرباز امام زمان آن سربازی است که قبل از این که به سلاح مسلح شود ، به سلاح ایمان مسلح شود ؛ یعنی پیکار با نفس که علی علیه السلام می فرماید : پیکار با نفس برترین پیکارهاست .

برادران من ! سعی کنید اسلامتان از عملتان جدا نباشد ؛ چنانچه قرآن می فرماید : «یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون»<sup>۱</sup> ای کسانی که ایمان آورده اید ، چرا آنچه را به زبان می آورید ، عمل نمی کنید .

برادران من ! به رهنمودهای امام ، این کسی که روح پرتلاطم اسلام در حال حاضر است ، گوش فرادهید و عمل کنید .

امام می گوید : نماز شب را حتماً بخوانید . آری برادران ! در تاریکی شب ، سکوت شب را بشکنید و نماز شب را بپا دارید و بدانید که این دنیا جای قرار و پایداری نیست و ما و شما به سرای دیگری خواهیم رفت و اگر کار نیکی انجام دهیم اجر آن را از خدا خواهیم گرفت .

برادران ! انقلاب ما براساس رهبری امام و روحانیت متعهد ، مسئول و مبارز پیروز شده و از شما می خواهیم همیشه محافظ روحانیت و امام باشید .

۱- سوره مبارکه صف ، آیه ۲ .

✽ نام : حسین

✽ نام خانوادگی : طاووسی

✽ فرزند : علی محمد

✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۴

✽ محلّ شهادت : امّ الرّصاص - کربلای ۴

✽ نوع عضویت و شغل : سرباز سپاه - کشاورز

✽ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

حسین اول فروردین ۱۳۴۶ در خانواده‌ای کشاورز و از نظر مادی ضعیف به دنیا آمد. فقر و مشکلات زندگی در این خانواده عیالوار باعث شد که حسین بعد از اتمام دوره ابتدایی، درس را کنار بگذارد و برای کمک به خانواده در امر کشاورزی، پدر را یاری کند.

او جوانی بی‌آلایش، با صداقت، مخلص، جسور و شجاع بود. شوخ طبعی او در جمع رزمندگان زبانزد همه بود. به طوری که روزی شهید حاج حسین خرازی فرمانده لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام به عنوان فردی نا آشنا در جبهه فاو برخوردی با او داشت، صراحت و جسارت این نوجوان بسیجی فرمانده لشکر را وامی دارد تا چند دقیقه‌ای با او مشغول گپ زدن شود. حسین بعدها متوجه می‌شود که ایشان فرمانده لشکر است.

او در جبهه آرامش نداشت و هر کجا خطر و یا نیاز به شجاعت بیش‌تری برای رزم بود، داوطلب می‌شد و همین حضور فعال و پرتلاش او در صحنه‌های جنگ باعث شد که در طول ۲۷ ماه حضور در میادین جنگ، پنج بار مجروح شود ولی هیچ‌گاه جراحات او موجب کاهش حضورش در خط مقدم جبهه نشد.

سرانجام در ۱۳۶۵/۱۰/۴ در عملیات کربلای ۴، در جزیره امّ الرصاص در کسوت خدمت مقدس سربازی، در لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام به شهادت رسید. پیکر مطهرش مدت‌ها در آن منطقه ماند تا این‌که بعد از سی ماه، در ۶۸/۳/۱۳ به وطن بازگشت و در جمع دوستان شهیدش به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید حسین طاووسی ﴾

به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان  
 خدایا! تو شاهد باش که من هدفی جز تو و عشقی جز شهادت در راه تو ندارم .  
 جوانان ما باید در این ایام قدر این نعمت بزرگ را بدانند و پیش از آنکه مرگ  
 سیاه دامنگیرشان شود ، مرگ سرخ را استقبال نمایند .  
 امام ، این پیر جماران را پشتیبان باشید و نگذارید جبهه‌ها خالی بماند .  
 پدر و مادر عزیزم ! هرچند یک عمر زحمات شما باعث شرمندگی من بوده ولی  
 با خون خود این شرمندگی و خجالت‌زدگی را جبران می‌نمایم . از شما حلالیت  
 می‌طلبم و امیدوارم حسین‌وار و زینب‌گونه بعد از من به این انقلاب و اسلام کمک  
 کنید .  
 برادران و خواهران ! اخلاق و رفتار و برخورد شما در محله و شهر نمونه باشد تا  
 دیگران از شما درس بگیرند .  
 از کلیه اقوام و دوستان حلالیت می‌طلبم و همه را به خدای متعال می‌سپارم . به  
 امید پیروزی رزمندگان و باز شدن راه کربلا . ان شاء الله .

والسلام - حسین طاووسی

❁ نام : سیدعلی  
 ❁ نام خانوادگی : طاهایی بیدگلی  
 ❁ فرزند : سیدمیرزا افضل  
 ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۲/۱۲  
 ❁ محلّ شهادت : فاو - والفجر ۸  
 ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - طلبه  
 ❁ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده حسین علیه السلام بیدگل

سیدعلی در کرانه کویر بیدگل در ۱۳۴۹/۲/۴ چشم به جهان گشود و زندگانی را در سایه کرامت اجداد مطهرش آغاز کرد .

چشمان جذّابش از همان کودکی ، نشان از آینده‌ای بزرگ و پرشکوه داشت . پدر روحانی بود و اهل علم و در تربیت و پرورش نور چشمانش مراقبت بسیار می‌کرد . نماز و روزه‌اش را یاد داد و شهد محبت علی و اولاد علی علیه السلام را به کامش ریخت . پس از دوران کودکی به دبستان رفت و صفحه سفید دل را به مشق صفا و سادگی مزین کرد . تحصیلات را تا اخذ مدرک سیکل ادامه داد و از آن پس راه پدر را پیشه کرد و در راه تبلیغ آیین اجداد خویش ، کمر همت گماشت . به مدرسه آیت‌الله یثربی کاشان رفت و نزد استادان آن حوزه زانوی ادب زد و کسب فیض نمود .

بسیار مؤدّب بود و اهل فضل که او از تبار علم و دانش بود و اینک خود در میدان علم و عمل وارد شده است .

در دوران دفاع مقدّس روزی نبود که مدرسه آیت‌الله یثربی تنی چند از فرزندان خویش را به میدان کارزار نفرستد و چندی بعد ، شاخه گلی محمدی صلی الله علیه و آله به نشان روزهای خوش حضورشان در کنار این مدرسه نهد . این نوجوان پاک نیز پس از مدّتی حضور در سنگر علم و معرفت ، عزم حضور در سنگر دفاع و جرعه‌نوشی از باده سرخ حسینی نمود .

سیدعلی دوبار توفیق حضور در میدان‌های مقدّس جبهه را یافت و در ترم دعاها و اشک‌های نیمه‌شب‌های سنگر ، غبار دل بشست . هشت ماه و نیم پیکار و

نبرد ، همراه با تبلیغ احکام و معارف در جبهه سرانجام ، نگاه حضرت دوست را به سوی این جوان عاشق کشاند و او بر زخم نیاز خود مرهمی یافت .  
 او در ادامه عملیات والفجر ۸ در منطقه فاو به شدت مجروح شد و سرانجام در ۶۵/۲/۱۲ شربت شیرین شهادت را نوشید .  
 آری ! نگاهش در قاب آینه ، موجی از احساس در دلمان برپا می کند و خجل ، به دستان خالی خویش می نگریم .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد !

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید سیدعلی طاهایی ﴾

«من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضی نحبه و منهم من یتنظر و ما بدلوا تبدیلا»

(احزاب / ۲۳)

به نام الله ، پاسدار حرمت خون شهیدان و با سلام و درود به پیشگاه حضرت مهدی (عج) و نایب برحقش امام خمینی و با سلام و درود به خانواده های معظم شهدا ، وصیت نامه ام را آغاز می کنم .

ای امت شهید پرور ! به شما توصیه می کنم که دست از امام بردارید که این کار مساوی با شکست اسلام است و دیگر این که جبهه را فراموش نکنید ، چون امام فرمودند : «امروز جنگ در رأس همه مسائل است و اگر فرزندانمان خواستند به جبهه بروند ، مانع آنها نشوید» .

از شما می خواهم که مرا حلال کنید و نیز به شما دوستانم توصیه می کنم که جبهه ها را خالی نگذارید .

اما وصیتم به پدر و مادرم :

ای پدر و مادر مهربانم ! از شما می خواهم که در شهادتم گریه نکنید که دشمنان شاد شوند و اگر می خواهید گریه کنید ، بر علی اکبر امام حسین علیه السلام گریه کنید چون



عزیزتر از فرزندان امام حسین علیه السلام نیستم و عاجزانه از شما می‌خواهم که مرا حلال کنید ، چون نتوانستم زحماتی را که برایم کشیده‌اید ، جبران کنم .  
و باز از شما می‌خواهم که در شهادتم گریه نکنید و ناراحت نباشید بلکه خوشحال باشید ، چون خدا امانت را به شما داده بود ، پس چه بهتر که این امانت را در راه او بدهید و به شما توصیه می‌کنم که صبر را پیشه کنید ، چون خداوند در قرآن کریم می‌فرماید : «أَمَّا يَوْفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» (زُمر / ۱۰) .  
و از پدر و مادرم می‌خواهم که تنها برادرم (مهدی) را رهرو راهم سازند چون من بسیار به او علاقه دارم . از خواهرانم می‌خواهم که در شهادتم گریه نکنند و زینب وار مقاومت کنند و صبر را پیشه خود سازند . محلّ دفنم در گلزار شهدای شاهزاده حسین کنار قبر شهید حسین مختصی باشد .  
بارالها ! ای کاش هزاران جان می‌داشتم و در راه تو می‌دادم !

وَالسَّلَامُ

سیدعلی طاهایی

<p>✽ نام : علی اصغر</p> <p>✽ نام خانوادگی : طاهری آرانی</p> <p>✽ فرزند : نعمت‌الله</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۶/۴/۸</p> <p>✽ محلّ شهادت : سردشت - عملیات نصر ۵</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : سرباز و وظیفه سپاه جوشکار</p> <p>✽ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

۲۶ آذر ۱۳۴۶ مقارن با سوم ماه مبارک رمضان در یکی از محله‌های قدیمی آران (محله چهارسوق) در خانواده‌ای مذهبی و مؤمن، کودکی پا به عرصه وجود نهاد. پدرش که مربی و قاری قرآن و از دوستان آران و ذاکران اهل بیت علیهم السلام بود، نام فرزند زیبا صورت و نیک سیرتش را علی اصغر نهاد. گوشت و خون این نوزاد با آیات الهی پرورش یافت و مادرش آن‌گاه که زمزمه لالایی می‌خواند، سرود عشق و ایثار و کربلایی شدن را با عشق و محبت خدا در گوش نوزادش نجوا می‌کرد.

علی اصغر عشق به اهل بیت علیهم السلام از همان آغازین سال‌های عمرش با وجودش عجین شده بود. پدر گرامی اش می‌گوید: «در یکی از روزهای عزاداری حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام پسرم را که روی دوش خود گذاشته بودم، به هیئت رفتهم. عزاداران همه به سر و سینه می‌زدند، متوجه شدم که نگاه‌ها به طرف ما معطوف گردیده، خوب که دقت کردم دیدم فرزند خردسالم علی اصغر نیز به سر و سینه می‌زند. این درحالی بود که کم‌تر از دو سال سن داشت.»

علی اصغر در سنّ شش سالگی پا به عرصه فراگیری علم در مدرسه ۱۷ شهریور آران نهاد. پس از اتمام دوران ابتدایی به علت وضع اقتصادی خانواده، از ادامه تحصیل بازماند و به کسب و کار پرداخت.

با آغاز جنگ تحمیلی بارها اقدام به ثبت نام نمود ولی به علت کمی سن از اعزام وی ممانعت کردند. بالاخره با دست بردن در شناسنامه و زیاد کردن سن، از طریق جهاد سازندگی اعزام و به عنوان نیروی امدادگر در عملیات والفجر ۸ شرکت نمود.

پس از آن بارها از طریق بسیج و سپاه به میادین نبرد اعزام شد . در عملیات کربلای ۴ درگردان فتح حماسه‌ها آفرید ، درحالی‌که همه حکایت از مفقود شدن وی می‌دادند با تنی مجروح به وطن بازگشت . این بار به همراه تنها برادرش رهسپار جبهه شد و در عملیات کربلای ۵ شرکت فعال داشت و هر دو با پیکری زخمی و ترکش خورده به آران بازگشتند ، درحالی‌که داغ و فراق یاران و همسنگران‌شان را بر سینه داشتند .

پس از بهبودی و برگزاری مراسم سوگواری یاران و همسنگران شهیدشان ، همچون اصغر حلاج مجدداً به جبهه‌ها شتافتند .

آخرین دیدار با خانواده در رمضان سال ۱۳۶۶ بود . از آن پس به جبهه‌های غرب (سردشت) عزیمت نمود، اما شب‌های قدر را در میان نمازگزاران و جوشن‌خوان‌های مسجد جوادالائمه علیه السلام با شور و حال به نیایش پرداخت و نمی‌دانیم که در شب‌های قدر چگونه راز و نیاز کرد و با معشوق چه گفت و چه خواست که به میهمانی‌اش دعوت کرد .

در طلوع هشتمین روز تیر ۶۶ خبر از پریپر شدن گل وجود عزیزی و از کار افتادن تپش قلبی دیگر دادند . این قلب مهربان ، پیک گردان علی بن ابی طالب علیه السلام از لشکر ۸ نجف اشرف بود که دیگر تاب ماندن در این دنیا را نداشت . جایگاه او در میان عرشیان بود و در بین فرشیان طاقت ماندن نداشت . آری ! علی اصغر نیز بزرگوارانه به خیل شهیدان سبکبال و عاشق پیوست و جاودانه شد .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد !

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید علی اصغر طاهری ﴾

با سلام و درود بی‌کران به پیشگاه آقا امام زمان (عج) و نواب برحقش بت شکن و حسین زمان ، رهبر کبیر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران ، امام خمینی و درود بی‌پایان به ارواح طیبه شهدا از صدر اسلام تاکنون که با نثار خون خویش ،

اسلام عزیز را آبیاری و جان خود را فدای اسلام نمودند و با سلام و درود فراوان بر رزمندگان عرصهٔ پیکار حق علیه باطل .

ای ملت قهرمان و شهیدپرور! گوش به فرمان امام و رهبر باشید و از دستورهایش که همان دستورهای پیامبر و قرآن است ، اطاعت کنید . دست از یاری رهبر برندارید و همانند امت کوفه نباشید که امام علی علیه السلام را تنها گذاشتند .

فقط برای رضای خدا اعمالتان را انجام دهید و هر قدمی که برمی دارید برای رضای خدا و خدمت به اسلام و مسلمین باشد . به جبهه‌ها کمک کنید ، چه مالی و چه جانی ؛ زیرا اسلام به کمک شما مردم شهیدپرور و پشت صحنه احتیاج دارد . پدر بزرگوaram ! تو برای رشد و تربیت من زحمات طاقت فرسایی کشیده‌ای و من نتوانستم آن طور که شایسته است جبران نمایم . امیدوارم که مرا حلال کنی . پدرم ! از خدمت به اسلام و مسلمین دست برداری و همچون گذشته بلکه بیش تر ، به آموزش دین و قرآن پرداز . در سوگ من صبور باش و بر خدا توکل کن .

مادر عزیزم ! گرچه فرزند خوبی برای شما نبودم و شاید شما را اذیت کرده باشم ، امیدوارم مرا حلال کنی . مادرم ! می دانم که شهادت من و پسرخاله‌هایم برای شما سخت و سنگین است ، ان شاء الله چون ام البنین صبور باشی . خدا را شکر کن که چنین فرزندی به شما داد تا در راه خدا و قرآن و اسلام شهید شود .

برادر عزیزم ! پس از شهادت من مسئولیت تو بیش تر می شود . نگذار اسلحه‌ای که از دستم افتاده ، روی زمین بماند . راهم را که همان راه حسین علیه السلام می باشد با کوشش هرچه بیش تر ادامه بده و در این راه خستگی به خود راه مده .

خواهرم ! ای محبوب دل من ! وای بهتر از جانم ! امیدوارم که شهادت من برای شما سخت نگذرد ، صبر را پیشه خود ساز . از شما می خواهم که رفتار و اعمال را زینب وار انجام دهی و در خدمت کردن به اسلام و مسلمین کوتاهی نکنی . خواهرم ! در درس خواندن کوشا باش تا احتیاجات جامعه و کشور را رفع نمایی . دوستان من ! پیرو خط امام باشید و هیچ‌گاه رهبر را تنها نگذارید و به فرامین پیامبرگونه‌اش گوش دهید . در خط قرآن و اسلام باشید و به دستورهای قرآن عمل کنید . از همه دوستان و خویشاوندان طلب عفو و بخشش دارم .

والسلام ، علی اصغر طاهری - ۱۳۶۵/۱۰/۱

## «اولین شهید خانواده»

✽ نام : علی اکبر
✽ نام خانوادگی : طاهری نوش آبادی
✽ فرزند : یدالله
✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۵/۱۰
✽ محلّ شهادت : پادگان حاج عمران عراق
✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز
✽ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد <small>علیه السلام</small> شهر نوش آباد

علی اکبر در تاریخ ۱۳۴۳/۱/۱۵ در خانواده‌ای متدین و از طبقه کشاورز متولد شد. دوران کودکی را با مشقت، سختی و بیماری‌های متعددی که گریبانگیر او شد، گذراند. مادرش در کنار دار قالیبافی فرزندش را بزرگ کرد تا به سن مدرسه رسید و او را در دبستان محتشم نوش آباد ثبت‌نام کرد.

او کودکی بیش نبود ولی باید هم درس می‌خواند و هم گوشه‌ای از بار سنگین کار و تلاش والدین را به عهده می‌گرفت و بر این اساس بود که وقتی از مدرسه برمی‌گشت، در کار قالیبافی و پرورش دام کمک می‌کرد.

مقارن با انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی، علی اکبر در مدرسه راهنمایی بود. او هم مانند دیگر مردم شهیدپرور نوش آباد در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و با حمل پلاکاردها و عکس‌های رهبر بزرگش خشم و انزجار خود را نسبت به رژیم منحوس پهلوی ابراز می‌داشت.

در دبیرستان مشغول تحصیل شد و سال اول را سپری کرد و با آوردن شهدا به شهر و دیارش که فضای شهر را آکنده از عشق و عطر شهادت کرده بود، دیگر تاب و توان ماندن و دیدن ظلم و تجاوز عراق علیه ایران را نداشت.

او تصمیم گرفت برای دفاع از اسلام به جبهه‌ها اعزام شود که ابتدا برای گذراندن دوره‌های آموزشی اعزام و به‌عنوان بسیجی روانه جبهه‌ها شد و در واحد

خمپاره‌انداز در جبهه‌های غرب و جنوب مشغول نبرد شد .  
 سرانجام در مرداد سال ۶۲ در عملیات والفجر مقدماتی در جبهه میانی کشور بر  
 اثر اصابت ترکش گلوله توپ دشمن بعثی عراق به درجه رفیع شهادت نائل آمد .

روحش شاد و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید علی اکبر طاهری نوش آبادی ﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید و زیر پوشش الهی قرار گرفته‌اید و از نعمت‌های  
 بی‌کران او استفاده می‌کنید ، بی‌دریغ به ندای حسین زمان که می‌گوید «هل من ناصر  
 ینصرنی» لبیک گفته و او را با جان و توان یاری کنید تا به کمک خدای عالمیان ،  
 ستمگران را از صفحه روزگار برکنار سازید و محرومان را نجات دهید و برای مبارزه  
 با کافران داخلی و خارجی کمر همّت ببندید تا نسل آنان را از جهان براندازید و  
 بدانید که میلیون‌ها مستضعف در دنیا ، چشم‌انتظار شما هستند و چشم به شما  
 دوخته‌اند .

پدر و مادر عزیز و گرامی ام ! برای من گریه نکنید که من به آرزوی خود رسیدم و  
 از خدا بخواهید که این هدیه ناقابل‌تان را قبول کند .

ای برادران ! اگر سعادت و نیک‌بختی خود و فرزندان خود را می‌خواهید ، ارتباط  
 خود را با مسجد و روحانیت قطع نکنید و متوسّل به دعا باشید .

از افتخارات من شهادت است و به هیچ وجه فکر نمی‌کردم خدا چنین افتخاری  
 را نصیب من کند .

علی اکبر طاهری نوش آبادی

## «دومین شهید خانواده»

<p>✽ نام : علی اصغر</p> <p>✽ نام خانوادگی : طاهری نوش آبادی</p> <p>✽ فرزند : یدالله</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۲۲</p> <p>✽ محلّ شهادت : شلمچه (کربلای ۵)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - طلبه</p> <p>✽ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد <small>علیه السلام</small> شهر نوش آباد</p>
--

علی اصغر در ۴۷/۶/۱۵ در نوش آباد از توابع شهرستان آران و بیدگل متولد شد که به یمن قداست نام شش ماهه دشت کربلا ، نام او را علی اصغر گذاشتند تا در آینده‌ای نه چندان دور ، داستان یاران حسین علیه السلام را به منصفه ظهور رساند . او که در کودکی طعم تلخ فقر را چشیده و سخت آبدیده شده بود ، نزد مادر روی دار قالی می نشست و قالی می بافت و هم‌زمان دوران دبستان را سپری می کرد . با پایان دوران دبستان و راهنمایی با عشق و علاقه‌ای که به مدرسه علمیّه داشت وارد حوزه‌های علمیّه امام خمینی و آیت الله مدنی کاشان شد .

زندگی سراسر نور علی اصغر از سال ۱۳۶۳ رنگ و بویی دیگر گرفت و در این سال بود که روانه جبهه‌های جنگ حق علیه باطل شد و در همین سال بود که مجروح شد . پس از بهبودی ، دوره آموزش غواصی را فراگرفت و همراه باگردان امیرالمؤمنین علیه السلام در لشکر امام حسین علیه السلام بار دیگر رهسپار میدان نبرد شد . سرانجام در هشتمین اعزام به جبهه‌های حق بود که گلبوته‌های نیاز او بشکفت و نگاه حضرت یار را به خود خرید .

وی در ۶۵/۱۰/۲۲ در عملیات ظفرمند کربلای ۵ سرو قامتش در سرزمین شلمچه افتاد و پیکر مطهرش مفقود گردید .

راهش پر رهرو و یادش گرامی باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید علی اصغر طاهری نوش آبادی ﴾

به نام خدای یگانه و تنها؛ خدایی که بنده را از نیست به هست آورد و با سلام بر آدم تا خاتم الانبیا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و تا مهدی موعود (عج) و با سلام بر امام امت و با سلام و درود بر ارواح طیبه شهدا، مفقودان، اسرا و جانبازان و خانواده‌های محترمشان.

امت بیدار! پیام من همان خون من است و وصیت‌نامه من همان قرآن است، پس اگر خواستید به وصیت من عمل کنید، به قرآن عمل کنید.

پدر و مادر عزیزم! شما را به صبر و تقوا توصیه می‌کنم و مرا نیز حلال کنید.

درضمن اگر جنازه‌ام به دستتان رسید، شبانه و در تاریکی شب غسل دهید و کفنم کنید و به خاک بسپارید و در مراسم عزایم، مصیبت حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَام را بخوانید و اگر جنازه‌ام به دستتان نرسید، مراسم بگیریید و قبر درست کنید و باز به قبر مفقود حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَام مصیبت بخوانید.

علی اصغر طاهری نوش آبادی



✽ نام: غلامعلی  
 ✽ نام خانوادگی: عبادی نوش آبادی  
 ✽ نام پدر: رضا  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۱  
 ✽ مکان شهادت: طلائیه (عملیات خیبر)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد علیه السلام شهر نوش آباد

غلامعلی در ۱۳۴۳/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی در شهر نوش آباد متولد شد. دوران دبیرستان او با جنگ عراق علیه ایران مصادف بود. او که رفتن به جبهه را با توجه به فرمان حضرت امام که شرکت در جنگ را واجب کفایی می‌دانست، به عضویت بسیج درآمد. وی پس از دو مرحله اعزام، عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد. پس از دو سال حضور مداوم در جبهه‌های نور علیه ظلمت، سرانجام در سال ۱۳۶۲ مفقودالآثر شد و بعد از گذشت ده سال، پیکر مطهرش به شهرش بازگشت و در کنار دیگر هم‌زمانش به خاک سپرده شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ✽ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید غلامعلی عبادی ✽

«... اینجانب با ایمان به خدای واحد، قدم در این راه می‌گذارم و چون با یاد خدا حرکت می‌کنم، هیچ نگرانی ندارم.  
 پدرم! درود بر تو که چونان ابراهیم، فرزند خویش را به قربانگاه فرستادی. بدان که اسماعیلت هرگز از فرمان خدای باری تعالی سرباز نمی‌زند و مرگ در راه خدا را جز سعادت نمی‌داند.  
 مادرم! سلام بر تو که بالاخره بر احساس مادرانه‌ات پیروز شدی و فرزندت را

روانه‌ی میدان نبرد با کفار کردی و گفتی که تو را در راه خدا به انقلاب اسلامی هدیه می‌کنم. من به وجود تو افتخار می‌کنم که مادری از پیروان حضرت فاطمه علیها السلام هستی.

ای مردم! بدانید که برای این راهی که در پیش است، باید توشه‌ای برگرفت. چنانچه به مسافرت کوچکی هم می‌روید، بدون توشه حرکت نمی‌کنید! پس برای این سفر بزرگ، توشه‌ای بزرگ باید داشت تا بتوان در روز رستاخیز استفاده کرد...»

* نام: رحمت‌الله * نام خانوادگی: عباس‌زادگان * نام پدر: حبیب‌الله * تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۱/۲۸ * محل شهادت: فاو - تک عراق * نوع عضویت و شغل: کارمند - بسیجی * محل دفن: گلزار شهدای امام‌زاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

رحمت‌الله در ۱۳۴۴/۱/۲ خانواده‌ای مذهبی و متدین در آران به دنیا آمد. بعد از طی دوران کودکی، راهی مدرسه شد تا زمانی که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی به پیروزی رسید. در آن هنگام رحمت‌الله سال سوم راهنمایی را می‌گذراند و در اعتصاب و تعطیلی مدارس علیه رژیم ستمشاهی نقش فعالی داشت.

او بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و بازگشایی مدارس به تحصیل ادامه داد و با شروع جنگ تحمیلی، سنگر علم را موقتاً رها کرد و در سنگر رزم و جهاد شرکت نمود و به صورت پراکنده به تحصیلاتش نیز ادامه می‌داد تا آن‌که موفق به اخذ دیپلم فنی مکانیک شد. سال اخذ دیپلم او مصادف با درگذشت پدر بزرگوارش بود که مسئولیت او را در قبال خانواده بیشتر کرده بود.

رحمت‌الله جمعاً ۳۰ ماه از عمر عزیزش را به عنوان بسیجی در جبهه گذراند که در طول این مدت در عملیات‌های مختلف حضور داشت. از جمله فعالیت‌های دیگر او، شش ماه حضور در جبهه‌های لبنان بود که در سال ۱۳۶۴ با صهیونیست‌های غاصب به مقابله پرداخت.

رحمت‌الله به علت مجروحیت دستگاه گوارشش در جبهه، از خدمت سربازی معاف شد و پس از آن در اداره امور اجتماعی کاشان استخدام شد.

وی در اواخر سال ۱۳۶۶ ازدواج کرد و در حالی که چند روزی از دامادی‌اش نمی‌گذشت، بار دیگر به جبهه نور و قبله‌گاه عشق قدم نهاد. او که قبلاً در فاو مجروح و معلول شده بود، سرانجام در همان‌جا برای یاری دین اسلام به رهبری

امامش به هدف دیرینه‌اش که همانا شهادت در راه خدا بود، رسید. باشد که هدف مقدّس و آرمان والایش برای همیشه پابرجا بماند.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿فرازهایی از وصیت‌نامه شهید رحمت‌الله عباس‌زادگان﴾

حرف امام خمینی، حرف اسلام است و اسلام یعنی پیاده شدن قرآن و قرآن، کلام خداست. امت شهیدپرور! باید سخنان او را با جان و دل پذیرا باشید مبادا روزی خدای ناکرده هم چون مردم کوفه با او رفتار نمایید.

باید در راه برقراری اسلام واقعی و قرآن‌کوشا باشیم و برای اعتلای آن جانفشانی کنیم. یک انقلاب اسلامی ایثار می‌خواهد، حال به هر نحوی که باشد. دعای کمیل و سایر دعاها را ترک نکنید که این دعاها سدهای قضای الهی را خواهد شکست و کشور ما را هم کشور صددرصد امام‌زمانی خواهد ساخت.

پدر و مادرم! در برابر شهادت فرزندان صابر باشید که خدا، صابری را دوست دارد و بدانید شهادت برای من عروسی است نه مرگ و برایم حجله‌گاه است نه زندان؛ چرا که شهادت، نقطه تکامل یک انسان است.

برادران مهربانم! اسلحه مرا به زمین نگذارید و همیشه برای جمهوری اسلامی کوشا باشید.

خواهران عزیزم! زینب‌گونه باشید. سیاهی چادر خود را حفظ کنید که از خون من مؤثرتر است.

خدایا! شهادت ما را در راه خودت قبول کن.

* نام : قدمعلی * نام خانوادگی : عباس زاده نوش آبادی * فرزند : عباس * تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۷/۲۹ * محلّ شهادت : مریوان - والفجر ۴ * نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارگری * مکان دفن : گلزار شهدای امام زاده محمد <small>علیه السلام</small> نوش آباد
--

قدمعلی در اول فروردین ۱۳۴۵ در محله‌ای مستضعف در نوش آباد به دنیا آمد . او در شش سالگی به مدرسه رفت و به خاطر فقر مالی خانواده‌اش تا کلاس دوم راهنمایی درس خواند و بعد ترک تحصیل نمود و به شغل کارگری (بنایی ، قالیبافی و جوشکاری) پرداخت .

قدمعلی اخلاق و رفتار خوبی داشت و همه مردم از او راضی بودند . او در زندگی به پدر و مادر خود زیاد کمک می کرد و همیشه طرفدار مستضعفان بود . قدمعلی به خاطر خدمت به انقلاب اسلامی احساس کرد وجودش در سنگر جبهه‌ها مفیدتر و ضروری تر می باشد ، به همین دلیل از سوی بسیج نوش آباد سه نوبت به جبهه اعزام گشت .

او در آخرین نوبت در عملیات والفجر ۴ شرکت کرد و در سنّ هفده سالگی در منطقه مریوان به درجه رفیع شهادت نائل آمد .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید قدمعلی عباس زاده ﴾

با درود و سلام به پیامبر صلی الله علیه و آله و درود به حضرت مهدی (عج) ، حجت برحقّ خدای تعالی بر روی زمین و سلام به نایب برحقّش امام بزرگوارمان ، روح مؤمنین ،

افتخار اسلام و امید مستضعفین و درود بر روان پاک شهیدان و سلام به خانواده‌های محترم و صبور شهدا و با سلام به معلولان انقلاب ، شهدای زنده و سندگویای حقانیت اسلام .

سلام بر شما امت قهرمان که توانستید امام زمان را سرافراز کنید و توانستید بعد از چهارده قرن اسلام را دوباره زنده کنید . تا می‌توانید متحد شوید و هرچه شهید بدهید متحدتر می‌شوید .

ای مردم ! جنگ را فراموش نکنید و همان‌طور که امام عزیزمان فرمودند : «جنگ ، جنگ است و عزت و شرف دین و میهن شما درگروهمین مبارزات است» و ما نباید به آمریکا و همدستانش فرصت بدهیم که آنان خون جوانان ما را به زمین بریزند .

بدر عزیزم ! افتخارکن بر شهادت من و اگر جنازه‌ام به دستت رسید ، خود آن را در قبر بگذار و هرگز ناراحت نباش ، زیرا اسلام در خطر است و ما باید از آن دفاع کنیم .

خواهرانم ! حجاب خودتان را حفظ کنید و ناراحت نباشید که برادرتان شهید شده ، بلکه افتخار کنید و زینب‌وار عمل نمایید .

برادرانم ! دست از امام برندارید و از فرامین پیامبرگونه‌اش اطاعت کنید و مرا حلال کنید .

ضمناً نمازهایم را از ماه مبارک رمضان ۱۳۶۱ شروع کرده‌ام و قبلاً گاهی می‌خواندم ، اکثرش قضا شده ولی از ماه مبارک رمضان به بعد تماماً خوانده‌ام و سی روز روزه قضا دارم که در جبهه بوده‌ام ، قضا شده است . والسلام .

قدمعلی عباس‌زاده

<p>✽ نام: ابوالفضل</p> <p>✽ نام خانوادگی: عباسی آرانی</p> <p>✽ نام پدر: رجبعلی</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۴</p> <p>✽ محلّ شهادت: جزیره امّ الرّصاص (عملیات کربلای ۴)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: طلبه - بسیجی</p> <p>✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
---

در سحرگاه عاشورای سال ۱۳۸۷ هجری قمری، مصادف با چهارم اردیبهشت سال ۱۳۴۶، در خانواده‌ای مستضعف و مذهبی، کودکی دیده به جهان گشود که نامش را به پیروی از علمدار کربلای حسین علیه السلام، ابوالفضل نهادند؛ بدان امید که او نیز علمداری باشد برای کربلای دیگر.

ابوالفضل تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان هفده شهریور آغاز کرد و در همان اوان کودکی با شرکت در جلسات فرهنگی، قرائت قرآن را به خوبی آموخت. او با شروع انقلاب اسلامی، همراه با سیل خروشان امت اسلامی چون قطره‌ای از دریا برای پیروزی حق بر باطل در مبارزات شرکت می‌کرد.

با پیروزی انقلاب اسلامی در اولین روز بهار آزادی همراه دوستان دیگرش اقدام به تأسیس هیئت قرائت قرآن جهت جذب نوجوانان محله نمود تا شاید بدین طریق خدمت بیشتری به اسلام و انقلاب کرده باشد.

ابوالفضل که از نوجوانی قوه تدبیر، اراده و ایمانش به خوبی نمایان بود، در کنار فعالیت‌های مذهبی‌اش با حضور در زمین ورزش و یک ورزشکار خوب بودن، سعی می‌نمود تا از این طریق نیز جوانان را به سوی مجالس مذهبی جذب نماید. با شروع جنگ تحمیلی و شعله‌ور شدن آتش نبرد، آتش عشق به حضور در میدان‌های نبرد نیز در دلش زبانه کشید اما به دلیل سن کم با حضور او در جبهات نبرد موافقت نمی‌شد.

روح بزرگ و قلب انباشته از عشق ابوالفضل، او را بر آن داشت تا با شرکت در

کتابخانه محل و افزایش فعالیت‌های مذهبی در پشت جبهه به وظایف خود پردازد. او با کوشش فراوان موفق شد تا در شهریور ۱۳۶۲ از طریق بسیج به استان محروم سیستان و بلوچستان اعزام شود و بعد از مراجعت از آن جا به ادامه تحصیل در حوزه علمیّه پرداخت.

ابوالفضل بعد از شهادت دوستش شهید نعمت‌الله حاج جمالی دوباره از طریق بسیج، به خطّه مظلوم کردستان عزیمت نمود و در آن جا در واحد اطلاعات سپاه به انجام وظیفه مشغول شد.

ابوالفضل وقتی آخرین بار در ۶۵/۲/۳ به سوی جبهه می‌شتافت، با خود عهد کرده بود تا پیروزی جنگ برنگردد و سرانجام در عملیات کربلای ۴، در نیمه شب چهارشنبه ۶۵/۱۰/۴ با اصابت تیری به ناحیه سر، با قلبی آکنده از عشق و ایمان چون پرنده‌ای سبکبال به معراج پرکشید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿فرازهایی از وصیت‌نامه برادر شهید ابوالفضل عباسی﴾

مادر مهربانم! چون بالاترین مقام را نزد خدا داری و بیشترین زحمات را برایم متحمل شده‌ای و بیشترین نافرمانی‌ها را از من دیده‌ای ولی با این حال خوشحال باش، چون که بهشت را زیر پای تو جويا شدم و حرکت کردم. پس در شهادت فرزندان نگران نباش، چون خون من رنگین‌تر از خون علی اکبر امام حسین علیه السلام و دیگر شهدا نیست. پس خوشحال باش و سرفراز و گریه و زاری مکن و هرگاه خواستی گریه کنی به یاد شهدای کربلا گریه کن، زیرا آن‌ها عزادار نداشتند. مادر جان! حلالم کن و از تقصیراتم درگذر و از خدا برایم طلب مغفرت نما.



## «اولین شهید خانواده»

<p>✽ نام : نعمت‌الله</p> <p>✽ نام خانوادگی : عبدالله‌زاده آرانی</p> <p>✽ نام پدر : حسین</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۴/۲۳</p> <p>✽ محل شهادت : مرحله پنجم عملیات رمضان - پاسگاه زید</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش‌آموز</p> <p>✽ مکان دفن : گلزار شهدای دارالسلام کاشان</p>
---

نعمت‌الله در ۱۳۳۸/۵/۱ در خانواده‌ای مذهبی در آران متولد شد و چون خانواده‌اش در کاشان سکونت نمودند، تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در کاشان گذراند.

او در کلاس چهارم متوسطه بود که انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی (ره) شروع شد و ایشان هم در فعالیت‌ها، مبارزات و راهپیمایی‌های علیه رژیم ستمشاهی پهلوی شرکت فعال داشت.

با پیروزی انقلاب اسلامی کتابخانه‌ای در مسجد محله خود تشکیل داد و به کارهای فرهنگی می‌پرداخت.

شروع جنگ تحمیلی مقارن با فرارسیدن خدمت سربازی او بود که به خدمت اعزام و پس از سپری کردن دوره آموزش در لشکر ۹۲ زرهی ارتش جمهوری اسلامی ایران مشغول نبرد با کفار بعثی شد.

در اولین ماه آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران بود که از ناحیه دست مجروح و پس از یک سال درمان، عاقبت از ناحیه همان دست به عنوان جانباز جنگ تحمیلی شناخته شد. با توجه به این‌که جانباز بود ولی روح عاشق او به امام و انقلاب نتوانست آرام و قرار داشته باشد و با فرمان حضرت امام مبنی بر گرم نگه داشتن تنور جنگ، به جبهه‌ها اعزام شد و در عملیات رمضان شرکت و در مرحله

پنجم آن به شهادت رسید و پیکر مطهرش مفقود گردید .  
 سرانجام پس از حدود ۱۵ سال ، پیکر نازنین این شهید در تاریخ ۱۳۷۵/۳/۱۵  
 به خانواده معظمش تحویل و در دارالسلام کاشان در کنار سایر شهدای والامقام  
 کاشان به خاک سپرده شد .

روحش شاد و راهش مستدام و پرر هو باد !

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید نعمت الله عبدالله زاده ﴾

ضمن سلام و درود به پدر و مادر گرامی و کلیه دوستان و آشنایان ، باید همیشه  
 متذکر این مطلب باشیم که ما به پیروی از قیام امام حسین علیه السلام و جاری شدن خون  
 مبارکش در صحنه کربلا که در مقابل ظالم و خون آشام زمان خود علم اسلام  
 برافراشت و در آن راه مبارک به خون غلتید ، با گرفتن درس شهادت از آن سرور  
 شهیدان ، باید ادامه دهنده خط سرخ آن بزرگوار باشیم ؛ زیرا که هرگاه نام حسین علیه السلام  
 را می شنیدیم فریاد بر می آوردیم : «یا لیتنی کنت معکم فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِیماً» ، حال  
 زمان آن فرارسیده که به آن لبیک گوئیم زیرا که نائب بزرگوار آن ، یعنی آن خورشید  
 تابناک که در جماران ندا بر می آورد که من از جوانان می خواهم که هرچه پرشورتر  
 به سوی جبهه ها بشتابند . این همان ندای حسین علیه السلام است که از حلقوم امام  
 خمینی ، این امید مستضعفان بلند می شود ، پس بر ما جوانان تکلیف شرعی است  
 که جواب مثبت به این لبیک بدهیم .

والسلام

نعمت الله عبدالله زاده

## «دومین شهید خانواده»

<p>✽ نام : نصرت‌الله</p> <p>✽ نام خانوادگی : عبدالله‌زاده آرانی</p> <p>✽ فرزند : حسین</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۹/۲۹</p> <p>✽ محلّ شهادت : در اطراف شهر سنندج</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : سرباز سپاه - شغل آزاد</p> <p>✽ مکان دفن : گلزار شهدای دارالسلام کاشان</p>
--

نصرت‌الله در ۱۳۴۲/۲/۱ در خانواده‌ای مستضعف و زحمتکش در شهرستان آران و بیدگل دیده به جهان گشود .  
 تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت پشت سر گذاشت و دوره متوسطه را تا سال دوم به پایان رساند و سپس مشغول کار آزاد شد .  
 تا قبل از سربازی چند نوبت به جبهه رفت و دوره سربازی را به عنوان سرباز سپاه مشغول خدمت گردید و سپس برای مبارزه با ضدانقلاب عازم کردستان شد .  
 سرانجام در عملیاتی که در اطراف سنندج انجام شد به دست حزب منحلّه کومله اسیر و پس از تحمل شکنجه‌های فراوان او را به شهادت رساندند و جنازه او را تحویل دادند .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهرو باد!

## ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید نصرت‌الله عبدالله‌زاده ﴾

«گمان مبرید آنان که در راه خدا کشته می شوند ، مرده‌اند ؛ بلکه آنان زنده‌اند و در نزد خدایشان روزی می خورند . »

اینجانب هنگامی این وصیت‌نامه را می‌نویسم که عازم جبهه‌های جنگ علیه باطل هستم؛ چون احساس می‌کنم که صدای «هل من ناصر ینصرنی» اسلام بلند است.

هدف از این جنگیدن، نه تنها با کفار بعثی است، بلکه با تمام کفار دنیا می‌باشد و بر هر شخص باایمان و مسلمان است که هرگاه به قرآن و دین و ناموس او تجاوز گردید، با آنان به ستیز پردازد و در این راه از جان و مال دریغ نکند. آری! چه جالب است جنگیدن برای نجات مستضعفان از چنگال ستمگران و دشمنانی چون آمریکای جهانخوار. آری! چه جالب است پیمودن راه اولیا و انبیا و امامان که همیشه خطّ سرخ را برای خود انتخاب می‌کردند و خلاصه چه افتخاری بالاتر از شهید شدن در راه خدا و در مقابل آن به دست آوردن بهشت و خلاصه شهید با خدای خودش معامله می‌کند و امانتی را که از خود اوست، به خدا برمی‌گرداند.

ای عزیزان! تنها سفارش من به شما این است که به جای گریه کردن برای شهید، راه او را ادامه داده و از خون او پاسداری نمایید و نیز گریه کردن شما مرهمی است برای قلب دشمن و خودداری شما از گریه کردن، نمکی است برای زخم دشمن. در پایان از تمامی شما عزیزان می‌خواهم که امام امت، این قلب تپنده مستضعفان را که می‌گوید: «من این کوخ‌نشین‌ها را بر کاخ‌نشین‌ها ترجیح می‌دهم»، یاری نموده و گوش به فرمانش باشید؛ زیرا که نایب برحقّ امام زمان (عج) می‌باشد.

خدایا، خدایا! تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار  
از عمر ما بکاه و بر عمر او بیفزای

والسلام  
نصرت‌الله عبداللّه‌زاده

## «اولین شهید خانواده»

✽ نام : علی محمد
✽ نام خانوادگی : عبداللّهی آرانی
✽ نام پدر : مسلم
✽ تاریخ شهادت : ۱۳۵۷/۲/۱۹
✽ محلّ شهادت : قم
✽ نوع عضویت و شغل : روحانی - مردمی
✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران

علی محمد عبداللّهی در ۱۳۳۱/۸/۴ در یک خانواده متوسّط و مذهبی در آران دیده به جهان گشود. هنوز دوره دبیرستان را به پایان نرسانده بود که به کمک والدین خود به کار قالیبافی مشغول شد. وی در سال ۱۳۵۰ با دختر عموی خود ازدواج کرد که از او دو فرزند به یادگار مانده است.

وی در سال ۱۳۵۱ برای کسب علم و دانش و فضیلت، رهسپار حوزه علمیه قم شد. شهید عبداللّهی برای امرار معاش نصف روز را کار می‌کرد و نصف دیگر را به خواندن درس می‌پرداخت.

او شب‌های جمعه از قم به زادگاهش آران می‌آمد تا مردم را از جنایات پهلوی آگاه سازد. زمانی که حضرت آیه‌الله حاج سید مصطفی خمینی به شهادت رسید، در بیش‌تر شهرهای ایران جلسات و مجالس یادبود برپا شده بود. در تهران نیز در مسجد ارک مراسمی برگزار و متعاقب آن تظاهراتی علیه رژیم شاه انجام شد. شهید عبداللّهی در آن تظاهرات شرکت داشت و حتّی مورد حمله وحشیانه مزدوران پهلوی قرار گرفت.

آن شهید بزرگوار در تاریخ ۱۳۵۷/۲/۱۹ مطابق با چهلم شهیدای یزد، غسل شهادت می‌کند و پس از آن، نماز و قرآن می‌خواند و حتّی قرائت قرآنش را روی

نواری ضبط و اعلام می‌کند: «من شاید برنگردم، این قرائت قرآن را یادگار داشته باشید».

آن روز پس از ختم جلسه در قم تظاهرات باشکوهی برگزار می‌شود و پلیس مزدور به مردم حمله می‌کند. پس از این که جمعیت را متفرق می‌نمایند او و چند نفر از رفقاییش به طرف خیابان بهار، جنب مدرسه حجتیه کشانده می‌شوند و در همان جا توسط مأمورین از خدا بی‌خبر، که به سوی علی و دیگران حمله ور شده بودند، یک مرتبه چرخ‌های تانک، با عبور از روی قسمتی از بدن علی، وی را به شهادت می‌رسانند.

پیکر مطهرش به دست عوامل رژیم افتاد. تا این که یکی دو روز بعد با مراجعه برادران دینی و مبارز به ساواک و شهربانی قم، پیکرش تحویل گرفته شد و به آران منتقل گردید و برای اولین بار در آران آن چنان تشییعی از یک شهید به عمل آمد که ژاندارمری آران را به لرزه درآورد و قدرت کنترل را از دست آنان خارج نمود.

برادر احمد عبداللّهی در مورد فعالیت برادر شهیدش علی محمد عبداللّهی در قبل از انقلاب می‌گوید: «برادرم علی محمد فعالیت خود را تقریباً از سال ۴۸ به این طرف شروع کرد. او ابتدا برای دانش‌آموزان مقاطع مختلف تحصیلی کلاس قرآن به سبک جدید تشکیل داد و خود نیز کار تدریس را برعهده داشت و از این فرصت استفاده کرد تا شاگردانش قرآن را از لحاظ تجویدی درست قرائت کنند و برای این کار از نوارهای قاریان مشهور استفاده می‌کرد.

برادر شهیدم برای تشویق و ترغیب جوانان به دین و مذهب و ایجاد روحیه سالم، تیم‌های ورزشی فوتبال و والیبال تشکیل داده بود و هر وقت فرصتی داشت از تفریحات سالم برای شاگردانش استفاده می‌کرد.

وی علاوه بر فعالیت‌های فوق، نیمی از وقتش را برای تحصیل علوم دینی و مدارس شبانه دولتی (متوسطه) سپری می‌کرد.

برادرم علاوه بر فعالیت‌های قرآنی در روزهای جمعه، جلساتی در مسجد ملا شکرالله تشکیل می‌داد که جوانان شهر در این جلسات شرکت می‌کردند و از سخنرانانی هم چون آقای قرائتی، آقای درّی نجف‌آبادی و آقای خلیج استفاده

می نمودند .

وی علاوه بر جلسات مستمر قرآنی و جلسات روز ، به مناسبت‌های مختلف مانند عید سعید غدیر و ... مراسم ویژه‌ای را ترتیب می داد . وی هم‌چنین عده‌ای را در امر نمایش و تئاتر آموزش می داد تا در مراسم مختلف برنامه اجرا کنند . شهید علی محمد هم‌چنین اعلامیه‌های حضرت امام را در داخل یک ساک که محتوی مجلات زن روز بود ، جاسازی می کرد و از قم به این شهرستان می آورد تا توسط دوستان و شاگردانش در قسمت‌های مختلف شهر توزیع گردد . به‌طور کلی آن شهید در کلیه مراسم و تظاهراتی که علیه رژیم شاه برگزار می شد ، شرکت می کرد .

در این شرایط او جلسات هفتگی را که در منزل اقوام برگزار می شد ، نیز هرگز فراموش نمی کرد زیرا ایشان به دلیل اعتقاد به صله رحم اقوام و دوستان آنان را هر شب شنبه در منزل یکی از اقوام جمع می کرد و علاوه بر پذیرایی ، مسایل روز را بیان می نمود .

## «دومین شهید خانواده»

<p>✽ نام: محمدرضا (جواد)</p> <p>✽ نام خانوادگی: عبداللهی آرانی</p> <p>✽ نام پدر: مسلم</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۵۷/۶/۱۷</p> <p>✽ مکان شهادت: خیابان محمدهلال آران و بیدگل (ابتدای خ وشاد)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: دانش آموز - مردمی</p> <p>✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
---

محمدرضا (جواد) عبداللهی در ۱۳۴۲/۶/۲۰ در خانواده‌ای متوسط و متعهد در آران دیده به جهان گشود. او دوران کودکی را در جوئی مذهبی و تحت تربیت والدین و برادرانش از جمله شهید علی محمد عبداللهی گذراند. آن شهید از نبوغ و استعداد قابل تحسین و فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. به طوری که پس از گذراندن دوران ابتدایی و راهنمایی، در سال سوم دبیرستان به شغل خیاطی مشغول شد و شب‌ها درس می‌خواند.

سال سوم دبیرستان، برای جواد سال سرنوشت‌سازی بود. سال اوج مبارزه به رهبری امام خمینی علیه بیدادگری‌ها و ظلم رژیم فرعون‌ی شاه، سالی که او با فرهنگ انقلاب اسلامی بیش‌تر آشنا شد. در این سال، خبر شهادت برادرش علی محمد عبداللهی در شهر خون و قیام (قم) به مردم آران و بیدگل، تحرک خاصی بخشید و آن‌ها را در ادامه مبارزه‌شان مصمم‌تر و استوارتر کرد.

شهادت برادرش علی محمد خشم و کینه‌مزدوران رژیم شاه را چنان در دل جواد شعله‌ور ساخت که در تمام راهپیمایی‌ها و تظاهرات ضد رژیم، جلوتر از همه و بلندتر از دیگران شعار مرگ بر شاه را فریاد می‌کرد.

چندین بار مزدوران رژیم، برای دستگیری او را تعقیب کردند اما او بدون هیچ‌گونه هراسی، به مبارزه‌اش ادامه می‌داد و علیه رژیم شاه فعالیت می‌کرد. وی سرانجام در ۱۷ شهریور سال ۱۳۵۷، هم‌زمان با واقعه جمعه سیاه تهران، در حرکت خودجوش مردم مسلمان آران و بیدگل، هنگامی که مشت‌های گره کرده



و آهنینش علیه شاه و مزدورانش به آسمان بلند بود ، به دست عوامل رژیم شاه در خیابان محمد هلال آران و بیدگل ، به ضرب گلوله به شهادت رسید و در گلزار شهیدان محمد هلال آران به خاک سپرده شد .

آقای احمد عبداللّهی ، برادر شهیدان عبداللّهی در مورد فعالیت‌های برادر شهیدش محمد رضا گفت :

«شهید محمد رضا (به گفته یکی از دوستانش) در دوران تحصیلش در مقطع متوسطه ، اعلامیه‌های حضرت امام را که برادرمان علی محمد از قم می‌آورد ، توسط ایشان در داخل مدرسه توزیع می‌کرد . نحوه توزیع اعلامیه‌ها توسط ایشان چنین بود که در فرصت مناسب ، اعلامیه‌ها را در داخل میز کلاس قرار می‌داد و هنگامی که دانش‌آموزان وارد کلاس می‌شدند با دیدن اعلامیه‌ها در داخل میزشان ، تعجب می‌کردند ولی از کسی که اعلامیه‌ها را پخش می‌کرد ، اطلاعی نداشتند .

برادرم شهید محمد رضا ظهر روز ۱۷ شهریور بعد از صرف ناهار با کفش و لباس معمولی به زمین ورزش فوتبال بچه‌های محله می‌رود و به دوستانش می‌گوید هر موقع صدای شعار و صدای شلیک گلوله بیاید ، ورزش را ترک خواهیم کرد و به تظاهرات می‌رویم . برادرم به محض این‌که صدای شلیک گلوله و شعار تظاهرکنندگان را می‌شنود ، زمین ورزش را ترک می‌کند و با همان کفش و لباس معمولی به طرف خیابان محمد هلال حرکت می‌کند و لحظاتی بعد به شهادت می‌رسد .

معمولاً روزهای حساس تظاهرات ، مردم به بالای بام خانه‌ها می‌رفتند و منتظر سر و صدا بودند ، در این وقت که محمد رضا توسط مأمورین شهید می‌شود ، صدای خبر شهادت او در اسرع وقت از طریق کسانی که بالای بام بودند به گوش بقیه اهالی رسید . مردم برادرم محمد رضا را به طرف خانه (نزدیک مسجد ملاً شکرالله) می‌برند که با جیب به طرف درمانگاه نوش‌آباد و از آن‌جا به طرف بیمارستان نقوی کاشان برده می‌شود که پدرم نیز همراه ایشان بوده‌اند .

دکتر پس از معاینه پزشکی می‌گوید او را به سردخانه ببرید (یعنی او شهید شده است) . برادرم در هنگام شهادت با همان کفش و لباس معمولی بوده است .

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

<p>✽ نام : محمد</p> <p>✽ نام خانوادگی : عرب ابوزیدآبادی</p> <p>✽ فرزند : ابوالقاسم</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱۲/۱۶</p> <p>✽ محل شهادت : جزیره مجنون - خیبر</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کشاورز</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدای روستای محمدآباد ابوزیدآباد</p>
--

شهید محمد عرب در ۱۳۳۱/۱۰/۷ به دنیا آمد . تحصیلات خود را تا کلاس ششم ابتدایی ادامه داد و برای گذران زندگی و کمک به پدر خود مجبور به ترک تحصیل شد .

دوران نوجوانی و جوانی خود را با کار و کوشش سپری کرد . این شهید عزیز پس از پیروزی انقلاب اسلامی ، تمام سعی و کوشش خود را برای خدمت به مردم محروم به کار گرفت و با شرکت در انتخابات اولین شورای اسلامی در روستای محمدآباد به عضویت شورا درآمد و در مدت کوتاهی تا لحظه شهادت خدمات زیادی به مردم محروم نمود .

شهید محمد عرب در مراحل مختلف به جبهه اعزام و در عملیات رمضان مجروح شد و بالاخره در عملیات خیبر در سال ۱۳۶۲ به آرزوی دیرینه خود یعنی شهادت نائل آمد .

از شهید محمد عرب ۵ فرزند به یادگار مانده است .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد !

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید محمد عرب ﴾

«به ریسمان خدا چنگ زنید و متفرق نشوید .» (قرآن کریم)

درود و سلام بر امام خمینی ، آن بت‌شکنی که حکومت رضاخانی را درهم شکست و ما را از تاریکی به سوی نور رهبری نمود و اکنون قیام کرده تا با دفاع در برابر متجاوز ، حکومت الله را جایگزین حکومت طاغوت در منطقه و کشورهای به اصطلاح اسلامی نماید .

اینجانب محمد عرب با آگاهی به جبهه‌های حق علیه متجاوز اعزام می‌شوم . خدا را سپاس که زندگی مرا در این زمان قرار داد تا بتوانم اسلام را بشناسم و توفیق اعزام به جبهه جنگ را بیابم و اگر خدا قبول نماید ، آرزویم شهادت در این راه است .

ما که یک عمر می‌گفتیم ای حسین زهرا ! اگر در کربلا می‌بودیم به یاری تو می‌آمدیم ، اکنون کربلای ایران همان کربلای حسین است .

پدر بزرگوaram ، مراقب خانواده‌ام باشید و فرزندان مرا آن‌گونه که اسلام عزیز فرموده تربیت نمایید . فرزندم ابوالفضل چون علاقه به روحانیت دارد ، او را به مدرسه علوم دینی بفرستید تا در آینده حافظ قرآن و اسلام عزیز باشد . ای همسر ! تو خود میدانی و عامل آن هستی که یک مادر خوب در این کلبه کوچک و محقر می‌تواند با درایت اسلامی خود ، فرزندان را تربیت نموده و دنیای اسلام را آباد نماید .

از شما می‌خواهم برای فرزندانم یک مادر نمونه باشی و آن‌ها را برای کمک به جامعه اسلامی تربیت نمایی . ان شاء الله خداوند در گرفتاری‌ها یار و مددکار شما باشد .

پدر و مادر عزیزم ! من در چهره شما اجازه و موافقت برای اعزام من به جبهه‌های جنگ را دیدم و خوشحال شدم . امام خمینی را دعا کنید و یاور او باشید . مبادا به خاطر شهادت من متنی بر کسی بگذارید و از انقلاب انتظاری داشته باشید . برای سلامتی امام دعا کنید .

والسلام

محمد عرب

## «اولین شهید خانواده»

نام: مهدی
نام خانوادگی: عرب ابوزیدآبادی
نام پدر: یعقوبعلی
تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۳/۵
مکان شهادت: مریوان
نوع عضویت و شغل: بسیجی - کارگر جوشکاری
محل دفن: گلزار شهدای روستای محمدآباد ابوزیدآباد

مهدی در ۱۳۳۵/۷/۱۶ در محمدآباد و در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. از کودکی تحت تربیت پدر و مادری دیندار رشد کرد و با مطالعه‌ی کتاب‌های مذهبی از جمله اصول کافی، نهج البلاغه، عدل الهی (شهید مطهری) و... نهال اسلام را در وجود خود بارور ساخت.

همیشه به تلاوت قرآن می‌پرداخت و ادعیه مفاتیح را بسیار قرائت می‌کرد. در اجتماع با افراد صالح بسیار خوش اخلاق بود و برای اطرافیان الگویی کامل به شمار می‌رفت.

از همان ابتدا به کار در حرفه‌های مختلفی پرداخت و در مشاغلی از قبیل شیشه‌گری، سفیدکاری، سماورسازی، لوله‌کشی، کشاورزی، صافکاری و جوشکاری تخصص داشت.

او که همیشه با طاغوتیان مبارزه می‌کرد، با شروع جنگ تحمیلی از طریق بسیج ابوزیدآباد و پس از طی دوره‌ی آموزش نظامی به جبهه اعزام شد. پس از چندی ازدواج کرد که ثمره آن فرزند پسری است. سرانجام در تاریخ ۶۰/۳/۵، در حالی که به همراه گروهی از رزمندگان، برای سرکوبی دشمن متجاوز به تنگه‌ای در مریوان رفته بودند، مورد حمله‌ی عراقیان بعثی قرار گرفت و در هنگام کمک به رزمنده‌ای، سنگرشان با گلوله‌ی توپ منهدم شد و پرنده‌ی وجودش به آسمان پرواز کرد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید مهدی عرب ﴾

«اکنون که می‌بینم و می‌شنوم صدای دلربای فرزند زهراء علیها السلام و نور چشم مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، حسین علیه السلام را که می‌فرماید: "هل من ناصر ینصرنی"، احساس مسئولیت می‌نمایم و وظیفه‌ی خود می‌دانم که لَبَّیک گویم.

اکنون که کشور اسلامی ایران مورد حمله‌ی بعضی‌های کافر قرار گرفته است، وظیفه‌ی شرعی همگان است که دفاع نمایند.

از خداوند توانا خواستارم که این قطره‌ی خون ناقابل مرا در راه دینی که از ۱۴۰۰ سال قبل به وسیله‌ی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم آمد و اکنون به رهبری امام خمینی زنده شده است، اهدا کنم تا قبول فرماید و اگر این خون ناقابل را به درگاهش قبول نفرماید، پس مرگ مرا پیش از رهبرم قرار دهد...»

## «دومین شهید خانواده»

✽ نام: نورالدین
✽ نام خانودگی: عرب ابوزیدآبادی
✽ فرزند: یعقوب علی
✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۲
✽ محلّ شهادت: جزیرهٔ مجنون - عملیات بدر
✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - کشاورزی
✽ مکان دفن: گلزار شهدای روستای محمدآباد، ابوزیدآباد

نورالدین در هشتم مرداد ۱۳۴۵ در خانواده‌ای کشاورز و مذهبی به دنیا آمد و در همان کودکی به انجام فرایض دینی مقید و علاقه‌مند بود. او به علت مشکلات مالی خانواده، برای کمک در امر معاش، تحصیل علم را رها و در امر کشاورزی پدر را کمک کرد.

شهادت برادرش، مهدی عرب او را بسیار منقلب کرد. بعد از آن، او در بسیج فعالیت خود را آغاز کرد تا این‌که بعد از طی آموزش نظامی راهی میدان جنگ شد تا این‌که سرانجام در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۲ در منطقه جنوب در عملیات بدر به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

## ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید نورالدین عرب ﴾

خدا را شاکرم که دینم، اسلام، رهبرم، امام خمینی است. این راهی را که قدم در آن نهادم، خود انتخاب کرده‌ام. از پدر و مادر مهربانم تشکر می‌کنم که در تربیت و بزرگ کردن من رنج فراوان کشیده‌اند، هم‌چنین از عمومی مهربانم نیز نهایت تشکر را دارم. اگر لایق شدم که در راه اسلام شهید شوم، از پدر و مادرم می‌خواهم که ناراحت نباشند؛ چون پیش خدا می‌روم و این آرزوی هر مسلمان است. از ملت ایران می‌خواهم فرامین امام را گوش دهند تا خون شهدا پایمال نشود. پیام خون شهدا اطاعت از رهبری و امام است. والسلام.

نورالدین عرب

<p>✽ نام: جعفر</p> <p>✽ نام خانوادگی: عربیان آرانی</p> <p>✽ نام پدر: رضا</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۵/۱</p> <p>✽ محل شهادت: حاج عمران عراق (پیرانشهر) عملیات والفجر ۲</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: جوشکار - بسیجی</p> <p>✽ محل دفن: مفقود (امامزاده محمد هلال بن علی، آران)</p>
--

جعفر در ۱۳۴۰/۱/۲۰ در یک خانواده کشاورز و مذهبی در آران دیده به جهان گشود. او تا دوم راهنمایی درس خواند و بعد از آن به شغل جوشکاری پرداخت. در مورد مقرر به خدمت سربازی اعزام شد و بعد از آموزش در پایگاه ششم شکاری بوشهر، چون یک جوان حزب‌اللهی و متعهد بود، به تشخیص فرماندهان آن پادگان وارد گروه ضربت گردید.

او در مدت ۲۲ ماه خدمت در آن گروه، رشادت‌های زیادی از خود نشان داد که در چند مورد نیز از سوی فرماندهان تشویق شد.

جعفر در طول خدمت در آن پادگان دو مرتبه داوطلبانه به جبهه رفت و در عملیات فتح‌المبین نیز شرکت کرد.

بعد از پایان دوره سربازی، سر از پانمی شناخت و عاشق حضور در جبهه بود تا این‌که بعد از پنج روز مجدداً از طرف بسیج آران به جبهه رفت و در عملیات والفجر مقدماتی و والفجر ۱ شرکت کرد.

جعفر در عملیات والفجر ۱ از ناحیه پا مجروح شد و حدود یک ماه برای استراحت و مداوا در آران بود ولی در این مدت مانند عاشقی که دنبال معشوق می‌گردد، همیشه حرف از جبهه می‌زد تا این‌که مجدداً از سوی بسیج به منطقه اعزام شد.

این بار دیگر سخنان و نامه‌هایش عطر شهادت داشت و گویا می‌دانست که در این عملیات شهید می‌شود و سرانجام در عملیات والفجر ۲ در منطقه حاج عمران

به عنوان مسئول دسته به شهادت می‌رسد و جسم مطهرش مفقود می‌گردد .

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه برادر شهید جعفر عربیان ﴾

به نام خدا و یاد شهدایی که چون صدای حق را شنیدند ، عاشقانه به سوی او شتافتند . شما که وصیت‌نامه مرا می‌خوانید ، من با میل و رغبت و داوطلبانه به این جهاد مقدس می‌روم تا پوزه ابرقدرت‌ها و جهان‌خواران را به خاک بمالم و حقّ مظلومان را از ظالمان بگیرم .

پدرم ! اگر از کنار تو می‌روم ! نگران مباش ؛ این راهی است که سرور آزادگان به ما آموخت و دیگر برادرم را به این راه تشویق کن و اما مادر عزیزم ! تو در پرورش و تربیت من خیلی زحمت کشیده‌ای و من نتوانستم جبران زحمت کنم . پس ، از شما پدر و مادر عزیز ! طلب عفو کرده و پوزش می‌خواهم . مرا حلال کنید و شما برادر و خواهران عزیز ! برای شادی روح من به اسلام عزیز خدمت کنید و همیشه راستگو و درستکار باشید و از کلیه کسانی که در زمان حیات من مورد رنجش و اذیت قرار گرفته‌اند ، معذرت خواهی کنید .



<p>✽ نام: ابوالقاسم</p> <p>✽ نام خانوادگی: عربیان آرانی</p> <p>✽ نام پدر: احمد</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۴/۲۳</p> <p>✽ محلّ شهادت: شلمچه (عملیات رمضان)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار</p> <p>✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

قاسم در ۱۳۴۰/۱/۲۰ در آران و در خانواده‌ای مذهبی و محروم که به کار کشاورزی و قالیبافی اشتغال داشتند، به دنیا آمد و از دوران کودکی رنج و زحمت طبقه محروم را با تمام وجودش لمس می‌کرد.

او به اسلام و امور مذهبی عشق و علاقه خاص، و در جلسات مذهبی همواره نقش فعال داشت و درحین تحصیل از وظایف مذهبی خود نیز باز نمی‌ماند.

با شروع حرکت اسلامی ملت مسلمان ایران، قاسم همگان با انقلاب به تشکیل گروه‌های مذهبی و فرهنگی پرداخت و در تظاهرات شرکت می‌کرد، به طوری که با کمی سن از طرف مأموران شاه یک مرتبه دستگیر شد.

احساس مسئولیت مذهبی و انسان‌دوستی وی ایجاب کرد که در واقعه زلزله طبس در سال ۱۳۵۷ برای کمک به آن‌ها حضور پیدا کند.

قاسم با پیروزی انقلاب اسلامی در کمیته‌های انقلاب به فعالیت ادامه داد و در سال ۱۳۵۸ موفق به اخذ دیپلم هنرستان شده و در انستیتو تکنولوژی کاشان پذیرفته شد.

او در همان سال با عشقی که در خدمت به انقلاب و امام داشت، به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کاشان درآمد.

دی‌ماه ۱۳۵۸ با اولین مأموریت به سیستان و بلوچستان اعزام و پس از آن با شروع حرکات مذبح‌خانه ضدانقلاب در کردستان، عازم اولین مأموریت خود در آن منطقه شد که در این مأموریت با نارنجک، از ناحیه سینه و پا مجروح گردید.

پس از بهبودی از سوی سپاه کاشان برای طی مراحل آزمایش‌های بدنی و رزمی جزء یکی از پنج نفری بود که از میان اعضای سپاه قم و کاشان جهت آموزش چتربازی انتخاب شد و دیپلم چتربازی خود را اخذ کرد.

شهید در سال ۱۳۵۹ به سپاه گچساران اعزام شد و از همان منطقه به جبهه جنگ در آبادان رفت که از ناحیه کتف و پا مجدداً مجروح شد و پس از بهبودی برای چهارمین مرتبه به عنوان خمپاره‌انداز در مأموریت رزمی آبادان شرکت نمود و با فراگیری انواع فنون رزمی، آمادگی خود را برای شرکت در عملیات ثامن الائمه برای شکست حصر آبادان نشان داد.

در آن عملیات مسئولیت درهم شکستن خط دفاع دشمن به او محول شد که در این عملیات نیز از ناحیه سر مجروح و منجر به از دست دادن سه قطعه از استخوان سرش شد که تا لحظه شهادت او را رنج می‌داد و چندمین مرتبه برای جراحی نوبت مشخص کرد ولی عشق به شهادت او، مانع از بستری شدنش در بیمارستان می‌شد و سرانجام به دکتر معالجش گفت: «اگر بودم با سایر استخوان‌های بدنم یک‌جا مداوا خواهم کرد».

ششمین مأموریت قاسم به مدت دو ماه در جزیره لاوان بود که پس از مدتی برای شرکت در عملیات فتح‌المبین به جبهه شوش و دزفول عزیمت کرد که در این عملیات، سازماندهی نیروها به عهده ایشان بود و سپس با شهادت چند تن از فرمانده‌گردان‌ها، مسئولیت سایر گردان‌ها نیز در خط به او واگذار شد تا این‌که موفق به تسخیر سایت شدند. در این‌جا هم رشادت‌ها و حماسه‌ها آفرید که زبانزد همگان شد.

شهید در این عملیات نیز از ناحیه پا مجروح شد ولی روح پر از عشق به معشوق، او را از پاننانشان و پس از پانزده روز در پدافند سایت ۵ از ناحیه دست مجروح شد که منجر به از دست دادن دو انگشت دست راستش گردید.

در مقابل این مجروحیت‌ها هیچ‌گاه تسلیم دردها و رنج‌های جسم خود نشد. روح پراتهاب قاسم برای وصال به دوست آرام نداشت و از خدا طلب فیض شهادت می‌نمود و سعی می‌کرد هرچه بیشتر ابعاد معنویتش را تقویت نماید، لذا پس از فتح خونین شهر به مشهد مقدس سفر نمود تا ثامن‌الحجج را واسطه خود کند

و به درخواست دیرینه خود که همان شهادت است برسد .  
 لذا پس از مراجعت بلافاصله جهت شرکت در عملیات رمضان عازم منطقه  
 عملیات شد و در این عملیات هم به عنوان فرمانده گردان خط شکن ، مسئولیت  
 خطیر خویش را بعهده گرفت و با تسخیر خاکریزهای دشمن بعثی ، فریاد مظلومانه  
 ملت ایران را به جهانیان رسانید و خود مظلومانه به مولایش حسین علیه السلام اقتدا کرد و  
 در خون خود غوطه ور شد و به سوی معبود خویش شتافت .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازی از وصیت نامه سردار شهید قاسم عربیان ﴾

خدایا ! تو را گواه می گیرم که در طول این مدّت از شروع انقلاب تا کنون هرچه  
 کردم برای رضای تو بوده و سعی داشتم همیشه سخت ترین کارها را قبول کنم تا  
 خود را مورد آزمایش و آموزش قرار دهم ؛ امیدوارم از من بپذیری ، این جان ناقابل  
 را در راه اسلام عزیز و پیروزی مستضعفین بر مستکبرین .

خدایا ! هرچند از شکستگی استخوان هایم رنج می بردم ولی اهمیتی نمی دادم ،  
 به خاطر این که من در این مدّت نشانه هایی از لطف و رحمت نسبت به آن هایی که  
 خالصانه در این راه گام نهادند ، دیده ام ؛ امیدوارم درهای رحمت هر چند بیشتر  
 روی سربازان اسلام گشوده شود تا زمانی که زمینه حکومت و قیام مهدی (عج) ،  
 این یوسف گم گشته ، حضرت زهرا علیه السلام آماده شود .

خدایا ! تو شاهی که من در هیچ موقع دنبال نام و نشان و مقام نبوده ام . هیچ گاه  
 مادیات نظرم را جلب نکرد . به لطف و حول و قوه تو خوشحالم از این موضع ولی  
 این باعث آن شده که مقداری در انزوا فعالیت نمایم و سربازی گمنام باشم ، هرچند  
 خودم این را ترجیح می دادم .

از مسئولین و دوستانم می خواهم که بیشتر با برادران خوب ، پاک و مؤمن و  
 حزب اللهی در تماس باشند تا بیشتر بتوانند از نیروی آن ها در جاهای لازم استفاده  
 نمایند .

## «اولین شهید خانواده»

✽ نام: محسن
✽ نام خانوادگی: عربیان آرانی
✽ فرزند: محمود
✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۹
✽ محلّ شهادت: شلمچه (پاسگاه زید) - کربلای ۵
✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - تعمیرکار لوازم خانگی
✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران

محسن در بیستم آذر ۱۳۴۸ در خانواده‌ای مذهبی متولد شد. او دوره دبستان را در مدرسه شهید نوذریان و شهید هاشمیان گذرانید و دوره راهنمایی را دو سال بیش‌تر ادامه نداد و ترک تحصیل کرد و در مغازه تعمیرگاه لوازم خانگی مشغول کار شد.

محسن در ۶۴/۱/۱۹ برای طی دوره آموزش نظامی، روانه پادگان آموزشی شد و در ۶۴/۵/۲۷ به عنوان بسیجی داوطلب روانه میدان نبرد حق علیه باطل گردید. پس از مدتی در جبهه، برای دیدار والدین به شهر خود بازگشت و مجدداً در ۶۵/۱۰/۲ عازم جبهه شد. چند روزی نگذشته بود که آخرین و دومین دایی بزرگوارش حاج شیخ جواد قاسم‌پور در عملیات کربلای ۴ به شهادت رسید. برای تشییع پیکر پاک دایی‌اش به شهرشان رفت و مجدداً عازم جبهه شد و در جبهه ماند تا این‌که در بهمن همان سال (۱۳۶۵) در عملیات کربلای ۵، در منطقه شلمچه به فیض عظیم شهادت نائل گشت.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید محسن عریان ﴾

من خیلی خوشحالم که به جبهه آمده‌ام تا بتوانم فردی مفید برای جامعه اسلامی باشم و راه حسین و حسینیان را ادامه بدهم تا اسلام و خون مقدس شهیدان پایمال نشود.

ما به جبهه آمده‌ایم تا به دشمن بفهمانیم که در برابر ظلم، خاموش نمی‌نشینیم و این است ندای رهبر ما.

ای پدر و مادر مهربانم و ای پدر بزرگ عزیزم! صبر را پیشه خود قرار دهید و شکیبا باشید تا فضل و رحمت خداوندی نصیب شما گردد و خداوند قربانیان شما را به درگاهش بپذیرد (دو دایی شهیدش حاج شیخ جواد قاسم‌پور و حسین قاسم‌پور).

ان شاء الله به زودی این جنگ تحمیلی به نفع اسلام و ملت ایران تمام و راه کربلا باز و خانواده‌های دل سوخته شهدا، اسرا و مفقودین به زیارت مرقد شش گوشه آقا امام حسین علیه السلام راه یابند.

## «دومین شهید خانواده»

<p>✽ نام : مصطفی</p> <p>✽ نام خانوادگی : عربیان آرانی</p> <p>✽ فرزند : محمود</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۷/۱/۲۸</p> <p>✽ محلّ شهادت : فاو عراق - تک عراق</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز</p> <p>✽ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
---

مصطفی در اول اسفند ۱۳۵۰ در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود و در پنج سالگی وارد مدرسه شهید حسین هاشمیان شد . پس از گذراندن مقطع راهنمایی در مدرسه شهید علی خدمتی ، برای ادامه تحصیل به هنرستان علامه طباطبایی آران روانه شد .

با آن روح بزرگی که داشت به سرعت آموزش نظامی را برای ستیز با بعثیون عراق گذراند و سپس آماده اعزام به جبهه شد .

مصطفی بعد از شهادت دایی‌های گرامی‌اش (شهیدان حسین و حاج شیخ جواد قاسم‌پور) و برادرش محسن ، عاشق وارسته‌ای شده بود که دنیا را برای روح بزرگش تنگ می‌دید و بر آن شد که به جبهه اعزام شود .

او طی چندین مرتبه حضور مستمر در جبهه‌های حق علیه باطل ، سرانجام در منطقه عملیاتی فاو عراق در تاریخ ۶۷/۱/۲۸ به فیض شهادت نائل آمد .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید مصطفی عربیان ﴾

سخنی با پدر و مادر، خواهران و برادر عزیزم :  
 می‌دانم که شهادت حاجی (حاج شیخ جواد قاسم‌پور)، محسن، اصغر، قاسم،  
 مرتضی، جواد، آقا علی، احمد و مفقود شدن حسین و عباس برای شما بسیار  
 سخت می‌باشد ولی می‌دانید که وقت جنگ و جهاد و شهادت است و پیروزی  
 اسلام خون می‌خواهد، آن‌هم خون جوانان .  
 ما پیرو مکتبی هستیم که درس زیستن و چگونه مردن و چگونه به خیل عاشقان  
 و به معشوق رسیدن را به ما آموخته است .  
 شهید خود بهتر می‌داند که باید در چه راهی برود ؛ شهید خود با عقل سالم و با  
 همه آگاهی، آشنایی، شعور و بیداری خویش، راه خود را انتخاب می‌کند و  
 حسین علیه السلام را نگاه می‌کند . والسلام .

مصطفی عربیان

* نام: حسین * نام خانوادگی: عَصّاری آرانی * نام پدر: ماشاالله * تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۴ * مکان شهادت: جزیره امّ الرّصاص (کربلای ۴) * نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانشجو * محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمّد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

در بیست و پنجم شهریور ۱۳۴۶ خانواده متدین و مذهبی عَصّاری آرانی صاحب عطیه‌ای الهی به نام حسین شد.

حسین، دوران کودکی را نه چندان آرام و بی دردسر که با پنجه در پنجه انداختن با بیماری‌های سخت و خطرناک سپری نمود. اولین سال تحصیل در دوره راهنمایی را با همراه شدن با موج خروشان مردم مسلمان و انقلابی در مبارزه با رژیم شاه آغاز کرد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و در دوره دبیرستان در تأسیس انجمن اسلامی، کتابخانه و فعالیت‌های مذهبی، فرهنگی و هنری مدرسه شرکت مؤثری داشت. او با موفقیت در تحصیل و انتخاب به عنوان دانش‌آموز نمونه، الگوی هم‌کلاسی‌ها و دوستانش شد.

با وجود سن کم و جثه ضعیف، جنگ تحمیلی عراق علیه ایران در او شوری به وجود آورد که توصیه اطرافیانش به ادامه تحصیل در او اثری نداشت و در خرداد ۶۲ جهت مبارزه با منافقین و گروهک‌های ضدانقلاب پس از طی دوره آموزش ناحیه، به سنج اِعزام شد و با شرکت در گروهان ضربت و نبرد با دشمنان از ناحیه سر مجروح شد ولی علی‌رغم اصرار مسئولین درمان، پس از چند روز استراحت مجدداً به منطقه نبرد بازگشت.

پایان مأموریت و نشستن پشت میز مدرسه برای او سخت و ناگوار بود، لذا در اسفند ۶۳ مجدداً جهت کمک به همزمانش و شرکت در عملیات بدر عازم جبهه‌ها



شد. در این نبرد نابرابر نیز که در کنار رود دجله اتفاق افتاد، از ناحیه پا مجروح شد. شرکت در کنکور و قبولی او در دانشگاه امام صادق علیه السلام، دانشگاه صنعتی امیرکبیر و تربیت معلّم نشان از استعداد سرشار او داشت.

حسین پس از انتخاب رشته مهندسی نساجی، به ادامه تحصیل پرداخت ولی پس از مدّت کوتاهی بر اثر سانحه‌ای چشم راست خود را از دست داد.

جراحات قبلی، از دست دادن یک چشم و قبولی در دانشگاه هیچ‌کدام مانعی نبودند که او را از ادامه نبرد علیه متجاوزان بازدارد، لذا در فروردین ۶۵ دوباره به جبهه برمی‌گردد و جسم خسته‌اش در پناه، روح بلندش آرامش می‌یابد.

... و در نهایت در نیمه شب چهارم دی ۶۵ در عملیات کربلای ۴ درحالی که ندای «ارجعی الی ربّک» پروردگارش را لبیک می‌گفت، سوار بر امواج خروشان اروند، یاحسین علیه السلام گویان به دیدار معبودش شتافت.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه دانشجوی شهید حسین عصارى آرانی ﴾

بارالها! خود آگاهی از دنیا سیرِ سیرم؛ از لذّت دنیوی چشم پوشیده‌ام، دنیا و روزگار سیاهش را دوست ندارم؛ دلم برای رهایی از این قفس تنگ و تاریک پَر می‌زند. تحمّل سختی‌های دنیا را شیرین‌ترین اعمال می‌دانم. چشمانم در انتظار لقای تویی سو شده است و توانم در مشکلات، صرف؛ اما هنوز هم درد انتظار و فراغ را با جان پذیرایم.

خداوندا! امید به لقای تو دارم، با رویی شاد و قدّی کشیده و سرافراز، پس: آتش عشقم به خودت را با چشانندن شربت گوارای شهادت به من فروکش کن و چنان توفیقی ارزانی دار که در لحظه جان دادن باروحیه‌ای شاد و رویی خندان به استقبال مرگ بیایم. زود روح مرا به سوی خود ببر و فرصتی ده تا هنگام شهادت، آخرین سخنی که از دلم بیرون می‌آید، این باشد که: **فزت و ربّ الکعبه.**

... اینجانب حسین عَصّاری آرانی متولّد سال ۱۳۴۶ آران، وصایایی چند دارم که بنا به وظیفه بر صفحه‌ای از تاریخ می‌نگارم؛ امید آن‌که بخوانید و اگر لایق دانستید عمل کنید که ان‌شاءالله سفارش اسلام است.

نخست لازم می‌دانم تا هدف خود را از حضور در جبهه بیان نمایم. هدف من از اعزام به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل این بود که:

اولاً: دین خود را به خدا، اسلام و شهدای انقلاب ادا کرده باشم.

ثانیاً: تبعیّت از امام بر همه واجب است و ... بر ما بود که لَبیک‌گوی ندای مظلومانة او باشیم.

ثالثاً: هر کس خواستار کمال و سعادت است و من اکنون دریافته‌ام که تنها راه رسیدن به آن در این زمان، حضور در جبهه و پیکار با کافران و دشمنان خداست.

... ای اُمّت شهیدپرور، شجاع و همیشه در صحنه! سلامّ علیکم بما صبرتم.

مهم‌ترین مسئله‌ای که پشت دشمنان را در هر برهه می‌شکند، وحدت شما ملّت است. توصیه دارم، بلکه اسلام توصیه دارد که هیچ‌گاه برای مسائل بی‌اهمیت و کوچک بین خود تفرقه نکرده، آگاهانه و متحد در خط واقعی امام باشید.

... از مسئولین می‌خواهم در تمام کارهایشان خدا و اسلام را مدنظر داشته باشند، فقط برای او کار کنند.

وصیّتم به پدرگرامی، نور دو دیده‌ام؛

پدرجان! تو را دوست دارم، اما اکنون اسلام عزیز را بیش‌تر دوست دارم؛ زیرا هرچه داریم از اسلام داریم، پس در شهادتم ناراحت نباش ... که راهی جز فدا شدن در صراط مستقیم اسلام شایسته من نبود.

... وصیّتم به مادر عزیزم، عزیزتر از جان و عزیزتر از همه وجودم؛

مادر جان! تو را نیز بسیار دوست دارم، اما در این زمان اسلام و راه حسین علیه‌السلام، فرزند فاطمه علیها‌السلام را بیش‌تر دوست دارم؛ پس اگر از دست شما رفتم به خود غمی راه ندهید، زیرا من را برای چنین موقعیّت و مکانی بزرگ کرده بودید. باید من که سربازی ناقابل هستم از خدا به دست شما بزرگ شده به راه خدای و به سوی او رجعت کنم.

... و اما شما ای دوستانی که بر عهد خود مانده و انتظار پیوستن به خیل شهدا را می‌کشید، مطمئن باشید که اگر برای خدا فعالیت کنید و اعمالتان خوب باشد، ما شما را از یاد نمی‌بریم و دوست داریم شما را در بهشت، در جوار خود ببینیم. پس بیمناک نباشید که با خودسازی می‌توانید به خدا رو کرده در جوار او قرار گیرید. همیشه و در همه جا سعی در خودسازی داشته باشید.

* نام: محمد * نام خانوادگی: عظیمی * فرزند: ماشاءالله * تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۴/۲۵ * محل شهادت: جاده اندیمشک - اهواز * نوع عضویت و شغل: پاسدار * مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال ابن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

محمد در ۱۳۴۳/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی و محروم متولد شد. حرکات و رفتار وی در دوران طفولیت گویای ذکاوت و تیزهوشی او بود و از کودکی نیز با سختی‌ها و ناملايمات زندگي مانوس شد.

محمد تحصیلات ابتدایی را در مدرسه بونصر شیبانی گذراند و به علت مشکلات اقتصادی، در کنار درس به والدین خود در قالبی کمک می‌کرد.

دوران راهنمایی را در مدرسه شهید خدمتی گذراند. سال دوم راهنمایی بود که در جلسات عقیدتی و سیاسی که در مسجد ملا شکرالله آران به وسیله شهید علی عبداللّهی تشکیل می‌شد، شرکت می‌کرد.

در همین زمان بود که نهضت حضرت امام خمینی شروع شد و هر روز همراه با امت حزب الله در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و در پخش اعلامیه‌های امام فعال بود.

پس از پیروزی انقلاب، در کتابخانه محله فعالیت چشمگیری داشت و پول‌هایی که با کارگری به دست می‌آورد، برای کتابخانه کتاب می‌خرید.

تا سال دوم دبیرستان را در مدرسه شهیدان عبداللّهی (آران) سپری کرد و در سال ۱۳۶۰ بود که به علت علاقه فراوان به حضور در جبهه، درس را ترک کرد و چون برادرش نیز در جبهه بود با جلب رضایت والدینش، روانه جبهه‌های حق علیه باطل شد و در عملیات فتح‌المبین شرکت نمود.

با به پایان رساندن دوم دبیرستان در سال ۱۳۶۱ عضو رسمی سپاه شد و در سال ۱۳۶۲ عازم مأموریت به دزفول گردید و در معاونت نیروی انسانی تیپ ۲۸ صفر

مشغول خدمت شد و در تیر ۱۳۶۳ در راه رسیدن به آرمان‌های مقدّسش به شهادت رسید .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید محمد عظیمی ﴾

به نام خداوند بخشنده مهربان و به نام خدایی که همه ما از او بیم و به سوی او باز می‌گردیم . به نام خدایی که صاحب روز جزاست ، روزی که تمام انسان‌ها پای میز حساب می‌آیند تا حسابرسی شوند .

روزی که کوه‌ها درهم می‌ریزد و انسان‌ها مانند موج از روی یک‌دیگر حرکت می‌کنند و این روز نزدیک است و هر لحظه امکان دارد به وقوع بپیوندد .

خدایا ، پروردگارا ! از در رحمت بر من وارد شو که طاقت عذاب تو را ندارم . خدایا ، پروردگارا ! روز قیامت را بر این بنده حقیرت آسان گردان که طاقت یک لحظه دیدن آن صحنه را ندارم و خدایا ! عاقبت ما را ختم به خیر بگردان . پدر و مادر عزیزم ! بدانید گاهی اوقات برای رشد درخت اسلام نیاز به خون ماست که ان شاء الله این خون را خدا از من بپذیرد و شما هم از خدا بخواهید که این امانت را از شما بپذیرد . از این‌که همیشه نصیحت می‌کردید ، نمی‌دانم با چه زبانی تشکر کنم .

از شما می‌خواهم که همیشه دنباله‌رو امام خمینی و روحانیت حاضر در صحنه باشید . ان شاء الله از این‌که چند روزی فرزندان از شما جدا شده است ؛ هیچ ناراحتی نداشته باشید بالاخره یک وظیفه اسلامی و شرعی و انسانی ماست که در این جهاد شرکت کنیم .

این یک موهبتی است که خدا به ما عطا کرده تا این‌که بتوانیم در زندگی تا اندازه‌ای خود را بشناسیم و در حدّ خیلی ضعیف ، در راه هدف مقدّس او قدم برداریم .

ان شاء الله خداوند همه ما را به وظایفمان آشنا سازد تا در حدّ توان از نیروی خود به نحو احسن استفاده کنیم . والسلام .

محمد عظیمی

## «اولین شهید خانواده»

<p>✽ نام : علی رضا</p> <p>✽ نام خانوادگی : علی اکبرزاده بیدگلی</p> <p>✽ فرزند : حمز الله</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۷/۳/۲۳</p> <p>✽ محل شهادت : شلمچه - بیت المقدس هفت</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - بنایی</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده حسین <small>علیه السلام</small> بیدگل</p>
--

علی رضا در ۱۳۴۸/۶/۲۶ در بیدگل به دنیا آمد ، تحصیل خود را تا کلاس دوم راهنمایی ادامه داد و سپس به شغل بنایی مشغول شد .  
 شانزده ساله بود که بعد از طی دوره آموزش نظامی به صورت بسیجی و داوطلبانه برای دفاع از میهن اسلامی ، به جبهه های جنگ اعزام شد .  
 حدود یک سالی در جبهه های جنگ به صورت بسیجی خدمت کرد که با فرارسیدن سن خدمت سربازی به عنوان سرباز وارد لشکر ۲۷ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله سپاه شد .  
 در طول خدمت به عنوان تخریبچی در میادین نبرد مشغول مبارزه بود که در نهایت در تاریخ ۶۷/۳/۲۳ در شلمچه به شهادت رسید .

راهش پر رهرو و یادش گرمی باد!

## ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید علی رضا علی اکبرزاده ﴾

«گمان مبرید آنان که در راه خدا کشته شده اند ، مرده اند ؛ بلکه زنده اند و نزد پروردگارشان روزی می خورند» (قرآن کریم)

به نام خدایی که بر بشر مَنّت نهاد و اسلام را به وسیله فرستادگان خویش بر بشر عرضه کرد؛ اسلامی که جان امامان و رهبران ما بنای پیشرفت آن بوده است. اَمّت ایران! به ندای امام خمینی لبیک بگویید. به هر فرد مسلمان در هر زمان مسئولیتی بر دوشش نهاده شده است، می‌بایست وظیفه‌اش را به مکتب و جامعه ادا کند.

وقتی دفاع از اسلام وظیفه شرعی ما مسلمانان است، آن هم موقعی که امام و رهبران اعزام به میدان جنگ و دفاع را واجب کفایی اعلام می‌نماید، ما با ایمان راسخ به حقانیت اسلام و انقلاب و رهنمودهای پیشوایان اسلام از جمله امام علی علیه السلام به جبهه‌ها اعزام شدیم.

مطمئنأ ما رزمندگان با کشور عراق نمی‌جنگیم بلکه تمام ابرقدرت‌ها در این جنگ شرکت دارند تا به اسلام ضربه بزنند.

پدر و مادر عزیزم! وقتی خبر شهادت من به شما رسید نماز شکر بجا آورید که توانسته‌اید امانتی را که خدا به شما داده بود به صاحب اصلی‌اش برگردانید و از این‌که نتوانستم زحمات شما را جبران کنم، شرمندهام؛ مرا حلال کنید.

برادرانم! نگذارید اسلحه‌ام بر زمین بماند، راه مرا ادامه دهید. خواهرانم! فاطمه زهرا علیها السلام و زینب کبری علیها السلام را سرلوحه امور زندگی‌تان قرار دهید و حجاب‌تان را حفظ کنید.

دوستان! مبادا در رختخواب لذت بمیرید که چنین مرگی سخت است.

## «دومین شهید خانواده»

<p>✽ نام : حسین</p> <p>✽ نام خانوادگی : علی اکبرزاده بیدگلی</p> <p>✽ فرزند : حمزالله</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۷۵/۵/۱۰</p> <p>✽ محل شهادت : اشنویه</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : سرباز سپاه - بنّایی</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده حسین <small>علیه السلام</small> بیدگل</p>
--

حسین در ۱۳۵۴/۴/۳۰ در بیدگل چشم به جهان گشود . پس از طی دوران ابتدایی و راهنمایی ، به دبیرستان پانزده خرداد رفت و در سال ۱۳۷۳ موفق به اخذ دیپلم شد . بعد از گرفتن دیپلم چون به حرفه بنّایی علاقه داشت ، به این شغل روی آورد .

از آن جاکه خدمت مقدّس سربازی را وظیفه خود می دانست و نسبت به برادر شهیدش نیز احساس تعهد می کرد ، در مهر ۱۳۷۴ داوطلبانه به خدمت مقدّس سربازی اعزام گشت . دوره آموزشی را در آباده شیراز پشت سر گذاشت و بعد از سه ماه به ارومیه اعزام شد . بعد از اعزام به ارومیه در اوایل سال ۱۳۷۵ در آزمون مرحله اول دانشگاه شرکت کرد و در دانشگاه پیام نور قبول شد .

بعد از رفتن به ارومیه ، چون سربازی رشید و فداکار بود به یک دوره آموزشی تکاورری اعزام و بعد از آن در آزمون دوم دانشگاه شرکت کرد و دوباره به ارومیه بازگشت و بعد از دو ماه به عنوان یک تکاور و بی سیم چی به اشنویه اعزام شد . او در درگیری با گروه های ضدانقلاب کومله در ۱۳۷۵/۵/۱۰ در اشنویه به درجه رفیع شهادت نائل آمد .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!



<p>✽ نام : سیف‌الله</p> <p>✽ نام خانوادگی : علی رضوانی آرانی</p> <p>✽ نام پدر : سلطانعلی</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۴/۲۳</p> <p>✽ محلّ شهادت : پاسگاه زید - عملیات رمضان</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : کارگر - بسیجی</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

در ۱۳۴۲/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی و زحمتکش متولد شد . تحصیلات ابتدایی را در مدرسه شهید مطهری گذراند و به علت مشکلات مالی نتوانست به تحصیلات خود ادامه دهد و مدّت چند سال در کارگاه قالببافی کار کرد . او که از نظر اخلاق و رفتار نمونه بود ، برای جلب نمودن بیشتر رضایت پدر و مادرش در سال ۱۳۵۶ در کارخانه بافندگی شماره ۲ کاشان مشغول به کار شد . یک سال کار کرد که انقلاب اسلامی آغاز و تظاهرات مردمی علیه رژیم منغور پهلوی شروع شد و او که از افراد معتقد به این انقلاب و امام بود ، هم‌چون سایر مردم در تظاهرات شرکت می‌کرد .

او بعد از انقلاب هم یکی از افراد مؤمن کارخانه بود و وقتی امام دستور داده بود تولید را زیاد کنند ، او نیز تا آن جا که می‌توانست در کارخانه اضافه کار می‌کرد تا تولید زیاد شود و این مملکت به خودکفایی برسد .

در سال ۱۳۵۹ که جنگ بین ایران و عراق آغاز شد او علاقه زیادی داشت تا به جبهه اعزام شود به همین جهت مرحله اول آموزش خود را در بسیج آران و بیدگل گذراند و عضو بسیج شد .

برای اولین بار مدّت سه ماه به جبهه گیلان غرب و برای مرحله دوم به مدّت دو ماه به جبهه اهواز رفت .

روحیه او آن قدر بالا بود که هر وقت به مرخصی می‌آمد ، برای رفتن شوق زیادی داشت او برای بار سوم به جبهه‌های خرمشهر رفت و در اطراف پاسگاه زید عراق

مستقر شد و در عملیات رمضان شرکت نمود .  
در ساعت اول حمله که مزدوران در مقابل حمله رزمندگان ایستادگی می کردند ،  
قلب او را که برای اسلام می تپید با گلوله مورد هدف قرار دادند که به درجه رفیع  
شهادت نائل آمد .

### ﴿فرازهایی از وصیت نامه برادر شهید سیف الله علی رضانی﴾

من در حالی به جبهه های نبرد رفتم که احساس کردم این انقلاب نیاز به خون  
دارد و ثابت شده است که انقلاب اسلامی ما با خون به پیش می رود .  
جبهه های نبرد ، مرکز عبادات و پر از معنویات است . من اسلام واقعی را در  
جبهه ها شناختم و به بزرگی امام عزیزمان پی بردم و با خدای خویش پیمان بستم که  
جانم را نثار این انقلاب اسلامی کنم .  
وصیتم به مادر عزیزم : مادرم ! مبادا در شهادت من متأثر شوی که دشمن ما شاد  
شود و اگر خواستی گریه کنی بر فرزندان حسین علیهم السلام گریه کن .  
مسئله ، مسئله اسلام است و مرگ طبیعی نیست و مرا به خاطر آن که نتوانستم  
جبران زحمات بی شمارت را بکنم ، ببخش و حلالم کن .

❁ نام : حسین ❁ نام خانوادگی : عمو رسولی آرانی ❁ نام پدر : عباس ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۱/۳۰ ❁ محلّ شهادت : پادگان حمید جاده اهواز - خرمشهر ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کشاورزی ❁ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

حسین در ۱۳۴۶/۱/۱ در آران به دنیا آمد و دوران کودکی را با مشقت فراوان گذراند و پس از آن به دبستان شهید هاشمیان قدم نهاد و مرحله مقدماتی را با شوق و ذوق و موفقیت به پایان رسانید. پس از آن مشغول بنایی و کشاورزی شد، اما از آن جا که عشق شهادت را در سر داشت، به جبهه‌های حق علیه باطل شتافت و مدت شش ماه در جبهه نبرد حضور فعال داشت.

حسین وقتی که به سنّ خدمت سربازی رسید، دفترچه آماده به خدمت را گرفت و لباس مقدّس سربازی سپاه را بر تن کرد.

او فردی بسیار مهربان و خوش اخلاق بود و وقتی به مرخصی می آمد، شب‌ها را در پایگاه به پاسداری از حریم اسلام می پرداخت و هرکاری که به او سپرده می شد به خوبی از عهده آن برمی آمد. سرانجام از قافله بی پایان سحر، پای در رکاب براق سپید عشق نهاد و تکتاز و بی باک، صحرای تفتیده این خاک را درنوردید و سرودخوانان، به سراپرده جانان شتافت.

آن سفرکرده در اثر حمله ددمنشانه هوایی دشمن در پادگان حمید به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿فرازهایی از وصیت نامه برادر شهید حسین عمورسولی﴾

ای امت عزیز! از شما می خواهم که امام بزرگوار را تنها نگذارید و به پیروی آن رهبر عزیز بشتابید. اگر شما آرزو می کنید که ای کاش در کربلا می بودیم و به ندای هل من ناصر ی نصرنی امام حسین علیه السلام جواب می دادید، هم اکنون موقع آن رسیده که آماده شوید و قبر شریفش را از چنگال خون آشامان تاریخ بگیرید و آن چنان مشت محکمی بر دهان آن ظالمان از خدا بی خبر بزنید که حتی برای یک لحظه نتوانند نطقی به عنوان سلطه بر دیگری بکشند.

بار خدایا! بارها خواستم که به سویت بشتابم ولی چه کنم که حجابها مرا پوشانده و سعادت یاری ام نکرد.

خدای بزرگ! تو شاهد باش که ما به عشق تو به جبهه می رویم و در راه تو کشته می شویم و به جز راه تو و راه حسین علیه السلام دیگر نظر نداریم.

❁ نام : علی اکبر ❁ نام خانوادگی : عموزاده آرانی ❁ فرزند : حسین ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۱۲/۱۱ ❁ محلّ شهادت : دریاچه نمک فاو (عملیات والفجر ۸) ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز ❁ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

علی اکبر در اوّل فروردین ۱۳۴۷ در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد . او دوران کودکی را با بیماری‌های زیادی سپری کرد .

هفت ساله بود که وارد دبستان وثوق شد و هنگامی که وارد دوره راهنمایی گردید به علت بیماری ، ترک تحصیل کرد و مشغول کار بنایی شد ولی با این حال در پایگاه بسیج چمران نیز فعالیت می کرد .

شایان ذکر است که ایشان از آن جا که خداوند اراده کرده بود ، در راهش به شهادت برسد چندین مرحله تا لحظه مرگ پیش رفت ، اما خداوند او را حفظ کرد .  
 ۱- در دوران کودکی به شدت بیمار می شود ، به طوری که در بیمارستان بستری می گردد .

۲- هنگامی که از بیماری نجات می یابد ؛ پس از مدّتی داخل حوض منزلشان سقوط می کند که در حال غرق شدن بوده که به لطف خداوند نجات می یابد .

۳- هنگامی که مشغول کار بنایی بود ، ناگهان از داربست به داخل چاه سقوط می کند ولی این بار نیز لطف خدا شامل حال او شده و سالم می ماند .

علی اکبر روحیه جمع‌گرایی خوبی داشت و در کلیه فعالیت‌های اجتماعی ، ورزشی ، مذهبی و عزاداری‌های امام حسین علیه السلام شرکت می نمود .

از آن جا که ایشان سنّ کمی داشت و برای اعزام با ممانعت مسئولان مواجه می شد ، شناسنامه‌اش را تغییر داد و در ۶۲/۵/۳ اعزام شد و در گردان‌های امام محمدباقر علیه السلام و علی بن ابی طالب لشکر امام حسین علیه السلام حضور یافت .

او در عملیات‌های والفجر ۴، خیبر و والفجر ۸ شرکت کرد و سرانجام در ۶۴/۱۲/۱۱ کنار دریاچه نمک فاو به شهادت رسید و پیکر مطهرش پس از سه ماه زینت‌بخشی در آن منطقه، به خانواده‌اش تحویل داده شد و با شکوه تمام تشییع و در گلزار شهدای امام‌زاده محمد هلال علیه السلام آرام گرفت.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید علی اکبر عموزاده آرانی ﴾

مادرم! وقتی بر سر مزار من آمدی لحظه‌ای که نگاهت به عکس شهیدت افتاد و قلبت شکست، بعد از درخواست صبر از خدای متعال برای امام عزیز و پیروزی رزمندگان اسلام دعا کن.

مادر جان! اگر من شهید شدم و راه کربلا باز شد و به حرم آقا امام حسین علیه السلام رفتی و جایم را خالی دیدی، نگاهی به حرم امام حسین علیه السلام بینداز و بگو: حسین جان! خون فرزندم باعث آمدن من به زیارت تو شد، خون فرزندم را در راه خودت و خدایت از من قبول فرما و این قربانی ام را بپذیر.

پدرم! افتخار کن که چنین فرزندی را تربیت کردی که خداوند، شهادت، این سعادت بزرگ را نصیب فرزندت کرده است. والسلام.

علی اکبر عموزاده آرانی

<p>✽ نام : علی اصغر</p> <p>✽ نام خانوادگی : عمو نوروزی آرانی</p> <p>✽ فرزند : صفرخان</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۸/۱</p> <p>✽ محلّ شهادت : مریوان - والفجر ۴</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارگر</p> <p>✽ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
---

علی اصغر در اول مرداد ۱۳۴۳ در خانواده‌ای مذهبی و کشاورز در آران متولد شد. او از همان اوان کودکی علاقه وافری به اسلام و مراسم مذهبی داشت و سعی می‌کرد نمازش را با جماعت و در مسجد به پا دارد و در مجالس عزاداری ائمه اطهار علیهم السلام نیز فعالانه حضور پیدا می‌کرد.

علی اصغر در شش سالگی وارد مدرسه شد و دوران ابتدایی را با موفقیت به پایان رساند ولی به علت فقر و تنگدستی کم بر خانواده، مجبور شد درس را رها و به پدرش در کشاورزی کمک کند.

با اوج‌گیری انقلاب اسلامی، او نیز در صحنه فعالیت‌های علیه رژیم شاه شرکت می‌کرد و انزجار خود را علیه رژیم پهلوی ابراز می‌نمود.

علی اصغر با آغاز جنگ تحمیلی رژیم بعثی عراق علیه ایران در بسیج ثبت‌نام کرد و پس از گذراندن دوره‌های آموزش نظامی و عقیدتی، یک بسیجی به تمام معنا و آماده مبارزه با دشمنان اسلام شد و به جبهه نور اعزام گردید.

او مدتی را در ستاد عملیاتی غرب کشور به فعالیت پرداخت و متعاقب آن در عملیات والفجر یک شرکت کرد و در کار مهمات‌رسانی به جبهه‌های کردستان فعالیت چشمگیری داشت.

علی اصغر برای سومین بار در عملیات والفجر ۴ شرکت کرد که در این عملیات در محور مریوان به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید علی اصغر عمونوروزی آرانی ﴾

من اکنون می‌روم که با خدایم ملاقات کنم؛ می‌روم آتشی را که در درونم شعله‌ور است، خاموش کنم.

من اکنون به سوی سنگر خالی هم‌رزمم، به سوی عرصه باصفای جبهه و جنگ پرواز می‌کنم تا دشمن بداند هیچ‌گاه سنگر حق خالی نمی‌ماند.

تو ای دوست و هم‌رزمم! خود بهتر از من می‌دانی که این انقلاب چگونه به پیروزی رسید، با کشته شدن علی اکبرها و علی اصغرها و ...، نکند خدای نکرده بی تفاوت بنشینم و دنیا را بر آخرت ترجیح بدهم؛ هیچ حزن و اندوهی به خود راه مده که ما پیروزیم.

ای پدرم! نمی‌توانم زحمات طاقت‌فرسای تو را که با دست‌های پینه‌بسته‌ات زحمت کشیدی و مرا بزرگ کردی برای حفظ اسلام، جبران کنم.

ای مادر عزیزم! نکند در مرگم بی‌تابی کنی و جامه بدری و تا آخر عمر خود را در آتش ناراحتی بسوزانی که مورد طعنه دشمن قرار خواهی گرفت. والسلام.

علی اصغر عمونوروزی آرانی



❁ نام : جواد ❁ نام خانوادگی : عنایتی بیدگلی ❁ نام پدر : علی محمد ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۲۷ ❁ محلّ شهادت : شلمچه - کربلای ۵ ❁ نوع عضویت و شغل : پاسدار ❁ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل
---

جواد در ۱۳۴۳/۲/۲۰ در خانواده‌ای مذهبی در بیدگل دیده به جهان گشود که بعدها یکی از مصادیق سخن حضرت امام گردید که فرموده بودند : یاران من آن کودکان شیرخواره‌ای هستند که در گهواره خوابیده‌اند . مادرش او را هم‌نام با حضرت جوادالائمه علیه السلام جواد نامید .

جواد سال‌های کودکی را در دامان پرمهر و محبت مادر و تحت سرپرستی پدر به پرورش روح و جسم و کسب ادب و فضایل اخلاقی پرداخت .

شهید در سال ۱۳۵۰ وارد مدرسه صباحی شد . در اثنای این دوران از کسب معارف اسلامی نیز غافل نبود و در جلسات مذهبی شرکت می‌کرد .

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و با باز شدن مدارس ، وارد مدرسه راهنمایی شد و در کنار درسش به فعالیت‌های سیاسی پرداخت و در مدرسه با درایت و زیرکی و هوشی که داشت فعالیت منافقین را در گلو خفه می‌کرد . او در مقابل پرخاشگری‌ها و برخوردهای تند از آرامشی خاص برخوردار بود . بالاخره دوران راهنمایی و دبیرستان را با موفقیت به پایان رساند .

در دوره دبیرستان باب دیگری از فعالیت برایش آماده شد . او به اتفاق شهید صلاحی‌پور (دایی خود) به فراگیری آموزش نظامی پرداخت و در پادگان امام حسن علیه السلام دوره آموزش نظامی را برای اعزام به جبهه گذراند . جواد پس از چند ماه از ناحیه پا مجروح شد و از این فرصت که در منزل بستری بود نهایت استفاده را نمود و درس را ادامه داد و موفق به اخذ دیپلم شد .

او پس از بهبودی در عملیات رمضان شرکت ولی مجدداً مجروح شد. در همین حال او را شهید اعلام کردند و بر اثر بیهوشی شدیدی که داشت او را به معراج شهدا برند ولی بر اثر حساس شدن دوستان و اطرافیانش، او باز تحت کنترل پزشک قرار گرفت که متوجه به کار افتادن قلبش می شوند و به بیمارستان منتقلش می کنند و مدتی را در بیمارستان نیروی دریایی بستری می گردد.

پس از بهبودی نسبی، مجدداً به جبهه می رود و در لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام به عنوان مسئول در محور اطلاعات مشغول می شود. در واحد اطلاعات عملیات به صورت چشمگیر فعالیت می کند و با توجه به این که به زبان عربی آشنایی داشت، در مأموریت های اطلاعاتی خود به داخل بعضی شهرهای عراق می رفت و اطلاعات کسب می کرد.

سرانجام پس از شرکت در عملیات های مختلف در ۲۷ دی ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه بر اثر بمب شیمیایی مسموم و به بیمارستان منتقل و پس از ۴ روز، مداوا و فعالیت پزشکان بی نتیجه ماند و جواد به لقاالله پیوست و پدرش درحالی که بالین شهیدش می رسد که به او می گویند سه ساعت قبل شهید شده است.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت نامه شهید جواد عنایتی ﴾

یکی از ویژگی های انقلاب اسلامی ایران، نقش حساس شهادت در پیروزی و تداوم آن است و این همان بعدی است که تاکنون برای ابرقدرت ها و دشمنان انقلاب ما مجهول مانده و آنان با جهان بینی مادّی خود، برای همیشه از شناخت واقعیت جهان معنوی عاجزند.

شهادت، میراث ائمه اطهار علیهم السلام و اولیای خداست که به امت مسلمان رسید و برای انسان، مرحله ای از نور و کمال وجود دارد که بدون شهادت امکان رسیدن به آن نیست.

شهادت، تزریق خون است به پیکر اجتماع و وظیفه هر فرد مسلمانی است که در مقابل تجاوزات دشمن بیگانه، از دین و میهنش دفاع کرده و از آن جا که بنده خود را یک فرد شیعه و مسلمان یافته‌ام، دفاع از اسلام و مملکت را وظیفه شرعی دانستم و به سوی جبهه‌های جنگ آمدم.

اگر قرار نبود که نظام جمهوری اسلامی را در اقصا نقاط جهان پیاده نمایم، هرگز حاضر نبودیم از عزیزترین چیز یعنی جان درگذریم. ما با کشته شدن خود، حقانیت جمهوری اسلامی را به دنیا ثابت می‌کنیم. ما با اهدای خون خود، ثابت می‌کنیم تا زنده‌ایم دست از این آرمان بر نمی‌داریم و سراپا گوش به فرمان فرمایش‌های پیامبرگونه امام عزیزمان خمینی کبیر (ره) هستیم.

## «اولین شهید خانواده»

✽ نام : علی اکبر
✽ نام خانوادگی : غفورزاده نوش آبادی
✽ فرزند : رضا
✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۱۱/۸
✽ محلّ شهادت : منطقه اهواز - دزفول
✽ نوع عضویت و شغل : سرباز سپاه - چوپانی
✽ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد <small>علیه السلام</small> شهر نوش آباد

علی اکبر در ۱۳۴۶/۱۱/۱ در خانواده‌ای تهیدست ولی مذهبی متولد شد و در دامان مادری پرمهر و پدری با محبت رشد کرد. هنگامی که وارد دبستان شد همراه با تحصیل، به شغل چوپانی هم مشغول بود. وقتی دوره دبستان را به پایان رساند به علت مشکلات معیشتی ترک تحصیل کرد.

علی اکبر با پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی، در پایگاه بسیج و فعالیت‌های فرهنگی شرکت می‌کرد. او چهارده ساله بود که تحت تأثیر محیط معنوی خانواده‌اش به خصوص برادر شهیدش که اهل جبهه و جنگ بود، قرار گرفت و عزم دیار عاشقان کرد ولی به علت کمی سنش با او مخالفت می‌شد تا بالاخره با اصرار فراوان، مسئولین را متقاعد کرد که او را برای امداد و پشتیبانی جنگ اعزام کنند. او بدین وسیله توانست به مرور زمان همراه برادرش به خط مقدم برود. حدود چهار سال در جبهه حضور داشت و با دشمن متجاوز بعضی می‌جنگید و در این مدت دو مرتبه در آبادان و فاو مجروح شد و سرانجام در تاریخ ۶۴/۱۱/۸ در منطقه جنوب به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید علی اکبر غفورزاده ﴾

«گمان مبرید کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده‌اند؛ بلکه زنده‌اند و نزد خدا روزی می‌خورند». (قرآن کریم)  
پدر بزرگوaram!

تا می‌توانی در راه خدا کوشا باش و به اسلام و کشور کمک کن و امام را دعا کن. به هر طریقی که توان داری از نظر مالی و جانی به این انقلاب کمک فراوان داشته باش.

ای مادر مهربانم!

تو که مرا تا به حال بزرگ کردی و سختی‌های زمستان و تابستان را متحمل شدی و من نتوانستم این زحمات را جبران کنم، اگر شهید شدم مرا حلال کن و ببخش و اگر جنازه‌ام به دست شما نرسید، مگذارید دشمنان اسلام شاد شوند. ای مردم که به خدا و رسولش ایمان آورده‌اید! پس در راه خدا بجنگید تا قرآن خدا رواج یابد. شما که تا به حال خیلی کمک کرده‌اید، به پیش بروید که تا پیروزی چیزی نمانده است.

والسّلام

علی اکبر غفورزاده

## «دومین شهید خانواده»

نام: محمد
نام خانوادگی: غفورزاده نوش آبادی
فرزند: رضا
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۱۱
محل شهادت: منطقه عملیاتی شلمچه - کربلای ۵
نوع عضویت و شغل: کارگر - بسیجی
محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد <small>علیه السلام</small> شهر نوش آباد

محمد در ۱۳۴۴/۱/۱ در شهر نوش آباد به دنیا آمد. چون امکان رفتن به مدرسه برایش مشکل بود، در شش سالگی به کلاس شبانه رفت و در عین حال به کشاورزی هم مشغول بود.

محمد در حسن اخلاق و برخورد های اجتماعی تحت تأثیر رفتار دایی شهیدش قرار داشت و بهره می برد. وی به نماز و عبادت اهمیت فراوان می داد. او در پانزده سالگی در کارخانه ای مشغول کار شد و دو سال بعد ازدواج کرد که ثمره ازدواجش دو فرزند می باشد.

محمد نماز جماعت را در صدر کارهایش قرار می داد و در حال انجام هر کاری که بود با شنیدن صدای اذان در مسجد حضور پیدا می کرد و دیگران را نیز تشویق به شرکت در جماعت می نمود.

او در بسیج حضوری فعال داشت و کارهای اجتماعی چشمگیری انجام داده بود. در گشت های شبانه بسیج و در تشییع پیکر پاک شهیدان با لباس خاکی بسیج حضور پیدا می کرد و این فعالیت ها باعث شد که روزی تصمیم بگیرد با وجود این که تازه ازدواج کرده بود، داوطلبانه از بسیج به جبهه های حق علیه باطل روانه شود. آری! به جبهه رفت و با این که متأهل بود، هر وقت مرخصی می آمد عشق به جهاد باعث شده بود که به لحاظ نیاز جبهه ها زودتر از پایان مرخصی به جبهه برگردد.

همین عشق به خدا و جهاد در راهش و کمک به جنگجویان در راه خدا بود که در عملیات کربلای ۵ هنگامی که میان نیروهای رزمنده در خط مقدم شلمچه مشغول تقسیم آب و غذا بود، با اصابت ترکش خمپاره‌ای به پشت او به دیار باقی شتافت و به جلوه خدا نظر کرد.

روحش شاد و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید محمد غفورزاده ﴾

از آن جا که انقلاب اسلامی ایران از چند طرف مورد حمله قرار گرفته است و بر هر فرد مسلمان واجب است که از اسلام، قرآن و مسلمین دفاع کنند، بنده حقیر هم تصمیم گرفته تا برای احیا و دفاع از جمهوری اسلامی از مال، زندگی و فرزند خود بگذرم. همان طور که می دانید امام عزیزمان اعلام کردند، بقای جمهوری اسلامی در پیروزی جنگ است و این اسلام عزیز با خون آبیاری می شود. آدمم تا با نثار خون ناقابل درخت اسلام را آبیاری کنم و توانسته باشم خدمتی به اسلام عزیز و انقلاب اسلامی کرده باشم، باشد که مورد رضای خداوند بزرگ قرار گیرد.

مادرم! از آن جا که یک عمر مرا در دامان پرمهر و محبت خود با شیر پاکت بزرگ کردی، تشکر می کنم و از شما خواهش می کنم چون زینب علیها السلام که در مرگ برادرش حسین علیه السلام و فرزندانش صبر را پیشه خود قرار داد، شما هم در شهادت برادرت و فرزندت صبور و محکم و خوددار باشی.

برادرانم! از شما می خواهم اسلحه خونین بر زمین افتاده مرا برگزید و از حیثیت اسلام و قرآن دفاع کنید و وصیتم با شما این است که نگذارید کوچک ترین لطمه‌ای به اسلام عزیز وارد شود.

همسرم! از این که مدت کوتاهی با هم بودیم مرا ببخش و حلال کن و از تو می خواهم که فرزندانم را خوب تربیت کنی تا در آینده فردی مفید برای جامعه اسلامی باشند.

والسلام

محمد غفورزاده

## «اولین شهید خانواده»

<p>✽ نام : عبدالله</p> <p>✽ نام خانوادگی : غفوره آرانی</p> <p>✽ نام پدر : آقامحمد</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۵۷/۹/۸</p> <p>✽ محلّ شهادت : آران - جنب مسجد جامع قاضی آران</p> <p>✽ خیابان محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small></p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : مقنّی - مردمی</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
---

عبدالله غفوره در سال ۱۳۴۰/۹/۱ در خانواده‌ای مذهبی و مستضعف در محله حجّتیّه آران به دنیا آمد .

پدر او یک کشاورز ساده و مادرش قالیباف بود که از این طریق یک خانواده نه نفره را اداره می‌کردند . لذا شهید عبدالله از همان دوران کودکی با لمس محرومیت و تنگدستی های خانواده اش ، تلاش کرد تا در مدّتی کم با کسب مهارت در کشاورزی و قالیبافی ، پدر و مادر خود را یاری کند . به این دلیل و با فقدان امکانات کافی برای تحصیل ضمن برخورداری از استعداد سرشار نتوانست به تحصیل بپردازد و فقط یک سال در کلاس های شبانه سواد خواندن و نوشتن را آموخت .

شهید غفوره در طول حیات خود فردی متین ، آرام ، کم سخن و خوش برخورد بود . در ایام جوانی به کارگری و قنایی مشغول بود که بهار عمر این جوان پرتلاش به انقلاب اسلامی مردم شریف ایران در سال های ۵۶ و ۵۷ گره خورد .

خانواده شهید غفوره همواره حضوری فعال در راهپیمایی های علیه رژیم ستمشاهی داشتند به طوری که چندین مرتبه هنگام تظاهرات و درگیری ها مورد تهدید عمال رژیم قرار گرفته بودند . تا جایی که یک بار در تاریخ ۱۳۵۷/۷/۲۸ عبدالله توسط مزدوران شاهنشاهی بازداشت و به مدّت دو روز مورد اذیت و آزار



مأموران در پاسگاه ژاندارمری آران قرار گرفت و متعاقب آن به دادگاه نظامی کاشان انتقال داده شد که با پیگیری برخی افراد با نفوذ آزاد شد.

با اوج‌گیری حرکت انقلابی مردم ایران، به پاس احترام به شرکت و حضور فعال مردم و جوانان انقلابی آران و بیدگل در راهپیمایی‌های شهر کاشان، در راهپیمایی روز ۱۳۵۷/۹/۸ آران و بیدگل، جمع کثیری از مردم کاشان شرکت نموده که یک روز تاریخی برای قیام مردم این شهر رقم خورد. در این روز مزدوران رژیم به صفوف تظاهرکنندگان هجوم بردند که منجر به مجروح شدن چند تن از تظاهرکنندگان شد.

برادر غفوره درحالی که بیش از شانزده سال نداشت در این روز و در ساعت ۱۰/۳۰ صبح در خیابان امامزاده محمد هلال مقابل مسجد قاضی آران بر اثر اصابت گلوله دژخیمان شربت شهادت نوشید و با ایثار خون سرخش، خروش حماسی مردم انقلابی این سامان را تشدید کرد.

پس از شهادت این شهید عزیز، مردم پیکر مطهرش را به منزلشان رسانده ولی با توجه به تهدیدات مأمورین رژیم، مردم پیکر شهید را تا شبانگاه از این خانه به آن خانه جابه‌جا کردند تا از دید مأموران مخفی بماند.

بالاخره با تعهد چند نفر از افراد صاحب نفوذ، در ساعت ۱۲ شب و به‌طور مخفی و خیلی آرام، پیکر این شهید مظلوم در جوار امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام به خاک سپرده شد و به جمله رستگاران پیوست. جلسات یادبود این شهید، شور و هیجان خاصی به حرکت پرجوش و خروش مردم این منطقه در روند پیروزی انقلاب اسلامی بخشید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

## «دومین شهید خانواده»

<p>✽ نام : علی محمد</p> <p>✽ نام خانوادگی : غفوره آرانی</p> <p>✽ نام پدر : آقامحمد</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۲/۱۷</p> <p>✽ محل شهادت : پادگان حمید خرّ مشهر - بیت المقدّس</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : کارگر - بسیجی</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

علی محمد (حبیب الله) غفوره در ۱۰ آبان سال ۱۳۳۵، در یک خانواده مذهبی در محله حجّتیّه آران متولّد شد .

وی به علّت علاقه‌ای که به علم داشت در دوره‌های شبانه تا مقطع ششم ابتدایی به تحصیل ادامه داد و در دوران قبل از انقلاب درحالی‌که به قالیبافی مشغول بود، در هیئت‌ها و مجالس مذهبی فعّالانه شرکت می‌کرد . و از جمله مسئولین کتابخانه محله حجّتیّه بود .

او یار و مددکار محرومان و بیچارگان بود و همیشه دلسوزانه به آنان خدمت می‌کرد و همواره در خانه او روی فقرا و دردمندان باز بود . وی در تظاهرات زمان انقلاب و پنخس اعلامیه‌های حضرت امام در سطح شهر حضور چشمگیری داشت .

در سال ۱۳۵۸ با تشکیل سپاه به عضویت آن درآمد و با شروع جنگ تحمیلی رهسپار جبهه‌های حق علیه باطل شد و در گردان میثم از تیپ ولیعصر (عج) مشغول به نبرد شد .

پس از مدّتی که در سپاه بود ، استعفا داد ولی با عضویت بسیجی در هفدهم شهریور ۱۳۶۱ در عملیات پیروزمندانّه بیت المقدّس شرکت کرد و در منطقه پادگان حمید بر اثر اصابت گلوله به آرزوی خود رسید و شربت شهادت را نوشید .

خاطر نشان می‌گردد از برادر شهید علی محمد غفوره یک فرزند پسر به نام اباذر به یادگار مانده بود که به رحمت ایزدی پیوست .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازی از وصیت نامه برادر شهید علی محمد غفوره ﴾

شهادت ، نهر آبی است که شهید به واسطه شنا در آن به اقیانوس بی‌کران و بی‌همتا و بی‌نهایت می‌رسد و شهادت ، شربت گوارایی است که شهید با نوشیدن آن عطش قلبش آرام می‌گیرد .

اگر من در پیش شما نیستم ، نگران نباشید ؛ چون من امانتی بودم از خدا به دست شما و حالا به خودش بازگشتم .

پدر و مادرم ! گریه به حال من نکنید و اگر گریه می‌کنید به جان همه شهدا آرام گریه کنید که دشمن از گریه شما شادی نکند و شما اگر شاد باشید به خدا ما هم شاد خواهیم بود . چون دشمن در حال گریه است .

برادران و خواهران ! سپاه اسلام را یاری کنید . این سپاه جنگ احد و بدر است . اگر توانایی دارید به یاری این سپاه به پا خیزید .

❁ نام : حسن ❁ نام خانوادگی : غلامرضازاده آرانی ❁ فرزند : علی ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۷/۲۹ ❁ محلّ شهادت : مریوان - والفجر ۴ ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کشاورز ❁ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

طلوع حسن در سوم فروردین ۱۳۴۱ در آران و در خانواده‌ای بود که از ابتدا فرزندشان را برای خدمت به اسلام و مسلمین تربیت کردند .

دوره ابتدایی را در دبستان ۲۵ شهریور میدان بزرگ آران شروع کرد و اوایل دوره راهنمایی بود که پدر بزرگوارش را از دست داد و با تحمل این مصیبت بزرگ ، بار سنگین سرپرستی خانواده را بر دوش کشید و کاملاً خود را در اختیار خانواده قرار داد تا برای پیشرفت هرچه بهتر زندگی براساس معیارهای اسلامی تلاش کند . او با همه این مشکلات ، تحصیلات راهنمایی را با هزینه‌ای ناچیز در مدرسه راهنمایی نظام وفا ادامه داد و هر روز بر مشکلاتش افزوده می شد و در اواخر تحصیل ، به خاطر تأمین خرج خانواده اش و تا آن جا که وقت اجازه می داد به کشاورزی می پرداخت تا هم سخنان امام خمینی را جامعه عمل بپوشاند و هم خانواده اش را تأمین کند .

او علاقه زیادی به روحانیت متعهد و مبارز داشت و در جلسات قرآن ، دعای ندبه ، کمیل ، توسل ، نماز جماعت و نماز جمعه شرکت می نمود . همیشه به فکر مادر مهربان و زحمتکش خود بود و مادر نیز متقابلاً به فکر او بود و برای پیشبرد کارها تلاش می کرد .

او با همه مشکلات و گرفتاری‌ها ، بالاخره در سال ۱۳۶۱ در دبیرستان سپهر کاشان موفق به اخذ دیپلم شد .

حسن ضمن تأسیس کتابخانه‌ای در محلّ خود ، عضو پایگاه شهدا گردید و برای

نگهبانی از پایگاه تمام تلاش خود را به کار می‌برد .  
 او در سال ۱۳۶۱ به بسیج و سپاه آران و بیدگل رفت تا در پادگان زرین شهر  
 اصفهان آموزش نظامی خود را بگذراند و بعد از فراگیری آموزش‌های لازم ،  
 بی‌درنگ عازم جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شد و در عملیات پیروزمندانه محرم  
 شرکت نمود .

بار دوم مقارن با عملیات والفجر مقدماتی به لشکر نجف اشرف اعزام و در  
 قسمت اطلاعات عملیات آن به فعالیت مشغول شد و بالاخره در عملیات والفجر  
 ۴ در منطقه بانه - مریوان در روز ۶۲/۷/۲۹ به لقاءالله پیوست .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید حسن غلامر ضازاده ﴾

«هرکس در راه خدا کشته شود و یا پیروز گردد ، به زودی در بهشت برای او اجری  
 عظیم خواهد بود .» من با احساسی که از روی وظیفه شرعی خود می‌دانستم ، عازم  
 جبهه شدم و فکر می‌کردم تحمل انجام دادن چنین کار بزرگی را نداشته باشم ، اما  
 بعد متوجه شدم که می‌توانم این راه را پیش ببرم و انجام دهم .

پیامی برای ملت عزیز ایران دارم که دست از امام عزیز بردارند ، زیرا در زمان  
 غیبت امام زمان (عج) ، وارث پیامبران و ائمه علیهم‌السلام می‌باشد .

پیرو ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام باشیم تا در آخرت علی علیه‌السلام به فریادمان برسد ،  
 علی علیه‌السلام با همه خلوص و ایمانش به خالق یکتا ، در دعاهایش می‌فرماید : «یا رَبِّ  
 ارحم ضعف بدنی» ، پس ما گنهکاران چه کنیم ؛ وقتی علی علیه‌السلام با آن عظمت و بزرگی  
 چنین می‌گوید ؟

آن قدر گوشه و کنار ننشینید و این مرد خدا را تضعیف نکنید . دست از تفرقه  
 بردارید و به ریسمان خدا جنگ بزنید و دست برادری به یک‌دیگر بدهید . سخنم با  
 کسانی است که هنوز دست از تفرقه بین مسلمین بر نمی‌دارند و می‌خواهند خون

شهدا را پایمال کنند .

بیاید به وصایای شهدا عمل کنیم . زیرا در برابر خون یکایک آن‌ها مسئول می‌باشیم . بعضی‌ها هدفشان کوبیدن این انقلاب است و از این انقلاب انتظار بی‌جا دارند ، مگر آنان برای پیروزی انقلاب چه کرده‌اند ؟

از شما ملت ایران می‌خواهم در مراسم و جلسات دعای ندبه ، توسل ، کمیل ، زیارت عاشورا ، نماز جمعه و دیگر مراسم مذهبی شرکت کنید ، زیرا رزمندگان اسلام با همین جلسات دعا بود که به پیروزی رسیدند .

انشاءالله حضرت مهدی (عج) ظهور می‌کند و بساط ظلم و جور برچیده و به جای آن عدل و داد سایه گستر می‌شود .

مادر عزیزم ! از زحمات تو کمال تشکر را دارم و از تو می‌خواهم مرا حلال کنی ، زیرا تو جای پدر را هم برایم پر کردی . اگر شهید شدم ناراحت نباش و بگو من فرزندم را در راه خدا داده‌ام و دیگر پس نمی‌گیرم .

مادر جان در مدت زندگی ام ۳۸ روز روزه قضا دارم ، از شما و خواهرانم تقاضا دارم برایم به جا آورید .

خواهران عزیزم ! انقلاب اسلامی یک انقلاب خدایی و الهی است ؛ انقلاب را حفظ کنید و در جلسات مذهبی شرکت کنید و صبر داشته باشید و این شهادت‌ها را افتخار بدانید ، چون شهادت بالاترین مرگ است .

در زندگی به یاد خدا باشید که خدا به شما صبر و اجر عظیم عطا فرماید .

والسّلام علیکم ورحمةالله وبرکاته

* نام: رضا * نام خانوادگی: غلامعلی پور آرانی * فرزند: رحمت‌الله * تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۱ * محلّ شهادت: جُفیر (عملیات خیبر) * نوع عضویت و شغل: بسیجی - کارگر * مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

رضا در اول مرداد ۱۳۴۵ در شهرستان آران و بیدگل در خانواده‌ای مذهبی چشم به جهان گشود. پس از سپری کردن دوران کودکی، شش ساله بود که به دبستان وثوق آران رهسپار شد.

او پس از گذراندن دوران دبستان، ترک تحصیل کرد و شغل کارگری را پیشه نمود. رضا علاوه بر انجام کارش به رشته ورزش به ویژه ورزش فوتبال علاقه زیادی داشت و حتی توانست در این رشته مقام کسب کند و از اصفهان برای او تقدیرنامه‌ای فرستاده شد گرچه در آن زمان، رضا شهید شده و به ملکوت اعلا پیوسته بود.

رضا دارای اخلاقی نیکو بود و همیشه در زندگی قناعت می‌کرد و بسیار شجاع و نترس بود به طوری که در محله آن‌ها کم‌تر کسی را می‌شد پیدا کرد که دارای چنین شجاعتی باشد.

حدود پانزده سال داشت که جنگ تحمیلی شروع شد و او نیز وظیفه اصلی خود می‌دانست که در صحنه نبرد حضور داشته باشد، از این رو وارد بسیج منطقه شد تا به این وسیله بتواند دین خود را به اسلام ادا کند و بالاخره از طرف گروه بسیج به عنوان یک بسیجی دلیر و با غیرت به سوی جبهه اعزام گردید.

او مدت زیادی در جبهه مشغول نبرد بی‌امان با مزدوران بعثی بود تا این که بعد از یک مرخصی کوتاه، دوباره به جبهه بازگشت و این بار زخمی شد و او را به پشت جبهه منتقل کردند.

رضا پس از بهبودی دوباره عازم جبهه شد ، اما این بار در ۶۲/۱۲/۱۱ درحالی هفده بهار بیش تر از عمرش نمی گذشت ، در اثر اصابت ترکش خمپاره به سرش به شهادت رسید و به لقای یار شتافت .

یادش گرامی و راهش پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید رضا غلامعلی پور آرانی ﴾

«گمان مبرید آنان که در راه خدا کشته می شوند ، مرده اند ؛ بلکه زنده اند و در نزد پروردگارشان روزی می خورند .»

پدر و مادر عزیزم ! برای من زحمت زیادی کشیدید ، خداوند ان شاء الله به شما اجر و صبر عنایت فرماید . من از زحمات شما خیلی متشکرم و امیدوارم مرا حلال کنید و از دست من راضی باشید و برای من زیاد ناراحت نباشید ، چون راه ما راه امام حسین علیه السلام است و برای آزادی کربلا و قدس و تمام مسلمانان از دست ظالمین می جنگیم و درخت اسلام را از خون شهدا آبیاری می کنیم تا کربلا و قدس را آزاد نماییم . شهادت در این راه افتخار است .

ملت عزیز ایران ، ای امت شهید پرور ! شما ثابت کردید واقعاً شیعه و مسلمان هستید و در عمل نشان دادید . ای ملت عزیز ایران ! وحدت خود را حفظ کنید و با گام های استوار به رهبری امام خمینی و به یاری الله راه شهدا را ادامه دهید و از تفرقه و جدایی بپرهیزید و بارعایت اصول اسلامی به پیش بروید و ریشه ظالمین را بکنید .

ای ملت شهید پرور و برادران و خواهران و دوستان ! از شما می خواهم که سنگر مساجد و نماز جمعه را ترک نکنید و پوزه ابر قدرت ها را به خاک بمالید که همین سنگرها و نماز جمعه ها بود که ما را بیدار کرد و به سوی جبهه های نبرد حق علیه باطل کشاند و به ما فهماند که چطور راه حسین علیه السلام را دنبال کنیم و چطور یک سرباز واقعی آقا امام زمان (عج) باشیم .

برادرانم ! راه مرا ادامه دهید و اسلحه مرا بر زمین نگذارید و همچون گذشته ،



جوانمردانه به سوی جبهه‌ها هجوم آورید که هرچه زودتر به امید خدا کربلای معلّی را آزاد کرده و به سوی قدس عزیز بشتابیم .

خواهرانم ! شما رسالت زینبی داشته باشید و سعی کنید با حجاب خود که ارزنده‌ترین زینب شماست ، پیام مرا به گوش جهانیان برسانید و زینب وار در نبودن برادر خود زندگی کنید .

دوستانم ! شما در آینده ادامه‌دهنده راه من باشید و ایمان خود را حفظ کنید و از شما می‌خواهم همچون روحانیون و طالبی که در جبهه‌های حق علیه باطل همچون شمع سوخته و در قربانگاه عشق ، حق را لَبّیک گفته و با شهادت به سوی الله پرواز نموده‌اید ، راه آن‌ها را ادامه دهید و درهم کوبنده کاخ ستمگران باشید .

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

رضا غلامعلی پور آرانی

❁ نام : علی محمد ❁ نام خانوادگی : غنی بیدگی ❁ فرزند : عباس ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۶/۱۸ ❁ محلّ شهادت : اُشنویه - عملیات قادر ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - روحانی ❁ مکان دفن : گلزار شهدای هفت امامزاده <small>علیّه السلام</small> بیدگل
--

علی محمد در دهم فروردین ۱۳۴۸ در بیدگل به دنیا آمد . شغل کشاورزی پدر و قالیبافی مادر موجب شد که او در همان دوران کودکی ضمن تحصیل علم این دو حرفه را بیاموزد و در کار قالیبافی و کشاورزی به خانواده کمک کند .

علی محمد از همان دوران کودکی به نماز و امور دینی توجه ویژه داشت و در خانواده‌اش نمونه بود ، از این رو پس از اخذ مدرک سوم راهنمایی راهی حوزه علمیه کاشان شد .

در طول دو سال تحصیل علوم دینی ، شش ماه آن را به میل باطنی خود و به دستور حضرت امام مبنی بر حضور جوانان در عرصه‌های نبرد حق علیه باطل به جبهه‌ها شتافت . مشوق او در این امر وصیت‌نامه هم‌سنگر و دوست گرامی‌اش روحانی شهید محمدجواد حمزه‌ای بود .

آری ! علی محمد پس از شهادت نامبرده در ۲۹ اسفند ۱۳۶۳ ، به هنگام برگزاری مراسم عزاداری او راهی جبهه‌ها شد و کم‌تر از هفده سال داشت که در تاریخ ۱۳۶۴/۶/۱۸ به شهادت رسید و پیکر مطهر او در جبهه‌ها ماند و به خانواده‌اش نرسید ، اما پیکر او هر جا که باشد قطعاً روح او در کربلا با مولایش امام حسین علیه السلام است .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید علی محمد غنی ﴾

گمان مبرید کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند ، مردگانند ؛ بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند (قرآن کریم) .

آحسن به شما مردم که از رفتن فرزندانان به جبهه‌های جنگ (برای دفاع از کشور) جلوگیری نمی‌کنید . جوانان عزیز ! نمازتان را بخوانید و دعا کنید تا از فیض شهادت بهره‌مند شوید ؛ ننگ است برای ما جوانان اگر در این وضعیت (که کشورمان به اشغال دشمن درآمده است) در بستر بمیریم !

مسجدها را پر کنید و تا حد امکان نمازهای یومیّه را در مسجد بخوانید . نماز جمعه را با شکوه برگزار کنید . امام را تنها نگذارید . فرزندان خود را اسلامی تربیت کنید . عشق به الله و امام حسین علیه السلام و شهادت در راه خدا را به آنها بیاموزید . فرزندان خود را برای آموزش قرآن هدایت کنید ؛ چراکه تمام نیازهای دنیوی و اخروی ما در قرآن است .

و شما طلاب علوم دینی ، ای مشعل‌های جامعه اسلامی ، ای شاگردان مکتب امام صادق علیه السلام ، ای سربازان امام زمان ! هر روز که خون شهیدی بر زمین می‌ریزد ، وظیفه شما سنگین‌تر می‌شود . شما که در لباس مقدّس روحانیت هستید ، سعی کنید که خُلق و خوی پیامبر و معصومین علیهم السلام را داشته باشید تا مردم از شما درس بگیرند . نماز شب را فراموش نکنید ، همواره به خودسازی ادامه دهید .

پدر و مادر عزیزم ! وقتی خبر شهادت مرا شنیدید افتخار کنید که فرزند ناقابلی داشتید و فدای دین اسلام نمودید . از این‌که نتوانستم زحمات شما را جبران کنم ، مرا ببخشید و حلالم کنید .

برادران و خواهرانم ! از این‌که وظیفه برادری را نسبت به شما انجام ندادم ، برادر کوچک خود را ببخشید و نمازهای خود را اوّل وقت بخوانید و حتّی الامکان در مسجد و به جماعت بخوانید ، قرآن بخوانید و برای آمرزش برادرتان دعا کنید .  
والسّلام .

علی محمد غنی

❁ نام : علی اکبر ❁ نام خانوادگی : غیرتی آرانی ❁ فرزند : آقامحمد ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۹/۲۲ ❁ محلّ شهادت : گیلان غرب ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز ❁ مکان دفن : گلزار شهداء امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

علی اکبر در ۱۰ آذر ۱۳۴۲ به دنیا آمد . تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت به پایان رساند و در دبیرستان شهیدان عبداللّهی مشغول به تحصیل شد . عشق به خدا و پاسداری از میهن عزیزمان و پاسخ به ندای «هل من ناصر ینصرنی» باعث شد که با عزمی راسخ و با شور و شوق فراوان به سوی جبهه برود . فداکاری ، شجاعت و غیرت و مردانگی او زبانزد همه دوستان و همرزمانش بود . شجاعتش را به سالار شهیدان نسبت می دادند و آزادگی و مردانگی اش را در جبهه به حُر تشبیه می کردند . شب های جبهه را با گفتن خاطرات ، شیرین و به یادماندنی سپری می کرد .

او وسایل و تجهیزات را برای شروع عملیات از کوه ها بالا می برد . وقتی برای چند روز غذا به دست رزمندگان نمی رسید تا غذا برای همه تهیه نمی کرد ، لب به غذا نمی زد . او بسیار باگذشت و مهربان بود .

از ویژگی های پسندیده علی اکبر ، رابطه عمیق و گسترده اش با خانواده شهدا و فقرا بود ؛ بسیار در آشنا و با تمام وجود با فقرا همدردی می کرد .

به گفته یکی از همرزمانش ، جنازه پنج تن از شهیدان را اگر با شجاعت جمع نکرده بود ، جنازه ها شاید به دست خانواده هایشان نمی رسید . مدتی فرماندهی نیروها را به عهده داشت و دلیرانه در عملیات ها شرکت قهرمانانه داشت .

صدای نمازهایش در شروع عملیات ها هنوز در خاطر دوستان همرزمانش می باشد .

وعده شهادت را آقا امام زمان (عج) به او داده بود . او عاشق شهادت بود و

سرانجام در یکی از عملیات‌ها با شلیک گلوله‌ای به شاهرگش به شهادت رسید .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید علی اکبر غیرتی ﴾

به نام خدا و با درود فراوان به رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران امام خمینی ؛ پدر عزیزم ! درود بر تو که چون ابراهیم فرزند خویش را به فرمان خدای بزرگ به قربانگاه فرستادی . بدان و آگاه باش که اسماعیل هرگز از فرمان خدای بزرگ سرباز نمی‌زند و مرگ در راه خدا را جز سعادت نمی‌داند و زندگی را جز جهاد در راه عقیده درست نمی‌داند و شهادت را بهترین نعمت‌های خداوند می‌داند . پدرم ! خود را برای جهاد در راه خدا مهیا ساز ، امروز روز پیروزی مستضعفین بر مستکبرین است .

پدرجان ! می‌دانم غم از دست دادن فرزند بسیار سخت است ، اما چگونه من می‌توانستم مشاهده کنم که هر روز عده‌ای از بهترین جوانان ماکشته شوند و من به کارهای روزمره مشغول باشم ؟ درس شهادت و ایثار را از آقا و سرورم حسین علیه السلام آموختم .

مادر عزیزم ! چون کوه با استقامت و استوار باش و لحظه‌ای از یاد خدا غافل نباش . در راه دین هر قدر تلاش کنی بازهم کم است . آفرین بر تو که بر احساس مادرانه‌ات پیروز شدی و فرزندت را روانه میدان جنگ حق علیه باطل کردی و گفתי تو را در راه خدا هدیه می‌کنم ، به وجود تو افتخار می‌کنم که از سلاله زهرا علیها السلام هستی .

خواهران عزیزم ! زینب وار با ناملایمات دست و پنجه نرم کنید و حجابتان را حفظ کنید و زینب وار با ایثار و گذشت مبارزه کنید .

برادر عزیزم ! راه خدا بهترین و برترین راه‌هاست . عباس جان ! راه مرا ادامه بده . خدایا ! ما را از سربازان امام عصر (عج) قرار ده . والسلام .

علی اکبر غیرتی

* نام: عباس * نام خانوادگی: غیرتی آرانی * فرزند: محمد * تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۱ * محل شهادت: هورالعظیم - عملیات بدر * نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانشجو * مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

عباس در اول آبان ۱۳۴۴ در خانواده‌ای مذهبی و متوسط پا به عرصه وجود نهاد. در اولین ساعات تولد ندای «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» را در گوش هایش زمزمه کردند که او را برای آینده تاریخ مهیا ساخت.

عباس از همان کودکی علاقه زیادی به انجام واجبات اعتقادی داشت و از این رو غالباً برای اقامه نماز روانه مسجد می شد.

او تحصیلات ابتدایی را در دبستان شهید نوذریان شروع کرد و در سال ۱۳۵۵ به مدرسه راهنمایی شهید علی خدمتی رفت و بالاخره بعد از اخذ دیپلم در مهر ۱۳۶۳، آهنگ جبهه سر داد.

بعد از مدتی حضور در جبهه جنگ، در آذر ۱۳۶۳ در آزمون ورودی مرکز تربیت معلم کشور قبول شد ولی حاضر نشد جبهه دفاع از ایمان و میهن را رها سازد.

عباس وقتی با اصرار خانواده مواجه شد که به تحصیل در دانشگاه پردازد، پاسخ داد: آیا شما که چهار فرزند دارید، نمی خواهید یکی از آنها قربانی راه خدا شود؟ بنابراین، در جبهه جنگ ماند و با سازماندهی درگردان پیاده لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام، در عملیات بدر در منطقه هورالعظیم شرکت کرد و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۱ بر اثر اصابت گلوله به پهلویش، به خیل شهدا پیوست.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید عباس غیرتی آرانی ﴾

«ان الله يحبّ الذین یقاتلون فی سبیلہ صفاً کانهم بنیان مرصوص»  
 خدا را شکر می‌کنم که توانستم راه شهیدان را ادامه دهم و به معبودم پیوندم .  
 بارالها! به درگاهت شکر می‌کنم که سعادت حقیقی را نصیبم کردی و در جبهه راه  
 دادی و همنوای مجاهدان قرارم دادی .  
 ای خدا! تو می‌دانی که برای لقای تو به جبهه آمده‌ام . ای خدایی که الان  
 نظاره‌گر وجود من هستی ، دوست دارم بتوانم از کشور اسلامی خود تا جان در بدن  
 دارم ، مقاومت و پاسداری نمایم و بتوانم به ندای امام خمینی لبیک گویم .  
 پدرجان! مبادا از این‌که فرزندت را به جبهه فرستادی ناراحت بشوی ؛ خوشحال  
 باش که چنین فرزندتی با زحمات زیاد و با تربیت اسلامی پرورش دادی تا در راه  
 خدا شهید شود .  
 مادر مهربانم! از این‌که نتوانستم زحمات تو را جبران کنم ، می‌بخشید ؛ حقاً که  
 باید بوسه بزنم بر آن دستان زحمتکش که مرا بزرگ کرد و به این راه رهنمون  
 ساخت . از تو می‌خواهم حلالم کنی .  
 خواهرانم! حجاب شما عفت شماسست ؛ با فعالیت‌های سیاسی و اسلامی خود  
 به دنیا بفهمانید که در جمهوری اسلامی زن در کنار مرد در صفتی واحد علیه کفر  
 جهانی قرار دارد .  
 برادرانم! تقوای خویش را حفظ نمایید . امیدوارم اسلحه‌ام بر زمین نماند . راه  
 برادرتان را ادامه دهید .  
 برادر بزرگوارم حسین! شما که طلبه حوزه علمیه هستید و امثال شما رهبران  
 فکری و معنوی این امت هستید ، باید خود را مجهز به سلاح ایمان و علم سازید و  
 گوش به فرمان امام باشید .  
 دوستان! مبادا در رختخواب ذلت بمیرید که حسین علیه السلام در میدان نبرد شهید  
 شد . مبادا در غفلت بمیرید که علی علیه السلام در محراب عبادت شهید شد . دست از امام  
 بردارید که امام روشنی‌بخش راه در تاریکی‌ها می‌باشد . والسلام .

عباس غیرتی آرانی

❁ نام: ناصر ❁ نام خانوادگی: غیرتی آرانی ❁ فرزند: رحمت‌الله ❁ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۵/۱ ❁ محلّ شهادت: مریوان - حاج عمران - والفجر ۲ ❁ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز ❁ محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

ناصر در ۱۳۴۶/۴/۱ در محله مسلم آباد آران به دنیا آمد. بعد از طی دوره پنج ساله دبستان، دوره راهنمایی را تا کلاس دوم در مدرسه نیک‌بخت گذراند و سپس تحصیل را رها کرد و راهی جبهه جنگ برای دفاع از اسلام و کشورش شد. اواسط خرداد ۱۳۶۱ بعد از گذراندن دوره آموزش نظامی به عنوان بسیجی، داوطلبانه راهی جبهه غرب کشور (کردستان) شد و مدت سه ماه در آنجا مشغول رزم بود.

بار دوم برای شرکت در عملیات محرم عازم منطقه دهلران گردید که در این عملیات از ناحیه سر مجروح شد و بدون اطلاع خانواده اش چند روزی در یکی از بیمارستان‌های اصفهان بستری گشت.

ناصر که نوجوانی زرنگ و پرتلاش بود، در هنر قالیبافی زبردست و ماهر بود و در هر فرصتی در این امر به مادر کمک می‌کرد. او مدتی نیز به عنوان کارگر در کار بنایی مشغول بود.

ناصر در امور مسجد محله فعالیت زیادی داشت و یکی از مکبرهای امام جماعت مسجد بود. آخرین باری که برای دفاع از کشورش عازم میدان نبرد شد، اردیبهشت ۱۳۶۲ بود. قبل از رفتنش تمام صحبت‌هایش از رفتن و شهادت بود. هنگام خداحافظی با اهل خانواده، اشک دور چشمانش حلقه زد و گفت: «فکر می‌کنم دیگر شما را نخواهم دید».

پدرش می‌گوید: «بار آخر از رفتار و گفتار او فهمیدم که دیگر فرزندم را نخواهم



دید و در عملیات به شهادت خواهد رسید». سرانجام ناصر با حضور در عملیات والفجر ۲ در منطقه حاج عمران (مریوان) بعد از یک سال حضور در میدان‌های نبرد با دشمن، به عنوان آرپی جی زن گردان پیاده از لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام در ۱۳۶۲/۵/۱ بر اثر اصابت گلوله به گردنش به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد!

❁ نام: مهدی ❁ نام خانوادگی: فائضی آرانی ❁ فرزند: احمد ❁ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ ❁ محلّ شهادت: شلمچه - کربلای ۵ ❁ نوع عضویت و شغل: پاسدار ❁ محلّ دفن: دارالسلام کاشان
--

مهدی در ۱۳۴۴/۴/۱ در خانواده‌ای متدین و مذهبی در شهرستان کاشان متولد شد و از همان ابتدا روح خویش را با شرکت در جلسات دعا و ذکر خدا، تلاوت قرآن و زیارت عاشورا و زیارت مسجد مقدّس جمکران در شب‌های جمعه صیقل زده، بیش از پیش خود را برای مسئولیت‌های بزرگ در آینده‌ای نزدیک آماده می‌ساخت.

مهدی دوران ابتدایی و راهنمایی را به‌زودی سپری نمود و در حالی پای به دبیرستان امام خمینی (ره) گذاشت که مقارن با اوج انقلاب شکوهمند اسلامی ایران بود و او نیز با حضور در راهپیمایی‌ها و تکثیر و توزیع پیام‌های امام، نقش خود را در به‌ثمر رساندن انقلاب، به نحو احسن ایفا می‌کرد.

با پیروزی انقلاب اسلامی و حضور منافقین در خطّه کردستان و توطئه‌های دشمنان، مهدی تصمیم گرفت برای دفع شرارت دشمنان اسلام و خلق مسلمان به کردستان هجرت نماید، اما با وجود سنّ کم و روحیه‌ای بالا، نتوانست رضایت والدین را جلب کند. لذا مهدی از هفتم تا دهم محرم سال ۱۳۵۹، به مدّت سه شبانه‌روز اعتصاب غذا کرده، خود را در اتاقش زندانی کرد.

شوق مهدی آن‌قدر بود که اعزام به غرب کشور را بر هر چیز ترجیح می‌داد و بالاخره با رضایت والدین خویش به کردستان عزیمت کرد، در حالی که پانزده سال بیش‌تر نداشت.

در همین مورد او در وصیّت‌نامه‌اش چنین اشاره می‌کند: «خداوندا! مدّتی است

در این بیابان‌ها و در کوه‌های غرب و جنوب کشور، دنبال لقای تو می‌گردم و به عشق تو و به عشق زیارت مرقد امام حسین علیه السلام ایستاده‌ام و ...»

مهدی که حقیقتاً مخلص و مطیع محض امام و مقتدای خویش بود، می‌فرمود: «نگذارید این خون‌هایی که در راه اسلام ریخته شده است، پایمال شود» و همواره تأکید می‌ورزید: «راه امام بزرگوار را که راه ائمه و انبیای الهی است، ادامه دهید» و این چنین بود که مهدی، زمانی که از کلاس دوم دبیرستان عازم کردستان شد تا زمان شهادتش در سال ۱۳۶۵، مجموعاً شش سال به‌طور مداوم (از سال ۱۳۵۹ تا لحظه شهادت) در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل حضوری فعال داشت.

تجربیات و حماسه‌های مهدی در کردستان، آن هم در بحرانی‌ترین شرایط منطقه که انسان در حال حاضر نمی‌تواند حتی تصور آن روزهای باروت و خون در جاده‌ها و کوه‌های سر به فلک کشیده غرب را پیش چشم خود مجسم نماید، باعث شد تا شخصیت مهدی بیش از پیش ساخته شود و متعاقب آن همراه با عده‌ای از هم‌زمانش، عازم کربلای خوزستان شد.

لیاقت، درایت و شجاعت مهدی باعث شد با وجود سن کم، یکی از مسئولان واحد اطلاعات لشکر امام حسین علیه السلام شود. این مسئولیت خطیر موجب شده بود مهدی در کلیه عملیات‌های رزمندگان اسلام حضوری مستمر و فعال داشته باشد. وی بارها مجروح شد؛ اما هیچ‌گاه از پای ننشست.

مهدی سرانجام در تاریخ ۶۵/۱۱/۷ در عملیات کربلای ۵ از سرزمین شلمچه به سوی آسمان‌ها عروج کرد.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید مهدی فائزی ﴾

«خداوندا! مدتی است در این بیابان‌ها و در کوه‌های غرب و جنوب کشور دنبال لقای تو می‌گردم و به عشق تو و به عشق زیارت مرقد امام حسین علیه السلام ایستاده‌ام و ...»

«تا آخرین قطره خون و تا آخرین نفس، اسلام را یاری و امام عزیز را حمایت

کنید و سراپاگوش به فرمان او باشید و قوه اطاعت را در خود قوی گردانید و از تفرقه  
بین خودتان بپرهیزید . «

«آرزو دارم هم چون امام شهیدم حسین بن علی علیه السلام با بدنی خونین و جسمی پاره  
پاره کشته شوم و آن چنان از موج آتش گلوله‌های دشمن ، چهره‌ام سوخته و سیاه  
شود تا در آن دنیا در مقابل دوستان شهیدم ، روسفید باشم . «

والسلام

مهدی فائزی

✽ نام: محمد

✽ نام خانوادگی: فتح‌القریب بیدگل

✽ نام پدر: رحمت‌الله

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۳/۳

✽ محل شهادت: عملیات بیت‌المقدس (خرمشهر)

✽ نوع عضویت و شغل: محصل - بسیجی

✽ محل دفن: گلزار شهدای امام‌زاده هادی علیه‌السلام بیدگل

محمد در تاریخ ۱۳۴۲/۶/۲۵ در خانواده‌ای مذهبی و مستضعف در بیدگل متولد شد. در سن شش سالگی وارد دبستان شد و همیشه شاگرد ممتاز بود و برای چندین مرتبه نیز جوایزی هم دریافت کرد.

محمد از روزی که خود را شناخت، در اجتماعات مذهبی مثل نماز جماعت و جمعه، قرائت قرآن و... حضور می‌یافت و با حضورش اطرافیان را تحت تأثیر قرار می‌داد.

او به علت فقر مالی هم‌زمان با تحصیل در دوره‌های راهنمایی و دبیرستان، در اوقاف فراغت و تعطیلی کار می‌کرد تا از این طریق به خانواده‌اش کمک کرده باشد. محمد در محیط مدرسه با استادان خود بر سر مسائل دینی و سیاسی به بحث می‌پرداخت تا گاهی بعضی از دبیران تصمیم به اخراج او می‌گرفتند. با شروع انقلاب اسلامی او هم در راهپیمایی‌ها پیشتاز بود و دیگران را هم تشویق می‌کرد. در پخش نوارها و اعلامیه‌های حضرت امام فعالیت چشمگیری داشت.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، موقعی که نماز جمعه در شهرستان آران و بیدگل برپا شد، او عضو فعال ستاد نماز جمعه بود.

وقتی که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز شد، محمد به کمک عده دیگری از برادران برای کمک به آوارگان جنگی، مشغول جمع‌آوری هدایای مردمی شد. محمد علاقه عجیبی به روحانیت در خط امام (ره) داشت و با آن‌ها صمیمی بود.

و برای همین هر وقت به قم سفر می‌کرد، به منزل علما و مراجع می‌رفت و از زیارت آن‌ها لذت می‌برد.

او استعداد عجیبی داشت و همیشه دوست داشت کاری را بیاموزد که بتواند به جامعه خدمت کند و در این رابطه دست به ابتکارهایی هم زده بود.

محمد در طول جنگ تحمیلی پنج مرتبه به جبهه اعزام شد، که در مرتبه اول با ترکش خمپاره مجروح شد و به بیمارستان اعزام و مدتی بستری گردید و پس از بهبودی، راه جبهه را در پیش گرفت؛ برای مرتبه دوم هم مجروح شد و برگشت و پس از مدت کوتاهی روانه میدان نبرد شد.

وقتی که مجروح شده بود و در بستر افتاده بود به دوستانی که به عیادتش می‌رفتند می‌گفت: من لیاقت شهادت را نداشته‌ام و در جبهه شهید نشده‌ام و از امتحان تجدید شده‌ام.

برای مرتبه چهارم که به جبهه‌های غرب اعزام شده بود، متوجه شد قرار نیست عملیاتی در آنجا صورت گیرد و عملیات در جنوب انجام خواهد شد، لذا به طرف شهر و دیار خود آمد که در این میان والدین و دوستان به محمد گفتند: سال آخر تحصیل توست صبر کن امتحان‌ها را بده و برو. گفت: امتحان و درس جایی نمی‌روند، امتحان را سال دیگر هم می‌شود داد، اما الآن به قول امام، مسئله اصلی ما جنگ است.

بالاخره برای پنجمین مرتبه روانه جبهه شد و این آخرین مرتبه اعزامش بود که از پدر و برادرش درخواست می‌کند که به جبهه بروند و جبهه را خالی نکنند تا دل امام شاد باشد. برادرش (شهید احمد) را که از خودش بزرگ‌تر بود، به جبهه برد و در کنار هم‌دیگر رزمیدند و او موقع آزادسازی خرمشهر در عملیات بیت‌المقدس شرکت کرد.

محمد در حالی که یک آرپی‌جی زن بی‌باک و شجاع بود و تانک‌های دشمن را منهدم می‌کرد، به آرزوی دیرینه خود که شهادت در راه حق بود، رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه شهید محمد فتح‌القریب ﴾

ما نباید مغرور باشیم که در این راه جهاد کرده‌ایم که خدای ناکرده زحمات ما از بین خواهد رفت ، چون اگر توانستیم شرکت کنیم ، وظیفه ما بوده است .  
 پروردگارا ! نیت مرا در انجام فرائض دینی خالص و از هرگونه ریا مبراگردان ؛ تو شاهدهی من به جز در راه تو قدم بر نمی‌دارم و به جز تو هیچ چیز دیگری در دل نمی‌پرورانم و از تو می‌خواهم که مرا یاری کنی تا جز رضای تو عملی انجام ندهم که اگر در برابر این همه سختی‌ها و مشقت‌ها مقاومت نموده و شب‌ها بی‌خوابی کشیده و هدفمان تو نباشد ، خسرالدنیا والاخره هستیم .

پروردگارا ! قبل از این‌که در این راه قدم نهم مرا بر هواهای نفسانی خویش قالب گردان تا بتوانم به نحو احسن فرامین تو را انجام دهم و به من تقوایی عطا کن تا اگر در جامعه‌ای بی‌تقوا قرار گرفتم ، بتوانم از بدی‌ها حذر کنم ، زیرا در جامعه با تقوا بهتر می‌توان ، اعمال نیک انجام داد .

ای مادر عزیزم و ای پدر عزیزم ! راهی که من می‌روم ، راهی است خدایی و ای پدر ، مادر ، خواهران و برادران ! از شما می‌خواهم با رضایت کامل مرا حلال کنید ، چون در آن جا احتمال برگشتم خیلی کم است .

من به عنوان یک سرباز اسلام ، اگر خدا قبول کند ، از میان سنگرهای خونین اعلام می‌کنم : که ای ملت مسلم ، هیچ‌گاه از روحانیت حقیقی و متعهد که برای شما خدمت می‌کنند ، دوری نکنید و دستخوش بعضی از دستاوردهای استعمارگران داخلی و خارجی نگردید .

والسلام علیکم ورحمة‌الله

* نام : حسین علی * نام خانوادگی : فخری بیدگلی * فرزند : عباس * تاریخ شهادت : ۱۳۶۶/۱۲/۲۶ * محل شهادت : حلبچه عراق - والفجر ۱۰ * نوع عضویت و شغل : پاسدار * محل دفن : گلزار شهدای امامزاده حسین <small>علیه السلام</small> بیدگل
--

حسین علی فخری بیدگلی در ۱۳۱۵/۶/۱ به دنیا آمد . وی با داشتن ۵۱ سال سن و ۱۱ فرزند کوچک و بزرگ و علی‌رغم مشکلات زیادی که داشت از همان ابتدای دفاع مقدس همه عزیزانش را به خدا سپرد تا به ندای امام بزرگوارش لبیک گوید .

او با حضور در تمامی عملیات‌های آفندی و پدافندی هم‌چون پدری مهربان برای رزمندگان بود و با توجه به این که به عنوان مسئول تدارکات گردان امام محمد باقر علیه السلام لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام انجام وظیفه می‌نمود ، همیشه درصدد تأمین مایحتاج رزمندگان بود .

او در سال ۱۳۵۸ به جبهه‌های کردستان اعزام شد و تا هنگام عملیات حلبچه در عراق دو مرتبه مجروح و یک مرتبه هم در عملیات کربلای ۵ شیمیایی شد . حسین علی فردی زحمتکش ، مخلص و بی‌توقع بود . علاوه بر خدماتی که در جبهه برای رزمندگان انجام می‌داد ، با این‌که عیالوار بود ، هر وقت به مرخصی می‌آمد ، بیش‌تر اوقاتش را صرف تهیه وسایل و امکاناتی می‌نمود که رزمندگان در جبهه‌های نبرد احتیاج داشتند .

او نسبت به بیت‌المال بسیار حساس بود و به آن اهمیت می‌داد . با این‌که مسئول تدارکات گردان بود ولی وقتی غذا برای همه بچه‌های گردان تقسیم می‌کرد ، بارها اتفاق می‌افتاد که غذا به خودش نمی‌رسید و به نان و ماست یا پنیر بسنده می‌کرد و در جواب سؤال برادران که چرا برای خودت غذا نگذاشته‌ای ، می‌گفت : « این‌ها مثل بچه‌های خودم هستند . وظیفه دارم درست غذا و وسایل را تقسیم کنم و مهم نیست که چیزی به خودم برسد یا نه » .



در آخرین عملیات وقتی بچه‌ها برای اعزام به حلبچه آماده می‌شدند و با ایشان خداحافظی می‌کردند، گریه می‌کرد و می‌گفت: خوش به حال شما که می‌روید، من از قافله عقب افتادم.

صبح روز عملیات در تاریخ ۱۳۶۶/۱۲/۲۶ بود که هنوز هوا روشن نشده بود که فخری امکانات و لوازم مورد نیاز بچه‌های گردان را به منطقه عملیات آورد و میان آن‌ها تقسیم کرد و لحظاتی بعد به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید حسین علی فخری ﴾

کشته شدن در سنگر چقدر با ارزش‌تر از مردن در بستر است. خدایا! از سر گناهانم بگذر چون من با کوله‌باری از گناه به درگاهت آمده‌ام، مرا ببخش! همسر من! از تو خواهش می‌کنم که در غم از دست دادن من گریه نکنی، چون دشمن از گریه شما شاد می‌شود. اگر هم خواستی گریه کنی به یاد اباعبدالله‌الحسین علیه السلام گریه کن.

با صبر و استقامت خویش دشمن را ناامید و امام را شاد کن. من بنا به وظیفه‌ای که داشتم به جبهه رفتم تا کشورم را آزاد کنم که با هم به کربلای حسین علیه السلام برویم و خدا خواست که من این‌جا باشم. اگر راه کربلا باز شد شما به کربلای حسینی بروید و به جای من هم زیارت کنید.

پدرجان! می‌دانم چقدر زحمت برای من کشیده‌ای. من نتوانستم یک هزارم آن زحمات تو را جبران کنم، می‌خواهم که بدی‌های مرا ببخشی و اصلاً از شهادت من ناراحت نباشی و افتخار کنی.

ای مادرم! مرا حلال کن، می‌دانم زحمات زیادی برای من کشیدی، چه شب‌ها را در پای گهواره من صبح کردی، مرا ببخش و از سرگناهان من درگذر.

والسلام

حسین علی فخری

❁ نام : سیدعبّاس ❁ نام خانوادگی : فدایی بیدگلی ❁ فرزند : سیدرضا ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۳/۷/۲۷ ❁ محلّ شهادت : عملیات میمک ❁ نوع عضویت و شغل : پاسدار ❁ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل
---

عبّاس در نهم آذر ۱۳۴۴ در خانواده‌ای مذهبی و مستضعف در بیدگل دیده به جهان گشود . چون عبّاس در خانواده‌ای به دنیا آمد که پایبند به اصول و عقاید اسلامی بودند ، از این‌رو از همان ابتدای تولّد ، مسائل و اصول عقاید اسلامی را در دامن پرمهر خانواده آموخت تا این‌که در سنّ هفت سالگی برای تحصیل علم و دانش در دبستان جندقیان (کاشانچی سابق) مشغول تحصیل شد . او از شاگردان ممتاز بود و علاقه وافری به آموختن قرآن داشت .

دوره ابتدایی را با موفقیت پشت سر گذاشت و برای ادامه تحصیل به مدرسه راهنمایی شهید خدمتی راه یافت و در کنار درس ، به مطالعه کتاب‌های مذهبی هم مشغول بود به طوری‌که به یادگیری احادیث ائمه اطهار علیهم السلام علاقه زیادی نشان می‌داد و در همین سال‌ها بود که مبارزات مردم غیور ایران علیه رژیم منحوس پهلوی به اوج خود رسید و این شهید عزیز که در آن روزها بیش از سیزده سال نداشت در اکثر تظاهرات‌ها و راهپیمایی‌ها شرکت فعال داشت و در دو مرحله نیز با مأموران انتظامی رژیم شاه درگیر شد .

سیدعبّاس فردی فعال و مبارز و همیشه در صحنه بود و بدین ترتیب دین خویش را به انقلاب اسلامی ادا کرد .

او جهت ادامه تحصیل در دبیرستان برادران شهید عبداللّهی ثبت‌نام نمود و مدّتی نگذشته بود که تصمیم گرفت به حوزه علمیه برود که در همین گیر و دار ، جنگ تحمیلی در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ علیه ایران اسلامی آغاز شد .

عبّاس جنگ و جهاد در راه خدا را مقدّم بر درس و حوزه علمیّه دانست و برای آموزش نظامی ثبت نام کرد و سرانجام در ۱۳۶۰/۱۲/۱۲ به جبهه‌های شمال غرب کشور اعزام و به نبرد با عناصر ضدانقلاب کومله و دمکرات پرداخت . دو ماه از مأموریتش نگذشته بود که از ناحیه سر ضربه مغزی شد و نه شبانه‌روز بی‌هوش بود و پزشکان او را از رفتن مجدد به جبهه به مدّت یک سال منع کردند ، اما او پس از دو ماه در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۲۰ برای دومین بار به جبهه اعزام شد و در عملیات رمضان با رمز «یا مهدی ادرکنی» شرکت کرد . سیدعبّاس سپس به جنوب کشور رفت و در عملیات غرورآفرین محرم با رمز «یا زینب ع» در محور عین خوش شرکت کرد و برای چهارمین بار در اردیبهشت ۱۳۶۲ به سپاه پیشین در سیستان و بلوچستان اعزام شد و پس از سه ماه مأموریت در سپاه پیشین ، به بسیج آران و بیدگل بازگشته و مشغول انجام وظیفه شد . مدّتی نگذشته بود که در ۱۳۶۲/۱۰/۱ به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کاشان درآمد و در ۱۳۶۳/۱/۱۴ جهت آموزش به پادگان حمزه سیدالشهدای شیراز اعزام و پس از آن روانه جبهه میمک شد . سیدعبّاس سرانجام پس از رشادت‌های زیاد در روز جمعه ۶۳/۷/۲۷ ساعت ۴/۵ عصر به درجه رفیع شهادت نائل آمد و فدایی راه حقّ و حقیقت شد .

روحش در جوار حق تعالی آسوده خاطر باد

### ﴿ فرازی از وصیّت نامه شهید سیدعبّاس فدایی ﴾

با سلام و درود به امام امت خمینی بت شکن و با سلام و درود به روان پاک شهدای اسلام از هابیل تا حسین و از حسین تا به حال و با سلام و درود به پدر و مادرگرامی ام .

ما از خداییم و به سوی او بازمی گردیم . پدر و مادر مهربانم ! می دانید که ما امانت خدا در نزد شما هستیم ؛ اگر شهید شدم ، برادران دیگرم را روانه جبهه کنید .

می دانم از زمان به دنیا آمدنم چقدر زحمت کشیدید و من می بایست جبران می کردم ، اما اسلام در خطر است و احتیاج به کمک دارد و من وظیفه خود می دانم به فرمان امام خمینی به جبهه بروم .

امیدوارم راضی باشید . می دانم راضی هستید ؛ چون مرا با روزی حلال بزرگ کردید . پس جان ناقابل را در راه الله فدا می کنم و از شما می خواهم برایم گریه نکنید . همیشه این جمله را بگویید «اللهم تقبل منّا هذا الشّهِید» یعنی بار پروردگارا ! این شهید را از ما قبول فرما .

از شما می خواهم مرا حلال کنید ؛ به ویژه مادر مهربانم و تنها تقاضای من این است که گریه نکنید و بر سر مزارم شیرینی خیرات کنید ؛ چون عروسی من در جبهه و عروس من شهادت است .

وصیتم به برادرم ، برادر عزیزم ! تو اسلحه خونینم را از زمین بردار تا پیروزی نهایی با پیوستن به خودم راهم را ادامه بده .

وصیتم به بازماندگانم این است : ای امت دلاور و مسلمان ! بدانید که تنها راهی که می تواند برایتان افتخار جاوید به جای گذارد ، اطاعت مطلق شما از ولایت فقیه است و از تمام دوستانم می خواهم ادامه دهنده راهم باشند و این را هم بدانید که من به جبهه نیامدم تا غرور و تکبر داشته باشم و حتی نه برای ترس از آتش دوزخ و نه به خاطر راحت و خوب بودن بهشت و نه به خاطر شهید شدن که این همه طرز فکر شرک است . من فقط به خاطر رضای خدا آمده ام به جنگ و بس . والسلام .

سیدعبّاس فدایی

* نام: ابوالفضل * نام خانوادگی: فرمانیان آرانی * فرزند: رمضان علی * تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۲ * محل شهادت: جزیره مجنون (عملیات بدر) * نوع عضویت و شغل: پاسدار * محل دفن: دارالسلام کاشان
--

ابوالفضل در ۱۳۴۳/۳/۱ در آران متولد شد و بعد از یک سال و نیم به همراه خانواده به کاشان هجرت کرد .

با این‌که او در دوران قیام مردم ایران علیه رژیم پهلوی نوجوانی بیش نبود ولی در تظاهرات و راهپیمایی‌های مردم علیه رژیم پهلوی شرکت می‌کرد که در یکی از درگیری‌ها از ناحیه دندان جراحت دید .

با پیروزی انقلاب اسلامی ، جهت کمک به روستاییان وارد جهاد سازندگی کاشان شد و مدت سه سال در این نهاد مشغول خدمت بود .

ابوالفضل در سال ۱۳۶۱ به عضویت سپاه کاشان درآمد و در اولین مأموریت به منطقه کردستان اعزام شد و در طول بیش از سه ماه خدمت ، مأموریت‌های سختی را اجرا نمودند که در یکی از این مأموریت‌ها از جمع نوزده نفره آن‌ها حدود دوازده نفر به شهادت رسیدند .

ابوالفضل در اسفند ۱۳۶۲ ازدواج کرد . چهار ماه بعد یعنی تیرماه سال ۱۳۶۳ زندگی مشترک خود را آغاز کرد ولی دو ماه بعد (شهریور ۱۳۶۳) مجدداً به جبهه جنگ اعزام شد . در طول این مأموریت دوبار به مرخصی آمد . وی سرانجام در ۱۳۶۳/۱۲/۲۲ در جزیره مجنون (عملیات بدر) به شهادت رسید .

راهش پررهرو و یادش گرامی باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید ابوالفضل فرماینان ﴾

«برخی از مؤمنان مردان بزرگی هستند که به عهد و پیمانی که با خدا بسته‌اند کاملاً وفا کردند. سپس گروهی به آن عهد ایستادگی کردند (تا شهید شدند) و برخی به انتظار مقاومت بودند و عهد خود را تغییر ندادند». (قرآن کریم)

سلام و درود به منجی عالم بشریت و سلام به رهبر کبیر انقلاب اسلامی و مجاهدان و رزمندگان که در راه اسلام به رزم خود ادامه می‌دهند. من براساس وظیفه شرعی و اسلامی پا به عرصه میدان دفاع از سرزمین گذاشتم و هیچ‌گاه از تعهد خود برنخواهم گشت.

آن قدر ایستادگی و مقاومت خواهم کرد تا خداوند، گناهان مرا بریزد. تا زمانی که جبهه‌های جنگ به نیرو نیاز دارد، حضور خواهم داشت تا پرچم اسلام عزیز سرافراز بماند.

اگر در این مبارزه، خداوند ما را لایق دانست و شهادت را نصیبمان کرد چه فوز عظیمی بالاتر از این.

ما به عشق امام حسین علیه السلام و برای رضای خداوند و پایداری اسلام عزیز پا به عرصه جنگ گذاشته و هرچه مشکل هم باشد به جان خریداریم و تا آخرین قطره خون پایداری می‌کنیم.

پدر و مادر عزیزم! از شما می‌خواهم با سختی‌ها و نامالایمات دست و پنجه نرم کنید. هیچ وقت از یاد خدا غافل نشوید. همیشه و در همه حال خدا را یاد کنید. پیرو رهبر کبیر انقلاب (امام خمینی) باشید و برای او دعا کنید. مرا حلال کنید، من به شما خدمتی نکرده‌ام. بر شهادت من گریه نکنید و ناراحت نباشید، خوشحال باشید که چنین فرزندی داشتید و در راه خدا تقدیم کردید. ما امانتی بیش در دست شما نبودیم.

مردم عزیز! هیچ‌گاه امام عزیزمان را تنها نگذارید، جبهه‌های جنگ را تقویت کنید. پشت جبهه را مستحکم نگهدارید تا جبهه‌ها تقویت شوند. آگاه و هوشیار باشید تا دشمن به شما ضربه نزند.

خواهرانم! مواظب اعمال و رفتارتان باشید. حجاب خود را حفظ کنید زیرا سیاهی چادر شما کوبنده‌تر از سرخی خون رزمندگان است. با حجابتان مانع پایمال شدن خون شهیدان شوید، اگر در این امر سستی کنید، دشمن به ما ضربه خواهد زد که با همین ترفند توانسته‌اند کشورهای اسلامی را به تسلط خود دریاورند.

ابوالفضل فرمانیان

❁ نام : علی اکبر ❁ نام خانوادگی : فرمانیان آرانی ❁ فرزند : عباس ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۸/۶ ❁ محلّ شهادت : کله قندی مریوان - والفجر ۴ ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - بنّاء ❁ محلّ دفن : دارالسلام کاشان
---

علی در تاریخ ۱۳۴۲/۹/۱۴ در کاشان متولد شد و در ایام طفولیت حوادث زیادی برایش پیش آمد ، به طوری که چند مرتبه در اثر حوادث ناگوار از او قطع امید شد .

در دوره ابتدایی بود که در کلاس های قرآنی که در کتابخانه مسجد صاحب الزمان (عج) تشکیل می شد ، شرکت می نمود و قرآن را فراگرفت . در کلاس اول راهنمایی بود که به پادرد شدیدی مبتلا شد که او را به بیمارستان مهر تهران بردند . دکتر تشخیص داد که باید پای او قطع شود ولی در اثر متوسل شدن به خدا و ائمه معصومین علیهم السلام ، حال او با یک عمل طولانی حدود ده ساعت رو به بهبود نهاد .

پس از طی دوره راهنمایی به هنرستان صنعتی رفته و دو سال نیز در آنجا مشغول تحصیل بود که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید . به فرمان امام با تشکیل بسیج مستضعفین به پایگاه بسیج رفته و ثبت نام نمود و آموزش نظامی را طی کرد و پس از آن در پایگاه شهید مطهری ، از دستاوردهای انقلابی شهرش حراست می کرد .

او در اسفند ۱۳۶۰ به تهران اعزام و در پایگاه ۲۱ حمزه آموزش دید و فروردین ۱۳۶۱ به کردستان اعزام شد .

حدود چهار ماه با ضدانقلابیون در ستیز بود و بعد از آن برای مرخصی به کاشان آمد و سپس به جبهه جنوب اعزام و در حمله رمضان شرکت و در آنجا مجروح و حدود پانزده روز در بیمارستان فیروزآبادی تهران بستری شد .



پس از بهبودی به کاشان آمد و در ۱۹ دی ماه ۱۳۶۱ به بلوچستان رفته و حدود یک ماه و نیم در جهاد سازندگی آنجا مشغول بنّایی بود و همین‌طور حدود شش ماه در بنیاد شهید مشغول بنّایی بود تا این‌که در تاریخ ۲۵ تیر ۱۳۶۲ به کردستان (سنندج) اعزام شد.

حدود سه ماه در آنجا بود و از آنجا به خط مقدم اعزام شد و در عملیات والفجر ۴ شرکت نمود و در ارتفاعات مشرف به پنجوین در تاریخ ۶۲/۸/۸ به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید علی اکبر فرمانیان ﴾

امّت شهیدپرور! امروز روز عمل و کار است. روز یاری کردن اسلام، پیامبر و امام امّت است. روزهای سستی و تنبلی گذشت، باید قیام کرد و در راه خدا جنگید که اگر سستی کنید، فردای قیامت بازخواست خواهید شد که آنجا، جای پشیمانی نیست و دیگر جای بهانه نیست. پس چه بهتر که از همین امروز به کارهای نیک پردازیم که فردای قیامت نزد خدا و پیامبر ﷺ و علی ع و اهل بیت رسول الله ص خجل و روسیاه نباشیم.

برای رسیدن به این هدف باید خود را از هواهای نفسانی پاک نماییم. گذشت و صبر و تقوا داشته باشیم. هر کاری که می‌خواهیم انجام دهیم، آخر آن را ببینیم، آیا برای خداست یا از روی هوای نفس است؟

برای پاک کردن خود از ردائل، از نوارها و کتاب‌های شهید دستغیب استفاده کنیم که واقعاً راه رشد و ارشاد را به صورت واضح از تفسیر سوره‌های قرآن به ما نشان داده است.

تنها سفارش من این است که از خود رسته و به خدا بپیوندید. به دستورات قرآن و روایات عمل کنید که این راه رستگاری است. امام را تنها نگذارید، به جبهه‌ها

بیایید .

ای پدران و مادران ! فرزندانتان را به یاری رزمندگان اسلام برای خدمت زیر پرچم توحید و سربازی امام زمان بفرستید . مبادا آن‌ها را از لطف خدا که این جنگ است ، محروم سازید و آن‌ها را از این فوز عظیم بی نصیب گردانید . این راهی است که باید رفت ، چه بهتر که در راه خدا باشد .

ای جوان‌ها ! مبادا در رختخواب بمیرید که فردای قیامت در محضر خدا شرمسار باشید . ای پدران و ای مادران ! مبادا از رفتن فرزندانتان به جبهه‌ها جلوگیری کنید که فردای قیامت نزد خداوند مسئول خواهید بود .

دعا را فراموش نکنید که بهترین درمان‌ها برای تسکین دردهاست . بهترین توفیق الهی است برای آمرزش گناهان . همیشه به یاد خدا باشید و در راه او قدم بردارید . از روحانیت جدا نشوید که ما هرچه داریم مدیون روحانیون می‌باشیم و مواظب باشید که هرگز دشمنان در بین شما تفرقه و جدایی نیندازند . راه شهدا که همان راه امام است ، ادامه دهید که این راه ، راه رستگاری می‌باشد .

از پدر و مادر عزیزم می‌خواهم که مرا حلال کنید ، زیرا می‌دانم که فرزند خوبی برای آن‌ها نبودم . از برادران و خواهرانم می‌خواهم که تمام بدی‌ها و رفتار ناپسند مرا برای رضای خدا ببخشند تا شاید خداوند از من راضی و خشنود گردد و مرا بیامرزد .

علی اکبر فرمانیان

<p>✽ نام : علی محمد (حبیب‌الله)</p> <p>✽ نام خانوادگی : فرهادیان آرانی</p> <p>✽ فرزند : حسین</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۱۲/۱</p> <p>✽ محلّ شهادت : تنگه چزابه - عملیات چزابه</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : سرباز ارتش - قالی‌بافی</p> <p>✽ مکان دفن : گلزار شهدای امام‌زاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

علی محمد در اوّل اردیبهشت ۱۳۴۰ در یک خانواده مذهبی و متوسط به دنیا آمد .

از همان کودکی مقارن با ورود به دبستان بونصر شبانی شهرستان آران و بیدگل ، همگام با تحصیل در کنار خانواده ، مشغول بافتن قالی و کمک و مساعدت به آنان بود .

پس از سپری شدن دوره دبستان ، به مدرسه راهنمایی شهید خدمتی و بعد به دبیرستان برادران شهید عبداللّهی رفت و سال چهارم دبیرستان را با موفقیت به پایان رساند .

هم‌زمان با تشکیل شورای محلی ، به دلیل اعتماد و اخلاص و پاکی اش ، به عنوان عضو شورای محل انتخاب و فعالیت زیادی در جهت کمک به مردم و تعمیر مسجد و تشکیل کلاس‌های قرائت قرآن می نمود .

او در تابستان ۱۳۵۹ از سوی جهاد سازندگی منطقه ، جهت آموزش فنی به تهران معرفی شد و پس از آموزش فنی (لوله کشی) به آران بازگشت . اخلاص و ساده‌زیستی او در مدت آموزش زبانزد برادران بود .

با شروع جنگ تحمیلی و تشکیل هسته‌های ابتدایی بسیج در مهر ۱۳۵۹ در منطقه آران و بیدگل ، با جمعی از برادران ، اوّلین گروه مقاومت بسیج را تشکیل دادند .

در ۱۸ آذر ۱۳۵۹ با عده‌ای از برادران ، جهت خدمت مقدّس سربازی به پادگان

آموزشی بیرجند اعزام و پس از آموزش دو ماهه ، به لشکر ۷۷ پیروز خراسان تقسیم می شوند و با تقاضای لشکر از داوطلبان اعزامی به جبهه ، او داوطلبانه تقاضای اعزام به جبهه حق علیه باطل را می نماید و مدت شش ماه در سنگر خط مقدم جبهه به نبرد با متجاوزان بعثی می پردازد .

در جبهه میمک ، رئیس جمهور شهید محمدعلی رجایی (ره) برای زیارت رزمندگان به سنگر آنان می رود و علی محمد با آغوش باز شهید رجایی را در برگرفته و با او عکس یادگاری می گیرد .

علی محمد پس از شش ماه نبرد و با صدور فرمان حضرت امام مبنی بر شکست حصر آبادان ، برای عملیات (ثامن الائمه) به آبادان منتقل می شود و در عملیات پدافندی در ۱۳۶۰/۵/۷ در محل پل مارد زخمی و به بیمارستان ۵۰۱ ارتش منتقل می گردد .

او پس از ۵۵ روز استراحت مجدداً به سوی جبهه می شتابد و برای شرکت در عملیات بعدی درحالی که آخرین وصایای خود را با خانواده عنوان می کند و از آنان حلالیت می طلبد ، به آن ها اعلام می کند که من دیگر بر نمی گردم . آن نازنین سرانجام در ۱۳۶۰/۱۲/۱ درحالی که از ناحیه سینه و صورت به سختی مجروح می شود ، به دیدار حق می شتابد .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید علی محمد (حبیب الله) فرهادیان ﴾

باسم ربّ الشّهدا و الصّدّیقین

و لا تحسبنّ الذّین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربّهم یرزقون .

گمان نکنید کسانی که در راه خدا کشته شده اند ، مرده اند ؛ بلکه زنده اند و نزد

پروردگارشان روزی می خورند .

آری ! آفتاب عمر چه زود غروب می کند ، چه شیرین و باصفاست این غروب ،

هنگامی که سر می‌رسد با غزل شهادت باشد و از یک موجود معمولی، یک انسان کامل و به اوج رسیده می‌سازد. تقدیر بود که در نبرد علیه قدرتمندان و زورمندان و ریاکاران زمان در رزم علیه کفار بعثی به درجه رفیع شهادت نائل آیم. خداوندا! سپاس بی‌کران تو را که این بنده حقیر را به بالاترین درجه رساندی و توفیق شهادت را به من عنایت نمودی. خداوندا! صبر عاجل به پدر و مادرم عنایت نما.

ملت دلاور و شهیدپرور ایران و مسلمین جهان! به عنوان یک شهید گواه بر صدق فی سبیل الله با شما سخنانی دارم: برادرانم! از نصرت اسلام و یاری امام خمینی دست برنداشته و زمینه انقلاب حضرت مهدی را فراهم نمایید. گروهک‌های ضدّ دین و منحرف را سرکوب نمایید و تا نابودی ابرقدرت‌های شرقی و غربی و مزدوران و ایادی‌شان دست از نبرد برندارید. امیدوارم که در راه اهداف اسلام کوشا بوده و ان شاء الله در این راه موفق و مؤید و منصور باشید و اما پدر و مادر و خواهران و برادران ارجمندم و دوستان! اگر این حقیر اشتباهی نموده‌ام، یا در حق کسی کوتاهی کردم، بر من ببخشید. مادر عزیزم! مرا حلال کن و بدان، راهی که من رفتم با انتخاب خود بوده و همان راه حسین علیه السلام است که علی اکبرگونه به حجله شهادت پای نهادم. والسلام.

علی محمد فرهادیان

❁ نام : مهدی ❁ نام خانوادگی : فریدونی بیدگلی ❁ فرزند : حسین علی ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۷/۲۹ ❁ محلّ شهادت : جبهه میمک ❁ نوع عضویت و شغل : کشاورزی - سرباز سپاه ❁ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده حسین <small>علیه السلام</small> بیدگل
---

مهدی فریدونی در ۱۳۴۲/۱۰/۱ در خانواده‌ای مذهبی و متعهد در بیدگل پا به عرصه گیتی نهاد. دوران طفولیت خود را در دامان پرمهر و محبت مادر و همگام با تربیت و ارشاد پدر خویش سپری کرد.

او در خرداد ۱۳۵۴ اولین مرحله از تحصیل را با موفقیت پشت سر گذاشت. وی در این مرحله از زندگی علاوه بر فراگیری علم و دانش به کمک پدر خویش در امر کشاورزی شتافت.

شهید علاقه فراوانی به جلسات مذهبی و کلاس‌های درس قرآن داشت و با شوقی وصف‌ناپذیر در این‌گونه مجالس شرکت می‌کرد و دوستان خود را نیز دعوت به این امر می‌نمود.

وی مجدداً برای ادامه تحصیل در سال ۱۳۵۶ وارد مدرسه راهنمایی شد ولی به دلیل مشکلات اقتصادی و مالی، از ادامه تحصیل منصرف و به شغل شریف کشاورزی مشغول گردید تا این‌که در سال ۱۳۵۷ خروش انقلاب اسلامی در اقصی نقاط مملکت اسلامی ایران طنین افکند.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، شهید گران‌قدر در این مقطع حساس و تاریخی نیز با شرکت فعالانه و گسترده در پایگاه بسیج صاحب‌الزمان (عج) به دعوت رهبر خود لبیک گفت.

مدتی در پایگاه مذکور فعالیت چشمگیر و فراوانی داشت تا این‌که به خدمت زیر پرچم فراخوانده شد. او برای سپری کردن خدمتش تصمیم به انجام وظیفه در لباس

سپاه گرفت و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۱/۱۰/۱۵ به خواسته خود جامه عمل پوشاند و با طی دوره آموزشی خود در پادگان غدیر اصفهان به لشکر مقدّس امام حسین علیه السلام مستقر در شهرک دارخوین آبادان اعزام شد .

مهدی با آموزش سلاح‌های سنگین ، هم عزم با دیگر هم‌زمانش خود را برای عملیات والفجر ۱ آماده می ساخت و از آن پس راهی جبهه فکّه شد و در عملیات مزبور شرکت جست و با پیروزی وصف‌ناپذیر لشکریان ظفرمند اسلام مجدداً به شهرک دارخوین مراجعت نمود .

پس از چندی شهید همراه با لشکر ، روانه غرب کشور شد و در عملیات والفجر ۲ و ۳ شرکت نمود و پس از پایان عملیات به جنوب بازگشت و در عملیات والفجر ۵ و ۶ شجاعانه و دلاورانه حضور پیدا کرده و به پیکار با دشمنان دین و میهن پرداخت . پس از پیروزی در حمله خیبر ، مدّتی را به سمت پدافند جزیره مجنون منصوب شد و خدمات زیادی را در این جایگاه انجام داد .

مهدی فریدونی شجاعت‌ها و شهامت‌های بی‌مانندی را در طول اقامتش در جبهه از خود به معرض نمایش گذاشت که زبان از وصف آن‌ها قاصر است . وی حقیقتاً از خود گذشته بود و عاقبت پس از حماسه‌آفرینی‌های شکوهمند و پربرار موفق شد به وجه‌الله نظر افکند و از قفس خاکی تن آزاد و به گلشن رضوان الهی قدم نهد .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید مهدی فریدونی ﴾

با سلام و درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی و شهدا . شما ملت رزمنده ... جوانان مبارز ، نکند در رختخواب ذلت بمیرید که حسین در میدان نبرد شهید شده ... نکند در حال بی تفاوتی بمیرید که علی اکبر امام حسین علیه السلام در میدان جنگ با هدف شهید شد .

خداوندا! از آن زمانی که به جبهه جنگ آمدم ... هر قدمی که برداشته‌ام برای تو

بود و در راه تو ان شاء الله به خاطر دین و تداوم انقلاب جان خود را نثار کنم ...  
 مادران! مبادا از رفتن فرزندانمان به جبهه جلوگیری کنید که فردای قیامت  
 نمی‌گویند، جواب زینب را بدهید؟ ...  
 برادران! استغفار و دعا را فراموش نکنید که درمان همه دردهاست ...  
 مطیع رهبر باشید و همراه روحانیت ...  
 پدر و مادر عزیزم! با اجازه شما به جبهه جنگ رفتیم ... صبور باشید که خداوند  
 صابرين را دوست دارد. مبادا به خاطر از دست دادن فرزندان، متنی بر کسی  
 بگذارید و از انقلاب توقع نابه‌جایی داشته باشید ...  
 امت شهیدپرور! پیرو خط سرخ امام باشید و عظمت او را بیابید و صداقت و  
 اخلاص خود را حفظ کنید .  
 مردم! ما مثل امام حسین علیه السلام در محاصره نظامی و اقتصادی هستیم، راه‌هایی  
 از این وضعیت آسان است. بایک بلی گفتن و به رسمیت شناختن مظاهر کفر و ظلم  
 (آمریکا و ...) و تن به ذلت و خواری و بردگی دادن، شدنی است!  
 برادران عزیز! دنیا زیباست و دوست داشتنی و انسان را به طرف خود می‌کشاند  
 ولی خانه پاداش الهی خیلی زیباتر است ...  
 مادر جان! هر وقت به یاد من افتادی و خواستی گریه کنی بر سر قبر من بیا و به  
 یاد حسین علیه السلام گریه کن .  
 همسر من! از تو می‌خواهم اگر در این زندگی مشترک کوتاه‌مدت ناراحتی و بدی از  
 من دیدی، مرا ببخش و از این‌که همسرت در راه خدا شهید شده است، ناراحت  
 نباش. می‌دانم که برای شما بسیار سخت است اما دین به ما اجازه نمی‌دهد که  
 کشور ما مورد تجاوز قرار گیرد ولی ما در خانه باشیم .  
 از شما می‌خواهم که پسر محمد، پاره جگر را چنان تربیت و بزرگ‌نمایی که  
 در آینده یک سرباز اسلام باشد تا از خون شهیدان پاسداری کند .  
 از همه طلب حلالیت می‌کنم .



## «اولین شهید خانواده»

✽ نام : حسین
✽ نام خانوادگی : قاسم‌پور آرانی
✽ نام پدر : میرزاحمد
✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱۲/۱۱
✽ محلّ شهادت : طلائیه (عملیات خیبر)
✽ نوع عضویت و شغل : پاسدار
✽ محل دفن : گلزار شهدای امام‌زاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران

حسین در ۱۳۴۳/۱/۱ در شهر آران دیده به جهان گشود و در سن هفت سالگی جهت تحصیل علم و دانش به مدرسه ابتدایی ۱۷ شهریورگام نهاد و پس از پایان دوره ابتدایی به مدرسه راهنمایی شهید خدمتی رفت .  
با توصیه خانواده‌اش و علاقه وافرش به روحانیت ، به تحصیل علوم دینی در مدرسه حضرت آیت‌الله یثربی پرداخت .  
هم‌زمان با ادامه تحصیلات ، در تظاهرات خیابانی که هر روز به‌طور مستمر انجام می‌شد ، شرکت کرده و در پخش اعلامیه‌ها و نوارهای حضرت امام نقش مؤثری ایفا می‌نمود .

برای حضور در دفاع مقدّس ، در ۱۳۶۰/۹/۱ به اهواز اعزام و در عملیات مهم تنگه چزابه شرکت نمود و پس از رشادت‌های زیاد از ناحیه پا مجروح گردید که مجبور شد برای مدّت طولانی در زادگاهش بماند . اما براساس ایمان راسخش ، دوباره جهت ادامه نبرد با مزدوران در تاریخ ۱۳۶۰/۱۱/۱۲ روانه جبهه شد و در عملیات بیت‌المقدّس شرکت و پس از فتح خرّمشهر به آران بازگشت .  
حسین در تاریخ ۶۲/۱/۱۴ مجدّداً اعزام جبهه شد و در عملیات‌های والفجر ۱ ، ۲ ، ۳ و ۴ شرکت کرد . با شهادت همسنگران در این عملیات ، وی برای شرکت در مراسم به آران بازگشت .

حسین که از طرفی صداقت و پشتکار عزیزان پاسدار را چه در جبهه و چه در پشت جبهه دیده بود و از طرفی پیام‌های مکرر امام در وصف پاسداران را شنیده بود، عاشق سپاه و خدمت در این ارگان انقلابی شد و در تاریخ ۶۲/۸/۱۵ به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کاشان درآمد و در تاریخ ۶۲/۱۱/۱۲ روانه جبهه شد.

او در مرحله اول عملیات خیبر در محور پاسگاه زید شرکت کرد و پس از چند روز مجدداً در تاریخ ۶۲/۱۲/۱۰ جهت شرکت در مرحله دوم به محور پاسگاه طلائیه منتقل شد و پس از ابراز رشادت‌ها و فداکاری‌های فراوان، در این مرحله از عملیات خیبر، به شهادت که آرزوی دیرینه‌اش بود رسید و بیکر مطهرش در منطقه عملیاتی باقی ماند.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه برادر حسین قاسم پور ﴾

دوستانم، رزمنده سپاهی و بسیجی! سنگرتان را حفظ کنید، چنانچه امام فرمود: ای رزمندگان معظم! مرزها و سنگرها و پایگاه‌های خود را محکم کنید و لحظه‌ای از هجوم دشمن غفلت نوزید که لحظات پیروزی بسیار حساس است و به یاری خداوند منان و دلبستگی به نصرت او، آماده و مجهز باشید و دشمن را فقیر و بیچاره شمارید.

## «دومین شهید خانواده»

✽ نام: جواد  
 ✽ نام خانوادگی: قاسم‌پور آرانی  
 ✽ نام پدر: میرزاحمد  
 ✽ تاریخ شهادت: ۶۵/۱۰/۴  
 ✽ محل شهادت: جزیره ام‌الزصاص (عملیات کربلای ۴)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار و طلبه  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی علیه السلام آران

جواد در ۱۳۴۰/۵/۱ در خانواده‌ای مذهبی و کشاورز در آران بدنیا آمد و کودکی را در بستر فقر و درد و رنج گذراند.

تحصیلات خود را پس از طی دوره‌های ابتدایی با ورود به حوزه علمیه در سال ۱۳۵۵ ادامه داد و در جریان تحصیل نیز به علوم رایج و متعارف بسنده نکرد و مطالعاتش را در حوزه تفسیر، تاریخ، حدیث و... توسعه بخشید.

فعالیت علیه رژیم پهلوی را از ابتدای ورود به حوزه علمیه آغاز کرد و فعالیت علنی خود را در یکی از روزهای سال ۱۳۵۵ با نصب اعلامیه و دست‌نوشته‌های حاوی شعرهای سیاسی علیه رژیم بر در و دیوار مدرسه علمیه آیت‌الله یثربی کاشان، در حالی که بقیه طلاب بر سر کلاس درس عمومی اخلاق حاضر بودند، به منصفه ظهور رساند و به دیگر طلبه‌ها گفت: فعالیت علیه رژیم هم جزء درس اخلاق است.

او غالباً اعلامیه‌ها و رساله امام خمینی را از قم تهیه و بین مردم آران تقسیم می‌کرد که مورد توجه و شناسایی پاسگاه ژاندارمری آران قرار گرفته بود تا این‌که در روز ۲۱ رمضان (۱۳۵۷/۶/۵) توسط مأموران ژاندارمری دستگیر و مدتی را در آن‌جا محبوس بود.

با پیروزی انقلاب اسلامی، شور و هیجان خدمت به نظام نوپای جمهوری

اسلامی در او بیشتر شد و در اولین فرصت برای یادگیری فنون نظامی به پادگان آموزشی قم اعزام و پس از پایان دوره نظامی، به حفاظت از بیت امام (ره) و مدرسه فیضیه مشغول شد.

با شروع جنگ تحمیلی، شیخ جواد قاسم پور به همراه گروهی از طلاب به یکی از پادگان‌های آموزشی تهران اعزام می‌شود ولی به دستور بنی صدر خائن با اعزام آنها به جبهه ممانعت می‌شود که شیخ جواد با یکی از عوامل اعزام که هم عقیده با بنی صدر بود، به بحث و گفت‌وگو می‌پردازد که اعتراض او باعث می‌شود، دیگر طلاب هم با او هم‌رای شوند و با نوشتن طوماری به محضر حضرت امام (ره)، درخواست اعزام به جبهه کنند که امام امت با ملاقات آنها و اعزام به جبهه موافقت می‌فرمایند.

او در ۱۶ عملیات جبهه شرکت فعال داشت و اولین هجرت او به دیار عاشقان در تاریخ ۱۳۵۹/۷/۱۳ از سوی حوزه علمیه به سوسنگرد بود که در عملیات فتح سوسنگرد شرکت نمود، سپس در منطقه هویزه، ایستگاه آبادان، گیلان غرب و سرپل ذهاب، عملیات ثامن الائمه، عملیات مطلع الفجر (مجروح)، فتح المبین (مجروح)، بیت المقدس، رمضان (فرمانده دسته)، محرم (معاون گروهان، مجروح)، والفجر ۱ (معاون گردان، مجروح)، خیبر (جانشین گردان، مجروح)، عملیات بدر (جانشین گردان، مجروح)، عملیات والفجر ۸ (جانشین گردان، مجروح)، کربلای ۳ (جانشین گردان) و بالاخره در عملیات کربلای ۴ (۱۳۶۵/۱۰/۴) در جزیره ام‌الرصاص عراق، درحالی که به عنوان جانشین گردان امام محمد باقر علیه السلام از لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام نیروهای بسیجی را هدایت می‌نمود، مورد اصابت گلوله تیربار دوشکای بعثیون عراقی قرار گرفت و به آرزوی دیرینه خود رسید.

خانواده ایشان بزرگ‌ترین خانواده شهید در شهرستان آران و بیدگل است، شهدای منتسب به سردار شهید حاج شیخ جواد قاسم پور، عبارتند از: حسین قاسم پور (برادر شهید)، جواد قاسم پور (پسر عموی شهید)، احمد قندیانی (داماد خانواده شهید)، محسن و مصطفی عربیان (خواهرزاده‌های شهید)، عباس و

علی اصغر چاقیان (پسردایی های شهید)، مصطفی ملکیان (نوه عموی شهید). یکی از برادران طلبه می گوید: حاج شیخ جواد از نظر حسن اخلاق، در میان طلبه ها معروف و خیلی خوش صحبت بود.

به طلبه های مبتدی در همان برخورد اول چنان احترام می گذاشت که انگار چند سال است با آنها آشنایی دارد و همین امر باعث شده بود که اکثر طلبه ها او را می شناختند و شیفته اخلاق او شده بودند و اگر طلبه ای مشکلی داشت، به هر وجه ممکن در جهت رفع آن می کوشید.

شیخ جواد خیلی ساده می پوشید و بی آرایش بود، اصلاً ساده زیستی را دوست می داشت و با همان شهریه مختصر حوزه، زندگی خود را می گذراند و با این وضع دیگران را هم مساعدت می کرد.

در کنار ناراحتی و مشکلات دیگران نمی توانست بی تفاوت بگذرد و مشکل روحی آنها را با شنیدن دردهای دلشان رفع می کرد و شکل مادی آنها را اگر در وسع خودش نبود، به هر طریق ممکن پیگیری و برطرف می کرد.

روز بعد از شهادتش در منزل شهید، مرد مستمند و آبروداری درحالی که در شهادت حاجی به شدت گریه می کرد، می گفت: شیخ جواد قرار بود برای منزل از شهرداری آب تهیه کند که منتظر او بودم.

به خاطر ویژگی شایسته اخلاقی او، اکثر رزمندگان شهر آرزو می کردند هر وقت او به جبهه اعزام می شود، همراه او باشند؛ لذا سخنرانی های او در جمع رزمندگان و در دبیرستان های شهر باعث هجوم نیروهای بسیجی به جبهه می شد؛ به طوری که قبل از عملیات خیبر، با این که شیخ جواد فردی بسیجی بود، فرماندهی سپاه کاشان به مسئول بسیج آران می گوید به این شیخ جواد بگویند یکی دو جا سخنرانی کند تا بتوانیم نیروی بیشتر برای اعزام به جبهه جذب کنیم و مسئولین بسیج هم برای جذب نیروی بیشتر، در تابلوی اعلانات بسیج نوشته ای بدین مضمون نصب می کنند: «شیخ جواد به جبهه می رود.»

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه سردار شهید حاج شیخ جواد قاسم‌پور ﴾

خدایا! تو را شکر که ما را در زمانی آفریدی و در آن زمان، امام و رهبری را به ما عنایت کردی که ما را از تاریکی، وابستگی و فساد، به روشنی و استقلال هدایت نمود.

شما ای امت اسلامی! از پاننشینید و بعد از ایران که به پیروزی رسید، نوبت بیت‌المقدس غریب و کعبه معظمه است که باید آزاد شود.

ای ابرقدرت‌های جهان! بدانید زمانی که اسلام نوظهور بود تا دروازه چین پیشرفت کرد و توانست پیام اسلام را به گوش جهانیان برساند؛ در حالی که جامعه اسلامی خود یک امت پرتوان و قوی و بیدار است، به‌زودی شما ابرقدرت‌ها را به جهنم خواهد فرستاد.

و شما ای ملت ایران! همراه با امام و در کنار او در راه مستقیم حرکت کنید و همراهان امام را بشناسید و نگذارید وقایع هفتم تیر به وجود آید که بعد از رفتن بهشتی‌ها، دیگرگریه فایده‌ای ندارد.

بر امت اسلامی است که همراه با روحانیت دلسوز در خط امام حرکت کنند و از فرامین معصومین علیهم‌السلام استفاده نمایند و در این میان حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام را از جعفر کذاب بازشناسید که هر دو فرزندان امام بودند.

از روحانیت در خط امام حمایت کنید و اگر از آن‌ها کناره‌گیری کنید، عذاب الهی در انتظار شماست.

ای امت اسلام! چنان‌که خدای نکرده دشمن از ما سستی ببیند، جرأت پیدا می‌کند و بر ما هجوم می‌آورد و آن وقت است که کار از دست همه رفته است، بیت‌المقدس غریب که سهل است، کعبه مظلوم هم در خطر صهیونیست‌ها قرار می‌گیرد؛ حتی مساجد شهرها هم مانند مصر در خطر جدی واقع می‌شود.

به مسئولینی که بر قدرت نشسته‌اند باید گفت که روی خون شهدای گمنام نشسته‌اید، آگاهی کامل و خدمتگذاری بر امت و حمایت از امام و رزمندگان و استقامت تا پیروزی را در نظر داشته باشید.

ای کسانی که روزی عده‌ای را منحرف ، عده‌ای را منافق و ضد ولایت می‌خوانید و فقط خود را پیرو اسلام فقهاتی می‌دانید ! پس عمل در میدان جنگ کجا رفته است ؟ چرا از خون شهدا ، به نام‌های خود استفاده می‌کنید ؟ چرا قلب عزیزان رزمنده را می‌سوزانید ( مگر آتش گلوله‌های مزدوران بعثی برای آن‌ها کافی نیست ) ؟ چرا باید کاری بر سر رزمندگان بیاورید که شکایت بعضی از شما را بر سر قبر شهیدان بگویند ؟

خیلی دوست دارم آن‌طور که در زندگی دنیا مظلوم بودم ، مظلوم هم به شهادت برسم و در آتش انفجار بسوزم تا از آتش جهنم در امان باشم .  
 آیا کسی بدون عشق به امام خمینی (ره) ، می‌تواند عاشق مهدی (عج) باشد ؟ تا کسی نایب برحق امام زمان (عج) را نپذیرد ، چگونه می‌تواند امام زمان (عج) را بشناسد ؟

ای خواهرانم ! شما عفت و حجاب و دیانت و همکاری با انقلاب و توجه به سخنان امام (ره) را وظیفه خود بدانید تا خداوند از شما راضی باشد .  
 ای پدر و مادر بزرگوaram ! شهادت فرزند شما حسین تنها برادر شیخ جواد برای شما سخت بود و در فراق او می‌سوزید ، اما بدانید که از امتحان خود باید پیروز بیرون بیایید و صابر باشید .

* نام : محمدعلی * نام خانوادگی : قاسم‌پور آرانی * نام پدر : قاسم * تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۷/۲۹ * محلّ شهادت : عملیات والفجر ۴ (پنجوین) مریوان * نوع عضویت و شغل : محصل - بسیجی * محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

محمدعلی در ۱۳۴۲/۴/۱۰ در یک خانواده مذهبی ، در محله چهارسوق آران به دنیا آمد .

دوران ابتدایی را با وجود مشکلات زیاد با موفقیت به پایان رساند . نبوغ و استعداد سرشاری که محمدعلی چه در محیط خانواده و چه در محیط مدرسه داشت ، زبانزد همگان بود .

با شروع دوران تحصیلی راهنمایی ، فعالیت مذهبی ایشان نیز شروع شد و او همواره در نماز جماعت و قرائت قرآن و هیئات شرکت می کرد .

در کلاس اول دبیرستان بود که قیام مردم ایران به رهبری امام خمینی (ره) آغاز شد ، محمدعلی یکی از افرادی بود که در برپایی تظاهرات چه در دبیرستان و چه در محلّ خود کوشش می کرد و در راهپیمایی ها نیز حضور فعال داشت .

علاقه وافر ایشان به حضرت امام را نمی شود در قالب لفظ به زبان آورد ؛ هرگاه امام خمینی (ره) پیامی مبنی بر این که به پشت بام ها بروید و ندای الله اکبر داشته باشید ، صادر می نمود ؛ ایشان اولین فردی بودند که در کوچه و محله به پشت بام رفته و ندای الله اکبر سر می داد .

محمدعلی در دوران پیش از پیروزی انقلاب اسلامی همراه برادرانی هم چون سردار شهید حاج شیخ جواد قاسمپور در پخش اعلامیه ها و نوارهای حضرت امام در میان امت حزب الله سعی فراوان داشت .

ایشان در کمک کردن به دیگران و دستگیری از مستمندان تا آن جا که در توان



داشت ، کوشش می‌کرد و همیشه در مقابل ضدانقلاب ، به دفاع از انقلاب برمی‌خاست و با آن‌ها به بحث و گفت‌وگو می‌پرداخت .

وی با وجود کمی سن ، با هجوم ناجوانمردانه رژیم عراق به ایران اسلامی ، برای آموزش نظامی به پادگان غدیر اصفهان رفت و بعد از طی دوره آموزشی به جبهه اعزام شد .

او که یک بسیجی بسیار فعال ، زیرک و دانا بود ، در عملیات‌های بزرگ و گسترده‌ای هم چون بیت المقدس ، فتح‌المبین ، رمضان ، محرم و والفجر ۴ شرکت کرد و چندین بار مجروح شد .

محمدعلی در عملیات والفجر ۴ معاونت گروهان را برعهده داشت و با این‌که بسیار خوش اخلاق ، مهربان و اهل مزاح و خنده‌رو بود ولی در موقع عملیات بسیار قاطع ، محکم و بااراده برخورد می‌کرد و رزمندگان را در پاتک‌های دشمن روحیه می‌داد .

روحش شاد ، یادش گرمی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه شهید محمدعلی قاسم پور ﴾

ای عزیزان ! بدانید که خود نیک می‌دانید ، آن کوردل‌های بیچاره و زبون دنیا و آخرت و تاریخ که آگاهانه قصد آن دارند که در برابر این جریان مقدس و اهداف و خواسته‌های برحق شما بایستند و بنای مخالفت بردارند ، نابود و ذلیلند ؛ چراکه این وعده خدا است که بالاخره حق ، پیروز و آشکار و باطل ، نابود می‌گردد و موفقیت شما بسته به این شرط می‌باشد که در خط امام عزیز باشید و از برخوردها و زندگی و نصایح ایشان الهام بگیرید و بر تمامی مردم از مرد و زن مخصوصاً قشر جوان می‌باشد که به حمایت از این بزرگواران پردازند و رهرو راه ایشان باشند که ادامه حرکت انبیا به سوی الله است .

برادران و خواهران ! این چنین است که دشمن قصد شما کرده تا چشم امید امام (ره) را بگیرد و راه‌ها و جاده‌های انحرافی و زمینه‌های فساد و تباهی بر سر راه شما

نهاده است .

هوشیارانه و استوار بر راه این امام قدم نهید تا به رستگاری و فلاح نائل گردید . با یک دست سلاح و با دست دیگر قرآن را بگیرید تا هم از نظر نظامی و هم از نظر مطالعاتی و فکری قوی باشید . مگر نه این است که همگان معتقدند و دانشمندان به این متکی که قسمت اعظم راه و رسم زندگی را از مطالعه دربارهٔ قدما و تاریخشان فرامی‌گیریم که قرآن نیز به ما امر می‌کند که از تاریخ گذشتگان درس بگیریم . آیا ما هنوز دربارهٔ تاریخ برای حماسه و درس و تعلیم انبیا و پیامبر و ائمه و اسلام و بزرگان اسلام مطالعه‌ای و تفکری و نظری داشته‌ایم ؟

❁ نام : جواد ❁ نام خانوادگی : قاسمی راد (قاسم‌پور) ❁ فرزند : حبیب‌الله ❁ تاریخ شهادت : ۶۱/۸/۱۹ ❁ محلّ شهادت : عین خوش - محرم ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی ❁ مکان دفن : گلزار شهدای امام‌زاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

جواد در ۱۳۳۶/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی ، روحانی و انقلابی در محلّه چهارسوق آران به دنیا آمد . شرایط سخت زندگی یک خانواده روحانی (آن‌هم در زمان طاغوت) مانع تحصیل این جوان مؤدّب ، با وقار و آرام نشد و با زحمت فراوان موفق به اخذ دیپلم در رشته طبیعی از دبیرستان امام خمینی کاشان گردید .

دوران خدمت سربازی را با آموزش در همدان ، در لشکر ۱۶ زرهی قزوین سپری کرد . با حرکت انقلابی مردم ایران علیه رژیم پهلوی و فرمان امام خمینی مبنی بر خروج سربازان از پادگان‌ها ، جواد که از خانواده‌ای روحانی و مبارز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بود ، جزء اولین کسانی بود که از پادگان فرار کرد .

پدر این شهید جزء روحانیونی بود که در حرکت و علمداری قیام مردم آران در سال ۱۳۴۲ به دفاع از امام خمینی ، از آران به سوی کاشان حرکت کرد که در مبارزه با نیروهای ژاندارمری آن زمان ، ده‌ها مجروح دادند و ده‌ها نفر همانند خودش به ساواک قم فراهانده شدند .

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ، عشق جواد به امام خمینی موجب شد تا در شهریور ۱۳۵۸ به همراه جمع زیادی از مردم آران با پای پیاده برای زیارت امامشان راهی قم شوند .

با شروع تجاوز ارتش بعثی عراق به سرزمین ایران در سال ۱۳۵۹ ، جواد بعد از طی دوره آموزش ویژه جبهه در زرّین شهر اصفهان ، به عنوان یک بسیجی ، داوطلبانه عازم میادین نبرد شد و بعد از سازماندهی در لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام ،

در عملیات محرم در منطقه عین خوش و موسیان شرکت کرد .  
 او بعد از چندین نبرد با متجاوزان عراقی در مرحله سوم عملیات به عنوان  
 آرپی جی زن گردان پیاده ، از ناحیه سر مورد اصابت ترکش خمپاره دشمن قرار گرفت  
 و در ۱۳۶۱/۸/۱۹ به خیل عظیم شهیدان پیوست .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید جواد قاسمی راد ﴾

شهادت دعوتی است الهی از همه مسلمانها که یا با عزت زندگی کنید یا با  
 عزت بمیرید .

خداوندا! تو را شکر می‌کنم که سعادت جبهه رفتن را به من دادی و سپس  
 شهادت در راهت را نصیبم فرمودی .

ای خدای توانا! اگر شهادتم باعث خدمتی به اسلام و مسلمین است و باعث  
 پرورش روح جوانان می‌باشد ، مرا جزء شهدا قرار بده .

خدایا! تو می‌دانی که گمشده خود را فقط در این جا یافتم و هیچ چیز مرا در این  
 دنیا خشنود نکرد ، مگر عشق به شهادت در راه خودت .

موقعی که به جبهه حق علیه باطل رفتم ، وظیفه شرعی خود دانستم که در این  
 روز که اسلام و مسلمین مظلوم واقع شده‌اند و مورد هجوم بعثی‌های صهیونیست  
 قرار گرفته‌اند ، از آنها تا حد جان دفاع کنم .

پدر مهربانم! از شما خیلی متشکرم که فرزند ناقابل خود را با شوق و هیجان  
 وارد جبهه حق علیه باطل نمودی تا با مزدوران بعثی بجنگد و بالاخره به درجه رفیع  
 شهادت نائل آید و من از حضرت علی اکبر علیه السلام عزیزتر نیستم که با آن شور و هیجان  
 وارد جنگ شد و در کربلا شهید گردید و امیدوارم مرا عفو کنید و من فرزند خوبی  
 برای شما نبوم .

امیدوارم ای پدر عزیزم! تو آسوه و نمونه باشی برای سایر کسانی که عزیزان  
 خود را از دست داده‌اند . مبادا در مرگ من ناراحت شوی .

مادر عزیزم! در شهادت من صبور و بردبار باش و هیچ ناراحت نباش، من امانتی نزد شما بودم که هرچه زودتر باید این امانت را به خدا برمی‌گردانید و زمانی که شهید شدم دعا کن که خداوند این قربانی ناقابل را که پرورش یافته دامن پاک توست، مورد قبول درگاهش قرار دهد.

مادرم! هیچ غمگین مباش که فرزندت را در راهی عالی و خوب قربانی کردی. مادرم! درود بر تو که در این راه نه تنها مانع نشدی، بلکه مرا تشویق نمودی. از راه دور دست پرمهر و محبت تو را می‌بوسم و از تو معذرت می‌خواهم که برای آن‌گونه که حق تو بود، کار نکردم.

برادر عزیزم محمدتقی! شما که مربی فرزندان این امت شهیدپرور هستی و در سنگری بزرگ و مهم (آموزش و پرورش) فعالیت داری، باید مسائل اسلامی و عقیدتی را برای دانش‌آموزان بگویی و یاد دهی و امیدوارم بتوانی در این سنگر مهم کمکی به اسلام بنمایی.

شما ای خواهران عزیزم! همانند زینب ع صبور باشید و در شهادتم گریه نکنید که باعث خشنودی منافقین می‌گردد و هشیار باشید که شما رسالتی را بر دوش دارید که باید این رسالت را که پیام یک شهید است به نحو احسن انجام دهید.

بارالها! تو را شکر می‌کنم که رهبری به ما عطا فرمودی که در جهان بی نظیر است؛ اُسوه و نمونه است و به معنای واقعی رهبر است.

ای رهبر عزیز و ای قلب تپنده یک میلیارد مسلمان ای کسی که تمام مستضعفان جهان به امید تو و به تعلیم و تربیت تو امیدوار است، ای بت شکن زمان و ای علی دوران و ای نور چشم یتیمان و رزمندگان، ای کسی که به فرمانت می‌میرم! بدان که تا این ملت و رزمندگان غیور و سلحشور هستند، نخواهند گذاشت که تنها بمانی و فرمانت را به جان و دل خواهیم خرید.

ای ملت رزمنده! روح تمام شهدای اسلام از شما می‌خواهند که امام را دعا کنید. والسلام.

رزمنده: جواد قاسمی راد

❁ نام : حسین ❁ نام خانوادگی : قاسمی آرانی ❁ فرزند : ولی الله ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۵/۶ ❁ محلّ شهادت : رودخانه کارون - دارخوین ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - قالی باف و تعمیرکار وسایل برقی ❁ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

حسین در اولین روز فروردین ۱۳۳۶ در آران به دنیا آمد . فقر و تنگدستی در زندگی موجب شد تا او دوران ابتدایی را ناتمام گذارد و به کار قالیبافی پردازد . علاقه زیاد او به امور مکانیکی و الکتریکی موجب شد که گوشه‌ای از حیاط منزل را به این امر اختصاص دهد ولی فقر مالی برای تأمین امکانات مورد نیاز برای رشد در این حرفه ، مانع ادامه کار او شد .

علی‌رغم فقر در زندگی ؛ سجایای اخلاقی وی مانند گذشت ، ایثار و خدمت به مردم زبانزد محله بود ، به طوری که اکثر اوقات تعمیر وسایل خانگی همسایه‌ها و دوستان و مردم محله را به طور رایگان انجام می داد .

با شروع جنگ تحمیلی و برای دفاع از کشورش ، در مرداد ۱۳۶۱ داوطلبانه عازم میدان جنگ شد و پس از سازماندهی در لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام به عنوان امدادگر ، در رودخانه کارون اهواز غرق عشق حق شده و در ۱۳۶۱/۵/۶ به لقاء الله پیوست .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ❁ فرازی از وصیت‌نامه شهید حسین قاسمی ❁

اکنون هفت روز است که در خطّ مقدّم جبهه ، واقع در شرق شلمچه و شمال پاسگاه زید عراق هستیم . از نامه‌ای که فرستادید بسیار خوشحال شدم .

همسر عزیزم! اگر به سلامت برگشتم ان شاء الله به زیارت آقا امام رضا علیه السلام (مشهد) خواهیم رفت، چون دیگر طلبکاری هم نداریم، هر موقع قالی پایین آمد [به اتمام رسیدن بافت قالی و آماده فروختن آن] که نزدیک هم می‌باشد، به پدرم بگو که فرش را بفروشد و بدهکاری‌های مرا، تا ریال آخر طبق لیستی که به پدرم سپردم، بدهد.

ضمناً هرچه قدر خودت دلت می‌خواهد از آن پول بردار و بقیه را به پدرم بگو نگهداری کند که اگر احیاناً به سلامت برگشتم به مشهد برویم!

همسرم، مادرم و خواهرم! اگر احیاناً همسایه‌ها گفتند که برای چه به جبهه رفته؟ بگوید فقط و فقط به خاطر رضای خدا و پیشبرد اسلام و اجابت فرمان امام خمینی؛ هیچ طمعی به پول و مال دنیا ندارم، نه این که نعمت‌های خدا را دوست نداشته باشم، دارم ولی اسیر نشده‌ام و نیستم.

همسرم! همه کارها دست خداست، زندگی و مرگ به دست خداست. این جا فرماندهی به دست آقا امام زمان (عج) است.

همسرم! رزمندگان را دعا کنید و فرزندم فاطمه را به جای من ببوسید. خیلی دلم می‌خواهد دخترم فاطمه را ببینم، نمی‌دانم موفق می‌شوم او را ببینم یا نه؟ به هر حال هرچه خدا بخواهد آن طور خواهد شد، گریزی از تقدیر الهی نیست. نمی‌دانم سرنوشت من چه خواهد شد. من هجرت کردم، خانه و زن و بچه و شهرم را رها کردم و به سوی جبهه برای رضای خدا شتافتم.

اگر کسی لذت شهادت در راه خدا را حس کند، حاضر است هزاران بار کشته شود و دوباره زنده شود و این لذت را خدا به بندگان خالصش عطا می‌کند. والسلام.

حسین قاسمی

❁ نام : حسین ❁ نام خانوادگی : قامتی آرانی ❁ نام پدر : قربانعلی ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۷/۲۷ ❁ مکان شهادت : پنجوین عراق (عملیات والفجر ۴) مریوان ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز ❁ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

حسین در ۱۳۴۴/۱/۱۰، در آران به دنیا آمد. حسین از کودکی آرام، متین و مذهبی بود. دوران تحصیلش در راهنمایی، با اوج‌گیری قیام مردمی به رهبری حضرت امام علیه رژیم شاه مصادف بود. او نیز همانند دیگر مردم در این حرکت‌های خودجوش شرکت می‌کرد.

حسین پس از پیروزی انقلاب اسلامی، اقدام به تشکیل کتابخانه کرد و در آنجا فعالیت زیادی داشت و در سایر امور فرهنگی و تبلیغی حضوری فعال داشت. با شروع جنگ تحمیلی رژیم عراق علیه ایران، حسین نیز ندای «هل من ناصر ینصرنی» رهبر خویش را لبیک گفت و به همراه دوستان و هم‌کلاسی‌هایش عازم جبهه‌های حق علیه باطل شد.

او در عملیات محرم شرکت کرد و پس از آن به سنگر مدرسه رفت و پس از به اتمام رساندن درسش، مجدداً عازم جبهه شد.

آری! حسین پس از اعزام‌های مکرر به جبهه‌های غرب و جنوب نهایتاً در سال ۶۲ در عملیات والفجر ۴ دعوت حق را لبیک گفت و به لقاءالله پیوست.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!



### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید حسین قامتی ﴾

«من به یاد خدا تفنگ را به دست می‌گیرم و قلب سیاه دشمن را نشانه می‌گیرم و بارها شدن هر تیر، خدا را به یاد می‌آورم و چقدر عالی است که انسان این ندای حق را پاسخ دهد و در راه او جهاد نماید.

من همانند امام حسین علیه السلام و فرزند او، خمینی، مرگ سرخ (شهادت) را بهتر از زندگی ننگین می‌دانم و در تعقیب آنم.

کفر با این که کفر است، می‌جنگد و کشته می‌شود؛ ما که مسلمانیم چرا جهاد نکنیم؟ برای مسلمان ترس معنی ندارد ...

پدرم! ... صابر باش که خدا با صابری است. من که از علی اکبر حسین علیه السلام عزیزتر نیستم که بدنش را سوراخ سوراخ کردند.

مادرم! هر وقت به یاد من افتادی و خواستی گریه کنی، آن لحظه به فکر کربلای حسین باش که در آن زمان برای دفاع از اسلام و قرآن و آزادی تمام مسلمانان از ظلم و ستم یزید، جان خود و یارانش را تقدیم حق تعالی کرد.»

❁ نام : حسین ❁ نام خانوادگی : قدیرزاده آرانی ❁ نام پدر : اسماعیل ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۲/۲۱ ❁ محلّ شهادت : شلمچه - کربلای ۵ ❁ نوع عضویت و شغل : امدادگر بسیجی - دانش آموز ❁ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

حسین در بیستم اردیبهشت ۱۳۴۹ در خانواده‌ای رنج کشیده و فقیر دیده به جهان گشود .

خانواده‌اش نام او را حسین نهادند تا حسین وار به خدمت دین و شریعت کمر بندد و به ندای همیشه ماندگار «هل من ناصر ینصرنی» حسین بن علی علیه السلام لبیک گوید .

او دوران کودکی را در هاله‌ای از فقر و درد و رنج پشت سر گذاشت و در هفت سالگی وارد دبستان شهید چمران شد و برای دوره‌راهنمایی در مدرسه نیکبخت بیدگل ثبت نام کرد .

در این دوران بود که هم درس می خواند و هم عصرها و شب‌ها به قالیبافی می پرداخت و با ورود در مقطع راهنمایی ، رابطه خود را با مسجد و قرائت قرآن بیش تر کرد و بنا به توصیه خانواده‌اش به یادگیری احکام و تعالیم دینی پرداخت و با توجه به کمی سن ، عمده مسئولیت خانه برعهده او بود .

انقلاب شکوهمند اسلامی ایران به رهبری امام خمینی به ثمر رسید و رژیم ستمشاهی سقوط کرد . در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ بود که جنگ تحمیلی استکبار جهانی علیه ایران آغاز شد و او درحالی که در سال دوم دبیرستان بود که شعله‌های جنگ اکثر نقاط جنوب و غرب کشور را فراگرفت و هر روز رزمندگان عاشق مخصوصاً دوستان و هم کلاسی هایش به فرمان امام خویش به جبهه اعزام می شدند . حسین نیز در تب و تاب جبهه می سوخت و شوق وصال موجب شد تا به علّت

کمی سن مجبور شود شناسنامه خود را تغییر دهد و به اتفاق دوستان و تعدادی از هم‌کلاسی‌هایش به ندای رهبر خویش لبیک گویند .  
 در تاریخ ۱۳۶۴/۵/۱۹ جهت آموزش مقاومت به اصفهان اعزام شد و در تاریخ ۱۳۶۴/۶/۱۳ روانه جبهه‌های نور علیه ظلمت گردید .  
 بعد از حدود دو ماه حضور در جبهه به مرخصی آمد و در این زمان خانواده‌اش او را به درس و تحصیل سفارش می‌کنند . او نیز در کلاس سوم دبیرستان ثبت‌نام کرد و هم‌زمان در مجتمع رزمندگان ، سال دوم را ادامه داد .  
 اما پس از مدتی تصمیم گرفت به جبهه برود و در ۱۳۶۵/۱۰/۲۷ به بسیج سپاه مراجعه و به جبهه اعزام شد . وی در عملیات کربلای ۵ بعد از رشادت‌ها و دلوری‌های فراوان به آرزوی دیرینه خود رسید و شهادت را در آغوش کشید .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید حسین قدیرزاده ﴾

به نام الله ، پاسدار حرمت خون شهیدان و با سلام بر تنها منجی عالم بشریت و نایب برحقش و به امید پیروزی رزمندگان اسلام در جبهه‌های نور علیه ظلمت .  
 بنده حقیر کوچک‌تر از آن هستم که شما را نصیحت کنم و وصیت کنم ولی به نوبه خود که مؤمن باید وصیت کند ، من هم چند نکته را متذکر می‌شوم :  
 نخست آن‌که طرفدار امام باشید و مانند اهل کوفه امام را تنها نگذارید و از تفرقه بپرهیزید .

ای ملت عزیز ! اگر شما بدانید که این بسیجیان با چه شور و حالی به استقبال شهادت می‌روند ، هرگز در این شهر رفتاری خلاف شئون اسلام نداشته و ندارید و حرمت شهدا را نگه می‌دارید .

ای ملت عزیز ! نماز شب بخوانید و برای پیروزی رزمندگان اسلام دعا کنید و همیشه امام را دعا کنید تا انقلاب مهدی (عج) با شما باشد .

به پدر و مادرم وصیت می‌کنم که مرا حلال کنند. برادرانم! وصیت می‌کنم که اگر سلاح من بر زمین افتاد، آنرا از زمین بردارید. به خواهرانم وصیت می‌کنم که حجاب خود را حفظ کنند. به دوستان و هم‌کلاسی‌هایم می‌گویم: درس بخوانید تا آینده انقلاب را حفظ کنید.

ملت عزیز! به جبهه رفتن من و هم‌زمانم به خاطر چند قطعه زمین نیست که اگر هم باشد خود نوعی ایمان است، چون «حبّ الوطن من الایمان»، بلکه به خاطر اسلام و دفاع از اسلام و آزادسازی حرم پاک و مطهر امام حسین علیه السلام است؛ حسینی که به خاطر اسلام ۷۲ تن از یارانش را از دست داد، خانواده‌اش را به اسارت بردند و سر از تن او جدا کردند.

ملت عزیزم! امام را یاری کنید و به جبهه بروید تا پیروز شوید. ان شاء الله.

والسلام.

حسین قدیرزاده آرانی

❁ نام : علی اکبر  
 ❁ نام خانوادگی : قدیری آرانی  
 ❁ فرزند : یدالله  
 ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۷/۱/۲۸  
 ❁ محلّ شهادت : فاو - تک عراق  
 ❁ نوع عضویت و شغل : نجّار - سرباز سپاه  
 ❁ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده محمّد هلال بن علی علیه السلام آران

علی اکبر در ۱۳۴۶/۸/۲۶ در آران به دنیا آمد. در ابتدای دوران طفولیت مبتلا به بیماری سختی شد که پزشکان از درمان او ناامید شده بودند که به یاری و لطف خداوند متعال شفا پیدا کرد. با گذراندن دوران ابتدایی هم‌زمان با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی بود که تحصیل را ترک کرد و به شغل نجّاری روی آورد. در کنار شغل نجّاری با تشکیل ارتش بیست میلیونی و پایگاه‌های بسیج محلی به عضویت پایگاه بسیج امام حسن مجتبی علیه السلام آران درآمد و در آنجا فعالیت داشت تا این‌که در هجده سالگی برای اعزام به خدمت مقدّس سربازی از طریق سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کاشان دفترچه اعزام به خدمت دریافت کرد و برای فراگیری مراحل آموزش به اصفهان اعزام شد. پس از گذراندن مراحل آموزشی به توپخانه ۱۵ خرداد در اهواز منتقل شد و بیست ماه از خدمت سربازی خود را در جنوب گذراند تا این‌که در تاریخ ۲۸ فروردین سال ۱۳۶۷ در تهاجم ارتش صدام به شهر فاو به درجه رفیع شهادت نائل آمد و مراسم تشییع و خاکسپاری آن شهید هم‌زمان با شب نیمه ماه مبارک رمضان یعنی شب ولادت ارباب غریب حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام برگزار شد.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید علی اکبر قدیری آرانی ﴾

به نام الله و به یاد مهدی (عج) و به یاد حسین شهید و شهدای کربلا و شهدای کربلای ایران  
 پدر و مادر عزیزم! امیدوارم که در مرگ من غمگین نباشید و در عزای من با لباس سفید شرکت کنید و ان شاء الله که مادرم همان‌گونه که زینب وار مرا پرورش دادی و هدیه انقلاب نمودی، صبر داشته باشی و مرا حلال کنی.  
 برادران عزیزم! امیدوارم اسلحه‌ام را روی زمین نگذارید و راه مرا ادامه دهید و مرا حلال کنید.  
 خواهر عزیزم! سنگر تو حجاب توست پس در نگهداری آن بکوش و مرا حلال کن.

دوستان عزیزم! مرا به بزرگواری خود حلال کنید و به یاری خمینی بت شکن در جبهه نبرد حق علیه باطل بپاخیزید و این را بدانید که پیروزی از آن ماست.  
 همشهریان عزیزم! با چه زبانی از شما حلالیت بطلبم؟ لازم می‌دانم برایتان توضیح دهم که این راه را با میل خودم انتخاب کردم و هیچ زور و اجباری در کار نبوده است. از همه شما عزیزان حلالیت می‌خواهم و از شما تقاضا می‌کنم امام را تنها نگذارید و گول منافقین را نخورید. همان‌طور که می‌دانید در قرآن هم آمده که باطل رفتنی است و هرگز فریب عشوهِ گری‌های دنیا را نخورید. ما از او بیم و به پیش او باز می‌گردیم.

شعار همیشگی یادتان نرود:

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار!

والسلام

فرزند حقیر شما علی اکبر قدیری

✽ نام : جواد  
 ✽ نام خانوادگی : قنایی مقدم آرانی  
 ✽ فرزند : حسن  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۸/۸  
 ✽ محلّ شهادت : محور آبادان - ماهشهر عملیات ثامن الائمه  
 ✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارمند  
 ✽ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

جواد در اوّل بهمن ۱۳۳۲ در خانواده‌ای متدین به دنیا آمد . در شش سالگی در مدرسه وثوق ثبت‌نام کرد و مقطع ابتدایی را زیر نظر معلمی متدین گذراند ، امّا متأسفانه بر اثر عدم تمکّن مالی مجبور به ترک تحصیل شد و برای امرار معاش خانواده به کمک پدر شتافت ، زیرا فرزند بزرگ خانواده بود .

او در سال ۱۳۵۰ ازدواج کرد و ثمره این ازدواج ، چهار فرزند بود که سه فرزند برای او باقی مانده است .

جواد پس از چند سال که از طریق قالبیافی امرار معاش می‌نمود ، در مؤسسه بهزیستی کاشان استخدام و در این اداره چنان‌که شایسته یک فرد مسلمان است در نگهداری و نظافت اطفال ، با چهره‌ای گشاده و متبسم که از خصوصیات فطری وی بود ، با شور و شوق زائدالوصفی به خدمت ادامه داد .

در حین انجام وظیفه ، با شوقی وصف‌ناپذیر در انجام فرایض دینی ، کوشا و در کلیه جلسات مذهبی شرکت می‌نمود . او در بدو انقلاب با وجود سخت‌گیری‌های متصدیان بهزیستی ، از فعالیت‌های انقلابی دست برنمی‌داشت ؛ با آن‌که یک بار نیز تهدید به اخراج شد و پرونده وی نیز به دادگاه اداری مرکزی تهران ارسال و تهدید به زندان و شکنجه شد ولی باز از فعالیت دست برنداشت .

جواد پس از به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی در جهاد سازندگی و بسیج شرکت نمود و با شروع جنگ کفر جهانی علیه اسلام ، همواره در صدد اعزام به جبهه بود و عاقبت چشم از همه دلبستگی‌ها و ظواهر دنیوی بست و با گذراندن آموزش

مقدماتی به جبهه اعزام و پس از یک ماه نبرد در ۱۳۶۰/۸/۸ به فیض عظیم شهادت نائل شد.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهور باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید جواد قنایی مقدم ﴾

با درود بر امام خمینی، رهبر بزرگ انقلاب اسلامی و با سلام بر شهیدان به خون خفته اسلام، امیدوارم خدای متعال، حال که برای دفاع از وطنم به جبهه های حق علیه باطل شتافتم، شهادت را نصیبم کند.

همسر مهربانم! از این که مرا با رضایت بدرقه کردی، ممنونم؛ انشاء الله خداوند به شما توفیق دهد. از شما می خواهم مرا حلال کنی و فرزندانم را به راه اسلام و راه پدرشان راهنمایی کنی و در تربیت سه فرزندم بکوشی. موفقیت شما را از خداوند یکتا خواهانم.

حتماً محمد و مریم و لیلا - فرزندان دلبندم - را بر سر مزارم بیاور تا بدانند دیگر پدرشان بر نمی گردد.

پدر و مادر عزیزم! مرا حلال کنید. برادران و خواهران عزیزم! مرا حلال کنید. از دوستان و فامیل حلالیت می خواهم و از آشنایان و همسایه ها نیز حلالیت می طلبم. بعد از شهادت من، همسر عزیزم آزاد است هر کجا که راحت بود زندگی کند؛ در خانه خودش یا در خانه پدرش. من از همه اقوام و دوستان و پدر و مادرم و همسرم راضی هستم. جسد مرا در کنار شهدا دفن کنید. من با خیال آسوده و راحت این راه را که راه امام حسین علیه السلام است، انتخاب کردم.

همسرم! تو دواجر داری؛ یکی این که مادری و دیگر این که از فرزندان یتیم و بی پدر مراقبت می کنی و یتیم نوازی می کنی. ان شاء الله خداوند، امام عزیز را برای همه نگه دارد. والسلام.

جواد قنایی مقدم آرائی

۱۳۵۹/۸/۱۱



❁ نام : جواد ❁ نام خانوادگی : قنبری بیدگلی ❁ فرزند : علیجان ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۶/۱۶ ❁ محلّ شهادت : کوه‌های حاج عمران (سردشت) ❁ نوع عضویت و شغل : سرباز ارتش - کشاورزی ❁ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده علی اکبر <small>علیه السلام</small> بیدگل
---

جواد در ۱۳۴۴/۳/۱۵ شمسی در بیدگل دیده به جهان گشود. دوران طفولیت و خردسالی را در دامن پرمهر و محبت پدر و مادر خویش گذراند. به دلیل مشکلات مادی و فقر مالی، موفق به تحصیل نشد. اما علی‌رغم نداشتن سواد، توانایی‌های زیادی در زمینه‌های گوناگون داشت.

ایشان فردی متدین، با ایمان، باهوش، پرکار و پرتلاش، قوی و شجاع و در امر به معروف و نهی از منکر با ادب بود. در احترام به پدر و مادر و رسیدگی به فامیل و همسایه کوتاهی نمی‌کرد و از کمک کردن به دیگران در موقع گرفتاری دریغ نمی‌نمود.

همواره در کار کشاورزی، یاری سخت‌کوش در کنار پدر بود و با این کار در امرار معاش به خانواده کمک می‌کرد. در هیئت‌ها و دسته‌های عزاداری نیز فعالیت زیادی داشت.

با شروع جنگ تحمیلی علاقه زیادی داشت که به جبهه برود. به همین دلیل در پایگاه صاحب‌الزمان (عج) ثبت‌نام کرد و آموزش مقدماتی دید. در چند سال اول جنگ نتوانست در جبهه حضور پیدا کند. وقتی به خدمت سربازی اعزام شد، سخت‌ترین منطقه عملیاتی کردستان یعنی حاج عمران را انتخاب کرد. در طول مدت خدمت در جبهه بود و از وی رشادت‌های زیادی را با دوستان هم‌زمش نقل کرده‌اند.

هم‌چنین به خاطر قابلیت‌هایی که داشت کم‌تر مرخصی به ایشان داده می‌شد و

خود نیز حاضر نبود جبهه را ترک کند؛ چون اعتقاد داشت که جبهه‌ها را نباید خالی گذاشت تا فرصتی به دست دشمن دین و قرآن بیفتد. او هم چون سقّای دشت کربلا، سقّای جبهه بود تا این‌که سرانجام شربت شیرین شهادت را نوشید و به آرزوی دیرین خود رسید.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

✽ نام: عبّاس  
 ✽ نام خانوادگی: قندیانی آرانی  
 ✽ نام پدر: محمّد  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۵/۷  
 ✽ مکان شهادت: پاسگاه زید - عملیات رمضان  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - قالی باف و کشاورزی  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمّد هلال بن علی علیه السلام آران

عبّاس در سال ۱۳۳۱/۸/۱ در خانواده‌ای مذهبی و صمیمی در آران متولد شد. عبّاس که از کودکی صمیمیت و صداقت را آموخته بود، برای یاری خانواده‌اش به قالی باقی و کشاورزی می‌پرداخت.

در جریان مبارزات مردم مسلمان و شریف ایران به رهبری حضرت امام علیه رژیم پهلوی، بارها با حضور در راهپیمایی‌ها و تظاهرات، وفاداری خود را به روحانیت و امام خود اثبات کرد.

در سال ۱۳۵۹ با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، ضمن فراگیری آموزش‌های نظامی، همراه برادرش عازم جبهه‌های غرب گشت. هنگامی که عازم جبهه بود مسئول اعزام نیروی بسیج به او اشاره کرد و بیان داشت: «عبّاس! چون برادرت احمد عازم است شما صبر کن در اعزام بعدی برو»، «عبّاس، جواب داد: برادرم، برای خودش می‌رود و من هم برای خودم.»

بالاخره شور شهادت، همراه با نفرت از مستکبران و متجاوزان، لحظه‌ای او را از نبرد با کفار شرق و غرب باز نداشت و پس از شرکت در خطوط دفاعی غرب، عملیات فتح‌المبین و رمضان در تاریخ ۶۱/۵/۷، مصادف با ایام شهادت مولای متقیان حضرت علی علیه السلام، همراه با برادرش به مقتدایشان پیوستند و پیکر هر دو با هم تشییع و تدفین شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید عباس قندیانی آرانی ﴾

«خدا یا! تو شاهد باش که با تمام بارگناهان، تمامی تلاش خویش را به کاربردم تا در مسیر رضای تو حرکت کنم.

از مردم می‌خواهم از اسلام کورکورانه دست بردارند و از اسلام ناب، که امام و رهبر انقلاب به آن دستور می‌دهد، پیروی کنند و دست از اسلام، قرآن و رهبر انقلاب، امام خمینی، برندارند...

پدر و مادر عزیزم! ...

چگونه می‌توانستم مشاهده کنم که هر روز از بهترین جوانان ما شهید می‌شوند و من به کارهای روزمره مشغول باشم. می‌دانم که از دست دادن من شاید برای شما غمگین باشد، مگر غم از دست دادن امام حسین علیه السلام بر حضرت زینب سنگین نبود؟ مگر آن‌ها شهید نشدند تا دین اسلام برپا باشد؟ من هم طبق وظیفه خود از آقا و سرورم امام حسین علیه السلام درس مبارزه و جهاد و شهادت را آموخته و پیروی کردم.»

<p>✽ نام: رمضان علی</p> <p>✽ نام خانوادگی: قندی آرانی</p> <p>✽ فرزند: رضا</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۸/۱۶</p> <p>✽ محلّ شهادت: موسیان عین خوش - عملیات محرم</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - قالی باف</p> <p>✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
---

رمضان علی در اول تیر ۱۳۳۱ در آران متولد شد و زندگی پررنج و مشقت خود را با ایمان به خدا جلا داد و در صحنه‌های سیاسی حضور داشت .

کار روزانه و تحصیل شبانه ، فراهم نمودن مخارج زندگی ، شرکت در انقلاب ، رفتن به جبهه همگی نشان از زندگی شرافتمندانه و اسلامی او دارند .

او برای فراگیری علم وارد جهاد فرهنگی گردید . تا این جهادش زمینه‌ساز جهادی دیگر باشد . او در دو سنگر فعالیت داشت . روزها به مدرسه می‌رفت و عصرها یار و یاور پدر در امرار معاش و گذراندن زندگی بود تا این‌که زمان سربازی فرارسید .

در این دوران نیز به فکر پدر و مادر خود بود و مقدار پولی که به او می‌دادند ، برای خانواده می‌فرستاد و او به حق مصداق این آیه بود : «بالوالدین احساناً» .

رمضان علی تا سوم راهنمایی را با موفقیت و به‌طور شبانه‌گذراند ، اما به علت شروع جنگ تحمیلی با گذراندن دوره آموزشی رزمی به جبهه اعزام شد و در عملیات فتح‌المبین و آزادسازی خرمشهر شرکت کرد .

او پس از دو ماه به وطن بازگشت و در پشت جبهه به فعالیت پرداخت و تاندای امام خمینی که فرمود : «داوطلب‌ها بیش‌تر بروند» را شنید ، گفت : باید بروم و دوباره اعزام شد .

پس از یک ماه ، عملیات محرم آغاز گردید و او موفق شد در سه مرحله از عملیات شرکت کند ، اما در پایان مرحله سوم در ساعت ۳ بعد از نیمه شب در هنگام کندن سنگر ، ناگاه خمپاره‌ای از متجاوزان پلید بعثی شلیک و باعث شهادت

او گردید و به او فرصت وصال معبودش را داد .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید رمضان علی قندی ﴾

درود بر پیامبر خاتم و درود بر خمینی روح خدا و درود بر شهیدان صدر اسلام تاکنون .

خدایا! با نیرو و قدرتی که به من داده‌ای در این مقطع از زمان از آن استفاده می‌کنم و دین مبین اسلام را تا جایی که بتوانم حمایت می‌کنم ؛ با وحدت و یگانگی بی که بین مسلمین جهان انشاء اله می‌باشد ، نخواهم گذاشت که ابرقدرت‌ها خدشه‌ای بر این اسلام عزیز وارد سازند و تا خون در بدن دارم به دنبال راه شهیدان گرامی در نزد خدا و رسول خدا ادامه داده و پیرو راهشان می‌باشم .

پدر و مادر مهربانم ! تا زمانی که در زندگی شما بودم چیزی به شما نرساندم و گاهی از اوقات شما را ناراحت کرده‌ام ، امیدوارم که مرا ببخشید و حلال کنید .

ای همسر عزیزم ! مرا حلال کن و فرزندانم را به مدرسه بفرست و در هر رشته‌ای که آن‌ها استعداد بیش‌تری دارند ، ثبت‌نام کن و مقداری روزه و نماز قضا دارم که برایم به‌جا آورید و از شهادت من ناراحت نباشید و گریه و زاری نکنید ؛ فقط برای امام حسین علیه السلام و یارانش گریه کنید که برای دین سخت‌ترین شرایط را گذراندند و راه سعادت را پیمودند و تاکنون که این راه ادامه دارد برای ما و آیندگان سرمشق می‌باشد .

تو ای مادر و همسر گرامی ! یک موقع دهن‌کجی نکنی که باعث خشم خدا گردد و این راه سعادت و خشنودی به‌طور کامل نصیب من نگردد .

هر کس طلبی دارد ، همه را بپردازید و فرزندان عزیزم و شما را به خدا می‌سپارم .

والسّلام علیکم ورحمة اللّٰه وبرکاته

رمضان علی قندی

❁ نام : عباس ❁ نام خانوادگی : قندی ❁ فرزند : رمضان علی ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۲۵ ❁ محلّ شهادت : شلمچه (پاسگاه زید) کربلای ۵ ❁ نوع عضویت و شغل : جهاد سازندگی - دانش آموز ❁ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

عبّاس در ۱۳۴۸/۶/۱ در خانواده‌ای مذهبی ، با ایمان و مستضعف ، در کوی ولی عصر شهر شهیدپرور آران به دنیا آمد .

در شش سالگی به مدرسه بونصر شیبانی رفت و دوره ابتدایی را با موفقیت گذراند و در همین سنین پس از مدرسه به پدر خود در کارخانه کمک می‌کرد و دوره راهنمایی را در مدرسه راهنمایی شهید مطهری با موفقیت سپری نمود و مقطع دبیرستان را در رشته مکانیک و صنعت برق در هنرستان علامه طباطبایی آران مشغول تحصیل شد .

او هم‌زمان با اوج‌گیری انقلاب اسلامی و سال‌های قیام و خون ، مانند دیگر جوانان ، گوش به فرمان امام خود بود و در تظاهرات و راهپیمایی‌ها تا پیروزی انقلاب به رهبری امام خمینی فعالیت‌های چشمگیری داشت . در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ بود که جنگ تحمیلی شروع و عبّاس عرصه عشق و جهاد را بر مدرسه ترجیح داد و به خیل عاشقان خمینی در جبهه‌ها پیوست و با آمادگی کامل به وسیله سپاه آران ، عازم جبهه‌های نبرد شده و همراه دیگر برادران خود به دفاع پرداخت . عبّاس در ضمن یک دوره آموزش بهیاری را نیز در اصفهان دید که البته به علت کمی سن ، سازمان هلال احمر کاشان قبول نمی‌کردند به او آموزش دهند اما با تلاش خود به ناحیه دو اصفهان مراجعه کرد و در هلال احمر آن‌جا دوره آموزشی خود را گذراند .

او در یکی از عملیات‌ها از ناحیه پا مجروح شد و بعد از بهبودی دوباره عازم

جبههٔ فاوگردید و بار دیگر از ناحیه پا و شکم مجروح شد، اما اهمیت نداد و در عملیات کربلای ۴ شرکت کرد.

به راستی اینان چه کسانی بودند و از کدام سرچشمه سیراب گشتند که این چنین سر از پانشناختند و شور و شوق وصال یار آرام و قرار از آنان ربوده بود. در عملیات‌های ۴ و ۵ بود که برای دیگر رزمندگان اسلام خاک‌ریزها را تقویت می‌کرد که ناگهان مورد اصابت گلوله دشمن قرار گرفت و در آخرین لحظات عمرش گفت: «قسم به آن‌که جانم در ید قدرت اوست، هزار ضربت شمشیر بر من گواراتر از مرگ در بستر است» و با این نجوای عاشقانه به لقاالله پیوست.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید عباس قندی ﴾

مادر که همه چیزم بودی! سلام بر تو که هم‌سوز و همدمم بودی، سخنی با تو مادر دلسوخته دارم: چه سختی‌ها را تحمل کردی تا به من آرامش دهی. مادر عزیز! چه اذیت‌ها و مزاحمت‌ها برایت ایجاد کردم که اکنون به جبهه حق علیه باطل می‌روم، از تو می‌خواهم مرا ببخشی و حلالم کنی. امیدوارم که با شهادتم تو را سرافراز و سربلند گردانم تا در نزد مادرت حضرت فاطمه علیها السلام سربلند و روسفید باشی. صبور و مقاوم باش که این ایثار تو با ارزش‌تر از خون من است. اگر شهید شدم برایم با صدای بلند گریه نکنید.

خواهران عزیزم! حجاب خودتان را حفظ کنید که بالاتر از خون شهیدان است. عفت و خودسازی داشته باشید و در نماز جمعه شرکت کنید و در جلسات دینی و مذهبی نیز فعال باشید که مشیت محکمی به دهان دشمنان اسلام است. والسلام.

عباس قندی



✽ نام : علی اکبر  
 ✽ نام خانوادگی : کاسنی فروش آرانی  
 ✽ فرزند : اسماعیل  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۱/۲  
 ✽ محلّ شهادت : شلمچه (پاسگاه زید) کربلای ۵  
 ✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - طلبه  
 ✽ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده محمّد هلال بن علی علیه السلام آران

علی اکبر در سومین روز تیر ۱۳۴۸ در آران دیده به جهان گشود و در همان آغاز زندگی ، رفتار و گفتارش زبانزد خاصّ و عام بود .

در شش سالگی جهت کسب دانش ، قدم به محیط مدرسه گذاشت . او در امر کسب دانش کوشا بود و در نظم و انضباط همواره نمونه بود . در اوان کودکی به فراگرفتن قرائت قرآن پرداخت و مسائل شرعی را در نماز جماعت به طوری رعایت می کرد که گاهی مورد تشویق نمازگزاران مسجد قرار می گرفت .

او دوره راهنمایی را در مدرسه نیکبخت گذراند . در آن جا با شرکت در مراسم فرهنگی با انجمن اسلامی و مربّی امور پرورشی مدرسه همکاری داشت . علاقه وافر او به روحانیت مبارز باعث شد که او در حوزه علمیه ثبت نام کند و در این راه خانواده اش نیز مشوّق او بودند .

ضمن تحصیل در حوزه ، در کارهای خانه به پدر و مادرش هم کمک می کرد و به قالیبافی می پرداخت و هرکاری که به او محوّل می شد ، به نحو احسن انجام می داد . در تاریخ ۶۵/۵/۱ به همراه پدرش در آموزش نظامی شرکت کرد . دو دوره آموزشی را با موفقیت به پایان رساند و در پایگاه شهید چمران آران به فعالیت پرداخت .

وی در عملیات کربلای ۴ به عنوان نیروی پشتیبانی حضور داشت و پس از آن در عملیات کربلای ۵ شرکت نمود و در حالی که عملیات هر لحظه برای ایران اسلامی

افتخار می‌آفرید او نیز در این افتخار آفرینی شرکت داشت . وی سرانجام در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۲ در هجده سالگی در منطقه شلمچه به درجه رفیع شهادت نائل آمد .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید علی اکبر کاسنی فروش آرانی ﴾

«من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا»، «ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون» (قرآن کریم)

حمد و سپاس خداوندی را که جان به من داد تا برای او فدا کنم و به نام او که جنّ و انس و تمام عالم وجود و معنا در حال تسبیح اوست . به نام خدایی که جانم در ید قدرت اوست . او که احدی توان دیدار و تصوّر او را ندارد و با صلوات بر خاتم انبیا محمد مصطفی ﷺ و درود بی‌کران به رهبر انقلاب و شهیدان در راه حقّ و حقیقت ، وصیت‌نامه خود را آغاز می‌کنم .

ای علمای اسلام! ای روحانیون! ای سینه‌زن‌ها! قدرگوهر گرانبهای خداوندی - خمینی بت شکن - را بدانید و او را تنها نگذارید . از خون شهیدان عزیزمان پاسداری کنید ؛ پاسداری یعنی وفاداری ، وفاداری یعنی دستورات اسلام را عمل کردن ، پشت پا زدن به مظاهر شیطانی و پیروی نکردن از روش‌های شیطانی ، مبارزه با شیطان و مبارزه با پوشش‌ها و معاشرت‌های غربی .

ای روحانیون! از اختلافات جزیی خودداری کنید و تمام فکر خود را صرف مبارزه با استعمارگران خارجی نمایید .

روحانیت باید مردم را راهنمایی کنند ، نه این‌که عقده‌های یک‌دیگر را به دل گرفته و صفحه دل‌های خود را سیاه و از خداوند دور کنند .

ای ملت شهیدپرور! جنگ را سرلوحه مسائل خود قرار دهید و با کمک‌های خود و با برچیدن تجملات طاغوتی از زندگانی خود ، جوانان را ترغیب به مبارزه

کنید ، چون دشمن با تمام قوا به جنگ اسلام و جوانان ما آمده است .  
ای ملت شهیدپرور ! دستورات اسلام را تبعیت و از دستورات استعمارگران  
پرهیزید تا خداوند نظر لطفش را از شما بر ندارد .

وصیتم به خواهران مسلمانم این است که مسئولیت بسیار مهم خود را به خوبی  
انجام دهید . شما باید جامعه را بسازید ، شما باید که می توانید انقلاب را مانند  
انقلاب حضرت حسین علیه السلام ، زینب وار به پیروزی برسانید . حجاب خود را حفظ  
کنید و در مقابل توطئه‌های کافران که می خواهند شما را مانند تیر در جان جامعه  
بیندازند ؛ مبارزه کنید و وصیتم به هیئت‌ها این است که مقصود سیدالشهدا علیه السلام را  
بدانند و برای آن حتی جان خود را فدا کنند .

وصیتم به پدر و مادر و خواهران و برادرانم این است که مانند کوه استوار باشید  
و از شهادت من ناراحت نشوید . چون جان دادن در راهی که امام حسین علیه السلام در آن  
راه شهید شده است ، راهی که عمّارها ، بلال‌ها ، شیخ فضل‌الله نوری‌ها ، مدنی‌ها ،  
صدوقی‌ها ، مطهری‌ها و تمام خوبان که در این راه جان باخته‌اند ، افتخار است نه  
موجب ناراحتی . دیگر حرفی برای گفتن ندارم ، فقط دعای به امام را فراموش نکنید  
و تمام فریاد خود را بر سر آمریکا بکشید .

والسلام

علی اکبر کاسنی فروش آرنجی

* نام: رضا * نام خانوادگی: کاظمی آرانی * نام پدر: یدالله * تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۵ * محل شهادت: جبهه رقابیه - فتح‌المبین * نوع عضویت و شغل: سرباز ارتش - خشکشویی * محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

رضا در ۱۳۳۹/۸/۷ در خانواده‌ای مذهبی در آران پا به عرصه حیات گذاشت . دوران دبستان خود را در مدرسه بونصر شیبانی به پایان رسانید و در هر تابستان نیز در کار خشکشویی به پدرش کمک می‌کرد .

او در سال ۱۳۵۰ در مدرسه راهنمایی نظام وفا تحصیل را ادامه داد و در این دوران به همراه پدر با مساجد و هیئت آشنا شد و در مراسم مذهبی شرکت می‌کرد و به فراگیری قرآن و مدّاحی اهل بیت پرداخت .

با اتمام دوره راهنمایی و آغاز مبارزات مردم علیه رژیم ستمشاهی پهلوی به همراهی دوستان به مجالس سخنرانی و مراسم راهپیمایی قدم نهاد و در سال ۱۳۵۱ برای ادامه تحصیل در رشته مکانیک عمومی در هنرستان فنی کاشان ثبت‌نام نمود و مشغول به تحصیل شد .

رضا در حین تحصیل ، به مبارزات خود هم ادامه می‌داد و در صفوف اول تظاهرات شرکت می‌کرد و با درست کردن بمب‌های دستی به مقابله با مأمورین شاه می‌پرداخت تا اینکه انقلاب اسلامی به پیروزی رسید .

او که در سال ۱۳۵۹ از هنرستان فنی فارغ‌التحصیل شد ، فعالیت خود را در جهاد سازندگی آران و بیدگل آغاز نمود و با شروع جنگ تحمیلی وارد بسیج شد و در حد توان خود با بسیج همکاری می‌کرد .

در این دوران فعالیت او در محل و مسجد شکل گسترده‌ای گرفت و اخلاق خوب او مشوّق جوانان محل بود .

او برای گذراندن دوره ضرورت به ارتش اعزام شد و این شور و شوق جبهه رفتن را در قالب سرباز وظیفه در ارتش جبران و در جبهه‌ها حضور پیدا کرد و بعد از یک سال حضور مداوم در جبهه نبرد با دشمن تجاوزگر، در ۶۱/۱/۵ در جبهه رقابیه به آرزوی دیرینه خود که همانا شهادت بود، نائل آمد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه سرباز شهید رضا کاظمی ﴾

به لطف خداوند، در تاریخ ۶۰/۱۱/۱۹ وارد دانشگاه گردیدم و آن خطّ اول جبهه بود، دانشگاهی که نظیرش را هیچ کجای دنیا نمی‌توان پیدا کرد. موادّ درسی این دانشگاه عبارت است از: درس توحید و خداشناسی، عرفان و معرفت، ایثار و فداکاری، از خودگذشتگی و تقوا و تهجد و مردم‌داری. دانشگاهی که در آن هر کس به اندازه ظرف وجودش بهره می‌گیرد، بهره‌هایی که هیچ لذّتی نمی‌تواند جایگزینش گردد و به جرأت باید بگویم که دیدن لااقل یک دوره کوتاه این دانشگاه برای خودسازی انسان بر همگان لازم است. عالی‌ترین نمره این دانشگاه، نمره شهادت است که هر کس سعی می‌کند خود را خالص‌تر و بی‌ریا تر کند؛ خود را از هرگونه آلودگی و زشتی مبرا سازد. وقتی که دانشجویی به درجه عالی شهادت نائل می‌گردد، درحالی‌که سرش از بدن جدا گشته و دست و پایش هر یک به طرفی پرت گشته و بدنش نیز تکه تکه گشته، هم‌کلاسی‌هایش با قلبی سوزان اما حسرت‌بار به درگاه خدا ناله می‌کنند و می‌گویند: خوشا به سعادتش. خدایا! بارالها! ما نیز در این آرزو بسر می‌بریم.

## «اولین شهید خانواده»

نام: داوود
نام خانوادگی: کریم پناه
نام پدر: علی اکبر
تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۴
محل شهادت: جزیره مجنون - خیبر
نوع عضویت و شغل: پاسدار
محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران

داوود در دَوم فروردین ۱۳۴۲ در خانواده‌ای مذهبی چشم به جهان گشود او از کودکی با کلام خدا آشنا شد، چراکه صدای طنین قرآن پدرش هر صبح روحش را نوازش می داد و با جان او عجین می شد.

در سنّ هفت سالگی در دبستان ۲۵ شهریور آران مشغول تحصیل شد. دوران ابتدایی را با موفقیت کامل پشت سر گذاشت و دوره راهنمایی را در مدرسه نظام وفا سپری کرد. سپس به جهت علاقه‌ای که به کار فنی داشت در رشته صنعت هنرستان به تحصیل ادامه داد.

در جریان انقلاب اسلامی نیز هم‌چون دوستان و دیگر برادرانش در تظاهرات شرکت می کرد.

پس از انقلاب نیز در کلاس سوم دبیرستان مشغول تحصیل بود که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز شد. داوود جزء کسانی بود که مدرسه را رها کرد و پای در وادی دفاع گذاشت.

در حالی که یک سال به پایان تحصیلش نمانده بود و بعضی او را از این کار منع می کردند، عزم و اراده رفتن به صحنه نبرد با باطل را نمود و به مهاجد رفت.

یکی از ابعاد و صفات داوود اخلاص و صداقت بی شائبه او بود. اخلاص او باعث شد که تاکنون نتوانیم گوشه‌ای از خاطرات عملیات‌های او را داشته باشیم. او

همه چیز را فهرست وار بیان می‌کرد و آنچه در جبهه‌ها بر او گذشته بود را جز از زبان همسنگران‌ش نمی‌شنیدیم .

قناعت او تا آن حد بود که همیشه به یک دست لباس ساده اما تمیز بسنده می‌کرد و بعد از ازدواجش در یک اتاق کوچک در منزل پدر سکنی گزید . هیچ‌گاه از کمبوندها گلایه نمی‌کرد و به هرچه داشت قانع بود و خدا را شاکر .

در عبادت‌های خود همیشه سعی می‌کرد نمازش را در اسرع وقت و با جماعت ادا کند . نمازهایش خصوصاً در ماه‌های آخر زندگی روح بلند او را جلا داده بود و صفای باطنش به‌راستی در چهره‌اش اثرگذار بود . داوود در عملیات‌های فتح المبین ، بیت المقدس و رمضان شرکت کرد و بعد از آن به عضویت سپاه درآمد . او در ۶۱/۱۲/۹ به جبهه رفت و سپس دو ماه و ده روز مرخصی گرفت و در این مدت کوتاه ازدواج کرد . داوود پس از اتمام مرخصی به جبهه رفت و به‌عنوان فرمانده دسته در عملیات افتخارآفرین والفجر ۱ شرکت نمود .

داوود مجدداً در تاریخ ۶۲/۱۰/۱۲ به منطقه جنوب رفت و سرانجام در عملیات خیبر در ۶۲/۱۲/۴ در پاسگاه زید عراق خون پاکش به زمین ریخت . بدین سان آن عزیز فریاد هل من ناصر ینصرنی حسین علیه السلام را با گوش و جان لبیک گفت .

او که شوق دیدار امام حسین علیه السلام سراسر وجودش را گرفته بود ، در این راه با آخرین نگاه‌هایش در انتظار دیدار روی حسین علیه السلام ، به دیدار خدای حسین شتافت .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه برادر پاسدار شهید داوود کریم پناه ﴾

اکنون که رزمندگان اسلام می‌روند تا فتح نهایی را به دست آورند و در این راه جوان‌هایی به لقاء الله می‌پیوندند ، پس بنده هم این جان ناقابل خود را فدای اسلام می‌کنم .

ای خدایی که جان را به من عطا کردی و اکنون که این جان را گرفتی ، این شهادت در راهت را برای من قبول بفرما که فردای قیامت نزد تو و اولیاء و اوصیاء سرافراز و رستگار باشم ! «ان شاء الله»

اما چند پیام به ملت ، ای مردم ، ای پاسداران خون شهدا ! اکنون مسئولیتی بس عظیم ( که کوه‌ها و آسمان‌ها طاقت آن را ندارند ) بر دوش شماست و ما این مسئولیت را با خون خود تمام کردیم و اگر این انقلاب ان شاء الله به انقلاب مهدی (عج) متصل شود ، بدانید که روز قیامت نام شما در لیست یاوران خمینی (ره) خواهد بود و این امام عزیز را تنها مگذارید .

از فرمایش‌های رهبر و روحانیون در خط امام پیروی و حمایت کنید و جبهه‌ها را خالی نگذارید که اگر به این اعمال رفتار نکنید ، روز قیامت نزد شهیدان و انبیا و اولیا سر به زیر خواهید بود و جوابی برای هیچ‌کدام نخواهید داشت . پس دنیا را کنار زده و به معنویات بپیوندید و نماز جماعت و جمعه را ترک نکنید .



## «دومین شهید خانواده»

✽ نام : مجید
✽ نام خانوادگی : کریم پناه
✽ فرزند : علی اکبر
✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۲۷
✽ محلّ شهادت : شلمچه (پاسگاه زید) کربلای ۵
✽ نوع عضویت و شغل : پاسدار
✽ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران

مجید در ۱۳۴۴/۱/۱ یعنی دو سال پس از قیام خونین پانزدهم خرداد، در یک خانواده مذهبی و متدین در شهرستان آران و بیدگل پا به عرصه وجود نهاد. دوران پرماجرای کودکی همراه با مشقات و رنج‌های بسیار توأم بود و دوران زندگی بیست و یک ساله مجید با الهام‌گیری از راهنمایی‌ها و مراقبت‌های خوب خانواده و تربیت صحیح اسلامی به پایان رسید.

دوره ابتدایی را در دبستان ۱۷ شهریور با موفقیت به پایان رساند. دوره راهنمایی مقارن با راهپیمایی‌ها و تظاهرات خونین و پیروزی آفرین امت اسلامی در سال‌های ۵۶ و ۵۷ بود. وی نیز در اکثر راهپیمایی‌ها با جدیت و کوشش تمام شرکت کرد.

سال اول تحصیلات را در دبیرستان شهیدان عبداللّهی با اخذ رتبه قبولی به پایان رساند و در این زمان ارتش بعثی رژیم صدام به میهن اسلامی تجاوز کرد. مجید تصمیم گرفت جهت دفاع از دستاوردهای انقلاب اسلامی به جبهه‌های جنگ اعزام شود. گرچه علاقه زیادی به حضور در جبهه داشت و خانواده نیز او را تشویق می‌کرد ولی جثه کوچک و کمی سن مانع اعزام او بودند.

در هر صورت به اصرار زیاد و با پذیرش مسئولین برای اولین بار در بسیج شهرستان قم ثبت‌نام نموده و پس از گذراندن دوره آموزشی، در اوایل سال ۱۳۶۰

به اهواز اعزام و از آن جا به خطوط مقدّم خونین شهر (خرّمشهر) اعزام شد . آن روزها خرمشهر تداوی بخش صحنه‌های روز عاشورا بود . جوانان شجاع خرمشهری و سایر مناطق ایران تنها با حداقل امکانات سدّ راه دشمن شده بودند که مجید در همان منطقه ، در شب ۱۹ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۰ مصادف با شب ضربت خوردن مولای متقیان علی بن ابی طالب علیه السلام به همراه دیگر هم‌زمانش از جمله شهید احمد مکاری نژاد زخمی می شوند و پس از بستری شدن در بیمارستان جهت گذراندن دوره استراحت به خانه بازمی‌گردد . در حالی که نسبتاً زخم‌هایش التیام یافته بود ، مجدداً عازم میدان نبرد گردید و این بار به خطه گیلان غرب عزیمت نمود و سه ماه به طور متوالی به دفاع از میهن اسلامی پرداخت .

مجید در عملیات بیت المقدس ( ۶۱/۲/۱۰ ) حضور داشت و پس از روزها نبرد سخت با مزدوران صدام ، بالاخره در اثر اصابت ترکش خمپاره به شکمش به شدت مجروح گردید که حتی تا مرحله شهادت پیش رفت و او را به سردخانه نیز منتقل نمودند .

در سردخانه درحین شناسایی و تفتیش اجساد شهدا متوجه شدند که مجید زنده است ؛ فوراً او را به بیمارستان منتقل کردند و پس از بارها عملیات جراحی روی شکم وی و ماه‌ها بستری شدن در بیمارستان‌ها ، خداوند مقدر فرمود که دوباره بهبود نسبی خود را بازیابد و با همان توان و قوت باقی مانده ، به پاسداری و دفاع از آرمان‌های انقلاب اسلامی بپردازد .

او تا زمانی که زنده بود مرتب خونابه از شکم وی جاری می شد و روزانه چند مرتبه زیرپوش خود را تعویض می کرد ولی هیچ کس به جز خانواده از حال او خبر نداشت . مصیبت‌ها و رنج‌هایی که مجید در این دوره مجروحیت کشید ، قابل وصف نیست .

پس از بهبود نسبی ، مجید مجدداً تصمیم به حضور در جبهه گرفت در حالی که هم‌زمان و دوستان و خانواده ، او را از رفتن به جبهه منع می کردند و حتی پزشکان معالج وی تأکید فراوان به استراحت می نمودند ، با این حال مجید عزم دیار عاشقان نمود و در ۱۳۶۱/۸/۲ جهت ادای دین و انجام وظیفه ، رسماً به عضویت سپاه

درآمد و از طریق سپاه داوطلبانه به جبهه اعزام گشت و تا زمان شهادت در دیار عاشقان خدمت می‌کرد.

از آن‌جا که آثار جراحات‌های قبلی در بدنش بود و همانند قبل در انجام کارهای رزمی نیروی پیاده نمی‌توانست شرکت کند، در همان زمان به واحد ادوات لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام مأمور گردید و با شرکت در عملیات والفجر ۴ (۶۲/۷/۲۸) خاطراتی بس شیرین از این عملیات از خود به یادگار گذاشت و در صحنه‌های مختلف با خطرات بزرگ نیز دست و پنجه نرم کرد و پس از پایان عملیات والفجر ۴ بعد از مدت کوتاهی زمزمه شروع عملیات دیگری، روح مجید را نوازش می‌کرد. با شروع عملیات خیبر که یادآور شجاعت‌های بی‌نظیر سپاهیان اسلام و مظلومیت سربازان اسلام بود، مجید به همراه برادرش داوود در این عملیات شرکت نمود که سرانجام منجر به شهادت برادرش داوود گردید.

وی با اصرار زیاد دوستان و فرماندهان، جهت شرکت در مراسم بزرگداشت برادر شهیدش به مرخصی آمد و چند روز بعد مجدداً به جبهه مراجعت نمود. پس از یک وقفه در عملیات دیگری به نام بدر (۶۳/۱۱/۱۹) در محور هورالهیوزه شرکت کرد و از خود حماسه‌های ماندگار و خاطرات خوبی را برجای گذاشت.

سپس در عملیات قدس ۴ شرکت کرد و بعد در عملیات با شکوه والفجر ۸ (تصرف فاو) که تداعی‌کننده عجز و ناتوانی دشمنان اسلام در مقابل اراده و ایمان سربازان اسلام بود، در واحد خمپاره به عنوان مسئول این واحد به نبرد پرداخت. مجید در فاصله زمانی بعد از عملیات والفجر ۸ تا کربلای ۳ در رسته دیده‌بانی مشغول بود تا این‌که در عملیات کربلای ۳ و در جریان فتح سکوی الامیه عراق از ناحیه دست و پا مجروح گردید. بعد از بهبود یافتن نسبی و کم‌تر شدن دردها مجدداً به واحد مربوط (جبهه) بازگشت.

در جریان عملیات کربلای ۴، طبق قرعه‌کشی‌یی که بین دیده‌بان‌ها جهت شرکت در عملیات انجام گرفته بود، مجید نتوانست در عملیات شرکت کند و بسیار از این موضوع ناراحت بود و عدم شرکتش در خط مقدم، چنان روح مجید را زجر می‌داد که از همه بریده و گوشه‌گیری می‌نمود.

علاوه بر این که در این عملیات جمعی از یاران و همسنگران از جمله حاج شیخ جواد قاسم پور، احمد علی بیابان پور، علی محمد سیف زاد و ... را آسمانی یافت، تاب و توان را از مجید ربوده و بی اختیارگریه می کرد، اما به محض شنیدن خبر آغاز عملیات کربلای ۵ به سوی خط مقدم روانه شد و به عنوان دیده بان لشکر مقدس امام حسین علیه السلام در پیشاپیش رزمندگان در عملیات شرکت جست تا این که در ساعت ۱۰/۳۰ صبح ۱۳۶۵/۱۰/۲۷ در حالی که مشغول دیده بانی در خط مقدم (چند صد متری دشمن) بود و تحرکات دشمن را مخابره می نمود، سرش مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و در همان لحظات اول به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید مجید کریم پناه ﴾

«السلام علی الحسین و علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و علی اصحاب الحسین»

با سلام و درود به محضر مبارک امام زمان و نایب برحقش امام خمینی و با سلام و درود به ارواح طیبه شهدا و با سلام به مجروحین و مفقودین و خانواده های معظم آنها وصیت نامه ام را شروع می کنم .

پروردگارا! معبودا! خداوندا! ای خدایی که به من جان دادی و ای خدایی که به من ایمان عطا کردی، ای خدایی که در همه کارها کمکم کردی و ای خدایی که توفیق رفتن به جبهه ها را به من عطا کردی و ای خدایی که به هنگام ناامیدی، امید به من دادی و ای خدایی که پیروزی ها را نصیب ما کردی و ای خدایی که با تو درد دل می کردم و ای خدایی که در هنگام عملیات به امید تو حرکت می کردم و در درگیری ها به تو توکل می کردم و ای خدایی که شفا دهنده من و همه مجروحین هستی و ای خدای مهربان! تو را شکر می کنم و شکرگزار نعمت هایت هستم . ای خدای مهربان! قبول کن این شکر ناقابل را به درگاهت .

آری! اکنون که رزمندگان اسلام، این اسلام عزیز را به سراسر جهان گسترش

می دهند و دشمن را از سرزمین اسلامی برمی چینند و در این درگیری‌ها بعضی مجروح ، شهید و اسیر می شوند و با خونشان زمین را سرخ می کنند و با این خون‌هاست که اسلام به سوی پیروزی کشیده می شود و اگر قرار است که اسلام با خون و جان عزیزان رشد کند ، پس ای گلوله‌ها و ترکش‌ها و توپ‌ها ! بدن مرا دریابید و بدن مرا قطعه قطعه کنید و مرا بسوزانید که بدن من از بدن سرور شهیدان بالاتر نیست که می خواهم با بدنی پاره پاره به دیدار حسین علیه السلام و شهدا بروم .

ای مردم ! شما که رهرو راه شهیدان هستید ، مسئولیتی عظیم بر دوش دارید ، برای این انقلاب کوشش کنید . خدمت کنید همچنان که این انقلاب چه خدمت‌هایی کرده است و به قول و فرمایش حضرت امام : «هی نگویید انقلاب برای ما چه کرده ، تو برای انقلاب چه کار کردی ؟ » ، این انقلاب شما را از چه گناهایی بازداشته است و پاک گردانید .

خداوندا ! شهادت در راهت را نصیبم بگردان و در آن لحظه مرا به خود وامگذار و در آن لحظه توفیق دیدار امام زمان (عج) را به من عطا بفرما و از گناهانم درگذر و مرا با ایمان از این دنیا بیرون ببر و این عبادت‌های ناقابل و این تن پاره پاره و مجروحم را پذیرا باش .

ای مردم ! از خدا غافل نشوید و راه شهیدان را ادامه بدهید و طرفدار روحانی مبارز و در خط امام باشید .

آری ، ای مردم ! امروز افتخارمان این است که در راه عقیده‌ای جهاد و مبارزه می کنیم که به حقانیت آن کاملاً آگاهیم و غیر از این راهی برایمان نمی ماند که یا پیروز می شویم و یا شهادت را چون اسلحه‌ای مرگبار بر فرق دشمن فرود می آوریم و هدفمان از این راه به خاطر خدا و اسلام است و بنده برای خدا و اسلام جهاد کرده‌ام و آخر در این راه به شهادت نائل خواهیم گشت و طبق فرموده امام در مورد شهادت دکتر چمران که همه ما باید مثل چمران بمیریم و هنر آن است که بی‌هیاهوی سیاسی و خودنمایی‌های شیطانی ، برای خدا ، برای اسلام به جهاد برخیزد و خود را فدای هدف نه‌ هوای نفس و این هنر مردان خداست .

خدایا ! از تو می خواهم تا زمانی که نفس دارم به‌طور مداوم و دائم در جبهه‌ها باشم و از مظلومان و خون پاکشان دفاع کنم . خداوندا ! می خواهم تا نام من در

عرش به عنوان سردار رشید نوشته شود .

خدایا! کمکم کن تا انتقام خون سرخ شهیدان و برادرم داوود را از دشمن بعثی عراق و صدام بگیرم .

وصیتم به پدر خوب و گرامی ام و مادر مهربان و باوفایم !  
از صمیم قلب به شما سلام می‌رسانم . شما که با انگشت‌هایتان رضایت‌نامه و در اصل شهادت‌نامه‌ام را امضا کردید و اجازه رفتن به جبهه را به من دادید و جلوگیری از رفتن به جبهه نکردید ، اجری عظیم نزد خداوند دارید .  
شما که یک فرزند در راه خدا هدیه داده بودید و دوباره فرزند دیگری هدیه می‌کنید ، ناراحت نباشید و صبر را پیشه خود سازید و توکل کنید بر خدای بزرگ و راضی باشید به رضای خداوند و من را ببخشید و حلال کنید و از خداوند بخواهید که این هدیه ناقابل را قبول فرماید و برایم طلب مغفرت نمایید و از زحمات‌های شما و از غم‌ها ، دردها و دعا‌های شما در ساعاتی که من در جبهه و بیمارستان بودم ، حلالیت می‌طلبم .

وصیتم به خواهر و برادرانم !

شما مرا حلال کنید و این اسلام و امام عزیز را یاری فرمایید که به حق پیروزید و از شما می‌خواهم که اگر به کربلا رفتید ، به جای من نیز یک زیارت بکنید .  
دوست دارم که راهم که همان راه الله است را ادامه بدهید و جای مرا در جبهه‌های نبرد خالی نگذارید و از شما می‌خواهم که صبر را پیشه بگیرید و از امام غافل نباشید و بر حسین علیه السلام و شهدای کربلا گریه کنید ، چون آن‌ها عزیزتر از من هستند .

و اما در پایان چند سخنی با جوانان :

و اما ای جوانان ! تحت تأثیر حرف‌های شخصی قرار نگیرید و جبهه را ترک نکنید و به یاد روز قیامت باشید که هزاران سال از یک‌دیگر جدا خواهید بود و از این چند روز دنیا بگذرید که افسوس خواهید خورد که چرا به جبهه نرفته‌اید و از شما می‌خواهم که این انقلاب را حمایت کنید .

والسلام

مجید کریم پناه

<p>✽ نام: اصغر</p> <p>✽ نام خانوادگی: کریم‌زاده آرانی</p> <p>✽ فرزند: احمد</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱/۲۸</p> <p>✽ محلّ شهادت: جزیرهٔ مجنون - عملیات بدر</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: سرباز ارتش - مدّاح</p> <p>✽ مکان دفن: گلزار شهدای امام‌زاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

اصغر در اولین روز بهار ۱۳۴۲ در محلهٔ چهارسوق آران قدم به عرصهٔ وجود نهاد. دوران کودکی را با آموزش قرائت قرآن و شعرهایی در مدح ائمهٔ اطهار علیهم السلام گذراند و از همان اوان کودکی معارف الهی و حُبّ اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام با گوشت و خویش عجین گشت.

در شش سالگی به مدرسه رفت و دوران ابتدایی را با موفقیت پشت سر گذاشت و از جمله شاگردان باهوش و درس‌خوان به‌شمار می‌رفت.

دوران راهنمایی را نیز با کوشش تمام پشت سر نهاد و در تظاهرات مردمی علیه رژیم ستمشاهی شرکت و نوارهای امام خمینی را پخش می‌کرد و جوانان هم‌سن و سال خود را جمع کرده و جلسهٔ قرائت قرآن برگزار می‌نمود.

در شانزده سالگی ازدواج کرد و ثمرهٔ آن یک پسر و یک دختر بود و در آن زمان شغل اصلی وی خرید و فروش ضبط و تلویزیون بود و در کارهای فنی برق نیز مهارت داشت. روزها می‌گذشت و او در کنار چند تن از دوستانش تمرین مدّاحی می‌کردند.

نوزده ساله بود که به خدمت سربازی رفت و در لشکر ۷۷ خراسان خدمت خود را شروع کرد. سال اوّل دبیرستان را نیز در خدمت سربازی گذراند و همیشه می‌گفت: بعد از خدمت سربازی به حوزهٔ علمیه خواهم رفت. او در قسمت عقیدتی - سیاسی ارتش شرکت فعال داشت.

علی اصغر حدود ۲۱ ماه خدمت کرد و سه ماه از خدمتش باقی مانده بود که در

۱۳۶۴/۱/۲۸ در جزیرهٔ مجنون به شهادت رسید .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامهٔ شهید اصغر کریم‌زاده ﴾

برادران و خواهران عزیزم! به پدر و مادر که حق بزرگی برگردن فرزندان دارند ، احترام بگذارید و از آن‌ها کمال پرستاری و مراقبت را به عمل آورید . از فرزندانم مراقبت کنید و مواظب آن‌ها باشید .

خواهران عزیزم! راه زینب علیها السلام را در پیش گیرید و الگوی خود را حضرت فاطمه علیها السلام قرار دهید .

برادران عزیزم! شما باید پیرو راه امام باشید و بعد از من اسلحهٔ مرا بر زمین مگذارید .

پدر و مادر عزیزم! شما سخت‌ترین مشکلات را برای سعادت من تحمل کردید ، امیدوارم مرا حلال کرده و از خطاهایم چشم‌پوشی کنید .

همسرگرمی ام! در راه سعادت فرزندانم کوشا باش و راه زینب علیها السلام را پیشه کن .  
خدایا! مرا از جمله بندگان برگزیدهٔ خودت قرار بده و در روز قیامت با حسین علیه السلام ، سرور شهیدان عالم ، محشور بگردان . والسلام .

علی اصغر کریم‌زاده



❁ نام : علیرضا ❁ نام خانوادگی : کریم‌شاهی بیدگلی ❁ فرزند : علی‌نقی ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۳/۲ ❁ محلّ شهادت : خرمشهر - بیت‌المقدس ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارگر کارخانه ریسندگی ❁ مکان دفن : گلزار شهدای امام‌زاده هادی <small>علیه‌السلام</small> بیدگل
---

علیرضا اول خرداد ۱۳۳۷ مصادف با ۱۳ رجب ، میلاد فرخنده حضرت علی علیه‌السلام در بیدگل به دنیا آمد . دو ساله بود که پدرش را از دست داد ورنج و مشقت زندگی چهار فرزند این خانواده به دوش مادر بزرگوارش افتاد .

بعد از اتمام دوران دبستان به علت فقر مالی نتوانست به تحصیل خود ادامه دهد ، از این‌رو به کار مشغول شد . در سال ۱۳۵۱ به‌عنوان کارگر در شرکت ریسندگی و بافندگی کاشان استخدام گردید .

در سال ۱۳۵۶ به خدمت سربازی رفت و در همان دوران خدمت سربازی ازدواج کرد . با شروع انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ به دستور امام خمینی از پادگان فرار کرد و بعد از پیروزی مجدداً جهت ادامه خدمت ، خود را به پادگان معرفی نمود .

علیرضا از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی در حراست از شهر و خدمت در بسیج سپاه ، جوانی فعال بود تا این‌که با شروع تجاوزات رژیم بعثی عراق به میهن اسلامی در سال ۱۳۵۹ برای اولین بار به‌عنوان یک بسیجی داوطلب در تاریخ ۱۳۵۹/۱۱/۱۴ با این‌که اولین فرزندش (سلیمان) تازه به دنیا آمده بود ، برای دفاع از کشورش راهی میدان جنگ (جبهه بانه کردستان) شد که این مأموریت چهار ماه به طول انجامید .

برای دومین بار در تاریخ ۱۳۶۰/۵/۱۳ به منطقه غرب (جوانمرد) اعزام شد که مدت ۷۰ روز در آن منطقه با دشمنان و مزدوران داخلی جنگید . هرگاه از جبهه

جنگ برمی‌گشت، تمام تلاش و همت خود را صرف خدمت در پایگاه بسیج شهر می‌کرد تا این‌که پایگاه بسیج صاحب‌الزمان (عج) را به همت تعدادی از جوانان تأسیس کردند.

علیرضا برای سومین بار به‌عنوان یک بسیجی در تاریخ ۱۳۶۰/۱۰/۸ به جبهه جنگ در غرب کشور (تنگ کورک - سرپل ذهاب) اعزام شد و بعد از ۷۵ روز دفاع جانانه در مقابل متجاوزین بعثی، در ایام عید به شهر خود بازگشت، اما آرام و قرار نداشت تا این‌که در همان روزهای عید برای شرکت در عملیات آزادسازی سرزمین ایران اسلامی - که در آن زمان عملیات فتح‌المبین آغاز شده بود - در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۸ به جبهه جنوب خوزستان اعزام گردید و در عملیات بیت‌المقدس شرکت نمود.

او با سازماندهی درگردان پیاده تیپ ۷ ولی عصر (عج)، در مرحله سوم عملیات برای آزادسازی شهر خرمشهر از چنگ متجاوزان، شرکت کرد و در نهایت بعد از ۳۳۰ روز حضور در میادین مختلف نبرد، به آرزوی دیرینه‌اش، شهادت رسید و پیکر مطهرش در تاریخ ۱۳۶۱/۳/۲ یعنی شب سوم شعبان مقارن با میلاد امام حسین علیه السلام در گلزار شهدای امام‌زاده هادی علیه السلام بیدگل به خاک سپرده شد و فرزند دو ساله‌اش (سلمان) همچون خودش در سن دو سالگی از نعمت پدر محروم گشت.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید علیرضا کریم‌شاهی ﴾

«برای جنگ با کافران مهیا، سبکبار و مجهز بیرون شوید و جهاد کنید با مال و جانتان که این کار بسی شما را بهتر خواهد بود.» (قرآن کریم)

«ما مثل حسین در جنگ وارد شدیم و مثل حسین باید به شهادت برسیم.» (امام خمینی)

ای منافقین! درحالی‌که جوانان شهادت‌طلب این مرز و بوم با مزدوران بعثی

متجاوز در ستیزند ، شما در داخل کشور با ترور و فجایع ناگوار و کشتن بزرگان دین و کشور چون بهشتی ، مدنی ، رجایی ، باهنر و دستغیب این ملت را به سوگ می‌نشانید ، آیا از خدا شرم ندارید ؟

شهید چون شمعی است که کارش از نوع سوخته شدن و فانی شدن است و برای جامعه چراغ فروزان است .

مادرم ! امیدوارم مرا ببخشی و استقامت را پیشه کنی و برای پیروزی اسلام بر کفر دعا کنی . در عزای من صبر داشته باش که خداوند صابران را دوست دارد .  
خواهرم ! زینب وار پیام مرا که پیروزی اسلام بر کفر است ، ترویج بده و مانند کوه استوار باش .

ای همسر عزیزم ! امیدوارم مرا حلال کنی ؛ اگر در زندگی کوتاهی از من دیده‌ای مرا ببخشی . خداوند به تو دیده بصیرت دهد و اجر و مزد عطا نماید و امانتی را که نزد تو دارم (پسرم سلمان) به جدیت حفاظت کن و او را به راهی که من در پیش دارم راهنمایی کن .

برادران عزیزم ! از شما می‌خواهم راه به خدا رسیدن را طی کنید و مرا حلال کنید . والسلام .

علیرضا کریم شاهی

<p>✽ نام: علی رضا</p> <p>✽ نام خانوادگی: کریم شاهی بیدگلی</p> <p>✽ فرزند: ابوالقاسم</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۷/۳۰</p> <p>✽ محلّ شهادت: پنجوین عراق (مریوان) والفجر ۴</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز</p> <p>✽ محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل</p>
--

علی رضا در روز جمعه ۱۳۴۶/۵/۱ در بیدگل به دنیا آمد. در دوران کودکی که مشغول تحصیل علم بود، در امور خانه نیز به پدر و مادر کمک می کرد تا این که سال سوم راهنمایی را به صورت شبانه ادامه داد. در این ایام که مصادف بود با تجاوز ارتش بعثی صدام به میهن اسلامی، او هم همانند دیگر نوجوانان این کشور، سنگر مدرسه را رها کرد و قدم در پایگاه بسیج نهاد و آموزش های نظامی را گذراند. خیلی تلاش می کرد تا خود را به صفوف رزمندگان در مرزهای ایران برساند ولی به علت سن کمش، مسئولین با اعزام او مخالفت می کردند. سرانجام در مهر ۱۳۶۱ برای دفاع از میهن اسلامی عازم منطقه کردستان شد و مدت سه ماه در آن منطقه با مزدوران جنگید. بعد از بازگشت از جبهه جنگ، سال سوم راهنمایی را با موفقیت گذراند و فعالیت خود را نیز در پایگاه های بسیج صاحب الزمان (عج) و حضرت فاطمه علیها السلام ادامه داد.

تیرماه ۱۳۶۲ مجدداً داوطلبانه به مناطق جنگی اعزام و در لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام سپاه، سازماندهی و در ۶۲/۷/۲۸ در عملیات والفجر ۴ (تصرف ارتفاعات شهر پنجوین عراق) شرکت نمود و در همان عملیات در ۱۳۶۲/۷/۳۰ در نبرد با نیروهای بعثی عراق به شهادت رسید.

راهش پر رهرو و یادش گرامی باد!

## ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید علی رضا کریم شاهی ﴾

«الذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل اللّٰه باموالهم و انفسهم اعظم درجه عند اللّٰه و اولئک هم الفائزون .» (قرآن کریم)

با سپاس بی‌کران و حمد و ستایش به درگاه خداوند متعال که ما را بر آن داشت تا از دینش پیروی کنیم و با درود بر منجی عالم بشریت حضرت مهدی (عج) و نایب برحقش، رهبر کبیر انقلاب اسلامی و امید مستضعفان امام خمینی .

خداوندا! چه زیباست جلوه‌گاه جمالت و چه باشکوه است نمایشگاه جلالت . در حیرتم از پروردگار! که آیا این منم که افتخار راز و نیاز در این ساعات را با تو پیدا کرده‌ام؟ آیا این منم که توفیق نظاره بر فروغ تابناک ملکوتی تو را یافته‌ام؟

نمی‌دانم این لحظه‌ها که با تو به نیایش پرداخته‌ام، چه لحظاتی است که نه گذشته دارد و نه حال و نه آینده، بلکه پیامی از ابدیت است که مرا به خواندن به بارگاہت آماده می‌سازد . این همان پیام ابدیت است که معنای واقعی را در این کره زمین ... قابل درک و دریافت می‌نماید .

من این راه را خود آگاهانه و داوطلبانه انتخاب نموده‌ام و چون درک کرده بودم که این راه خدا، پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام است، پیمودم ... اکنون که اسلام، احتیاج به این جوانان از خود گذشته دارد، اگر یاری نکنید مدیون انقلاب و اسلام خواهید بود .

مردم ایران! امیدوارم همیشه یار وفادار امام و پیرو او باشید و به دشمن امان ندهید ... نماز جماعات و جمعه و مساجد را ترک نکنید ... رزمندگان خودتان را با جان و مال کمک کنید .

پدرگرامی ام! اکنون که عازم میدان جنگ هستم و تا چند ساعت دیگر وارد رزم می‌شویم، شاید دیگر مرا نبینی ... از شما می‌خواهم مرا حلال کنی . شما خیلی بزرگوار بودی و زحمات فراوانی برایم کشیدی ولی من فرزند خوبی برای شما نبودم . مرا ببخشید .

اگر خبر شهادتم به شما رسید، ناراحت نشوید؛ دو رکعت نماز شکر به جا بیاور

و خوشحال باش که فرزند ناقابلی داشتی و فدای اسلام نمودی .  
 مادر مهربانم ! از شما تشکر می‌کنم که مرا به بهترین نحو و با کم‌ترین امکانات  
 بزرگ نمودی ... مادر جان ! می‌دانی که من از جنگیدن با متجاوزان به میهن  
 اسلامی ام لذت می‌برم و به خدا قسم تا خون در رگم باشد با متجاوزان بعضی خواهم  
 جنگید . امیدوارم مرا ببخشید و حلال کنید .  
 خواهرگرامی و مهربانم ! برادر خوبی نبودم ولی شما خواهری نمونه بودی برای  
 من . در شهادت من گریه و زاری نکن ، با حجاب باش که این دشمن ستیزی است .  
 برادران عزیزم محمد و حسین ! جای خالی مرا در بسیج سپاه و در جبهه جنگ  
 پر کنید ، کاری نکنید که در شأن برادر شهید نباشد . بعد از شهادتم اسلحه‌ام را  
 برگزید و نگذارید روی زمین بماند .  
 برادرم حسین جان ! راهم را ادامه بده ، قرآن را کامل فراگیر ، تحصیل علم را ترک  
 نکن و خدمت در بسیج را ادامه بده .  
 خدایا ، خدایا ! تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار .

ساعت ۸/۵ شب جمعه ۶۲/۷/۲۸

یک ساعت مانده به آغاز عملیات (والفجر ۴)

بنده گنهگار خدا - علی رضا کریم شاهی

<p>✽ نام : علی محمد</p> <p>✽ نام خانوادگی : کریم‌شاهی بیدگلی</p> <p>✽ فرزند : ماشاالله</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۴</p> <p>✽ محلّ شهادت : جزیره امّ الرّصاص - کربلای ۴</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز</p> <p>✽ محلّ دفن : گلزار شهدای امام‌زاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل</p>
---

علی محمد در ۱۳۴۸/۶/۳۰ در بیدگل به دنیا آمد. از همان کودکی به طور فعال و مستمر در جلسات قرآنی و مذهبی با یک شور و شعف خاصی شرکت می‌کرد. دوران راهنمایی را سپری می‌کرد که دشمن بعثی عراق به میهن اسلامی تجاوز کرد. خیلی انگیزه داشت تا خود را به صفوف رزمندگان و مدافعان میهن اسلامی برساند ولی به علت کمی سن به او اجازه نمی‌دادند. او سعی کرد با ورود به پایگاه بسیج و گذراندن دوره‌های آموزشی خود را توانمند و آماده رزم نماید.

تابستان ۱۳۶۲ سال دوم راهنمایی را که گذراند، برای کمک به رزمندگان به منطقه دزفول اعزام شد تا در پشت جبهه، رزمندگان را یاری کند. بعد از چند ماه مأموریت در عقبه جبهه، به خانه برگشت تا بلکه این بار به مناطق جنگی و یگان‌های رزم اعزام شود ولی مسئولین بسیج به خاطر کمی سن وی با اعزام او موافقت نمی‌کردند.

چند ماهی تلاش می‌کرد تا به هر طریق ممکن خود را به جمع رزمندگان خط مقدم برساند تا این که توانست با دستکاری در تاریخ تولدش، مسئولین اعزام نیرو را قانع کند که سنش مطابق ضوابط اعزام به جبهه شده است.

بالاخره در فروردین ۱۳۶۳ بعد از آموزش نظامی، عازم منطقه کردستان شد. سه ماه متوالی بدون مرخصی در آن منطقه با مزدوران جنگید.

بعد از این مأموریت، مجدداً به جبهه جنوب، لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام اعزام شد و در گردان پیاده امام محمد باقر علیه السلام به عنوان بی سیم چی گروهان سازماندهی

شد .

در آن گردان به صورت مستمر و فعال در تمام عملیات های آفندی شرکت کرد .  
 سال ۱۳۶۴ از ناحیه پیشانی مجروح شد . وی مدت ۳۳ ماه به صورت داوطلبانه در  
 جبهه های جنگ حضور فعال داشت تا این که در ۱۳۶۵/۱۰/۴ در عملیات کربلای  
 ۴ در جزیره ام الرصاص (اروند رود) به شهادت رسید ولی پیکر مطهر او در منطقه  
 تحت تصرف دشمن به جا ماند .  
 پیکر مطهر این شهید در تاریخ ۱۳۶۷/۱۱/۱۹ به وطن آورده شد و در گلزار  
 شهدای امام زاده هادی علیه السلام زینت بخش خاک شد .

راهش پر رهرو و یادش گرمی باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید علی محمد کریم شاهی ﴾

«گمان مبرید آنان که در راه خدا کشته می شوند ، مردگانند ؛ بلکه زنده اند و نزد  
 پروردگارشان روزی می خورند .» (قرآن کریم)  
 خدایا ! می دانم معصیت کارم ، مرا ببخش . می دانم که برای لقای تو به جبهه  
 آمده ام و امیدی جز وصل تو نیست و تو دست رد به سینه امیدواران نمی زنی و آنان  
 را می خوانی .  
 خدایا ! می دانی که روسیاهم ... اکنون آمده ام و نگاه امید به تو دارم و می دانم که  
 قول تو حق است .  
 بارالها ! به درگاهت شکر می کنم که سعادت حقیقی را نصیبم کردی و با حسینیان  
 همراه نمودی و در جبهه جنگ راه دادی و همنوای مجاهدان قرار دادی و مرا از  
 تفکرات و تخیلات بیهوده رهاندی و از ظلمت به نور ، رهنمون ساختی و شراب  
 عشقت را به من نوشاندی و در زمره کسانی که در راه تو نبرد می کنند ، قرار دادی .  
 من آگاهانه در این راه پانهادم چرا که خون سرخ شهیدان در جنوب و غرب ایران  
 ندایم می دهند که چرا نشسته ای ؟



من به یقین درک کرده‌ام که شهادت تصادفی نیست بلکه لیاقت و سعادت بزرگی است .

پدر و مادر مهربانم ! من با اجازه شما به مدرسه خودسازی (جبهه جنگ) آمدم ، در نبرد من ناراحت نباشید و صبور باشید ، یار و یاور امام خمینی باشید .  
مبادا به خاطر از دست دادن من متنی بر کسی بگذارید و از انقلاب انتظاری داشته باشید .

مادر جان ! از این که فرزند خوبی نبوده‌ام ، شرمندهام . امیدوارم مرا ببخشی و افتخار کن که در چنین راهی قدم گذاشته‌ام . به یاد کربلای حسین علیه السلام گریه کن ... از درگاه خداوند طلب بخشش برایم کن .

خواهرم ! می دانم که برای برگشت من از جبهه ثانیه شماری می کنی ولی چه باید کرد ، وقتی خداوند مرا به میهمانی دعوت کرده ، عاشقانه به ملاقات خدا شتافتم . دوستان ! هوشیار باشید و کمر همت ببندید ، گوش به فرمان امام خمینی باشید . از نیروهای اصیل انقلاب و متعهد به انقلاب اسلامی هم چون روحانیت و در رأس همه این ها ولایت فقیه حمایت کنید . افراد فرصت طلب که با ماسک انقلابی قصد ضربه زدن دارند ، دستشان را کوتاه کنید .

معنویت شعارهایتان را حفظ کنید ؛ همیشه به یاد ستمدیدگان باشید ؛ دست کمک به مستضعفین بدهید و دلسوز آنان باشید . از یاد خدا غافل نشوید ؛ اگر خودتان را به خدا نزدیک نکنید ، نمی توانید به پیروزی دست یابید . از نماز شب کوتاهی نکنید که این راهی برای رسیدن به کمال انسانی است .

از شما می خواهم که باعث سربلندی همه مسلمانان جهان بشوید . مبادا امام امت (خمینی) را تنها بگذارید ، مبادا با رفتار و کردارهای خود به خاطر یک سری کمبودهای مادی از هدف اصلی دور شوید .  
وحدت را حفظ کنید . در نماز جمعه شرکت کنید .

❁ نام : عباس  
 ❁ نام خانوادگی : کم صدا آرانی  
 ❁ فرزند : حبیب‌الله  
 ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱۲/۱۰  
 ❁ محلّ شهادت : جغیر - خیبر  
 ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارگر کشاورزی  
 ❁ مکان دفن : گلزار شهدای امام‌زاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

تاریخ تولّد عباس را روز اوّل بهار ۱۳۴۴ و در خانواده‌ای مذهبی نوشته‌اند . او پس از تربیت در دامان خانواده‌ای پاک و متدیّن راهی مدرسه شد و دوران ابتدایی را در دبستان وثوق آران گذراند و در اثر فقر اقتصادی خانواده ، مجبور به ترک تحصیل شد و برای امرار معاش به شغل کشاورزی نزد پدر بزرگوارش پرداخت . کم‌کم انقلاب اسلامی به اوج خود رسید و او نیز در راهپیمایی‌ها علیه رژیم پهلوی شرکت نمود تا انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی به پیروزی رسید . با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران ، عباس نیز مانند دیگر جوانان غیور این مرز و بوم برای رفتن به جبهه سر از پا نمی‌شناخت و مشتاقانه بارها به جبهه رفت . در ۱۳۶۱/۸/۱۶ بود که در بهداری قرارگاه بر اثر موج انفجار مجروح و بستری شد و پس از بهبودی در عملیات خیبر در جزیرهٔ مجنون شرکت کرد تا این‌که در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۱۰ به فیض عظیم شهادت نائل گردید .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ❁ فرازی از وصیت‌نامهٔ شهید عباس کم صدا ❁

با سلام و درود بی‌کران به یگانه منجی عالم بشریت ، حضرت مهدی (عج) صاحب‌الزمان و نایب برحقّش .  
 پدر مهربانم ! در شهادت فرزندت ناراحت نباش و بر خود بیال و افتخار کن که فرزندت در راه دین مبین اسلام و در راه خدا شهید شده است . پدرجان ! فرزندت

به ندای «هل من ناصر ینصرنی» امام حسین علیه السلام لبیک گفت و داوطلبانه این راه را انتخاب کرد.

مادر مهربان و عزیزتر از جانم! شب‌ها بیدار ماندی و فرزندت را بزرگ کردی و هم‌اکنون فرزندت را روانه جنگ با متجاوزان بعثی نمودی و تو ای مادر! امانتی را که خدا به تو داده بود، سالم به خدا برگرداندی. امیدوارم که این هدیه شما مورد قبول خداوند متعال قرار گیرد.

مادر جان! سعی کن همانند مادران دیگر شهدا و زنان صدر اسلام باشی و درس شهامت و شجاعت را از آن‌ها بیاموزی، مادرم! سعی کن در تشییع جنازه من گریه نکنی و اگر گریه کردی بر علی اکبر امام حسین علیه السلام و دیگر یاران آن حضرت گریه کنی.

برادران عزیزم! راه شهدا را که هدفی مقدس داشتند، ادامه دهید و روانه جبهه گردید تا راه کربلا و قدس را با یاری خدا باز کنید و سعی کنید با اعمالتان پیام‌رسان انقلاب اسلامی باشید.

خواهران عزیزم! توجه کنید که حجاب خود را رعایت کنید و بدانید که حجاب شما عفت شماست و بهترین وسیله حفاظت از خون شهداست. خواهرانم! من قصد داشتم ازدواج کنم ولی چون اسلام را در خطر دیدم روانه جنگ با متجاوزان بعثی شدم؛ پس وقتی خبر شهادت من به شما رسید، فرض کنید که حجله عروسی مرا فراهم می‌کنید و حجله عروسی من سنگر، خون و شهادت شده است. دوستان خوبم! بدانید وسیله انتقام خون شهدا در مرحله اول، خودسازی خودتان است و مبارزه با شیطان درونتان می‌باشد. جهاد در راه خدا کنید که مخصوص بندگان خاص می‌باشد و اسلحه شهیدان را روی زمین نگذارید و بر دشمن زبون بتازید.

امت شهیدپرور و قهرمان! همواره امام را یاری نمایید و بدانید در راه خدا هرچه بدهید، حتی اگر کوچک باشد، در نظر او بزرگ است و با ارزش. یک سال نماز قضا دارم که برایم بخوانید و از تمام اهل خانواده حالیت می‌طلبم. والسلام.

عبّاس کم‌صدا

<p>✽ نام: ابوالفضل</p> <p>✽ نام خانوادگی: کوچه‌گرد</p> <p>✽ فرزند: دخیل</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۲/۲۰</p> <p>✽ محلّ شهادت: خونین شهر - بیت المقدس</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - فعالیت داوطلبانه در جهاد سازندگی</p> <p>✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
---

ابوالفضل در دهم فروردین ۱۳۴۱ در آران متولد شد. در شش سالگی راهی مدرسه گردید و به علت علاقه شدیدی که به درس و مدرسه داشت مقاطع ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان را با موفقیت پشت سر گذاشت. آن شهید خصایص اخلاقی ویژه‌ای داشت و در کارهای منزل نیز کمک می‌کرد.

سال دوم دبیرستان بود که انقلاب اسلامی ایران به رهبری امامت و یار و یاور مستضعفان جهان پیروز شد. ابوالفضل از آن زمان، هم در سنگر مدرسه بود و هم سنگر انقلاب را حفظ کرد. او به کمک فقرا و تهیدستان می‌شتافت و در جهاد سازندگی فعالیت داشت. او همیشه در کارهایش جدی و بسیار صرفه‌جو بود و نسبت به اسراف بسیار هشدار می‌داد.

پس از دریافت مدرک دیپلم تصمیم داشت به حوزه علمیه برود ولی با شروع جنگ تحمیلی دشمن بعثی علیه کشور اسلامی ایران، ابوالفضل جبهه جنگ را مقدم دانست و ترجیح داد روانه جبهه شود.

چهار بار به مناطق جنگی اعزام شد؛ اولین بار سه ماه را در جبهه سرپل ذهاب سپری کرد و مرتبه دوم به مدت دو ماه در جبهه آبادان و مرتبه سوم نیز دو ماه به سرپل ذهاب اعزام شد.

آخرین بار به خونین شهر رفت و در عملیات بزرگ بیت المقدس شرکت نمود. او شهادت را بسیار دوست داشت و همواره از خداوند می‌خواست که در راه دفاع از کشورش کشته شود.

ابوالفضل به مادرش توصیه می‌کرد: «هیچ‌گاه نگوید من پسر دارم؛ یا پسر من از جبهه آمده است، به ویژه در برابر مادران شهدا».

ابوالفضل قبل از خواب، مرتب امام و رزمندگان اسلام را دعا می‌کرد و با پدر و مادر و دوستانش بسیار مهربان بود و با بچه‌های شهید عباس باصری خیلی با مهربانی و علاقه رفتار می‌کرد.

وقتی از جبهه می‌آمد حقوقش را یا به صندوق امام می‌ریخت و یا به بچه‌های شهید باصری می‌داد و همیشه می‌گفت: این بچه‌ها جگرگوشه‌های من هستند و همواره از برادرش می‌خواست با مردم خوب و مهربان باشد و از خواهرانش نیز می‌خواست همیشه حجاب خود را حفظ کنند.

ابوالفضل سرانجام در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۲۰ در عملیات غرورآفرین بیت المقدس، در منطقه عملیاتی خونین شهر به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید ابوالفضل کوچه گرد ﴾

باسم ربّ الشهداء والصّديقين

خدایا! از عمر ناقابل ما بگیر و بر عمر با عزت امامان بیغزا و انقلاب او را به انقلاب مهدی موعود (عج) متصل گردان.

خدایا! تو خودت می‌دانی یک آتش در درونم شعله‌ور است و مرا می‌سوزاند و می‌خواهد من به معشوقم برسم. پس تو ای خدای رحیم و توانا! به من لیاقتی بده که معشوقم؛ یعنی شهادت را دریابم و این شعله در درونم خاموش شود.

وصیت‌نامه خود را درحالی می‌نویسم که از زیارت امامزاده محمد هلال علیه السلام و از سر مزار شهیدان بازگشته‌ام و من موقعی وصیت‌نامه می‌نویسم که بهترین دوستان و برادرانم شهید شده‌اند و پیکر پاکشان زیر خاک گلزار شهدای امامزاده محمد هلال علیه السلام خفته است و یاد آن‌ها مرا دیوانه کرده است ولی در عین حال افتخار

می‌کنم که دارای چنین مکتبی هستم که راه چگونه زیستن و چگونه انتخاب کردن و چگونه مردن را به من آموخته و دارای چنین رهبری هستم .

پس ای امّت قهرمان ! شما را به خون این شهیدان قسم می‌دهم که دست از این مکتب و رهبر برندارید و از شما می‌خواهم که هر لحظه و هر آن برای افزایش طول عمر او دعا کنید و هرچه دارید در راه این انقلاب و این مکتب و رهبر فدا کنید .

پدر و مادر مهربانم ! قبل از هر چیز شهادت فرزندان بر شما مبارک باد ! از شما می‌خواهم که بر من گریه نکنید ، بلکه بر حسین علیه السلام و علی اکبر علیه السلام و ابوالفضل العباس علیه السلام گریه کنید که اجر بسیار دارد . مراقب فرزندان عمو عباس باشید و با همسر او مهربان باشید و مرا حلال کنید .

خواهر عزیزم ! سیاهی چادر و حجاب و عفت شما در مقابل دشمن از خون من مؤثرتر و سودمندتر می‌باشد ؛ پس آن را حفظ کنید و یزیدیان را رسوا نمایید و پیام حسینیان را به گوش امّت برسانید .

برادر عزیزم اصغر جان ! مرا حلال کن و راهم را ادامه بده ؛ زیرا اسلام احتیاج به خون دارد . تا می‌توانید با دو جگرگوشه‌هایم ؛ یعنی حجّت وزینب ، فرزندان شهید عباس باصری مهربان باش و طوری با آنها رفتار کن که پدرش خوشحال باشد و خدا هم راضی باشد .

دوستان عزیزم ! با ضدانقلابیون مبارزه کنید و همه آنها را نابود نمایید و هر کاری را برای رضای خدا انجام دهید .

خدایا ! چنان ایمانی به ما بده که لااقل یک درصد پیرو رهبرمان باشیم . خدایا ! مستضعفین جهان را از زیر بار ظلم نجات بده .

مرا هر جا پدر و مادرم راضی بودند دفن کنید . والسلام .

ابوالفضل کوچه‌گرد

✽ نام: احمد  
 ✽ نام خانوادگی: گل‌آرایی  
 ✽ نام پدر: غلامحسین  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۶/۲۱  
 ✽ مکان شهادت: جبهه‌ی بازی دراز (سومار)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش‌آموز  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای امام‌زاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

احمد در اوّل شهریور ۱۳۴۴ در آران به دنیا آمد. او که از همان اوان کودکی با استعداد بود، به ورزش نیز علاقه زیادی داشت.

روح مذهبی حاکم بر خانواده او را چنان تحت تأثیر قرار داده بود که در زمان تحصیلش در مقطع ابتدایی به تبلیغ مسائل دینی و بعضاً سیاسی می‌پرداخت. چنانچه در سال سوم ابتدایی با اعتراض یکی از معلمان خود فروخته مواجه شد و با ضرب و شتم زیاد، راهی بیمارستان شد و در دو نوبت بستری و تحت عمل جراحی قرار گرفت.

زمان تحصیلش در کلاس‌های راهنمایی با اعتراضات و تظاهرات امت مسلمان ایران به رهبری امام خمینی علیه شاه مقارن بود. او نیز که زمینه چنین جوّی را داشت، با شور و اشتیاق زیاد در راهپیمایی‌ها و تظاهرات علیه رژیم امریکایی شاه شرکت می‌کرد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و جنگ عراق علیه ایران، جهت رفتن به جبهه‌های حق علیه باطل علاقه زیادی از خود نشان می‌داد ولی با مراجعه به پایگاه‌های بسیج شهرستان‌های آران، کاشان و قم، هر بار به علت صغر سن با جواب منفی مواجه می‌شد.

احمد در تیرماه ۱۳۶۰ پس از فراگرفتن آموزش نظامی به جبهه سرپل ذهاب و بازی دراز اعزام شد. در جبهه نیز شور شهادت و مبارزه و جهاد علیه کفار او را آرام نمی‌گذاشت تا این‌که سرانجام در روز ۶۰/۶/۲۲ پس از نبردی سهمگین با مزدوران

رژیم متجاوز عراق، همراه با تعدادی از هم‌زمانش مورد اصابت ترکش و موج انفجار گلوله توپ دژخیمان قرار گرفت و به لقاءالله پیوست.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید احمد گل آرایی ﴾

«خدا را شکر می‌کنم که قدری مهلتم داد تا اسلام واقعی را بشناسم و در خاموشی جهل از دنیا نروم.  
 من باکمال میل به این جبهه مقدس که برای پیروزی اسلام است، می‌روم؛ چون من به خودم تعلق ندارم... من خلق شده‌ام تا آزمایش شوم و اساساً این جهان آزمایشی بیش نیست و زندگی جاوید در آن جهان است.  
 ... ما ایرانی‌ها مثل مردم بی‌وفای کوفه نیستیم که در کوفه حضرت مسلم ع را و در کربلا امام حسین ع را تنها بگذاریم...»



* نام: رضا * نام خانوادگی: گلشن آرانی * نام پدر: شکرالله * تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۴/۲۲ * محل شهادت: مریوان * نوع عضویت و شغل: پاسدار * محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

رضا در ۱۳۴۱/۳/۱ در آران و در خانواده‌ای مذهبی و زحمتکش متولد شد و شش ساله بود که به دبستان رفت .

به علت ترک تحصیل ناشی از مشکلات معیشتی ، در همان سن مشغول بنایی شد وی از کودکی با سختی‌ها و مشکلات خو گرفته بود . او پس از دو سال در کار بنایی استاد شده بود .

با آغاز انقلاب اسلامی هم‌چون سایر آحاد مردم ، در صحنه‌های انقلاب فعالانه شرکت می‌کرد و فعالیت و مبارزات وی موجب شد تا از طرف ایادی رژیم مورد شناسایی قرار گیرد و در روز ۲۱ ماه مبارک رمضان سال ۵۶ توسط مزدوران شاه دستگیر و پس از یک روز بازداشت آزاد شد .

رضا پس از پیروزی انقلاب اسلامی ، با توجه به اینکه بیش از ۱۶ سال نداشت ، علاقه زیادی به خدمت در ارگان‌های انقلابی داشت تا اینکه با شکل گرفتن بسیج در شهرستان آران و بیدگل وارد بسیج شد و شبانه‌روز و بدون هیچ چشمداشتی در بسیج خدمت می‌کرد .

پس از چند ماهی خدمت در بسیج و با شروع جنگ تحمیلی به پادگان امام حسین علیه السلام رفت و پس از دو ماه آموزش ، برای اولین بار به مدت ۴ ماه به جبهه گیلان غرب اعزام و در آنجا بر اثر موج انفجار مجروح شد ولی با همان حال به خدمت در بسیج ادامه داد .

او مجدداً در تاریخ ۶۰/۷/۳۰ به جبهه جنوب اعزام و در تاریخ ۶۰/۹/۲۳ برای

دومین بار با موج انفجار مجروح گردید و به علت مجروحیت، مدتی را در آران بستری بود.

او عاشق جبهه و جهاد بود و این امر موجب شد تا در تاریخ ۶۰/۱۲/۱ برای سومین بار به جبهه جنوب و مجدداً در تاریخ ۶۱/۲/۱۵ به جبهه جنوب اعزام شود. او پس از یک ماه نبرد و ستیز با بعثیان کافر، از ناحیه کتف مجروح شد و پس از بهبودی نسبی در شهریور سال ۶۱ مجدداً به جبهه غرب رفت و در عملیات مسلم بن عقیل شرکت نمود.

او با توجه به مسئولیتی که داشت، نشان داد که جوانان مسلمان این مرز و بوم، در سایه اسلام و رهبری امام از هیچ چیز جز خدا هراس ندارند و نهایتاً در این عملیات برای چندمین بار مجروح گردید.

رضا پس از بهبودی، جهت خدمت سربازی خود را آماده کرد و عازم خدمت مقدس سربازی شد. او پس از دو هفته خدمت سربازی، برای دیدار از خانواده اش مرخصی گرفته بود ولی به جای دیدار از خانواده اش مستقیماً به جبهه مراجعه کرد. بعد از دو ماه که از جبهه برگشت، خانواده او تازه متوجه شدند که او این مدت را در جبهه بوده است.

سرانجام تصمیم نهایی را گرفت و با پیشنهاد یکی از دوستانش به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی مریوان درآمد و در یکی از قسمت های سپاه مشغول شد. او در عین حالی که برای رضای خدا جهاد و مبارزه می کرد، از سنت پیغمبر خود غافل نماند و تصمیم به ازدواج گرفت. مراسم ازدواجش را خیلی ساده برگزار کرد. رضا که لباس دامادی اش همان لباس رزمش بود، خطاب به مادرش این جمله را گفته بود: «مادر! من داماد شدم و لباس دامادی ام همان لباس رزمم است، امیدوارم که همین لباس، لباس شهادتم گردد».

بعد از ازدواج مجدداً به مریوان رفت تا این که سرانجام در روز چهارشنبه ۶۲/۴/۲۳ ساعت ۹/۳۰ شب هنگام درگیری با ضدانقلاب بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿فرازهایی از وصیت‌نامه پاسدار شهید رضا گلشن﴾

این وصیت‌نامه‌های شهدا را سرمشق و ملاک خود قرار دهید تا ببینید این شهدای عزیز ما به چه هدف و به چه خاطر کشته شدند؛ آیا آن‌ها آگاهانه راهشان را انتخاب کردند یا ناآگاهانه؟

اگر مطالعه کوتاهی بر وصیت‌نامه این شهدا داشته باشیم، می‌بینیم که شهدا آگاه‌تر از آنچه فکر می‌کنیم، فکر می‌کردند و آگاه‌تر از آنچه ما به فکرمان می‌رسد، آن‌ها به فکرشان رسیده بود که در این زمان به ندای هل من ناصر ینصرنی حسین علیه السلام زمان جواب دهند و قیام کنند و دیدیم که قیام کردند و با خونشان این پیام را به گوش ما رساندند و ما موظفیم که از این خون شهدا پاسداری کنیم.

و اما وصیتم؛ اول وصیتم به برادران بسیج و سپاه است. برادران عزیزم! از شما می‌خواهم پیرو ولایت فقیه باشید و به رهبری امام عزیزمان معتقد؛ که این رهبر عزیز ما چشم امیدش به شما برادران بسیج و سپاه است و آن‌طور که می‌گویند همه شما ارتش امام زمان (عج) هستید و ما باید آن‌طور که می‌گویند باشیم. ما باید به خود ببالیم که امام عزیزمان می‌گوید: «ای کاش! من هم یک پاسدار بودم»، آن‌ها چه می‌کنند و من چه می‌کنم.

وصیتم به برادرانم! دلم می‌خواهد اسلحه خونیم را از زمین بردارید و تا پیروزی نهایی بر کفر ظالم بتازید. پیرو ولایت فقیه باشید و در مقابل مخالفان آن، مخالفت نموده و قد علم کنید.

* نام: مهدی * نام خانوادگی: گوهری آرانی * فرزند: حسین * تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱۲/۲۴ * محل شهادت: حلبچه - والفجر ۱۰ * نوع عضویت و شغل: طلبه - بسیجی * محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

مهدی در ۱۳۵۰/۱۲/۱۵ در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود. وقتی که دوران راهنمایی را به پایان رساند، تصمیم گرفت در مدرسه علمیه ادامه تحصیل دهد و برای همین به کاشان مراجعه و در مدرسه علمیه آیت‌الله یثربی ثبت‌نام و مشغول به تحصیل شد.

مهدی که نظاره‌گر مسائل کشور بود و مشاهده می‌کرد که دشمنان اسلام به کشورمان حمله کرده و خونخواران جهان از او حمایت می‌کنند و از طرفی هم فریاد امام عزیزمان بلند است که به سوی جبهه‌ها بشتابید و امان از این دشمنان خدا بگیرید؛ او که تشنه حمایت از اسلام و جانبازی در راه انقلاب بود، بر این اساس به بسیج مراجعه کرد تا به میدان‌های نبرد اعزام شود.

با این‌که به علت کمی سن، او را ثبت‌نام نکردند ولی عزم راسخ او باعث دلسردی او نشد و در جست‌وجوی راهی بود که بتواند وارد جنگ با کفار شود. بالاخره شناسنامه‌اش را دستکاری کرد و موفق به ثبت‌نام شد و به اصفهان اعزام گردید. مسئولین مربوط متوجه دستکاری شناسنامه‌اش شدند و او را از استان برگرداندند ولی بازهم ناامید نشد. تا این‌که موفق به ثبت‌نام و اعزام از حوزه علمیه شد و توانست در اسفند ۱۳۶۶ در عملیات والفجر ۱۰ در حلبچه شرکت کند.

قبل از این‌که عملیات شروع شود، به دوستانش می‌گوید: «در عالم خواب دایی شهیدم (روحانی شهید اصغر احمدی) را دیدم که به من می‌گفت، تو مجروح خواهی شد» و ادامه می‌دهد: «اگر من در عملیات مجروح شوم، حتماً شهید

خواهم شد» و چنین هم شد. در عملیات شرکت کرد و در ۱۳۶۶/۱۲/۲۴ به آرزوی دیرینه اش رسید.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهور باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید مهدی گوهری ﴾

ای مردم عزیز!

از رفتن فرزندانمان به جبهه‌ها جلوگیری نکنید. شما می‌توانید با کمک‌های خود در پشت جبهه‌ها سیلی محکمی بر دهان یاغیان شرق و غرب بزنید. خواهران دینی! هرچند لایق وصیت به شما نیستم ولی دردمندانه از شما می‌خواهم که حجابتان که تنها سلاح شماست، حفظ کنید.

عزیزان! به خدا قسم آتش دوزخ جانفرساست و کسی تاب و تحمل دوزخ را ندارد. این قدر در پی هوی و هوس خود نروید. قدری تأمل کنید ببینید در دنیا چه قدر خوبی کرده‌اید، چه قدر گناه کرده‌اید، چه قدر غیبت، تهمت و دروغ گفته‌اید و چه قدر امر به معروف و نهی از منکر کرده‌اید.

شما ای کوردلان و سیاه‌بختان و ای فریب‌خوردگان! بدانید که ملت ایران اهل کوفه نیستند و تا پای جان و تا آخرین قطره خون خویش، حامی امام عزیز و انقلاب اسلامی خویشند.

و اما شما ای پدر و مادر عزیزتر از جانم!

وصیتم به شما این است که در شهادت و مرگ من صابر باشید و دوست دارم بعد از این که خبر شهادتم به شما رسید، خدا را شکر کنید که توانستید دین خود را به اسلام عزیز ادا کرده و فرزند خود را برای حفظ آبروی اسلام و شرف خود فدا کنید.

والسلام

مهدی گوهری

* نام : حسین * نام خانوادگی : لقب دوست آرانی * فرزند : رمضان علی * تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۱/۱۱ * محل شهادت : جزیره مجنون - عملیات بدر * نوع عضویت و شغل : پاسدار * مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

بامداد روز دوشنبه دهم مهرماه ۱۳۳۶ در خانواده‌ای ساده ، با ایمان و صبور ، کودکی به دنیا آمد که نامش را حسین نهادند . او از هر جهت با دیگر برادرانش متفاوت بود و از همان آغاز طفولیت ، انس و علاقه زیادی به خانواده داشت .

هزینه تحصیلش از دسترنج خودش بود ، به طوری که ابتدا چند ساعتی کار می کرد و سپس به خواندن درس مشغول می شد . میزان تحصیلاتش تا پایان دوره ابتدایی بود و بعدها به دلیل مشکلات خانواده ، مدرسه را رها کرد و با پشتکار فراوان به قالیبافی پرداخت .

علاقه زیادی به مادرش داشت و در کارها به او کمک می کرد . مادر بزرگوارش می گفت : «نامش را حسین نهادیم تا از سربازان با اخلاص آن حضرت باشد . نور ایمان در سیمایش موج می زد و قرآن خواندنش ترک نمی شد . هیچ گاه سخن نادرستی از او نشنیدیم . در ایام جوانی ، لذات دنیوی برایش اهمیتی نداشت و همیشه می گفت : ما در مملکتی هستیم که پیشوا و رهبر آن ، امام است . جوانان را باید به راه راست هدایت کرد تا رهرو راه امام باشند » .

حسین به ورزش به ویژه فوتبال علاقه مند بود و به اتفاق جوانان محله یک تیم ورزشی تشکیل داده بود . از کینه ورزی و دشمنی بیزار بود و سعی می کرد حداقل هفته ای یک بار با خویشاوندان صله رحم نماید .

او فردی خوش طبع و خوش اخلاق بود و از این رو همه او را دوست داشتند . هرگاه می دید دو نفر از یک دیگر دلگیر و با هم قطع رابطه کرده اند ، واسطه آشتی

میان آن‌ها می‌شد .

با آن‌که خود وضع مالی چندان خوبی نداشت و روزها را با غذایی ساده می‌گذراند ، به فقیران و تنگدستان کمک می‌کرد و همنشین آن‌ها بود . به عیادت مریضان می‌رفت و برای شفای آن‌ها دعا می‌کرد .

سرانجام زمان سربازی فرا رسید . یکی از هم‌خدمتی‌هایش می‌گوید : «تظاهرات مردم به اوج خود رسیده بود . من و حسین و چند سرباز دیگر را برای سرکوب کردن مردم فرستادند . سرگروه‌بان دستور داد به مردم حمله کنیم . اما برخلاف دستور ، حسین با دیدن عکس امام آن را در آغوش گرفته و اشک ریخت . ما همه با تعجب و نگرانی به او نگاه می‌کردیم . این کار حسین که برای دیگر سربازان و به‌ویژه سرگروه‌بان ، غیرمنتظره بود ؛ خشم او را برانگیخت و او را از عکس جدا کرد و به پادگان فرستاد . روزها او را شکنجه دادند و اذیت کردند . بعد از مدتی یکی از آشنایان خبر آورد که حسین را در مشهد دیدم ، اما حال عادی نداشت و از شدت شکنجه بیمار شده بود و این خبر برای خانواده حسین بسیار ناراحت‌کننده بود . مدتها گذشت و حال وی بهبود یافت .»

حسین اولین کسی بود که در محله خود به عنوان پاسدار انتخاب شده بود . او مدتی به اصفهان رفت و در آن‌جا مشغول کار بود که جنگ تحمیلی آغاز شد . او که می‌دید اسلام در خطر است ، دیگر طاقت ماندن نداشت و با وجود تمام مشکلات ، به جبهه رفت و با اخلاص تمام به جنگ با دشمنان پرداخت . حسین در عملیات خرمشهر از ناحیه دست مجروح و مدتی بستری شد ، اما طولی نکشید که به جبهه بازگشت و این بار که به امید نیل به شهادت به جبهه آمده بود ، بسیار خوشحال بود .

یکی از همسنگران‌ش نحوه شهادتش را چنین بیان می‌کند : «آن شب عملیات به پایان رسیده بود ، حسین برای رفع تشنگی به داخل سنگر رفت تا آب بیاورد ، وقتی از سنگر بازگشت یک مرتبه ترکش به صورت او اصابت کرد و نصف صورتش را غرق در خون نمود و سرانجام به درجه رفیع شهادت نائل آمد .»

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید حسین لقب دوست ﴾

اللّٰهُمَّ اجعل محیای محیا محمّد و آل محمّد و مماتى ممات محمّد و آل محمّد ﷺ  
 به نام الله ، پاسدار حرمت خون شهیدان و با سلام و درود به مهدی موعود  
 (عج) و با درود به رهبر کبیر ، انقلاب خمینی بت شکن ، پیرو راه امام حسین ﷺ و با  
 درود به شهیدان به خون خفته که درخت اسلام را با خون خویش آبیاری نمودند و  
 راه امام حسین ﷺ و قاسم و علی اکبر و ابوالفضل العباس ﷺ را ادامه دادند و  
 بهشت را خریدند .  
 از تمام دوستان و آشنایان می خواهم امام را تنها نگذارند . اسلام را تنها نگذارند .  
 چرا باید در کشوری که همه مسلمان و شیعه هستند ، بگذاریم دشمن بیاید و به  
 وطن ما حمله کند .  
 من آرزو دارم فرزندم عباس ، راه مرا ادامه دهد و به خدمت سپاه درآید و  
 دخترانم زینب وار عمل کنند . پدر و مادر گرامی ! هرگز برای من گریه نکنید ، بلکه  
 برای حسین ﷺ مظلوم گریه کنید . اگر شما برای من گریه کنید ، باعث خوشحالی  
 دشمنان می شوید .  
 همسر مهربان و فداکارم ! تو تمام مشکلات را تحمل کردی و صبر را پیشه خود  
 ساختی ، تو نیز همانند زینب صبور باش و ایمان را فراموش نکن و از تو می خواهم  
 بچه هایم طیبه ، عباس و مجید ، بچه کوچکم را خوب نگهداری کنی تا راه مرا ادامه  
 دهند . خدا یار و نگهدار شما باشد .  
 دوستان و آشنایان ! تقوا را پیشه خود سازید و پیرو ولی فقیه باشید و در مقابل  
 دشمنان ، وحدت خود را حفظ کنید و همیشه در سنگر نماز جمعه که پشت دشمن  
 را می شکنند ، شرکت فعال داشته باشید و دست از روحانیت آگاه برندارید و به  
 ندای امام لبیک بگویید و راه شهیدان را ادامه دهید .

والسلام ، برادر کوچک شما : لقب دوست



✽ نام : علی

✽ نام خانوادگی : لقب دوست آرانی

✽ فرزند : نعمت‌الله

✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۴

✽ محل شهادت : ام‌الرصاص - کربلای ۴

✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز

✽ محل دفن : گلزار شهدای بهشت زهرا علیها السلام تهران (در قطعه مفقودان)

علی در خانواده‌ای با ایمان و مذهبی و در عین حال خیلی ساده و صمیمی در ۱۳۴۹/۱/۱ چشم به جهان گشود . او دارای اخلاقی نیکو و با ایمان بود . همیشه دیگران را به خواندن نماز اول وقت سفارش می‌کرد و خود هم اهل مسجد و دوستدار اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بود .

به درس خواندن علاقه داشت و با پشتکار فراوان درس می‌خواند . علی به رشته پزشکی علاقه داشت و به همین علت در داروخانه یکی از بیمارستان‌ها مشغول به کار شد .

ده سال پیش تر نداشت که جنگ شروع شد و دیگر طاقت ماندن نداشت و تصمیم به رفتن گرفت . سرانجام به بسیج مراجعه و ثبت نام کرد . پس از گذراندن دوره آموزش نظامی در ۱۳۶۵/۸/۱۲ به جبهه‌های جنوب اعزام و در گروهان امام حسین علیه السلام گردان فتح لشکر ۸ نجف مشغول شد .

او پس از این که در عملیات شرکت کرد ، مجروح شد و در حالت اغما و در حالی که مشخصاتی نداشت ، در بیمارستان به شهادت رسید . به همین دلیل مفقودالجسد شدند و عاقبت در ۱۳۷۲/۵/۱۵ در حالی که خانواده شهید در مشهد مقدس برای زیارت هشتمین امام همام مشرف شده بودند ، گویی که دعای مادرش در کنار مرقده آن امام بزرگوار مستجاب شده بود . خبر دادند پیکر علی در بهشت زهرا مدفون شده است . شهید لقب دوست با مدارک ، تصاویر و شواهد موجود از سوی معراج شهدا شناسایی شد ولی به علت مسائل شرعی ، اجازه نبش قبر

ندادند و مراسم عزاداری در کنار قبرش برگزار گردید .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید علی لقب دوست ﴾

شاید بتوان گفت مهم‌ترین چیزی که روح را صفا می‌بخشد و انسان را از دل‌بستگی‌های دنیا پاک می‌کند ، جهاد است .

جهاد در راه خدا ، دست و پنجه نرم کردن با سختی‌ها است و جبهه محل رسیدن معشوق حقیقی به عاشق می‌باشد . جایی است که آشکارا می‌توان مرگ را دید .

مهم‌ترین چیزی که انسان می‌تواند به وسیله آن به سعادت واقعی برسد ، شهادت است .

شکر می‌گویم خداوند بزرگ را که شهادت را نصیب من کرد و لطف و عنایت خویش را به من ارزانی داشت .

همه شما را به تقوا و پرهیزکاری ، اطاعت از امام و ولایت فقیه ، شرکت در مساجد و خواندن نماز شب سفارش می‌کنم .

والسّلام

علی لقب دوست

✽ نام : علیرضا  
 ✽ نام خانوادگی : مالکیان بیدگلی  
 ✽ فرزند : عبدالله  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۷/۳۰  
 ✽ محلّ شهادت : مریوان - والفجر ۴  
 ✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز  
 ✽ مکان دفن : گلزار شهدای هفت امامزاده علیّه السلام بیدگل

علیرضا در اوّل دی ۱۳۴۳ در خانواده‌ای ساده و کارگر دیده به جهان گشود . دوران کودکی را در دامان پرمهر و محبت خانواده گذراند و سپس برای فراگیری علم و دانش به دبستان رفت .

دوران ابتدایی را در دبستان میرعماد بیدگل با موفقیت کامل به پایان رسانید و سپس برای ادامه تحصیل وارد مدرسه راهنمایی نیکبخت شد و به دلیل استعداد فراوانی که داشت ، مورد توجه معلمین قرار گرفت .

سال دوم راهنمایی او مصادف بود با آغاز انقلاب شکوهمند اسلامی و شروع تظاهرات و راهپیمایی علیه رژیم دیکتاتور پهلوی و علیرضا نیز همگام با مردم مسلمان و دانش‌آموزان متعهد ، در این تظاهرات شرکت داشت و در پخش اعلامیه‌ها و عکس‌های رهبر معظم انقلاب ، امام خمینی فعال بود . پس از پایان دوره راهنمایی به جهت علاقه به تحصیل در دبیرستان شهیدان عبداللهی ، در رشته ریاضی و فیزیک ثبت‌نام کرد و شب‌ها نیز به فرموده امام خمینی برای افراد بی سواد کلاس دایر می‌کرد و از همه اوقاتش به نحو احسن استفاده می‌نمود .

علیرضا همیشه هدفش خدمت به انقلاب اسلامی و اسلام عزیز بود . او در دوران دبیرستان لحظه‌ای آرام و قرار نداشت و در این مرحله بود که وارد انجمن اسلامی دبیرستان شد و در قسمت جذب نیرو و شورای مرکزی انجمن فعال بود . او در مدتی که مشغول تحصیل بود ، برای آن‌که بتواند خدمت بیش‌تری کرده باشد ، با تشکیل پایگاه‌های بسیج ، عاشقانه در اولین دوره همراه با برادر رجب علی

حمزه‌ای به آموزش مقاومت رفت و پس از طی دوره آموزش نظامی وارد ، پایگاه صاحب‌الزمان شد و به فعالیت پرداخت و در کنار درس ، اتاقی را در امامزاده علی اکبر علیه السلام انتخاب کرد و کتابخانه‌ای در آنجا دایر نمود و خود مسئولیت آن را برعهده گرفت و در آنجا جلسات دعای کمیل ، دعای توسل و قرائت قرآن شروع شد و جوانان نیز علاقه خاصی به این جلسات پیدا کردند .

علیرضا به مسجد اهمیت ویژه‌ای می داد و می گفت ، مسجد پایگاهی برای جوانان مسلمان و انقلابی است .

او جوانی مهربان ، پرشور ، متواضع ، بااخلاص و صادق بود ، همواره لباس ساده می پوشید و از اسراف و تبذیر به دور بود .

در ایام تعطیلی مدارس به همراه سایر برادران به کشاورزان در برداشت محصولات کشاورزی از جمله پنبه کمک می کرد .

او پس از ثبت نام در بسیج بالاخره در نیمه مرداد ۱۳۶۱ به اصفهان رفت و پس از طی آموزش های نظامی در پادگان قدیر و فراگیری دوره امدادگری به دارخوین رفت و پس از مدتی به دهلران اعزام و در عملیات محرم شرکت کرد .

در ۲۰ بهمن ۱۳۶۱ مجدداً به دارخوین رفته و در واحد تخریب مشغول خدمت شد . طولی نکشید که از آنجا برای شرکت در عملیات والفجر ۱ در منطقه دهلران - فکه آماده نبرد با مزدوران استکبار جهانی شد .

در تاریخ ۲۵ تیر ۱۳۶۲ برای بار سوم اعزام شد و در عملیات والفجر ۴ در محور مریوان ، در اولین مرحله عملیات شرکت کرد و در همان عملیات به درجه رفیع شهادت نائل گردید و در جوار تربت پاک شهیدان در امامزاده محمد صلی الله علیه و آله بیدگل به خاک سپرده شد .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید علیرضا مالکیان ﴾

به نام خدایی که مرا جان داد تا در راه او جهاد کنم و به من این توفیق را عطا فرمود تا در راهی که او می‌خواهد، گام بردارم و به نام او که زبان، از عظمت و شکوه او از سخن بازمی‌ماند و به نام او که فکرم از تفکر در جلالش عاجز است و با درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی و با درود به شهیدان انقلاب اسلامی، و با درود به مردم ایثارگر و با درود و سلام به پدر و مادر مهربانم.

مادر عزیزم! اگر جسمم را برایت آوردند، گریه نکن؛ بلکه خوشحال باش که فرزندی تربیت نمودی و آن را در راه خدا و برای اسلام و قرآن دادی، خوشحال باش، زیرا فرزندت راهی را انتخاب کرد که اولیای خدا آرزوی این راه را دارند. اگر ناراحت بودی بر اصحاب امام حسین علیه السلام گریه کن. مرا حلال کن و ببخش، زیرا اگر تو مرا ببخشی، خدا هم می‌بخشد.

پدر عزیزم! همچون کوه استوار و مقاوم باش و اگر خبر شهادتم را به تو دادند، مبادا ناراحت شوی، فقط به خدا فکر کن که فرزندت را در راه رضای او فدا کرده‌ای. من سال‌هاست که در جست‌وجوی گلی هستم که از همه گل‌ها زیباتر و خوش‌بوتر است و آن هم شهادت در راه خداست؛ دنیا برایم ارزشی ندارد.

خواهرم! قرآن بخوان، چند رکعت نماز و روزه قضا دارم که از تو می‌خواهم برایم به جا آوری. مرا ببخش و حلالم کن. برادرانم! وظیفه سنگینی بر دوش دارید، مرا حلال کنید و انقلاب و اسلام را یاری نمایید.

دوستانم! خودسازی را شروع کنید و خود را بسازید، بگذارید که عقلتان بر هواهای نفسانی‌تان غلبه کند و با نفس امّاره خود جهاد کنید که این بهترین و بزرگ‌ترین جهاد فی سبیل‌الله است. افتخار کنید که جوانی‌تان در زمانی واقع شده است که پرچم اسلام برافراشته است. آری، مکتبی که متکی به الله است، پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله، امامش علی علیه السلام و استادش حسین علیه السلام است؛ این مکتب را نمی‌توان شکست داد.

برادران دینی! پشتیبان روحانیت مبارز و متعهد باشید که اگر روحانیت نباشد، اسلامی وجود ندارد. روحانیت است که ناخدای این کشتی است و این کشتی اسلام به وسیله روحانیت مسئول و وظیفه شناس در دریای پرجوش و خروش به حرکت درمی آید.

خدا را از یاد نبرید، مبادا روزی را بدون فکر کردن به خداوند بگذرانید، مبادا در نماز جماعت و نماز جمعه سستی کنید، که اگر در این امر کوتاهی شود، این راه بازشدنی است برای دشمنان انقلاب. بجنگید تا پرچم اسلام همیشه بلند باشد. انشاءاله.

علیرضا مالکیان

✽ نام : علی

✽ نام خانوادگی : مبینی‌زاده آرانی

✽ فرزند : حسن

✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۸/۱۱

✽ محلّ شهادت : عین‌خوش - محرم

✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش‌آموز

✽ مکان دفن : گلزار شهدای امام‌زاده محمد هلال‌بن علی علیه السلام آران

علی در ۱۳۴۶/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود. نامش را علی نهادند تا همچون امامش شجاع و دلیر گردد. در اوان زندگی بیش از یکسال از عمرش نگذشته بود که از نعمت پدر محروم شد ولی مادری دلسوز و پیرو راستین اسلام و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام داشت که همچون زینب، رسالت مادری و تربیت فرزندان خود را به عهده گرفت و آخرین فرزند یتیم خود یعنی علی را با وجود تمام محرومیت‌ها بزرگ کرد.

علی نیز جوانی رشید، مکتبی و مذهبی بود و روحانیت و علمای اسلام را سخت دوست می‌داشت و دلیل بارز علاقه ایشان به اسلام و مربیان اسلام، عین گفتارش در وصیت‌نامه اوست که می‌گوید: «سعی دارند ولایت فقیه را لکه‌دار نمایند و با این عمل روحانیت متعهد، این قشر مستحکم ملت را که حافظان به حق انقلابند از شما بگیرند ولی شما به هوش باشید که نکند روحانیت متعهدی چون بهشتی‌ها و صدوقی‌ها، دستغیب‌ها و مطهری‌ها را از شما بگیرند و دشمن زبون از این قشر (روحانیت متعهد و عظیم) بیش‌ترین ضربه را خورده است، شما نیز مواظب حرکت مذبحخانه آنان باشید».

اما نشانه علاقه‌مندی او به اسلام عزیز و پیرویش از اهل بیت در سخنان او است که می‌گوید: «باگرفتن سرمشق از حسین بن علی علیه السلام و نیروی الهی، در مقابل سلاح‌ها و تجهیزات مادی آن‌ها ایستادگی می‌کنیم».

علی هنگامی که احساس کرد که می‌تواند در جبهه‌ها حضور پیدا کند، هرچند از نظر جثه و سن به حدی نرسیده بود که برای اعزام به جبهه ثبت‌نام شود ولی هر روز

برای ثبت نام و جهت آموزش و رفتن به جبهه به بسیج مراجعه می کرد .  
 او چندین مرتبه مراجعه کرد ولی از ثبت نام او ممانعت می شد تا وقتی که جلوی  
 بسیج خیلی گریه کرد تا توانست موافقت ثبت نام را بگیرد و فرم رضایت نامه والدین  
 را دریافت کند .

او که پدرش را از دست داده بود ، فرم رضایت نامه اش را مادر بزرگوارش امضا  
 کرد . وقتی برای ثبت نام به بسیج مراجعه کرد در پوست خودش نمی گنجید .  
 علی بالاخره دوره آموزش را گذراند و به جبهه اعزام شد و در عملیات محرم  
 شرکت کرد و در تاریخ ۶۱/۸/۱۱ در منطقه عملیاتی عین خوش روح بی قرار او از  
 قفس جسمانی پرواز کرد و به لقاء الله رسید .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید علی مبینی زاده ﴾

باسم ربّ الشهداء و الصّدیقین

«الذین اذا اصابتهم مصیبه قالوا انا لله و انا الیه راجعون»

درود فراوان به رهبر انقلاب امام خمینی و درود و سلام به شهدای گلگون کفن  
 نهضت ایران ، سلام بر رزمندگان دلیر و غیور ایران که با هدیه کردن جان خویش و با  
 فداکاری و نثار خون جوشان و پاک خود امان و فرصت طرح هرگونه نقشه شیطانی  
 را از دشمن زبون و دون صفت سلب کرده و با شجاعت تمام و گرفتن سرمشق از  
 حسین بن علی علیه السلام و پیروی الهی ، در مقابل سلاح ها و تجهیزات مادی آنها  
 ایستادگی می نمایند .

به نام خداوند مهربان که همه چیزم از اوست و همه فعالیت ها و مرگ و جهادم  
 برای رضای اوست و اکنون که اسلام به دستور قرآن مأمور نبرد با کفر است و امام  
 خمینی وظیفه ما را مشخص کرده است ، من نیز لبیک گوی پیام رهبرم و به جنگ با  
 کفر و ستم عازم جبهه می شوم و دین خویش را به انقلاب و نهضت اسلامی ادا  
 می کنم و با نثار خون خویش بساط فتنه و تزویر را از سرزمین خویش برمی چینم .



وصیتم به مادر مهربانم : سلام بر تو ای مادر که در زندگی همدم و غمخوار و دلسوز من بودی ؛ انشاءاله اکنون که فرزندت را به عشق الهی و فرمان خدایی روانهٔ جبههٔ حق علیه باطل کردی ، خوشحال باش و خداوند را شکر کن که فرزندت را در راه خدا اهدا کردی .

مادرم که در زندگی ام نتوانستم زحمت‌های تو را جبران کنم ، تو که جای پدر را نیز برایم پر کردی و به تنهایی و فقط با کمک خداوند مرا بزرگ کردی و راهی جبهه نمودی ! از شهادت من غمگین مباش و صبر و شکیبایی داشته باش ، زیرا خداوند صابران را دوست دارد .

مادر جان ! مرا حلال کن و اگر گریه کردی ، گریهٔ شوق باشد و با شنیدن خبر شهادتم افتخار کن ، چون من هم در این سعادت مفتخر هستم .

وصیتم به خواهرم : سلام به خواهر مهربانم که در زندگی الگو و سرمشق بود . خواهرم ! رسالت خون برادرت را زینب وار حمل کن و پیام‌رسان باش ، همچون زینب علیها السلام و حجاب خود را حفظ کن و عفت و تقوا را نصب‌العین خویش قرار بده . وصیتم به برادرانم : سلام به برادران عزیزم که همچون معلّمی بودید برای من که مرا راهنمایی و هدایت می‌کردید . با شنیدن خبر شهادت من ، ضعف به خود راه ندهید و همچون کوه استقامت داشته باشید که صبر شما خنجری است بر قلب تیرهٔ دشمن .

برادرانم ! امیدوارم مرا برای رضای خدا ببخشید و سلام مرا به برادر عزیزم که در جبههٔ غرب مشغول نبرد است ، برسانید و برایم حلالیت بطلبید . وصیتم به دوستان و آشنایان : امیدوارم شما نیز مرا حلال کنید و اگر خلافتی از من سر زده مرا ببخشید .

سلام بر ملت غیور و دلاور و مسلمان ایران : امیدوارم که همیشه از ولایت فقیه حمایت کنید ؛ زیرا دشمنان سعی دارند بیش‌ترین ضربه را بر پیکر پرتوان ولایت فقیه بزنند . باید مواظب حرکت مذبحخانهٔ دشمن باشید و سفارش دیگر این‌که حضورتان در صحنهٔ سنگر نماز پررنگ باشد .

علی مبینی‌زاده آرانی

❁ نام : سیدفرهاد ❁ نام خانوادگی : متولّی نوش آبادی ❁ فرزند : سید دخیل ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۲/۲۲ ❁ محلّ شهادت : خرمشهر - بیت المقدس ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانشجو ❁ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد <small>علیه السلام</small> نوش آباد
--

سیدفرهاد در ۱۳۴۲/۲/۱ در نوش آباد و در خانه‌ای محقر در جوار مسجد قائمیّه دیده به جهان گشود .

وی از همان کودکی ، گویا عشق به دین و مذهب با خورش عجین شده بود و در طفولیت همراه پدر و مادر به مسجد می‌رفت و همسایه‌ای بهتر از خانه خدا نمی‌شناخت و به خوبی حقّ مسجد را ادا کرد .

در شش سالگی اذان را همراه پدر با صدای کودکانه دلپذیرش زمزمه می‌کرد و در سنّ هفت سالگی نه تنها مکبر خوبی در نماز جماعت بود ، بلکه با برخی مسائل دینی نیز آشنا بود و نماز را به درستی می‌خواند .

تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش به پایان رساند و برای گذراندن دوره راهنمایی روزها به کاشان می‌رفت و با جدیت تمام به تحصیل دانش می‌پرداخت و ایام فراغت به ویژه تابستان‌ها نیز به کمک خانواده ، به ویژه پدر می‌شتافت و به کسب و کار آن‌ها رونق می‌بخشید .

دوره دبیرستان را در دبیرستان امام خمینی سپری کرد و زمان حمله دژخیمان پهلوی ( ۱۶ مهر ۵۷ به دانش‌آموزان) مورد حمله قرار گرفت ، به طوری که با به جای گذاشتن کتب و ساعت دستی اش توانسته بود از راه‌پله‌ها و دیوار همراه دیگر دانش‌آموزان نجات یابد .

در فعالیت‌های دینی و مذهبی دبیرستان بسیار فعال بود و در جلسات دینی به ویژه کلاس‌های آموزش قرائت قرآن شرکت می‌کرد .

او علاقه‌مند به مطالعه کتب دینی بود و با خُلق و خوی خویش همه دوستانش را به این امر دعوت می‌کرد، به طوری که در وصیت‌نامه‌اش نیز سفارش به مطالعه، خصوص مطالعه آثار شهید مطهری کرده است.

از این‌که نامش فرهاد بود، رضایت نداشت و نام ابوذر را برای خود برگزید و در دبیرستان از دیگران می‌خواست که او را به این اسم صدا کنند و روی جلد تمام کتاب‌های درسی‌اش هم این اسم را می‌نوشت. گرچه هنوز معلّم نشده بود ولی واقعاً در همه سنگرها یک معلّم بود. او از بیکاری و وقت‌گذرانی بی‌هوده سخت بیزار بود و کم‌تر پیش می‌آمد اوقاتش را در منزل و در آسایش به سر ببرد.

رفتارها و برخوردهای او در منزل و سایر اماکن از روح باصفا و صمیمیت او سرچشمه می‌گرفت. هرگز حتی برای یک بار هم پدر و مادرش را نرنجانید. علاقه بسیاری به روحانیت و حوزه علمیه و تحصیل علوم دینی داشت. به همین جهت در تربیت معلّم در رشته تعلیمات دینی قبول شد و دو سال هم در نظام جمهوری اسلامی کسب علم کرد تا در آینده چراغی فراسوی نونهالان باشد و از این بابت خیلی خوشحال بود.

در این فاصله سه ماه به جبهه‌های حق علیه باطل شتافت و پس از عملیات فتح‌المبین چند روزی در بُستان حضور یافت.

زمانی که در پایگاه شهید بهشتی اهواز بود خانواده‌اش با او تماس گرفتند که در تربیت معلّم قبول شده‌ای و باید حضوراً مراجعه کنی. با این‌که از صبح تا شب تلاش شد تا تماس حاصل شود، پس از چند کلمه پاسخ داد: من در دانشگاه امام حسین علیه‌السلام قبول شده‌ام و به محض این‌که خواستیم اصرار کنیم، گفت: لطفاً قطع کنید چون این یک تلفن است و هزار رزمنده منتظر تماس خانواده‌هایشان هستند. سیدفرهاد بار دیگر در عملیات بیت‌المقدس شرکت کرد و پس از پایان عملیات، تشییع جنازه و تدفین پیکرهای پاک شهدای این عملیات، از وی خبری در دست نبود به مدت ۲۶ ماه مفقودالآثر بود.

روز آخر ماه مبارک رمضان ۱۳۶۳ پیکر گلگونش را همچون جدش امام حسین علیه‌السلام در بیابان‌های شرق بصره (شلمچه) یافتند و به کاشان آوردند و معلوم

شد که در ۶۱/۲/۲۲ به لقاء الله پیوسته است .  
 آری ، عاشق بود و سرانجام نیز در راه عشقش جان خود را نثار کرد .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد !

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید سید فرهاد متولی ﴾

حمد و سپاس مخصوص خداوند یکتاست که خدای جهانیان است و درود و صلوات بر پیامبر عظیم الشان اسلام حضرت محمد بن عبدالله ﷺ و درود و سلام بر خاندان عصمت ، یعنی اهل بیت نبوت و رسالت ﷺ .  
 این جانب که در طول عمرم خدمتی به اسلام و مسلمین نکردم ، امیدوارم که مرگم سرآغاز خدمتی جاویدان به اسلام باشد .  
 از خداوند می خواهم که مرگم را مرگ سرخ قرار دهد تا به این وسیله به سه هدف رسیده باشم :  
 اول : لقاء الله ؛ دوم : اثبات خواری و زبونی خصم ؛ سوم : یاری اسلام در حدّ اعلا .

پدرم ! ای که سینهات از کوه محکم تر ، صبرت از صحرا گسترده تر و از اقیانوس ها وسیع تر است ؛ درود و سلام و رحمت خداوند و سلام و تبریک فرزندان به تو . چه خوب امانتی گرفتی و چه خوب پس دادی ، او را که هیچ ضایع نکردی . پدرجان و مادر و برادران و خواهران عزیزم ! بدانید که ما فرزند علی ﷺ هستیم که فرمود : «راضی هستم شمشیر بر بدنم فرود آید ولی به مرگ طبیعی و در بستر نمیرم» ، پس مرگ برای ما سعادت است و شما افتخار کنید که چنین تحوّل شده است و ما در چنین زمانی زندگی می کنیم .

پدرجان ! ما یک عمر اذان گفتیم و این بار می خواهیم نه یک بار ، بلکه صد بار فدای ماندن این اذان بشوم و به ستمکاران بگویم : ما می میریم اما باید الله اکبر و لا اله الا الله زنده بماند . پدر عزیز ! صدای الله اکبر در جهان طنین بیفکند ولی فرزند

تو به خون غلتید ، چه عیبی دارد ؟ پدران از سرور آزادگان درس مکتب‌داری و دینداری بیاموزند و حدّ اقل یک فرزند خود را فدای اسلام کنند .

بنابراین ، پدر و مادر عزیزم ! از شما می‌خواهم که قطره‌ای اشک نریزید و دشمن را خوشحال نکنید . فردای قیامت بر حقیقت اسلام شهادت دهم و برستم کفار و ظلم آمریکا به آن‌جا که همه لال شوند ، ما سخن خواهیم گفت و آن‌جا که سرها پایین باشد ، سر ما بالا خواهد بود .

محلّ دفنم نیز قطعه شهدا در امام‌زاده محمد علیه السلام فرزند امام حسن علیه السلام در کنار شهیدان صلواتی ، راحمی ، سروری ، اخباری و دیگر شهدا باشد .  
پدر و مادرم ! همان‌طور که فداکار بودید ، حال نیز صبور باشید و امیدوارم که از من راضی باشید .

خواهرانم و برادرانم ! نماز را فراموش نکنید . در عزایم نهایت سادگی را رعایت و بدون تجملات و حجله و چراغ و ... باشد ، زیرا خیلی دلم می‌خواهد مانند جدم غریبانه به خاک سپرده شوم و مظلومانه برایم ختم و عزا بگیرید .  
در آخر از تمامی اهالی نوش‌آباد و دوستان می‌خواهم مرا ببخشند و از من راضی باشند . خداوند شما و ما را توفیق عبادت دهد و رهبر را به سلامت دارد . والسلام .

۶۱/۲/۱۶

سید فرهاد متولی نوش‌آبادی

❁ نام : مسعود ❁ نام خانوادگی : مجیدی آرانی ❁ فرزند : آقارضا ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱/۱۲ ❁ محلّ شهادت : منطقه فکّه - والفجر یک ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - مغازه لوکس فروشی ❁ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده محمّد هلال ابن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

مسعود مجیدی در تاریخ ۱۳۴۰/۱/۱ در آران به دنیا آمد . در هنگام تجاوز دشمن بعثی عراق به میهن اسلامی در شهریور ۱۳۵۹ ، او دانش آموز دبیرستان بود که سنگر مدرسه را رها کرد و به صورت بسیجی و داوطلبانه بعد از گذراندن دوره آموزش نظامی به میدان جنگ اعزام شد و در همان مأموریت اوّل مجروح شد . هنوز بهبودی کامل پیدا نکرده بود که مجدداً عازم میدان جنگ شد تا این که در منطقه فکّه (خوزستان) در تاریخ ۱۳۶۲/۱/۱۲ در نبرد با دشمن متجاوز به شهادت رسید .

روحش شاد و یاد و خاطره‌ی او همیشه جاودان باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید مسعود مجیدی ﴾

ستایش خدای را که به ما نعمت رهبری داد . ستایش خدای را که توانستیم نظام و حکومت اسلامی را در کشورمان برپا کنیم و ستایش و حمد خدای را که توانستیم در این برهه زمانی در سنگر مبارزه با دشمن متجاوز به اسلام و کشورم خدمت کنیم . مردم ایران! نمازتان را با جماعت برپا کنید و دنباله رو هوای نفس خود نباشید و همیشه در جهاد اکبر (مبارزه با نفس) خود را به سلاح ایمان مجهز کنید تا پیروز و موفق باشید . گوش به فرمان امام و رهبر باشید .  
دوستان گرامی! زندگی ائمه معصومین علیهم السلام را سرلوحه اعمال خود قرار دهید .

پدر بزرگووارم! امیدوارم خطاهای مرا ببخشی، ناراحت نباش و افتخار کن که توانستی فرزندت را برای اسلام و قرآن فدا کنی. در زندگی و کارهایت بسیار مواظب باش، مبادا کاری کنی که آخرت نتوانی جواب دهی، به خانواده از لحاظ عقیدتی و مسائل شرعی رسیدگی کن.

مادر مهربانم! سربلند باش و اعلام کن، پسر من را به خاطر خدا و برای دفاع از دین و میهن اسلامی فدا کرده‌ام. خداوند به شما صبر و شکیبایی و اجر عظیم عطا نماید.

مادر جان! اگر جنازه‌ام به دست شما نرسید و در میدان جنگ به زمین ماند، همانند مادر وهب عمل کن که گفت چیزی را که در راه خدا داده‌ام دیگر جنازه‌اش برایم اهمیت ندارد.

خواهران و برادرانم! مسائل دینی و مسائل روز را بیاموزید و زندگی ائمه اطهار علیهم‌السلام به خصوص حضرت زینب علیها‌السلام و حضرت فاطمه زهرا علیها‌السلام را سرلوحه زندگی خود قرار دهید.

والسلام

مسعود مجیدی

❁ نام : احمد ❁ نام خانوادگی : محمد رضایی بیدگلی ❁ فرزند : مانده علی ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۵/۹ ❁ محلّ شهادت : پاسگاه قشلاق کردستان ❁ نوع عضویت و شغل : سرباز ژاندارمری (ناجا) - طلبه ❁ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل
--

احمد در تاریخ ۱۳۴۰/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی و کارگری در بیدگل به دنیا آمد. پس از دوران کودکی و طی نمودن مقاطع دبستان و راهنمایی، مدرسه علمیّه کاشان را جهت تحصیل انتخاب نمود و در کنار علم آموزی به تهذیب نفس نیز روی آورد. در این ایام بود که با پخش تصاویر و رساله حضرت امام، مبارزات خود را با رژیم ستمشاهی آغاز کرد.

دامنه فعالیت‌های او تا آنجا پیش رفت که ساواک به خانواده او هشدار داد. اما او به مبارزات خود ادامه داد و حتی در ۲۸ مرداد ۱۳۵۷ توسط مأموران انتظامی تعقیب شد که با هوشیاری از دست مأموران گریخت که این امر باعث شد تمام خانواده او را دستگیر نمایند.

احمد پس از پیروزی انقلاب به جهاد سازندگی پیوست و در جهاد سازندگی آران و بیدگل و کاشان فعالیت کرد.

با شروع خدمت مقدّس سربازی به کردستان اعزام شد و در آنجا نیز با عضویت در انجمن اسلامی، به نشر آرمان‌های انقلاب اسلامی پرداخت. او با شایستگی و با فرماندهی دسته‌ای از سربازان به ضدانقلابیون حمله نمود و ضربه‌ای کاری به آنان وارد کرد. اما هفتمین روز از مهرماه سال ۶۱ بود که ضدانقلابیون با حمله‌ای ناجوانمردانه به پایگاه آنان، بسیاری از دوستان و هم‌زمانش را شهید نمودند. احمد که به حمام رفته بود، پس از شنیدن صدای درگیری سینه‌خیز به سمت سنگر می‌رفت که با نارنجک از ناحیه صورت زخمی



شد و به تصوّر این‌که دوستانش بالای سرش حاضر شده‌اند، تقاضای آب نمود اما جواب او تیر خلاصی بود که او را به سوی معشوقش برد. او خوش‌چهره و خوش‌اخلاق بود و کلامش را با طنز می‌آراست. با همه مهربان بود و با احترام رفتار می‌کرد و از هوش و استعداد بالایی نیز برخوردار بود.

روحش شاد و یادش گرامی باد!

### ﴿فرازی از وصیت‌نامه شهید احمد محمد رضایی بیدگلی﴾

«هرگز مپندارید آنان که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده‌اند؛ بلکه زنده‌اند و نزد خداوند روزی می‌خورند» (قرآن کریم)

اکنون که به یاری خدا در جبهه‌های حق علیه باطل حضور یافتیم تا به یاری خداوند، حق را پیروز و باطل را نابود و ریشه کن کنم، خدای را شاکرم. زندگی‌یی که انسان با چشم باز ببیند به دینش، ناموسش، مردمش و میهنش تجاوز شده است، ذره‌ای ارزش ندارد.

در جبهه‌های حق علیه باطل حضور یافتیم تا به یاری حق، حق را پیروز کنیم و باطل را نابود و ریشه کن کنیم و در راه حق گام برداریم تا با صدور انقلاب اسلامی به همه جهان و پیروزی مستضعفان بر مستکبران، قدمی در راه آرمان‌های جمهوری اسلامی ایران و جهانگیر ساختن اسلام اصیل برداشته باشیم.

والسلام

احمد محمد رضایی بیدگلی

* نام : علی * نام خانوادگی : محمودی آرانی * نام پدر : محمد * تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۵/۳ * محلّ شهادت : بانه * نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز * مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

علی محمودی در ۱۳۴۳/۱/۱ در آران متولد شد و از آنجا که شغل پدرش سرپرستی از موتور آب مزرعه بود ، با خانواده خود در آن محل که تقریباً بیابانی بود ، زندگی می کرد .

علی از شش سالگی به مدرسه رفت . او کودکی بسیار مهربان و آرام بود و با وجود سرمای زمستان و سختی هایی که متحمل می شد به درس خود ادامه داد تا آنجا که دوره ابتدایی را به پایان برد و برای ادامه تحصیل وارد مدرسه راهنمایی شد .

به مراسم و نوارهای مذهبی بسیار علاقه مند و عاشق راه امام حسین علیه السلام بود . در تظاهرات شرکت می کرد تا این که دوم راهنمایی را به پایان رساند و به خاطر کمک به خانواده ، درس خواندن را به شب موکول و روزها کار می کرد و در اوقات بی کاری به مطالعه پرداخته و به دعا و نماز اهمیت فراوانی می داد و گاهی اوقات نیز به ورزش جمعی ، به ویژه فوتبال می پرداخت .

چون روزها به مدرسه نمی رفت ، شغل رانندگی (لودر) را برای خود انتخاب کرد و در کنار دامادش به فراگیری آن پرداخت . رفتار و کردارش با مردم بسیار خوب و پسندیده بود و به نیازمندان تا حد امکان کمک می کرد و روزی دو ساعت نیز با اجازه کارفرمای خود به آموزش نظامی می رفت . او حقوقی را که از نتیجه کارش دریافت می کرد ، بدون منت تقدیم خانواده خود می کرد ، حتی از انعامی که می گرفت برای خواهران و برادران کوچک خود لباس می خرید و در کارهای خانه

کمک می نمود و در هیچ موردی بهانه جو نبود. خانواده نیز از ایشان رضایت کامل داشتند.

علی سرانجام با رضایت خانواده و میل خود به جبهه اعزام شد تا با کار روی لودر به میهن اسلامی و مردم خود خدمت کند. او به عضویت سپاه درآمد و در تهران خدمت کرد و بعد به کردستان اعزام شد و در کربلای بانه در تاریخ ۱۳۶۰/۵/۳ به دست بعثیون عراقی به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید علی محمودی ﴾

زیان‌کارترین مردم آن‌ها هستند که عمرشان را در راه حیات دنیای فانی تباه کرده و به خیال باطل می‌پندارند نیکوکاری می‌کنند.

انسان که خدا را شناخت، عاشق او می‌شود و انسانی که عاشق شد، تمام پلیدی‌ها را از خود می‌راند تا این‌که خشنود از نعمت‌های خداوند به سوی معبود می‌رود و رستگار می‌شود.

من برای مادر مهربانم و دیگر فامیل‌ها و آشنایان از خدای بزرگ صبر و شکیبایی مسئلت می‌نمایم و هیچ پدر و مادری نباید از این‌که فرزندشان را در راه خدا و اسلام از دست داده‌اند، ناراحت باشند.

پدر و مادر و برادر و خواهر عزیزم! از این‌که علی را در راه خدا و اسلام از دست داده‌اید، ناراحت نباشید؛ بلکه خوشحال باشید. انسانی که خود را شناخت، یا اسلام، یا خدای خود را شناخت، همه کارهای صالح را یک وظیفه می‌داند.

پدر و مادر عزیزم! من با چشمی باز و اراده‌ای راسخ و با شادی و هیجان خاصی به طرف جهاد علیه کفر رفتم تا شکر نعمت‌های خدا را به جا آورم، شاید رستگار شوم. ما همه از خداییم و به سوی او باز خواهیم گشت. از امام تبعیت کنید و در راه امام قدم بردارید.

مانند همسر جندب که در زمان امام حسین علیه السلام می‌زیست و جوان خود به نام عمرو را به جبهه برای یاری امام حسین علیه السلام فرستاد و او را در راه خدا تقدیم کرد، مادر جان! تو نیز مانند او باش تا فردای قیامت پیش حضرت فاطمه علیها السلام خجالت‌زده نباشی.

وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتٰبَعِ الْهَدٰی  
علی محمودی

✽ نام : حسین  
 ✽ نام خانوادگی : مختص آبادی بیدگلی  
 ✽ نام پدر : محمد  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۷/۲۹  
 ✽ محلّ شهادت : مریوان والفجر ۴  
 ✽ نوع عضویت و شغل : کارگر - بسیجی  
 ✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده حسین علیه السلام بیدگل

حسین متولد ۱۳۴۵/۱/۲۶ بود . او در سن شش سالگی در دبستان میرعماد مشغول تحصیل شد . در همان کودکی از اعتقاد بالایی برخوردار بود و چون معلم مدرسه اش خانم بود و حجاب اسلامی را رعایت نمی کرد ، از آن مدرسه تقاضای انتقال کرده و به مدرسه صباحی رفت .

او تا پایان دوره در آن مدرسه بود و بعد از دوره ابتدایی به مدرسه راهنمایی نیکبخت قدم نهاد و در کنار درس به مطالعه کتب مذهبی هم می پرداخت و در این راه از پدر بزرگ خود که یکی از روحانیون بود ، کمک می گرفت .

حسین برخوردش خیلی خوب بود و به عهدهایش عمل می کرد . او قرآن را با صوت می خواند و با شروع انقلاب اسلامی ، پیشاپیش مردم در راهپیمایی ها شرکت می نمود .

حسین با آغاز جنگ تحمیلی در آموزش بسیج شرکت کرد . او بارها از بسیج تقاضای اعزام به جبهه را داشت ولی به علت صغر سن موافقت نمی کردند .

چند بار به شهرستان های دیگر هم رفت تا موفق شد در آن جا ثبت نام کند و به پادگان آموزشی امام حسین علیه السلام تهران اعزام شد . در آن جا هم به دلیل سن کم پذیرفته نشد ، بالاخره به شهرش بازگشت و مجدداً در بسیج مشغول به کار شد و مسئولیت آموزش کلاس های گروه های مقاومت را برعهده گرفت .

اول مهر سال ۶۰ توانست از طریق بسیج به جبهه های غرب اعزام شود و در ۶۰/۷/۱۵ بود که وارد جبهه های مریوان و منطقه عملیاتی دزلی و نوسود شد و تا

قبل از عملیات محمد رسول الله ﷺ در مریوان بود و پس از آن مدتی را به دیار خود بازگشت .

حسین مجدداً در تاریخ ۶۰/۱۲/۶ با جمعی از برادران عازم جبهه‌های جنوب شد و در عملیات پیروزمند فتح‌المبین شرکت کرد و پس از آن در عملیات بیت‌المقدس برای فتح خرمشهر شرکت کرد .

در این عملیات گلوله‌ای به دست او اصابت کرد و مدتی را در بیمارستان‌های اهواز بستری بود و بعد ترخیص شد .

پس از عملیات بیت‌المقدس ، در عملیات رمضان شرکت کرد که در حین عملیات مجدداً مجروح شد و در بیمارستان بابل بستری و پس از یک هفته مرخص شد .

او عاشق سید و سالار شهیدان حضرت ابوالفضل العباسی و یاران باوفایش بود و گاهی در میان برادران رزمنده مدّاحی می‌کرد و از امام حسین ﷺ می‌گفت و زار زار می‌گریست و این عشق حسین بود که بار دیگر او را جبهه فراخواند و در تاریخ ۶۲/۵/۲۶ با جمعی از برادران به جبهه اعزام و در عملیات محرم شرکت کرد .

حسین در این عملیات راه‌گشای دیگر بچه‌ها بود و در درگیری با دشمن استقامت خوبی از خود نشان داد و با تیربارش به دشمن حمله می‌کرد . او شیر جبهه بود و زاهد شب ؛ چراکه نماز شبش در این مدّت ترک نمی‌شد .

حسین بعد از عملیات محرم چند روزی را در آغوش گرم خانواده به سر می‌برد و در این مدّت هم از کار و تلاش در راستای جنگ غافل نبود و مسئولیت تبلیغات پایگاه فاطمیّه را عهده‌دار شد .

فروردین سال ۶۲ بود که تعدادی از نیروهای پایگاه را برای بازدید از جبهه‌های جنوب کشور همراه خود به شهرک دارخوین برده بود که اطلاع پیدا می‌کند عملیات نزدیک است .

در آن جا سعی می‌کند که وارد عملیات شود ولی موفق نشده و به دیار خود برمی‌گردد و مجدداً اعزام می‌شود و به شهرک دارخوین که می‌رسد ، عملیات

والفجر ۱ شروع شده بود ولی در جبهه پدافندی ماند تا عملیات والفجر ۴ شروع شد .

در این میان او به دوستانش می‌گوید که من در این عملیات شهید می‌شوم و از نظر روحی خود را آماده کرده بود و هر لحظه انتظار شهادت را داشت .  
بالاخره شب عملیات فرارسید و آن شب هم شب جمعه بود و او دعای کمیل را به اتفاق یکی از برادران زیر نور منوره‌های دشمن خواند و عاقبت خدا به ندای یارب! یارب! او در آن شب پاسخ داد .

حسین به اتفاق سایر رزمندگان پس از این‌که در خط مقدم پیاده شدند ، ساعت‌ها پیاده به سوی مواضع دشمن بعثی پیش رفتند و در ساعت‌های اولیه بامداد جمعه ۶۲/۷/۲۹ در حالی‌که نبردی سنگین بین رزمندگان اسلام و نیروهای بعثی درگرفته بود و او در چنین شرایطی مشغول هدایت یکی از گروهان‌ها به سوی دشمن بود ، به مین برخورد کرد و به شهادت رسید .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه شهید حسین مختص آبادی ﴾

خدایا ! می‌خواستم هزاران جان داشته باشم و در راه تو قربانی کنم و من نیز آگاهانه این راه را انتخاب کردم ؛ چون فهمیدگان ، این راه را مبنای سعادت می‌دانند .

خداوندا ! من نمی‌خواهم در بستر ذلت بمیرم و از تو توفیق شهادت در راهت را خواهانم .

پروردگارا ! رخت دامادی مرا ، خاک صحرا و آب غسل مرا ، خون و سرمنزلم را بهشت جاودان قرار بده .

پدرم ! درود بر تو که هم‌چون ابراهیم ، فرزندان را در راه خدا قربانی کردی .  
ای پدر و مادر ! خشنود و سرافراز باشید ، چون امانتی را که خدا به شما داده

بود، توانستید از آن به خوبی مواظبت کنید و آن طور که باید و شاید به او تحویل دهید.

ای امت همیشه در صحنه و مقاوم ایران! اگر با کمبودی روبه‌رو شدید، مبادا ناشکری کنید چون همان طور که می‌دانید امروز اسلام با شرق و غرب عالم در ستیز است و اجازه ندهید و نگذارید منافقینی با چهره‌های متعدد شما را گول بزنند و همیشه در نمازهای جمعه و جماعت و جلسه‌های دعا شرکت کنید و صفوف خود را فشرده سازید.



✽ نام : اصغر  
 ✽ نام خانوادگی : مدبرنژاد  
 ✽ نام پدر : حسین  
 ✽ تاریخ شهادت: ۶۱/۱/۵  
 ✽ محلّ شهادت : شوش (عملیات فتح‌المبین)  
 ✽ نوع عضویت و شغل : روحانی - بسیجی  
 ✽ محل دفن : مفقودالجسد (امام‌زاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران)

حجّت‌الاسلام مدبرنژاد در ۱۳۴۰/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی و متوسط متولد شد. در سنّ شش سالگی وارد دبستان و در سال ۱۳۵۱ وارد مدرسه راهنمایی شد و پس از طی دوره راهنمایی، وارد دبیرستان شده و تحصیلات خود را تا دوم دبیرستان ادامه داد.

او با توجه به علاقه فراوانی که به روحانیت داشت، وارد مدرسه علمیه مشهد شد و یک سال در مشهد بود و سپس به مدت ۵ سال در مدرسه فیضیه قم به درس علوم دینیّه پرداخت.

دوران انقلاب اسلامی فرارسید و آن بزرگوار از قم به آران آمد و اولین تظاهرات در آران به همت این روحانی برگزار شد.

او برای تبلیغ مسائل اسلامی به دورترین نقاط کشور سفر می‌کرد. او با طبقه محروم جامعه ارتباط زیادی داشت و مردم را با برخوردهای خوب خود جذب می‌کرد.

او یکی از بنیانگذاران مدرسه علمیه آران و کتابخانه شهید مظلوم بهشتی بود و برای برگزاری مراسم عبادی - سیاسی نماز جمعه تلاش فراوانی کرد.

آن روحانی متعهد و انقلابی بارها در جهات نبرد حق علیه باطل و عملیات‌های متعدد حضور یافت و وقتی برای پنجمین مرتبه به جبهه رفت، هم در جبهه، تبلیغ می‌کرد و هم یک رزمنده مخلص بود. حجّت‌الاسلام روحانی در آخرین مرتبه در عملیات فتح‌المبین با رمز یا زهرا علیها السلام شرکت کرد و در این عملیات به درجه رفیع

شهادت نائل آمد .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرزهایی از وصیت نامه شهید حجت الاسلام اصغر مدبّر نژاد ﴾

شرق و غرب و ایادیشان بدانند که هم چون اینارگران کربلا تا آخرین نفر و تا مرز شهادت ، با همه توان در مقابل مشکلات و توطئه‌ها ایستاده و فریادمان بلند است : هیئات منّا الذلّه ، هیئات منّا الذلّه و هم صدای شهدای همیشه زنده انقلابمان به سالاری شهید مظلوم آیت الله دکتر بهشتی فریاد می‌زنیم : مرگ بر آمریکا و مرگ بر سازشکار .

در کربلای ایران هم چون حسین بن علی علیه السلام که فرمود : ان کان دین محمد لم یستقم الا بقتلی فیا سیوف خذینی ، ندا می‌دهیم که ای آمریکا ، ای منافق و ای صدام ! یعنی اگر نابود نمی‌شوید و ظلم و ستمتان خاتمه پیدا نمی‌کند ، اگر به قتل ما و از خیانت به حق و مبارزه با دین خدا دست نمی‌کشید ، مگر با کشته شدن ما و عزیزان و اطفال ما ، پس بکشید ما را که نابودی و ذلت شما و پیروزی و عزت ما حتماً و همیشگی است .

در این مکان‌های الهی (جبهه) ، شنیدن آوای تهجد و توسل سالکان راه الله و اشک عشق ریختن عاشقان لقاءالله ، چه پر نور و با صفا است .

دنیا بداند که بی اثر ماندن گلوله‌های توپ و تانک و خمپاره دشمن خدا و خنتی شدن تاکتیک‌های جنگ آنها با همه امکانات ظاهری ، کاری الهی و معنوی است و توسط نیروی ایمان و عشق به شهادت است که در خطرناک‌ترین جاها و رودر روی دشمن می‌ایستیم و او را به سزای اعمال خود رسانده و به سعادت و پیروزی می‌رسیم .

✽ نام : حسین  
 ✽ نام خانوادگی : مرنجاییان آرانی  
 ✽ فرزند : قاسم  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۴/۲۸  
 ✽ محلّ شهادت : پاسگاه زید - رمضان  
 ✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز  
 ✽ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

حسین در ۱۳۴۵/۴/۱ در خانواده‌ای متدین و مستضعف دیده به جهان گشود . او کودکی نمونه در خانواده بود و در هفت سالگی به مدرسه رفت . فعالیت‌هایش در خانه ، مدرسه و جامعه چشمگیر بود . دوره ابتدایی را با موفقیت به پایان رساند و برای تحصیلات بالاتر وارد دوره راهنمایی شد و این دوره را نیز به خوبی به پایان برد و سال اول دبیرستان در هنرستان صنعتی کاشان ثبت نام کرد و سپس جبهه جنگ را بر جبهه مدرسه ترجیح داد و حاضر شد از تمام هستی‌اش در راه رضای خدا و پیشبرد اسلام بگذرد .

برای خدمت بیش‌تر به انقلاب و اسلام ، به کمک محرومان شتافت و به منطقه سیستان و بلوچستان اعزام شد و مدت‌ها در آنجا کار کرد . او در آنجا به وسیله منافقان کوردل از ناحیه پا مجروح شد و پس از بهبودی ، خود را برای کمک به رزمندگان آماده و در بسیج منطقه ثبت نام کرد و دوره آموزش نظامی را گذراند و به جبهه شوش اعزام شد و در عملیات فتح المبین شرکت نمود .

حسین با دوستش اسماعیل آقاپور که در عملیات فتح المبین شهید شده بود ، بسیار صمیمی بود و بعد از شهادت این رزمنده دلیر اسلام ، با خود عهد بست که راه شهیدان را ادامه دهد ، از این رو در عملیات بیت المقدس شرکت نمود و در جبهه شلمچه به نبرد با دشمن پرداخت .

او درحالی که دشمن آتش بر سر عزیزانمان می ریخت ، به شکار تانک‌ها رفت که مورد اصابت گلوله‌های دشمنان مزدور بعثی قرار گرفت و به شدت مجروح و به

بیمارستان منتقل شد و بعد از مدتی دوباره با تغییر نام به جبهه اعزام گردید . حسین برای چهارمین بار به جبهه شلمچه رفت و در عملیات رمضان به اتفاق برادران همسنگرش شهید علی صالحی ، شهید یاجدی ، شهید خلیفه ، شهید مشتعل و دیگر برادران با نام مبارک امام زمان (عج) ، مهدی موعود به دشمنان حمله ور شد و پس از چند ساعت مبارزه و شکستن خط دفاعی دشمن ، راه را برای دیگر برادران باز کرد و خود نیز به آرزوی دیرینه اش ، شهادت ، نائل آمد .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید حسین مرتضی‌ایان ﴾

به نام خداوند کریم و رحمان ، به نام آن که تمام گناهان و عیب‌های مرا پوشاند و بدی‌هایم را در نظر دیگران مخفی نگه داشت و به یاد آن که بهترین فرزندان اسلام ، برایش همه گلوله‌های خصم را به جان خریدند و سینه‌هایشان چاک چاک جبهه‌های نبرد حق علیه باطل گردید .

در این لحظه که قلم به دست گرفته و مطالب را به نام وصیت نامه می‌نویسم به هیچ عنوان اطمینان ندارم که کشته می‌شوم . خداوندا! رحمی کن که آن چنان که تو دوست داری بمیرم و در لحظه مرگ ، قلبم مالا مال از عشق تو باشد . خداوندا! مرا ببخش و از گناهی که مرتکب شده‌ام در گذر ، ای خالق یکتا!

سلام ای پدر و مادر مهربانم! اکنون روی سخنم با شماست . شما مادر قهرمانم! از این که تنهایت گذاشته و در کنارت نماندم امیدوارم مرا ببخشید . ای مادر همیشه مهربانم که همه زندگی‌ات را در رنج گذراندی تا فرزندان خونین کفنت را فدای اسلام نمایی! از تو تقاضا دارم در سوگ من اگرچه مشکل است اما صبر نمایی و چون همیشه مردانه می‌خروشیدی ، این بار هم بر سر قبرم صبور باشی . مادر رنج دیده‌ام! مگر خون من گنه کار سرخ‌تر از خون هزاران جوان بی‌گناه و معصوم است؟ و تو ای پدر بزرگووارم! امیدوارم همان‌طور که در بزرگ کردن من رنج‌ها و دردهای

بسیاری متحمل شده‌ای و همواره می‌کوشیدی تا وسایل راحتی مرا فراهم آوری و به خاطر فرزندان کمرت را خم کرده‌ای، این بار هم در مرگم چون کوه استوار باش و هرگز با کمر خمیده‌ات خم به ابرو نیاور.

ای امت شهیدپرور و ملت غیور! بدانید که شما بنده خدایید؛ پس، از فرمان خدا سر باز نزنید. زندگی کنید برای خدا و در راه خدا بمیرید و دعا کنید برای امام و بدانید مهم‌ترین عامل پیروزی انقلاب مقام رهبری و ولایت فقیه است و شما ای مادران و خواهران ایمانی‌ام که با حجابتان ابرقدرت‌ها را به زانو درآورده‌اید!

بارالها، معبودا! مسکینم و بی‌چیز و فقیر، بر حال پریشانم رحم کن که به شدت به لطف و کرمات مانند همیشه نیازمندم. ای اولین و آخرین پناهگاهم! از این‌که حسین خونینت را در جبهه‌های پر خون جنگ تنها گذاشتم و از این‌که جزء آخرین کسانی هستم که به سویت می‌شتابم، از تو طلب عفو می‌کنم. خداوندا! عذرم را بپذیر، گرچه خود عذر ماندن خویش را نمی‌پذیرم و بر پوست نازکم رحم کن.

خدایا! سوزش آتش جهنم را بر پوستم حرام گردان و یاری‌ام نما که در راه رضای تو بمیرم. الهی! العفو، العفو، العفو.

فرزند شما: حسین مرنجاییان - ۶۱/۳/۹

<p>✽ نام : ماشاءالله</p> <p>✽ نام خانوادگی : مرنجاییان</p> <p>✽ متولد : مسلم</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۴</p> <p>✽ محل شهادت : منطقه عملیاتی کربلای ۴ (ام الزصاص)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
---

ماشاءالله در تاریخ ۱۳۴۶/۳/۱ در خانواده‌ای مذهبی و متدین چشم به جهان گشود. او در کودکی علاقه زیادی به ائمه اطهار علیهم السلام داشت و در جلسات مذهبی نیز عاشقانه و فعال شرکت می‌کرد. دوران نوجوانی او در زمان انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام (ره) شکل گرفت.

با شروع جنگ تحمیلی، با وجود سن کم، علاقه زیادی به جبهه داشت. تحصیلاتش را تا سوم راهنمایی ادامه داد و سپس برای ثبت نام جبهه به بسیج مراجعه کرد ولی به علت سن کمش او را نپذیرفتند و پس از مدتی با دستکاری در شناسنامه اش بالاخره ثبت نام کرد و برای اولین مرتبه به جبهه‌های کردستان اعزام شد و پس از آن در دیگر جبهه‌ها هم حضوری فعال داشت.

در یکی از عملیات‌ها از ناحیه صورت، گردن و پهلو مجروح شد و پس از مداوا در بیمارستان صحرائی به تهران منتقل شد و پس از به دست آوردن سلامت نسبی برای چندمین مرتبه در جبهه‌ها حضور پیدا کرد و این مرتبه در عملیات کربلای ۴ شرکت نمود که در همین عملیات بود که در ۱۳۶۵/۱۰/۴ روحش به ملائکه اعلا رفت و پیکر مطهرش آسمانی شد.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

**﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید ماشاء‌الله مرنجاییان ﴾**

من کوچک‌تر از آن هستم که پیامی برای ملت شهیدپرور داشته باشم .  
از شما ملت غیور و شهیدپرور می‌خواهم که پشت جبهه‌ها را قوی نگه دارید و  
نگذارید ضدانقلاب در آن نفوذ کند . هرچه می‌توانید به این انقلاب خدمت کنید .  
پدر و مادر عزیزم ! دلم می‌خواهد بعد از شهادتم برای من گریه نکنید ، بر  
شهدای کربلا بگریید چون آن‌ها خیلی عزیزتر از ما بودند . فقط از شما می‌خواهم که  
به این انقلاب خدمت کنید و امام عزیز را تنها نگذارید .

ماشاء‌الله مرنجاییان

<p>✽ نام : عزت‌الله</p> <p>✽ نام خانوادگی : مساح نمکی بیدگی</p> <p>✽ فرزند : رحمت‌الله</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۷/۳۰</p> <p>✽ محلّ شهادت : مریوان (عملیات والفجر ۴)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارگر</p> <p>✽ محلّ دفن : گلزار شهدای هفت امام‌زاده <small>علیهم‌السلام</small> بیدگل</p>
---

عزت‌الله در تاریخ ۱۳۳۶/۳/۱ در خانواده‌ای مستضعف متولد شد. او که قبل از تولد، پدرش را از دست داده بود، از کودکی قبل از این‌که با درس و مدرسه آشنا شود به علت یتیمی با کار قالیبافی آشنا شد تا بتواند کمک خرج والده‌اش باشد. به علت وضعیت بسیار ضعیف اقتصادی خانواده‌اش همیشه در فقر و تنگدستی زندگی کرد و در بیست سالگی ازدواج نمود.

در این زمان بود که به شغل کارگری مشغول شد تا بتواند زندگی جدید خود را تأمین نماید. هرچند زندگی سختی از نظر اقتصادی داشت ولی زندگی او مملوّ از صفا و صمیمیت بود.

عزت‌الله انسان قانعی بود و در کارهای خیر شرکت می‌کرد و از اخلاق و رفتار خوبی برخوردار بود.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در کارهای مذهبی و اجتماعی فعالیت خوبی داشت. مدتی در درمانگاه امام خمینی (ره) خدمت کرد و سرانجام عزم حضور در جبهه را کرد. برای گذراندن دوره‌های نظامی به اصفهان رفت و پس از آن وارد بسیج شد. اولین مرتبه‌ای که وارد جبهه شد به عنوان امدادگر مشغول خدمت بود و در مرتبه دوم، مدت چهار ماه در کردستان به دفاع از دستاوردهای انقلاب اسلامی پرداخت.

آخرین بار که در جبهه‌ها حضور داشت، هشت ماه طول کشید و قبل از اعزام مرتباً از شهادت دم می‌زد و از شهید شدن می‌گفت و عکس یادبود می‌گرفت و از



همهٔ آشنایان و دوستان طلب رضایت و حلالیت می‌کرد و مشخص بود که در او تحوّل به وجود آمده است .

این شهید والامقام در مریوان و در عملیات والفجر ۴ به دیدار معبود خویش شتافت و جاودانه شد .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامهٔ شهید عزت‌الله مساح نمکی ﴾

خدایا! من برای رحمت‌های بهشت تو به میدان نبرد نمی‌روم ، بلکه برای دین مقدّس اسلام که در معرض خطر دشمنان و ابرقدرت‌هاست به میدان آمدم و می‌جنگم .

ای مردم! شما راه امام را دنبال کنید و از حکم امام سرپیچی نکنید و شما باید ادامه‌دهندگان راه شهدا و خطّ روحانیت اصیل باشید .

همسر و فرزندانم! برای شهادت من ناراحت نباشید ، چون شهادت نابودی و مرگ نیست ، بلکه رسیدن به کمال است و رسیدن به فضایل و درجات عالی است . صبر و تحمل داشته باشید که یکی از ارکان ایمان است .

والسّلام  
عزت‌الله مساح

❁ نام : علیرضا ❁ نام خانوادگی : مستحکم آرانی ❁ نام پدر : محمدتقی ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۲/۲۰ ❁ محلّ شهادت : شلمچه - پاسگاه زید - بیت المقدس ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز ❁ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

علیرضا در دوّم فروردین ۱۳۴۳ ، در یک خانواده مستضعف در آران دیده به جهان گشود . در سنّ هفت سالگی به دبستان رفت و پس از گذراندن دوران راهنمایی ، وارد دبیرستان شد .

دو ماه از حضور او در دبیرستان نگذشته بود که در بسیج کاشان ثبت نام نمود و با وجود سنّ کم ، چندین مرتبه به جبهه های حق علیه باطل در جنوب و غرب کشور اعزام شد .

علیرضا در فعالیت های مذهبی و سخنرانی ها شرکت می کرد و به جلسات قرآن علاقه چشمگیری داشت .

او با وجود این که خود از نظر مالی وضع مناسبی نداشت ولی درصدد کمک و همیاری به مستضعفان بود و اگر در این مورد کاری به ایشان محوّل می گردید ، عاشقانه این درخواست را انجام می داد و هرگز کوتاهی و خستگی از خود نشان نمی داد .

علیرضا ، تنها فرزند ذکور خانواده بود و با پدر و مادر و خواهران خود بسیار مهربان و صمیمی برخورد می کرد .

دوران مبارزاتی علیرضا به دوران انقلاب برمی گردد . آن زمانی که فقط یک دانش آموز دبیرستانی بود و به خاطر علاقه زیاد به انقلاب و اطاعت از امام در تظاهرات و راهپیمایی ها فعالانه شرکت داشت .

بیش از چند ماهی از جنگ عراق علیه ایران نگذشته بود که عاشقانه روی به

جبهه نهاد و چون توانایی و لیاقت خود را در جبهه نشان داده بود، به عنوان دیده‌بان در جبهه فعالیت می‌کرد.

او در مرتبه سوم در جبهه از ناحیه پا مجروح گردید و مدت سه ماه در بیمارستان اهواز بستری و تحت عمل جراحی قرار گرفت و بعد از آن که سلامتی خود را به دست آورد، برای بار چهارم به جبهه اعزام شد، تا این که در سن ۱۸ سالگی و در منطقه شلمچه به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

خانواده آن شهید مدت سه ماه از شهادت ایشان خبری نداشتند و بعد از سه ماه، توسط بسیج، خبر شهادت وی را آوردند و پیکر پاک او را در جوار سایر شهدای دفاع مقدس به خاک سپردند.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید علیرضا مستحکم ﴾

اگر نفاق کفر صدامی مرا به سر دار بزنند، سرم را از تنم جدا کنند و دست‌هایم را هم چون دست‌های عباس علیه السلام از بدن جدا کنند و پاهایم را قطعه قطعه کنند و اگر جگرم را هم چون جگر حمزه به نیش بکشند تا از روی جنازه من نگذرند، من اجازه نخواهم داد که کوچک‌ترین خدشه‌ای به اسلام بزنند. تا آخرین گلوله‌ام و تا آخرین نفسم و تا آخرین قطره خونم در غرب و شرق و جنوب و شمال از انقلابم پاسداری خواهم کرد.

اگر از دل کوه‌ها آتش شعله‌ور شود و اگر بمب‌های سوزان، زمین را خاکستر کنند و اگر دشمنان تا دندان مسلح شوند و اگر با چنگ تنم را ریز ریز کنند تا انتقام یک یک فرزندان این سرزمین را بگیرم از پای نمی‌نشینم و از خواب توبه می‌کنم و با پایداری و هوشیاری پیام می‌دهم؛ باشد که تا پرچم پیروز اسلام را برفراز همه ملت‌های این سرزمین پهناور برافراشته نمایم.

## «اولین شهید خانواده»

<p>✽ نام: اصغر</p> <p>✽ نام خانوادگی: مسجدی نوش آبادی</p> <p>✽ فرزند: اسماعیل</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۵/۱۴</p> <p>✽ محلّ شهادت: حاج عمران، عملیات والفجر ۴</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز</p> <p>✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

اصغر در اول اردیبهشت ۱۳۴۵ در خانواده‌ای مذهبی و متدین پا به عرصه وجود نهاد. از کودکی دلسوز خانواده‌اش بود و برای همین از وقتی که خود را شناخت، در همه امور به خانواده‌اش کمک می‌کرد.

شش ساله بود که وارد مدرسه ابتدایی شد و در مدرسه وثوق جنگل آباد به تحصیل پرداخت و دوران ابتدایی را در مدرسه شهید خدمتی سپری کرد. سال سوم دبیرستان بود که عازم جبهه‌های حق علیه باطل شد تا بتواند دین خود را به اسلام و کشور اسلامی ادا کند و به عنوان سرباز کوچکی به فرمان امام خود لَبّیک بگوید.

اصغر عزیز چند ماه از حضورش در جبهه‌های حق علیه باطل نگذشته بود که در عملیات والفجر ۴ در منطقه حاج عمران در تاریخ ۱۳۶۲/۵/۱۴ به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید اصغر مسجدی ﴾

اگر فیض شهادت نصیبم گشت ، آنان که پیرو خطّ سرخ امام خمینی نیستند و بر ولایت او اعتقاد ندارند ، بر من نگریند و در تشییع جنازه‌ام حاضر نشوند ؛ باشد که دعای شهدا آنان را نیز متحوّل سازد و به رحمت الهی نزدیکشان کند .

این کافران و جنایتکاران بدانند که دیری نخواهد گذشت که این ملت رنج کشیده ، انتقام خون شهیدان را از آن‌ها خواهند گرفت ؛ جنایتکارانی که روی مغول و چنگیز را سفید کرده‌اند .

و شما ای ملت ایران ، ای ملتی که دنیایی از معنویت هستید ! شما مورد آزمایش خداوند قرار گرفته‌اید و انشاء‌اله که با این همه ایثارگری‌ها بتوانید در این امتحان موفق باشید .

پدر عزیزم ! درود خدا بر تو که همانند ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام ، اسماعیل خود را به قربانگاه می‌فرستی و افتخار هم می‌کنی و این را بدان که اسماعیل نیز وظیفه خود را به انجام خواهد رساند .

مادر عزیزم ! وقتی که خبر شهادت مرا شنیدی این‌طور فکر کن که شب عروسی ام می‌باشد و این را نباید فراموش کنی که در شب عروسی ، مادر دامادگریه نمی‌کند .

اگر می‌خواهی گریه کنی به یاد قهرمان کربلا گریه کن و این را نیز بدان که ، هر چند جوان بودم ، جوان‌تر از قاسم بن الحسن عَلَيْهِ السَّلَام که نبودم . والسلام .

اصغر مسجدی

## «دومین شهید خانواده»

<p>✽ نام : عباس</p> <p>✽ نام خانوادگی : مسجدی نوش آبادی</p> <p>✽ فرزند : اسماعیل</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۷/۱/۲۹</p> <p>✽ محلّ شهادت : فاو - تک عراق</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز</p> <p>✽ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

عبّاس در اوّل آبان ۱۳۴۹ در آران چشم به جهان گشود . عبّاس از همان دوران کودکی بسیار آرام و صبور بود و به پدر و مادرش احترام خاصی می گذاشت و دلسوز آنها بود . او می دانست پدر و مادرش با زحمت بچه ها را بزرگ می کنند ، از این رو در کارهای خانه به آنها کمک می کرد .

در شش سالگی به مدرسه و ثوق جنگل آباد رفت و شروع به تحصیل نمود . دوره ابتدایی را با موفقیت سپری کرد و دوران راهنمایی را در مدرسه شهید علی خدمتی به پایان رساند و برای دوره متوسطه در مدرسه شهیدان عبداللهی ثبت نام کرد . از طریق بسیج آران به جبهه های حق علیه باطل اعزام شد و در تاریخ ۱۳۶۷/۱/۲۹ در فاو به درجه شهادت نائل آمد .

او چندین سال مفقودالجسد بود و بعد از مدّت ها ، پیکر مقدّسش را آوردند و همراه با سایر شهدا زینت بخش گلزار شهدای آران گردید .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

✽ نام : حسین  
 ✽ نام خانوادگی : مشتعل آرانی  
 ✽ فرزند : فتح‌الله  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۳/۲۴  
 ✽ محلّ شهادت : شلمچه (عملیات رمضان) پاسگاه زید  
 ✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز  
 ✽ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

حسین اول بهمن ۱۳۴۳ در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد . دوره ابتدایی را در دبستان شهید نوذریان به فراگیری علم گذراند و سپس برای ادامه تحصیل به مدرسه راهنمایی شهید خدمتی رفت .

در دوره راهنمایی بود که انقلاب اسلامی به اوج خود رسید و حسین نیز در تظاهرات و مراسم انقلابی شرکت می‌کرد . او دوره دبیرستان را در مدرسه شهیدان عبداللهی سپری کرد و هم‌زمان به کار چله‌کشی قالی نیز مشغول بود و از این طریق به خانواده خود کمک می‌کرد .

پس از تشکیل بسیج و آموزش دوره عملی در آن ، یکی از فعالان خدمت به اسلام شد . چه شب‌ها که پاسداری از دستاوردهای انقلاب اسلامی را بر هر چیزی مقدم می‌داشت .

چنان با بلاغت و فصاحت سخن می‌گفت که آدمی شیفته سخنان او می‌شد . او علیه سرمایه‌داران لیبرال و تمام سردمداران خائن آن‌ها به ویژه ذخیره‌های امپریالیسم شرق و غرب یعنی بنی صدر و منافقین ، جوانان و امت قهرمان را روشن می‌ساخت . در نماز عبادی - سیاسی جمعه شرکت می‌کرد و در جایگاه نماز جمعه به پاسداری از حریم اسلام می‌پرداخت .

حسین انسان را چنان جذب و شیفته اسلام می‌نمود که قابل وصف نبود . او همواره با شرکت در جلسات مذهبی و نوحه‌خوانی ، ارادت خود را به حضرت باری تعالی و انبیا و اوصیا نشان می‌داد و با رفتار و کردارش اسلام را ترویج می‌داد .

سوم دبیرستان بود که برای اولین بار در اسفندماه ۱۳۶۰ عازم جبهه شد و در جبهه‌های بستان و خرمشهر حضور یافت. او برای دومین بار در خرداد ۱۳۶۱ عازم جبهه شد و در عملیات رمضان، در جبهه شلمچه به لقاء الله پیوست.

روحش شاد و راهش مستدام و پرهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید حسین مشتعل ﴾

«آنان که ایمان آوردند و از وطن هجرت گزیدند و در راه خدا با مال و جانشان جهاد کردند، آن‌ها را نزد خدا مقام بلندی است و آنان به خصوص رستگاران و سعادت‌مندان دو عالمند.» (قرآن مجید)

به نام او که به من درس اسلام‌شناسی آموخت. با سلام و درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی، امام خمینی و با سلام و درود به تمام رزمندگان اسلام در جبهه‌های حق علیه باطل و سلام و درود به تمام شهیدان و به تمام معلولین انقلاب اسلامی و به ملت شریف ایران.

پدر عزیز و مهربانم! از تو خیلی متشکرم که این فرزند ناقابل خود را با شوق و هیجانی وصف‌ناپذیر وارد جبهه‌های حق علیه باطل کردید تا با مزدوران بعثی ستیز کند و بالاخره شهید شود.

ای پدرم! می‌دانم تو در طول زندگی چقدر برای من زحمت کشیدی ولی متأسفانه من نتوانستم زحمات تو را جبران کنم. پدرجان! من خیلی عاشق شهادت هستم و هیچ چیز این دنیا مثل مال و همسر و... را نمی‌خواهم، فقط به فکر آخرت هستم.

امیدوارم اگر به شهادت رسیدم شما گریه و زاری نکنید، بلکه افتخار کنید و مرا حلال نمایید و این را بدانید که من از حسین علیه السلام عزیزتر نیستم. چطور امام حسین علیه السلام عاشقانه وارد جبهه جنگ حق علیه کفار شد و بالاخره به شهادت رسید. ای مادر عزیزم! از تو می‌خواهم در شهادت من صبور و بردبار باشی و در



شهادت من هیچ ناراحتی به خود راه ندهی، زیرا من امانتی بیش نبودم. تو ای مادر!  
همچون پدرم برای من زحمت زیادی کشیدی، مرا حلال کن تا در این دنیا و  
آخرت روسیاه نباشم.

ای خواهران عزیزم! شما همچون زینب در شهادت من صبور و بردبار باشید و  
مرا حلال کنید و در راه انقلاب کوشا باشید و از شما تقاضا می‌کنم در نماز جمعه  
شرکت کنید، زیرا مشیت محکمی بر دهان ابرقدرت‌های شرق و غرب می‌باشد.  
برادران عزیزم! همواره کارهایتان برای رضای خدا باشد، نه ریاست‌طلبی؛ زیرا  
کسانی که برای خدا کار می‌کنند پیروز می‌شوند. در مراسم دعای کمیل، توسل،  
ندبه و فرج آقا امام زمان (عج) شرکت کنید.

از ملت شریف ایران می‌خواهم سنگرهای جبهه را رها نکنید؛ زیرا جبهه  
همچون دانشگاهی است که افراد این دانشگاه، شما ملت عزیز می‌باشید و  
درس‌های این دانشگاه، اسلام‌شناسی، جهاد و شهادت می‌باشد. در خاتمه از شما  
ملت عزیز ایران می‌خواهم که، امام و روحانیت را تنها نگذارید و وحدت خود را  
حفظ کنید. والسلام.

حسین مشتعل

❁ نام : علی ❁ نام خانوادگی : مشرفیان آرانی ❁ فرزند : محمدرضا ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۱۲/۱ ❁ محلّ شهادت : چزابه - عملیات چزابه ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - قالی بافی و کشاورزی ❁ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

علی در تاریخ ۱۳۴۲/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی در آران دیده به جهان گشود . او دوره ابتدایی را طی نمود و با توجه به فقر خانوادگی به کمک پدر شتافت و به شغل کشاورزی و قالیبافی مشغول شد .

با شروع جنگ تحمیلی ، عشق و علاقه زیادی به جهاد در راه خداوند داشت و همیشه در خانه صحبت از شهادت می‌کرد . او می‌گفت دعا کنید تا من هم شهید شوم . سپس با اصرار زیاد ، رضایت خانواده را جلب نموده و از سوی بسیج سپاه آران و بیدگل به اهواز اعزام شد و دوره آموزش نظامی را در گلف اهواز به صورت فشرده طی نمود و با توجه به حملات گسترده دشمن به مناطق مرزی ، وارد منطقه شد .

این‌طور که هم‌زمان او می‌گویند ، ایشان وقتی وارد منطقه شدند ، گویا عطر دل‌انگیز شهادت بر مشامش خورده بود و همیشه حرف از شهادت و شهید شدن می‌زد و به هم‌زمان ، شهادت خود را مژده می‌داد . گویا خود را لایق شهادت می‌دید . « بنابراین در انتظار شهادت لحظه شماری و روزها را سپری می‌کرد تا این‌که زمزمه عملیات به گوش رسید و باید گردان وارد عملیات می‌شد .

وقتی دستور عملیات صادر شد او به اتفاق سایر رزمندگان وارد عملیات چزابه شدند و مظلومانه با دشمن جنگیدند و در ۱۳۶۰/۱۲/۱ به عشق دیرینه خود که همانا شهادت بود ، رسید . باشد که خداوند او را با سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام محشور فرماید .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد !

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید علی مشرقیان آرانی ﴾

وصیتم به مردم شهیدپرور آران! دست از امام عزیز و انقلاب اسلامی برندارید و حرف‌های امام عزیز را از دل و جان گوش داده و به آن جامه عمل بپوشانید و حافظ انقلاب باشید. بسیج را که امام عزیزمان فرمان تشکیل آن را داده، تقویت کنید. پدر و مادر عزیزم! آن یک دستگاه موتور که به نام خودم می‌باشد به بسیج می‌بخشم تا آن را برای حفظ و پاسداری از انقلاب استفاده کنند.

مردم عزیز! قرآن را پاس بدارید و از آن برای راهنمایی زندگی بهره‌برداری کنید. قرآن را زیاد بخوانید. مردم عزیز و بزرگوار آران و بیدگل! مجالس عزاداری اباعبدالله الحسین علیه السلام و چهارده معصوم علیهم السلام را گرم نگه دارید.

و اما وصیتم به پدر و مادر عزیزم!

پدر و مادر عزیزم! مرا حلال کنید، اگر کوتاهی از من سر زده مرا عفو کنید و دست شما را می‌بوسم.

پدر و مادر عزیزم! ان شاء الله اگر شهید شدم، صبور باشید و به خدا توکل کنید و اگر می‌خواهید گریه کنید به مظلومیت امام حسین علیه السلام و علی اکبر امام حسین علیه السلام گریه کنید و لباس مشکی به تن نکنید زیرا من به آرزوی خودم که همان شهادت در راه خداست، رسیده‌ام و بدانید من شهید می‌شوم و دیگر بر نمی‌گردم.

خواهرانم! مرا ببخشید و زینب وار زندگی کنید و حضرت زهرا علیه السلام و حضرت زینب علیه السلام را در زندگی خود الگو قرار دهید.

برادر عزیز! مرا حلال کنید و نماز و قرآن را فراموش نکنید و این انقلاب را پاس بدارید، دنباله‌رو امام باشید.

والسلام

علی مشرقیان آرانی

❁ نام : حبیب‌الله ❁ نام خانوادگی : مشرقیان آرانی ❁ نام پدر : میرزا ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۶/۱۸ ❁ مکان شهادت : اشنویه - عملیات قادر ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارگر کشاورزی ❁ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

حبیب‌الله مشرقیان در ۱۳۴۲/۴/۲۰ در خانواده‌ای متدین و زحمتکش و در محله مبارزپرور ملا شکرالله شهرستان آران و بیدگل پا به دنیا نهاد.

دوران کودکی را به سختی سپری نمود و شرایط سخت و ناگوار زندگی موجب شد تا او که کودکی مصمم و پرتلاش بود، هم‌زمان با تحصیل، در فعالیت‌های کشاورزی و قالیبافی شرکت نموده و بخشی هرچند مختصر از بار سنگین تأمین معاش را به دوش بگیرد.

هم‌زمان با ادامه تحصیل در دوره راهنمایی، نهضت بیداری مردم ایران به رهبری امام خمینی (ره) شروع شد. او نیز با شرکت در مراسم، راهپیمایی‌ها، مجالس و برنامه‌های مذهبی با امت امام همراه بود و دین خود را در این حرکت مقدس ادا نمود.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و تحصیلش در دبیرستان بود که آتش خانمان‌سوز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران شعله‌ور شد و با صدای هل من ناصر امام که دل‌های همه سربازان خمینی (ره) را به تپش انداخت، حبیب‌الله نیز لَبیک‌گویان جبهه‌های حق علیه باطل را مأمن و مأوای خود قرار داد.

او از عملیات رمضان در سال ۶۰ با عضویت بسیجی در جبهه‌ها حضور پیدا کرد و پس از مجروحیت در عملیات‌های خیبر و والفجر ۱ تصمیم گرفت خدمت مقدس سربازی را نیز در قسمت زرهی لشکر مقدس امام حسین علیه السلام بگذراند.

متانت، وقار، خوش‌رویی، تلاش وافر، کاردانی و تعهدش زبانزده همه بود تا

جایی که به عنوان رزمنده نمونه و ممتاز لشکر از دست فرمانده شهید حاج حسین خرازی جایزه لیاقت دریافت نمود.

پس از اتمام دوران سربازی مجدداً با عضویت بسیجی به همزمانش در لشکر مقدس نجف اشرف پیوست و در گردان انبیا مشغول به خدمت شد. روح بی قرار و سودای وصال به محبوب، روح او را عاقبت در حین عملیات قادر در تاریخ ۶۴/۶/۱۸ در منطقه اشنویه به دیدار حق برد و جسم پاکش پس از ۸ سال در فروردین سال ۷۲ به وطن بازگشت و در کنار سایر دوستان شهیدش در گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران مأوا گرفت.

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید حبیب الله مشرقیان آرانی ﴾

هیچ گونه ناراحتی نداشته باشید و از احوالات اینجانب خواسته باشید، حالم خوب و سالم و خیلی خوشحال هستم که توانستم در این راه پرافتخار قدم بردارم. این جبهه‌ها، آموزش و این جبهه‌ها، دانشگاهی برای آموختن، برای اصلاح کردن خود می باشد.

پدر و مادر عزیزم! هیچ وقت ناراحت نباشید که چرا فرزند ما به جبهه رفته؛ نگاه به آن‌ها کنید که یک فرزند داشتند و آن را هم در راه خدا داده‌اند. پس همیشه خوشحال باشید و افتخار کنید که یکی از فرزندان خود را در راه خدا داده‌اید و یا توانسته‌اید به اسلام و قرآن کمک کنید.

* نام: محمد * نام خانوادگی: مشرفیان آرانی * نام پدر: نوروز * تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۴/۸ * محل شهادت: منطقه عملیاتی سردشت - عملیات نصر ۵ * نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز * مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال ابن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

در سحرگاه بیستم اردیبهشت سال ۱۳۴۸ در خانواده‌ای مذهبی کودکی چشم به جهان گشود که نام او را همانم بهترین مخلوق خداوندی یعنی پیامبر بزرگ اسلام، حضرت محمد صلی الله علیه و آله نامیدند.

در مهرماه ۱۳۵۴ در سنّ شش سالگی به مدرسه رفت و دوران دبستان را در مدارس شهیدان نوزریان و شهیدان غفوره به پایان رسانید و از همان اوان کودکی در مجالس و جلسات قرآن شرکت فعال و مؤثری داشت و دوران راهنمایی را در مدرسه شهید خدمتی ثبت نام نمود که مقارن با آغاز جنگ تحمیلی بود. شور و شوق رفتن به جبهه و دفاع از وطن اسلامی و حفظ اسلام عزیز، ذهن او را روشن ساخت ولی به علت کمی سنّ نتوانست در جبهه حضور پیدا کند، اما فعالیت‌های خود را در پشت جبهه رها نساخت و شرکتی فعال در بسیج و پایگاه‌های مقاومت داشت.

با این حال او منتظر فرصتی بود تا بتواند در جبهه حضور پیدا کند، بنابراین پس از پایان دوران راهنمایی، تحصیلات خود را در رشته علوم تجربی ادامه داد و در پایان سال برای آموزش نظامی به اصفهان رفت و به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شد.

او اوایل مهرماه به آران بازگشت و تحصیلات خود را در رشته ریاضی فیزیک ادامه داد و با موفقیت به پایان رساند. مجدداً در تاریخ ۶۵/۹/۱۸ همراه با دیگر دانش‌آموزان مدرسه شهیدان عبداللّهی برای حضور در جبهه روانه میدان نبرد شد و

در چند عملیات مختلف شرکت کرد. نقش او در این عملیات‌ها مین‌روبی و تخریب چی بود.

سرانجام روح پرافتخار و بااستقامت و شجاع بسیجی مخلص در روز ۱۳۶۶/۴/۸ در عملیات پیروزمند نصر ۵ در منطقه عملیاتی سردشت بر اثر اصابت ترکش خمپاره به سوی معبودش پرگشود و در جوار قرب الهی مأواگزید.

تشییع جنازه مطهرش همراه با پیکر هم‌رزم دلاورش شهید علی اصغر طاهری در روز دوشنبه ۶۶/۴/۱۵ با حضور امت حزب‌الله به طرز باشکوهی برگزار شد.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید محمد مشرقیان ﴾

اینجانب محمد مشرقیان بنا به وظیفه شرعی و دینی خود لازم دانستم که چند کلامی را به عنوان وصیت، هرچند کوتاه با شما امت شهیدپرور و خانواده‌ام داشته باشم؛ البته من کوچک‌تر از آنم که بتوانم وصیتی به شما بکنم.

پیامم به امت شهیدپرور: ای امت شهیدپرور که به حق وظیفه خود را به نحو احسن در پشت جبهه انجام داده‌اید! بدانید که امروز مملکت اسلامی و جبهه‌ها به کمک و ایثار و فداکاری بیش‌تری نیاز دارد و هرچه در گذشته کمک می‌کردید، امروز وضعیت جنگ طوری است که باید بیش‌تر به جبهه رسیدگی شود و خداوند بر ما منت نهاد و فردی را برای ما فرستاد که بهترین و داناترین ما و نایب آقا امام زمان (عج) است و ما با این وسیله از بدبختی و گمراهی و از یوغ استکبار شرق و غرب نجات یافتیم. پس ما مدیون او هستیم و باید دین خود را نسبت به او و به اسلام ادا کنیم.

وصیت به پدر و مادرم: پدر و مادر مهربانم! اگر در آن دنیا جزء افراد صالح و نیکوکار بودیم برای این است که سایه پربرکت امام عزیز و بزرگوار بر شما بود.

شما خیلی برای من زحمت کشیدید و از جان و مال خودتان مایه گذاشتید و مرا

بزرگ کردید و به مدرسه فرستادید و من چنین بینشی پیدا کردم که از امام پیروی کنم و به ندای اولییک گویم و تمام این‌ها را مدیون زحمات شما میدانم .  
این را بدانید که در این برهه از زمان ، مملکت اسلامی احتیاج به کمک و جبهه احتیاج به نیرو دارد ، پس اگر کسی در خانه بماند و به فکر خودش باشد و بگوید که دیگران به جبهه می‌روند و این همه نیرو در جبهه هست و دیگر کار به ما ندارند ، شاید گناه بزرگی مرتکب شده است .

ما که می‌گوییم ای کاش ! در روز عاشورا بودیم و امام حسین علیه السلام را یاری می‌کردیم ، حالا موقعی است که باید به یاری حسین زمان بشتاییم و حرف خود را با عمل ثابت کنیم .

وصیتم به خواهرانم : مرا حلال کنید و حجابتان را حفظ کنید .  
وصیتم به برادرم : خوب درس بخوان تا با درس خواندن وقتی بزرگ شدی بتوانی به جامعه خدمت کنی و این‌همه خرابی و ویرانی که دشمن برای ما ایجاد کرده به وسیله تو و امثال تو ساخته شود و درضمن راه شهدا و افراد صالح را ادامه بده و بیش از من در مساجد و مجالس عزاداری امام حسین علیه السلام شرکت کن و امیدوارم علاقه‌ات به این جور مجالس بیش‌تر شود و مبادا با افراد ناباب نشست و برخاست کنی و زندگی سعادت‌مند آخرت را از دست بدهی .

وصیتم به دوستانم : خوب درستان را بخوانید و فقط درس را هدف خود قرار ندهید ، در کنار درس به مسائل معنوی و سیاسی هم اهمیت دهید . از شما می‌خواهم مرا حلال کنید .



❁ نام : سیداصغر ❁ نام خانوادگی : مصطفوی بیدگی ❁ نام پدر : سید فخرالدین ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۵/۷ ❁ محلّ شهادت : عملیات رمضان (پاسگاه زید) ❁ نوع عضویت و شغل : محصل - بسیجی ❁ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل
--

سیداصغر در ۱۳۴۳/۶/۱ در خانواده‌ای مذهبی و از ذریه پاک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در بیدگل متولد شد. او اولین پسر خانواده بود و علت نام‌گذاری اش به نام اصغر برای این بود که پدرش علاقه خاصی به مصیبت حضرت علی اصغر امام حسین علیه السلام داشت.

سیداصغر در سنّ شش سالگی وارد مدرسه صباحی شد و دوران ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت پشت سر گذاشت و مقارن با شروع انقلاب اسلامی برای ادامه تحصیل خود وارد دبیرستان شهیدان عبداللّهی شد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در بسیج ثبت‌نام کرد و دوره اولیه آموزشی بسیج را گذراند که این زمان مقارن با جنگ تحمیلی عراق علیه ایران بود.

او علاقه وافری از خود نشان می‌داد تا به جبهه برود، لذا در شهریور سال ۶۰ برای گذراندن دوره آموزشی به منظره تهران عازم شد و پس از آن در دوره شبانه ثبت‌نام کرد ولی عشق به جبهه او را از درس خواندن منصرف کرد و بالاخره در تاریخ ۶۱/۱/۱۲ عازم جبهه شد و در عملیات بیت المقدس شرکت کرد.

شهید مصطفوی برای لبیک گفتن به ندای رهبرش حضرت امام خمینی (ره) که فرمود: جوانان جبهه را خالی نگذارند، مجدداً در ۶۱/۴/۲۰ مطابق با ۱۹ رمضان به جبهه اعزام شد و در مرحله پنجم عملیات رمضان شرکت کرد و به دیدار معبودش شتافت.

سیداصغر اخلاق پسندیده‌ای داشت، ساده‌پوش بود و به واجبات اهمیت فراوانی می‌داد. او حتی خاک تیمم از مشهد خریداری کرده بود تا برای مواقع لازم استفاده کند.

خانواده اش می‌گویند: یک شب دیر به منزل آمد، وقتی علت دیر آمدنش را

سؤال می‌کنند ، به گریه می‌افتد و می‌گوید ، رفتم کنار قبر دوستان شهیدم با آن‌ها پیمان ببندم که راهشان را ادامه دهم .  
 اصغر در دفترچه خاطراتش می‌نویسد : یک شب شهید مهدی جندقیان را در خواب دیدم که سوار بر ماشینی است ، به او گفتم مهدی صبر کن من هم بیایم .  
 گفت : این ماشین جا ندارد با ماشین بعدی بیا . ماشین بعدی هم یک سرنشینش شهید ابوالفضل الماسی بود ، به او گفتم صبر کن من هم بیایم ، گفت دیگر جا نیست . ناراحت شدم . گفت : غصه نخور ، تو هم می‌آیی .  
 بله بالاخره او هم رفت و به دوستان شهیدش پیوست و بی‌قراری‌هایش پایان یافت .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿فرازهایی از وصیت‌نامه شهید سید اصغر مصطفوی﴾

من براساس مسئولیتی که در برابر انقلاب اسلامی که خون‌بهای هزاران شهید و مجروح است ، به جبهه رفتم و به جنگ علیه ضدّ خدا و خلق خدا پرداختم . این راه را با تشخیص و شناخت کامل انتخاب کردم که همواره تشخیص وظیفه ، مقدم است بر انجام دادن آن . چه بسا افرادی که حاضرند به وظیفه عمل کنند ، اما وظیفه را تشخیص نمی‌دهند .

ای امتّ رشید و خلق آزاد خدا و ای ملّتی که رهبر می‌گوید الهی شده‌اید ! قدر انقلاب را بدانید و آن‌را با تمام وجود و تا آخرین قطره خون خودتان پاس دارید و دنبال امام و خطّ امام باشید .

مادرم ! بعد از شنیدن خبر شهادتم ناراحت نشود و خوشحال باش از این‌که یکی از فرزندان در این راه به شهادت رسیده ؛ مادرم ! برای من گریه نکن ، برای علی اکبر امام حسین علیه السلام گریه کن .

پدرجان ! بدان که با خدا معامله‌ای بزرگ انجام داده‌ای و امیدوارم که مرا ببخشی از این‌که هیچ‌گونه کار مثبت و خیرمندانه‌ای برایت انجام ندادم .

والسلام علیکم ورحمة الله

✽ نام : علی محمد

✽ نام خانوادگی : معظمی بیدگلی

✽ فرزند : عزت‌الله

✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۱/۵

✽ محلّ شهادت : کردستان (بانه) بدست کومله

✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارگر کارخانه

✽ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده حسین علیه السلام بیدگل

علی محمد در اول بهمن ۱۳۲۵ در خانواده‌ای مذهبی و دوستدار اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام متولد شد و به خاطر عشق و علاقه خانواده به ائمه معصومین علیهم السلام ، نام او را علی محمد گذاشتند . در دوران کودکی چون می دید خانواده اش با فقر دست و پنجه نرم می کنند ، برای این که بتواند خدمتی به خانواده اش کرده باشد ، در چهارده سالگی به استخدام کارخانه شماره یک کاشان درآمد .

علی محمد در جلسات مذهبی حضوری فعال داشت و با شروع محرّم ، در او انقلابی به وجود می آمد و تمام اوقات فراغت خود را صرف جلسات عزاداری امام حسین علیه السلام می کرد .

او در بیست سالگی ازدواج کرد و ثمره ازدواجش سه دختر و یک پسر بود . علی محمد سرانجام به جبهه ها اعزام شد و در ۱۳۶۰/۱/۵ در جاده سقز - بانه به دست مزدوران کومله به شهادت رسید .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ✽ فرازی از وصیت نامه شهید علی محمد معظمی ✽

خدا را شکر می کنم که در این زمان زنده ماندم و توانستم دین خود را به اسلام ادا نمایم .

ای برادر! در هر کجا هستی به یاد خدا و اطاعت خدا باش و راه امام حسین علیه السلام را ادامه بده که انشاءالله خداوند همه ما را از یاران امام حسین علیه السلام قرار بدهد .  
به صدامیان بگویند ، اگر پیکرم را صد پاره کنی ، اگر پاره‌های تنم را به آتش بکشی ، اگر خاکسترم را به دریا بریزی ؛ در امواج خروشان دریا صدایم را خواهید شنید که : اسلام پیروز است و ستمگر نابود است .

علی محمد معظمی بیدگلی

❁ نام : امیرحسین ❁ نام خانوادگی : معنویان ❁ فرزند : علی محمد ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۲/۱۹ ❁ محلّ شهادت : سردشت ❁ نوع عضویت و شغل : سرباز ارتش ❁ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد <small>علیه السلام</small> نوش آباد
---

سحرگاه اول آبان ۱۳۴۳ در خانواده‌ای مستضعف فرزندی پای به عرصه وجود گذاشت که نام زیبای حسین بر او نهادند .

هنگامی که به شش سالگی رسید ، وارد مدرسه شد . او از همان آغاز دوران تحصیلش از هوش و استعداد فوق‌العاده‌ای برخوردار بود . دوره ابتدایی را به پایان رساند و وارد مدرسه راهنمایی شد و از دبیرستان شهید روحی نوش آباد در سال ۱۳۶۲ با مدرک دیپلم ، فارغ‌التحصیل گردید . با این‌که خانواده او اصرار داشتند تا به دانشگاه برود اما او می‌گفت امروز اسلام به سرباز احتیاج دارد .

امیرحسین در زمان تحصیل همواره شاگرد ممتاز بود . در محیط مدرسه علیه رژیم شاه فعالیت می‌کرد ، در امور انقلاب با دیگر دوستانش همکاری نزدیکی داشت و در زمان درگیری منحرفان خط بنی صدر ، در مقابل یاران امام با افرادی که جبهه‌گیری می‌کردند به مقابله می‌پرداخت و هیچ‌گاه از بحث و مجادله خسته نمی‌شد .

سرانجام بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام امت و تشکیل بسیج مردمی از سوی فرمانده کل قوا ، به عضویت پایگاه شهدای هفت تیر نوش آباد درآمد . در کارهای پایگاه فعالانه شرکت می‌کرد . ابتدا عضو گروه مقاومت شهید سید مصطفی خمینی و سپس عضو گروه مقاومت شهید رضاییان پایگاه شهید بهشتی گردید .

یک بار از سوی بسیج نوش آباد به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شد و سپس با

این‌که مدتی به اعزام خدمت او مانده بود، داوطلبانه خود را برای خدمت سربازی آماده کرد.

در تاریخ ۱۳۶۲/۹/۱۹ به کرمان رفت و دوره آموزشی را آن‌جا گذراند. سپس به لشکر ۶۴ پیاده ارومیه و از آن‌جا به گردان ۱۶۷ گروهان ۲ منتقل شد و مدت ۱۸ ماه در کردستان، سختی‌های زیادی را تحمل نمود از جمله آن‌قدر پیاده‌روی کرده بود که پاهایش تاول زده بود.

او اصرار داشت که باید خدمت در کردستان را ادامه دهد و وقتی او را برای پشت جبهه لازم داشتند، قبول نکرد.

امیرحسین بسیار مهربان و دلسوز بود. او فردی محکم، متین، بردبار، شجاع و به زندگی دنیا بی‌اهمیت بود و زندگی خود را در آخرت جست و جو می‌کرد. در میادین ورزشی حضور چشمگیری داشت و نمونه بود. او علاقه داشت که افراد بی‌سواد را باسواد سازد.

آری! او خوب زیست و سرانجام مرگ سرخ را انتخاب کرد و با هم‌نامش حسین علیه السلام محشورگشت. امیرحسین در ۱۳۶۴/۲/۱۹ در جبهه سردشت، ندای پروردگار خویش را لبیک گفت و مرغ روحش به بهشت جاویدان پرواز کرد.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید امیرحسین معنویان ﴾

شهادت می‌دهم که حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرستاده خداست. شهادت می‌دهم که حضرت مهدی (عج) وارث پیامبر اسلام می‌باشد. زمانی که بدترین موجودات روی زمین؛ یعنی صدامیان و آن‌هایی که پشتیبان او هستند، این‌گونه بی‌رحمانه جان و مال مسلمانان بی‌دفاع را در هر منطقه به خاک و خون می‌کشند، بر همه مسلمانان واجب است که به پا خیزند و با سر و جان خود و با پاره پاره شدن بدن‌هایشان از انقلاب اسلامی در سراسر جهان دفاع نمایند و انتقام خون شهیدان را

بگیرند و جنایتکاران را به سزای اعمال سنگینشان برسانند .  
 ای خانوادهٔ معظم شهدا ! با صبر انقلابی خود و با تداوم راه این عزیزان ، پوزهٔ دشمنان از خدا بی خبر را به خاک مالیده و منتظر یاری خدا باشید که در این راه انشاءاله پیروز شوید . همهٔ جنایتکاران و منافقان بدانند ، ما به یاری خدا پیروزیم . پدر و مادر عزیزم ! سالیان زیادی با رنج فراوان ، انسانی پرورش دادید و حال ، زمانی بود که از میوه‌اش بهره‌مند شوید . امیدوارم با صبر انقلابی خود مرا پیش خانوادهٔ شهدا روسفید کنید . همچون کوه ، استوار باشید و همواره این راه را ادامه دهید ؛ زیرا رضایت خداوند در آن است .

برادران عزیزم ! می‌دانم غم از دست دادن برادر سخت است ، اما از شما می‌خواهم حسین‌وار صبر پیشه کنید و مقاوم باشید و راه شهدا را ادامه دهید و نگذارید اسلحهٔ ما روی زمین بماند .

خواهران عزیزم ! از شما می‌خواهم که همچون زینب علیها السلام صبور باشید ، بدانید ارزش این مکتب از خون همهٔ انسان‌ها بیشتر است ؛ اگر شما پیکر برادران را تشییع می‌کنید ، زینب علیها السلام در صحرای کربلا پیکرهای نازنین و قطعه قطعه شدهٔ عزیزانش را می‌بیند و رسالت تداوم انقلاب را به دوش می‌کشد و جوان‌هایش شهید می‌شوند ؛ این شیرزن قهرمان کربلا باید همهٔ این مصیبت‌ها را تحمل کند . آه ! ما باید انتقام جوان‌ها را بگیریم .

خواهران عزیزم ! اکنون شما همان رسالت را دارید ، سعی کنید حجابتان را حفظ و از امامت پیروی کنید .

امت قهرمان ! بدانید که دشمنان شما زبون و پست می‌باشند . انشاءاله شما پیروزید ، جبهه‌ها را خالی نگذارید . والسلام .

امیر حسین معنویان

✽ نام: احمد

✽ نام خانوادگی: معینی آرانی

✽ نام پدر: محمد

✽ تاریخ شهادت: ۶۲/۱/۲۲

✽ مکان شهادت: فکّه (عملیات والفجر ۱)

✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - معلّم

✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی علیه السلام آران

احمد در ۱۳۳۸/۲/۱ به دنیا آمد. بعد از طی مراحل تحصیلی اولیّه، وارد دبیرستان شد و به دلایلی تحصیل خود را شبانه پیگیری نمود. روزها بازوی کمک پدر در مغازه داری بود، به طوری که تمام برنامه ریزی و مدیریت مغازه به عهده‌ی او بود. پس از اخذ دیپلم از هنرستان فاضل نراقی کاشان در دانشکده‌ی تربیت معلّم تهران قبول شد. در اواخر تحصیل او در دانشکده، با انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه‌ها مصادف گردید.

او در شهریور سال ۱۳۵۹ تصمیم به ازدواج گرفت. جشن زندگی خود را در روز میلاد امام رضا علیه السلام با پنج سکه طلا مهریه برگزار کرد. روز بعد از ازدواج او جنگ تحمیلی عراق علیه ایران شروع شد. بیش از دوازده روز از آغاز تجاوز دشمن گذشته بود که داوطلبانه به مدّت پنج ماه در جبهه حضور یافت.

در این مدّت، در عملیات هویزه، شاهد مظلومیت رزمندگان اسلام بود و بعد از اصابت ترکش خمپاره به ستون فقراتش راهی بیمارستان شد. پس از آن در لباس پاسدار ذخیره در پادگان امام حسن علیه السلام تهران به آموزش و سازماندهی مشغول شد. در همین ایّام دانشگاه‌ها باز شد و با فرصت به دست آمده به ادامه‌ی تحصیل خود پرداخت. با اتمام تحصیل خود در دانشکده، خداوند فرزندی به او عطا فرمود که نام او را میثم نهاد.

برای خدمت در سنگر علم، در دبیرستان شهید اندرزگو مربّی طرح کاد شد ولی بعد از چهار ماه خدمت در مدرسه، در روز ۲۲ بهمن سال ۱۳۶۱ راهی جبهه‌ی



جنوب شد و در عملیات والفجر ۱ در گردان حنظله لشکر ۲۷ محمد رسول الله ﷺ، در محور فکّه به عنوان شکارچی تانک در تاریخ ۶۲/۱/۲۲ شهید و پیکر مطهرش، زینت بخش منطقه عملیاتی شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید احمد معینی ﴾

«بگو همانا نمازم، عبادتم، زنده بودنم و مرگم برای پروردگار جهانیان است (سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۶۲)

مردم! تقوا را پیشه کنید و همیشه گوش به فرمان امام بوده و همیشه خدا را شکرگزار باشید که چنین رهبری با این بینش عظیم و این همه درک و شعور، که نمونه‌اش به غیر از صدر اسلام در هیچ جای تاریخ اسلام نبوده است، به ما عطا کرده است.

اینک که من روسیاه سعادت یافته‌ام تا در جبهه‌ی دفاع از کشور باشم، به خود می‌بالم که این راه را خود انتخاب کرده‌ام و از خدا می‌خواهم که شهادت را نصیبم گرداند.

پدر و مادر عزیز! ما امانتی بودیم نزد شما. صاحب اصلی خداست و شما امانتدار او و هر وقت امانت خویش را خواست باید صاف و صیقلی به او پس بدهید که خداوند امانتداران را دوست دارد. ان شاء الله که خداوند اجر شما را بدهد. و تو ای همسر عزیزم! ای که ایمانت، صبرت، راه و رسم زندگی‌ات، آداب و معاشرتت و از خود گذشتگی‌هایت همه را به شگفت انداخته، از تو می‌خواهم که همان‌طور که تاکنون زندگی حضرت فاطمه علیها السلام را سرمشقت قرار داده‌ای همان راه را دنبال کن و پسرم را مانند آقا، حسین علیه السلام، بزرگ نمایی.

برادران و خواهرانم! با این که بر من افضل هستید، چند نکته را سفارش می‌کنم:

۱. هیچ وقت و تحت هیچ شرایطی امام را تنها نگذارید.

۲. همیشه در صحنه باشید و توطئه‌های منافقان را، که تیشه به ریشه‌ی اسلام می‌زنند، خنثی کنید.
۳. مجالس عزاداری امام حسین علیه السلام و دعای کمیل و نماز جمعه را حفظ کنید.
۴. به دیدار خانواده‌های شهدا بروید و همیشه برای طول عمر رهبرمان دعا کنید...»

✽ نام: جعفر

✽ نام خانوادگی: مکاری نوش آبادی

✽ فرزند: حسن

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۷۸/۶/۲۸

✽ محلّ شهادت: شیمیایی (جانباز)

✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - کشاورز - آزاده بسیجی

✽ محلّ دفن: گلزار شهدای امام زاده محمد علیه السلام شهر نوش آباد

جعفر در ۱۳۲۰/۱۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود. وی پدر و مادری زحمتکش و رنج کشیده داشت و خود نیز از دوران کودکی پایه‌پای خانواده‌اش برای امرار معاش، زحمت‌های زیادی را متحمل شد و در اوان جوانی فعالیت‌های سیاسی خود را شروع کرد و همیشه به دنبال اعلامیه‌ها و عکس‌های امام بود و به همین خاطر نیز آزار و اذیت‌های بسیاری را از سوی ایادی رژیم شاه متحمل می‌شد.

ایشان در قبل و بعد از انقلاب، فعالیت‌های سیاسی زیادی داشت. منزل ایشان در قبل از انقلاب استراحتگاه سخنرانان جلسات سیاسی بود. به همین دلیل چندین مرتبه او را به پاسگاه انتظامی برده و از او تعهد عدم فعالیت سیاسی گرفتند و او را تهدید کردند تا این‌که خداوند یاری کرد و انقلاب به پیروزی رسید.

او همیشه مشتاق شهادت بود و دعا می‌کرد خداوند شهادت را نصیبش کند. در پاییز سال ۱۳۶۲ در پایگاه شهدای هفت تیر نوش‌آباد ثبت‌نام کرد و داوطلبانه به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شد. وی می‌گفت: «وقتی رهبر به ما دستور می‌دهد که به جبهه برویم، ما هم می‌رویم تا انقلاب و کشورمان پیروز شود».

شهید بزرگوار در عملیات خیبر به عنوان امدادگر بود که از ناحیه پا مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرد و بی‌هوش می‌شود و پس از سه روز به دست رژیم بعثی عراق اسیر شده و پس از شش سال و نیم اسارت در ۱۳۶۹/۵/۲۸ به کشور اسلامی بازگشتند و به فعالیت‌های خود در بسیج ادامه دادند تا این‌که در ۷۸/۶/۲۸ بر اثر شدت مصدومیت شیمیایی به درجه رفیع شهادت نائل آمدند.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهرو باد!

* نام : علی اکبر * نام خانوادگی : مکاری نوش آبادی * فرزند : جعفر * تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۲/۱۲ * محلّ شهادت : شلمچه - کربلای ۵ * نوع عضویت و شغل : سرباز سپاه - کشاورزی * محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد <small>علیه السلام</small> شهر نوش آباد
---

علی اکبر در ۱۳۴۵/۶/۱ در خانواده‌ای مذهبی و متدین و معتقد به اسلام در شهر نوش آباد پا به عرصه گیتی نهاد و در دامان مادری متقی و از سلاله پاک حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و تحت تربیت پدری پیرو واقعی سُرور و سالار شهیدان پرورش یافت .

او پس از طی دوران کودکی وارد دبستان شد و تحصیلات خود را تا سال دوم راهنمایی پشت سر گذاشت و ضمن رفتن به مدرسه در کارهای خانه و کشاورزی نیز به پدر کمک می کرد .

هنگام شروع جنگ تحمیلی ، علی اکبر دوازده سال بیش تر نداشت و دائماً برای اعزام به جبهه به بسیج مراجعه می کرد ولی چون مقررات اجازه نمی داد ، مسئولین از اعزام وی خودداری می کردند .

به هر حال علی اکبر مجبور بود تا رسیدن به سنّ قانونی صبر کند ولی به محض رسیدن به پانزده سالگی ، روز چهارم ماه مبارک رمضان سال ۱۳۶۰ برای اولین بار به جبهه اعزام ، که پس از طی یک دوره آموزشی به کردستان اعزام شد .

علی اکبر موقع اعزام ، سراز پا نمی شناخت و بسیار خوشحال بود که می تواند به اسلام کمک کرده و یاری دین خدا را بنماید . او پانزده ماه متوالی در شهرهای کردستان مشغول خدمت بود .

مرحله دوم اعزام وی مصادف با عملیات محرم بود که وی با شرکت در این عملیات ، بر اثر موج انفجار خمپاره مجروح و برای یک استراحت بیست روزه

ترخیص می‌شود، در حالی که خود راضی به این عمل نبود و پس از آن چندین بار به جبهه اعزام شده و عاشقانه به اسلام و میهن خدمت نمود. او داوطلبانه در گروه تخریب وارد می‌شود. بی‌باکی، شجاعت و شیردلی او زبانزد دوستان بود. در یک مأموریت شبانه به گشتی‌های عراقی برخورد می‌کند و با مختصر کلمات عربی که بلد بود، آن‌ها را فریب داده و در آن شب جان سالم به در برده و با کوله‌باری از اطلاعات به گردان برمی‌گردد. علی‌اکبر هربار که به مرخصی می‌آمد، برای زیارت قبور عزیزان و لاله‌های پرپر انقلاب به گلزار شهدا می‌رفت.

او با حسرت خاصی اظهار می‌داشت: «چه شد که یاران همه رفتند، مگر ما چه بودیم که ما را با خود نبردند». مخصوصاً پس از شهادت برادر شهید محمد منصورى بیش از پیش مشتاق دیدار دوست بود که طی نامه‌ای به مادرش می‌نویسد که برای شهادت من دعا کن، چون دیگر طاقت دیدن جای خالی دوستان و پدر اسیرم را ندارم (پدرش بعد از شش سال و نیم اسارت دشمن بر اثر جراحات شیمیایی در ۱۳۷۸/۶/۲۸ به شهادت رسید).

او هم‌چنین در عملیات‌های کربلای ۴ و ۵ شرکت کرد و پس از رشادت‌های غرورآفرین سرانجام در ۱۳۶۵/۱۲/۱۲ در حالی که مشغول باز کردن معبر و خنثی کردن میدان مین دشمن بعثی بود، بر اثر انفجار مین و اصابت ترکش به بدن او به دیدار معبود شتافت و بدن پاک و مطهرش مدت دوازده روز زینت بخش منطقه عملیاتی کربلای ۵ شلمچه بود که با تلاش زیاد هم‌زمان به عقب آورده شد و در ۱۳۶۵/۱۲/۲۶ پس از مراسمی باشکوه ولی با جای خالی پدر که در اسارت دشمن بود، در گلزار شهدای نوش‌آباد به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید علی اکبر مکاری ﴾

خدایا! آرزو دارم هزاران جان داشتم و در راه تو قربانی می‌کردم. بارالها! نمی‌خواهم که در بستر بمیرم، دلم می‌خواهد که در راه تو به شهادت برسم. پروردگارا! رخت دامادی مرا خاک صحرا و آب غسل را خون بدنم و سرمنزلم را بهشت جاویدان قرار بده.

ای مردم! زمانی قابیل و هابیل و زمانی بت در مقابل ابراهیم و زمانی مردم کوفه در برابر حسین علیه السلام و در هر زمانی سردمداران کفر در مقابل حق قد علم کرده و می‌کنند، اما پیروزی با جندالله است و همیشه کفر و ظلم نابود است.

ای مردم! در هر زمان و مکان خداوند شما را آزمایش می‌کند، هم‌چنان‌که در قرآن می‌فرماید: «احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا امنا وهم لا يفتنون، آیا مردم چنین پنداشتند که به صرف این‌که گفتند ما ایمان به خدا آورده‌ایم، رهایشان کنند و بر این دعوی هیچ امتحانشان نکنند».

ای مردم اینک! بر ما واجب است که خمینی کبیر را یاری کنیم و از اسلام دفاع کنیم و یاری کردن از او یاری کردن از امام حسین علیه السلام است.

یاران امام! بدانید که خدا پشتیبان شماست و دست خدا بالای دست شماست (یدالله فوق ایدیهم). از جهاد در راه خدا نهراسید و از این نعمت الهی و عنایت پروردگار خود را محروم نکنید و با عملتان به منافقین ثابت کنید که امام را تنها نمی‌گذارید.

امت اسلام! بدانید که اگر دست از رهبر بردارید، راه اهل کوفه را دنبال کرده‌اید و اگر امام را یاری کنید، قلب پیامبر و امام زمان را شاد کرده‌اید. با اراده‌ی راسخ به جمع یاران اباعبدالله بپیوندید که اگر کشته شوید یا بکشید، پیروزید.

ای پدران و مادران شهدا! آفرین بر شما که فرزندان خود را حسینی تربیت کردید و در راه اسلام فدا نمودید، بدانید که شهیدان شما روز قیامت شفاعت شما را می‌کنند و شما در برابر اهل محشر روسفید هستید، ان شاء الله.

ای کسانی که تاکنون به اسلام و انقلاب ایمان نیاورده‌اید! به شما هشدار می‌دهم

که در برابر امواج خروشان انقلاب شنا نکنید که نابود می شوید و بدانید که خدا اراده کرده است که مستضعفین را وارثان خود روی زمین قرار بدهد و اسلام را پیروز کند و زمینه را برای فرج آقا امام زمان (عج) آماده سازد. پس شما هم به آغوش اسلام و انقلاب روی بیاورید که نجات شما در این دنیا و آخرت در این راه است و در پایان از همه ملت شهیدپرور حلالیت می طلبم و از همه التماس دعا دارم.

والسّلام

علی اکبر مکاری

* نام: محمدرضا * نام خانوادگی: مکاری نژاد آرانی * فرزند: رمضانعلی * تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۵/۱۰ * محلّ شهادت: محور (آبادان - ماهشهر) * نوع عضویت و شغل: بسیجی * محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

محمد در ۱۳۴۴/۸/۱ در یک خانواده معتقد مذهبی در مشهد پا به عرصه وجود نهاد. دوران کودکی را در دامان پرمهر و محبت پدر و مادر گذراند و همراه پدر و مادر به مکه معظمه مشرف شد.

در هفت سالگی به مدرسه پا نهاد و دوران ابتدایی خود را با نمرات خوب و ممتاز در مدرسه هفده شهریور آران گذراند.

وی در همان اوان کودکی عشق وافر به اسلام داشت و در مساجد شرکت کرده و به نماز می ایستاد و عبادت می کرد.

دوران راهنمایی را در مدرسه شهید علی خدمتی (نظام وفا سابق) پشت سر گذاشت.

در سال ۱۳۵۷ وقتی که انقلاب اسلامی اوج گرفت، وی هم چون دوستانش در تظاهرات و راهپیمایی ها شرکت کرده و در این راهپیمایی ها محمد به ساختن کوکتل مولوتف پرداخت تا نقشی در انقلاب داشته باشد. وی در خانه به پدر و مادرش کمک می کرد و اخلاق خوب و شایسته ای داشت و رفتار و کردارش زبانزد افراد محل شده بود. محمد به ورزش علاقه زیادی داشت و ورزش را همراه با اخلاق اسلامی می دانست.

او پس از طی دوران راهنمایی پا به دبیرستان برادران شهید عبداللّهی نهاد. در سال اول نظری بود که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران شروع شد. او علاقه وافر به جبهه و جنگ با متجاوزان بعثی داشت تا این که به بسیج سپاه قم مراجعه کرده و



برای رفتن به جبهه ثبت نام نمود .

بارها محمّد به بسیج قم مراجعه کرده ولی جواب منفی می شنید ، تا این که همراه دو تن از دوستانش در تاریخ ۱۳۶۰/۴/۱۲ به قم مراجعه کردند و فردای آن روز که اول ماه مبارک رمضان بود به اهواز اعزام و پس از آموزش به جبهه خونین شهر منتقل شد .

پس از مدّتی دفاع جانانه از مرزهای اسلام ، در نوزدهم ماه رمضان ، مقارن با ضربت خوردن امیر عارفان و راهبر مؤمنان حضرت علی علیه السلام مجروح شده و در بیمارستان طالقانی آبادان بستری گردید .

او به وسیله هواپیمایی که حامل مجروحین بود ، به مشهد انتقال یافت که قبل از فرود در آسمان مشهد در ۱۳۶۰/۵/۱۰ به درجه رفیع شهادت نائل گردید .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد !

\* نام : حمید  
 \* نام خانوادگی : ملک پوریان  
 \* فرزند : حیدر علی  
 \* تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۸/۱۶  
 \* محل شهادت : عین خوش - محرم  
 \* نوع عضویت و شغل : سرباز ارتش - قنایی  
 \* محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هادی علیه السلام بیدگل

حمید ملک پوریان در ۱۳۴۱/۳/۱۷ در خانواده‌ای مستأجرنشین، در یکی از محلات فقیرنشین شهر تهران دیده به جهان گشود.

هنوز دوران کودکی را می‌گذراند که به همراه خانواده به آران و بیدگل منتقل و در بیدگل ساکن شدند. با ورود به دبستان شهید جندقیان (کاشانچی سابق) تحصیلات ابتدایی را شروع و با موفقیت به پایان رسانید. سپس در مدرسه راهنمایی شهید خدمتی مشغول تحصیل گردید. تحصیلات متوسطه را در دبیرستان برادران شهید عبداللّهی شروع کرد و آن را نیز با اخذ مدرک دیپلم در رشته اقتصاد به پایان برد. او به کتب اسلامی و مطالعه آن‌ها علاقه فراوانی داشت و در این مورد کتاب‌های متعددی را در زمینه شناخت اسلام از طریق صندوق پستی دریافت می‌کرد. حمید بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نیز برای حفظ و تداوم آن و تأمین امنیت شهر، شب‌ها به نگهبانی می‌پرداخت.

او در سال ۱۳۶۰ ازدواج کرد و زندگی ساده و بی‌آلایشی را آغاز کرد. حمید دارای اخلاقی پاک و اسلامی در محیط مدرسه و خانواده بود. او زندگی را در کمال صداقت، قناعت و صبر و بردباری می‌گذراند و خانواده‌اش را با کار مشکل و طاقت‌فرسای قنایی اداره می‌کرد.

پس از چندی که از زندگی مشترکشان گذشت، خود را برای رفتن به خدمت مقدّس سربازی آماده کرد. او که عاشق شهادت بود، می‌گفت: «من باید به خدمت و به جبهه بروم». آخرین دفعه‌ای که به مرخصی آمده بود، شخصاً عکسش را به چاپخانه می‌برد و گفت: «عکسم را بزرگ کنید زیرا که من دیگر برنمی‌گردم و شهید

می شوم». حمید مدت یک سال را در جبهه‌ها و در خط مقدم به نبرد با مزدوران استکبار جهانی پرداخت.

حمید در عملیات غرورآفرین محرم شرکت کرد و مرحله اول این عملیات با موفقیت کامل به پایان رسید اما او که همراه چندین تن از دوستانش در خط مقدم مشغول تحکیم مواضع به دست آمده بودند، بر اثر اصابت ترکش خمپاره مجروح شدند که دو تن از دوستانش در همان جا شهید می‌گردند.

حمید که با برخورد ترکش خمپاره به کلاه آهنیش، کلاه سوراخ می‌شود و ترکش به سرش اصابت می‌کند، در آخرین دقایق زندگی موفق می‌شود که کلاه را از سرش بردارد ولی قبل از رسیدن به بهداری در بین راه به درجه رفیع شهادت نائل می‌گردد و به آرزوی دیرینه‌اش می‌رسد.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت شهید حمید ملک پوریان از زبان پدر شهید ﴾

شهید ملک پوریان وصیت‌نامه داشته ولیکن چون داخل جیب لباس او بوده و در عملیات محرم داخل آب رفته بود تا عده‌ای از رزمندگان را نجات بدهد، لذا وصیت‌نامه‌اش از بین رفته است.

پسرم حمید وصیت کرده بود که پس از شهادت، جنازه او را در امام‌زاده هادی بیدگل دفن نمایم که به وصیت او عمل نمودیم. فرزند شهید جزو نیروهای نامنظم بود و با گروه شهید چمران همکاری داشت و حتی قرار بود که ایشان را به لبنان اعزام نمایند و آن‌طور که پسرم حمید می‌گفت از نظر تیراندازی خیلی ماهر بود و با سلاح‌های متفاوت سروکار داشت و همیشه در نامه‌هایش می‌نوشت: «ای خواننده نامه از سر من بگذر». همیشه حالیت از ما می‌طلبید و طوری بود که مشخص بود ایشان به شهادت می‌رسد.

وی برای نامگذاری فرزندش وصیت کرد که اگر پسر باشد «مهدی» و اگر دختر باشد «زهرا» و بحمدالله فرزند او سالم به دنیا آمد و نامش را مهدی گذاشتیم. ایشان برای حجاب همیشه سفارش می‌کرد.

* نام : علیرضا * نام خانوادگی : ملک پوریان * فرزند : امرالله * تاریخ شهادت : ۶۹/۱/۸ * محلّ شهادت : نصرت آباد زاهدان * نوع عضویت و شغل : سرباز و وظیفه ژاندارمری (ناجا) (سرباز معلّم) * مکان دفن : گلزار شهدای امام زاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل
---

علیرضا در پنجم مرداد ۱۳۴۸ در بیدگل و در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد . دوره ابتدایی را در مدرسه صباحی بیدگل با موفقیت به پایان برد ؛ سپس در مدرسه راهنمایی شهید علی خدمتی به ادامه تحصیل پرداخت . پس از اتمام دوره راهنمایی ، به دبیرستان شهیدان عبداللّهی راه یافت و در خرداد ۱۳۶۶ موفق به اخذ دیپلم بهداشت گردید . وی در دوران تحصیل در ۶۵/۴/۴ از سوی جهاد سازندگی به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شد و مدّتی نیز در قالب امداد رسانی به رزمندگان اسلام خدمت می نمود .

علیرضا در محلّ زندگی به خاطر رابطه محبّت آمیز و رفتار صادقانه و خالصانه‌ای که با مردم داشت ، از محبوبیت خاصی برخوردار بود . او از نظر اعتقادی نیز دارای فکر والایی بود ، به طوری که در یکی از نامه‌هایش می نویسد : « شما باید به طور مستمر به مستمندان و مراکز خیریه کمک کنید و دلم می خواهد به جلسات امام حسین علیه السلام کمک بیش تری بکنید » . او هرگز در شب‌های جمعه دعای کمیل را فراموش نمی کرد و همیشه نماز خود را سر وقت و با دقت می خواند و در زمینه ورزش کشتی نیز فعال بود و در یکی از مسابقات کشتی که در استان اصفهان انجام شد ، شرکت نمود و موفق به کسب مدال شد .

علیرضا در ۶۷/۸/۲۴ به خدمت مقدّس سربازی اعزام گردید و دوره آموزشی

خود را در پادگان ذوب آهن اصفهان گذرانید و سپس به گروهان یکم ژاندارمری زاهدان منتقل و در آنجا به عنوان سرباز معلّم مشغول خدمت شد .  
 بعد از مدّتی به گروهان ژاندارمری نصرت آباد اعزام گردید و تا شهادت در آنجا خدمت می کرد و در مدّتی که در خدمت سربازی بود بیش از چند مرتبه به مرخصی نیامد ، به طوری که فاصله بین آخرین مرخصی و شهادت او شش ماه بود و همیشه قبل از اتمام مرخصی عجله داشت که به محلّ خدمت خود بازگردد .  
 چند روز قبل از شهادت در یکی از نامه هایش می نویسد : « پدرجان ! در اینجا درگیری با اشرار وجود دارد و اگر خبری به تو رسید ، ناراحت نباشید» و در آخرین نامه خود می نویسد : « قبل از ماه مبارک رمضان به مرخصی می آیم» ولی به علّت درگیری با اشرار موفق نشد به مرخصی بیاید و در تاریخ ۶۹/۱/۸ در نبرد با اشرار بین المللی در نصرت آباد زاهدان به درجه رفیع شهادت نائل گردید و پیکر مقدّسش در ۶۹/۱/۱۲ پس از تشییع باشکوه و بی سابقه ، در گلزار شهدای امامزاده هادی علیه السلام بیدگل به خاک سپرده شد .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید علیرضا ملک پوریان ﴾

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ .»

مدّتی است که درگیری مسلحانه ما با قاچاقچیان مواد مخدر و اشرار بین المللی در منطقه نصرت آباد زاهدان شدیدتر شده و با هر عملیاتی چند نفر از نیروهای ما به فیض شهادت می رسند .

خداوندا ! تو را شکر می کنم از این امانتی که در اختیارم قرار داده بودی ، قبل از این که بیش از این آلوده گردد به لطف قبول کردی ؛ هرچند که من لایق این نعمت عظیم نبودم چون من جز بنده ای آن هم روسیاه درگاهت که معصیت تو را کرده است ، نبودم ولی با توجّه به فضل خودت این چنین نعمتی نصیبم نمودی .

به همه توصیه می‌کنم از یاد خدا غفلت نکنید و دنیا فریبتان ندهد و فکر نکنید که زندگی فقط همین دنیا است. خدا انسان را برای دنیا خلق نکرده بلکه دنیا وسیله‌ای است برای رسیدن به هدف و آن هم سعادت آخرت است. ان شاء الله ما از جمله افراد سعادت‌مند باشیم.

بنابراین به هوش باشید که عمر می‌گذرد و به مرگ، لحظه به لحظه نزدیک‌تر می‌شویم و کاری کنید که در آن دنیای جاودان، جاودانه در نعمت باشید و بهترین راه رسیدن به آن نعمت عظیم، جهاد است؛ البته جهادی که خالص برای خدا باشد و بعد از انجام هر کار و عبادتی با خود فکر کنیم که آیا این کار و عبادت را برای رضای خدا انجام داده‌ایم یا این که هدف دیگری داشته‌ایم تا در آخرت در ردیف افراد سعادت‌مند قرار بگیریم؟

پدر و مادر عزیزم! زمانی که با پیکر خونین من روبه‌رو شدید زیاد برای من گریه و زاری نکنید، بلکه برای مظلومیّت ائمه مخصوصاً امام حسین علیه السلام اشک بریزید؛ چون آن‌ها بودند که چنین راهی را به ما نشان دادند.

وقتی که قرار است در آخرت شهید به بالاترین مقام‌ها برسید و با پیامبران و صالحان هم‌نشین شود، دیگر جایی برای ناراحتی و گریه وجود ندارد و هیچ افتخاری بالاتر از دفاع از کشور اسلامی در مقابل حمله بیگانگان و رسیدن به فیض شهادت نیست. چون با توجّه به سخن امام خمینی: «شهادت موت نیست، حیات جاوید است».

در آخر از همه معلمین، همسایگان، دوستان و فامیل می‌خواهم مرا حلال کنند.

والسلام - علیرضا ملک پوریان

<p>✽ نام : حسین</p> <p>✽ نام خانوادگی : ملکیان آرانی</p> <p>✽ نام پدر : قربانعلی</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱۲/۱۶</p> <p>✽ محلّ شهادت : جزیرهٔ مجنون - خیبر</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : پاسدار</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

حسین در اوّل تیر ۱۳۴۲ در یک خانواده‌ای مذهبی و مستضعف در آران بدنیا آمد. خانواده‌اش به علّت عشق به اهل بیت علیهم السلام نام او را حسین نهادند. در سنّ شش سالگی وارد مدرسهٔ ابتدایی ۲۵ شهریور شد و به علّت فقر زیاد، بعد از ظهرها که از مدرسه برمی‌گشت کار می‌کرد. پس از گذراندن تحصیلات ابتدایی وارد مدرسهٔ راهنمایی نظام وفا شد. در این دوره نیز با وجود این‌که درس می‌خواند و در کارهای کشاورزی نیز به پدر کمک می‌کرد، یکی از بهترین دانش‌آموزان دورهٔ راهنمایی بود. حسین پس از آن وارد مقطع تحصیلی دبیرستان شد و با اصرار دبیران و دوستان در رشتهٔ ریاضی مشغول به تحصیل شد. سال دوم دبیرستان بود که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی علیه رژیم شاه آغاز شد و او از جمله کسانی بود که در برپا کردن تظاهرات و راهپیمایی‌ها در داخل دبیرستان کوشش زیادی داشت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به فرمان حضرت امام جهت تحصیل علم در کلاس درس حاضر شد ولی با شروع غائلهٔ کردستان و جنگ تحمیلی درس خود را نیمه‌تمام گذاشت و در تاریخ ۱۳۵۹/۱۱/۱۵ از طریق بسیج به جبههٔ مریوان اعزام شد که در این مأموریت با وجود آن‌که شدیداً مجروح شده بود به شهر خود برنگشت. مجدّداً در تاریخ ۱۳۶۰/۰۴/۰۵ با این‌که پدرش را به تازگی از دست داده بود، در عملیات بیت‌المقدس شرکت کرد که در این عملیات نیز از ناحیهٔ گوش مجروح می‌گردد.

سپس در عملیات رمضان به عنوان معاون گروهان در ۵ مرحله عملیات فعالانه شرکت کرد و در این عملیات از ناحیه دست مجروح گردید .

پس از بهبود جراحات‌ها در عملیات محرم به عنوان معاون گردان موسی بن جعفر علیه السلام لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام شرکت کرد و بعد از آن در عملیات والفجر ۱ به عنوان معاون گردان یا زهرای لشکر امام حسین علیه السلام و سپس در عملیات والفجر ۴ شرکت کرده که زخمی می‌شود و مدتی در بیمارستان و منزل بستری می‌گردد .

حسین عاقبت در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۱۶ در سمت معاون گردان موسی بن جعفر علیه السلام در یکی از بی سابقه‌ترین پاتک‌های دشمن بعثی در جزیره مجنون در ساعت ۴ بعد از ظهر بر اثر اصابت ترکش گلوله به سرش مجروح شده و پس از دو ساعت به درجه رفیع شهادت نائل آمد .

شهید حسین فردی متواضع بود و در مقابل تمام مشکلات زندگی و مجروحیت‌های متعددی که بر او وارد شده بود ، صبور بود و چهره‌ای متبسم داشت . او در مقابل کوهی از مشکلات مردانه ایستاد ، خندان بود و با چهره‌ای خندان هم به معشوقش رسید .

یکی از هم‌زمان شهید نقل می‌کند : ورود گروه اعزامی ما به لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام که اکثراً از بچه‌های پاسدار و بسیجی آران و بیدگل بودند ، مصادف با آغاز عملیات بزرگ خیبر (اسفند ۱۳۶۲) بود .

در همان روز اول ما را در گردان جدیدی به نام امام رضا علیه السلام سازماندهی کردند . برادر پاسدار حسین ملکیان آرانی که از نیروهای مجرب و با سابقه جنگ بود و در مأموریت‌های قبلی هم در گردان امام موسی بن جعفر علیه السلام به عنوان معاون گردان مشغول خدمت بود ، در جمع ما حضور داشت .

او در همان روز اول به علت سرماخوردگی و تب و لرز شدید در بستر بیماری افتاد و یکی دو نفر از دوستان ، شب تا صبح در حالی که سرم به او تزریق شده بود ، از او پرستاری می‌کردند .

صبح روز بعد ، یکی از بچه‌ها که بالای سر حسین نشسته بود ، گفت : امروز گردان پیاده موسی بن جعفر علیه السلام ، برای عملیات به خط مقدم جبهه اعزام می‌شود . حسین درحالی که هنوز از تب بر خود می‌لرزید ، در یک لحظه از بستر بیماری بلند



شد و گفت: گردان موسی بن جعفر علیه السلام کی حرکت می‌کند؟ یکی از بچه‌ها متحیر رو به حسین کرد و گفت: خواب دیدی، بگیر بخواب برادر. به دنبال او بچه‌های دیگر هم هر کدام چیزی گفتند و حرف را عوض کردند تا حسین با این وضع وخیم، هوس حرکت به سوی گردان موسی بن جعفر علیه السلام را نکند.

حرف عوض کردن بچه‌ها و تذکر آن‌ها خللی در تصمیم حسین وارد نکرد و حسین هم متوجه شد که دوستان نخواهند گذاشت او با این حالش وارد صحنه عملیات شود. لحظه‌ای بعد از جایش بلند شد و گفت: می‌روم دستشویی. یکی از بچه‌ها خواست او را همراهی کند، حسین گفت: شما لازم نیست بیایید. حالم بهتر شده.

بالاخره حسین درحالی که پتویی بر دوش خود انداخته بود، از اتاق خارج شد. یکی از بچه‌ها از پنجره او را تحت کنترل داشت تا مبادا به سوی گردان موسی بن جعفر علیه السلام حرکت کند.

دقایقی گذشت ولی حسین از دستشویی برنگشت. یکی از برادران گفت: می‌روم طرف دستشویی، ممکنه حسین حالش بد شده باشد. حسین را صدا زد ولی جوابی نشنید. مطمئن شد حسین داخل دستشویی نیست. سریع داخل اتاق شد و با تعجب گفت: کجا ممکنه رفته باشه؟

ده دقیقه بیشتر نگذشته بود که تلفن به صدا درآمد. گوشی را برداشتند. یکی گفت: دنبال برادر ملکیان نگردید. ایشان توی گردان موسی بن جعفر علیه السلام است. سریع به گردان موسی بن جعفر علیه السلام رفتیم تا وضعیت جسمی او را برای برادر آقاخانی - فرمانده گردان - توضیح بدهیم و از رفتن حسین به منطقه عملیاتی جلوگیری کنیم.

قضیه را که برای برادر آقاخانی بازگو کردیم، روکرد به حسین و گفت: اگر حالت خوب نیست، لازم نیست بیایید. همین جا استراحت کنید. ان شاء الله بعداً از شما استفاده خواهد شد.

حسین درحالی که چشمانش قرمز شده بود و حالت مریضی و کم‌حالی کاملاً در چهره‌اش نمایان بود به برادر آقاخانی گفت: کمی سرما خورده بودم، آن‌هم دیروز،

الآن حالم خوبه ، خوبه !

بالاخره ما هرچه گفتیم ، حسین جواب داد و روی سلامتی خود پافشاری کرد تا این‌که ما نگران و متعجب از عشق و عاشقی این شیدای جبهه‌های جنگ ، آن‌جا را ترک کردیم .

حسین به عنوان معاون گردان ، عصر همان روز به سوی منطقه عملیاتی حرکت کرده و در عملیات شرکت کرد . بعد از رشادت‌ها و هدایت نیروها در هجوم به صفوف دشمن بعثی در پایان همان عملیات خیبر (جزایر مجنون) به ندای حق لبیک گفت و به آرزوی دیرینه‌اش نائل آمد .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرزهایی از وصیت‌نامه پاسدار شهید حسین ملکیان ﴾

ای امت مسلمان ! قدر این ودیعه الهی که همان امام خمینی (ره) (ولایت فقیه) است را بدانید که خدا خوب ودیعه‌ای را به ما ارزانی کرده است .

برادران ! خطّ خود را از خطّ روحانیت متعهد و پیرو خطّ امام جدا نکنید که آن‌ها سنگر نشینان بحق اسلامند .

برادران و خواهران ! پیروی از ولایت فقیه (امام خمینی) ، همان پیروی از رسول خداست و اطاعت از رسول خدا ، همان پیروی از خداوند متعال می‌باشد و هر کس در خطّ ولایت فقیه نیست ، در خطّ ولایت طاغوت می‌باشد .

من وظیفه اسلامی و شرعی خود دانستم که در جبهه‌های جنگ حق علیه باطل شرکت کنم . این آمریکای جنایتکار است که منطقه را به آتش کشیده است تا بتواند به غارت و چپاول کشورهای منطقه پردازد و این جنگ ناخواسته را بر ما تحمیل کرده است که به خیال خام خود دوباره ما را به استضعاف بکشاند .

آمریکای جنایتکار باید بداند که اگر تمامی امت مسلمان ایران شهید شوند ، دیگر نمی‌گذارند که او به ایران برگردد ؛ مگر این‌که از روی جنازه این امت شهید پرور بگذرد .

<p>✽ نام : مصطفی</p> <p>✽ نام خانوادگی : ملکیان آرانی</p> <p>✽ نام پدر : احمد</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۷/۳/۲۳</p> <p>✽ محلّ شهادت : شلمچه - بیت المقدس هفت</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

مصطفی در ۱۳۴۸/۱/۱ در محلّه و شاد آران متولد شد . وی از خانواده محروم و مستضعف بود . از شش سالگی وارد دبستان ۱۷ شهریور میدان بزرگ شد و سپس دوران راهنمایی و دبیرستان را در مدرسه شهید مطهری و دبیرستان شهیدان عبداللّهی آغاز کرد و تا دوم نظری درس خواند .

مصطفی از ده سالگی در قرائت قرآن و نماز حاضر می شد و در سال ۱۳۶۳ در پایگاه بسیج شهدا انجام وظیفه می کرد و سپس در تاریخ ۶۵/۱۱/۲۱ به جبهه های نبرد حق علیه باطل اعزام و وارد گردان یونس علیه السلام شد .

او بعداً در ۶۵/۱۱/۲۵ جهت آموزش غواصی ، دوره های لازم را طی نمود و در تاریخ ۶۵/۱۲/۱۷ به خطّ پدافندی فاو - امّ القصر اعزام شد .

مصطفی در تاریخ ۶۶/۰۳/۲۱ نیز در عملیات نصر ۴ شرکت کرد و مجدداً در تاریخ ۶۶/۰۷/۱۵ عازم خطّ پدافندی فاو - امّ القصر شد و در نهایت در عملیات بیت المقدس ۷ به درجه رفیع شهادت که آرزوی دیرینه اش بود ، نائل آمد .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت نامه برادر شهید مصطفی ملکیان ﴾

در این زمان حسّاس که جنود شیطان در برابر جنود الله قرار گرفته ، وظیفه هر

مسلمان واقعی و موظف و معتقد به احکام خدا و قرآن این است که برای یاری اسلام از جای خود برخیزد و از اسلام عزیز دفاع نماید و با خون خود به امام عزیزش لبیک گوید و مرگ با شرف و عزت را بر زندگی ننگین ترجیح دهد . خداوند عزیز و بزرگوار به این بنده حقیر توفیق داد که گام به سوی جبهه برداشته و در راه او از احکام شرع دفاع و مبارزه کنم و ان شاء الله که در پایان با یاری او به پیروزی عظیمی دست یابیم .

امت شهیدپرور حزب الله ! اکنون زمان آن رسیده که به امام خود لبیک حسین‌گونه بگویید و برای یاری اسلام رو به سوی جبهه نمایید و فقط با شعار ، کاری نمی‌توان از پیش برد . امیدوارم به شعارهایی که می‌گویید جامه عمل بپوشانید .

مادر ای کسی که برادر عزیزت و نور چشمانت محمدعلی برای لبیک گفتن به امام به شهادت رسید و در سوگش صبر نمودی ، مادرم ! اگرچه من برای شما فرزند خوب و لایقی نبودم ولی از تو می‌خواهم که مرا حلال کنی و اگر خواستی برای من گریه کنی ، برای اکبر امام حسین علیه السلام گریه کن .

✽ نام: حمیدرضا  
 ✽ نام خانوادگی: منصور  
 ✽ نام پدر: رضا  
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۱  
 ✽ محل شهادت: طلائیه (عملیات خیبر)  
 ✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - آجرپزی  
 ✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی علیه السلام آران

حمیدرضا در ۱۳۴۰/۶/۲۵ در خانواده‌ای متدین و دوستدار اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام متولد شد .  
 دوران دبستان، راهنمایی و دبیرستان را به ترتیب در مدارس ۲۵ شهریور، نظام وفای آران و هنرستان فنی محمد نراقی کاشان گذراند .  
 وی در دوران کودکی و نوجوانی، فعال و علاقه‌مند به جلسات مذهبی بود و اوقات فراقت خود را با شرکت در کلاس‌های قرآن و یا کمک به والدین در قالیبافی و یا کارگاه آجرپزی می‌گذراند .  
 با شروع حرکت‌های آرام سیاسی در جامعه او نیز دیدش به مسائل جامعه بازتر شد و شعارهای انقلابی و کاریکاتورهای نقش بسته بر صفحات کتب درسی وی، نشان بیداری و تأثیرپذیری او بود .  
 با علنی شدن تظاهرات علیه رژیم طاغوت، او نیز فعالیت مبارزاتی خود را علنی کرد و فعالانه در تظاهرات شرکت می‌نمود .  
 پس از پیروزی انقلاب اسلامی در جلسات انقلابی و گروه‌های حفظ امنیت شهر شرکت می‌کرد و با تشکیل بسیج در آران و بیدگل با دوستان خود در آن‌جا حضور می‌یافت .  
 حمیدرضا با مشارکت دوستان برای حفظ امنیت منطقه و جذب نیرو، اقدام به تشکیل پایگاه بسیج شهدا در جوار آستان امامزاده محمد هلال علیه السلام نمود .  
 وی هنجروی سال چهارم بود که در آزمون ورودی دانشکده افسری نیروی

زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران شرکت کرد و قبول شد. حمیدرضا در خرداد سال ۱۳۶۰ موفق به اخذ دیپلم شد.

اولین اعزام وی به مناطق نبرد حق علیه باطل در ۱۳۶۰/۸/۱۰ به جبهه جنوب بود که در عملیات طریق القدس (فتح بستان) شرکت کرد و از ناحیه ساق پا مجروح و پس از بستری شدن در بیمارستان امام خمینی اهواز راهی منزل شد.

او در نهایت ایثار مجروحیت خود را از خانواده پنهان می نمود و پس از بهبودی، مجدداً در ۱۳۶۰/۱۰/۲۱ به جبهه اعزام شد ولی یک ماه بعد در ۱۳۶۰/۱۱/۱۸ برای خدمت زیر پرچم به پادگان آموزشی قوشچی اعزام و پس از آموزش وارد گردان ضربت پادگان شد.

پس از آن برای مبارزه با اشراک و ضدانقلاب با دوست شهید خود حسین احسنزاده وارد گردان ۸۲۲ شهادت می شود و در عملیات های والفجر ۲ و پاکسازی جاده پیرانشهر، سردشت و نقده شرکت می کند.

وی به واسطه شایستگی هایی که از خود نشان داد به درجه گروهبان سومی نائل آمد و بقیه خدمت خود (۶ ماه) را در عقیدتی سیاسی تیپ ۱ پیرانشهر گذراند.

در ۱۳۶۲/۹/۱۸ خدمت سربازی اش به اتمام رسید و او پس از سربازی مدتی را بی قرار سپری کرد. شهادت دوستانش او را می آزرد، بر سر مزار آنان می رفت و از تنهایی خود شکوه می کرد تا این که سرانجام در آخرین اعزام در ۱۳۶۲/۱۱/۱ به همراه گردان امام محمد باقر علیه السلام از لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام به جبهه جنوب اعزام شد و مسئولیت فرمانده دسته گروهان جابر به وی واگذار گردید.

حمیدرضا در ۱۳۶۲/۱۲/۱۱ در عملیات خیبر شرکت نمود و در منطقه طلائیة موفق به دیدار یار شد و به لقاالله پیوست.

بیکر مطهر وی پس از یازده سال در ۱۳۷۳/۶/۹ توسط کمیته جست وجوی مفقودین نیروهای مسلح کشف و در ۱۳۷۳/۸/۱۳ در گلزار شهدای آران به خاک سپرده شد.

## ﴿فرازهایی از وصیت‌نامه شهید حمیدرضا منصوری﴾

و لا حول و لا قوّة الا بالله العلی العظیم.<sup>۱</sup>

سلام بر معصومین ؛ سلام بر بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران ، خمینی کبیر ، ابراهیم عصر ، حسین زمان ؛ سلام بر دلسوزان انقلاب آن‌هایی که حسین‌گونه به میدان شتافتند و سینه‌ها را به رگبارها گشودند تا بساط ننگین ابر جنایتکاران را برچیده و زمینه را برای ظهور آقا امام زمان (عج) آماده سازند !

امّت قهرمان ! برادران رزمنده از شما انتظار دارند در صحنه باشید و خود را در محضر خدا ببینید . در صحنه بودن شما نشانه زدودن کلیه موانع و کلیه مشکلات است . در مقابل مشکلات قد علم کنید و آن را در خود هضم و هم‌رنگ نمایید . میدان شما و وحدت‌گاه مسلمین ، مسجد است ؛ دشمن از تجمع شما در این‌گونه مکان‌ها ، از قلب شما که مملوّ از مهر امام و فکرتان که برای تحقق اسلام و سرنگونی شرق و غرب می‌اندیشید ، می‌ترسد .

خواهران ! با حجاب و عفتتان رابطه خود را با خدا محکم کنید .

پدر و مادرم ! امروز که لطف خداوند شامل حالم شد و مورد قبول درگاهش قرار گرفتم ، خوشحال باشید .

خانواده عزیزم ! انتظار دارم به هر نحوی که شده راهم را ادامه دهید . صبر پیشه کنید که قیامت با چهره‌ای نورانی به صحنه خواهید آمد .

از این‌که به اندازه یک فرزند به شما خدمت نکردم از شما پدر و مادر مهربانم ، خواهران و برادران ، دوستان و همسایگان پوزش می‌طلبم در همه جوانب دولت را یاری کنید . مسئله جنگ را فراموش نکنید .

۱- از جمله ذکرهایی است که امام حسین علیه السلام در روز عاشورا به هنگام رویارویی با دشمن ، برای نیرو بخشیدن به لشکرش و خبر از زنده بودنش به خانواده‌اش می‌خواند .

## «اولین شهید خانواده»

<p>✽ نام: محمد</p> <p>✽ نام خانوادگی: منصورى نوش آبادى</p> <p>✽ فرزند: على محمد</p> <p>✽ تاريخ شهادت: ۱۳۶۵/۶/۴</p> <p>✽ محل شهادت: فاو</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - کشاورزی</p> <p>✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد <small>علیه السلام</small> شهر نوش آباد</p>
--

محمد در ۱۳۴۷/۱/۱ در شهر نوش آباد به دنیا آمد. تحصیلات خود را تا کلاس دوم راهنمایی ادامه داد ولی برای کمک به پدر در امر کشاورزی ترک تحصیل نمود. با شروع جنگ تحمیلی و اعزام برادر بزرگترش (شهید نعمت الله منصورى) به جبهه های جنگ، او هم بعد از گذراندن دوره آموزش نظامی داوطلبانه راهی میدان جنگ شد.

او در آبان ۱۳۶۱، در عملیات محرم (منطقه دهلران) از ناحیه گردن به سختی مجروح شد ولی مجدداً در سال ۱۳۶۲ در عملیات والفجر ۴ (غرب کشور) شرکت کرد و در آن عملیات هم از ناحیه کمر و نخاع زخمی گردید. محمد در هفت عملیات علیه دشمن متجاوز بعثی شرکت داوطلبانه داشت تا این که در نیمه شب چهارم شهریور ۱۳۶۵ در منطقه فاو به شهادت رسید.

روحش شاد و یاد و خاطره او همیشه جاودان باد!

﴿ فرازی از وصیت نامه شهید محمد منصورى ﴾

«ای اهل ایمان! آیا شما را به تجارتی سودمند دلالت کنم، با مال و جان در راه



خدا جهاد کنید. اگر دانا باشید برای شما بهتر است.» (سوره صف، آیات ۹ و ۱۰) سلام و درود بر رهبر عزیز امام خمینی. آرزو دارم هزاران جان داشتم و در راه تو قربانی می‌کردم.

بارالها! نمی‌خواهم در بستر بمیرم، دلم می‌خواهد در راه تو و در برابر سردمداران کفر بجنگم تا با شهادت بمیرم.

ای مردم! در هر زمان و مکانی خداوند شما را آزمایش می‌کند همچنان که در سوره عنکبوت می‌فرماید: «ایا مردم چنین پنداشتند که به صرف این‌که گفتند ما ایمان به خدا آورده‌ایم، ره‌اشان می‌کنند و بر این دعوی، هیچ امتحانشان نکنند.» ای مردم! بر ما واجب است برای دفاع از اسلام و کشورمان، خمینی کبیر را یاری کنیم. از جهاد در راه خدا نهراسید. اگر دست از یاری رهبر بردارید، راه اهل کوفه را دنبال کرده‌اید.

با یاری امام، قلب پیامبر و امام زمان (عج) را شاد کرده‌اید، اگر کشته شوید، پیروزید و اگر بکشید هم پیروزید.

ای پدران و مادران شهدا! بدانید که شهیدان شما روز قیامت شما را شفاعت می‌کنند و شما در روز محشر روسفید خواهید بود؛ ان شاء الله.

والسّلام

محمّد منصورى

## «دومین شهید خانواده»

<p>✽ نام : نعمت‌الله</p> <p>✽ نام خانوادگی : منصورى نوش آبادى</p> <p>✽ فرزند : على محمد</p> <p>✽ تاريخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۱/۷</p> <p>✽ محل شهادت : شلمچه - کربلاى ۵</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارگر کارخانه</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد <small>علیه السلام</small> شهر نوش آباد</p>
--

نعمت‌الله در ۱۳۴۲/۴/۱ در شهر نوش‌آباد به دنیا آمد. تحصیلات خود را تا اول راهنمایی ادامه داد ولی به علت فقر مالی خانواده، نتوانست ادامه تحصیل دهد و به همین دلیل در کارخانه نساجی مشغول به کار شد.

او جوانی پرنشاط و خوش‌رو بود و در امور شخصی و اجتماعی از یک نظم و انضباط خاصی برخوردار بود و وقت خود را بیهوده صرف نمی‌کرد. علاوه بر امور عبادی و امور اجتماعی به ورزش هم علاقه‌مند بود و به آن اهمیت می‌داد.

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران با این‌که شانزده ساله بود ولی زیرکی، چابکی، جسارت و شجاعت او باعث شد تا در سال ۱۳۶۱ بعد از طی دوره آموزش نظامی راهی میدان‌های جنگ علیه دشمن متجاوز شود.

نعمت‌الله با عضویت بسیجی داوطلب و با سازماندهی در لشکرهای ۸ نجف اشرف و ۱۴ امام حسین علیه السلام سپاه در بیش از ۹ عملیات علیه متجاوزان شرکت کرد. تیزبینی و زرنگی او باعث شد که مدتی را به عنوان بی‌سیم‌چی شهید بزرگوار حاج حسین خرازی فرمانده محترم لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام سپاه خدمت نماید.

بالاخره در آخرین سال عمر پربرکت خود با سازماندهی در گردان پیاده فتح لشکر ۸ نجف در بهمن ۱۳۶۵ در عملیات کربلاى ۴ (جزیره ام‌الرصاص جنوب شهر خرمشهر) شرکت کرد و به دنبال آن در همان ایام در عملیات کربلاى ۵ در منطقه شلمچه نیز شرکت نمود که بعد از چند روز نبرد خونین در آن منطقه، بر اثر اصابت گلوله به قلبش در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۷ به شهادت رسید و مدت ۳۵ روز پیکر مطهر

او در میدان جنگ روی زمین باقی مانده بود تا این که در تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۱۱ پیکر مطهرش را به گلزار شهدای نوش‌آباد منتقل کردند .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید نعمت‌الله منصوری ﴾

«بارخدا یا! بار تکلیفی فوق طاقت ما را به دوش ما مگذار و ببخش ما را و بیامرز گناهان ما را . و بر ما رحمت فرما ، تنها یار و یاور ما تویی و ما را برگروه کافران یاری فرما» (سوره بقره - آیه ۲۸۶) .

خدا را شکر و سپاس که ما را هدایت کرد و برای رشد و صلاح در این دنیا قرار داد .

سلام و درود بر رهبر عزیز انقلاب امام خمینی ، سلام و درود به ارواح طیبه شهدا که در دانشگاه الهی قبول شدند و موفق به گرفتن مدرک شجاعت و شهادت شدند . امیدوارم ما از ادامه دهندگان راه این عزیزان باشیم .

خدا یا! در میدان رزم با دشمن متجاوز ، تمام سختی ها و رنج ها را تحمل می‌کنم و هجرت کرده‌ام تا از گناهانم درگذری .

ای امت ایران! دست از یاری امام عزیز برندارید و پیرو ولایت فقیه باشید . مادر جان! تو یک قربانی (شهید محمد منصور) به درگاه خدا هدیه نموده‌ای . امیدوارم من دومین هدیه‌ات به درگاه خدا باشم ، مراقب باش در این امتحانات الهی موفق شوی .

پدر بزرگوaram! مرا حلال کن و از کوتاهی های من بگذر .

برادران ، خواهران و همسر عزیزم! شما برایم خیلی زحمت کشیده‌اید ، راهی که انتخاب کرده‌ام خیلی باارزش است ، ان شاء الله رضای خدا در آن باشد .

همسر عزیزم! زینب وار استقامت کن ، صبر و بردباری پیشه کن .

خدا یا! عمر امام عزیزمان را مستدام بدار .

والسلام

نعمت‌الله منصوری - ۱۳۶۵/۹/۳۰

✽ نام : حسن علی  
 ✽ نام خانوادگی : منعمیان بیدگلی  
 ✽ فرزند : مرتضی  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۲/۱۲  
 ✽ محلّ شهادت : شلمچه (پاسگاه زید) کربلای ۵  
 ✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارگر کارخانه ریسندگی کاشان  
 ✽ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده حسین علیه السلام بیدگل

حسن علی در ۱۳۴۰/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی در بیدگل متولد شد . در سنّ هفت سالگی برای فراگیری علم قدم به مدرسه گذاشت ولی به علت فوت پدرش و مشکلات معیشتی خانواده ، ترک تحصیل کرد و پس از چند سال قالی بافی ، سیزده ساله بود که در کارخانه ریسندگی کاشان مشغول به کار شد . او پس از اتمام دوران خدمت سربازی نیز مجدداً در همان کارخانه به کارگری پرداخت . در زمستان سال ۱۳۶۵ با این‌که بیش از چهل روز از تولّد فرزندش نمی‌گذشت ، تصمیم گرفت به همراه شهید عباس دهقان به جبهه اعزام شود و در این سفر بود که در عملیات کربلای ۵ در شلمچه در تاریخ ۶۵/۱۲/۱۲ به فیض شهادت نائل گشت .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید حسن علی منعمیان ﴾

همان‌طور که همه می‌دانید انسان روزی به دنیا می‌آید و یک روز از دنیا هجرت می‌کند و آن روز دقیقاً معلوم نیست چه زمانی باشد ولی باید رفت و چه بهتر است که راه امام و سالاه شهیدان حسین علیه السلام و یارانش را انتخاب کنیم . پس ، ای مردم ! وقت آن است که با هم به راهی برویم که اولش تحرّک و نشاط و پایانش سعادت و جاوید و ابدی است . راهی که همه‌اش پاکی و حقیقت است و جایی که انسان‌ها با

هم مهربان و قلب‌ها برای هم می‌تپد . راهی که فرشتگان خدا آماده پذیرایی از ما می‌باشند .

مادرم ، تو که هم پدر بودی و هم مادر! درود بر تو که چنین فرزندی را پرورش دادی که راه حسین علیه السلام را پیمود . می‌دانم که تو چون کوه استواری و خم به ابرویت نمی‌آوری تا دشمنان خدا و قرآن را شاد نمایی . می‌دانم که در مقایسه خود با ام‌البینین خودت را بالاتر از آن نمی‌دانی و خون مرا رنگین‌تر از خون عباس بن علی علیه السلام نمی‌دانی تا نگران فدا کردن فرزندت در راه خدا شوی .

همسرم ! به فرزندمان بگو ، پدرت در راه یاری دین خدا کشته شد به او بگو دست‌نشانندگان امریکا ، شوروی و فرانسه پدرت را کشتند تا تخم کینه ابرجنایتکاران در دل او پاشیده شود و دیگر نتوانند در آینده بر کشور امام زمان (عج) نفوذی داشته باشند .

همسرم ! به فرزندم بگو ! اگر پدرت در زمان امام حسین علیه السلام زندگی می‌کرد ؛ جزء کسانی بود که در روز عاشورا برای حمایت او شهید می‌شد .

حسن علی منعمیان

* نام: محمدرضا * نام خانوادگی: منعمیان بیدگلی * فرزند: ماشاءالله * تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۸/۱۶ * محل شهادت: عین خوش - محرم * نوع عضویت و شغل: بسیجی - بنّایی و محصل * مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده حسین <small>علیه السلام</small> بیدگل
---

محمدرضا در ۱۳۴۳/۴/۱ در بیدگل و در خانواده‌ای متدین و زحمتکش و کشاورز چشم به جهان گشود. خانواده محمدرضا از نظر مالی در مضیقه بودند، به طوری که در خانه اجاره‌ای زندگی می‌کردند و بعد از گذشت سال‌ها بالاخره موفق شدند، خانه‌ای تهیه کنند.

محمدرضا در شش سالگی برای فراگیری علم و دانش پا به مدرسه نهاد و پس از اتمام دوره ابتدایی، برای ادامه تحصیل در مدرسه راهنمایی شهید علی خدمتی مشغول تحصیل شد. بعد از یک سال، کار بنّایی را شروع نمود که مقارن با خفقان رژیم منحوس پهلوی بود. محمدرضا نیز به سهم خود شرکت در راهپیمایی‌ها و تظاهرات را وظیفه دینی و شرعی خود می‌دانست و حضور فعال داشت.

پس از سرنگونی رژیم طاغوت و پیروزی انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی و فرمان ارتش بیست میلیونی و تأسیس بسیج مستضعفین، چون محمدرضا علاقه شدیدی به رزم داشت؛ بعد از گذراندن دوره آموزش نظامی، وارد بسیج سپاه منطقه آران و بیدگل شد و برای پاسداری در پایگاه صاحب‌الزمان (عج) بیدگل مشغول فعالیت گردید.

هنوز ملت قهرمان ایران مزه شیرین پیروزی انقلاب اسلامی را نچشیده بودند که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز شد. همه جوانان، عاشقانه به سوی جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شتافتند؛ چنان شور و شوقی در محمدرضا بود که درس، مدرسه، بنّایی و هرچه در زندگی به آن‌ها علاقه داشت را رها کرد و تصمیم گرفت

در کنار برادران و رزمندگان در جبهه جنگ باشد و به گفته خودش دین خود را به انقلاب و اسلام ادا کند .

برای اولین بار به خاطر سن کمی که داشت با ثبت نام او موافقت نشد ولی چون علاقه فراوانی به حضور در جهاد و جبهه داشت ، به جهاد سازندگی مراجعه نمود و جهت کمک به پشت جبهه ثبت نام کرد تا بدین وسیله به برادران کمکی کند .  
محمد رضا به خاطر علاقه و اصرار فراوان توانست جهت اعزام به جبهه یک دوره آموزش نظامی را در پادگان امام حسین علیه السلام تهران فرا بگیرد و سپس به گیلان غرب اعزام گردید .

او برای دیدار از خانواده به مرخصی آمد ، اما از این که دوستانش شهید شده بودند یک لحظه آرام و قرار نداشت و همیشه دعا می کرد و از خدا می خواست تا شهادت را به او عنایت کند . او سیراب نشده بود بلکه همیشه علاقه اش چندین برابر می شد .

ماه محرم فرارسید ؛ محمد رضا مجدداً به جبهه اهواز و از آن جا به دزفول اعزام شد و دوبار از ناحیه چشم و پا مجروح شد که باعث بستری شدن وی گردید . او از این که مجروح شده ، بسیار ناراحت بود و همیشه از خدا می خواست که به شهادت برسد .

وقتی از بیمارستان مرخص شد ، به سپاه کاشان مراجعه و ثبت نام نمود و سپس برای مراحل بعدی عملیات محرم به اهواز اعزام گردید و این بار در عملیات محرم در روز ۱۳۶۱/۷/۲۶ وصیت نامه اش را می نویسد و برای دعا و نماز از سنگرش بیرون می آید و با یاد خدا و یا حسین گویان به سوی جبهه می تازد و عملیات محرم را همراه با سایر رزمندگان با رمز یا زینب علیه السلام شروع می کند و بالاخره در ماه محرم ۱۳۶۱ در حالی که محمد رضا دیگر همزمان خود را برای حمله به سوی بعثیان مهیا می ساخت ، بر اثر ترکش خمپاره به آرزوی دیرینه اش شهادت در راه خدا نائل گردید و به لقالله پیوست .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد !

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید محمدرضا منعمیان ﴾

با سلام و درود بی‌کران خدمت آقا امام زمان (عج) و رهبر کبیر انقلاب اسلامی و با سلام خدمت ملت شهیدپرور ایران ؛

پدر و مادر عزیزم ! قبل از شهادتم باز هم به شما سلام عرض می‌کنم تا بتوانم با سلام قبل از شهادت خود گوشه‌ای دیگر از دین خود را که شما به گردن من دارید ، ادا کنم .

پدر و مادر عزیزم ! خوشحال باشید از این‌که در تربیت فرزند خود موفق بودید ، زیرا فرزندان در راه خداوند و در پیروی از خطّ خونبار حسین علیه السلام که خطّ آزادگان است ، قدم برداشت و اسلام را به جهانیان عرضه کرد .

امیدوارم مرا ببخشید و اگر در زندگی موفق نشدم به شما خدمتی کنم ، امیدوارم با مرگ سرخم که مرگ حسینی و شهادت است ، به شما خدمت کنم . در شهادت من گریه نکنید تا چشم منافقان کور شود و ببینند مؤمنان در راه خدا چه ایثارگرانه قدم برمی‌دارند و فرزندان خود را نثار اسلام می‌نمایند و از داغ فرزندانشان هیچ باکی ندارند . حدود ۳۰ روز روزه برگردن من است و مقداری پول هست که هرطور صلاح می‌دانید ، مصرف کنید .

شما دوست داشتید در مراسم عروسی من شرکت کنید ولی انشاءاله به امید خداوند مجلس عروسی ما با دیگر شهدا و خانواده‌هایشان و شما در بهشت و در نزد خداوند برگزار خواهد شد .

خواهران و برادران ، به‌ویژه شما برادرانم ! تا می‌توانید در راه اسلام تلاش کنید و نگذارید خون شهدا پایمال شود . برادر کوچکم ! راه مرا ادامه بده ، به خدا قسم اگر هزار جان داشتم به فرموده رهبرم حضرت علی علیه السلام فدای اسلام می‌نمودم و در میدان جنگ کشته می‌شدم نه آن‌که در بستر بمیرم و پیام من به آمریکا این است که : ای آمریکای جنایتکار ! هرچند که ما را از این جهان به جهان دیگر و نزد خداوندمان فرستادی و این آرزوی ما بود ولی این را بدان که هرگز ملت ایران سر تسلیم نزد تو فرود نخواهد آورد ، هرچند که اگر اجساد این مردم را پاره پاره کنی و بسوزانی و به



دریا اندازی ، هرگز سازش نمی‌پذیرند ؛ بلکه از خاکسترهایشان فریاد برمی‌خیزد :  
«مرگ بر آمریکای جنایتکار» .

ای مردم شهیدپرور و غیور ایران ! کوشش کنید و در راه خدا جهاد کنید . ای  
مردم شهیدپرور آران و بیدگل و شهرهای دیگر ! دست از رهبر کبیر انقلاب برندارید  
و همیشه دنبال رو خطّ او باشید و به حرف‌های رهبر گوش کنید و به فرموده رهبر  
کبیر که می‌گوید : هرچه بیش‌تر جبهه‌ها را پر کنید ؛ فرزندان خود را بفرستید و  
جبهه‌ها را پر کنید تا کفر جهانی را نابود کنید .

حرف آخرم به صدام : ای مزدور آمریکا ! اگر در این حمله موفق شدیم ، تو را  
نابود خواهیم کرد وگرنه در حمله‌های دیگر ان‌شاءالله تو را به زیاله‌دان تاریخ  
خواهیم انداخت .

والسّلام علیکم ورحمة‌الله و برکاته

محمّد رضا منعمیان

* نام : عباس * نام خانوادگی : منعمی بیدگلی * نام پدر : احمد * تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۶/۱۸ * محلّ شهادت : حاج عمران (عملیات قادر) * نوع عضویت و شغل : پاسدار * محل دفن : گلزار شهدای هفت امامزاده <small>علیهم‌السلام</small> بیدگل
--

عبّاس در ۱۳۴۳/۱/۱ در بیدگل و در خانواده‌ای مذهبی و متدین متولد شد . از کودکی به دنبال پدر خود در جلسات مذهبی شرکت می‌کرد و با مسائل اسلامی مانوس می‌گشت .

شش ساله بود که وارد دبستان شد و پس از آن دوره راهنمایی را هم پشت سر گذاشت و در این زمان به پدر خود در کارهای کشاورزی کمک می‌کرد . او در کارهایش پشتکار داشت و فردی متدین و خونسرد بود .

عبّاس در مهر ۱۳۵۷ هم‌زمان با پیروزی انقلاب اسلامی وارد دبیرستان شد و در این‌جا بود که سعی می‌کرد دین خود را به انقلاب اسلامی ادا کند و در آگاه کردن مردم از جنایات رژیم شاه از هیچ کوششی کوتاهی نمی‌کرد و در این راه شجاعت‌ها و فداکاری‌هایی از خود نشان داد .

او پس از پیروزی انقلاب اسلامی زمینه فعالیت خود را گسترش داد و به دانش‌آموزان در انجمن اسلامی دبیرستان کمک می‌کرد . در دبیرستان برای افشای جنایات گروهک‌ها و فریبکاری‌های آنان تا سرحدّ توان کوشید و نقش مهمی را در این حرکت ایفا نمود .

باگذشت دو سال از دوره دبیرستان ، جنگ تحمیلی شروع شد که شهید عبّاس درس را رها کرد و برای حراست و پاسداری از اسلام و میهن اسلامی در سال ۱۳۵۹ راه جبهه‌ها را در پیش گرفت .

او پس از بازگشت از جبهه به فرمان امام به تشکیل پایگاه‌های بسیج و آموزش

مردم پرداخت و در این راه مردم را تشویق و ترغیب می‌کرد ولی در عین حال از رفتن به جبهه بازنایستاد و مجدداً عازم جبهه شد که بر اثر ترکش خمپاره، مجروح و در یکی از بیمارستان‌های تهران بستری گردید.

عبّاس غیر از مسئولیتی که در پایگاه بسیج داشت، در جهاد سازندگی هم فعالیت می‌کرد و درس را هم ادامه می‌داد که در سال ۱۳۶۱ موفق به اخذ دیپلم شد.

در شهریور همان سال به عضویت سپاه درآمد و پس از انجام مأموریت‌های متعدد و ابراز لیاقت‌ها و رشادت‌های فراوان در جبهه‌های رزم، مسئول واحد بسیج لشکر نجف اشرف شد.

او با دیگر هم‌زمان خود در عملیات قادر شرکت کرد و در حالی که قلبش آکنده از شور و عشق به شهادت بود، دفترزندگی خویش را در تاریخ ۶۴/۰۶/۱۷ با شهادت در راه خدا بست و جنازه مطهرش در آن عملیات باقی ماند و پس از حدود ۱۰ سال، پیکر مطهرش به وطن بازگشت و در جوار سایر هم‌زمان شهیدش خوش آرمید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿فرازهایی از وصیت‌نامه پاسدار شهید عبّاس (امیر) منعمی﴾

خدایا! تو باران رحمت فرستادی و زمینه رشد و تکامل و بندگی و طاعت را مساعد کردی و اگر کوتاهی کنیم و از دستورات تو سرپیچی نماییم، روز قیامت دلیلی نخواهیم داشت و رهبری خمینی برای ما نعمتی بزرگ است.

پروردگارا! شکر این نعمت سخت است، ما چگونه سپاس و شکر این نعمت بزرگ را خواهیم کرد، زبانم و بقیه اعضايم عاجز است.

بهبتر دانستم پیرو واقعی خمینی عزیزت باشم و گوش به فرمان و در صف سپاه و لشکر او با دشمن داخلی و خارجی جنگیده تا جان و هستی خود را فدای او، یعنی فدای اسلام کنم و با ریختن خونم، سنگینی گناه را کم کنم و رضایت تو را حاصل

نمایم .

خداوندا! به من روحیه‌ای بزرگ و مقاوم عطا فرما و چشم‌هایم را شنوا و بازوانم را پرتوان و شمشیرم را برّان و ایمانم را قوی و هدف و نیّتم را مخلص گردان تا بهتر با دشمن زبون جنگیده و دست اجانب را از حریم مقدّس اسلام قطع نمایم .  
بدانید ملتی که سرفصل تاریخش را با شهادت ورق می‌زند و سلاحش ایمان و فریادش الله اکبر باشد ، هیچ وقت شکست نمی‌خورد .  
امّت شهیدپرور ! انقلاب کردن مشکلات و سختی‌ها دارد ، با تلاش اندک و ناچیز نمی‌توان به هدف رسید ؛ اگر می‌خواهید روز قیامت راحت باشد و روسفید ، باید سخت‌ترین مشکلات را تحمل کرده و تا آخرین لحظه مصمّم و استوار بایستید .

<p>✽ نام: جعفر</p> <p>✽ نام خانوادگی: مهتری آرانی</p> <p>✽ فرزند: علی</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۸/۱۶</p> <p>✽ محلّ شهادت: منطقه عمومی عین خوش - محرم</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: کشاورزی و دامداری - بسیجی</p> <p>✽ محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

جعفر در ۱۳۳۴/۱۲/۱۵ در خانواده‌ای کشاورز، دامدار و قالیباف در آران به دنیا آمد. زندگی عیال‌واری خانواده موجب شد که جعفر بعد از اتمام دوران ابتدایی، برای کمک به پدر به امر کشاورزی و دامداری بپردازد.

او از روحیه مذهبی والایی برخوردار بود و لحظه‌ای از اوقاتش را بیکار نمی‌گذرانید. شرکت در جلسات قرآن و دعای ندبه به خصوص عشق به اهل بیت علیهم السلام موجب شد که او خادم ثابت هیئت عزاداری حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام محله شود و در ایام محرم و حرکت دسته‌جات عزاداری، بلندگودار هیئت باشد.

با این‌که در قیام امام خمینی در سال ۱۳۴۲ کودکی بیش نبود به همراه قیام و حرکت مردم آران به عنوان اعتراض به دستگیری حضرت امام خمینی به سوی کاشان حرکت کرد.

علی‌رغم آن‌که تحصیلاتش را ادامه نداده بود اما از درایت و بینش سیاسی خوبی برخوردار بود.

او با هجوم دشمن به میهن اسلامی در سال ۱۳۵۹ علی‌رغم مشکلات زیاد زندگی در زمستان ۱۳۶۰ به عنوان بسیجی برای گذراندن آموزش نظامی راهی پادگان حمزه سیدالشهدا تهران شد و از آن‌جا به میدان جنگ عزیمت نمود و در عملیات بیت‌المقدس (آزادسازی خرمشهر) شرکت کرد.

جعفر برای بار دوم به منطقه شلمچه (عملیات رمضان) اعزام شد و در نهایت

برای بار سوم و آخر به منطقه عمومی عین خوش اعزام شد و بعد از سازمان‌دهی در لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام در عملیات محرم شرکت کرد که سرانجام در ۱۳۶۱/۸/۱۶ در همان عملیات به شهادت رسید .

روحش شاد و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید جعفر مهتری ﴾

بارخدایا! تو را شکر و سپاس که مرا در این راه همراهی کردی تا بتوانم در راه اسلام به دفاع در مقابل متجاوزین یعنی بپردازم .

بارالها! تو شاهدی که جبهه جنگ را برای انجام فرمان و رضای تو بر تمام هستی‌ام ترجیح دادم . خدایا! تو گواهی که من از آن روزی که برای رضای تو گام در جبهه دفاع از کشورم و دینم نهادم ، چه معنویت و صفایی پیدا نموده‌ام و چه کراماتی مشاهده کردم .

مردم عزیز! ما الآن در زمان حساسی واقع شده‌ایم که هر لحظه‌اش از طرف خداوند برای ما امتحان است . به فرمایش امام خمینی گوش فراداده و جامه عمل بپوشانید و به جبهه جنگ اعزام تا سنگرهای شهیدان خالی نماند . از حوزه‌های علمیّه و روحانیت متعهد حمایت کنید . در نماز جمعه شرکت نمایید و با منافقین با قاطعیت برخورد کنید .

پدر و مادر عزیزم! مرا حلال کنید و بر من گریه نکنید . چه زحماتی به پایم کشیدید ، افتخار کنید که چنین فرزندی تحویل جامعه دادید که در راه رضای خدا قدم برداشته است .

مادرم! هر چقدر علاقه به من داری از تو می‌خواهم به بچه‌های یتیم من محبت نمایی .

همسر عزیزم! از تو می‌خواهم ناراحت نباشی ، افتخار کن که شوهرت را در راه اسلام دادی . فرزندان مرا مکتبی تربیت نما و در شهادت من برای خدا صبر پیشه

کن ، مبادا بی‌تابی کنی ، با فرزندانم مخصوصاً زهرای چهار ساله‌ام با مهربانی رفتار نما ، همان‌طور که همیشه در منزل با محبت و مهربانی رفتار می‌نمودی .  
از تو می‌خواهم بچه‌هایم را کنار قبرم بیاوری .  
محمدجان ، پسر بزرگم ! می‌خواهم به درس خواندن ادامه دهی تا ان‌شاءالله در آینده به جامعه اسلامی خدمت نمایی .  
علی‌جان ، پسر عزیزم ! تو هم درست را خوب بخوان . دوست دارم در آینده به حوزه علمیه بروی تا ان‌شاءالله راه شهید مطهری (ره) را ادامه دهی .

والسلام

جعفر مهتری

* نام : جعفرعلی * نام خانوادگی : مهدوی پناه * فرزند : عباس * تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۲/۶ * محل شهادت : جزیره مجنون * نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانشجو * مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

جعفرعلی مهدوی پناه در اول فروردین ۱۳۴۴ مصادف با سوم شعبان ، میلاد مسعود بزرگ پاسدار اسلام ناب محمدی ، حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام در آران دیده به جهان گشود .

در پنج سالگی به مدرسه رفت و در همان اوان کودکی علاقه وافری به مجالس مذهبی داشت . اوج گیری انقلاب اسلامی هم زمان با تحصیل جعفرعلی در مدرسه راهنمایی نظام وفا بود . جعفر نیز مانند هزاران جوان مسلمان و انقلابی دیگر در همه صحنه های انقلاب حضور فعال داشت و در برپایی مبارزه بی امان با عوامل کفر و استکبار جهانی به ویژه لیبرال ها و منافقین نقش به سزایی داشت .

با شروع جنگ تحمیلی ، در سن ۱۶ سالگی برای اولین بار به جبهه جنگ علیه کفار رفت و در پاسگاه زید بود که از ناحیه پا مجروح شد . جعفرعلی در عملیات محرم شرکت کرد و در منطقه دهلران در سمت بی سیم چی گردان ، مسئولیت ارتباط نیروهای رزمنده را با فرماندهی عملیات برعهده داشت .

در بازگشت از جبهه بود که با همکاری چند تن از دوستانش به تأسیس پایگاه مقاومت شهید دکتر مصطفی چمران همت گماشت و در آن سنگر نیز مدتی مسئول پرسنلی پایگاه بود .

جعفرعلی پس از پایان تحصیلات دوره متوسطه وارد دانشگاه شد و در دانشسرای عالی یزد به تحصیل در رشته تاریخ پرداخت . با توجه به بُعد مسافت ، جعفرعلی مانند گذشته نمی توانست در خدمت پایگاه باشد .



جعفر علی به ورزش نیز علاقه‌مند بود و به همه سفارش می‌کرد تا ورزش کنند . بعد از پیام تاریخی امام بزرگوار مبنی بر حضور بیش‌تر قشرهای مختلف مردم در جبهه ، در تاریخ ۶۵/۱/۳۱ به همراه گروه زیادی از دانشجویان ، در قالب کاروان راهیان کربلا اعزامی از استان یزد عازم جبهه شد . او در صبحگاه شنبه ششم اردیبهشت ۱۳۶۵ پس از دلاوری‌های بسیار در برابر دشمن ، در جزیرهٔ مجنون هدف رگبار دشمن بعثی قرار گرفت و عاشقانه به سوی معبودش پر کشید .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامهٔ شهید جعفر علی مهدوی پناه ﴾

سپاس بی‌کران خدای را که شهادت ، این فوز عظیم الهی را به بندهٔ حقیر خویش عطا فرمود . درود فراوان به پیشگاه حضرت ولی عصر (عج) و نایب برحقش حضرت امام خمینی ، رهبر انقلاب و معمار جمهوری اسلامی ، این قلب تپندهٔ امت اسلام و سلام بر همهٔ شهیدان از هابیل تا حسین علیه السلام و از حسین علیه السلام تا شهدای گلگون‌کفن ایران ، به ویژه شهید مظلوم آیه الله دکتر بهشتی .

امت غیور و سرافراز ! به امید خداوند متعال تا چند روز دیگر قرار است عملیات وسیعی انجام دهیم ؛ من خودم را به خدا سپرده‌ام و از او می‌خواهم که اگر خون من حقیر می‌تواند برای پیشبرد اسلام ، مفید واقع شود ، شهادت را نصیبم سازد . امام بزرگوار می‌فرماید : در جنگ برای اسلام اگر بکشید پیروزید و اگر کشته شوید ، باز هم پیروزید .

ای عزیزان ! برای شما پیامی دارم : از شما عاجزانه تقاضا می‌کنم که اگر به اسلام معتقد هستید از رهنمودهای امام پیروی کنید و دستورهای اسلام را موبه‌مو اجرا نمایید که حق پیروز است و سعادت ما در عمل است ، نه در شعار .

همانا جهاد دری از درهای بهشت است که خداوند تنها به روی دوستان خاص خویش گشوده است . شما ای جوانان عزیز ! بدانید که اسلام احتیاج به کمک دارد ،

درخت اسلام خون می خواهد و اگر به حد کافی به آن خون نرسد ، می خشکد .  
امیدوارم که اعمال ما خالصانه و برای خدا باشد .

اما چند جمله با پدر مهربانم ! سلام ، سلامی از سرزمین آتش و خون . پدرجان !  
من از این راه دور پینه های دستت را می بوسم و از شما میخوام اگر لیاقت شهادت  
را پیدا کردم و به سوی الله شتافتم گریه نکنی ، زیرا دشمن با گریه شما شادمان  
خواهد شد . اگر زحمات شما را نتوانستم جبران کنم مرا حلال کنید .

و اما تو ای مادرم ! ای نمونه الفت در زندگی من ! اگر می خواهی در شهادت من  
گریه کنی ، در شهادت علی اکبر امام حسین علیه السلام گریه کن ؛ زیرا من عزیزتر از او  
نیستم . همان طور که بارها خودت هم گفته ای من امانتی بیش نیستم و بالاخره باید  
به سوی معبودم پرواز کنم و اینک آن موقع فرارسیده است . پس شاد باش و مرا  
خمس فرزندان به حساب بیاور .

برادرانم ! مرا حلال کنید و راه خودتان را با راه رهبر یکی کنید و گوش به فرمان او  
باشید که پیام خون شهدا همین است و خواهرانم ! شما نیز حجابتان را حفظ کنید ،  
زیرا سیاهی چادر شما از سرخی خون من نمایان تر است .

شما دوستان عزیزم ! امیدوارم که رهرو راه شهدای محراب ، شهدایی نظیر  
اشرفی اصفهانی ها و صدوقی ها باشید و منافقین از خدا بی خبر را به رسوایی  
بکشانید .

به امید فتح و ظفر لشکر اسلام

جانباز اسلام - جعفر علی مهدوی پناه

✽ نام : سید علی محمد

✽ نام خانوادگی: مهدوی بیدگلی

✽ فرزند : سید حسین

✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۴/۲۳

✽ محلّ شهادت : پاسگاه زید - رمضان

✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارگر

✽ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده اسماعیل علیه السلام بیدگل

سید علی محمد مهدوی هفتمین فرزند خانواده بود که در نیمه ماه رمضان سال ۱۳۴۴/۹/۱ مصادف با تولّد جدّ بزرگوارش امام حسن مجتبی علیه السلام در بیدگل و در یک خانواده مذهبی دیده به جهان گشود .

دوران ابتدایی را با موفقیت کامل در دبستان نوبنیاد (دبستان شهید صالحی) پشت سر گذاشت ولی نتوانست تا بیش از اوّل راهنمایی ادامه تحصیل دهد و از آن جا که جوانی پرکار و عاشق تلاش و کوشش و علاقه‌مند کمک به خانواده بود و می‌خواست در آینده فرد مفیدی برای جامعه باشد ، با همان سنّ کم به کارگری مشغول شد و در کارهای ساختمانی مهارت خاصی پیدا کرد و زمستان که کارهای ساختمانی تعطیل بود به کار قالیبافی روی می‌آورد .

از خصوصیات اخلاقی ایشان ، همان پرکاری و تلاش شبانه‌روزی و کمک به خانواده و جامعه بود ؛ گذشت ، ایثار و خوش رفتاری با همسالان ، به ویژه بزرگ‌ترها از ویژگی‌های اخلاقی سید علی محمد بود که قلب پاکش به نور انقلاب و امام روشن شد و مسیر زندگی اش براساس فطرت الهی به حرکت درآمد و دیگر نتوانست قبول کند که تنها به کار و تلاش شخصی خود ادامه دهد و رمز سعادت و خوشبختی را تلاش برای پیروزی انقلاب اسلامی می‌دانست .

جنگ تحمیلی که شروع شد ، امام در پی سخنان خود از همه قشرهای امت خواسته بود که با آموزش نظامی ، ارتش بیست میلیونی تشکیل دهند . سید علی محمد نیز به فرمان امام در پی انجام این فریضه الهی بود که در خرداد

۱۳۶۰ دوره آموزش نظامی را گذراند و عضو بسیج سپاه پایگاه صاحب الزمان (عج) گردید و مدت یازده ماه ضمن کار و تلاش روزانه و کمک به خانواده خود، هر هفته در کشیک شبانه در پایگاه حضور می یافت و به خوبی انجام وظیفه می نمود.

او با وجود سن کم، شور عجیبی به حضور در جبهه های جنگ پیدا کرده بود و با تلاش فراوان توانست جهت تکمیل آموزش نظامی و رزمی به مدت یک ماه در اصفهان دوره آموزش نظامی را بگذراند و هم چنین درباره انقلاب اسلامی، مطالعه و تحقیق می کرد و در امور مذهبی تلاش می نمود و آموخته هایش را با نامه به خانواده نیز گوشزد می کرد.

سید سرانجام در نیمه شب ۲۲ ماه مبارک رمضان با شنیدن رمز حمله با جوانمردی هرچه تمام تر به پیشروی ادامه داد و با ترکش خمپاره ای (هم زمان با شهادت مولایش امیرمؤمنان علی علیه السلام) جان به جان آفرین تسلیم کرد و خون سرخش بر پهندهشت کارزار جاری شد تا بلکه سرخی خونس راهنمایی باشد به طلوع فجر صادق.

آری! او با بر زبان آوردن «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله» یکی از شاهدان جاوید اسلام گشت.

روحش شاد و راهش مستدام و پرر هو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید سید علی محمد مهدوی ﴾

خدایا! وفاتم را شهادت در راه خودت قرار بده؛ زیر پرچم پیغمبر و اولیایت. هنگامی که مبارزه برای پیروزی انقلاب اسلامی شروع شد، هر روز مردم با حرکتی آگاهانه یکی از تئوری های مبارزه مسلحانه را درهم ریختند. به عظمت رهبری امام پی بردند؛ مرجعی که از آغاز از او تقلید می کردند اینک برایمان به صورت پیشوایی درآمد که با روش پیامبرگونه اش باید برای مبارزه، آستان بوس درگاهش شویم.

انقلاب پیروز شد و آرزوهایی که روزها در انتظارش و سالها برایش سوخته بودم و گمان نمی بردم بدان دست یابم، برایم قابل دسترسی شد. از این که

نمی‌توانستم شغلی بیابم که سودش به طاغوت نرسد و حکومت او را مستحکم‌تر نکند، فریادم بلند بود.

هر روز آرزو می‌کردم گروهی را بیابم که با آنها به مبارزه بی‌امان با استکبارگران پردازم؛ گروهی که خلوص و بندگی خداوند در بین آنها حاکم باشد و رهبری آن با کسی که بتوان ولایت او را پذیرفت و بدان وسیله به ریسمان خدا چنگ زد، نیافته بودم تا در پادگان، یا در جبهه، یا بسیج و سپاه عزیز آن را یافتم که بارها به زندگی پاسداری از میهن و وطن اسلامی که به گمانم لیاقت شهادت را بدوش می‌کشد، افسوس می‌خوردم و با وجود تمام نارسایی‌ها در بسیج انسان و انسان‌ها حتی در آرزوهایم بهتر از بسیج نمی‌توان تصور کنم.

چه شکوهمند است مبارزه در مسیری که فرزند رسول خدا با لیاقتی پیامبرگونه هدایت می‌کند و ایران به دنبال او حرکت می‌کند و چه زیباست راهی که آدمی احساس می‌کند هر لحظه و در هر کاری و به هر شکلی که بمیرد، سعادت است. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «بالا تر از هر اقدام خوبی کار خوب‌تری نیز هست و کشته شدن در راه خدا از همه خوبی‌ها بالاتر است».

خداوندا! اگر خصم دون، پیکرم را پاره پاره کند، خانه‌ام را ویران کند، خون گرمم را مستانه سرکشد، بدان هرگز به خاک نخواهم افتاد، مگر این‌که قبل از نماز شهادت، اذان مکتب را سر دهم:

هدفم = الله  
 رهبرم = روح‌الله  
 حزیم = حزب‌الله  
 دشمنم = عدو‌الله

آری، پدر و مادرم! من اگر این شرایط را به خودم گرفتم و خداوند رحمان ان‌شاءالله قبول کند، راضی نیستم حتی یک قطره اشک بر زمین ریزد. اگر شما خواستید گریه کنید، به پرچمدارهایمان بگویید از حسین مظلوم برایتان بگویند و شما گریه کنید.

آری! معامله با خدا خیلی زیباست و گریه هم ندارد و تنها وصیت من به شما پدر و مادرم این است که در برابر دشمن خدا و رسول گریه نکنید تا دشمنان شاد نگردند. والسلام.

* نام : نورالله * نام خانوادگی : مهدیه آرانی * نام پدر : محمد * تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۸/۳۰ * محلّ شهادت : عین خوش - محرم * نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز * مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال ابن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

نورالله در ۱۳۴۱/۱/۱ در خانواده‌ای متوسط ، با ایمان و مذهبی متولد شد و تحصیلات ابتدایی را در هفت سالگی در مدرسه ۲۵ شهریور محله میدان بزرگ آران گذراند و سپس وارد مدرسه راهنمایی شهید علی خدمتی شد .

او از شاگردان نمونه و ممتاز آن مدرسه به شمار آمد و دوره راهنمایی را نیز با موفقیت به پایان رساند و وارد دبیرستان برادران شهید عبداللهی شد ، که مصادف با پیروزی انقلاب اسلامی بود . او در زمان انقلاب نقش به‌سزایی داشت و در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد تا وظیفه خود را نسبت به امام و اسلام به‌خوبی انجام دهد .

نورالله همیشه سنگر عبادت را حفظ می‌کرد و شب‌ها در جلسات دینی و مذهبی و هم‌چنین قرائت قرآن شرکت می‌کرد .

با پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ مجدداً برای ادامه تحصیل به دبیرستان رفت . او در برابر گروه‌ها ، افراد و افکار منحرف که می‌خواستند مسیر امت حزب‌الله را به انحراف بکشانند ، ایستاد و مقاومت کرد و قاطعانه بر پیروی از ولایت فقیه تأکید نمود و فریب منافقان کوردل را نخورد . چهار سال دبیرستان را همراه با تلاش‌های پیگیر و خدمت به انقلاب با موفقیت به پایان رساند .

او پس از اتمام دبیرستان تصمیم گرفت به جبهه برود و به همین منظور در بسیج سپاه ثبت‌نام کرد و پس از یک ماه آموزش نظامی در پایگاه غدیر اصفهان به مرخصی آمد که آن روز مصادف بود با شهادت احمد رحیم که خشم او نسبت به کافران

بیش تر شد و گفت: «باید هرچه سریع‌تر بروم و اسلحه‌ او را که زمین افتاده بردارم و راهش را ادامه دهم و وصیت کرد: اگر شهادت نصیبم شد مرا در کنار احمد رحیم آرانی دفن کنید.»

نورالله سپس به جبهه حق علیه باطل رفت و بعد از پانزده روز مبارزه علیه کافران بعثی و دفاع از اسلام در خط مقدم عین خوش به درجه رفیع شهادت نائل آمد و به آرزوی دیرینه خود رسید و در ملا اعلا با سایر شهدا در جوار حق تعالی آرمید.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید نورالله مهدیه ﴾

به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان  
 وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ .  
 گمان مبرید کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده‌اند؛ بلکه زنده هستند و نزد خدا روزی می‌خورند.

حضرت علی علیه السلام فرمود: در دریای خون شنا کنید تا به ساحل حقیقت برسید. با درود و سلام به پیشگاه دوازدهمین منجی عالم بشریت امام زمان (عج)، با درود و سلام بر نایب برحقش امام خمینی بنیانگذار جمهوری اسلامی و با درود و سلام بر ارواح پاک و طیبه شهیدان صدر اسلام و با درود و سلام بر کلیه مجروحین و معلولین انقلاب اسلامی، وصیت‌نامه خود را به نام خدا و به یاد خدا آغاز می‌کنم. هرکس وظیفه دارد که در لحظات آخر مرگش وصیتی به دوستان و آشنایان داشته باشد. من به خاطر جهاد و کوشش در راه خدا بود که به جبهه رفتم. از مدت‌ها قبل هم آرزو داشتم به جبهه بروم تا این‌که امام، رفتن به جبهه را برای همه بچه‌ها واجب کفایی دانست، به همین دلیل بود که روانه جبهه شدم. وصیتم به پدر و مادرم: می‌دانم که شما برایم خیلی زحمت کشیدید، امیدوارم مرا حلال کنید و از شما تشکر می‌کنم که به من اجازه رفتن به جبهه دادید.

وصیتم به برادرم: علی جان! خوب می دانم آن موقعی که در تهران بودم، شما را خیلی اذیت کردم تا جایی که از من دلخور شده بودی؛ امیدوارم مرا حلال کنی و راه مستقیم که راه اسلام و الله است را ادامه دهی و دست از امام خمینی برداری. وصیتم به خواهران: شما نیز حجاب اسلامی و پوشش اسلامی داشته باشید و در راه خدا قدم بردارید و مرا حلال کنید.

وصیتم به دوستان: ای دوستان! با شرکت کردن در جبهه، اسلام را یاری دهید و این مردمان مستضعف را از زیر بار این مستکبرین نجات دهید و مرا حلال کنید. والسلام.

نورالله مهدیه



## «اولین شهید خانواده»

✽ نام: قدم‌علی
✽ نام خانوادگی: مهمان‌نواز
✽ فرزند: محمود
✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱۲/۲۰
✽ محلّ شهادت: شلمچه - بیت‌المقدس
✽ نوع عضویت و شغل: دانش‌آموز - بسیجی
✽ محلّ دفن: گلزار شهدای امام‌زاده محمد <small>علیه السلام</small> شهر نوش‌آباد

قدم‌علی در تاریخ ۱۳۴۴/۲/۱۶ در یک خانواده مذهبی در شهر نوش‌آباد متولد شد. وی تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه شهید اشنویی سپری کرد و پس از اتمام این دوران با موفقیت وارد مقطع راهنمایی شد و به علت عدم وجود امکانات آموزشی، برای ادامه تحصیل به شهرستان کاشان رفت.

قدم‌علی در کارهای فنی و برق تبخّر خاصی داشت. دوران دبیرستان او مصادف بود با جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و قدم‌علی برای اولین بار به صورت بسیجی و داوطلبانه به مدت دو ماه به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شد. پس از بازگشت به او پیشنهاد همکاری با کمیته انقلاب اسلامی را دادند و قدم‌علی در حین تحصیل با کمیته نیز همکاری داشت تا این‌که متوجه شد از طریق بسیج تعدادی از رزمندگان به جبهه اعزام می‌شوند. او تمامی کارها را رها کرد و به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شد.

پس از گذشت دو ماه از ناحیه شکم مجروح شد که این مجروحیت موجب شد مدت دو ماه بستری شود. برای بار سوم نیز به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شد تا این‌که سرانجام در ۱۳۶۱/۲/۲۰ در منطقه شلمچه بر اثر اصابت خمپاره به خودروی درحال حرکت آنان به لقاءالله پیوست.

این شهید بزرگوار جزو خانواده سه شهید می‌باشد [شهید حاج محمود و قدم‌علی مهمان‌نواز (پدر و پسر) و عبدالله مهمان‌نواز که برادر حاج محمود بود].

راهش پررهرو و یادش گرامی باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید قدم علی مهمان نواز ﴾

«أَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»

درود بر پیامبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَام و بر آنان که در راه پیروزی اسلام به شهادت رسیدند . ان شاء الله که ما نیز جزو این عزیزان باشیم و بتوانیم راهشان را ادامه دهیم و با درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی که قلب امت اسلام است ، امامی که به دستان رزمندگان بوسه می زند و به این بوسه افتخار می کند .  
شعار «خدایا ، خدایا ! تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار» را فراموش نکنید و هرگز یادتان نرود . هر کس برای خدا کاری را شروع کرد ، بدون هیچ شک و تردیدی این انتخاب ، آگاهانه است و به پیروزی می رسد . انتخاب آگاهانه سردی و گرمی و سنگینی سلاح و ترس از دشمن ندارد و آن کس که این راه را انتخاب کرد ابتدا و انتهای کار را می داند .

کسی که کار را برای غیر خدا انجام دهد ، با شرک ، ریا ، قدرت طلبی ، پول پرستی ، مقام پرستی و در نهایت راه شیطان را دنبال خواهد کرد .  
امیدوارم همه شما راه راست و راه مبارزه با شیطان را انتخاب کنید . خداوند متان را شاکرم که سعادت حضور در جبهه های نبرد حق علیه باطل را به من عنایت کرد و از خدای متعال سپاسگزارم که در این راه به شهادت رسیدم .  
خون شهیدان است که اسلام را حفظ می کند . این مکتب از ۱۴۰۰ سال پیش تا به حال با خون های جوانان زیادی آبیاری شده است .  
وصیتم به خانواده ام این است که همیشه با تقوا باشید که تقوا انسان را به شهادت می رساند و راهی است که انبیا انتخاب کردند و به سوی خدا رفتند .  
از شهادت من ناراحت نباشید و صبور و بردبار با این موضوع برخورد نمایید و راه شهیدان را ادامه دهید .  
مقداری پول دارم به هر راهی که نیاز است خرج کنید و کتاب هایم را به هر کس احتیاج دارد ، بدهید .  
به امید روزی که اسلام به یاری خداوند با حمایت شما از رهبر عزیزمان امام خمینی به تمام جهان صادر شود .

والسَّلَام

قدم علی مهمان نواز

## «دومین شهید خانواده»

نام: محمود
نام خانوادگی: مهمان نواز
فرزند: نعمت‌الله
تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۸/۱۸
محل شهادت: دهلران - موسیان - محرم
نوع عضویت و شغل: بسیجی - کشاورز
محل دفن: گلزار شهدای امام‌زاده محمد <small>علیه السلام</small> شهر نوش‌آباد

محمود در ۱۳۱۹/۱۰/۸ در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. دوران کودکی را در دامان پرمهر و محبت مادر سپری کرد و به علت تنگدستی و محرومیت در همان کودکی به کویرات و مزارع کشاورزی رفت و کار را شروع کرد و تا نوجوانی در کنار پدر به کشاورزی مشغول بود. لذا هیچ موقع فرصت نکرد به مدرسه برود تا این‌که اصلاحات ارضی اجرا شد و ایشان طبق فتوای امام خمینی که اصلاحات ارضی حرام بود، همان‌جا کشاورزی را رها کرد و به کارهای دیگری مشغول شد.

حاج محمود از سال ۱۳۴۲ مبارزه سیاسی خود را شروع کرد و همراه با شهید حاج حسین مکاری و شهید حاج علی سالمی به حمایت از حرکت سیاسی امام و قیام خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، جزو کفن‌پوشان و تظاهرات‌کنندگان آن دوران بودند. حاج محمود عیال‌وار بود و ۹ فرزند داشت و در زمان جنگ چهل ساله بود ولی این موجب نمی‌شد که در منزل بنشیند. او بارها به جبهه حق علیه باطل رفت تا این‌که فرزندش قدم‌علی در بهار ۱۳۶۱ به شهادت رسید.

حاج محمود پس از سه ماه که از شهادت فرزندش می‌گذشت، دوباره در تاریخ ۱۳۶۱/۶/۲۱ به جبهه‌های حق علیه باطل شتافت و پس از دو ماه سرانجام در عملیات محرم در ارتفاعات موسیان دهلران به شهادت رسید.

حاج محمود فردی بسیار متواضع، صبور و متدین بود. معمولاً کم حرف می‌زد

و اگر در مجلسی غیبت می‌کردند، فوراً تذکر می‌داد و به مراسم مذهبی و نماز جماعات علاقه‌مند بود و در این مراسم شرکت می‌کرد و بسیار مهربان بود. وقتی از ایشان پرسیدند: با داشتن این همه فرزند و یک شهید چرا به جبهه می‌روی؟ در پاسخ به آن‌ها می‌گفت: «بچه‌هایم خدایشان بزرگ است، فرزند شهیدم به وظیفه خودش عمل کرده، من نیز باید به وظیفه خودم عمل کنم».

راهش پر رهرو و یادش گرامی باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید حاج محمود مهمان نواز ﴾

«به درستی که کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند و جهاد کردند در راه خدا با مال‌هایشان و جان‌هایشان در نزد خدا مقامی عظیم دارند، همانا آن‌ها از رستگارانند.» (قرآن کریم)

به نام الله پاسدار خون شهیدان و درود به امام عصر امام زمان (عج) و نایب برحقش امام خمینی.

ای امت اسلامی! پیرو فرمایش امام عزیز باشید که حرف او حرف پیامبر و در نهایت حرف خداست. پیرو ولایت فقیه باشید و از روحانیت مبارز و آگاه حمایت کنید و با وحدت و ایمان خود با آمریکای جهان‌خوار مبارزه کنید، زیرا اگر وحدت نداشته باشید، کاری از پیش نمی‌برید. «واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا». مساجد را پر کنید تا دشمنان بدانند دیگر در ایران حنایشان رنگی ندارد.

این شهید بزرگوار در جواب نامه فرزندانش که نوشته بودند، پدر! چرا بر نمی‌گردی، می‌گوید: «فرزندان عزیزم! من موظفم که بمانم تا در حمله شرکت کنم، ممکن است شهید یا مجروح شوم. در هر حال اسلام مهم‌تر و عزیزتر از بی‌سپرست شدن شماهاست. در حادثه کربلا، امام حسین علیه السلام ۷۲ تن از یاران باوفایش و خودش و فرزندانش را فدا کرد و طفلان خود را بی‌سپرست گذاشت و فرزندانش را به اسارت بردند ولی امام حسین علیه السلام این‌ها را در مقابل اسلام هیچ

می دانست.»

همسر عزیزم! از تو می خواهم قبل از هر چیز مرا حلال کنی. تو خود بهتر می دانی چرا من به جبهه رفتم، چون امام، جبهه رفتن را واجب کفایی دانستند و بر من نیز واجب بود که به جبهه بروم. به فرزندانم بگو در کارها پشتکار داشته باشند و درسشان را خوب بخوانند و امام را تنها نگذارند. به آن‌ها بگو برادر و پدرتان در راه اسلام جان دادند، شما باید راه آن‌ها را ادامه دهید.

برادران عزیزم! برای اسلام کار کنید، بدون ریا و فخر فروشی و همیشه با تقوا باشید.

خواهران عزیزم! حجابتان را حفظ کنید و هم چون زینب علیها السلام زنده کننده خون شهیدان باشید.

پدر و مادر عزیزم! از شما می خواهم مرا حلال کنید و در تربیت فرزندانم به همسر کمک کنید تا فرزندانم در آینده زنده کننده خون شهیدان باشند.

والسلام

محمود مهمان نواز

## «سومین شهید خانواده»

✽ نام : عبدالله
✽ نام خانوادگی : مهمان نواز
✽ فرزند : نعمت‌الله
✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۷/۲۷
✽ محلّ شهادت : پنجوین (مریوان) والفجر ۴
✽ نوع عضویت و شغل : پاسدار
✽ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد <small>علیه السلام</small> شهر نوش آباد

عبدالله مهمان‌نواز در ۱۳۳۴/۴/۱ در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد . دوران کودکی را در دامان پرمهر مادری سیده و مأنوس با قرآن گذراند و روح او با عقاید حق و قرآن و اهل بیت علیهم السلام پرورش پیدا کرد . اما به خاطر نبود امکانات و عدم توانایی مادّی ، موفق به درس خواندن نشد و در نتیجه به همراه پدر ، راهی کویرهای شمال نوش‌آباد شد و کار کشاورزی را شروع کرد .

در پانزده سالگی با دستمزدهایی که از کار به دست می‌آورد به کلاس‌های اکابر (شبانه) رفت و سرانجام موفق شد که مراحل ابتدایی را در سال ۱۳۵۳ طی کند .

عبدالله همیشه با آقای سادات الحسینی (آقا بصیر) مأنوس بود و به همین علت بود که با انقلاب و امام آشنا و از سال ۱۳۵۶ رسماً وارد صحنه مبارزه شد .

در سال ۱۳۶۱ به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و در سال ۱۳۵۹ هم‌زمان با شروع جنگ در جبهه‌های مختلف غرب و جنوب حضور داشت .

منطقه‌های گیلان غرب ، مریوان ، پاوه ، کامیاران ، آبادان ، شلمچه ، اهواز ، دزفول و نهایتاً پنجوین ، مکان‌هایی است که گام‌های او را درک کرده‌اند .

عبدالله در عملیات‌های بیت‌المقدس ، رمضان ، والفجر ۱ و والفجر ۴ شرکت کرد .

روح پرتلاطم و پرهیجان عبدالله همواره در جوش و خروش بود تا این‌که در ۲۷ مهر ۱۳۶۲ در عملیات والفجر ۴ در منطقه مریوان و نزدیک شهر پنجوین عراق و روی تپه‌های نزدیک شهر به شهادت رسید .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید عبدالله مهمان‌نواز ﴾

اینجانب عبدالله مهمان‌نواز فرزند نعمت‌الله وصیت به پدر و مادر عزیزم که مدّت بیست و شش سال زحمات فراوانی درباره من کشیده‌اید و من نتوانسته‌ام ذره‌ای از زحمات شما را جبران کنم .

پدر و مادر مهربانم ! حال که جنگی را کافران به اسلام تحمیل کرده‌اند و من که یک مسلمان هستم ، وظیفه شرعی خود دانستم که در جنگ حق علیه باطل شرکت کنم .

پس از دو ماه و چند روز که در جبهه بودیم امشب به ما گفته‌اند که در یکی از جبهه‌ها دشمن به ما حمله کرده و ما آماده رفتن به جبهه حق علیه باطل هستیم . در این ضدحمله اگر سعادتی داشتم که قطره خونم در راه حق ریخته شود ، از شما پدر و مادر ، برادرانم ، خواهران و همسر می‌خواهم که برای من گریه نکنید و فقط راه مرا دنبال کنید که می‌کنید و از امام دست بردارید که بر نمی‌دارید و از همسر عزیز و مهربانم که مدّت هشت سال است که در خانه من آمده ، می‌خواهم تربیت و اخلاق اسلامی را به فرزندانم بیاموزد که این‌ها روزی جوانی خواهند شد ، باید برای اسلام عزیز کار بکنند .

همسر ! اگر تو شوهرت را از دست بدهی ، ناراحت مباش چون تو هم پیش خداوند اجری خواهی داشت .

از مردم شهیدپرور ایران می‌خواهم که دست از اسلام و امام بردارند که اگر دست از امام بردارند مثل آن‌ها که دست از علی ع برداشتند و با معاویه بیعت کردند ، در دنیا ذلیل شدند و در آخرت هم در قعر جهنم می‌سوزند . همسر ! این خانه که در آن زندگی می‌کنید ، خمس و سهم امام آن را ندادیم و اگر من کشته شدم باید شما خمس و سهم امام آن را بدهی که این یک بدهکاری من است .

والسلام

عبدالله مهمان‌نواز

* نام : سید عزیزالله * نام خانوادگی : میرزایی * فرزند : سید اسماعیل * تاریخ شهادت : ۱۳۶۳/۱۲/۲۲ * محل شهادت : شرق دجله - بدر * نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز * مکان دفن : گلزار شهدای روستای محمدآباد (ابوزیدآباد)
---

هم‌زمان با نخستین روز بهار ۱۳۴۷ در خانواده‌ای مذهبی ، نوزاد عزیزی متولد شد که او را عزیزالله نامیدند .

او در شش سالگی وارد دبستان شد و تا پایان راهنمایی به تحصیل پرداخت وی به علت مشکلات اقتصادی به کمک پدر شتافت تا مقداری از بار سنگین مخارج زندگی را بر دوش گیرد .

سید عزیزالله نوجوانی فعال و پرکار بود و هیچ‌گاه از کار خسته نمی شد . در زمانی که تحصیل می کرد ، هم به پدرش کمک می کرد و هم در فعالیت‌های مذهبی حضور داشت .

وقتی که احساس کرد می تواند در بسیج حضور داشته باشد خودش را عضوی از ارتش بیست میلیونی دانست و در بسیج ابوزیدآباد شرکت و پس از مدتی برای آموزش دوره مقاومت در قمصر کاشان رفت و پس از آن در پایگاه بسیج به عنوان نگهبان حضور پیدا کرد .

سید عضو انجمن اسلامی روستا نیز بود ولی همه این فعالیت‌ها روح بزرگ او را قانع نمی کرد ؛ از این رو چند بار برای حضور در جبهه مراجعه کرد ولی به علت کمی سن او را ثبت نام نکردند .

او بالاخره موفق شد در سال ۱۳۶۲ از طریق جهاد سازندگی به جبهه اعزام شود و بار دوم در آذر ۱۳۶۳ از طریق بسیج اعزام شد تا این‌که در تاریخ ۶۳/۱۲/۲۲ در منطقه شرق دجله بر اثر اصابت گلوله دشمن بعثی به شهادت رسید .



پدر بزرگوار شهید می‌گوید: من چهار بار وصیت‌نامه نوشتم که بعد از شهادتم، سید عزیزالله بخواند ولی امروز من وصیت‌نامه او را می‌خوانم و او از من جلوتر است.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید سید عزیزالله میرزایی ﴾

اماما! کاش هزاران جان داشتم و فدایت می‌کردم که همانا تو فرزند زهرایی و حسین زمانی، چون راه تو، راه حسین علیه السلام است و ما که در عزاداری جدّ تو می‌گفتیم: ای کاش در کربلا بودیم و حسین علیه السلام را یاری می‌نمودیم، حال کربلایی دیگر بریاست و تو ای فرزند زهرا! پرچمدار میدان هستی و ما فرزندان عاشورا و عاشقانت که از دنیا و مال و امیال پست دنیوی دل‌کنده‌ایم و با تو پیمان بسته‌ایم تا فتح‌نهایی و برافراشته شدن پرچم لاله‌الاله‌الالله و محمد رسول‌الله برفراز کاخ‌های سفید و کرم‌لین بجنگیم. ما اهل کوفه نیستیم و نخواهیم بود که سیدالشهدا علیه السلام را تنها گذاشتند.

همان‌طور که امام عزیزمان بارها فرموده است: «اگر اسلام در ایران سیلی بخورد، دیگر نمی‌تواند در جهان سر بلند کند». پس ای برادران عزیز و مسئولی که بار سنگین اسلام بر دوش شماست! باید به هوش باشید و لحظه‌ای غفلت ننمایید و گوش به فرمان امام و روحانیت عزیز، در خطّ امام باشید. والسلام.

سید عزیزالله میرزایی

* نام: قدرت الله * نام خانوادگی: مؤمن آرانی * نام پدر: حسین * تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۴ * محل شهادت: جزیره مجنون - خیبر * نوع عضویت و شغل: سرباز سپاه * مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

قدرت الله مؤمن آرانی در ۱۳۴۳/۱/۱۵ در یک خانواده مذهبی در آران چشم به جهان گشود و بعد از سپری کردن دوران طفولیت تحت تربیت خانواده گرامی اش، برای تحصیل دوران ابتدایی، وارد دبستان شهیدان نوزریان شد و پس از طی دوران دبستان، جهت ادامه تحصیل به مدرسه راهنمایی شهید خدمتی منتقل شد. هم‌زمان با تحصیلات مقطع راهنمایی او، انقلاب شکوهمند اسلامی به رهبری امام خمینی آغاز گردید و آحاد مردم در سراسر کشور اعتراض و انزجار خود را از حاکمیت طاغوت، در قالب تظاهرات و راهپیمایی‌ها اعلام کردند. قدرت الله در تظاهرات و راهپیمایی داخل شهر و مدرسه شرکت می‌کرد و از دوران نوجوانی عشق و علاقه زیادی به اسلام و دستورهای الهی داشت و در اکثر مجالس مذهبی و قرائت قرآن و دعاها شرکت می‌کرد و در اقامه نماز در اوان نوجوانی پیش قدم بود و اول وقت به نماز می‌ایستاد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و بعد از گذراندن دوره راهنمایی و ورود به دبیرستان، با تشکیل بسیج مستضعفین در شهر عضو نیروی ویژه بسیج گردید و به طور فعال خدمت نمود. او با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، با گذراندن آموزش‌های لازم، در تاریخ ۶۰/۸/۱۵ به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام گردید و در جبهه نیشان مشغول خدمت شد و در ۶۰/۱۰/۲۸ بازگشت و مجدداً در ۶۱/۱/۲۲ به جبهه اعزام و در عملیات پیروزمندانه بیت المقدس شرکت کرد و در این عملیات، بعد از فداکاری‌های فراوان مجروح شد.

قدرت‌الله بعد از بهبودی ، برای سومین بار در ۶۱/۶/۲۱ به جبهه رفت و در عملیات محرم شرکت نمود و بعد از بیرون راندن مزدوران بعثی عراق از خاک میهن اسلامی در عملیات محرم ، در ۶۱/۸/۲۸ به موطن خود بازگشت .

در بهمن ۱۳۶۱ برای خدمت‌رسانی به برادران محروم خطه سیستان و بلوچستان به آن دیار رفت و بعد از سه ماه آموزش رشته برق ، در جهاد سازندگی آن استان موفق به اخذ مدرک آن رشته گردید و در جهاد سازندگی شهرستان خاش مشغول خدمت شد .

برای انجام خدمت سربازی به جبهه حق علیه باطل اعزام و درگردان امام محمد باقر علیه السلام لشکر مقدس امام حسین علیه السلام مشغول به خدمت شد .

قدرت‌الله در مرحله اول عملیات خیبر در ۶۲/۱۲/۴ در محور پاسگاه زید همدوش دیگر رزمندگان اسلام به مبارزه بی‌امان با مزدوران بعثی پرداخت و در همین عملیات بود که دعوت حق را بیک گفت و در همان روزهای اولیه عملیات به خیل شهدای جنگ تحمیلی پیوست .

بیکر مطهر آن شهید عزیز همراه با شش تن از شهیدان خطه شهیدپرور آران و بیدگل تشییع و در کنار مرقد مطهر هلال بن علی علیه السلام به خاک سپرده شد .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید قدرت‌الله مؤمن ﴾

بسم الله القاسم الجبارین

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»

گمان نبرید کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند ، مردگانند ؛ بلکه زنده‌اند و در نزد پروردگارشان روزی می‌خورند .

ما درس شهادت را از مکتب حسین علیه السلام آموخته‌ایم ، سخنم را با درود و سلام بر رهبر کبیر انقلاب اسلامی و بنیانگذار جمهوری اسلامی ، امام خمینی و با درود و

سلام بر تمام رزمندگان جبهه‌های حق علیه باطل و با سلام و درود بر شهیدان راه اسلام و انقلاب که دین خود را به امام و انقلاب ادا کردند، آغاز می‌کنم. جنگیدن برایم از هر چیزی عزیزتر و مهم‌تر است؛ چراکه می‌دانم برای چه هدفی می‌جنگم و انگیزه‌ام از آمدن به جبهه، لَبَّیک گفتن به ندای پیامبران و اولیای خداست.

هر انسانی برای تکامل پیدا کردن باید همواره مبارزه کند، مبارزه برای رهایی از خواهش‌ها و امیال نفسانی و تکبر و خودپرستی و این جوهره قیام امام حسین علیه السلام است که انقلاب را تداوم و تکامل می‌بخشد.

وصیت به مادرم: تو ای مادر قهرمان و مهربانم! می‌دانم که برای رفتن من به جبهه که با دلی پر از علاقه به اسلام و انقلاب و رهبر و با قلبی راسخ و عشق به دین است، ناراحت نیستی.

مادرم! آن قدر خوشحالم که بعد از مدتی دوباره به جبهه می‌روم که در طول زندگی‌ام به این اندازه خوشحال نبودم. زینب وار بایستید و ناراحت نباشید و گریه نکنید که باعث خوشحالی دشمنان می‌شود.

وصیت به پدرم: ای پدر مهربانم! با عملکردتان مشت محکمی به دهان دشمنان دین و مملکت بزنید که دیگر هوس تجاوز به خاک ما را نداشته باشند. وقتی خبر شهادت مرا شنیدید، ناراحت نباشید و صبر پیشه کنید و مرا حلال کنید. وصیت به برادرانم: همیشه در سنگر توحید علیه کفر مبارزه کنید و همیشه هوشیار باشید و به اسلام و انقلاب خدمت کنید و راه شهیدان را ادامه دهید. وصیت به خواهرم: راه زینب علیه السلام را ادامه بده و از شهید شدن من ناراحت نباش.

وصیت به دوستان و ملت خداجوی ایران: دوستان و ملت شهیدپرور! تا می‌توانید در راه خدا خدمت کنید و در نماز عبادی - سیاسی جمعه شرکت کرده و صف‌های نماز را طولانی کنید و امام و اسلام را یاری نمایید.

والسَّلَام عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ

✽ نام : حسین  
 ✽ نام خانوادگی : ناصح  
 ✽ فرزند : نعمت‌الله  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۶/۱/۲۳  
 ✽ محلّ شهادت : فاو - امّ القصر  
 ✽ نوع عضویت و شغل : جهاد سازندگی - دانش آموز  
 ✽ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمّد هلال بن علی علیه السلام آران

حسین در اول شهریور ۱۳۴۲ در خانواده‌ای مذهبی و زحمتکش (قالی باف و کشاورز) در محله سرکوجه یخچال آران به دنیا آمد .

سختی و محرومیت از همان ابتدا در روح لطیف و فکر بلندش تأثیر بسزایی گذاشت و عشق به محرومان و خدمت برای آن‌ها در سیمایش موج می‌زند تا آن‌جا که در جبهه جنگ هرکار سخت و پرمشقت را به راحتی می‌پذیرفت و برای آن تا پای جان تلاش می‌کرد .

با این‌که در دوران قیام مردم علیه رژیم پهلوی در سال ۱۳۵۷ نوجوانی بیش نبود ولی جسارت و شجاعت او در فعالیت‌ها علیه مأموران رژیم پهلوی ، منجر به دستگیری و کتک خوردن او گردید ؛ به طوری که مدت‌ها اثر ضربات باتوم بر بدنش مشخص بود .

در جلسات مذهبی محله (قرائت قرآن ، نماز جماعت و ... ) شرکت فعال داشت . در سال اول هجوم دشمن بعثی عراق به میهن اسلامی ، حسین - که در کلاس دوم دبیرستان بود - سنگر مدرسه را رها کرد و برای شرکت در میدان دفاع از اسلام در شهریور ۱۳۶۰ به بسیج سپاه قم مراجعه کرد و از آن‌جا عازم منطقه عملیاتی خوزستان گردید و در عملیات ثامن الائمه (شکست محاصره آبادان) به عنوان یک نیروی بسیجی تک‌تیرانداز شرکت نمود .

او مجدداً در ۱۳۶۰/۸/۱۰ برای شرکت در عملیات طریق‌القدس (آزادسازی شهر بستان) راهی منطقه عملیاتی خوزستان شد . در این عملیات از ناحیه صورت

و گوش مجروح گردید که آثار این جراحی تا زمان شهادت در چهره‌اش نمایان بود. برای بار سوم در دی ۱۳۶۰ داوطلبانه به منطقه غرب کشور اعزام شد. در آنجا برای آموزش رانندگی وسایل نقلیه سنگین (لودر و بلدوزر) و کار در آن مناطق عملیاتی اقدام کرد که بعد از آموزش، در خطرناک‌ترین میدان‌ها برای جاده‌سازی و سنگرسازی جبهه جنگ شرکت نمود.

خاموش کردن جایگاه و انبار سوخت و بنزین منفجر شده توسط هواپیماهای عراقی، از مأموریت‌هایی بود که کم‌تر کسی جرأت نزدیک شدن به آن محل را داشت.

در ۶۱/۱/۲۲ به جبهه جنوب اعزام و درگردان میثم، تیپ ۷ ولی عصر (عج) به‌عنوان آرپی‌جی‌زن سازماندهی شد و در دو مرحله از عملیات بیت‌المقدس شرکت نمود؛ در مرحله سوم عملیات به‌عنوان راننده لودر در آن تیپ سازماندهی گردید تا در آزادسازی شهر خرمشهر حضور داشته باشد.

با شروع عملیات رمضان در منطقه شلمچه شرکت کرد و فعالیت خود را در گردان مهندسی به‌عنوان سنگرساز بی‌سنگر ادامه داد.

در آبان ۱۳۶۱ در عملیات محرم (منطقه دهلران) حضور پیدا کرد. در آذر ۱۳۶۱ برای گذراندن دوران خدمت سربازی، خدمتش را با عضویت پاسدار وظیفه در لشکر ۱۴ پیاده امام حسین علیه السلام ادامه داد.

در عملیات والفجر مقدماتی و والفجر ۲ در غرب کشور (منطقه حاج عمران) و عملیات والفجر ۴ در غرب کشور شرکت کرد که در این عملیات از ناحیه دست به‌سختی مجروح و در بیمارستان بستری شد. و بعد از مدتی بدون اطلاع خانواده از بیمارستان، مستقیماً راهی میدان جنگ گردید.

آری! حسین عزیز در عملیات‌های زیادی شرکت کرد تا سرانجام در عملیات‌های کربلای ۵ و ۸ در منطقه شلمچه وارد معامله قطعی با خدایش شد و در ۱۳۶۶/۱/۲۳ به فوز عظیم شهادت نائل آمد و در جنت رضوان الهی مأوا گرفت.

یکی از دوستان هم‌زمش در مورد احساس مسئولیت و شجاعت بی‌نظیر شهید

حسین ناصح نقل می‌کند که :

«پَدِ جَادَةُ امّ القصر انگار فرودگاه خمپاره‌های ۶۰ و ۸۰ میلی متری بود، آن قدر گلوله زده شده بود که شهید خرازی می‌گفت: «باید خاکش را مقداری دست بزیند تا تغییر شکل پیدا کند که اثرات منفی بر روحیه نیروهای رزمنده نداشته باشد» و فرمود آیا در این پد می‌توان سنگر ساخت؟

برای این‌که دستور شهید خرازی را عملی کرده باشیم، در مقرّ شهید فارسی که از مقرهای جهاد سازندگی بود، درخواست ساخت سنگر کردیم.

وقتی مسئول مربوط از منطقه بازدید کرد، گفت: موافقیم ولی شب گذشته هفت راننده لودر ما روی یک دستگاه مهندسی، دنبال هم به شهادت رسیده‌اند. خودتان باید با راننده‌های لودر ما صحبت کنید اگر آنها موافق باشند بیایند، ما موافقیم.

داخل مقرّ شهید فارسی که شدیم، چشممان به حسین ناصح افتاد. جریان را به حسین گفتیم. او ما را در آغوش گرفت و روبوسی کرد و گفت: مگر من مرده‌ام که نیایم سنگر بسازم.

گفتم: این خط خیلی خطرناک است». گفت: «من که قرار است شهید شوم، بگذار یک کاری کرده باشم و شهید شوم.

شهید ناصح کار را قبول کرد. شبی که پای کار آمد، شروع کارش را از خطرناک‌ترین نقطه آغاز کرد و می‌گفت: اول مشکل‌ترین نقطه را خاکریز می‌زنم که اگر شهید شدم، هرکس بعد از من آمد، بگوید مشکل‌ترین نقطه خاکریزش را زده‌اند. بقیه‌اش را برای ما بزیند که تشویق به ادامه کار شود.

بالاخره سه شب تا صبح خاکریز زد و هیچ توجهی به باران گلوله‌ها نمی‌کرد و حتی اصلاً توجهی به آب و غذای خود نداشت، فقط اصرار بر رساندن سوخت دستگاه می‌کرد. پس از سه شب کار مداوم و زدن خاکریز به شهادت رسید».

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿فرازی از وصیت‌نامه شهید حسین ناصح﴾

آنان که ایمان آوردند و از وطن هجرت گزیدند و در راه خدا با مال و جانشان جهاد کردند، آن‌ها را نزد خدا مقام بلندی است و آنانند رستگاران و سعادت‌مندان دو عالم (قرآن کریم).

اینجانب حسین ناصح با پیروی از امام خمینی، فریاد الله اکبر را رساتر کرده و بر سر طاغوت‌های زمان فریاد می‌زنم که ای نامردان! بدانید که تشیع، همیشه امامش پرخروش و فریادش کوبنده است و شهید همیشه فریاد امامش را درمی‌یابد.

پدر و مادرم! می‌دانم که در طول زندگی ام رنج بسیاری برای من کشیده‌اید تا مرا بدین سن و سال رسانده‌اید. امیدوارم که قلبتان راضی باشد از این‌که به جبهه روانه شدم؛ ما مسلمانیم و باید در راه اسلام گام برداریم.

پدر و مادر عزیزم! می‌دانم که در انتظار آمدن و برگشتن من از جبهه ثانیه شماری می‌کنید ولی چه کنم در زمانی که خدا مرا به مهمانی خود دعوت کرده، آیا نباید عاشقانه به ملاقات پروردگارم بشتابم؟ اگر جنازه‌ام به دست شما نرسید بدون ناراحتی فقط به خدا توکل کنید و مرا حلال کنید.

من فقط به خاطر دین و دفاع از کشورم که وظیفه هر مسلمان است، به جبهه اعزام شدم و تا آخرین نفس، حسین زمان (امام خمینی) را تنها نخواهم گذاشت و مطمئن هستم که صدام نابود خواهد شد. از شما انتظار دارم که بدون هیچ دلهره‌ای تمام، برادرانم را برای جبهه علیه دشمن متجاوز روانه کنید. والسلام.

حسین ناصح



* نام: جواد * نام خانوادگی: ناصحی پور * فرزند: رضا * تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱/۲۰ * محل شهادت: شلمچه - پاسگاه زید (کربلای ۸) * نوع عضویت و شغل: دانش آموز - بسیجی * محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام راستی ابوزیدآباد
---

جواد در شامگاه ۱۳۴۷/۵/۲۰ در خانواده‌ای مذهبی در ابوزیدآباد چشم به جهان گشود. دوران کودکی و نوجوانی خود را (مانند بسیاری از همسالان خود) به کار همراه با تحصیل در مدارس ابتدایی شهید فرهادی، راهنمایی کلیم کاشانی و متوسطه شهدای محراب ابوزیدآباد سپری نمود.

در سال چهارم دبیرستان بود که عشق حضور در میدان‌های جنگ و نبرد علیه دشمنان اسلام را در سر می‌پروراند و در تب و تاب دانشگاه دیگری بود تا به فرمان امامش از حریم اسلام و قرآن دفاع کند و بالاخره به عنوان امدادگر وارد جبهه‌های نور علیه ظلمت شد.

جواد پس از شرکت در چند عملیات، سرانجام در عملیات کربلای ۸ در منطقه شلمچه به دیدار حق شتافت.

جواد علاقه شدیدی به دایی شهیدش (شهید راستی) داشت چرا که پس از شهادت او تحوّل عظیمی در او به وجود آمده بود و در ادامه راه او سر از پا نمی‌شناخت و هنگامی که در بزرگداشت دایی خود شرکت کرد و تحوّل را در خود احساس کرده بود، طی نامه‌ای خطاب به مادرش می‌نویسد: «مادرم اگر به شهادت رسیدم و یا به اسارت رفتم، در مرگ و اسارتم گریه و زاری نکن و بدان من دوست دارم مفقود بمانم».

البته همان شد که او خواست و پس از هشت سال از شهادتش که در فروردین سال ۶۶ اتفاق افتاده بود، پیکر مطهرش در اسفند سال ۱۳۷۳ به وطنش بازگشت و

در جوار سایر شهدای ابوزیدآباد آرمید .

روحش شاد و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید جواد ناصحی پور ﴾

مادر جان! از زحمتی که برایم کشیده‌ای و مرا به این حد رساندی واقعاً متشکرم و از شما عذرخواهی می‌کنم که نتوانستم چنان‌که باید و شاید به شما پدر و مادر عزیزم خدمت کنم و بتوانم حقّ شما را ادا کنم .

جواد ناصحی پور

❁ نام : اسماعیل ❁ نام خانوادگی : ناظمی بیدگلی ❁ فرزند : حسن ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۱۲/۲۹ ❁ محلّ شهادت : شوش - فتح‌المبین ❁ نوع عضویت و شغل : سرباز ارتش - کشاورز ❁ مکان دفن : گلزار شهدای امام‌زاده حسین <small>علیه السلام</small> بیدگل
---

اسماعیل در اول اردیبهشت ۱۳۴۱ در بیدگل به دنیا آمد . دوران تحصیل را تا پایان ابتدایی ادامه داد و سپس به کارگری پرداخت . او جوانی خوش اخلاق ، متواضع و آرام بود و در برخورد با دیگران همواره چهره‌ای خندان و بشاش داشت و حزنش در دل بود . با شروع تجاوز دشمن بعثی به میهن اسلامی در سال ۱۳۵۹ ، او نیز همچون سایر جوانان این مرز و بوم اسلامی در تاریخ ۱۳۶۰/۹/۱۹ برای گذراندن خدمت مقدّس سربازی به پادگان آموزش ۰۲ تهران رفت و از آن جا به هفت تپه خوزستان و جبهه‌های جنگ شوش و منطقه عملیاتی فتح‌المبین اعزام شد و در حراست از کشور اسلامی و نوامیس این ملت سربازی کرد تا این‌که در همان عملیات فتح‌المبین بر اثر موج انفجار گلوله‌های دشمن در ۱۳۶۰/۱۲/۲۹ (شب عید) به شهادت رسید و مرغ جاننش به عالم ملکوت پر کشید .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ❁ فرازی از وصیت‌نامه شهید اسماعیل ناظمی ❁

همه جوانان رزمنده را به استقامت و پایداری در برابر متجاوزین بعثی سفارش می‌کنم . بعضی جوانان این مملکت که به مکاتب پوچ بیگانگان روی آورده‌اند ، به خود بازگردند تا در وجود خود هستی و هستی‌آفرین را دریابند .

مادر جان! با خبر شهادت من گریه مکن ، مگر من عزیزتر از علی اکبر امام  
حسین علیه السلام هستم !  
بدانید که شهدا زنده اند و نزد خدای متعال روزی می خورند . والسّلام .

اسماعیل ناظمی

* نام : حسن * نام خانوادگی : نجفی پور آرانی * نام پدر : یحیی * تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۷/۱۶ * محل شهادت : مریوان - والفجر ۴ * نوع عضویت و شغل : سرباز سپاه - شغل آزاد * محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

حسن در ۱۳۴۲/۱/۲ در محله جنگل آباد آران و در خانواده‌ای مستضعف و مذهبی دیده به جهان گشود .

خانواده‌اش در امر تعلیم و تربیت مسائل دینی از هیچ کوششی مضایقه نکردند و در کودکی نیز آثار ایمان و عشق و علاقه به انجام امور دینی در وی نمایان بود .

شش ساله بود که قدم به محیط مقدس مدرسه نهاد ؛ روزها به فراگیری علم و دانش مشغول بود و شب‌ها نیز در نماز جماعت مسجد و جلسات مذهبی شرکت می نمود که این وضع تا پایان ادامه داشت .

چون وضع مالی خانواده‌اش خوب نبود ، پس از پایان دوره ابتدایی مشغول کار گردید تا بتواند از این طریق کمکی به خانواده خود کرده باشد .

او از همان کودکی نسبت به کمک و دستگیری از فقرا اقدام می نمود و هرچه کسب می کرد ، نیمی از آن را در راه خداوند به مستمندان می داد و می گفت : خداوند به کسی که از فقرا و بیچارگان دستگیری نماید ، پاداش می دهد .

او بسیار خوش اخلاق و باصفا بود و نسبت به رهبری عظیم الشان انقلاب اسلامی ایران حضرت امام خمینی علاقه زیادی داشت و بسیار دلش می خواست که امام خود را از نزدیک دیدار نماید و موقعی که جنگ تحمیلی شروع شد می گفت وظیفه ما فرمان بردن از رهبر می باشد .

وی خیلی علاقه داشت که به جبهه برود ، اما چون برادر بزرگش در خدمت مقدس سربازی بود و ایشان به خانواده‌اش کمک می کرد ، لذا نتوانست به جبهه

برود و نمی توانست از عشقی که به جبهه داشت آرام باشد .  
چند روزی از خدمت برادرش مانده بود که به عنوان سرباز سپاه به اهواز اعزام و در لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام خدمت مقدس سربازی اش را شروع کرد . سه ماه در آن منطقه بود و در این مدت خانواده اش هیچ خبری از او نداشتند تا این که در عملیات والفجر ۴ در منطقه مریوان در ۶۲/۷/۱۶ به شهادت نائل گردید و در کنار دیگر شهدای دفاع مقدس به خاک سپرده شد .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت نامه شهید حسن نجفی پور ﴾

من براساس احساس مسئولیت و وظیفه شرعی خود تصمیم گرفتم که هجرت را بر ماندن در وطن ترجیح داده و روانه میدان جهاد و جنگ در راه خدا گردم تا دین خود را به مکتبم اسلام و وفاداری ام را به رهبرم امام خمینی ادا نمایم .  
امیدوارم امت شهیدپرور ایران دست از یاری اسلام و امام برنداشته و عزت و سربلندی را برای اسلام تضمین نمایند و در این راه از بذل جان و مال و فرزندان خویش برای فداکاری در راه اسلام و انقلاب اسلامی دریغ نورزند و ندای لا اله الا الله و محمد رسول الله را به گوش تمامی جهانیان برسانند و مستضعفین جهان را نجات بخشید .

شما امت اسلام ! گوش به فرمان امام و رهبر عزیزمان باشید و قدر این نعمت بزرگی را که خداوند به ما عنایت فرموده است را بدانید و دنباله رو رهبر و یاران و نمایندگان ایشان باشید و از روحانیت مسئول و متعهد و نیز مساجد و مجالس دعا و نماز جمعه که پایگاه عبادی - سیاسی و دشمن شکن و مرکز نشر اخبار و فرهنگ اسلامی می باشد ، حمایت و حراست نماید .

مادرم ! من امانتی بودم که خدا به شما داده بود و سرانجام باید به او بازگردانیم .  
اگر توفیقی پیدا کردم که در راه خدا به شهادت برسم ، خوشحال باشید و در مقابل

زحمات زیادی که برایم کشیدید، به روز جزا، آن روز که پسر از مادر و مادر از پسر و خواهر از برادر و همه از یکدیگر می‌گریزند و جز اعمال حسنه خود انسان چیزی مؤثر نیست، ان شاء الله من تو را شفاعت خواهم کرد و اما تو ای پدر بزرگو! در مصیبت من صبر پیشه کن که خدا نیز صابرين را دوست دارد. من از شما تشکر می‌کنم که مرا در راه اسلام و قرآن راهنمایی کردی و برای جنگ و جهاد علیه کفار مشوقم بودی.

✽ نام : علی اکبر  
 ✽ نام خانوادگی : نجفی تبار  
 ✽ فرزند : مصطفی  
 ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۵۹/۸/۱۱  
 ✽ محلّ شهادت : تهران - قم  
 ✽ نوع عضویت و شغل : ارتش (کادر بهداری نیروی زمینی)  
 ✽ محلّ دفن : گلزار شهدای محمّدآباد بخش سفیددشت آران و بیدگل

علی اکبر در تاریخ ۱۳۳۶/۵/۱۸ در روستای محمّدآباد کویر آران و بیدگل پا به دنیا نهاد و به علت فقدان مدرسه در زادگاهش ، ناچار خانواده اش به شهر کوچ نمودند و تحصیلات ابتدایی را در مدرسه امام کاشان گذراند و با تأسیس مدرسه در زادگاهش بار دیگر به روستا بازگشت و چون پدرش کارگر ساده ای بود به ناچار نیمی از روز را به کار و نیم دیگر را به تحصیل ادامه داد تا دوره متوسطه را به پایان رسانید . از آن جا که امکانات روستا نتوانست طبع سرشار او را آرام سازد ، بار دیگر به صورت انفرادی به شهر مراجعت نمود و در کارخانه حریر و مخمل کاشان مشغول به کار شد و شبانه در دبیرستان سپهر به تحصیل ادامه داد و با این برنامه سنگین ، حتی یک لحظه ارتباطش با جامعه روحانیت قطع نشد و همیشه با روحانیت مترقی در مکاتبه و معاشرت بود تا به گمشده خود برسد .

بعد از اتمام دوران دبیرستان با عشق به مکتب اسلام و میهن ، وارد بهداری نیروی زمینی ارتش شد . هنگامی که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز شد ، او جزو اولین نفراتی بود که در برابر تجاوز ارتش بعثی صدام به دفاع پرداخت که در نهایت در ۱۳۵۹/۸/۱۱ یعنی اوایل جنگ به شهادت رسید .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد !



### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید علی اکبر نجفی تبار ﴾

خانواده محترم! پدر مهربان! مادر عزیز! برادران خوب من و خواهران دلسوز! اگر من به درجه شهادت رسیدم، شما باید خوشحال باشید؛ چون این مرگ با افتخاری است.

مادر جان! اگر من شهید شدم شما گریه نکن چون اول این‌که به درجه شهادت رسیدم. دوم این‌که غیر از من چند تا دیگر پسر دارید، مادرانی هستند که فقط یک فرزند دارند که شهید می‌شوند.

مادر جان! مگر نمی‌دانی که زندگی جز گرفتاری و ناراحتی و غم و غصه چیز دیگری نیست، به هر جهت من خوشحالم به درجه شهادت می‌رسم و بیش از این راجع به شهادتم نمی‌نویسم.

❁ نام: محسن  
 ❁ نام خانوادگی: نژادی نوش آبادی  
 ❁ فرزند: غلامحسین  
 ❁ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۸/۶  
 ❁ محلّ شهادت: مریوان - والفجر ۴  
 ❁ نوع عضویت و شغل: روحانی - بسیجی  
 ❁ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد علیه السلام نوش آباد

نوش آباد در اول مهر ۱۳۴۴ شاهد تولد نوزادی از خانواده‌ای مذهبی و متدین بود. کودکی زیبا با پیشانی بلند که نشان از آینده‌ای بس پرفروغ داشت. نورسیده‌ای که به برکت شش ماهه زهرای اطهر علیها السلام، محسن نام گرفت تا روزگاری در راه انتقام محسن فاطمه علیها السلام جان شیرین را فدا کند.

محسن روز به روز بزرگ‌تر می‌شد و در دامان مادر مهربان خویش پرورش می‌یافت. دوران زیبای ابتدایی را در زادگاهش به اتمام رساند و وارد دوره رهنمایی شد. پس از اتمام تحصیلات رهنمایی، عطش روح حقیقت‌جوی خویش را با سر سپردن به آستان فقه و فقاہت سیراب کرد و به حوزه آیه‌الله یتربی کاشان رفت و در محضر ادیبان فرزانه آن دیار به خوشه‌چینی پرداخت.

روزها و شب‌های مدرسه، خاطراتی شیرین از حضور محسن دارد و همین ایام بود که راه سفر به وادی عشق، جبهه، را برای او هموار می‌کرد.

طلبه جوان و آگاه نوش‌آباد، آن‌گاه که خود را آماده رزم و پیکار و جبهه را نیازمند حضور خویش دید، درنگ نکرد و به راهیان نور ملحق گشت.

محسن در بازگشت از جبهه نیز با عضویت فعال در جهاد سازندگی و دیگر فعالیت‌های انقلابی، دین خویش را به امام و انقلاب ادا کرد.

آخرین اعزام «محسن» در مرداد ۱۳۶۲ بود. او می‌رفت تا زیباترین مثنوی شیدانامه زندگی خویش را بسراید. کوه‌های سخت مریوان در عملیات والفجر ۴، مهیای ضیافتی بس شگرفت می‌شدند و دلاور نوش‌آبادی سر به دامان عشق نهاد و

به میدان کارزار قدم گذاشت .

ششم آبان ۱۳۶۲ بود که رقص خونینش در باران آتش و سرب به سرانجام سرخ خویش رسید و در تب و تاب خشم و حماسه ، عاشورایی به پا کرد . سرنازینش حسین وار از پیکر جدا شد و مریوان را سرخوش عطر دل‌انگیز سیب نمود . پیکربی سرش شش روز بعد ، شراره‌ای جانگداز به قلوب مؤمنان کشید و تابوت پرشکوهش تشییع و در گلزار شهدای نوش آباد به خاک سپرده شد .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید محسن نزادی ﴾

خدایا! تو را شکر می‌گویم که راهی را به من نشان دادی که من آن راه را به عشق دیدار تو پیموده‌ام؛ راهی را که از دهان پر خون و دندان‌های بُرنده و چنگال‌های تگّه تگّه‌کننده دنیا (این لاشهٔ بدبو) به آغوش جهان گسترده و باغبان بزرگ؛ به آغوش معشوق عاشقان دل‌باختهٔ خودت و آزادمردان راهنمایی کردی .

ای امت در صحنه و مسلمان! وصیت می‌کنم شما را به ادامهٔ راه شهیدان که همان راه سرخ و خونین حسینی است . شما را وصیت می‌کنم از دنیا و اموالش به خدا پناه ببرید و به ریسمان الهی چنگ بزنید ، از وسوسه‌های شیطان تبهکار ، از غیبت ، دروغ ، تهمت ، سوءظن و ریختن آبروی برادران و خواهرانتان ، خدای نکرده از عدم یاری دین اسلام ، از عدم صدقه در راه خدا ، از یاری هر لحظه‌تان به دین اسلام و رهبر ، از غضب خدا ، از عجب و ریا ، کبر و منت ، از راه شهیدان به راه الله ، از حزب شیطان به حزب الله ، از مال دوستی دنیا به عشق خدا و یاران خدا پناه ببرید .

ای کسانی که ادعای ادامهٔ راه شهیدان را دارید! جامهٔ عمل هم به آن پوشانیده‌اید؟ سعی کنید این لباس را حفظ کنید ، شمایی که با عمل خود در صحنه ، با یاری اسلام عزیز که با دادن و تقدیم کردن هزاران شهید به این دین و

هزاران معلول و مجروح انجام شده ، شمایی که به یاری امام خود ، با حضور خود در مجالس عزا و دعا و بسا مبارزه با جهاد و ایثار ، این همه پیروزی و صدور انقلاب را به دست آورده‌اید ، بدانید که این‌ها همه از برکت خون شهیدان است ، چون جوشش خون اباعبدالله حسین علیه السلام است و باید این میراث هزاران شهید را حفظ کنید و به قول امامان : « پیروزی مشکل است ، لکن حفظ آن پیروزی مشکل‌تر است » ، شکر کنید این همه نعمت را با حفظ این امانت بزرگ شهیدان .

پدرجان ! نمی‌دانم چقدر دیگر از عمرم مانده است ، نمی‌دانم سرنوشت زندگی من چه می‌شود ، اما دعا می‌کنم : « اللهم ارزقنا شهادة فی سبیلک » بدانید که هدف ، شهادت نیست ، ما همه می‌جنگیم تا پیروز شویم تا اسلام تمام جهان را تحت حکومت خود درآورد ، اما امام فرمودند : « چه شهید بشویم و چه غالب شویم ، پیروزیم » ، اما من می‌خواهم شهید بشوم . امیدوارم دست از ولایت فقیه برندارید . برادران انجمن اسلامی ! شمایی که این سلاح بُرنده تبلیغات را که بُرنده‌تر از سلاح جنگ است ، دست گرفته‌اید و در پشت جبهه فعالیت می‌کنید ، شمایی که با مردم در رابطه هستید ، سعی کنید با اخلاق اسلامی با مردم روبه‌رو شوید ، در کارهایتان نظم را رعایت کنید .

به دوستان و اقوام سفارش می‌کنم از تشریفات در تشییع جنازه و مجالس ترحیم و قبرم راضی نیستم ، فقط با قرائت ذکر مصیبت زینب کبری علیه السلام و آقا امام حسین علیه السلام ، مجلسم را زینت بخشید و راهم را ادامه دهید که باعث شادی روح من می‌شود . والسلام .

✽ نام: محمد

✽ نام خانوادگی: نساج یگانه

✽ فرزند: عبدالله

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۴/۲۳

✽ محلّ شهادت: شلمچه (عملیات رمضان) پاسگاه زید

✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - کارگر کارخانه ریسندگی

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی علیه السلام بیدگل

بیستم فروردین ۱۳۴۴ بود که محمد در خانواده‌ای مذهبی متولد شد. در سال ۱۳۵۰ وارد دبستان شهید جندقیان شد و راهنمایی را در مدرسه شهید خدمتی ثبت‌نام کرد اما به علت مشکلات معیشتی و کمک به خانواده مجبور شد در کارخانه ریسندگی کاشان مشغول کار شود و نتواند درس خود را ادامه دهد.

با شروع انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی هر روز در راهپیمایی‌ها و تظاهرات ضد رژیم پهلوی شرکت می‌کرد.

هم‌زمان با فرمان امام خمینی مبنی بر تشکیل ارتش بیست میلیونی، در بسیج ثبت‌نام کرد و آموزش‌های نظامی و عقیدتی را گذراند و با پایان این آموزش‌ها عضو گروه مقاومت شهید باهنر شد.

در نگرانی از ستاد نماز جمعه و فعالیت در کتاب‌فروشی بسیج بسیار کوشا بود. همه این فعالیت‌ها روح بزرگ او را قانع نمی‌کرد و برای این‌که بتواند روح خود را پرواز دهد، با اصرار فراوان برای اولین بار در اسفند ۱۳۶۰ آهنگ جبهه نمود و در جبهه‌های حق علیه باطل شرکت کرد.

سپس نزد خانواده برگشت و به شغل کارگری پرداخت ولی روح بزرگ او در زمان و مکان کوچک دنیا مجالی برای ماندن نمی‌دید و بر آن شد که مجدداً در خرداد ۱۳۶۱ به جبهه‌های جنوب اعزام شود.

محمد در مرحله اول عملیات رمضان با رمز مقدس یا مهدی (عج) ادرکنی در منطقه شلمچه در ۱۳۶۱/۵/۲۰ شرکت کرد و به آرزوی دیرینه‌اش، شهادت در راه

خدا نائل گشت .

عبّاس نسّاج یگانه ، برادر شهید محمّد نقل می‌کند : «بعد از این‌که در عملیات بیت‌المقدس در سال ۱۳۶۱ مجروح شدم ، به پشت جبهه منتقل گردیدم . بعد از مدّتی برای ادامه درمان روانه شهرمان (آران و بیدگل) شدم . در بین راه یک مجروح بسیجی را دیدم که چهره‌ای نگران و مضطربی داشت .

به او گفتم : برادر ! چرا ناراحتی ؟

درحالی‌که نگاهش را به زمین دوخته بود ، لب به سخن گشود و گفت : من و برادرم به جبهه آمدیم و هر دو در یک گردان در عملیات با هم بودیم . برادرم در عملیات شهید شد . حالا که به خانه برمی‌گردم توی این فکر هستم وقتی مادرم پرسد برادرت کو ، چه جوابی بدهم ؟  
گریه امانش نداد و زانوهایش را در بغل گرفت . آن چنان گریه می‌کرد که تمام اطرافیان را متأثر کرده بود .

سعی کردم با جملاتی او را دلداری بدهم . زمان گذشت . ۴۵ روز بعد ، همین صحنه برای خودم پیش آمد ولی با وضعیتی حسّاس‌تر و دشوارتر !  
در عملیات رمضان با برادرم محمّد در یک گردان بودیم . من در عملیات مجروح شدم و برادرم شهید شد . به علّت پاتک دشمن و عقب‌نشینی نتوانستیم جنازه او را به پشت جبهه منتقل کنیم و پیکرش همان‌جا ماند .  
چند روز بعد بدون برادر و با بدنی مجروح روانه خانه شدم .

لحظه ورود به شهر پاهایم توان حرکت به سوی خانه را نداشت . هر لحظه فکری به ذهنم خطور می‌کرد . با دیدن پدر و مادرم ، همراه نبودن برادر را چگونه بیان کنم ؟ اگر بگویم او بعداً می‌آید ، نخواهند گفت : چرا برادر کوچکت را در جبهه تنها گذاشتی و خودت برگشتی ؟ اگر بگویم مجروح شده ، نخواهند گفت : کجایش مجروح شده و کجا بستری شده ؟

اگر بگویم شهید شده و با فرض این‌که تحمّل شنیدن این خبر را داشته باشند و صبر کنند ، نخواهند پرسید جنازه‌اش کو ؟ ... خدایا چه کنم ؟ خوب است برگردم به جبهه و تا جنازه برادرم پیدا نشده ، برنگردم . در همین افکار غوطه‌ور بودم که یک

لحظه متوجه شدم جلوی منزلمان قرار دارم .  
 آه ، خدایا ! کمکم کن ، صبرشان بده . نمی دانم چگونه زنگ در خانه را زدم ؟ در  
 یک لحظه در منزل باز شد و مادرم مقابلم ظاهر شد . لحظه به لحظه آنچه در طول  
 چند روز اخیر به فکرم خطور کرده بود ، اتفاق افتاد . شاهد صحنه‌های  
 فراموش‌ناشدنی بودم که در روحیه من اثر عجیبی برجای گذاشت . این داغ انتظار  
 بعد از گذشت سال‌ها هم چنان بر دل پدر و مادر سالخورده‌ام سنگینی می‌کند .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد !

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید محمد نساج یگانه ﴾

برادران ! در این زمان که کفار و جهانخواران به مقابله با اسلام آمده‌اند ، ما نیز  
 باید به وظیفه شرعی خود عمل کرده و به مقابله با کفار برویم . اگر به مقابله با کفار  
 نرویم ، فردای قیامت چه جواب بدهیم ؟  
 کفر با این‌که می‌داند کفر است ، می‌جنگد و کشته می‌شود ولی ما برای اسلام  
 می‌جنگیم ، پس ترس معنا ندارد . خدایا ! برای رضای تو و برای خشنودی تو ،  
 آگاهانه قدم به صف جهاد می‌گذارم .  
 برادران من ! اسلام ، انقلابی‌ترین مکتب است . از فداکاری برای اسلام عزیز و  
 دشمنی با شرق و غرب و هر انسان مستبد دریغ نورزید ؛ یار مظلومان و دشمن  
 ظالمان باشید و از روحانیت آگاه و مبارز که تابه حال اسلام را به این مرحله  
 رسانده‌اید ، حمایت کنید .  
 پدر و مادر عزیزم ! شما برای من زحمت‌ها و رنج‌های بسیاری متحمل شدید ،  
 من با اجازه شما به جبهه خودسازی رفتم . مبادا در هنگام نبودن من ایجاد ناراحتی  
 کنید ؛ صبور باشید ؛ مبادا به خاطر از دست دادن من منتی بر کسی بگذارید و از  
 انقلاب اسلامی انتظاری داشته باشید . والسلام .

محمد نساج یگانه

* نام : حسن * نام خانوادگی : نصیری * نام پدر : اکبر * تاریخ شهادت : ۶۰/۷/۲۷ * مکان شهادت : کردستان (درگیری با ضد انقلاب) روانسر * نوع عضویت و شغل : پاسدار * محل دفن : گلزار شهدای امامزاده عبدالله ابوزید آباد
---

حسن در ۱۳۳۶/۱۰/۲۲ در علی آباد به دنیا آمد. این شهید عزیز خصوصیات خوبی داشت؛ به والدین خود بسیار احترام می گذاشت و رابطه وی با مردم نیز گرم و صمیمانه بود.

با آغاز انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی، در راهپیمایی ها شرکت می کرد و دیگران را نیز به این امر تشویق می نمود. او به شرکت در مراسم مختلف مذهبی نیز علاقه فراوانی داشت.

حسن در اوقات فراغت به مطالعه، قرائت قرآن، شرکت در کلاس های مذهبی، آموزش فنون نظامی و دید و بازدید اقوام می پرداخت. او قرآن را با صوت زیبایی تلاوت می کرد.

با شروع جنگ عراق علیه ایران، درحالی که عضو سپاه بود، به جبهه های دفاع مقدس رفت و بر مزدوران کافر خروشید.

برای ایشان رفتن به جبهه ها بالاترین لذت را داشت. از این رو بارها در مناطق جنگی حضور یافت. از آن جا که از همان ابتدا با گروه ها و احزاب سیاسی بی که خلاف اسلام عمل می کردند، به شدت مخالفت می کرد؛ برای سرکوبی حرکت های ضد انقلاب نیز به کردستان عزیمت کرد.

در مجموع سه بار به کردستان و یک بار به آبادان رفت که در یکی از مأموریت ها مجروح و مدتی بستری گردید. در آخرین باری که به کردستان رفت، پس از درگیری جانانه با عناصر ضدانقلاب، از ناحیه ی کتف به شدت مجروح شد و با اصابت تیر



به قلبش ، روح بلندش به ملکوت اعلا پرگشود و در مقام قرب آرام گرفت.

روحش شاد، یادش گرمی و راهش مستدام باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه‌ی شهید حسن نصیری ﴾

«این لحظه که به جبهه‌ی دفاع از کشورم می‌روم، از بهترین اوقات زندگی‌ام می‌باشد.

خداوندا! مرا یاری کن تا در این راه که امام خمینی رهبر آن است، آگاهانه وارد عمل شوم.  
خداوندا! توفیق عطا بفرما تا در اثر خودخواهی‌ها به این راه پرسعادت لطمه نزنم.

مردم عزیز که با افتخار انقلاب اسلامی را به ثمر رساندند! با وحدت خود از این ودیعه‌ی الهی و از دستاوردهای انقلاب حراست کنند. این انقلاب، اتمام حجتی است از جانب خداوند برای آن‌هایی که مسئولند. نباید ذره‌ای در این راه قصور کنند. این انقلاب، برای رفاه و زندگی مادی نیست، بلکه امتحانی است برای توجه به مستضعفان جهان.

تحقق کامل انقلاب اسلامی، در سایه‌ی حمایت از هم‌دیگر و یار و یاور رهبر بودن امکان‌پذیر است .

آن‌هایی که فقط به فکر سیر کردن شکم خود هستند و مادیات را بر اسلام محمدی ﷺ ترجیح می‌دهند و مردم را هم به آن راهنمایی می‌کنند، بدانند که در مسیر انحراف و نابودی خود قدم برمی‌دارند.

این انقلاب به رهبری امام و همراهی روحانیت و شما مردم، سیل خروشان است که تمام طاغوت صفتان را به دیار نیستی خواهد فرستاد. ان شاءالله.  
دست از امام برندارید و آگاهانه با مسائل روز برخورد کنید ...»

* نام : محمود * نام خانوادگی : نصیری نصرآبادی * فرزند : آقا تراب * تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۷/۱۷ * محلّ شهادت : مریوان - عملیات مسلم بن عقیل * نوع عضویت و شغل : بسیجی - طلبه * مکان دفن : گلزار شهدای سفیدشهر (نصرآباد)
--

بیستم اردیبهشت ۱۳۴۶، در حاشیه شهر زیبای آران در روستای نصرآباد، در خانواده‌ای دردکشیده، باصفا و ساده مولودی مبارک پا به عرصه گیتی نهاد. کودکی از نسل فرهیختگان و عالمان که می‌رفت تا در آینده‌ای نه‌چندان دور، با خون خویش پاسدار آیین و آرمان برحقش باشد. این نورسیده، محمود نام گرفت و در پناه خانواده‌اش زندگی را آغاز کرد.

وی پس از طی دوران کودکی درحالی‌که ششمین بهار عمر خود را در حرکت ملت قهرمان ایران علیه نظام ستمشاهی تجربه می‌کرد، راهی مدرسه شد. او که دوران تحصیلات ابتدایی را پشت سر می‌گذاشت، همدوش امت سلحشور در تظاهرات و راهپیمایی‌ها برضد رژیم شرکت می‌کرد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز با حضور فعال در بسیج و انجمن اسلامی، در کنار دیگر هم‌زمانش فعالیت مستمر داشت. هنوز دو سال از تحصیلات راهنمایی‌اش را نگذرانده بود که به واسطه عشق و علاقه‌ای که به علوم دینی داشت، وارد حوزه علمیه امام خمینی کاشان شد و با شور و اشتیاق و جدیت و صف‌ناپذیری مشغول فراگیری علوم ناب قرآن و عترت گردید و به‌راستی که مدال نوکری امام زمان (عج) زیننده این نوجوان وارسته بود.

در اواسط سال ۱۳۶۱ به ندای «هل من ناصر» پیر و مرادش خمینی کبیر لبیک گفت و عزم جبهه کرد و پس از طی دوره آموزشی یک ماهه، عازم جبهه‌های نبرد شد و در مهرماه همان سال در جبهه‌های غرب کشور درحالی‌که پانزده بهار بیش‌تر از

عمر شریفش نمی‌گذشت، در عملیات «مسلم بن عقیل رضی الله عنه» شرکت کرد و سرانجام پس از رزمی جانانه در منطقه مریوان به خیل عظیم شهدا پیوست. به گفته دوستان و همزمانش، محمود از شهادت خویش آگاهی داشت و برای رسیدن به لحظه موعود دقیقه شماری می‌کرد. پیکر غرقه به خونش پس از تشییعی باشکوه در گلزار شهدای زادگاهش به خاک سپرده شد و تا قیامت، میقات دلسوختگان و ادامه‌دهندگان راهش خواهد بود.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید محمود نصیری ﴾

به نام خدا، به نام خدایی که آفریننده جهان است. ای خدا! من به خاطر ترس از جهنم به دیدار تو نمی‌آیم و نه برای بهشت، بلکه به خاطر دوست داشتن توست که می‌آیم. ای پدر و مادر مهربانم! سلام، امیدوارم که حالتان خوب باشد و اگر در طول زندگی از من رنجشی دیده‌اید، مرا ببخشید و حلال کنید. مقداری پول در بانک دارم، به جبهه کمک کنید. پیام من به مردم نصرآباد این است که به جبهه‌ها بروید و با کافران صدامی بجنگید. اگر می‌خواهید به کربلا بروید، فقط باید جانبازی کنید؛ نشستن دیگر جایز نیست، باید جنگید. موقعی که رزمندگان در جبهه‌ها می‌جنگند شما هم باید پشت جبهه‌ها را داشته باشید و سنگرهای خود را رها نکنید. نگذارید منافقین پیروز شوند، خصوصاً منافقین داخل خود روستا. در ضمن هنگام رفتن به جبهه نیت خود را خالص کنید.

محمود نصیری

شب پنج‌شنبه - ۱۳۶۱/۷/۱۴

❁ نام: ابراهیم ❁ نام خانوادگی: نعل‌بندی ❁ فرزند: حسین ❁ تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۴/۸ ❁ محل شهادت: غرب سردشت - نصر ۴ ❁ نوع عضویت و شغل: بسیجی - کشاورز ❁ محل دفن: گلزار شهدای امام‌زاده محمد <small>علیه السلام</small> شهر نوش‌آباد
--

حسین در تاریخ ۱۳۴۸/۱/۱ در شهر نوش‌آباد به دنیا آمد. هشت ساله بود که مادر گرامی‌اش را از دست داد و با برادر و پدرش زندگی می‌کرد و علاوه بر درس خواندن در کار کشاورزی به پدرش کمک می‌کرد و در طول تحصیل جزو شاگردان ممتاز کلاس بود.

سال دوم دبیرستان بود که تصمیم گرفت برای دفاع از کشورش عازم میدان جنگ شود ولی به علت کمی سنش موفق نشد تا این‌که در بهمن ۱۳۶۵ پس از گذراندن آموزش نظامی به لشکر ۸ نجف اعزام شد و پس از مدتی در تابستان ۱۳۶۶ به منطقه غرب سردشت اعزام شد و در عملیات نصر ۵ شرکت کرد.

او که در گردان پیاده مسئولیت تیربارچی را داشت، در حالی که با دشمن درگیری نزدیکی داشت با گلوله‌ای که به چشمش اصابت کرد به زمین افتاد و در همان لحظه گلوله خمپاره‌ای نیز در کنار او به زمین خورد و بدن او را غرق در ترکش نمود و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۶/۴/۸ به شهادت رسید.

جنازه او بدون این‌که شناسایی شود، در منطقه روی زمین افتاده بود تا این‌که بعد از چند روز توسط نیروهای اطلاعات، شناسایی و به عقب منتقل شد و در گلزار شهدای نوش‌آباد و در کنار مزار مادرش به خاک سپرده شد.

روحش شاد و یاد و خاطره او همیشه جاودان باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید ابراهیم نعل‌بندی ﴾

خدایا! هر جا پا می‌گذارم آثارت بر چهره‌ی روز، روشن تابان است اما قساوت قلبم باعث شده که عظمت آثارت را درک نکنم.

خدایا! به شایستگان درگاہت قسم می‌دهم در این واپسین لحظات زندگی، توبه‌ام را بپذیر و مرگ مرا شهادت قرار بده، وقتی مرگ به سراغ همه می‌آید چه بهتر که در راه تو و برای تو باشد.

برادران! قدر امام خمینی را بدانید که ملت ما را از ظلمت جهل و فساد به سوی نورانیت و فضایل اخلاقی سوق داد. قدر این دوران تاریخ را که در حضور چنین رهبری زندگی می‌کنیم، بدانید. همیشه پیرو ولایت فقیه باشید، بدانید که فرمان امام و رهبری چیزی جز امر خدای متعال نیست؛ او را دعا کنید.

ای دوستداران دنیا و ای کسانی که هدف خود را در دنیا قرار داده‌اید و امور دنیوی بر شما چیره‌گشته است! به شما خطاب است که حُب دنیا منشأ تمام گناهان است، کمی اندیشه کنید، شما را چه شده است؟ ... این قدر به لباس، ثروت و جسم زیبا ننازید که سیرت و باطن زیبا بهتر از صورت زیباست.

خواهرانم! تأثیر سیاهی چادر شما کم‌تر از روشنایی خون شهیدان نیست، الگوی شما زینب علیها السلام باشد و همواره زینب‌گونه عمل کنید تا کردارتان سرمشق زنان جهان باشد و به شما فخر بورزند.

امت اسلامی! در برابر مشکلات و شداید، مقاوم باشید که نتیجه مقاومت پیروزی است. جبهه‌های جنگ را خالی نگذارید، بدانید که این موقعیت برای آزمایش ماست؛ باشد که در امتحان مردود نشویم که بدبختی از آن ما خواهد بود. دوستان! مواظب باشید تا فریب ظواهر دنیوی را نخورید و با ایمان حقیقی در جبهه‌های جنگ شرکت کنید.

پدر و برادر عزیزم! در شهادت من بی‌تابی نکنید. از شما طلب بخشش دارم و در صورت شهادت، بدنم را چند لحظه در کنار قبر مادرم قرار دهید تا مادرم ببیند که جوانش راه حق و حقیقت را انتخاب کرده است.

ابراهیم نعل‌بندی

<p>✽ نام : احمدعلی</p> <p>✽ نام خانوادگی : نعمتی آرانی</p> <p>✽ فرزند : حبیب‌الله</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۷/۴/۲۱</p> <p>✽ محلّ شهادت : منطقه ابوغریب - تک عراق</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : سرباز ارتش - نانوا</p> <p>✽ مکان دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
--

احمدعلی در دوم فروردین ۱۳۴۶ در آران چشم به جهان گشود. آنچه از دوران خردسالی و کودکی این عزیز می‌توان گفت این است که او فردی متین و آرام و در سختی‌های زندگی صبور بود و همراه خانواده زحمت می‌کشید و برای پدر و مادر خود احترام خاصی قائل بود و سعی می‌کرد از فرمان آنان سرپیچی نکند. در هفت سالگی به مدرسه بونصر شیبانی (نوذریان کنونی) رفت و تا پنجم ابتدایی را در آن جاگذراند.

اوائل انقلاب با این‌که در دوران کودکی به سر می‌برد ولی با توجه به فرمان حضرت امام، در راهپیمایی‌ها علیه رژیم شاهنشاهی شرکت می‌کرد. وی بعد از اتمام تحصیلات ابتدایی، به کارهایی چون بنایی، نانوایی و قالیبافی پرداخت و قبل از این‌که به خدمت نظام وظیفه درآید به جبهه‌های حق علیه باطل رفت و بعد از مدتی با اصرار زیاد به پدر و مادر خود، از آن‌ها خواهش کرد تا اجازه دهند او چند ماه زودتر به خدمت سربازی برود.

در شهریور ۱۳۶۵ لباس مقدّس سربازی را بر تن کرد و آموزش نظامی را در تربت حیدریه (استان خراسان) گذراند و بعد از سه ماه به مناطق جنگی غرب کشور، جبهه سومار، میمک و مهران اعزام شد. در طول ۲۷ ماه خدمت، سه بار از ناحیه پا مجروح شد و با بهبودی نسبی دوباره راهی جبهه گردید.

احمدعلی دارای اخلاقی خوب و پسندیده بود، به گونه‌ای که همه فامیل و دوستان از او راضی بودند و سعی می‌کرد هرکاری از دستش برمی‌آید برای کمک به

دوستان و آشنایان انجام دهد .

احمدعلی درحالی که ۲۱ روز از خدمت سربازی اش باقی مانده بود ، در روز پذیرش قطعنامه از سوی ایران در ۱۳۶۷/۴/۲۱ در منطقه ابوغریب یعنی پنج کیلومتری خاک عراق ، با عملیاتی که از سوی عراق انجام شد ، به شهادت رسید و پیکر مطهرش مفقود گشت .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهرو باد !

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید احمدعلی نعمتی آرانی ﴾

الان که دارم این نامه را برایتان می نویسم یکشنبه مورخه ۱۳۶۷/۴/۱۲ می باشد . در سنگری در منطقه ابوغریب هستیم ، بازهم یک جابه جایی داشتیم ، خوب می گذرد . ما در منطقه عملیاتی هستیم ، خط مقدم جبهه جنگ به ما نزدیک است . تقریباً ۵ کیلومتری داخل عراق می شود ولی جای خوبی است . منطقه ای امن و ساکت است ، سلام مرا به همه اهل خانواده برسان ، امیدوارم حال همه خوب باشد . سلام مرا به همه دوستان و فامیل برسانید . خدا نگهدار !

احمدعلی نعمتی - ۶۷/۴/۱۲

* نام: عباس * نام خانوادگی: نمودیان آرانی * فرزند: رضا * تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۳/۲ * محل شهادت: حوالی شهر خرمشهر (پاسگاه زید) بیت المقدس * نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز * مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

عباس در اول تیر ۱۳۴۲ در خانواده‌ای مذهبی، کشاورز و فقیر در آران دیده به جهان گشود.

او دارای اخلاقی نیکو، آرام، ساکت و بسیار مؤدب بود. جثه کوچک و چهره بشاش او همراه با مزاح‌های دوستانه، هم‌کلاسی‌ها را به خود جذب می‌کرد. فعالیت‌های مذهبی او در محله منجر به تشکیل کتابخانه برای کودکان و تشکیل انجمن اسلامی با همکاری دیگر جوانان شده بود.

عباس در مقابل زحمات طاقت‌فرسای پدر در امر کشاورزی، خود را بسیار شرمند می‌دید، از این‌رو کم‌ترین ادای دین او به پدر، احترام فوق‌العاده او به ایشان بود.

اواخر خرداد ۱۳۶۰ امتحانات نهایی سال چهارم متوسطه در رشته ریاضی و فیزیک را با موفقیت به پایان برد و سپس به صورت داوطلبانه در قالب یک گروه بسیجی که اکثراً از هم‌کلاسی‌های دبیرستانی‌اش بودند، در ۱۳۶۰/۴/۱۶ عازم منطقه عملیاتی غرب کشور (کردستان) شد و بعد از آموزش پدافند هوایی، به حراست هوایی از آسمان میهن اسلامی مشغول شد که این مأموریت سه ماه به طول انجامید.

با شروع عملیات گسترده در جنوب ایران (خوزستان)، برای آزادسازی سرزمین اشغال شده از لوث وجود متجاوزان بعثی عراق، مجدداً به صورت داوطلبانه و بسیجی در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۸ به منطقه عملیاتی خوزستان اعزام شد.



او بعد از شرکت در مراحل مختلف عملیات بیت‌المقدس و پس از سازماندهی در گردان پیاده تیپ ۷ ولی عصر (عج) سپاه ، برای آزادسازی خرمشهر در مرحله سوم عملیات بیت‌المقدس شرکت کرد . عباس در همین عملیات در ۱۳۶۱/۳/۲ پس از درگیری شدید با دشمنان متجاوز ، در حوالی شهر خرمشهر به درجه رفیع شهادت نائل آمد .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید عباس نمدیان ﴾

اکنون که این وصیت‌نامه را می‌نویسم ، مصمم هستم در راهی قدم گذارم که بهترین برگزیدگان خدا پیمودند . این فخر همه اولیا و انبیای خداست ، این حدّ نهایی تکامل انسان است ، شهادت .

امام حسین علیه السلام در این رابطه می‌فرمایند : «انسان برای این‌که به لقاالله برسد باید از دروازه شهادت وارد شود ، برای این‌که این راه نزدیک‌ترین و جامع‌ترین و زیباترین راه پیروزی است .

راستی ، حال که مردن حق است ، پس چرا مرگ با خفت و ذلت را انتخاب کنم . امام حسین علیه السلام می‌فرمایند : اگر بدن‌های ما برای مرگ به وجود آمده است ، کشته شدن با شمشیر در راه خدا افضل و بهتر است .

باشد که مرگ من برای دفاع از حق ، عدل ، آزادی و دفاع از مستضعفان روی زمین و طبقات از قدرت افتاده باشد . برای این‌که خدا را می‌توان در قلب‌های شکسته یافت ، نه در قلب‌هایی که از ناشکری و طغیان و تکبر پر شده است .

پدرجان ! می‌دانم که برای من خیلی زیاد زحمت کشیدی ، مرا عفو کنید ؛ چراکه نتوانستم زحمات بیش از حدّ شما را جبران کنم ، ان‌شالله خداوند کریم همه ما را مشمول لطف و کرم خود قرار دهد .

مادر عزیزم که شب‌ها و روزها برای تربیت و پرورش من خستگی زیادی را متحمل شدی ولی من گنهکار و عاصی در برابر آن ، جزرنج و مشقت چیزی برای

نداشتم! از شما می‌خواهم که مرا ببخشید اگرچه شاید دیگر دیر شده باشد. خواهرانم! برای شهادت من گریه و بی‌تابی نکنید؛ چراکه باید برای کسانی گریه کرد که به این دنیای فانی دلبستگی پیدا کرده‌اند، ان‌شاء‌الله خداوند به شما صبری زینبی عطا فرماید.

ای مردم شهر آران و بیدگل! من و تو که وارث خون بهترین فرزندان این امت هستیم باید از اختلافات و تفرقه‌ها بپرهیزیم و دیگران را نیز به وحدت دعوت کنیم. از امام خمینی اطاعت کنید و پشتیبان ولایت فقیه باشید تا آسیبی نبینید. این انقلاب هرگز با قدرت اسلحه پیروز نمی‌شود، بلکه پیروزی انقلاب و جنگ متضمن معنویت، ایمان و اخلاق اسلامی است. به امید آن‌که خداوند مَنان توفیق شهادت و بندگی در راهش را از ما قبول گرداند.

عباس نمودیان

۱۳۶۱/۱/۳۱ - جبهه جنوب

❁ نام : مرتضی ❁ نام خانوادگی : نوذری آرانی ❁ فرزند : حسین ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۳/۱۲/۱۸ ❁ محلّ شهادت : طلایّیه (عملیات بدر) ❁ نوع عضویت و شغل : سرباز سپاه ❁ محلّ دفن : گلزار شهدای (امام زاده علی ابن جعفر <small>علیه السلام</small> ) شهرستان قم
--

مرتضی در تاریخ ۱۳۴۳/۱۱/۱۰ در آران و در یک خانواده متعهد و باایمان دیده به جهان گشود. پس از پنج سال همراه خانواده خود به شهر مذهبی قم کوچ کردند و دوران ابتدایی را در مدرسه هادی کریمی سپری و با نمرات عالی قبول شد. دوره راهنمایی را با نهایت کوشش و تلاش به پایان رسانید که مقارن با پیروزی انقلاب اسلامی بود و او نیز مانند همه نوجوانان کشور، در به ثمر رسیدن خون شهدای انقلاب اسلامی، جدّیت به خرج داد و با عشق و شور فراوان و با پیروی از رهنمودهای بت شکن زمان و حسین دوران در صحنه انقلاب حضور داشت. او در مقطع دبیرستان، رشته برق را برگزید و در هنرستان فنی قدس ثبت نام کرد و خوشبختانه در این دوران هم پیشرفتش خوب بود و با این که عضو بسیج مسجد نبی اکرم صلی الله علیه و آله بود و اغلب شب‌ها به پاسداری می رفت، نمرات خوبی داشت. در همین زمان بود که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز شد و او نیز در سال ۱۳۶۰ به جبهه اهواز عزیمت کرد و دوشادوش رزمندگان با دشمنان مزدور جنگید و پس از دو ماه به سلامت به شهر خویش بازگشت ولی دوباره به علت نیاز جبهه‌ها در اواسط سال ۱۳۶۱ عازم جبهه شد و سه ماه در جبهه ماند. در سال ۱۳۶۲ تحصیلات او به پایان رسید و ضمن اخذ دیپلم تصمیم گرفت به خدمت مقدس سربازی برود. او به سپاه قم مراجعه کرد و به عنوان پاسدار وظیفه مشغول و در جبهه، کار دیده‌بانی به او محوّل شد. چهل و پنج روز گذشت که دوازده روزه مرخصی آمد و با پدر و مادر و خواهران و برادران و دوستان و آشنایان دیداری تازه و میناقی بسته و پس از آن دوباره به جبهه رفت و در تاریخ ۶۳/۱۲/۵

در عملیات بدر شرکت کرد و در تاریخ ۶۳/۱۲/۱۸ به شهادت رسید .  
 آری ! مرتضی با تأسی به حضرت علی مرتضی ، هم چون کبوتری خونین‌بال  
 به سوی معشوق خویش شتافت و با قلبی پاک و روحی عاشق ، شربت شیرین  
 شهادت را در جوار حق نوشید .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد !

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید مرتضی نوذری آرانی ﴾

اگر من لیاقت و سعادت شهید شدن را داشتم که راه من همانا راه حسین علیه السلام  
 است ، ادامه‌دهنده آن باشید .

من از شما عزیزان می‌خواهم که پشتیبان آیات عظام باشید ، زیرا دشمنان و  
 ضدانقلابیون از همین‌ها می‌ترسند . چنانچه دیدیم ضدانقلاب آقای بهشتی و  
 رجایی و باهنر را به شهادت رسانید ، چرا ؟ زیرا این‌ها دلسوز و دلخواه مردم و  
 ادامه‌دهنده مکتب حسین علیه السلام و پیاده شدن اسلام را می‌خواستند در این مملکت  
 به وجود بیاورند و از شما می‌خواهم که همیشه از اوامر رهبر کبیر انقلاب پیروی  
 کنید .

به خدا ! حالا با زمان امام حسین علیه السلام هیچ فرقی ندارد . اگر امام حسین علیه السلام در  
 صحنه کربلا فریاد «هل من ناصر ینصرنی» را زد ؛ حالا بیایید ببینید که این سیل  
 توفنده و عظیم مردم ندای او را لبیک می‌گویند .

بدانید که این دنیا هیچ ارزشی ندارد ، چون زندگی واقعی در آن دنیا می‌باشد .  
 این دنیا فقط برای امتحان است که خداوند ما را در برابر سختی‌ها و مشقت‌ها مورد  
 آزمایش قرار می‌دهد . چون خداوند می‌فرماید باگفتن این‌که ما مسلمان هستیم ما را  
 به حال خود نخواهد گذاشت .

برقرار باد پرچم جمهوری اسلامی ایران به رهبری زعیم عالی قدر حضرت  
 آیت‌الله‌العظمی امام خمینی بزرگ !

والسلام

مرتضی نوذری آرانی

## «اولین شهید خانواده»

✽ نام : علی محمد
✽ نام خانوادگی : نوذریان آرانی
✽ فرزند : حسین
✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۱/۵
✽ محل شهادت : کردستان - بانه
✽ نوع عضویت و شغل : سرباز ارتش - خطاط
✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران

علی محمد در ۱۳۳۹/۶/۱ در آران پا به عرصه وجود گذاشت . وی در خانه‌ای محقر اما در خانواده‌ای متدین و مذهبی پرورش یافت . او کودکی بسیار دانا و باهوش بود و تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه‌ای که اکنون به نام خود اوست آغاز کرد . پس از آن به تحصیلات خود در مدرسه شهید خدمتی ادامه داد . پس از پایان دوره راهنمایی ، برای ادامه تحصیل به دبیرستان امام خمینی کاشان رفت و به تحصیلات خود در رشته اقتصاد ادامه داد . انقلاب اسلامی ایران آغاز شده بود و او از جمله کسانی بود که فریاد مرگ بر شاه و درود بر خمینی را سر داد . از جمله فعالیت‌های او علیه رژیم پهلوی پرده‌نویسی ، شعارنویسی و تشویق دیگران به شرکت در تظاهرات را می‌توان نام برد .

در تاریخ ۱۳۵۷/۴/۱۴ موفق به اخذ دیپلم در رشته اقتصاد گردید . پس از آن که دیپلم گرفت ، به ادامه مبارزه علیه رژیم منحوس پهلوی پرداخت . پدر صبورش در این باره می‌گوید : گاه شب‌ها تا ساعت ۲ تا ۳ نیمه شب به خانه نمی‌آمد و وقتی از او می‌پرسیدیم کجا بودی ، می‌گفت : «رفتیم اعلامیه امام خمینی را پخش کنیم» . او جوانی مذهبی و باایمان بود و سرپرستی مراسم دعای ندبه و کمیل محله را برعهده داشت و همیشه جوانان را به شرکت در این جلسات تشویق می‌کرد . سرانجام در تاریخ ۱۳۵۸/۱۲/۱۵ به خدمت مقدس سربازی اعزام شد و پس از

پایان دوره آموزش نظامی ، برای جنگ با جیره‌خواران آمریکایی به کردستان اعزام شد .

پس از مدتی به مرخصی آمد و پس از آخرین دفعه مرخصی ، با همه دوستان ، یاران و آشنایان خداحافظی کرد و از آنان حلالیت طلبید . آری ! او می دانست که این بار حتماً به دیدار معبودش می رود و شبستان تاریک شهر را روشن می نماید . پس از انجام یک مأموریت موفقیت آمیز و شجاعانه (سرکوبی ضد انقلاب) در حالی که به سوی پادگان بانه بازمی گشت از طرف ضد انقلاب مزدور مورد حمله قرار گرفت و به همراه دو تن از هم‌زمانش (شهیدان معظمی و هاشمیان) به فوز عظیم شهادت نائل شد .

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید علی محمد نودریان ﴾

با سلام و درود بر امام زمان (عج) و نایب برحقش امام خمینی و ملت شهیدپرور . وصیتم به امت حزب الله این است که گوش به فرمان امام خمینی باشید ، این بت شکن زمان . زیرا در دنیا چنین رهبری نمی باشد و شما ملت باید از این رهبر قدردانی کنید و هنگام نماز برای امام دعا کنید و هم چنین برای پیروزی رزمندگان اسلام دعا کنید .

امیدوارم که در جهان ، صلح و صفا برقرار شود و ریشه این ابرجنایتکاران شرق و غرب هرچه زودتر از روی زمین کنده شود .

پدر و مادر عزیزم ! گمان نکنید که شهدا مرده اند که شهید شاهد است و جاودانه ؛ شهادی بر ظلم ابرجنایتکاران . من از راه دور دست پینه بسته شما را می بوسم و این همان دستی است که پیامبر ﷺ می بوسد .

مادر عزیزم ! چون کوه استوار باش و در مصیبت ها و ناراحتی ها صبور و بردبار باش . هم چون مادر علی اکبر امام حسین علیه السلام و مانند تربیت شدگان راه حق و حقیقت و از تو می خواهم مرا حلال کنی . از تمام زحماتی که در طی این مدت برای من کشیده ای تشکر و قدردانی می کنم و اگر باعث رنجش خاطر تو شده ام ، مرا

ببخش .

وصیتم به برادرانم این است که در دعای کمیل حتماً شرکت کنند و به نماز جمعه بروند؛ زیرا امام خمینی فرمودند: «نماز جمعه، عزای دشمن است و عید مسلمین» و راه من را همواره ادامه بدهند و در خطّ امام خمینی و ولایت فقیه باشند و از خواهران خودم می‌خواهم که صبر داشته باشند و زینب‌گونه باشند و حجاب اسلامی را حفظ کنند که سیاهی چادرشان هم‌چون تیری است بر قلب دشمنان اسلام و قرآن و من در صورتی که شهید شدم به آرزوی دیرینه خود که همان شهادت در راه خداست، رسیده‌ام .

وظیفه هر فرد مسلمان و مبارزی است که در مقابل تجاوز بیگانگان دفاع کند و این راهی است که انبیا و اولیای خدا انجام داده‌اند و همه به هدف نهایی خود که پیشبرد اسلام بوده است، رسیده‌اند .

من برای حفظ اسلام و قرآن و پایداری خودم نسبت به ولایت فقیه به جنگ با دشمنان اسلام رفتم . به همه بستگان توصیه می‌کنم که دست از انقلاب برندارند . همه فداکاری‌ها برای اسلام است هر قدر بتوانیم در راه انقلاب خدمت کنیم، نزد خدا اجری بزرگ خواهیم داشت .

خدایا، خدایا! تا انقلاب مهدی (عج) خمینی را نگهدار .

والسّلام

۱۳۵۹/۱۲/۱۳ کردستان - بانه

علی محمد نوذریان آرانی

## «دومین شهید خانواده»

<p>✽ نام: احمدعلی</p> <p>✽ نام خانوادگی: نوذریان</p> <p>✽ فرزند: حسین</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۷</p> <p>✽ محل شهادت: شلمچه (پاسگاه زید عراق) کربلای ۵</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز</p> <p>✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small></p>
---

احمدعلی در تاریخ ۱۳۴۷/۸/۱۴ در شهر آران در خانواده‌ای مذهبی پا به عرصه زندگی گذاشت .

او دوران طفولیت را با توجه به اوضاع اقتصادی خانواده با شرایط سخت و دشواری پشت سر گذاشت و در هفت سالگی وارد مدرسه ابتدایی شد .

اواخر تحصیلات در دوران ابتدایی او هم‌زمان با ورود امام خمینی و پیروزی انقلاب اسلامی بود و او با توجه به این‌که سن بسیار کمی داشت ، به محض شنیدن ورود امام به میهن اسلامی با پول شخصی که به مرور زمان جمع کرده بود ، اقدام به خرید ثقل و پخش آن در میان مردم نمود .

احمدعلی دوران تحصیلات راهنمایی خود را در مدرسه شهید علی خدمتی آغاز نمود و در همان سال (اول راهنمایی) ، اقدام به زیاد نمودن سن خود در شناسنامه نمود و بدین ترتیب وارد بسیج محله و شهر شد و در تمام مراسم نظامی که در سطح شهر به مناسبت‌های مختلف برگزار می شد ، با لباس کامل بسیجی شرکت فعال داشت .

احمدعلی در سال سوم راهنمایی اقدام به ثبت نام به جبهه نمود و در چهارده سالگی جهت اعزام به جبهه ، آموزش نظامی را گذراند و بلافاصله در همان سن کم علی رغم این‌که برادرش شهید شده بود و اکثر مردم محله از اعزام او به جبهه



ممانعت به عمل می‌آوردند ولی ایشان در جواب می‌گفت ، هر کس وظیفه‌ای دارد و آن‌ها که رفتند وظیفه خود را انجام داده‌اند .

شهید احمدعلی نوذریان تا لحظه شهادت بیش از ده نوبت به جبهه‌های جنوب و غرب کشور اعزام شد و حتی اگر در زمان کوتاهی به مرخصی می‌آمد اکثر شب‌ها در پایگاه محله و در میان جوانان و بسیجیان بود .

یکی دیگر از امتیازات احمدعلی این بود که علی‌رغم اعزام زیاد به جبهه از درس خواندن غافل نبود و در جبهه هم به ادامه درس خود می‌پرداخت .

احمدعلی در منطقه فاو مجروح شده بود و مدتی در بیمارستان تهران بستری بود و به محض مرخص شدن از بیمارستان و استراحت کوتاه در خانه با توجه به این‌که با کمک عصا راه می‌رفت ، اقدام به ثبت نام جهت اعزام به جبهه نمود و با همان مجروحیت به جبهه اعزام و در واحد تخریب لشکر نجف به خدمت گمارده شد .

او برای آخرین بار به جبهه اعزام شد و در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۱۷ در عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه به شهادت رسید و مدت چهل روز پیکر پاک این شهید در منطقه عملیاتی شلمچه روی خاک گرم کربلای ایران بود .

بعد از چهل روز نیروهای بسیجی پیکر او را شناسایی و به شهرستان آران و بیدگل منتقل نمودند و پس از یک تشییع جنازه با شکوه در کنار برادر شهیدش علی محمد به خاک سپرده شد .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید احمدعلی نوذریان ﴾

پدر و مادر عزیزم ! هر انسانی به سهم خود وظیفه و مسئولیتی دارد و من هم در این موقعیت حساس ، مسئولیت و وظیفه شخصی خود را انجام می‌دهم . می‌دانم که شما خیلی مصیبت و چشم‌انتظاری دیگر فرزندانتان را کشیده‌اید ولی من نمی‌توانم از سهم خود جهت حضور در جبهه‌های حق علیه باطل بگذرم و من به

برادرم علی رضا قول داده‌ام که ان شاء الله در عملیات بعدی حتماً راه کربلا باز خواهد شد .

مادر عزیزم! گفته بودی که نگران تو هستم که با این حال مجروحت دوباره به جبهه رفته‌ای و شاید برای من مشکلی پیش بیاید ولی من در این جا در پشت خط مقدم هستم و کارهای ساده و آسان انجام می‌دهم و از شما خواهش می‌کنم نگران درس خواندن من نباشید ، چراکه برای بار دیگر این موقعیت (حضور در جبهه‌های حق علیه باطل) پیش نخواهد آمد ولی درس را در هر زمان دیگر می‌توان خواند .  
خدایا! یک آرزو دارم ، با توجه به این‌که حدود چهار سال است در جبهه هستم فقط یک بار مرا به عنوان یک بسیجی پیش امام خمینی ببرند تا او را از نزدیک ملاقات کنم .

پدر و مادرگرامی من! اگر لیاقت شهادت را داشتیم ، مثل برادرم علی محمد خواهم بود و اگر مفقود شدم ، مثل پسر دایی ام عباس جوبیان خواهم بود و اگر اسیر شدم مثل هزاران رزمنده بسیجی که در اسارت بعثیان می‌باشند ، خواهم بود .

والسلام

احمد علی نوذریان

* نام: رضا * نام خانوادگی: نوروزی آرانی * فرزند: علی * تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۲۵ * محلّ شهادت: بزرگراه قم - تهران * نوع عضویت و شغل: سرباز ارتش * مکان دفن: گلزار شهدای امام‌زاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

بیستم شهریور ۱۳۴۵ در آران و در خانواده‌ای مذهبی فرزندی دیده به جهان گشود که والدینش نام وی را رضا نهادند تا بدین وسیله ثابت کنند راضی به رضا و تقدیر الهی هستند. او کودکی آرام بود و در کانونی مملوّ از معنویت و قناعت رشد کرد.

پس از طی دوران طفولیت در ۱۳۵۲ برای کسب علم و دانش، پای به مدرسه ابتدایی بونصر شبیانی گذاشت و از شاگردان نمونه و ممتاز اخلاقی و علمی بود تا جایی که همواره از سوی اولیای مدارس مورد تشویق قرار می‌گرفت. وی در همین دوران علاوه بر موفقیت در درس، نماز و چند سوره از قرآن را فراگرفته و در تعطیلات علاوه بر کمک به والدین خویش، با شرکت در جلسات مذهبی و دینی، زمینه رشد و غنای اعتقادی و فرهنگی خود را فراهم می‌نمود. پس از طی دوره ابتدایی، برای ادامه تحصیل و گذراندن دوره راهنمایی در سال ۱۳۵۶ وارد مدرسه شهید خدمتی شد.

در این دوران که مصادف با اوج حماسه پیروزی انقلاب اسلامی بود، با شور و علاقه فراوانی در تظاهرات و راهپیمایی‌های انقلاب شرکت می‌کرد.

او بسیار ساده لباس می‌پوشید، در سلام کردن پیشی می‌گرفت، بسیار آرام سخن می‌گفت، همواره و در همه حال لبخندی پرمعنا بر لب داشت، احترام خاصی به والدین و بزرگان خویش داشت، بسیار متواضع و دارای روحیه قناعت بود، از اسراف و تبذیر به شدت پرهیز و در ابراز همدردی با دوستانش فداکاری و

ایثار فراوان داشت .

او برای ادامه تحصیل در دبیرستان برادران شهید عبداللّهی ثبت نام کرد که در این هنگام با واقعه دلخراش مرگ پدر خویش روبه‌رو شد . این مصیبت برای او بسیار سخت بود ، زیرا غم از دست دادن پدر از یک سو و سنگینی بار مسئولیت خانواده بر دوش او از سوی دیگر باعث شد به راحتی نتواند ادامه تحصیل دهد تا آنکه چند روزی در مرگ پدر از رفتن به مدرسه خودداری نمود که با وساطت دوستان و آشنایان مجدداً به مدرسه رفت .

رضا در ساعات غیردرسی برای کمک به معاش خانواده ، کار و تلاش می‌کرد و سعی می‌نمود از دانش‌آموزان موفق باشد و با توجه به استعداد و نبوغ و مهارت زائدالوصفی که در رشته‌های مختلف ورزشی داشت ، از چهره‌های معروف ورزشی منطقه محسوب و در طول دوران تحصیل ، عناوین و افتخارات گوناگون در رشته‌های متنوع کسب نمود .

رضا سرانجام در سال ۱۳۶۳ موفق به اخذ دیپلم در رشته اقتصاد گردید و عضو فعال جهاد سازندگی نیز بود و به کشاورزان کمک می‌نمود و برای تداوم راه دوستان شهیدش لباس مقدس سربازی به تن کرد و پس از سپری نمودن ۱۸ ماه خدمت مقدس سربازی در جبهه‌های مختلف جنوب اعم از خرمشهر ، شلمچه و آبادان ، در تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۲۵ درحین انجام مأموریت نظامی به لقاءالله پیوست .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید رضا نوری آرانی ﴾

بسم الله الرحمن الرحيم

«و لا تحسبنّ الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون»

یکی از ویژگی‌های خاص انقلاب اسلامی ایران ، نقش مهم شهادت در پیروزی و تداوم آن می‌باشد و این بُعدی است که هم‌چنان تاکنون برای دشمنان ما ناشناخته

مانده است ، چون جهان‌بینی مشرکان و کافران یک جهان‌بینی مادی است و کلمه شهادت در باور آنان نمی‌گنجد . اما از نظر ما شهادت یک میراث باارزش ائمه اطهار - سلام الله عليهم اجمعین - و اولیای خاص خداوند است و برای انسان مرحله‌ای از رسیدن به قرب الی الله ، که همان کمال و سعادت آخرت است ، می‌باشد .  
در حقیقت شهید با دادن خون خویش چراغی را می‌افروزد که راه دشمن را می‌نمایاند و سبب رستگاری و نجات دیگران می‌شود .

راه و حرکت ما از امروز یا چند روز پیش شروع نشده است ، بلکه این راه نشأت گرفته و ادامه‌دهنده راه نهضت حسینی و یادآور عاشورای ابی‌عبدالله‌الحسین علیه السلام است که به خاطر زنده ماندن دین جدش رسول الله صلی الله علیه و آله خود و فرزندانش و ۷۲ تن از بهترین یارانش را در این راه قربانی کرد .

انشاءاله تعالی این نهضت و راه ، به انتهای آن که حکومت مستضعفین بر مستکبرین جهان است ، حکومت حضرت ولی عصر (عج) نائل گردد و عاقبت ، زمین به بندگان صالح و پرهیزکارش ارث می‌رسد : (جاء الحق و زهق الباطل) که این وعده حق است و خلاف آن نیست (و لا یخلف الله وعده انّ وعد الله حق) .

سفارش می‌کنم شما را به این امر که دنیا محدود است و به آخر می‌رسد ، پس سعی کنید که دل به دنیای فانی و کوچک نبندید و توشه آخرت را از هم اکنون برای فردای خود بیندوزید که دست تهی به پای میز عدل الهی رفتن بسیار سخت است . خداوند ان شاء الله عاقبت همه ما را ختم به خیر بگرداند و اما چند کلامی با خانوادهم :

مادر جان ! بعد از شنیدن خبر شهادت من خواهش می‌کنم که صبور باشی و بی‌تابی نکنی ، زیرا امانتی که خداوند به تو داده بود اینک از تو پس گرفته است و گریه و زاری بیش از حد تو اجر و پاداش تو را نزد خداوند پایین می‌آورد و این امتحان الهی است که باید در آن موفق باشی ؛ انشاءاله .

مادرم ! من شرمنده تو هستم ؛ زیرا نتوانستم زحمات طاقت‌فرسای تو را جبران کنم ، چون که تو در فراق پدرم با تلاش و زحمات خویش موجبات آسایش و ترقی مرا فراهم نمودی و من به تو افتخار می‌کنم که از سلاله پاک حضرت زهرا علیها السلام هستی

و اما خواهرم! تو نیز درس خویش را از زینب ع فراگیر و مرام و منش آن بانوی صبر و استقامت را پیشه خود ساز؛ حجاب و عفت تو بالاترین ضربه به دشمنان دین و این مملکت است. امیدوارم همیشه موفق و مؤید باشی و اما برادرم! هوشیار باش و غیر از اسلام و قرآن به چیز دیگری فکر نکن و دست از دامن اهل بیت عصمت و طهارت ع بردار که همه چیز درگرو ارادت به این خانواده است. قرآن را تلاوت کن و در مجالس مذهبی و قرائت قرآن همواره حاضر باش. هرشب دو رکعت نماز برای سلامتی آقا امام زمان بخوان؛ باشد تا آقا از تو دستگیری نماید. در خاتمه، سلام مرا به تمامی دوستان و آشنایان محل رسانده و از همه طلب حالیت دارم. والسلام.

رضانوروزی

۶۵/۲/۶ - ساعت ۳ بعد از ظهر

* نام : محمدابراهیم * نام خانوادگی : نوش آبادی * فرزند : حسین * تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۸/۵ * محلّ شهادت : مریوان - والفجر ۴ * نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارگر کارخانه راوند * محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد <small>علیه السلام</small> شهر نوش آباد
--

محمدابراهیم در تاریخ ۱۳۳۴/۱۰/۱ در خانواده‌ای مستضعف ولی پر از نور و ایمان و صفا پا به عرصه وجود نهاد . در سال ۱۳۴۱ در دبستان محتشم واقع در نوش‌آباد به تحصیل پرداخت . بعد از دوران ابتدایی در بازارکاشان مشغول به کار شد .

وی در سال ۱۳۵۳ برای خدمت زیر پرچم به شهر خرم‌آباد رفت و تا پایان سربازی در آن جا ماند . بعد از اتمام سربازی در کارخانه صنایع راوند مشغول به کار شد و در سال ۱۳۵۶ تشکیل خانواده داد و ثمره این ازدواج دو پسر و یک دختر می‌باشد .

اولین فرزند او موقعی به دنیا آمد که مصادف بود با تشریف‌فرمایی امام به وطن که از این نظر نام فرزند خود را روح‌الله گذاشت .

در دوران انقلاب شکوهمند اسلامی در تظاهرات شرکت می‌کرد . بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و شروع جنگ تحمیلی کمک شایانی به مردم و خانواده‌های شهدا می‌کرد .

موقعی که اعلام کردند کسانی که به سربازی رفته‌اند ، می‌توانند بدون آموزش به جبهه بروند ، ایشان ثبت‌نام کرد و به غرب اعزام شد . سه ماه در سرپل ذهاب بود که بعد از چندی مجدداً از کارخانه اجازه گرفت و به جبهه رفت . بعد از عملیات محرم به خانه برمی‌گردد و در کارخانه مشغول به کار می‌شود و در خرداد سال ۱۳۶۲ باز به جبهه اعزام و به لشکر امام حسین علیه السلام می‌رود و چون لشکر به کردستان مأمور

می شود، ایشان به غرب اعزام و در عملیات والفجر ۴ شرکت می کند. شب اول عملیات نزدیکی شهر پنجوین عراق تیر به پا و کتف و دستان ایشان می خورد و مجروح می شود تا آن جا که می تواند خود را به عقب می کشاند و صبح عملیات با کمک برادران به عقب برمی گردد. در حین برگشت مجدداً خمپاره ای در کنار ایشان به زمین می خورد و برای بار چهارم مجروح می شود و تا نزدیکی های ظهر روز بعد از عملیات زنده بود. پس از آن تیر به سینه او اصابت و شهید گوارای شهادت را می نوشتند و به ملکوت اعلا می پیوندند. باشد که ما هم ادامه دهنده راه او و تمام شهدا باشیم.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید محمد ابراهیم نوش آبادی ﴾

این جانب محمد ابراهیم نوش آبادی فرزند حسین وصیت نامه ام را به چند بخش تقسیم می کنم:

۱- به مسئولین محترم، به عنوان یک فرد کوچک تر می گویم که به جز اسلام و در خط امام، هیچ راهی را نروید و مملکت را به سوی نور و حقیقت پیش ببرید. امید است در کارهایتان موفق باشید.

۲- و شما ای امت حزب الله و امت شهید پرور! به شما توصیه می کنم همیشه در خط امام و پشتیبان ولایت فقیه باشید و به جبهه ها کمک کنید، چه از نظر مالی و چه از نظر جانی. ای مادری که از رفتن فرزندت به جبهه جلوگیری می کنی فردای قیامت چگونه جواب شهدا و خون شهدا را خواهید داد؟

۳- شما ای پدر و مادر که مرا با رنج و زحمات فراوان به بیست و هشت سالگی رسانیدید! از شما کمال تشکر و قدردانی را دارم. اگر در طول چند سال بدی از من دیده اید مرا به بزرگی خودتان ببخشید و حلالم کنید. در مرگم گریه نکنید و به جای گریه برایم نماز و قرآن بخوانید.

و تو ای پدرم! شب های جمعه بالین قبرم بیا و برای من سوره ای از قرآن تلاوت



کن و تو ای مادرم! اگر جنازه‌ام به دستتان نرسید هم چون ام‌البینین، مادر ابوالفضل علیه السلام باشید و اگر تن بی‌سرم را آوردند، بدانید هم‌چون مولایم امام حسین علیه السلام به شهادت رسیده‌ام. بعد از مرگم به خانواده‌ام سرکشی کنید و نگذارید گرد یتیمی روی صورت فرزندانم بنشیند.

۴- شما ای برادران و خواهران عزیز و گرامی! شما پیام‌رسان خون من باشید، نگذارید که سلاح به زمین بیفتد، آن را بردارید و بر قلب سیاه دشمن نشانه روید. ای خواهرانم! شما هم‌چون زینب باشید و پیام خونم را از کربلای ایران به تمام جهان برسانید و بگویید که ما مظلومان جهان هستیم.

۵- شما ای همسرگرامی‌ام! تو برایم مظهر صبری، چون هر دفعه به جبهه می‌رفتم برای فرزندانم هم پدر بودی و هم مادر. امیدوارم که در مرگم گریه نکنی بلکه به فرزندانم رسیدگی کنی. پسرانم را جوری تربیت کن که وقتی به رشد کامل رسیدند، ادامه‌دهنده‌ی راهم باشند و سلاحم را بگیرند و با ظالمان جهان بجنگند و دخترم را نیز طوری تربیت کن که مانند رقیه علیه السلام باشد و کاخ یزیدیان را به لرزه درآورد.

والسّلام

محمّد ابراهیم نوش‌آبادی

❁ نام : جواد ❁ نام خانوادگی : نیک‌پور آرانی ❁ نام پدر : عزیزالله ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۱/۴ ❁ محلّ شهادت : منطقه غرب شوش و دزفول (فتح‌المبین) ❁ نوع عضویت و شغل : کارگر - بسیجی ❁ محل دفن : گلزار شهدای امام‌زاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

جواد در سال ۱۳۳۴/۶/۱۰ در آران و در یک خانواده مذهبی و مستضعف چشم به جهان گشود. هفت ساله بود که تحصیلاتش را در دبستان بونصر شیبانی آغاز کرد و با تنگدستی به تحصیلاتش ادامه داد تا موفق به دریافت سیکل شد. در سنّ هجده سالگی ازدواج کرد و پس از گذشت یکسال به خدمت مقدّس سربازی فراخوانده شد.

پس از اتمام دوران سربازی به همراه همسرش مشغول قالیبافی شد و تقریباً یک سال بعد به عنوان کارگر در کارخانه قالیبافی راوند کاشان استخدام گردید. او از طرف کارخانه برای آموزش دوره بهیاری به مدت یک ماه به تهران اعزام شد و در اسفند ۱۳۶۰ داوطلبانه برای کمک به مجروحین جنگ راهی جبهه‌های نبرد گردید.

شهید در عملیات ظفرمندانۀ فتح‌المبین شرکت جست و در حین درگیری درحالی‌که مشغول پانسمان یکی از مجروحین در داخل آمبولانس بود، بر اثر انفجار خمپاره‌ای دچار آتش سوزی شد و به درجه رفیع شهادت نائل آمد. از این شهید عزیز چهار فرزند به یادگار مانده است.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿فرازهایی از وصیت‌نامه برادر شهید جواد نیک پور﴾

پدر عزیز و مادر مهربانم و خواهر عزیزم!  
 من که الان به جبهه حق علیه باطل رهسپار گشته‌ام، می‌خواهم که هم‌چون  
 رزمندگان در پشت جبهه کوشا و از هرگونه کاری که برای اسلام عزیز مفید باشد،  
 دریغ نفرمایید.  
 از خواهران و برادرانم خواهش می‌کنم تا پیروزی رزمندگان عزیز بر نیروهای کفر  
 صدامی از هیچ‌گونه کوشش و کمکی به نیروهای اسلام حتی دعای شما که بدرقه  
 راه آنان می‌باشد، دریغ نفرمایید.  
 پدر و مادر عزیز و همسر مهربانم! از شهید شدن من هیچ‌گونه ناراحتی در دل راه  
 ندهید. در شهید شدن من باید بسیار خوشحال شوید که یک فرزندی ناقابل، فدای  
 اسلام نموده‌اید و فخر نمایید به شهید شدنم.  
 اگر من شهید شدم (ان شاء الله که امیدوارم شهید شوم) گریه بر سر مزارم نکنید  
 که باعث خوشحالی منافقین که روسیاه از این دنیا و آخرت هستند، می‌باشد.  
 همسر! می‌خواهم مثل حضرت فاطمه علیها السلام زندگی کنی و هیچ‌گونه کاری که  
 باعث ناراحتی بشود انجام ندهی و از فرزندانم خوب نگهداری نمایی تا در آینده هر  
 کدام یک انسان فداکار باشند.

❁ نام: امیرحسین ❁ نام خانوادگی: نیکروش بیدگلی ❁ فرزند: محمود ❁ تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۱۷ ❁ محلّ شهادت: هورالعظیم - بدر ❁ نوع عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز ❁ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل
--

امیرحسین در تاریخ ۱۳۴۷/۳/۸ در یک خانواده مذهبی، از قشر زحمتکش و مستضعف چشم به جهان گشود.

دوران طفولیت را در دامان پرمهر مادر به سر برد و شش ساله بود که برای یادگیری علم و دانش راهی آموزشگاه صباحی بیدگل شد. دوران ابتدایی را با جدیت و موفقیت کامل به پایان برد.

او برای ادامه تحصیل در دوره راهنمایی در مهرماه ۱۳۵۹ راهی مدرسه راهنمایی شهید علی خدمتی گردید ولی در این موقعیت که همزمان با هجوم مزدوران بعثی به میهن اسلامی بود و بیم آن می رفت که انقلاب نوپای اسلامی با خطرهایی مواجه شود، به موجب تعهدی که به مکتبش داشت، مسئولیت بس خطیری را بر دوش خود احساس می کرد.

امیرحسین تصمیم گرفت برای انجام تکلیف، سنگر مدرسه را ترک و در سنگر جبهه حضور یابد و با این که سن او مقتضی رفتن به جبهه نبود، از این رو در پشت جبهه طی یک دوره شش ماهه، در یک کارگاه مکانیکی آموزش دیده و پس از پایان آموزش از سوی جهاد سازندگی کاشان در تیر ۱۳۶۱ برای کارهای مکانیکی و خدماتی به جبهه اعزام گردید.

امیرحسین در پایگاه صاحب الزمان (عج) به آموزش مقاومت پرداخت و با گذراندن این آموزش در ۱۳۶۱/۶/۱۵ از طرف بسیج سپاه آران و بیدگل جهت آموزش به اصفهان عزیمت کرد و پس از آموزش به کردستان اعزام شد و یک دوره دو ماهه در جنوب را نیز گذراند و سرانجام با یک تعهد یک ساله در واحد اطلاعات عملیات لشکر امام حسین علیه السلام مشغول انجام وظیفه شد.

او در اعزام نهایی به عنوان خط‌شکن عملیات بدر در روز جمعه ۱۳۶۳/۱۲/۱۷ به آرزوی دیرینه خود یعنی فوز عظیم شهادت نائل شد و آن‌گاه که عاشقانه به دیدار معشوق شتافت .

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید امیرحسین نیک‌روش ﴾

با سلام و درود بی‌کران بر بزرگ رهبر عالم بشریت مهدی موعود (عج) و با سلام به رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران امام خمینی بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران و با سلام بر پدران و مادران شهیدپرور که فرزندان خود را به جبهه فرستادند و با سلام به ملت شهیدپرور آران و بیدگل و با سلام خدمت پدر و مادر مهربانم . امیدوارم که حالتان خوب باشد و از این‌که فرزندان را به جبهه فرستادید ، ناراحت نباشید ، چون ما برای قرآن می‌جنگیم و اگر شهید شدم ، جایم بهشت است ، انشاءالله .  
خدایا ! به من ایمانی عنایت کن که بی‌صبرانه منتظر باشم که عروس زیبای شهادت را در ایام جوانی و لباس زیبای دامادی ( کفن سرخ ) را بر تن نمایم .  
خدایا ! آن‌چنان روحیه‌ای به من عطا کن که در میدان‌های نبرد و در سخت‌ترین شرایط که با دشمن روبه‌رو هستم ، شیطان و سوسه‌ام نکند . تنها قلبم به عشق تو بتپد و زبانم ذکر تو گوید و در سرم هوای تو باشد و اما ای پدر و مادر عزیزم ! مبادا اگر شهادت نصیب من شد ، گریه کنید که این منافقان از خدا بی‌خبر خوشحال شوند و اگر خواستید گریه کنید فقط برای علی اکبر امام حسین علیه السلام گریه کنید . از زحماتی که برای من کشیده‌اید ، تشکر می‌کنم و مرا حلال کنید .  
ای مردم آران و بیدگل ! من کوچک‌تر از آنم که سخنی با شما بگویم ، اما از رفتن فرزندان خود به جبهه‌ها جلوگیری نکنید که فردا در محضر حضرت زینب علیها السلام و امام حسین علیه السلام شرمنده نشوید .  
پیرو ولایت فقیه باشید و رابطه خود را با بسیج و سپاه و جهاد قطع نکنید و داوطلبانه به جبهه بروید . در پایان از همه شما حلالیت می‌طلبم .

امیرحسین نیک‌روش

## «اولین شهید خانواده»

<p>✽ نام: ابراهیم</p> <p>✽ نام خانوادگی: نیکوفرد</p> <p>✽ نام پدر: ماشاالله</p> <p>✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۲/۱</p> <p>✽ محل شهادت: تنگه چزابه - عملیات چزابه</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل: محصل - بسیجی</p> <p>✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران</p>
---

ابراهیم در اول خرداد ۱۳۴۵ در خانواده‌ای مذهبی و متدین در آران متولد شد. از کودکی در اکثر مجالس مذهبی، قرائت قرآن و دعاها شرکت می‌جست و دوستانش را هم به همین راه تشویق می‌کرد. در سن شش سالگی وارد دبستان شد. در دبستان اخلاق و رفتارش نمونه بود تا جایی که آموزگاران و مسئولین مدرسه را تحت تأثیر قرار داده بود. وقتی که نهضت اسلامی ایران به رهبری حضرت امام به اوج خود رسید، ابراهیم دوران راهنمایی را با موفقیت کامل پشت سر نهاد و سپس وارد دبیرستان شد.

ورود وی به دبیرستان برادران شهید عبداللّهی مصادف با تشکیل انجمن اسلامی در آن دبیرستان بود. وی با جمعی از دبیران و دوستانش در تشکیل انجمن اسلامی کوشش فراوان نمود و به مدت بیش از یک سال در انجمن اسلامی دبیرستان فعالیت داشت.

کلیه سخنرانی‌های حضرت امام را گوش کرده و اجرا می‌کرد و همیشه و در همه جا مخصوصاً در زمان جوسازی منافقین، از یاران صدیق امام طرفداری می‌کرد. به محض شروع جنگ تحمیلی بارها خود را به بسیج معرفی کرد ولی به دلیل سن کمش وی را نمی‌پذیرفتند و حتی خود را به بسیج قم معرفی نمود، باز آنها هم

به دلیل کمی سن نپذیرفتند .

در نهایت پس از مدتی با دست بردن در شناسنامه خودش از تاریخ ۴۵ به ۴۳ توانست در بسیج ثبت نام نماید و پس از گذراندن دوره عمومی بسیج در تاریخ ۲۸ دی ۶۰ عازم جبهه‌های نبرد حق علیه باطل گردید .  
ابراهیم در اسفند ۶۰ پس از گذراندن یک ماه دوره نظامی در یکی از پایگاه‌های اهواز ، برای باز پس گرفتن تنگه چزابه عازم آن منطقه شد که پس از نبردی جوانمردانه ، غریبانه شهد شهادت را نوشید و جسم مطهرش در منطقه عملیاتی مفقود و روح بلندش به شهدای کربلا پیوست .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت نامه بسیجی شهید ابراهیم نیکوفرد ﴾

مادرم ! زینب وار پیام خونینم را به تمامی نسل‌ها در تمامی اعصار برسان .  
مادرم ! می خواهم آن قدر صبور باشی و آن قدر صلابت داشته باشی که رگ‌های گلویم را ببوسی .  
مادرم ! در شهادتم گریه مکن ، زیرا با گریهات دشمن را شاد خواهی کرد و می خواهم بر لبانت تبسم نقش ببندد که با این کارت ضربه‌ای بزرگ بر دشمن می زنی .  
مادرم ! خوشحال باش که فرزندت را به قربانگاه فرستاده‌ای ، زیرا راهی که انتخاب کرده‌ام همانا فی سبیل الله است .

## «دومین شهید خانواده»

نام: محمّد
نام خانوادگی: نیکوفرد
نام پدر: ماشاالله
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۳/۹
محل شهادت: پل فاو در اروندرود - والفجر ۸ بمباران هوایی
نوع عضویت و شغل: جهاد سازندگی - مهندس جهاد
محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران

محمّد در اوّل تیر ۱۳۳۶ در یک خانواده مذهبی و با ایمان و مستضعف در آران قدم به عرصه گیتی نهاد. خانواده اش به علت عشق وافر به اهل بیت علیهم السلام نام او را محمّد گذاشتند.

او در سنّ شش سالگی پس از گذراندن دوران پرمشقت کودکی وارد مدرسه ابتدایی ۲۵ شهریور شد. پس از سپری نمودن دوران دبستان و راهنمایی، وارد دبیرستان شد و دیپلم خود را در خرداد ۱۳۵۴ دریافت نمود.

محمّد در همان سال در آزمون سراسری کنکور شرکت کرد و در رشته های مختلف از قبیل رشته ریاضی و فیزیک مدرسه عالی علوم کاشان و رشته نساجی و رشته ریاضی تربیت معلّم و دانشسرای شمیرانات تهران قبول شد که محمّد رشته نساجی را انتخاب نمود.

او در مورد علت انتخاب رشته نساجی می گفت: «در این رشته سر و کار من با افراد کارگر و بیچاره خواهد بود تا شاید بتوانم کمکی به آنها بکنم».

او از اوّلین کسانی بود که در برپا کردن تظاهرات و راهپیمایی چه در داخل دانشکده و چه در خارج آن تلاش وافر داشت و در اکثر راهپیمایی های علیه رژیم پهلوی، وظیفه خود را ایفا می کرد.

او همیشه در پیشاپیش این صفوف بود و در پخش اعلامیه ها و نوارهای امام



خمینی در منازل و میان برادران و مطالعه کتاب‌های امام تلاش زیادی داشت و این مبارزات را تا لحظات آخر رژیم منفور پهلوی ادامه داد.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی برای تحصیل از کاشان به شاهین‌شهر اصفهان منتقل شد. ایشان از جمله اولین کسانی بودند که به جهاد روی آورده و مشغول به خدمت شد.

در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۷ با اصرار فراوان، از طریق جهاد عازم مناطق جنوب کشور شد و مسئولیت‌هایی نیز به عهده ایشان گذاشتند و در این زمان بود که به وسیله نامه به محمد ابلاغ شد تا در کلاس درس شرکت کند ولی ایشان توجهی به این موضوع نداشتند و می‌گفتند: «هر کجا و هر مدرکی داشته باشیم باید به این انقلاب خدمت کنیم، پس من از این راه بهتر می‌توانم خدمت کنم».

او در ۱۳۶۱/۴/۲۵ مجدداً به طرف جبهه‌های جنگ شتافت و بعد از چندین ماه به محل کار خود در جهاد سازندگی بازگشت و مسئولیت کمیته کشاورزی جهاد سازندگی را پذیرفت ولیکن باز راضی نمی‌شد و می‌گفت باید به مناطق مستضعف رفت و خدمت کرد؛ به همین علت محمد گاهی برای تحقیقات و رسیدگی به مشکلات مردم محروم کردستان به آنجا می‌رفت.

او پس از چندی با موافقت مسئول جهاد سازندگی اصفهان (شهید فارسی) روانه شهرستان اردستان شد و با قبول سرپرستی جهاد اردستان شروع به کار کرد. مردم روستاهای اطراف اردستان به خاطر طرح‌هایی که جهت آبرسانی به روستاها و برنامه‌ریزی برای احداث جاده به مناطق دوردست انجام داده بود، علاقه وافری به ایشان داشتند.

محمد به علت مشکلاتی که برایش پیش آمده بود، مجبور شد که جهاد سازندگی اردستان را به قصد جهاد سازندگی آران و بیدگل ترک کند. اما کار در جهاد او را قانع نمی‌کرد و همواره به جبهه فکر می‌کرد. از این رو برای شرکت مجدد در جبهه‌ها، مراحل مقدماتی آموزش پل سازی را فراگرفت و در ۱۳۶۴/۱۲/۲۰ از سوی جهاد سازندگی اصفهان وارد منطقه فاو شد و بلافاصله به کمک همکارانش شروع به ساختن پل روی اروندرود کردند.

وقتی که پس از مدتی به مرخصی آمد بر اثر خواب‌هایی که از شهدا می‌دید ، می‌گفت حتماً این نوبت شهید خواهم شد . حرکات ، رفتار و مناجات‌های شبانه شهید و چهره نورانی ایشان حاکی از شهادت بود . هنگامی که زیارت‌نامه عاشورا را می‌خواند ، از عمق جان می‌گریست .

او سرانجام در ۱۳۶۵/۲/۹ هنگام نصب پل فاو روی اروندرود ، بر اثر بمباران هوایی دشمن و اصابت ترکش به قلب پاک و نورانی او به آرزوی دیرینه‌اش دست یافت و در جوار حق آرامید .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه جهادگر شهید محمد نیکوفرد ﴾

اگر از من سؤال شود انگیزه آمدنم به جبهه چه بود ؟ من هم مانند دیگر برادران به محض شنیدن ندای هل من ناصر ینصرنی ولی امرشان ، مرجع تقلید و رهبر نهضتشان حضرت امام خمینی (ره) لبیک گفته و راهی جبهه‌ها گردیده و از خدای خود خواسته بودم موقعیت مناسب پیش آید تا بلکه ذره‌ای از دین‌های شرعی خود را که همان اطاعت از ولایت فقیه بود ، ادا کنم .

اگر خدا توفیقی به من عنایت فرموده و لیاقت در محضرش را یافته‌ام و ردای شهادت را که شایسته پوشیدنش را ندارم ، دوخته باشند ؛ بر تنم بپوشانند .

امت شهیدپرور ! قدر انقلاب شکوهمند و نهضت اصیل خود را بدانید و بر همه مسلم است این پیروزی عظیم الهی به سادگی به دست شما نرسیده است . در تاریخ ، اسلام خون‌ها ، مال‌ها ، جان‌ها و جوانان بی‌شماری تقدیم کرده است .

بدانید خداوند هم براساس آیه شریفه «انّ الله لا یغیر ما بقوم حتّی ینغیروا ما بانفسهم»<sup>۱</sup> سرنوشت شما را تغییر نخواهد داد و دچار مذلتی جبران‌ناپذیر و بدتر از گذشته خواهید شد .

۱- به‌راستی که خدا آنچه را که در گروهی باشد ، تغییر نمی‌دهد تا آن‌گاه که آن گروه آنچه در نهاد ایشان است ، تغییر دهند (سوره مبارکه رعد آیه ۱۱) .

قدری فکر کنید چرا ما زنده‌ایم و ائمه اطهار ما شهید می‌شوند؟ چرا حضرت فاطمه علیها السلام را بی‌شرمانه مصدوم می‌کنند و قبرش نامعلوم می‌گردد؟ چرا امام حسین علیه السلام حج را ناتمام گذاشته راهی سرزمین نینوا شد؟ چرا امام کاظم علیه السلام به روایتی چهارده سال در گوشه‌ای از زندان عباسیان زندانی می‌شود؟ و چرا به طور کلی ائمه ما در گوشه زندان بوده و با حاکمان جبار مبارزه می‌کردند؟

پس، ای عزیز! مواظب باشید تا انقلاب توسط دست‌های مرموز فرصت‌طلبان که از آستین ابرقدرت‌ها بیرون آمده، خط اصیل اسلامی را که دارد بر اقصی نقاط دنیا صادر می‌شود، منحرف نکند یا خدای ناکرده شکسته نگردد.

استدعای عاجزانه و حقیرانه و ملت‌مسانه من این است که فقط گوش به فرمان امام خمینی، ولی امر زمان، رهبر و حامی مستضعفان جهان بدهید چون سخن امام زمان، سخن قرآن و سخن خداست.

* نام : عین‌الله * نام خانوادگی : نیکوفرد * نام پدر : حسین * تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۲/۱۷ * محل شهادت : فکّه (عملیات بیت‌المقدس) * نوع عضویت و شغل : پاسدار * محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

عین‌الله در ۱۳۳۹/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی و متدین در آران متولد شد. وی با برخورداری از چنین خانواده‌ای خصوصاً از ناحیه پدر توانست محیط خوبی برای رشد و تعالی بیابد و کم‌تر شبی بود که نماز شب نخواند.

اولین حرکت انقلابی او قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در زمان تحصیلش در دبیرستان امام خمینی کاشان بود که با همکاری چند نفر از دوستانش توزیع پاکت‌های حاوی پیام‌های امام در میز دانش‌آموزان را انجام دادند.

اوایل انقلاب با یک ضبط صوت و چند نفر راهی قم می‌شد تا از سخنرانی‌های انقلابی که در سال ۱۳۵۶ در مجالس ترحیم شهید مصطفی خمینی ایراد می‌شد، ضبط کند و به آران و کاشان بیاورد.

در طول انقلاب اسلامی شب‌ها برای پخش اعلامیه و عکس و نوارهای حضرت امام بسیار فعالیت می‌کرد. شاید هنوز بسیاری از مردم نمی‌دانند چه کسی اعلامیه‌های حضرت امام و عکس‌های او را در مغازه‌ها و منازلشان می‌انداخت.

پس از پیروزی انقلاب، فعالیت خود را با عضویت در سپاه توسعه داد. مدتی در سپاه بود که با توجه به سخن حضرت امام برای سازندگی کشور با چند نفر از رفقاییش به کار کشاورزی پرداخت و در این رابطه با عقیده‌ای راسخ فعالیت چشمگیری می‌کرد که زبانزد کشاورزان شده بود.

با شروع جنگ تحمیلی وارد بسیج شد و از آن طریق به جبهه آبادان اعزام و در واحد توپخانه مشغول شد.

هنگامی که در کنارش دوستان عزیزش شهید می‌شدند ، می‌گفت : من هنوز لیاقت شهادت پیدا نکرده‌ام ، باید حاضر شوم تا لیاقت پیدا کنم . بالاخره روزی با آتش گرفتن خرج خمپاره‌ای ، صورتش می‌سوزد و به بیمارستان اعزام و پس از بهبودی در شهرستان مسئولیت بسیج را بعهدہ می‌گیرد .

در این زمان بود که فعالیت گسترده خود را در زمینه آموزش نیروهای بسیج ، حفاظت منطقه و مبارزه با عوامل فساد ، قاچاق و ضدانقلاب شروع کرد . او در برخوردهایش قاطعیت و صراحت داشت و در راه هدفش از هیچ گلایه و تهدیدی نمی‌هراسید و معتقد به پیاده کردن اهداف مقدس امام بود .

پس از مدتی فعالیت در بسیج ، به سپاه مریوان اعزام و مشغول خدمت شد . او در عملیات محمد رسول الله ﷺ در مریوان شرکت کرد و سپس به مرخصی آمد ولی دلش آرام و قرار نداشت ؛ خصوصاً وقتی که در تشییع جنازه شهدای جنگ تحمیلی شرکت می‌کرد ، دلش بیش‌تر شور می‌زد و گویا گمشده‌ای داشت .

او بر آن شد تا مجدداً در جبهه‌ها شرکت کند ، لذا در عملیات بیت‌المقدس شرکت کرد و سرانجام در منطقه فکه و در مرحله دوم عملیات بیت‌المقدس به عنوان فرمانده یک گروه ، درحال پیشروی هدف تیر دشمنان اسلام قرار گرفت و به شهادت رسید .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

* نام: محمد * نام خانوادگی: نیکی نوش آبادی * فرزند: علی اکبر * تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۵/۷ * محل شهادت: پاسگاه زید - رمضان * نوع عضویت و شغل: بسیجی - چله دوانی * مکان دفن: گلزار شهدای امام زاده محمد <small>علیه السلام</small> نوش آباد
--

محمد نیکی در روز اول بهار ۱۳۳۹ در خانواده‌ای مستضعف ولی سرشار از ایمان و خلوص دیده به جهان گشود. او که از استعداد شایانی برخوردار بود، در شش سالگی وارد دبستان شد. چون فقر مادی بر زندگی آنان حکم فرما بود، اوقات فراغت و بیکاری را در کمک به پدرش می‌گذراند.

اخلاق محمد در اوان زندگی زبانزد همه بود و رفتارش او را در بین دوستان استثنایافته بود. محبت و مهربانی، عاشق علم بودن، ایمان، شهامت، شجاعت از همان کودکی جزو خصایص و ویژگی‌های او بود.

محمد بعد از طی دوران ابتدایی، وارد مدرسه راهنمایی شد. او از مطالعات انقلابی و اسلامی از جمله مکتب اسلام، نشریه‌ای که توسط حوزه علمیه قم منتشر می‌شد، برخوردار بود. اما فقر مادی او را بر آن داشت که نیمی از روز را درس بخواند و نیمی دیگر را دنبال کار (چله دوانی) برود.

او در توزیع اعلامیه‌های امام امت و شرکت در راهپیمایی‌ها و تظاهرات، تلاش و کوشش فراوان داشت تا این که انقلاب اسلامی با تقدیم هزاران جوان به پیشگاه حضرت صاحب‌الزمان (عج)، در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به پیروزی رسید.

امام خمینی در ۲۸ خرداد ۱۳۵۸ دستور تأسیس جهاد سازندگی را می‌دهد و همه در این ارگان انقلابی به کار و کوشش می‌پردازند.

محمد این یار و یاور مستضعفان به کمک این جهادگران پرتلاش می‌شتابد و حدود دو ماه با تمام سختی‌های خانوادگی، تلاش و روحیه ایثارگری خود را نشان

می دهد .

محمد همین طور زندگی ساده و بی آرایش اما پربرکت خود را می گذراند تا این که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز می شود .

محمد با اشتیاق فراوان وارد جبهه های نبرد حق علیه باطل شد و حدود یک ماه در شهر مقاوم آبادان با کفار بعثی به نبرد پرداخت و به دیار خود بازگشت تا دوباره به تحصیل خود ادامه دهد .

با فروخته تر شدن شعله آتش انقلاب و جنگ تحمیلی ، عشق او به اسلام و شهادت در راه خدا بیش تر می شود و باز به ندای «هل من ناصر ینصرنی» حسین زمان لبیک گفته و برای سومین بار عازم جبهه های جنگ می شود .

او پس از اتمام مأموریت خود نیز چندمین نوبت عازم جبهه شد تا این که در عملیات رمضان پس از حماسه آفرینی های شگرف و کسب پیروزی های بزرگ ، شربت شیرین شهادت را نوشید و به خیل شهیدان پیوست .

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت نامه شهید محمد نیکی ﴾

اگر من کشته شدم ، خون من پیام است .

با درود فراوان و سلام بر سالار شهیدان ، ادامه دهنده رسالت حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و امام زمان (عج) و نایب برحقش امام خمینی ، بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران ؛ آن رهبر قاطع ، سازش ناپذیر ، با عزمی راسخ و استوار چون کوه در راهش که حق است ، بر آن پایداری نموده و همانند بت شکنان موسی ، نوح ، ابراهیم و محمد صلی الله علیه و آله با کافران و ملحدان تاریخ و طاغوتیان به ستیز پرداخت و هراسی به خود راه نداد .

انقلاب با خون این جماعت و توده مستضعف به وجود آمده و درخت اسلام نیز با خون چنین ملت مظلومی که رهبرشان حسین علیه السلام است ، آبیاری شده ؛ سبز خواهد ماند تا این که حضرت مهدی (عج) خود آمده و پرورش و باغبانی این گلستان را برعهده بگیرد .

آری ، پدر و مادر مهربانم ! به وسوسه‌های فرزندان شیطان بزرگ (گروهک‌های داخلی) گوش ندهید و نگذارید در جمع شما حاضر شوند ، مگر آن‌که توبه کنند . ما خود با آغوش باز شهادت را پذیرا هستیم و به فرمودهٔ امام ، یک قدم به عقب نخواهیم گذاشت تا پیروزی نهایی و اگر ملت هر روز بیش از پیش منسجم‌تر شود ، هیچ قدرتی با آن‌ها توان مقاومت را ندارد ، زیرا اسلحهٔ آن‌ها ایمان است . شما ای پدران و مادران ! وصیتیم به شما این است که امام را تنها نگذارید ، حتی تا پای جان . این انقلاب در موقعیت حسّاسی به پیروزی رسیده است و اسلام را زنده کرده است .

برادران من ! در فعالیت‌های خود ، مبارزه را در رأس کارهای خود قرار دهید و بیش‌تر با اسلام و دستورهائش آگاه و آشنا شوید و آن‌ها را به مرحلهٔ اجرا درآورید و ادامه‌دهندهٔ راهم باشید و آن را از یاری خویش فراموش نکنید . خواهرانم ! مقاوم و صبور باشید و از حضرت زینب علیها السلام درس بگیرید . حضرت فاطمه علیها السلام الگوی شماست و شما الگوی جامعهٔ خویش ؛ با یک‌دیگر مهربان باشید ، از آن‌ها بیاموزید طریق مبارزه را . پدرم ، مادرم ، برادران و خواهرانم ! اگر من شهید شدم ، قبل از دفنم متوسّل به ائمهٔ شویید تا واسطه شوند که انشاءاله خداوند مرا ببخشد و شهادتم را در راه خودش قبول فرماید .

ضمناً راضی نیستم کسی از شهادتم سوءاستفاده کند . دوست دارم هدفم که انشاءاله خدایی بوده ، مراسم یادبودم نیز چنین باشد و خیلی ساده برگزار شود ، از قبیل ختم و هفت و ... ، هیچ‌کس لباس سیاه نپوشد .

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ‌تنگ  
من ز او جانی ستانم جاودان او ز من دل‌قی ستاند رنگ‌رنگ

از همهٔ دوستان و اقوام می‌خواهم مرا حلال کنند تا خدا نیز عفو کند . در آخر ضمن دعا برای طول عمر امام ، شفای معلولین و مجروحین ؛ شما را به خدای بزرگ می‌سپارم . والسّلام .

محمّد نیکی

۱۳۶۱/۱۲/۲۷



* نام: ابوالفضل * نام خانوادگی: وثوقی فرد * فرزند: حسن * تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۴ * محل شهادت: جفیر - خیبر * نوع عضویت و شغل: بسیجی - صافکار * مکان دفن: مفقود الجسد، گلزار شهدای امام زاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small>
---

ابوالفضل در سپیده دم ۱۳۳۵/۴/۲۵ پا به عرصه وجود گذاشت. خانواده اش با مهر و الفتی که به خاندان اهل بیت عصمت و طهارت داشتند، نام او را همانم سردار رشید اسلام، ابوالفضل نهادند.

او ایام کودکی را در دامان مادری که دوستدار و رهرو حضرت زهرا علیها السلام بود، سپری کرد و در شش سالگی برای علم آموزی به دبستان رفت و تا سال سوم دبستان ادامه داد، لیکن به علت فقر مالی خانواده قادر به ادامه تحصیل نبود.

ابوالفضل ناگزیر به تهران مهاجرت کرد تا شاید بتواند با کار و تلاش، بهتر زندگی کنند. همه خانواده به کار گلیم بافی مشغول بودند و ابوالفضل هم با آن که علاقه زیادی به تحصیل داشت، در یک کارگاه مکانیکی و صافکاری مشغول کارگردید تا بتواند با مزد ناچیزش لااقل قسمتی از مخارج زندگی خانواده را تأمین نماید.

در سال ۱۳۵۴ به خدمت وظیفه احضار و مدت ۲۴ ماه در بندر بوشهر خدمت کرد و چون در زمان خدمت، معترض به رفتارهای ناپسند بعضی مأموران بود، چند ماهی او را مجبور به اضافه خدمت در منطقه بوشهر نمودند.

ابوالفضل خدمت سربازی اش را با رنج و زحمت فراوان در سال ۱۳۵۶ که مصادف با شروع تظاهرات و راهپیمایی های مردم ایران بود، به پایان رساند.

ابوالفضل تا ۲۲ بهمن در تظاهرات و مبارزات همگام با مردم شرکت داشت و همیشه شکرگزار خدای متعال بود. با دعوت امام به تشکیل کمیته انقلاب اسلامی ثبت نام نمود و در کمیته فعالیت چشمگیری داشت و به محض ناآرامی های

کردستان، از طرف کمیته مأموریت یافت و در قالب گروه جنگ‌های نامنظم شهید چمران به کردستان رفت.

در ۱۳۵۸/۴/۱۵ بنا به توصیه خانواده ازدواج نمود. در تاریخ ۱۳۵۹/۶/۳۰ که زمان حمله ددمنشانه صدام به میهن اسلامی بود، به جبهه اعزام شد و در دوران جنگ در عملیات‌هایی چون عملیات سرپل ذهاب، والفجر ۴، والفجر ۶، عملیات خیبر در جزیره مجنون شرکت کرد.

او در دومین مرحله عملیات خیبر، پس از آن‌که دلیرانه جنگید و عملیات را به پایان برد، در اثر گلوله دشمن در ۱۳۶۲/۱۲/۴ به شهادت رسید و همانند همه شهدای سرفراز اسلام، جاودانه و راهنمای ادامه‌دهنده راهشان شد.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید ابوالفضل و ثوقی فرد ﴾

بارالها! به من صبر و مقاومتی همچون شهید مظلوم بهشتی عطا بفرما تا بتوانم در مقابل شایعه‌ها و تهمت‌هایی که دشمنان به ما می‌زنند، مقاوم باشم و راهم را که همانا راه توست ادامه دهم. بارالها! شهادت را نصیبم کن.

پدر عزیزم! هرگز زحماتی که برای من کشیده‌اید، از یاد نمی‌برم و مرا بیخشید که نتوانستم جبران‌کننده زحمات شما باشم؛ روحیه خود را حفظ کنید و در عزای من زیاد ناراحتی به خود راه ندهید. خداوند به شما توفیق هرچه بیش‌تر عنایت بفرماید.

همسر مهربانم! سلام و درود من بر تو باد. در مرحله اول از تو می‌خواهم که در مصیبت‌ها و سختی‌ها صبر را پیشه کنی که خداوند در قرآن به صابران بشارت می‌دهد و دیگر از تو می‌خواهم که در عزای من زیاد ناراحتی به خود راه ندهی تا بدین وسیله دشمنان را ناشاد کنی.

ای همسر عزیزم! دلم می‌خواهد که بعد از من زینب‌گونه در مصیبت‌ها صبر و

تحمل داشته باشی و با توکل بر خداوند متعال ، زندگی‌ات را با امیدواری ادامه دهی و فاطمه‌وار فرزندان را در راه اسلام تربیت کنی تا انشاءاله در آینده فردی مفید برای اسلام و این مملکت اسلامی باشد .

از شما می‌خواهم چهل روز روزه قضا و یک سال هم نماز قضا برایم به جا آورید . انشاءاله که مورد قبول خداوند قرارگیرد .

از تمامی دوستان و آشنایان و برادر و خواهران خود و خانواده‌ام و همسر می‌خواهم که مرا ببخشند و اگر از من بدی‌یی دیده‌اند ، به بزرگواری خود حلال کنند و از خداوند متعال برای من طلب مغفرت کنند .

وصیت‌نامه خودم را با حدیثی از مولا علی علیه السلام به پایان می‌رسانم . حضرت علی علیه السلام می‌فرمایند : «اوصیکم بتقوالله و نظم امرکم» ؛ وصیت می‌کنم شما را به تقوای خدا و نظم در کارهایتان .

والسّلام علیکم ورحمة‌الله وبرکاته

ابوالفضل و ثوقی فرد

❁ نام : حسین ❁ نام خانوادگی : هاشمیان طاهری ❁ فرزند : رحمت‌الله ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۱/۵ ❁ محلّ شهادت : بانه ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - فرهنگی ❁ محلّ دفن : گلزار شهدای امام‌زاده محمد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

حسین در ۱۳۳۴/۶/۲۹ در آران متولد شد. زندگی حسین سراسر مشکلات و مصائب بود که از او آن زندگی هم‌چون سدّی جلوی تکامل و رشد او را می‌گرفتند. او در یک خانواده کم‌بضاعت تربیت یافت. در هفت سالگی برای تعلیم به مکتب دار معروفی به نام آقای مؤذّن سپرده شد تا به تحصیل بپردازد و چون علاقه زیادی به خاندان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام داشت، در کلاس مدیحه‌سرایی مرحوم اخباری نیز شرکت می‌کرد. او بالاخره موفق شد مدرک ششم ابتدایی را اخذ نماید ولی چون وضع مالی خانواده‌اش خوب نبود، در ضمن تحصیل کار هم می‌کرد. او بعداً وارد کارخانه شد و مدت دو سال در کارخانه ریسندگی شماره یک کاشان کار می‌کرد.

حسین همسری از یک خانواده مستضعف انتخاب کرد که ثمره این ازدواج چهار فرزند بود.

زندگی حسین سراسر عشق و علاقه به خانواده و پدر و مادرش بود و هیچ وقت آن‌ها را فراموش نمی‌کرد. از خصوصیات دیگر حسین، پافشاری و اصرار در انجام صحیح اموری بود که به آن دست می‌زد. وقتی مشغول کاری می‌شد شاید ساعت‌ها گرسنگی را تحمل می‌کرد تا کارش با موفقیت پایان پذیرد.

مهربانی حسین نسبت به دوستان و همسایگان فراموش‌نشده است. هنوز آوای طنین اندازش که در دعای ندبه سر می‌داد در مجالس و محافل مزبور به گوش می‌رسد.

حسین با شروع جنگ تحمیلی در سال ۱۳۵۹ از طرف بسیج به شهر بانه اعزام شد که آثار فعالیت‌های حسین در جهاد سازندگی و سپاه بانه مشهود است. وی در بین راه پس از بازگشت از مرخصی به لقاءالله پیوست.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد!

❁ نام : سیدمحسن ❁ نام خانوادگی : هاشمی نژاد نوش آبادی ❁ نام پدر : سیدمحمود ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱۲/۲۵ ❁ محلّ شهادت : طلائیه عملیات خیبر ❁ نوع عضویت و شغل : معلّم - بسیجی ❁ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده محمّد <small>علیه السلام</small> نوش آباد
--

سیدمحسن در ۱۳۴۲/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی و از اولاد پیامبر در نوش آباد چشم به جهان گشود که امام امت همان روزها امثال او را یاران فداکار خود نامید . والدینش با تربیت پاک امام حسین علیه السلام کامش را متبرک کردند و نام زیبا و پرمعنای فرزند زهرا علیه السلام را بر او نهادند . پدر محسن یک کشاورز زحمتکش بود که به سختی و با کار قالیبافی امرار معاش می کرد .

سیدمحسن دوران ابتدایی ، راهنمایی و دبیرستان را با هوش سرشاری که داشت ، طی کرد و در تابستان سال ۱۳۶۰ در کنکور سراسری تربیت معلّم شرکت کرده و پذیرفته شد .

سید محسن با الهام از جدّ بزرگوارش حسین بن علی علیه السلام همراه با خروش بی امان ملت ایران وارد جریان انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) گردید . او در خلال درس هایش مدّتی مسئولیت پایگاه بسیج شهدای هفت تیر نوش آباد را برعهده داشت و از فرصت‌ها بیشترین استفاده را می برد .

تابستان یکی از سال‌های پس از پیروزی انقلاب اسلامی به توصیه یکی از دوستانش برای خدمت به مردم محروم سیستان و بلوچستان عازم آن دیار گردید . سال ۶۰ - ۶۱ برای تحصیل به مرکز تربیت معلّم شهید باهنر اصفهان رفت و در اردیبهشت ۶۱ برای اولین مرتبه راهی جبهه‌های نبرد حق علیه باطل گردید و در عملیات افتخارآمیز فتح خرّم شهر شرکت نمود و پس از بازگشت در امتحانات آخر سال شرکت کرد و با نتیجه بسیار عالی قبول شد .

هنوز مدّت کوتاهی نگذشته بود که تصمیم گرفت مجدّداً به جبهه اعزام شود ، زیرا سنگر جبهه را لازم‌تر از مدرسه می‌دانست . او پس از سه ماه حضور در جبهه در عملیات‌های والفجر ۳ و ۴ شرکت کرد که در عملیات والفجر ۴ درحالی‌که مشغول انهدام چند خودرو دشمن بود ، از ناحیه دو پا مجروح می‌شود که با زحمت زیادی او را با قاطر به عقب می‌آورند که در این هنگام هم ترکشی به پشتش اصابت می‌کند که مدّتی را در بیمارستان یزد بستری می‌شود .

پس از بهبودی ، آموزش و پرورش او را به دبستان شهید ناصر فکری نوش‌آباد می‌فرستند که پس از مدّتی ، رزمایش آزادی قدس شروع شد و محسن هم به عنوان معاون گردان مشغول سازماندهی نیروها برای برگزاری رزمایش می‌شود .

اواخر بهمن سال ۶۲ که از جبهه ندای یاری می‌رسد ، محسن با یکی از دوستان خود برای اعزام آماده می‌شود . وقتی که به اداره آموزش و پرورش مراجعه می‌کند و مسئول آموزش شهرستان آران و بیدگل به او می‌گوید ، تو سهم خود را جبهه رفته‌ای و مجروح شده‌ای ، لازم نیست دیگر بروی ولی او پافشاری کرده و در نتیجه در ۱۳۶۲/۱۲/۳ مجدّداً اعزام جبهه می‌شود .

به محض ورود به شهرک دارخوین اهواز به محلّ موقعیت گردان خود (موسی بن جعفر علیه السلام) می‌رود و متوجّه می‌شود که دوستانش وارد عملیات شده‌اند .

او بسیار ناراحت می‌شود ولی وقتی گردان مذکور برای سازماندهی مجدّداً به پشت جبهه بازمی‌گردد ، محسن هم به آن‌ها می‌پیوندد و با توجه به این‌که یکی از فرمانده گروهان‌ها در عملیات به سختی مجروح شده بود ، محسن به جای او فرماندهی گروهان مقداد را برعهده گرفته و راهی جزایر مجنون می‌شود .

سرانجام در واپسین ساعات روز چهارشنبه ۶۲/۱۲/۱۶ در اثر گلوله یا ترکشی که به پیشانی او اصابت می‌کند به اغما می‌رود و به بیمارستان امدادی مشهد منتقل می‌گردد و پس از هشت روز بی‌هوشی در سحرگاه ۶۲/۱۲/۲۵ روح سبکبالش فارغ شده و درحالی‌که تبسمی زیبا بر لب داشت ، به ملکوت اعلا پیوست .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه معلم شهید محسن هاشمی نژاد ﴾

سپاس و درود خداوند متعال را که در این راه هدایت و راهنمایی‌ام نمود و از ضلال و گمراهی و جهل به روشنایی و سعادت و طریق خودش سوقم داد .  
 خدایا! تو شاهده‌ی که بنده‌ی کوچک و ناسپاس تو تنها برای رضای تو قدم در این راه نهاده ، پس در این راه لحظه‌ای مرا به خودم وامگذار ؛ زیرا که : «الهی لا تکلنی الی نفسی طرفه عین ابداء» ، سخن رسول و فرستاده‌ی توست در نیمه‌های شب و با درود و سلام به امام عصر (عج) و نائب برحقش خمینی کبیر که ما را در این راه چراغی بودند .

با درود و سلام به همه‌ی رهروان طریق خدا که چه عزیزانی در این راه فدا شدند ، سخن با شما امتی است که خداوند بر شما منت گذاشت تا امتی نمونه و الگو باشید و شما نیز به حق وظیفه‌ای که داشتید انجام دادید .  
 باید در راه خدا سختی کشید ، فرزند داد ، مال داد ، از بهترین چیزها گذشت که این نیز سخن قرآن است و بر همه‌ی این مصائب و مشکلات صبر کرد و تقوای خدا را پیشه کرد تا رستگار و سعادت‌مند شد .

آری دنیاگذرگاه و مزرعه‌ای بیش نیست که برای محصول خوب برداشتن از این مزرعه باید زحمت و رنج کشید و بر تمامی آن‌ها صبر کرد و شما ای مردم نوش‌آباد ، ای مردمی که چه زحمت‌ها در راه انقلاب و اسلام کشیدید و چه فرزندان پاکی فدا کردید و چه مصیبت‌ها دیدید و چه خدمتگزاران صدیق و یاران باوفایی را برای امام در میان راه از دست دادید ، این‌ها همه آزمایش‌های الهی است .

اگر می‌خواهید قیامت با شهیدان و عزیزانتان محشور شوید باید در راه خدا و برای خدا کار کنید که اگر در این مسیر حرکت کردید ، تمامی مشکلات و گرفتاری‌ها حل می‌شود .



❁ نام : سیدمحمد ❁ نام خانوادگی : یاجدی ❁ نام پدر : سیدعباس آقا ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۴/۲۳ ❁ محل شهادت : محور شلمچه - پاسگاه زید - عملیات رمضان ❁ نوع عضویت و شغل : بسیجی - دانش آموز ❁ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

سیدمحمد در ۱۳۴۰/۳/۱ در یک خانواده مذهبی در آران دیده به جهان گشود . پس از دوران کودکی ، مراحل دبستان و راهنمایی را با وجود مشکلات خانوادگی به اتمام رسانید و دوره تحصیلی دبیرستان را در مدرسه کاشانچی آران و بیدگل گذرانید .

او قبل از انقلاب اسلامی همواره در جلسات مذهبی شرکت فعال داشت ، به گونه ای که شرکت در قرائت قرآن و مجالس عزاداری را بر خود لازم می دانست و در هنگامه انقلاب نیز در راهپیمایی ها و تظاهرات خیابانی شرکت می کرد .

سیدمحمد پس از پیروزی انقلاب و تشکیل بسیج مستضعفین ، مسئولیت آموزش بسیج آران و بیدگل را عهده دار شد و در این راستا فعالیت زیادی می کرد و هنگام تحصیل در دبیرستان نیز مسئولیت کمیته اردو و عملیات نظامی انجمن اسلامی را عهده دار بود .

برای اولین بار در تاریخ ۶۰/۹/۲۰ به جبهه های غرب کشور اعزام گردید و سه ماه بعد به آران بازگشت .

در فروردین سال ۱۳۶۱ مسئولیت پایگاه بسیج نصرآباد به وی سپرده شد و در این سمت ، محور هماهنگی میان جوانان این روستای محروم با نیروهای بسیج و سپاه بود .

با این حال روح بی قرار سیدمحمد تاب دوری از میادین ایثار و رزم را نداشت و سرانجام در ۶۱/۳/۲۵ به جبهه های جنوب اعزام گردید و به عنوان فرمانده گروهان

خط‌شکن در تیپ نجف اشرف در عملیات رمضان شرکت کرد. سیدمحمد در ساعات اولیه عملیات رمضان در منطقه عملیاتی شلمچه دعوت حق را لبیک گفت و به آرزوی دیرینه‌اش که شهادت در راه معبود یکتا بود، رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت‌نامه برادر پاسدار شهید سیدمحمد یاجدی ﴾

خداوندا، معبودا! تو را شکر می‌کنم که سعادت جبهه رفتن را و سپس لیاقت شهادت را به من عطا کردی.

آفریدگارا! تو شاهدهی و می‌دانی که عبادت و بندگی‌ام نه به خاطر آتش جهنم است و نه برای زیبایی بهشت، بلکه شایسته پرستش و نیایش هستی<sup>۱</sup>.

ای خدای توانا! اگر گذشته شدنم بتواند خدمتی به اسلام و در پرورش روحی و فکری جوانان تأثیر بگذارد، مرا جز شهدا قرار بده.

مردم غیور و شهیدپرور! دست از یاری امام برندارید، به ولایت فقیه معتقد باشید، بسیج را پاس بدارید و در ضمن تقاضای من از شما ملت عزیز همکاری با ارگان‌های انقلابی می‌باشد.

و اما پدر و مادرم! خوشحال باشید که از امتحانی که در نزد خداوند داشتید، قبول شدید. مادرم و پدرم! از شما معذرت می‌خواهم که آن زحمات و کارهایی که در زندگی کردید، نمی‌توانم جبران کنم. از شما تقاضا دارم مرا حلال کنید.

برادرانم و خواهرانم! امیدوارم دنباله‌رو راهم و مکتبم باشید و نگهبان خون تمام شهدا باشید.

۱- ما عبدناک خوفا (از کلمات قصار حضرت علی ع).

❁ نام: پرویز ❁ نام خانوادگی: یاهو ❁ فرزند: حسن ❁ تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۲/۱۰ ❁ محلّ شهادت: شاخ شمیران - کربلای ۱۰ ❁ نوع عضویت و شغل: سرباز سپاه ❁ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی <small>علیه السلام</small> بیدگل
---

پرویز در ۱۳۴۶/۱/۱ در بیدگل و در خانواده‌ای مذهبی پا به عرصه وجود نهاد. وی پس از اتمام دوره راهنمایی به دلیل وضعیت مالی خانواده، ترک تحصیل نمود و با توکل بر خدا و با تلاش و کوشش مضاعفش پدر را در امرار معاش خانواده یاری می‌کرد.

او عاشق اسلام و روحانیت بود؛ شب‌هایی بود که تا صبح نمی‌خوابید و به راز و نیاز با معبود خویش می‌پرداخت.

او علاوه بر کارهای روزانه به فعالیت در مساجد و پایگاه مقاومت محل نیز مشغول بود و با شروع جنگ تحمیلی، در هجده سالگی عازم جبهه‌های نبرد غرب شد و عاشقانه مبارزه کرد و از نثار جان دریغ ننمود.

او عاشق شهادت بود و همیشه کلمه شهادت را به زبان داشت و می‌گفت: «خدایا، بارالها! تک سواران سبکبالت را دریاب. عاشقان درگاهت را پذیرا باش که اینان یاوران خمینی بت شکن هستند؛ رزمندگانی که در راه تو سبکبال پر می‌کشایند و سلحشور و شجاعانه پیش می‌تازند».

آری! او پس از هجده ماه خدمت صادقانه بالاخره به آرزوی دیرینه‌اش شهادت نائل گردید.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید پرویز یاهو ﴾

خدایا! تو را شکر می‌کنم که راز شهادت را بر من فاش نمودی تا در مواقع خطر از مرگ نهراسم و عاشقانه به دریای خطر فرو روم و از معرکه‌های سهمگین روی برنتابم .

پدر و مادر عزیزم! مرا ببخشید که نتوانستم دینم را به شما ادا کنم ، چیزی ندارم که به جای عمر گرانبهایتان که صرف من نمودید ، به پایتان بریزم .  
مادرم! از تو می‌خواهم اگر شهید شدم ، وقتی به بالینم آمدی سر و رویم را شانه کنی . نمی‌گویم گریه نکن ، بلکه می‌خواهم بپرسم : تو چگونه فرزندی از خدا می‌خواستی ؟ آیا از این که امانت خداوند را به او بازگرداندی و هدیه ناچیزی به انقلاب اسلامی تقدیم نمودی ، خوشحال نیستی ؟ پس شکرگزار خداوند باش ، به خاطر پذیرش هدیه ات صابر باش که خداوند صابران را دوست دارد .  
مادر! گریه کن ، اما زهراوار بر شهیدان اسلام و سالار شهیدان امام حسین علیه السلام که چنین گریه ای نزد خداوند عبادت است .

دوستان و مردم عزیز! قدری به زندگی معنوی تان بنگرید . اگر تفاوتی نیافتید بدانید که خیلی از قافله عقبید و اگر تفاوت کردید خوشا به حالتان .  
بر فرهنگیان محترم است که در کلام ، حرکت و زندگی این رهبر فرزانه (امام خمینی) جست‌وجو نمایند و با معرفت به خط امام که عین حقیقت است ، در تربیت الهی فرزندان و دانش‌آموزان ، این سرمایه عظیم کشور جداً فعالیت کنند .  
برادران و خواهرانم! بیدار و هوشیار باشید و از تفرقه پرهیزید که خواسته دشمن اصلی ما ، آمریکا می‌باشد . اسلحه مرا در دفاع از کشور رها نکنید و راه مرا ادامه دهید . والسلام .

پرویز یاهو

❁ نام : عبّاس ❁ نام خانوادگی : یتیم‌زاده آرانی ❁ فرزند : سلطان علی ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۱/۴ ❁ محلّ شهادت : دشت عبّاس - فتح‌المبین ❁ نوع عضویت و شغل : کادر ارتش - نظامی ❁ مکان دفن : گلزار شهدای امام‌زاده محمّد هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
--

عبّاس در اوّل فروردین ۱۳۴۱ در منطقه آران و در خانواده‌ای مستضعف پا به عرصه وجود نهاد. علی‌رغم سختی‌ها و مشکلات فراوان، خانواده‌اش به‌خوبی وی را تربیت نمودند. عبّاس در هفت سالگی به مدرسه رفت و تحصیلات خود را تا پایان دوره راهنمایی ادامه داد.

وی در اوج‌گیری انقلاب شکوهمند اسلامی ایران به رهبری امام خمینی، فعالیت زیادی علیه رژیم مزدور پهلوی داشت. بعد از پیروزی انقلاب نیز به علّت علاقه زیادی که به خدمت در ارتش و خدمت به مردم و اسلام عزیز داشت، در آبان ۱۳۵۹ برای ثبت‌نام در ارتش به تهران رفت و از امتحانات مربوط پیروز و سرافراز بیرون آمد و به استخدام ارتش جمهوری اسلامی ایران درآمد.

دوره مقدماتی را در آموزشگاه گروهبانی تهران گذراند و سپس برای آموزش تکمیلی وارد پادگان رزمی شیراز شد و در آن‌جا مدّتی کوتاه آموزش رزمی را فراگرفت و به جبهه‌های جنگ حق علیه باطل شتافت.

عبّاس عزیز پس از حماسه‌آفرینی‌های فراوان، در ۱۳۶۱/۱/۴ در جبهه دشت عبّاس به درجه رفیع شهادت نائل گردید و به مقصود و آرزوی خویش رسید. امید که خداوند قادر متعال همه شهدای کربلای ایران اسلامی را با شهدای کربلای حسینی محشور فرماید.

روحش شاد و راهش مستدام و پررهر و باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید عباس یتیم‌زاده آرانی ﴾

«خداوند دوست می‌دارد کسانی را که در راه او صف بسته ، چون سدّی محکم و نفوذناپذیر می‌جنگند .»

آنچه را که یک شهید پیش از شهادت می‌نگارد ، عصارهٔ حیات و فکر و باور اوست و چکیدهٔ ذهن اوست که با کلماتی برخاسته از جان می‌نویسد و با کلمات عاریت‌گرفته از اعماق قلب قلم می‌زند .

او با عمق جاننش و ژرفای اندیشه‌اش ، با اوج باورش ، با لطافت نسیم‌گونهٔ روحش ، با روح‌افزای معنوی‌اش و در یک کلمه با صلابت صداقتش ، با من و تو سخن می‌گوید و این‌گونه سخن‌ها شنیدنی است و خواندنی ؛ چراکه عطر شهادت دارد و بوی بهشت می‌دهد و رنگ خدایی از آن متجلی است .

ضمن عرض سلام به پیشگاه آقا امام زمان ، و با سلام و درود به ملت شهیدپرور . پدر و مادر و خواهر و برادرم ! زحمات شما بود که من توانستم درس بخوانم و به ارتش ملحق شوم ! از همهٔ شما عزیزان می‌خواهم راه مرا ادامه دهید و زینب‌وار زندگی کنید ، باشد که خداوند از شما خشنود شود .

از تمامی محصلان و دانشجویان سراسر کشور به خصوص برادران عزیزم در ارتش می‌خواهم ، درس بخوانند ؛ چراکه در جایگاه مقدّس نشسته‌اند ؛ سنگر مقدّس جبهه را هم حفظ کنند .

از خدای متعال برای همهٔ شما آرزوی سلامتی و پیروزی دارم و از دور ، دست امام عزیز و فرماندهان گرامی را می‌بوسم ، والسّلام

برادر شما - گروهان یکم عباس یتیم‌زاده آرانی

۱۳۶۰/۱۲/۲۵

## «اولین شهید خانواده»

<p>✽ نام : سیدعلی اکبر</p> <p>✽ نام خانوادگی : یداللهی نوش آبادی</p> <p>✽ فرزند : سیدجواد</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۲/۲۶</p> <p>✽ محلّ شهادت : خرّمشهر (بیت المقدّس)</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - امورات عام المنفعه</p> <p>✽ محلّ دفن : گلزار شهدای امامزاده محمّد <small>علیه السلام</small> شهر نوش آباد</p>
---

سیدعلی اکبر در ۱۳۴۲/۱/۱ در نوش آباد دیده به جهان گشود . از همان کودکی به علّت تنگدستی و فقر مالی به قالیبافی پرداخت و از این طریق امرار معاش می‌کرد .

وی در سنین نوجوانی فعالیت‌های سیاسی و مذهبی خود را شروع کرد و قبل از انقلاب اسلامی در پخش اعلامیه‌های حضرت امام نقش بسزایی داشت و در جلسات مذهبی و سیاسی نیز فعالیت گسترده‌ای داشت و از همان زمان با دیگر برادران از جمله شهید ساجدی و شهید راحمی و مرحوم نعمت‌الله سادات الحسینی برای شرکت گسترده در این جلسات و هم‌چنین تشکیل این‌گونه جلسات تشریک مساعی می‌کرد و عامل بسیار مهمی در تشکیل راهپیمایی‌های دوران انقلاب بود . به همین دلیل بارها به‌خاطر فعالیت سیاسی - مذهبی تحت تعقیب قرار گرفت .

علی اکبر در بین دوستان و آشنایان به‌عنوان فردی مخلص زبانزد بود . در نوجوانی در فعالیت‌های عمرانی از قبیل احداث مدرسه ، حمام و گلزار شهدا شرکت می‌کرد و زحمات زیادی می‌کشید .

او در زمان غائله کردستان ، به فرمان امام لیبیک گفت و عازم منطقه محروم کردستان (جوانرود) گردید و مدت شش ماه به‌عنوان نیروی بسیجی در سپاه

جوانرود با دشمنان داخلی اعم از منافقان و دمکرات مبارزه کرد . در اوایل انقلاب به همراه عده‌ای از برادران به نگهبانی و گشت در سطح شهر می‌پرداخت و از این طریق کمک شایانی به برقراری نظم و امنیت در نوش‌آباد می‌نمود . او به مغازه‌های نانوايي سرکشی می‌کرد و به متخلفین تذکر می‌داد . در آن زمان با توجه به احتیاج مردم به نان ، با همکاری عده‌ای از برادران یک مغازه نانوايي دایر کردند .

در دوران جنگ تحمیلی ، پس از چند مرحله شرکت در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل ، سرانجام در جبهه‌های جنوب به عنوان نیروی آرپی‌جی زن مشغول به فعالیت در تیپ ۷ ولی عصر (عج) سپاه شد .

در مرحله دوم عملیات بیت‌المقدس (در آزادسازی خرمشهر) در محور ایستگاه حسینیه مورد اصابت ترکش‌های توپ قرار گرفت که دو پای ایشان از ناحیه زانو و ران قطع شد و ترکشی نیز کمر او را شکافت . بعد از هشت روز در یکی از بیمارستان‌های تهران در اثر جراحات وارد شده ، جان به جان‌آفرین تسلیم کرد و به دیدار معبود شتافت .

راهش پر رهرو و یادش گرمی باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید سیدعلی اکبر یداللهی ﴾

#### «السَّلامُ عَلَیکَ یا ابا عبد اللّهِ»

خداوندا! تو خود می‌دانی که من برای چه ، قدم به این معرکه نهادم ، تو خود آگاهی که من نه برای هوس آمدم و نه برای نام و نشان . تو خود می‌دانی که من برای زنده نگه داشتن اسلام و دین و به فرمان امام آمدم که عشقش ، عشق به الله ، خونس ثارالله است و ندایش همچو ندای حسین علیه السلام بر دل پاک شیفتگانش می‌نشیند و آنان را هم چون سوختگان کربلا مملو از عشق به حسین علیه السلام به سوی شهادت برای اوج گرفتن و پرواز کردن به سوی پروردگارشان می‌فرستد .

بارالها! از تو می‌خواهم که این رهبر دلیر ، این عاشق مهدی (عج) را که به ما در این عرصه وجود ، آب حیات چشانید و ما را با اسلام آشنا ساخت ، در کنار



مهدی (عج) هم چون یدی محکم و مصمم نگه داری .  
 خدایا! من به سوی تو حرکت کردم و از تو بخشش و عفو می‌خواهم .  
 خدایا! با تمام کرم و لطفت مرا ببخش که اگر از من نگذری چگونه من در مقابل  
 حجّت و شهیدانی که تمام هستی خود را فدای دین و قرآن نمودند ، سر بلند کنم .  
 خدایا! آن دم که عنایت کردی مرا هم چون بلور زرّین و قلبم را صیقل دادی و پر  
 از عشق خود کردی ، پس ببخش گناهانم را ، ای خدای مهربان !  
 خدایا! تو هنگام شهادت از گناهان من می‌گذری ؛ اما حقّ النَّاس را چه کنم ، آیا از  
 آن‌ها هم می‌گذری یا باید از غیبت‌ها ، تهمت‌ها و گناه‌های دیگری که درباره مردم  
 کردم ، پوزش طلبم ؟

مادرم ، پدرم ، برادرانم ، خواهرانم ، همسایگانم ، رفقایم ، همکلاسی‌هایم و ای  
 کسانی که برگردن من حقی دارید! تو را به خدا مرا عفو کنید و از من بگذرید .  
 پدر و مادر عزیزم! در تمام عمر جز اذیت و آزار شما کاری نکردم و سودی به  
 حالتان نداشتم ، از شما می‌خواهم از خطاهایی که از من سر زده با بزرگواری که  
 دارید بگذرید و مرا حلال کنید و از زحمات شما سپاسگزارم . بر جنازه‌ام اشک  
 شوق بریزید ، زیرا همه باید برویم و این دنیا فانی است .  
 برادران عزیزم! مرا حلال کنید و اگر در حقّ شما کوتاهی کردم ، امیدوارم عفو  
 بفرمایید .

خواهران عزیزم! مرا حلال کنید و از شما می‌خواهم تا جایی که توان دارید  
 بکشید و حجابتان را حفظ کنید ، زیرا سرمشق و الگوی شما حضرت زهرا علیها السلام و  
 زینب کبری علیها السلام می‌باشند . امیدوارم شما هم از همنشینان بی‌بی دو عالم حضرت  
 فاطمه علیها السلام باشید .

امّت دلیر حزب‌الله! قدر این نعمتی را که خداوند به شما داده و رهبری بزرگ و  
 راهنمایی برای شما فرستاده (هم‌چون امام خمینی) را بدانید و به ندای او لبیک  
 گوید و وحدت داشته باشید و نماز جمعه و جماعات را هرچه باشکوه‌تر  
 برگزار کنید .

والسّلام

سید علی اکبر یداللهی

## «دومین شهید خانواده»

<p>✽ نام : سیدمصطفی</p> <p>✽ نام خانوادگی : یداللهی نوش آبادی</p> <p>✽ فرزند : سیدجواد</p> <p>✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۷/۱/۲۹</p> <p>✽ محل شهادت : فاو - تک عراق</p> <p>✽ نوع عضویت و شغل : بسیجی - کارگر کارخانه</p> <p>✽ محل دفن : گلزار شهدا امامزاده محمد <small>علیه السلام</small> شهر نوش آباد</p>
---

مصطفی در ۱۳۴۴/۱/۱ دیده به جهان گشود . در سنین کودکی به علت رفتار و کردار شایسته اش نظر همه دوستان و اقوام و همسایگان را به خود جلب کرده بود ، به طوری که او را الگو قرار می دادند .

مصطفی در هفت سالگی شروع به درس خواندن کرد و تا اول راهنمایی ادامه داد ولی به علت فقر مالی خانواده نتوانست درسش را ادامه دهد . مصطفی در کارخانه ریسندگی شماره سه ، در کار قالبیافی مشغول شد و همزمان با کار ، در اوقات فراغت به فعالیت های فرهنگی نیز می پرداخت . مصطفی به جلسات مذهبی و قرائت قرآن علاقه مند بود و همیشه در این جلسات شرکت می کرد .

در دوران انقلاب اسلامی و پس از آن در راهپیمایی ها به عنوان عضوی فعال شرکت می کرد و در جلسات تعزیه خوانی روز عاشورا نیز شرکت می کرد و نقش حضرت علی اکبر را در مراسم شبیه خوانی اجرا می نمود . صدای رسای ایشان همیشه روح نواز امت حزب الله و شهیدپرور نوش آباد بود .

او هم چنین در مراسم روز قدس ، ۲۲ بهمن و اربعین و سالگرد شهیدان قرائت کننده پیام رهبر و وصیت نامه شهیدان بود و در بسیج فعالیت گسترده ای داشت .

مصطفی تقریباً تمام وقت خود را وقف فعالیت در بسیج می‌کرد و منادی مردم نوش‌آباد برای شرکت در جبهه‌های جنگ بود.

وی مسئول تبلیغات پایگاه هفتم تیر بود و قبل از شروع عملیات‌ها و هنگامی که در جبهه نیاز به نیرو بود، ایشان شروع به تبلیغ برای ثبت‌نام و دعوت مردم جهت شرکت در جبهه‌ها می‌کرد. آوای خوش او به گوش مردم نوش‌آباد آشناست و پیام و لبیک گفتن او هیچ‌گاه از یاد نمی‌رود.

او در برابر مشکلات صبور بود و استقامت عجیبی داشت.

مصطفی علاوه بر دعوت مردم به جبهه‌ها، خود نیز عازم میادین نبرد شد و از جمله در جبهه‌های غرب و جنوب به رزم با دشمنان اسلام پرداخت. او در سال ۱۳۶۴ از ناحیه دست و پا مجروح گردید و در سال ۱۳۶۶ در حمله شیمیایی دشمن، شیمیایی شد که منجر به بستری شدنش در بیمارستان حضرت فاطمه زهرا علیها السلام شد.

مصطفی بدون توجه به وضعیت جسمانی خویش با عشق و علاقه فراوان از بیمارستان بیرون آمد و به عنوان معاون گروهان، هنگامی که برای ریختن خاک روی گلوله شیمیایی، اندکی از نیروهای خودی جلوتر رفته بود، با رگبار هواپیماهای دشمن مواجه شد و در همان جا گلوله‌ای به سر ایشان اصابت کرد که منجر به شهادتش گردید.

راهش پر رهرو و یادش گرامی باد!

### ﴿ فرازی از وصیت‌نامه شهید سیدمصطفی یداللهی ﴾

«ولا تحسبنّ الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون»

پناه می‌برم به خداوند از جور جائران و نیرنگ فاسدان و ظلم ظالمان.

درود بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و درود بر حسین علیه السلام سالار شهیدان، امام برحق و چراغ

هدایت و درود بر پرچمدار و یار او قمر بنی هاشم علیه السلام و درود بر زینب علیها السلام.

ای مادران و خواهران شهدا! زینب وار پیام شهدا را به گوش مسلمانان جهان

برسانید . خدا نکند از رفتن فرزندانمان به جبهه جلوگیری کنید که پیش حضرت زهرا و زینب کبری علیها السلام که خود عزیزانشان را به میدان نبرد فرستادند ، خجالت زده خواهید شد .

من درس شهادت را از مکتب حسین علیه السلام آموختم و از علی اکبر حسین ایثار را فراگرفتم . اگر امام حسین علیه السلام بر شهادت عزیزانش در راه خدا افتخار می کند ، امیدوارم پدران ما هم بر شهادتشان فخر و مباهات نمایند .

امّت عزیز ایران ! بدانید هیچ کس ما را به اجبار به جبهه نفرستاده است بلکه تنها انگیزه خود ما بوده است و لبّیک عاشقانه است به ندای «هل من ناصر ینصرنی حسین علیه السلام» . آن منادی مظلومیّت و غربت اسلام و آن که خود نیز همراه اهل بیتش در این مسیر گام نهادند و ما چون به ایشان اقتدا کرده ایم ، دیگر از شهادت خود باکی نداریم ؛ چراکه مرگ با عزّت بر حیات ذلّت بار شرافت دارد .

از خداوند متعال خواهان صبر و استقامت روزافزون برای تمامی خانواده های شهدا می باشم .

والسّلام

سید مصطفی یداللهی

* نام : عباس * نام خانوادگی : یزدانی آرانی * نام پدر : نعمت‌الله * تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱۲/۴ * محل شهادت : جزیرهٔ مجنون - خیبر * نوع عضویت و شغل : پاسدار * محل دفن : مفقودالاثَر - تهران
---

عباس در ۱۳۴۰/۶/۱ در خانواده‌ای مذهبی در آران دیده به جهان گشود . تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت به پایان رسانید و سپس وارد دبیرستان شد و هم‌زمان با شروع انقلاب اسلامی و اعتراضات علیه رژیم ستمشاهی ، درس و مدرسه را رها کرده و به فعالیت‌های سیاسی پرداخت ؛ به طوری که در انجمن‌های اسلامی و هسته‌های مقاومت ، نقش سازنده‌ای را ایفا می‌کرد . او پس از پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل سپاه از همان روزهای نخست (۵۸/۶/۱۶) عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد . شهید به علت فعالیت‌های مستمر و خستگی‌ناپذیر ، مسئولیت‌های مختلفی را در سپاه پذیرا شد ، از جمله مسئولیت گردان القارعه ، خدمت در بیت حضرت امام (ره) و پاسدار ویژه شهیدان بهشتی و باهنر . در سال ۱۳۵۹ هم‌زمان با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران ، دیگر ماندن در شهر را صلاح نمی‌دانست و بی‌قرار اعزام به جبهه بود . او با تمام وجود گوش به فرمان مرادش حضرت امام بود و با دیگر برادران وارد جبهه می‌شود که پس از ۶ ماه مأموریت به دیارش بازمی‌گردد . شهید وقتی که می‌خواست مجدداً به جبهه اعزام شود با وجود این‌که علاقهٔ شدیدی به تنها فرزندش داشت ، عکسی از فرزندش را همراه خویش برداشت . وقتی خانواده‌اش از او سؤال می‌کنند چرا عکسی از محمد را با خود نمی‌بری در جواب می‌گوید : «می‌ترسم عکس پسرم مرا از جبهه و جنگ دور کند و برای دیدار او میدان جنگ را

خالی کنم» .

از خصوصیات اخلاقی او خضوع و فروتنی اش در برابر دوستان بود . در نماز جماعت شرکت می کرد . او در دعاها و عبادات و بندگی خداوند الگو بود . عباس دلاور و سرفراز بالاخره در سال ۱۳۶۲ همانند قبل داوطلبانه به جبهه اعزام شد و در جزیرهٔ مجنون و در عملیات خیبر شرکت کرد و در همین عملیات به آرزوی دیرینه اش دست یافت .

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿ فرازهایی از وصیت نامه برادر پاسدار شهید عباس یزدانی ﴾

مادرم ! از این که فرزندی بزرگ کردی و به جبهه فرستادی و امروز خبر شهادت فرزندت را برای تو آوردند و تو در مقابل این خبر مقاوم ایستادی ، جای تعجب نیست ؛ چراکه ملت اسلامی ما جوانان بسیاری فدا کرده و مادران زیادی مقاوم ایستاده اند ولی این را بدان که این ما نبودیم که این راهها را رفتیم و این ما نبودیم که این راهها را به وجود آوردیم ، بلکه این خداوند بود که به ملت ما لطف کرد و این راه را جلوی پای ما گذاشت و ما را نیز به این راه کشاند .

پدرم ! می دانم که زحمت زیادی کشیدی تا فرزندی به این برومندی را تحویل اجتماع دادی ، افتخار بر شما پدرانی که فرزند خود را مردانه به جبهه نبرد می فرستید و وقتی خبر شهادت آنها به شما می رسد ، خدا را شکر می کنید .

پدرم ! از شما سپاسگزاری می کنم که با نان حلال و تربیت درست مرا به این سن رسانیدی و از این که فرزند خود را یعنی این امانت را همان طور که از خدا تحویل گرفتی ، دوباره تحویل دادی ، خدا را شکر کن و مقاوم باش .

❁ نام : حسین ❁ نام خانوادگی : یونسی بیدگی ❁ نام پدر : هاشم ❁ تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۶/۱۸ ❁ محلّ شهادت : حاج عمران - قادر ❁ نوع عضویت و شغل : کارگر - بسیجی ❁ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی <small>علیه السلام</small> آران
---

حسین در ۱۳۴۱/۷/۱۴ در خانواده‌ای مذهبی و مستضعف به دنیا آمد و خانواده‌اش نام مقدّس حسین را بر او نهادند. هنوز چند روز از تولّدش نگذشته بود که پدرش چشم از جهان فروبست و آن‌ها را در داغ فراقش سوزاند و سپس مادرش سرپرستی خانواده را به عهده گرفت.

حسین در سنّ ۵ سالگی بر اثر ضعف مالی خانواده به شاگردی رفت و حقوق ناچیزی دریافت می‌کرد. در سن ۱۳ سالگی به کارخانه ریسندگی کاشان راه یافت و لباس مقدّس کارگری را بر تن شریفش کرد. آغاز سنّ ۱۵ سالگی حسین مصادف با شکفتن گل نهضت مقدّس اسلامی بود و او نیز هم‌چون سایر هموطنان خود، همدوش ملت قهرمان ایران در تظاهرات علیه رژیم فعالیت مستمر داشت تا گل انقلاب شکفته شد و به لطف خداوند و رهبری پیامبرگونه امام امت، خمینی بت شکن و همت مردم به پیروزی رسید.

در آن زمان که حسین به هجده سالگی رسید، جنگ تحمیلی شروع شد و حسین در این موقع به سربازی اعزام گردید. وی بیست و چهار ماه سربازی خود را در جبهه‌ها گذراند و در عملیات‌های پیروزمندان مختلف رزمندگان اسلام شرکت کرد و در شادی و سُورور پیروزی آن‌ها شریک بود.

بعد از سربازی به آران بازگشت و چون نیاز خود را در جبهه‌ها بیش‌تر می‌دید، از طریق بسیج کارخانه به جبهه اعزام گردید و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۴/۶/۱۸ در منطقه حاج عمران به دیدار معبود شتافت.

حسین در طول زندگی خود نیکومرام و خوش رفتار بود و با خانواده اش حسین‌گونه رفتار می‌کرد و همه از او راضی بودند. سرلوحه زندگی اش امر به معروف و نهی از منکر بود. روی گشاده و لبان خندانش هرگز از یادها نمی‌رود.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

### ﴿فرازهایی از وصیت‌نامه برادر شهید حسین یونسی﴾

وقتی می‌توانم شکر این نعمت بزرگ (شرکت در جهاد مقدس) را انجام دهم که جان ناقابل خود را در این راه فدا کنم و در این راه هم چون یاران حسین علیه السلام بجنگم که عزت و شرف ما در همین جنگ و مبارزه مقدس است.

ای جوانان! نکنند که در ذلت بمیرید که حسین علیه السلام در میدان نبرد شهید شد. هان! ای جوانان مبارز! مبادا از رفتن به جبهه خودداری کنید که این خلاف اسلام و قرآن می‌باشد.

از امت حزب‌الله می‌خواهم که پشتیبان اسلام عزیز و انقلاب باشند و همیشه گوش به فرمان امام بزرگوار باشند و نگذارند که صحنه خالی شود که پشت کردن به انقلاب، پشت کردن به اسلام است و ذلت و خواری دربردارد.

راستی هر کس به جبهه می‌رود باید در جهاد اکبر که همان مبارزه با نفس خود می‌باشد، شرکت کند. اگر از این مرحله قبول شد، می‌تواند در جهاد اصغر که همان مبارزه با کفار است، شرکت کند.

اما وصیتم به مادرم نه، بلکه به تمام مردم می‌گویم: اگر فرزندان را در راه خدا می‌دهید، این یک امانت است پیش شما، چند سالی این امانت می‌ماند و بعد می‌رود.

خدایا! چیزی را که در دنیا از همه چیزها عزیزتر و بهتر می‌دانم، جان دادن در راه خودت و از تو می‌خواهم که شهادت را نصیب کنی و مرا با سایر شهدای کربلا محشور گردانی.



